31234



حماسه سرایی در ایران

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا





بسم الله الرحمن الرحیم





حماسه سرایی در ایران

حماسه سرایی در ایران

از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری

تألیف:
دکتر ذبیح الله صفا

چاپ چهارم



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



صفا، ذبیح‌الله
حماسه سرایی در ایران
چاپ اول : ۱۳۲۱ ـ چاپ دوم : ۱۳۳۳ ـ چاپ سوم : ۱۳۵۲
چاپ چهارم : ۱۳۶۳
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ : ۷/۷۰۰ نسخه

توضیحات

۱ - بدبختانه نتوانسته‌ام در املاء کلمات پهلوی و اوستایی بحروف لاتین، حروف وعلائمی راکه مستشرقان معاصر بکار میبرند استعمال کنم زیرا درچاپخانه ازآن‌علائم وحروف چیزی نداشتند، ازینروی برای نشان دادن:

أ از a
آ از â
یاء مجهول یا کسرهٔ ممدود از ê
ش از sh
ژ از j
ج از dj
چ از tch
ضمهٔ ممدود از ô استفاده شده است

فهرست مطالب

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی (ص۳٤۳ ـ ۳۷٦)

فصل چهارم ـ حماسه های دینی (۳۷۷ـ۳۹۰)

گفتار چهارم بنیاد داستانهای ملی ص۳۹۱-٦۱۳

مقدمه (ص۳۹۳-۳۹٦)

فصل اول ـ شاهان (ص۳۹٦-٥۲۲)

الف پیشدادیان

(ص۳۹٦ ـ ٤۸۲)

ب ـ کیان

(ص٤۸۲ ـ ٥٤۸)



فهرست مآخذ

شرح شیخ ابی زکریا یحیی بن‌علی خطیب تبریزی بر دیوان اشعار الحماسه گرد- آوردهٔ ابوتمام حبیب بن‌اوس الطائی . چاپ مصر . جزء اول

تاریخ ادبیات آلمان تألیف آلفرد بیزه Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان Niebelungen

مروج‌الذهب مسعودی ، پاریس چاپ باربیه دومینار Barbier de Meynard.

التنبیه والاشراف مسعودی چاپ لیدن .

الشاهنامه (مقاله) مجلة‌العلوم ، چاپ مصر سال ۵-۶ (۱۹۳۸) .

دائرة‌المعارف بریتانیا . عنوان بیوولف Beowolf .

فردوسی (سلسلهٔ مقالات) بقلم آقای حسن تقی‌زاده در سال ۱ و ۲ دورهٔ جدید مجلهٔ کاوه

غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم ، ابومنصور الثعالبی چاپ زوتنبرگ Zotenberg پاریس ۱۹۰۰

عیون‌الاخبار ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر .

آهنگهای موسیقی ایران (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی درمجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۱

مجمل‌التواریخ‌والقصص. چاپ تهران (بتصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار) سال ۱۳۱۸

زمان زردشت (مقاله) بقلم آقای پورداود ، مجلهٔ مهر سال اول .

یشتها ج ۱ و ۲ تألیف آقای پورداود

یسنا ج۱ « «

گاتاها « «

خرده اوستا « «

نامهٔ تنسر . چاپ آقای مجتبی مینوی ، تهران .

یك نامه از عهد ساسانیان ، نامهٔ تنسر (مقاله) بقلم آقای جمال‌زاده درمجله کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دوره جدید

ایران باستانی تألیف مرحوم مشیرالدوله پیرنیا . طهران

الشاهنامه . ترجمهٔ فتح بن‌علی البنداری . با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲

دینکرت چاپ پشوتن سنجانا وداراب سنجانا در ۱۹ مجلد .

گنج شایگان - اندرز خسرو کواتان - مادیگان چترنگ چاپ پشوتن دستور بهرام جی سنجانا . بمبئی ۱۸۸۵

زات سپرم ، چاپ وست درجزء « کتب مقدس مشرق » ج ۵ قسمت اول
کارنامهٔ اردشیر پابکان متن پهلوی
نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر
بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد
مثنوی مولوی چاپ علاءالدوله
فردوسی (مقاله) بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار درمجلهٔ باختر شماره ۱۲ سال اول
سیاستنامه نظام الملک چاپ آقای عباس اقبال .
تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب پیشاوری ، تهران
الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی چاپ زاخائو ، لایپزیک .
الفهرست ابن الندیم چاپ لایپزیک
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء حمزة بن الحسن اصفهانی چاپ Gottwald.
تاریخ سیستان طهران ۱۳۱۹ چاپ خاور بتصحیح مرحوم ملک الشعرا بهار
جشن سده (مقاله) بقلم نگارنده این کتاب شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .
زین الاخبار عبدالحی بن ضحاک گردیزی تهران ۱۳۱۵
تاریخ بخارای نرشخی ، بتصحیح آقای مدرس رضوی چاپ تهران .
چهارمقالهٔ نظامی عروضی . چاپ تهران (آقای سیدجلال الدین تهرانی) از روی نسخهٔ مصحح مرحوم محمد قزوینی
بیست مقالهٔ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی (مقالهٔ مقدمهٔ قدیم شاهنامه. با مقدمهٔ مصحح) ج ۲ ، تهران بسعی و اهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی
مقدمهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید ازمقدمهٔ نسخ معمول شاهنامه چاپ هند
کتاب عزراو کتاب استراز سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق ، ترجمهٔ فارسی چاپ لندن ، ۱۹۱۰
ترجمهٔ تاریخ طبری ، ابوعلی محمد بلعمی چاپ بمبئی
قابوسنامه عنصر المعالی کیکاوس ، چاپ تهران وچاپ اصفهان
تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ لیدن
اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داود الدینوری چاپ ولادیمیر گیرگاس ـ Vladimir Guirgass لیدن ۱۸۸۸ میلادی .
شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی چاپ بمبئی (باهتمام میرزا ابراهیم تاجرشیرازی)
فرهنگ انجمن آرای ناصری . مرحوم هدایت لله باشی .
« جهانگیری جمال الدین حسین انجو
« برهان جامع محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی

جوامع الحکایات ولوامع الروایات عوفی چاپ‌وزارت فرهنگ (بانتخاب مرحوم ملك‌الشعراء بهار)
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (جزو انتشارات بنگاه وعظ وخطابه)
یك وزیرایران‌دوست (مقاله) بقلم آقای نصرالله فلسفی سال ٤ مجله مهرشمارهٔ ۱ و۲
تاریخ یمینی تألیف ابونصر محمدبن عبدالجبار عتبی ترجمهٔ ابوالشرف ناصح بن ظفرالجرفادقانی. طهران ۱۲۷۲
مقاله استاد برتلس E. Berthels در باب حماسه در ایران اسلامی ذیل عنوان ایران در دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳
مقاله B. Nikitine درباب نشریهٔ مؤسسهٔ خاورشناسان آکادمی‌علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ از مجلهٔ آسیائی ج ۲۲۸ ص ۱٦۲ - ۱٦٤
شاهنامه وزبان ارمنی (مقاله) بقلم فردریك ماك لر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیائی مجلد ۲۲۸ ص ٥٤۹ - ٥٥۹
فردوسی‌شاعرجهان (مقاله) بقلم‌آقای سعید نفیسی (فردوسی نامهٔ‌مهرسال۱۳۱۳)
انتقاددانشمندان‌اروپائی‌راجع‌بفردوسی(مقاله)بقلم‌مرحوم‌فاطمه‌سیاح‌فردوسی‌نامهٔ‌مهر
راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی)
دیوان فرخی، چاپ طهران بتصحیح مرحوم عبدالرسولی.
حواشی چهار مقاله بقلم‌مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برچهارمقاله چاپ لیدن
جهانگیرنامه قاسم مادح چاپ بمبئی سال ۱۸۹۲ میلادی.
داستان کك‌کوهزاد ازملحقات شاهنامه
داستان جمشید ازملحقات شاهنامه
سامنامه خواجوی‌کرمانـی در دومجلد چاپ خاضع. بمبئی سال ۱۳۱۹ و۱۳۲۰ بامقدمه بقلم آقای سعید نفیـسی
روضة الانوار خواجوی‌کرمانی (مقدمه بقلم آقـای حسین مسرور سخنیار)
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی‌لین‌پول Stanley Lane Pool ترجمهٔ آقای عباس اقبال آشتیانی چاپ تهران
معجم‌البلدان یاقوت حموی‌چاپ لیدن ج ۲
دیوان خطی عمعق بخارائی گردآوردهٔ آقای سعید نفیسی
دیوان منوچهری چاپ تهران.
گرشاسپنامه اسدی چاپ تهران بتصحیح آقای حبیب یغمائی
جشن مهرگان (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال اول شمارهٔ ۷

الاغانی ابی‌الفرج الاصفهانی چاپ مصر مجلدات ۳و۴و۱۴
ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر ج۱
شعوبیّت فردوسی (مقاله) در فردوسی‌نامهٔ مهر بقلم نگارنده
نقابدارخراسان ـ المقنع (مقاله) بقلم نگارنده درمجلهٔ مهرسال چهارم شماره ۱۲ وسال پنجم شماره ۱
کامل‌التواریخ ابن الاثیر چاپ مصر
تاریخ‌الرسل والملوك محمدبن جریرالطبری چاپ لیدن
بابك خرم‌دین (مقاله) بقلم آقای سعید نفیسی سال اول مجلهٔ مهر
وفیات‌الاعیان ، ابن خلکان چاپ مصر
البدء والتاریخ ، مطهربن طاهرالمقدسی ، پاریس‌چاپ Huart ج۳ .
دقیقی (مقاله) بقلم آقای تقی‌زاده مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤ ـ ٥ سال‌اول
سخن وسخنوران ، آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱و۲
فردوسی (مقاله) ترجمه از برون مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳٦ سال اول
تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر رضازادهٔ شفق تهران
تذکرهٔ هفت اقلیم امین‌احمد رازی نسخهٔ خطی
رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریا الرازی چاپ پول کراوس . پاریس ۱۹۳٦
مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم
تحفهٔ سامی،سام میرزا پسرشاه اسمعیل صفوی نسخهٔ خطی
مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان هدایت ۲ مجلد چاپ تهران
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون
لباب‌الالباب عوفی چاپ برون ۲ مجلد
تاریخ گزیده چاپ برون ، لندن
نظامی ، مقالهٔ استاد برتلس در دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳
اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه واقبالنامه) چاپ مرحوم وحید دستگردی ، تهران
مثنوی ومثنوی‌گویان ایران- بقلم مرحوم‌محمدعلی‌خان تربیت مجلهٔ‌مهرسال پنجم
پنج کلید امیرخسرو دهلوی نسخهٔ خطی .
خردنامهٔ اسکندری نورالدین عبدالرحمن جامی نسخهٔ خطی
شهنامه قاسمی چاپ بمبئی
فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی
جنگنامهٔ کشم اثر قدری چاپ Luigi Bonelli (ایتالیا سال ۱۸۹۰)

جرون نامه قدری نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ بریتیش میوزیوم متعلق به آقای عباس اقبال آشتیانی
شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی چاپ بمبئی
جارجنامه ملا فیروز بن کاوس چاپ بمبئی
میکادو نامه میرزا حسین علی شیرازی چاپ هند
قیصر نامه مرحوم ادیب پیشاوری
سالار نامه چاپ شیراز ۱۳۱۶ قمری .
آتشکدهٔ آذر بیکدلی چاپ بمبئی
حبیب السیر جزء سیم ج۳
حملهٔ حیدری باذل نسخهٔ خطی
کتاب حملهٔ ملابمانعلی متخلص به‌راجی چاپ ایران سال ۱۲۷۰
خداوند نامهٔ فتحعلی خان صبای کاشانی نسخه خطی
اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی نسخهٔ خطی
جنگنامهٔ آتشی چاپ تهران .
تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل‌خان گروسی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ورویان سید ظهیرالدین مرعشی
تاریخ روابط ایران و اروپا در دورهٔ صفوی ج۱ تألیف آقای نصرالله فلسفی
کاوه‌ودرفش کاویانی (مقاله) بقلم اوسکارمان O. Mann در شمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه
مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
دائرة المعارف بزرگ La Grande Encyclopédie ۱۶-۲۰-۲۶-۲۸
مقالات ذیل :
حماسه (L'épopée) بقلم Ch. Le Goffic و V. Gardillon
حماسه در هند ج۱۶ وج ۲۰ بقلم Sylvain Lévi
حماسه در یونان ج۱۶ « A. Walz
رامایانا ج۲۸ « A. Feucher
راما « « «
حماسهٔ ملی ایران ج۲۶ « C. Huart
حماسه (L'épopée) ج۲۶ « Marcel Braunschvig
همر ج۲۰ « Paul Giqueaux
Jules Mohl: Le Livre des Rois, Tom I, Paris 1838
Benveniste: Ayâtkâr i Zarirân (Journal asiatique, Tom CCXX, 1932)
Henri Massé: Firdousi et l'épopée nationale, Paris 1935

Jules Bloch: Vrtra et vrthragna (J. as. T. CCXXVIII) d'après Benveniste et L. Renou, Paris 1934.
Marquart: Êrânshahr, Berlin 1901
A Catalogue of the provincial Capitals of Êrânshahr, edited by G. Messina, Roma 1931
Minorsky: Art. Tûrân, Encyclopédie de L'Islam,
E. W. West: Notes sur quelques petits textes Pehlvis, La Musêon VI 236–272
The Sacred Books of the East, Vol. XXXVIII, parth. IV and XLVII parth. V.
Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie B. II. Strassburg 1896–1904
The Book of the Mainyo i khard. The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871.
Selection of Zâd–Sparam. SBE. V. Parth 1, P. 153–187
Anquetil du Perron : Zend–Avesta, Vol. II Paris 1771.
Barthélemy: Artâ vîrâf Nâmak ou Livre d' Ardâ vîrâf Paris 1887
Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria:
Great Bundahish, Bombay 1908
Larousse de XXème siècle, Art. épopée
R. P Halleck: Halleck's new English Literature 1913 P. 24–31
Abel Hovelacque: la Linguistique, Paris 1881.
L'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880,
J. Darmesteter: Points de Contact entre le Mahâbhârata et le Shâh–Nâmah, Paris 1887.
Etudes iraniennes 2 vols. Paris, 1883.
Le Zend–Avesta 3 Vols. Paris 1892–1893
Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan (Journal asiatique Série IX T. III)

Spiegel: Eranische Alterhumskunde Leipzig 1871–1878
Nöldeke: Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin und Leipzig 1920
Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sassaniden, Leyden 1879
C. de Harlez: Avesta, livre sacre du zoreastrisme, Paris 1881.
Hérodote: (L'Histoire d') traduc. de Legrand, Paris 1932 et de Larcher, Paris 1855.
Christensen: Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique Kopenhagen 1928.
Les Types du premier homme et premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens Stockholm et Leide 1917–1934.
Les kayanides, kopenhagen 1932.
Les gestes des Rois dans les traditions de L'Iran antique, Paris 1936
E. Browne, A Literary History of Persia, 2 Vols.
C. Huart: Art. Firdowsi. (Encyclopédie de L'Islam, T. II.)
H. Ethé Neupersische Literature im grundriss, B. II, Firdousi als Lyriker, Münschen 1872–1873
Sachau and H. Ethé:
Catalogue ef the Persian, Turkish, Hindustânî and pushtu Manuscripts in the Bodleian Library, Part. I, Oxford 1889
Gaston Wiet: Art. Firdousi (J. as. Tom. CCXXVII. 1935)
Ch. Béridzé: Art. Rostomiani (J. as. Tom CCXXVIII)
Charles Rieu: Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol II, London 1881.
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, London 1895.
E. Blochet: Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothéque nationale, Tom. III 1928.
Lexique des Fragments de L'Avesta, Paris 1900.

Le Comte de Gobineau: Histoire des Perses d'après les auteurs orientaux, grecs et Latins, T. 1 Paris 1869
Mélanges asiatiques, Vol. VI.
Geiger: Aogemadaêtcha, 1878
Hetrel: Achaemeniden und Kayaniden, Leipzik, 1924
Hertzfeld: Art in Modi Memorial Volume, Bombay 1930, Archäologische Mitteilungen aus Iran, Berlin 1929–1930.
Benveniste: The persian Religion according to the Chief Creek Texts, Paris 1929.
Justi: Geshichte Irans im grundriss der Iranischen philologie, 11 Band.
Sir Coyajee: The House of Gotarzes: a Chapter of Parthian History in the Shahnameh, (Journal and proceedings Asiatic Society of Bengal, New Series, Vol XXVIII, 1932, N.1)
Modi: Asiatic Papers, Bombay 1905
Andreas: Die vierte Ghâthâ

ای نام تو بهترین سر آغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز

سر آغاز

مللی که سالیان دراز در ناحیتی زیسته‌اند و با حوادث آسان ودشوار برابر گشته و فتحها و پیروزیها بر دست ایشان رفته و شکستها بدانان رسیده است، ناگزیر داستانها و سرگذشتها از پهلوانیهای پهلوانان و آزار مهاجمان و تعدی متعدیان و جهانگشایی جهانگشایان در یاد ایشان خواهد ماند که در حقیقت خاطراتی از پدید آمدن واستوار شدن مبانی ملیت آنانست وازهمین خاطراتست که چون بر گرد هم آیند داستانهایی که نمایندهٔ عظمت وجلال قوم وجانفشانیها و فداکاریهای اوست پدید می‌آید و زبان بزبان و سینه بسینه می گردد و با گذشت روزگار و تواتر ایام بجانب کمال و توسعه وترقی میرود تا سر انجام بدست شاعری استاد و توانا ووطن دوست رسد واواز مجموع آنها و یا بهری از آنها منظومه‌یی عظیم وجاودانی پدید آورد . چنین منظومه‌یی را که مشتمل بر افکار پهلوانی وآثار شجاعت ومفاخر قوم است منظومهٔ حماسی وفهرمانی خوانند وازاین منظومهاست که آثار جلال ونبوغ وقوت قوم وزیبائی وشکوه زبان وادب وی آشکار است و بهمین سبب اکنون ناقدان سخن بمنظومهای حماسی بیش ازهمهٔ آثار ادبی توجه می کنند وشعر حماسی را بر دیگر انواع شعر برتری میدهند .

درشناختن خصائص نژادها وملل جهان وچگونگی مدنیت و مجاهدات ورنجهای ایشان در تکوین تمدن و ملیت و نیز در معرفت بقوهٔ خیال وفکر ودرجهٔ استعداد آنها، منظومهای حماسی یکی از بهترین وسایل تحقیق است وازینروی بر هر ملتی تحقیق در داستانها ومنظومهای حماسی خود ویافتن ریشه وبنیاد آنها واجب است خاصه که حماسهٔ ملی عادة مبتنی بر بسیاری ازحقایق تاریخی وتحقیق درآنها وسیلهٔ اطلاع برسر گذشت هرملت درقدیمترین ایام زندگی است .

خوشبختانه ایرانیان پس ازهندوان قدیمترین قوم آریایینند که ازایشان آثار حماسی زیبا بلهجات مختلف (اوستایی - پهلوی - فارسی) برجای مانده وبعضی از آن آثار بزعم ناقدان زرگ جهان درشمار مهمترین منظومه‌های حماسی عالم درآمده ویا خود بزرگترین منظومهٔ حماسی دنیاست اما بااین‌حال وباآنکه ازدیرباز هرایرانی صاحبدل و سخن شناس بسیاری ازابیات گشتاسپنامه و شاهنامه و گرشاسپنامه ودیگر آثار حماسی ایران‌را برصحیفهٔ دل نگاشته است ، تا امروز کسی را سودای تحقیق در این منظومها و اصل روایات ومنشاء داستانهای حماسی وسرگذشت شاهان و پهلوانانی که در حماسهٔ ملی ما هستند در دل نگذشت و این باب ناگشاده ماند .

نزدیك بیست سال پیش محقق دانشمند آقای حسن تقی‌زاده که تحقیقات وی بزبان فارسی مشهور ومعروف محققان است درمقدمهٔ احوال فردوسی چند صحیفه‌یی در نهایت تحقیق و استقصاء وبا توجه بکتاب معروف تئودور نلد که [۱] بنام «حماسهٔ ملی ایران» [۲] ،

---

۱ -- Théodor Nöldeke   ۲ - Das Iranische Nationalepos

ك

در این باب نگاشت اما سخن وی بیشتر ببحث در کتبی کـه مقدمهٔ ظهور شاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی درزبان‌فارسی است ، مقصور گشت وفی‌الحقیقه در آن مقالت فاضلانه تنها جزئی از اجزاء موضوع (یعنی بحث درحماسهٔ ملی ایران) مشروح افتاد ومابقی چون بموضوع تحقیق نویسنده (بیان‌احوال‌وآثارفردوسی) بستگی نداشت متروك‌ماند .

نگارنده ازآنروز که نزدیك ده‌سال پیش براثر برخی مطالعات وتحقیقات باوستا راه جست و به‌مطالعات فاضلانهٔ محققان اوستا شناس پـی برد ودر اصل داستانهای اوستا بتحقیق وتتبع پرداخت برآن شد که میان‌داستانهای اوستا وشاهنامه بمقایسه‌یی پردازد و وجوه ارتباط وپیوستگی آندورا بدست‌آورد . البته مطالعه وتحقیق دراین باب مستمرو بردوام‌بود اما هیچگاه مطالب شتّی که در ذهن‌گرد میآمد براوراق و صحایف مسطور نمی‌افتاد تا در اوایل سال‌هزاروسیصدوهژده که پایان‌کار حقیر در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی بود ، پیشنهاد تعیین موضوع رسالـه‌یی از جانب دانشگاه تهران بنگارنده شد ومن نوترین و مهمترین موضوعی را که شایستهٔ تحقیق یافتم بحث در حماسه های ملی ایران بود .

اما از همان آغاز امر بردشواری‌کار وسختی ودرازی راه آگاه بودم ومیدانستم تحقیق و استقصاء در این باب برنجها وبیداریها ومرارتها بازبسته و ازعقبات این راه هـائل خستگیها پدیدار است وباید صحایف بیشمار در این باب از بیاض بسوادآید . با اینحال دل بدریا زدم و مردانه در این راه دشوارقدم نهادم وموضوعی برگزیدم که‌کار تحقیق درآن از حدرسالهٔ دکتری درمیگذرد وبکتابی عظیم میرسد .

اشکال بزرگ‌کارمن‌درآنست که : روایات ومنظومهای حماسی‌همواره ازقدیمترین ایام تمدن هرقوم آغاز میشود و ازینروی قدیمترین عناصر تاریخی وماقبل‌التاریخ حیات هرملت درآن وجـود دارد وبرمحقق است که برای یافتن این عناصر تحقیقات خود را ازآن ایام کهن‌آغاز کند وتحول و تکامل وتغییر وتبدیل روایات وورود عناصر جدیدرا درآن دنبال نماید و اندیشه را از خلال قرون واعصار مبهم وتاریك وحوادث پیچ‌درپیچ ووقایع نامعلوم بگذراند وآنگاه ازاین سفر دراز ارمغانها با خویش همراه‌آورد تا بکار فهم حقیقت هرمنظومهٔ ملی‌آید ووسیلهٔ‌آشنایی واقعی خواهنده بـا اصل و اساس روایات وداستانهای‌آن گردد (داستانها وروایاتی که بظاهر از مقولهٔ خرافات واوهام است اما در حقیقت مطالبی تـاریخی وواقعی است که باگذشت روزگار وتوالی ایام و تواتر اعوام بدین صورت درآمده) .

اطلاع بـراین عناصر مختلف تاریخی وداستانی وجداکردن‌آنها از یکدیگر و بحث در منشاء هرداستان ومبداء هرروایت وپیدا کـردن زمان ایجاد داستانها وبدست داشتن موازینی بـرای نقد اشعار حماسی وتمییز نیك ازبدآنها خود محتاج اطلاعـات جداگانه‌ییست که نویسنده یاباید قبلا ازآنها مطلع باشد ویاهنگام‌کار ومطالعه ازآنها آگهی یابد . فـی‌المثل بحث در منظومهای حماسی ایران علاوه بر اطـلاع اززبان و ادبیات فارسی نیازمند اطلاعات دقیق از ادبیات پیش از اسلام خاصه ادبیات اوستایی و پهلویست وچون عالی‌ترین تحقیقات را در این باب باید درآثار محققان اروپایی‌جست،

پس اطلاع از یك یا چند زبان اروپایی و ادب آنها نیز برای مرد محقق لازم است.

گذشته ازاین دریافتن ارزش منظومهای حماسی هر کشور مستلزم اطلاع و آگاهی از منظومهای حماسی ملل دیگر جهانست، اگر چه موجز ومختصر باشد؛ از مقایسهٔ شاهنامه با بهترین آثار حماسی ملل جهان مانند «رامایانا» و«مهابهارَتَ» متعلق بهندوان و «ایلیاد» و«ادیسه» یونانیان و امثال اینها ارزش و اهمیت این شاهکار جاوید زبان فارسی دریافته میشود وبنابراین مطالعهٔ بعضی از این آثار نیز بر کسی که قدم در این راه مینهد واجب وضرور است.

با اطلاع از این مقدمات و مطالعهٔ مختصری در اصل کتاب دامنهٔ کارو زحمت در تحقیق این موضوع دشوار ومفصل برخواننده آشکارمیشودودرمی یابد که من با بضاعت مزجات و گرفتاریهای بسیارتاچه‌درجه‌دراین کارشگرف رنج برده‌ام علی‌الخصوص که کتب ووسائل تحقیق ومطالعه درایران عزیزمادیریاب ودربعض موارد نایابست.

اما با تمام این احوال با زحمات متمادی نگارنده و یاوریهای بعضی از دوستان و دانشمندان در تشحیذ خاطر و عاریت دادن کتب، و استفاده از کتب و وسایلی که شخصاً تهیه کردم و یا از دیرباز در اختیار خود داشتم: دشوارها آسان شد ودرهای تحقیق برمن گشاده گشت وسرانجام این کار عظیم بپایان رسید و کتابی مفصل در این باب پرداخته آمد که باسستی وحقارت خود درزبان‌فارسی تازگی دارد ودرعین نقص‌مستعد کمال است.

مطالب‌این کتاب بدین صورت منظم گشت که هریك‌ازموضوعات کلی‌را به **گفتاری** اختصاص دادم وآنگاه‌آن موضوع کلی و عظیم را بچند **فصل** وهرفصل را بچند عنوان تقسیم کردم تاهم مطالعه وفهم مسائل برخواننده‌آسان باشد وهم‌نگارش موضوع برای نگارنده بوضعی بهتر تیسیر پذیرد.

پیش‌ازورود بمباحث‌اصلی **مقدمه**‌یی براین کتاب در باب‌حماسه‌وماهیت آن‌وچگونگی اشعارحماسی - وتحقیق درمهمترین منظومهای حماسی ملل جهان نگاشته شده است تا حقیقت حماسه چنانکه ناقدان ومحققان معاصرمی‌اندیشندآشکارشود.

در **نخستین گفتار** کتاب ازتکوین حماسه و روایات و افکار حماسی در ایران و تدوین آنها از قدیمترین ایام تاریخی سخن میرود. این گفتار بسه فصل منقسم میشود: فصل اول در تکوین روایات ملی و حماسی ـ فصل دوم در تدوین روایات و داستانها ازقدیمترین ایام تاریخی تا ظهور ادبیات فارسی ـ فصل سوم درتدوین‌روایات ملی بزبان فارسی.

در **گفتاردوم** ازآثار حماسی پیش ازاسلام یعنی یشتها وایاتکارزریران‌وکارنامهٔ اردشیربابکان سخن رفته ودراراءهٔ وجوه قرابت‌ایاتکارزریران باگشتاسپنامهٔ‌دقیقی‌وکار نامهٔ اردشیرباداستان اردشیردرشاهنامه، سعی‌شده است.

موضوع **گفتارسوم** تحقیق در منظومه های حماسی ایران در عهد اسلامی یعنی مهمترین ادوار حماسه سرایی درایرانست. دراین باب پس ازتحقیق اوضاع اجتماعی ایران بعد ازغلبهٔ عرب وتسلط ترکان وارتباط آن‌اوضاع باظهورحماسه‌های ملی‌ودینی‌وتاریخی، سه فصل بزرگ بعناوین حماسه‌های ملی - حماسه های تاریخی - حماسه های دینی آمده‌ونزدیك بتمام‌آثارحماسی ایران ازانواع سه گانهٔ مذکور مشروح افتاده‌است.

گفتارچهارم کتاب مختص است ببنیاد داستانها یعنی تحقیق در داستان شاهان و پهلوانان ومنشاء روایات وافسانهای ملی از اوستا تا کتب تاریخی و داستانی پهلوی و عربی و فارسی. در این گفتار ریشهٔ داستانها و اسامی داستانی در قدیمترین روایات و آثار حماسی ایران یعنی ادبیات اوستایی و پهلوی جست و جو می شود و منشاء هر داستان و زیاده و نقصانهایی که در دو لهجهٔ مذکور وادبیات فارسی درآنها راه‌یافته مورد فحص و تحقیق قرار می گیرد. این گفتار سه فصل بزرگ دارد: فصل اول شاهان - فصل دوم پهلوانان - فصل سوم دشمنان‌ایران(دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان).

امید میرود که با این بحث مفصل یکی از مباحث مهم ادبیات فارسی تا درجه‌یی روشن گردد وازاین راه خدمتی بایران وایرانیان صورت گیرد.

این خدمت اگرچه نا چیزوحقیراست اما چون ازصدق نیت و صراح عقیدت انجام یافته شایستهٔ آنست که مطمح نظرفاضلان واقع شود وبانقد وبرشمردن معایب آن‌کاری که من‌آغاز کرده‌ام ختام‌پذیرد وحقی که آزاده‌مردانی‌چون دقیقی‌وفردوسی واسدی برگردن ما دارند گزارده‌آید.

تهران. اسفند ماه ۱۳۲۱
ذبیح‌الله صفا



بعد ازآنکه نسخ چاپ اول این‌کتاب قریب بدوسال پیش بکلی نایاب شد نگارنده قصد تجدید طبع آن کرد وبهمین سبب در برخی موارد از طبع اول که لازم میدانست تجدید نظرهایی‌نمود و مطالبی تازه‌که بعد ازطبع نخستین بدست آمده بود برکتاب افزود و بهمت آقای جعفری مدیر بنگاه مطبوعاتی امیرکبیرکه محرّض‌مؤلف درچاپ ثانوی‌کتاب بوده است بتجدید طبع‌آن همت گماشت و درعین حال برای رفع نقیصه‌یی‌که درچاپ اول بود فهرست اسامی اشخاص وکتب و اماکن و قبایل را هم براین طبع اضافه کرد. امید است‌که این طبع با مزایایی که دارد مقبول نظر اصحاب علم و فرهنگ افتد و بر زلّات مؤلف ببخشایند. بمنّه
تهران ۱۵ مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی‌هجری

واینك‌چاپ سوم‌کتاب بطبع افست بابعضی اصلاحات درتاریخ آذر ماه ۱۳۵۲ درتهران انجام می گیرد.
ذ. ص.

پیش‌گفتار

ماهیت و کیفیت حماسه

۱ ـ انواع شعر ۲ ـ شعر تمثیلی ۳ـ شعر غنائی ٤ـ حماسه ٥ ـ انواع منظومه‌های حماسی ٦ـ خصائص منظومهٔ حماسی و عناصر آن ۷ ـ منشاء حماسه ۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی ۹ـ حماسه در ادبیات عرب ۱۰ ـ خاتمه

۱ـ انواع شعر

ناقدان پیشین در باب انواع شعر وچگونگی هریك سخنها گفته و دفترها پرداخته اند اما نتیجهٔ سخن با همه بحثهای آنان در این منحصر است که شعر را بسه نوع منقسم میتوان ساخت :

۱ ـ شعر تمثیلی[۱] ۲ ـ شعر غنائی[۲] ۳ ـ شعرحماسی[۳] .

اگر چه ناقدان دیگر خاصه ناقدان جدید توانسته اند انواع دیگری مانند شعر حکمی (پندواندرز)[٤] و شعر وصفی[٥] را بر انواع مذکوربیفزایند اما حقاً آنها را از انواع مستقل و اصلی شعرنمی پندارند و معمولا در ذیل انواع سه گانهٔ مذکور قرار میدهند .

۲ ـ شعر تمثیلی

در **شعر تمثیلی** مقصود اصلی و اساسی شاعر نمایش زندگی و مظاهر مختلف آنست چنانکه در نظر بیننده بوسائل خاص مجسم شود . بعبارت دیگر شاعر باساختن شعر تمثیلی یك حقیقت و واقعه را از حیات عادی بشری و از اعمال یك یا چند فرد معین میگیرد و آنگاه با خیالات شعری و یا با مقاصد فلسفی و اخلاقی و اجتماعی خود نزدیك میکند و بعد دوباره آنرا با حیات و حرکت همراه مینماید و برابر دیدهٔ بیننده تجسم میدهد . بنا براین در شعر تمثیلی تنها بوصف اکتفا نمیشود و یا سخن از آرمان و آرزوی مجرد نمیرود . در شعر تمثیلی شاعر نمیتواند از عالم طبیعت بیرون رود ، سخن از جهانی دیگر راند ، صفیر از کنگرهٔ عرش بشنود و با فرشتگان راز گوید . . . و نیز نمیتواند بروز گارهای کهن باز گردد وزبان ببیان مفاخرومردانگیها و پهلوانیهای قومی گشاید .

شاعر تمثیلی مجاز نیست خود را در جریان حکایت و داستان افکند مگرآنکه خود یکی ازاشخاص وافرادآن داستان باشد ، داوری او نباید هیچگاه از خلال سطور و اشعار آشکار باشد و بعبارت سادهتر شعر تمثیلی تنها وسیلهٔ تجسم وقایعی است که

---

۱ ـ dramatique ۲ ـ lyrique ۳ ـ épique ٤ ـ didactique
۵ ـ narratif

بنتیجه یی بینجامد بی‌آنکه از خوبی و بدی اعمال برای ما سخنی درآن گفته شود ، یا شخصیت گوینده و سراینده درآن آشکار باشد .

۳ ـ شعر غنائی

اما **شعر غنائی** بالعکس با عالم معنی که مدارآن روح شاعر است سروکار دارد و اگر شاعردر چنین شعری دنیای خارج ومتعلقات آنرا موضوع بحث خود قرار دهد تنها ازآن بابست که عواطف روحانی خویش یادیگران را در بارهٔ آن فرا نماید . در منظومهٔ غنائی ، همواره با عـواطف شخصی و تأثرات وآلام و یا لـذات و مسرات یك فرد و یك روح‌کار داریم ، در اینجا سخن از وصف آنچه در طبیعت است نمیرود بلکه شاعرآنچه را که مطلوب اوست بچشم دل می بیند وبزبان عواطف بیان میکند ، از دریچهٔ چشم مجنون بصورت لیلی مینگرد و آن سیه چردهٔ زشت را چون حور بهشت بما می‌نمایاند .

میزان و ملاك حقیقت در این نـوع شعر عواطف و روح شاعـر است . غرض و غایت شعرغنائی توصیف عواطف و نفسانیات فـرد است و تمام عـواطف نفسانی بشر از هرنوع که باشد موضوع آن . در توضیح سطر اخیر میگوییم که تنها نمیتوان عواطف عاشقانه را موضوع اساسی شعر غنائی تصور کـرد و مثلا از میان همهٔ اشعار غـزلهای عاشقانه را نمودار اصلی شعر غنائی دانست بلکه مراد از «عواطف نفسانی» تمام تجلیات عواطـف و احساسات بشری است از احساسات دینی و میهن پرستی گرفته تاحیرت و عشق و کینه و تحسر وبیان غمهـای درونـی و حتی احساساتی کـه در قبال عظمت بی منتهای جهان و شگفتیهای خلقت و سر گشتگی در برابر اسرار سر گمشدهٔ طبیعت برآدمی طاری میشود .

٤ ـ حماسه

اما **حماسه** نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر تـوصیف اعمال پهلوانی و مردانگی ها و افتخارات و بزرگیهای قومی یا فردی باشد بنحوی کـه شامل مظاهر مختلف زندگی‌آنان گردد .

موضوع سخن در اینجا امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی دراعصار

مختلف در آن دخیل و ذی نفع باشند (مـانند مشکلات و حوائج مهم ملی ازقبیل مسألهٔ تشکیل ملیت و تحصیل استقلال و دفاع از دشمنان اصلی و امثال اینها چنانکه در شاهنامه و حماسه های ملـی جهان ملاحظه میشود) و یا مشکلی فلسفی (مـانند مسألهٔ خیر و شر در قطعاتی از اوستا و منظومه های «بهشت گمشده» و« بهشت مردود» میلتون) که جهانیان همگی آنرا ارج وبهایی نهند .

در شعر حماسی دسته‌یی از اعمال پهلوانی خـواه از یك ملت باشد و خواه از یك فرد بصورت داستان و یا داستانهایی در میآید کـه ترتیب و نظم از همه جای آن آشکار است . از نقطه یا نقاطی آغـاز میشود و به نقطه یا نقاطـی پایان می پذیرد ، ناقص و ابتر نیست و خواننده می تواند با خواندن آن داستان از مقدماتـی آغاز کند وبنتایجی دست یابد .

در یك منظومـهٔ حماسی ، شاعـر هیچگاه عواطف شخصی خـویش را در اصل داستان وارد نمیکند و آنرا بپیروی از امیال خویش تغییر نمیدهد و بشکلی تازه‌چنان که خود بپسندد یا معاصران او بخواهند در نمی آورد و بهمین منوال در سر گذشت و یا شرح قهرمانیهای پهلوانان و کسانی که توصیف میکند هر گزدخالتی نمی‌ورزد و بنام‌خود و آرزوی خویش‌در بـاب او داوری نمیکندچنانکه درشاهنامه ودیگرمنظومه های‌حماسی مـی بینیم و هنگامی که بـدانها رسیم در این باب سخن خواهیم گفت .

در این مورد منظومهٔ حماسی با منظومهٔ تمثیلی (دراماتیك) تا درجه‌یی شبیه و با شعر غنائی یکباره مغایر میشود زیرا چنانکه دیدیم شاعر تمثیلی در بیان داستان و حکایت از واقعهٔ خارجی خود را دخیل نمیسازد و بقول ناقدان اروپایی «پشت سن‌قرار میگیرد نه در سن » — اما در شعر غنائی وظیفهٔ عمدهٔ شاعر دخـالت مستقیم در اصل موضوع وآوردن آن بصورتیست که خود میخواهد و دوست دارد وبعبارت دیگر درشعر غنائی عواطف و آلام و امیال شاعرانـه اثر دارد و شاعر ناگـزیز است از آنهـا بهر نحو که بخواهند پیروی کند اما در شعر حماسی حـال از اینگـونه نیست ، در اینجا شاعر باداستانهایی شفاهی‌یا مدون‌کار دارد که درآنهاشرح پهلوانیها ، عواطف‌واحساسات

مختلف مردمان یك روزگار و مظاهر میهن پرستی و فداکاری و جنگ با آنچه درنظر نسلهای ملتی بدو ناپسند و مایهٔ شرّ وفساد بود: آمده باشدو باید همهٔ آنها راچنانکه بود وصف کند و درآن وصف خود دخالتی مستقیم ننماید و خود را در صحنهٔ وقایع نیاورد و ازخود در بارهٔ آن اشخاص یا حوادث داوری نکند.

۵ - انواع منظومه های حماسی

چون سخن بدینجا رسید از ذکر این نکته ناگزیرم که در ادبیات ملل تنها یك نوع حماسه چنانکه دیده‌ایم وجود ندارد و درعالم ادب بیك تقسیم دو نوع منظومهٔ حماسی میتوان یافت:

نخست: منظومه‌های حماسی طبیعی وملی که عبارتست از نتایج افکار و قرایح وعلائق و عواطف یك ملت که در طی قرون و اعصار تنها برای بیان وجوه عظمت و نبوغ قوم بوجود آمده و مشحونست بذکرجنگها و پهلوانیها وجان فشانیها و فداکاریهاو در عین‌حال مملوست‌ازآثار تمدن و مظاهرروح و فکرمردم یك کشور در قرون معینی از ادوارحیاتی ایشان که معمولا ازآنها بدوره های پهلوانی تعبیرمیکنیم و از این گونه منظومه های حماسی میتوان ایلیاد و ادیسهٔ همرو رامایانا و مهابهارت متعلق بهندوان و قطعات مختلفی از یشتها و منظومهٔ «ایاتکارزریران» وشاهنامهٔحکیم ابوالقاسم فردوسی و بهمن‌نامهٔ حکیم ایرانشاه وکرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی و برزو نامه و جهانگیرنامه و نظایر آنها را در زبانهای ایرانی نام برد.

در این دسته از منظومه های حماسی شاعر بابداع و خلق توجهی ندارد بلکه داستانهای مدون کتبی یا شفاهی را که علی‌الظاهر ازبعضی وقایع خارجی نشأت کرده و بتدریج براثر نقل و تخیل ناقلان کماً و کیفاً تغییراتی در آن راه جسته وبا حوادث و اتفاقات دیگری که اغلب زماناً مؤخر ازآن یا مقدم برآنست ترکیب یافته است، مانند یکی از ناقلان نقل میکند ولی فرق او با ناقلان در آنست که این داستانها رابا مهارت و استادی بهم‌می‌پیوندد و از قدرت شاعرانهٔ خود در وصف استفاده میکند و در بیان عواطف و احساسات گذشتگان راهی که دیگران عاجز بوده اند پیش میگیرد.

دوم: منظومه های حماسی مصنوع: در این منظومه ها سروکار شاعر

با داستانهای پهلوانی مدون و معینی نیست بلکه خود بابداع وابتکار میپردازد وداستانی را از پیش خود بوجود میآورد . در اینگونه داستانها شاعران آزاد و مختارند بارعایت قواعد و قوانینی که برای شعرحماسی در میانست ، هر گونه بخواهند موضوع داستان خویش را ابداع کنند و تخیل خود را در آن دخیل سازند . در ادبیات اروپایی از این گونه منظومه های حماسی فراوان داریم و از آن قبیل است منظومهٔ «هانریاد»[١] ولتر نویسنده وشاعر فرانسوی ،و من در بحث خود همه جا بامنظومه‌های حماسی طبیعی یعنی نوع اول کار دارم .

از این گذشته ممکن است شاعر حماسه سرا موضوع خود را از تاریخ روزگار پیشین حیات یك قوم بردارد که دوران نبرد و مبارزهٔ شدید با موانع طبیعی ودشمنان همسایه و مهاجمان و معاندان بزرگ بوده ، و یا ازلحظات مهم تاریخی یك قوم که در عین تمدن دچار حوادث شگرف و انقلابات عظیم مذهبی و اجتماعی شده باشد و این حوادث و انقلابات بزرگ برای او همان احوال را ایجاد کند که در آغاز حیات ملی با آنها مواجه بوده است .

ازین طریق نیز ما بر دو نوع حماسه دست می‌یابیم :

۱ ـ **حماسه‌های اساطیری و پهلوانی** که متعلق بایام پیش از تاریخ[٢] و یا مواضیع مهم فلسفی و مذهبی است مانند منظومهٔ حماسی رامایانا ومهابهارت متعلق بهندوان ؛ و بعضی از فصول کتاب مقدس بنی اسرائیل ؛ و منظومهٔ ایاتکار زریران و قسمت بزرگی از شاهنامه و سایر منظومهای حماسی کهن ایران مانند کرشاسپنامه و برزو نامه و بهمن نامه متعلق بایرانیان ؛ و منظومه های ایلیاد وادیسه؛ ومنظومه‌های سیکلیك[٣] متعلق بیونانیان ؛ و حماسهٔ آلمانی نی بلونگن[٤] ومجموعهٔ حماسهٔ های کهن فرانسوی(شانسون دوژست)[٥] وبهشت گمشدهٔ«میلتون»و « مسیاد»[٦] اثر« کلوپشتك»[٧]

---

١ ـ Henriade

٢ ـ یعنی روزگاری که هنوز تاریخ حیات ملی تدوین نمیشد و تنها اطلاع ما ازآن ایام ازطریق روایات و داستانهاییست که اغلب با اساطیر آمیخته است.

٣ ـ Cyclique ٤ ـ Niebelungen ٥ ـ Chanson de geste ٦ ـ Messiad

٧ ـ Klopstock

۴ ـ منظومه‌های حماسی تاریخی مانند «گاهنامه ها»[۱] اثر انیوس[۲] و «اورشلیم آزاد»[۳] اثر تاسه[٤] و امثال اینها ویا منظومه‌هایی که در عین آنکه مبتنی بر تصور و خیالست قسمتهای تاریخی نیز در آنها دیده میشود مانند «کمدی‌خدایی»[۵] اثر دانته[٦] و بعضی ازقسمتهای «انه‌اید[۷]» اثر ویرژیل[۸]. در زبان فارسی نیز ازاین گونه منظومه های حماسی بسیار است مانند ظفر نامهٔ حمدالله مستوفی و شهنشاه نامهٔ ملك الشعراء صبا و منظومه‌های دیگری که بجای‌خود ذکری ازآنها میرود.

ممکن است موضوع حماسهٔ تاریخی زندگی یك یا چندتن از قهرمانان دینی باشد که با توجه بحقایق تاریخی یا با آمیزش وقایع تاریخی و مطالب داستانی بوجود آمده باشد. این منظومها که براثر استادی و همچنین اعتقاد شدید دینی گویندگان آنها ممکن است گاه بسیار دل انگیزو زیباباشد، نیزاغلب دارای بسیاری از خصائص منظومهای حماسی است و از اینجهت باید در شمارآثارحماسی ملل نام برده شود .من اینگونه منظومهای حماسی را که اتفاقاً درزبان فارسی نمونهای بسیاری مانند خاوران نامهٔ ابن حسام وحملهٔ حیدری باذل و کتاب حملهٔ راجی وخداوند نامهٔ صبا واردیبهشت نامهٔ سروش و جزاینها دارد **منظومهٔ حماسی دینی** مینامم.

در این کتاب همه جا جز درقسمتی از سومین گفتار، سخن از منظومه های اساطیری و پهلوانی (یعنی همان منظومهای حماسی طبیعی) خواهم گفت.

٦ ـ خصائص منظومهٔ حماسی وعناصر آن

یکی از خصائص منظومهای حماسی همه جا و در هر زمان آنست که مدتها پس ازحوادثی که‌ازآنها سخن میگویند، پدید میآید.

مثلا حماسهٔ همر در ادبیات یونانی نمایندهٔ مدنیتی کهن است که چندین قرن پیش ازهمر ویاشعرائیکه منظومه های ایلیاد و ادیسه را پدیدآورده‌اند،وجودداشت. منظومهٔ فرانسوی رلاند[۹] که بعقیدهٔ غالب محققان متعلق باواخر قرن‌یازدهم

---

۱ Annales - ۲ Ennius - ۳ Jérusalem delivree - ٤ Tasse --
۵ — Divine Comedy - ٦ Dante - ۷ Enéide - ۸ Virgil
۹ — Chenson de Roland

میلادی‌است مربوط بحوادثی‌است که در حدود سال ۷۷۸ میلادی روی داد .

شاهنامهٔ دقیقی و فردوسی (تاعهد ساسانی) و گرشاسپ نامه و سایرمنظومهای حماسی‌فارسی‌نیز جملگی‌بقرن های بسیار کهن که از دوره های پیش‌ازاوستا تا اواسط عهد اشکانی ممتداست مربوط میشود .

منظومه های‌رامایانا و مهابهارت که فعلا از آنها بـه تفصیل سخن‌نمیگوییم نیز چنین‌اند وباعصار کهن و ادواری که تمدن قوم آریایی هند در حـال تشکیل بود تعلق دارند .

بدین طریق می‌بینیم که منظومهٔ حماسی پهلوانی هیچگاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدیـدنمیآید بلکه‌دورهٔ طلوع و ظهور آن، همیشه قرنها پس‌از وقوع آن حوادث است زیرا :

در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشا گـر و بینندهٔ وقایعی است که در حقیقت وواقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که ازین‌اعمال گـرفته میشود (مثلا ایجاد استقلال ملی ، دفع دشمنان و بداندیشان ، تحکیم مبانی ملیت . . .) براثر اهمیت وارزشی که دارد بتدریج آن اعمال را بچشم‌نسلهای آینده بزرگ‌میکند و چیزهایی برآن افزوده‌میشود وپهلوانانی که از ایشان‌خاطراتی ماند، بتدریج‌بدرجات فـوق بشری ارتقاء میجویند و اعمال ایشان در شمار خـوارق عادات درمیآید . از جانبی دیـگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت بتدریج فواصل زمانی و مکانی خود را ازدست‌میدهد و با یـکدیگر مربوط میشود و مـانند سلسلهٔ علل و معالیل بشکل وقایع منظم و مرتبی در میآیـد و این داستانها که درآغاز کار مختصر است بتدریج براثرنقل ناقلان و روایت راویان وشاخ و برگهایی که هریك برآن میافزایند ، تفصیل بیشتری می یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم درآنها بیشتر متجلی میشود .

این مقدمـات محتاج بزمان طویلی‌است که گاه بچندین قرن بالغ میشود و بهمین سبب می بینیم که همیشه منظومهای پهلوانی دیری پس از وقوع پهلوانیها و حوادث پهلوانی و تـکون ملیت و مدنیت یك قوم بوجود میـگراید .

بـا آنکه میان دورهٔ نظم حماسیات ملی و دوره‌یی که مـوضوع بحث است ، فاصلهٔ بسیاری وجود دارد ، لا اقل بنحو عام و بطورمطلق رابطه و تشابهی نیزمیان این دو دوره میتوان یافت و این رابطه امری ضرور و تنها درصورت وجودآن پدیدآمدن منظومهٔ حماسی وحتی باقیماندن حماسیات ملی امکان پذیراست . مثلا معتقدات و آثار مدنی و افکاری که در دورهٔ نخست (عصر زند گی پهلوانی) وجود داشت‌نباید در دورهٔ دوم (عصر زند گی شاعر) یکباره فراموش شود و یا جای آنرا عقایدی کـه سرا پا مخالف عقاید نخستین باشد بگیرد و اگراتفاقاً آن تمدن و معتقدات یکباره فراموش شد و شاعر با تمدن و معتقدات تازه‌یی مـواجه گشت باید اولا تمدن و معتقدات فراموش شده را بخوبی بشناسد و با آن خوی گیرد وثانیاً آثارونشانه های تمدن و عقاید عصر خویش را باآن نیامیزد و اشتباه نکند .

چنانکه قبلا اشاره کرده ام لازمهٔ یك منظومهٔ حماسی تنها جنگ و خونریزی نیست بلـکه منظومهٔ حماسی کامل‌آنست که درعین توصیف پهلوانیها ومردانگیهای قوم نمایندهٔ عقاید وآراء و تمدن او نیز باشد و ایـن خاصیت در تمام منظومه هـای حماسی مهـم جهـان موجود است و مـن نمـوداری را از شاهنامه در اینجا نام میبرم . در شاهنامــه تنهـا ازجنـگهـای ایـرانیانو تـورانیـانو نبرد و ستیز آدمیان و دیوان ونظائراین امور سخن نمیرود بلـکه این منظومه جامع جمیع خصائص مدنی و اخلاقی و فرهنـگی ایرانیان قدیم نیز هست . درهمانحال که ما با خواندن‌شاهنامه از نبرد های ایرانیان بـرای فتح ایـران و استقرار خـود در این سرزمین و تحصیل استقلال و ملیت در قبال ملل مهاجم جدیـد و امثال این اموراگهی می یابیم ، در همان حال هم ازمراسم اجتماعی و ازتمدن ومظاهر مدنیت واخلاق ایرانیان ومذهب ایشان و حتی از عشقبازیهـا و میـگساریها و لـذائذ و خوشیهای پهلوانان و بحثهای فلسفی و دینی‌آنان ونظایراینهانیز مطلع‌میشویم .

با نظر باین مقدمه باید گفت : داستان های ملی ، روایـات مذهبی ، آراء و عقاید ، خاطراتی که از تـکوین تمدن یك قوم باقی میماند ، یادگار مجاهدات ملت برای تحصیل استقلال و عظمت ، نبرد با مهاجمان و معاندان ، بر انداختن رسمهایی

که خلاف منافع ملی تشخیص داده شود : بر روی هم مواد اصلی حماسه راپدیـد می آورد و حماسه تجلی گاه تمدن و یـا قسمتی از تمدن یـك ملت در لحظـه ییست که بوجود میآید و یا در حال وجود یافتنست .

از اینجاست که گفته اند : هر ملتی بتنهایی و بسائقهٔ قریحه و طبع موجد و مؤسس اصلی حماسهٔ خویش است و شعرا تنها عمال و کار گزاران او در تدوین و تنظیم آن شمرده میشوند . یك منظومهٔ حماسی ممکن نیست قـابل دوام و بقا بـاشد مگر آنکه واقعاً با این شرط بوجود آید و اگر منظومهٔ یك شاعر حماسی مبتنی‌بر چنین اصلی نباشد رنجهای او بنتیجه‌یی نمیتواند رسید وآنچه گفت بذهن عموم‌ملت راه نخواهد یافت و یا اگر راه یافت بزودی فراموش خواهد شد .

مسألهٔ دیگری که نباید نا گفته گذاشت آنست که منظومهٔ حماسی پهلوانی و دینی تنها در صورتی بوجودمیآید و کمال می‌پذیرد که بـاایام و لحظات خاصی از حیات ملی‌یك قوم‌منوط باشد ومراد ازاین ایام ولحظات خاص دوره هاییست که مردم با معتقدات ساده و ابتدائی خود بطبیعت و بطریق نا محسوس مشغول مجاهده و نبرد برای تشکیل ملیت و مدنیت خود بودند . از این طریق باید معترف بود که اولین اعصار حیات هرملت بهترین و مساعد تـرین ادوار بـرای ظهور و تکامـل اینـگونـه حماسیاتست . بهمین دلیل در میان هـر ملتی کـه تصور کنیم مـوضوع حماسهٔ ملی نخستین دوره های تمدن آن قوم است نه ادوار ترقی و کمـال استقلال و تمدن‌ایشان. در ادواری که تمدن قوم بمراحل کمال و ترقی رسیده باشد نیز ممکن است بر اثر بحرانهای شدیداجتماعی یا مذهبی (مـانند انقلاب بزرگ انگلستان و انقلاب کبیر فرانسه) افکار حماسی بسیار شدید در میان ملل راقیه پدید آید وپیدا شدن‌حماسه های ملی تازه‌یی منجر شود . اما در ادوار جدید غلبه بیشتر با حماسهٔ مصنوع است که قبلا از آنها نام بردم و از این حماسه‌های مصنوع در ادبیات اروپایی فراوانست و من بموقع از بعض آنها یاد کرده ام .

دیـگر از خصائص حماسهٔ طبیعی و ملی آنست که یك موضوع تاریخی که در روز گاری صاحب حقیقت خارجی بود در نهایت شدت با اساطیر مذهبی و داستانها و

و افسانه‌های ملی و خوارق عادات آمیخته شود ولی در عین حال صورت و نسق تاریخی داشته و عبارت باشد از یك سلسله اعمال منظم و مرتب و راجع بپادشاهان وپهلوانان و افرادی که هریك سر گذشتی معین داشته باشند و هنگامی در صحنهٔ عمل وارد شوند و در وقت معینی از این صحنه بیرون روند اما پیداست که این وقایع یکباره ابداعی و اختراعی نمیتواند بود . هر چه از جنبهٔ اساطیری و ابهام روایات کاسته شود و وقایع تاریخی و واقعی و معین و صریح بیشتر در حماسه راه یابد ، از ارزش حماسی روایات کاسته میگردد و برارزش تاریخی آن افزوده میشود . شاهنامهٔ فردوسی دارای این هردو جنبه است : تا اواخر سلطنت گشتاسپ وقایع بیشر داستانی است ولی چنانکه بجای خود خواهیم دید از آغاز سلطنت بهمن روایات داستانی وتاریخی بهم آمیخته میشود و از عهد پادشاهی اشکانیان داستانها و روایات اساطیری تقریباً وجز در بعض موارد مبدل بروایات تاریخی صریح میگردد و بدین ترتیب ارزش حماسی شاهنامه از میان میرود و بالعکس بر ارزش تاریخی سخنان استاد طوس افزوده میشود.

داستانها و روایات قدیم اگرچه مأخذ و منشاءِ حماسه است ولی بتنهایی از مزایای یك منظومهٔ حماسی عاطل میباشد و در آوردن آنها بصورت کامل حماسی یقیناً نتیجهٔ طبع وقاد و هنرمندی و قدرت استادی است که همت برنظم آنها گمارد . این عمل ازراه افزودن عناصری صورت‌میگیرد که بعضی از آنها تنها معنوی وبعضی دیگر کلامی ولفظی است .آهنگ پهلوانی و طرز بیان و انتخاب کلمات و عبارات و دقت در استفاده از آنچه‌برای تحریك حس پهلوانی مردم لازم است ، چون‌جملگی با هم گرد آیند باعث میشوند که یك‌روایت پهلوانی ساده‌وغیر محرك وخشك‌بمنظومهٔ حماسی زیبا و محرك ودلپذیری مبدل شود . شاعری که درتبدیل روایت پهلوانی به منظومهٔ حماسی از این عوامل خوب استفاده کرد اثر او شهرت ملی و جهانی پیدا میکند و هرچه قدرت شاعر در استفاده از آن وسایل کمتر باشد اثر منظومهٔ حماسی او ضعیف تر خواهد بود و این اصل را توجه مختصری بچند منظومهٔ حماسی پیش از قرن ششم که بدست داریم و در رأس همهٔ آنها شاهنامهٔ استاد طوس قرار دارد ، مسلم میکند ، و ای بسا اشعار حماسی که از روایات پراگندهٔ ملی در همین ایام

پدید آمده و از میان رفته است و تذکار نام **شاهنامهٔ مسعودی مروزی** در اینجا کافیست و گویا در قرن چهارم که مصادف با قسمت بزرگی اززندگی فردوسی است روح حماسی در ادبیات فارسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود و این بسطت و کمال بشخص فردوسی ختم شد و پس ازو راه تنزل گرفت و در اوایل قرن ششم بضعف و انحطاط پیوست زیرا ظهور روح حماسی نیازمند محرکاتیست، محرك روح حماسی در ایرانیان پیش از اسلام فتوح و عظمت مقام تاریخی آنان در جهان، و در اوایل عهد اسلامی شکست از اعراب و پدید آمدن حس کینه جویی و انتقام‌واعادهٔ استقلال و نشاندادن عظمت و قدرت نژاد ایرانی دراعصار گذشته‌بود؛ چنانکه‌میدانیم این عوامل در قرن دوم و سوم و چهارم در نهایت شدت وجود داشت و بار این درخت تناور در نیمهٔ دوم‌قرن چهام رسید ولی ازآن پس یعنی از قرن پنجم چنانکه‌خواهیم دید محرکات اصلی و عوامل آن از میان رفت بهمین سبب روح حماسی ضعیف شد و حماسه سرایی در ایران تدریجاً طریق انحطاط گرفت و من وقتی از تاریخ حماسه سرایی در ایران سخن گویم در این باب بتفصیل بحث خواهم کرد.

دیگر از خصائص منظومهٔ حماسی ابهام زمان و مکان در آنست. بعبارت دیگر منظومهٔ حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان‌ومکان بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری بتاریخ نزدیکترمیشود وارزش حماسی منظومه بیشتر ازمیان میرود. اگر بدقت در شاهنامه و گرشاسپنامه و بهمن نامه وبرزونامه و جهانگیرنامه و جز اینها نظر کنیم می بینیم در اغلب داستانها اشارات مبهمی باماکن میشود و تنها بعضی از اعمال در در نقاط نسبهٔ معینی صورت میگیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی درکارنیست مگر از عهد اشکانیان و ساسانیان (آنهم تا درجهٔ محدودی) که آنرا قسمت تاریخی شاهنامه باید شمرد و جنبهٔ داستانی و حماسی آنرا کمتر دانست. ابهام زمان و مکان در منظومه‌های حماسی کهن تری مانند رامایانا ومهابهارت و قطعاتی ازیشتها بنهایت شدیدتر است.

۷ ـ منشاء حماسهٔ ملی

اکنون باید در منشاءِ حماسه و طریق پیدا شدن آن مختصری سخن گویم:

چون بنخستین ادوار حیات ملل نظر کنیم می‌بینیم هیچ ملتی بـوجود نیامده و بتحصیل استقلال و تحکیم مبانی‌ملیت توفیق نیافته است مگر آنکه اعصار ودوره‌های خطر را گذرانده وباعمال پهلوانی‌دست زده‌باشدو بزرگان و پهلوانانی‌ازو پدید آمده باشند که درذهن وی اثری‌بزرگ‌برجای گذارند. این‌خاطرات مایهٔ ظهور روایاتی گشت که دهان بدهان و سینه‌بسینه‌نقل شد و از مجموع آنها تاریخ ملل قدیمه واولی‌پدید آمد بدین معنی که آن ملت ها بجای تاریخهای مدون و مرتبی که اکنون داریم و در آن بحث و تحقیق را بنهایت میرسانیم تنها همین روایات را کـه اغلب بـا افسانها آمیخته بود داشتند و از سر گذشت نیاکان خود بدان صورت آگاه بودند .

روایات و حکایات مذکور آخر کار منتهی بتاریخ های مدون گشت و احیاناً بر آنها افزوده شد اما بهرحال روایاتی پراگنده و بی نظم بود که هرقسمتی ازآن را کسی بیادداشت و برای گرد آوردن مجموع آنهـا نهضتی و اقدامی لازم بود . ایـن کاربزرگ اغلب و نزدیك بتمام موارد بهمت کسانی صورت گرفت که بذکر مفاخرملی و بیان پهلوانیها و قهرمانیهای نیاکان خویش علاقه داشتند . نـویسندگان مذکور و پس ازایشان شاعران داستانها وروایات وقطعات پراگندهٔ یاد شده را گرد کردند و از آن اثری واحد پدید آوردند ولی همواره ودر همه جا کوشیدند که‌شکل اصلی‌داستانها محفوظ بماند و در اساس روایات تغییری حاصل نشود .

شاعری که بدین کار خطیر دست می‌زد اگرصاحب روحی ملی‌بود و دراثرخود هیچگاه از این روح و معنی دور نمیشد اثر او بسرعتی تمام‌میان‌مردم شهرت‌می‌یافت و دهان بدهان میگشت و از آن نسخها بر میگرفتند و می‌پراگندند و راویان‌بجای نقل روایات پراگندهٔ پیشین از آن استفاده میکردند و بالنتیجه داستانها و روایـات پیشین اندك اندك از میان میرفت و اثری از آنها درمیان مردم برجای نمیماندوهمین امرهمواره مایهٔ اشکال بزرگی‌درمقایسهٔ این‌منظومه‌های‌حماسی‌با مآخذ اصلی‌آنهاست .

اما این قاعده مسلم و بدیهی است که یك منظومهٔ حماسی ملی تنها در موردی مایهٔ فراموش شدن مآخذ میگردد که با آنها مطابقت کامل داشته باشد بنحوی که باوجود آن حاجتی بدان‌مآخذ متشتت و نامنظم‌و غیر فصیح که اغلب محدودبروایات شفاهی است در میان نباشد .

۸ ـ شعر حماسی و شعر غنائی

بعقیدهٔ گروهی از محققان شعر حماسی از شعر غنائـی متأخر و حتی نتیجه‌و دنبالهٔ آنست زیرا بنابر آنچه از ظواهر امر بر میآید آدمی زودتـر از آنکه بوصف حوادث خارجی و اجتماعی و یا سایر امور بپردازد خود را باسرود هایی مـذهبی یا عشقی و یا اساطیری که بیشتر جنبهٔ غنائی داشت سر گرم میکرد . از جانبی دیگـر هیچ ملیتی بی جنگ ومبارزه پدید نیامد و پیداست که‌در این نبرد ها پهلوانانی‌وجود داشتند که بر اثر شهرت خویش مایهٔ اعجاب شعرا شدند چنانکه قهرمانیهای ایشان را درسرود ها واشعارغنائی وصف کردند . درمیان بعضی ازملل این‌سرود های پراگنده بتدریج بهم‌پیوست‌و بیکی‌ازشعرای‌بزرگ که علی‌الظاهر سهم‌عظیمی درسرودن‌آنها داشت نسبت داده شد و از این راه‌مجموعه یی‌کامل ومتحدپدید آمد .

از این طریق باید گفت که حماسه اصلا واساساً از شعر غنائی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را میتوان بـا تحقیق در بسیاری از آثارِ ادبیِ مللِ قدیم ثابت کرد چنانکه درادبیات‌هندی سرودهای‌ودا [۱] برآثار حماسی‌مها بهارت [۲] و رامایِن [۳] مقدم بوده و وسیلهٔ پدید آمدن آنها شده است و در فـرانسه سرود هـای معروف‌کانتیلن [٤] وسیلهٔ ظهورمجموعهٔ‌منظومه‌های‌حماسی(شانسون دوژست) [٥] گردیده‌و چنانکه بسیاری از محققان پنداشته و ظاهراً در تصور خود راه صواب پیموده‌اند دواثر حماسی معروف و کم نظیر یونانی (ایلیاد ـ ادیسه)اصلا منظومه های منفردی‌بوده‌اند که سازندگان آنها از منظومه های غنائی پیش از خود متأثر بودند .

از این گذشته چنانکه قبلا دیده‌ایم از پیدا شدن روایات تا ظهور منظومه های

Cantilènes – ٤ Râmayana – ٣ Mahâbhârata – ٢ Véda – ١
Chanson de geste – ٥

حماسی فاصلهٔ ممتدی وجود دارد چنانکه شعر حماسی هیچگاه در آغاز تمدن ودرحین تکوین تمدن و ظهور ملیت ملتی بوجود نیامده است درصورتیکه از اغلب مللدرآغاز حیاتشان منظومه‌های غنائی و سرودهای فراوان میتوان یافت و این دلیل بزرگی بر تأخر اشعارغنائی‌از اشعار حماسی است .

باز بنا برآنچه مسلم وآشکار است درشعر حماسی رعایت موازین و قواعدی که مسلماً در دورهٔ نضج و ترقی ادبیات میسر میشود ضرور است و لازمهٔ این امرآنست که شعر حماسی دیرتر از شعر غنائی پدید آید چنانکه شعر تمثیلی (دراماتیك) که بیش ازحماسه تابع قواعد و موازین فنی است دیرتر از حماسه پدید آمده است و چون‌هر دو از شعر غنائی منبعث شده‌اند می‌بینیم که در آغاز کار خود نزدیکی بیشتری بشعر غنائی دارند .

کهن ترین اثر منظوم قوم ایرانی بنا برآنچه تاکنون محقق و مسلم شده گاثاهاست که‌آنرا بهیچروی نمیتوان یك‌منظومهٔ حماسی‌تصور کردبلکه‌نشاید ونغماتی مذهبی است که گاه احساسات رقیق از قطعات مختلف‌آن بخوبی‌آشکار است . البته قطعاتی از اوستاخاصه بعضی ازیشتها چنانکه‌بتفصیل خواهیم دید قطعات حماسی‌کاملی است که اصلا و اساساً منظوم بوده و اکنون‌آثار نظم از بعضی قسمتهای آن بخوبی هویداست اما چنانکه محقق شده وبثبوت رسیده یشتها پس از گاثاها پدیدآمده است .

هنگام بحث درانبعاث حماسه از شعر غنائی باید این نکته را نیزبیادآورد که: هیچ اثرحماسی ، اگرچه بنهایت کمال فنی رسیده باشد ، نمیتواند ازافکار غنائی‌وغزلی خالی باشد و ما همیشه دربهترین منظومه های حماسی جهان‌آثار بیّن وآشکاری ازافکار و اشعار غنائی می‌یابیم : در شاهنامهٔ استاد طوس داستانهای عشقبازی زال و رودابه ، تهمینه و رستم ، سودابه وسیاوش، ومنیژه وبیژن . . . واوصافی که اززنان ومعشوقگان زیبا شده ازبهترین اشعار غنائی ودرعین حال حماسی زبان‌فارسی است ـ در کرشاسپنامه داستان عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه ـ درسام نامه عشقبازی سام باپریدخت ـ در برزونامه داستان عاشقی سهراب وشهرو ، از بدایع‌اشعار غنائی فارسی شمرده‌میشود

و گذشته ازاینها قطعات مختلفی که از عواطف و آلام گوناگون بشری حکایت‌میکند درآثار حماسی فارسی خاصه شاهنامهٔ فردوسی نیز موجوداست .

۹ ـ حماسه در ادبیات عرب

تا اینجا حماسه و منظومهٔ حماسی یا پهلوانی را چنانکه امروز درادبیات دنیا میفهمندو باید فهمید، و مسائل و حقائقی که پس از استقصاء در بعض منظومه های حماسی و تحقیقات ناقدان اروپایی درباب حماسه دریافته شد یاد کرده‌ام . اکنون باید دید در ادبیات عرب و عرف ادبای اسلامی حماسه چگونه فهمیده میشد و از منظومه های حماسی اعراب و ایرانیان کدامیك را میتوان منظومه های واقعی پهلوانی و حماسی دانست .

حَمَس (بفتح اول و دوم) و حماسه درلغت عرب بمعنی شدت درکار است وازاین ریشه صفات اَحمس (بفتح اول و سوم ج : احامس ـ یعنی جای سخت و درشت و مرد درشت در دین و دلیر درحرب) و حَمِس (بفتح اول و کسردوم بهمین معنی) پدیدآمده است . بعضی ازقبایل عرب مانند قریش و کنانه و بنی‌عامربن صعصعة را بجهت شدت‌و خشونت ایشان حُمَس (بضم اول و فتح دوم) مینامیدند . اندك اندك « حماسة » بر « شجاعة » نیز اطلاق شدزیرا مرد شجاع نیز هنگام نبرددرعین شدت و درشتی بادشمن برابری میکند[1] .

اشعار حماسه (اشعار پهلوانی) در ادبیات عرب برقطعات وقصائدی اطلاق‌میشود که بیشتر مبتنی بر بیان مفاخر قبیله و فرد و ذکر شاعر از پهلوانیهای خود درمیدان جنگ و فرار از مضایق و درافتادن در مهالك و چیره دستی در انتقام یا غارت و نهب است و راویان عرب در ذکر تاریخ قبائل از این اشعار و رجز هایی که پهلوانان و جنگجویان میگفتند بسیار یاد کرده‌اند . اما باید دانست که در ادبیات عرب حماسه بدان معنی که ما در می‌یابیم وجود ندارد زیرا شرائط و وسایل ایجاد حماسهٔ ملی و طبیعی درمیان قوم عرب موجود نبود . اعراب تا ظهور اسلام از ملیت بمعنی و مفهوم

---

۱ ـ دیوان اشعار الحماسةلابی تمام ، چاپ مصر ٤ـ٥ ، صراح‌اللغة وصحاح‌اللغة ذیل کلمهٔ حمس .

واقعی خود محروم بودند و سر زمین عربستان از عده‌یی قبایل پراگنده که هر یك خویشتن را ازدیگری جدا می‌پنداشت مسکون بوده است . این قبایل خود را از هم جدا میشمردند وبریکدیگرمفاخرت مینمودند وخویشتن‌را ازدیگران برترمیدانستند وبرای مفاخرت روایاتی درباب بزرگیهای نیاکان ذکر میکردند وقطعات وقصائدی در این باب میان هرقبیله‌یی وجود داشت وحتی روایات منفرد ومختصری نیزدرباب بعضی ازمشاهیر وصنادید عرب که بپهلوانی وجنگاوری موصوف بودند دیده میشود ولی‌همهٔ این اشعارورو ایات پراگنده وکم ارجست وهیچیك ازآنها را نمیتوان بتمام معنی در شمارمنظومهای پهلوانی آورد .

گذشته ازاین اعراب پیش ازاسلام هیچگاه مانند ایرانیان‌ویونانیان وهندوان برای ایجاد ملیت ومدنیت خود دچار رنجها ومصائبی که معهود است نشدند وحتی‌باید گفت که تنها ظهوراسلام فکراتحادواتفاق وتحصیل عظمت را درمیان این مردم صحرا نشین پدیدآوردومجاهدت واقعی‌ملت عرب برای کسب شهرت وقدرت وجنگهای‌بزرگ باامم خارجی ازاین هنگام آغاز شد وچون این ایام روز گارتاریخی ومشحون بوقایع صریح ومعین تاریخی و دور از اساطیر وتخیلات حماسی وامثال اینهاست دیگرایجاد حماسهٔ ملی ومنظومهٔ پهلوانی آنچنانکه درایران وهند ویونان میبینیم درمیان ایشان معنی‌نداشت . درآیین اسلام‌نیزملیت بمعنی امروزموجود نیست وملیت دراسلام‌عبارتست ازوحدت عقیده، اگرچه معتقدان ازنژادهاوطوایف‌متفاوت‌ودارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند . از این گذشته اسلام غرور و خود پسندی و مفاخرت باجداد وآبا ومزایای نژادی‌را مذموم میشمارد وشکستن هوی و کبرنفس‌ازاهمّ‌شرایط کمال مرد مسلم است . باتوجه باین مقدمات باید گفت که موجبات ظهورشعرحماسی بکلی درجامعهٔ اسلامی‌مفقود بود و اعراب مسلمان ازاین طریق‌هم نمیتوانستند حماسهٔ ملی تازه‌یی پدیدآورند وجبران مافات کنند .

اما اشعار حماسی یعنی قصائد وقطعاتی که ازاعراب جاهلی وعهد اسلام بجای مانده است همچنانکه گفتم بیشترازمفاخرات فرد وقبیله حکایت میکند ومعمولا رجز هاییست که پهلوانان ومبارزان برابر صفوف دشمن برزبان می‌آوردند وخود و قبیله و نیاکان خویش را بدانها می‌ستودند ویا قصائدیست که کسی دروصف مردانگی های‌خود

دریك یاچند جنگ سروده باشد .

آزادگی وشجاعت اعراب وبی باکی ومهارت آنان درسواری وغارت و دستبرد بقبایل از اینگونه اشعار بخوبی لائح است اما سخنی ازملیت ووصول بآمال واغراض ملی وآرمانهای بزرگ نژادی چنانکه درشاهنامه می بینیم دراین اشعار بهیچ روی دیده نمیشود واساساً زندگی بادیه متکی باستقلال فرد و حس استغناء از افراد است و فرد بدوی هرگز منظور مشترك ومرادوغرض عام را تصورنمیتواند کرد .

غیرازبعض قطعات معلقات سبع وعدهٔ نسبة زیادی ازرجزهای پهلوانان که در برخی‌از کتب دیده میشود ، دیوانهایی ازاشعار حماسهٔ عرب دردست است مانند دیوان حماسه گردآوردهٔ ابی تمام طائی که‌آنرا خطیب تبریزی شرح کرده وحماسهٔ بحتری و حماسهٔ ابن الشجری .

۱۰ - خاتمه

این وضع تنها بملت عرب اختصاص ندارد بلکه‌از **میان ملل جهان تنها عدهٔ معدودی توانسته اند صاحب منظومهای حماسی باشند** درصورتی که لاشك همهٔ آنها عناصرومآخذاین‌منظومهایعنی روایات ملی‌وپهلوانی‌را داشته‌اند. این‌امررا میتوان چنین توجیه کرد که‌هرملت درآغاز حیات‌خودبجهات‌و دلائلی که‌در سطور و صحایف گذشته‌دیده‌ایم مواد وعناصرحماسه‌یعنی‌حوادث وروایات پهلوانی‌فراوانی دراختیاردارد ولی‌اگرپیش‌ازفراموش‌شدن‌آن‌احادیث وروایات‌پهلوانی‌شاعراستادومقتدری‌پدیدآید که بتواندا‌ین‌روایات‌را گردآورد وازآنهامنظومهٔ‌پهلوانی‌مدون ومرتبی‌بسازد ،آن‌قوم‌صاحب حماسهٔ‌ملی‌خواهدبود ودرغیراین‌صورت‌جزایجادحماسه‌های تقلیدی وصناعی ازآن‌ملت انتظاری‌نباید داشت‌چه بهمان‌درجه‌یی که ادبیات‌وافکار واسالیب‌ادبی‌ترقی‌وتوسعه‌می‌یابد احساسات حماسی ازافراد قوم سلب می‌شود وتوجه بدانش وتحقیق مایهٔ تحقیر روایات قدیمه‌میگردد وبجای راویان واحادیث سادهٔ ابتدائی کتابهای گوناگون بوجودمیآید و بدین ترتیب آن داستانها و احادیث ابتدائی ازمیان میرود وچشمهٔ افکارحماسی‌خشك ونابود میشود ، پس اگرملتی درنخستین مرحلهٔ تمدن وظهورادبیات وافکارادبی بایجاد حماسه‌یی ملی دست نیابد دیگرچنین کاربرای اودشوارخواهد بود .

اتفاقاً در ایران این معنی ببهترین وجهی حاصل بود : در اواخرعهد ساسانی که روایات وداستانهای حماسی بنهایت نضج و کمال رسیده بود ، فکر گرد آوردن وحفظ آنها نیزطبعاً باذهان خطور کرد وچنانکه بعد خواهم گفت بامر بعضی ازپادشاهان اخیر ساسانی صورت عمل گرفت . درعهداسلامی باآنکه ازروی همین مآخذ وروایات دیگر (که علی الخصوص درخراسان و دیگر نواحی مشرق ایران وجود داشت) شاهنامهای منثوری تألیف شد ، ولی هنوز نقص این اقدامات برای حفظ روایات و داستانهای ملی احساس میشد وهمواره فکر نظم کردن آنها بنحوی که بقاء ودوامشان ضرورشود درمیان بود ودرعین حال شعرفارسی نیزدرعهد سامانی راه تکامل می‌پیمود وزمینه برای ظهور نابغه‌یی درشعرمهیا می‌شد تاسرانجام نابغهٔ شعرفارسی ، فردوسی ظهور کرد واین آرزوی ملی را برآورد . اقدام فردوسی نهضت بزرگی درادبیات فارسی پدیدآورد که تاچندی پس ازو ادامه یافت وبراثرهمین نهضت بزرگ است که نزدیك بتمام روایات ملی بیك روش ونسق بنظم فارسی درآمد وازاین طریق روایات ملی ایرانیان ناابد محفوظ ماند. نظیر همین کیفیات رادرهند ویونان وروم وانگلستان وفرانسه وآلمان وسایر کشورهایی که دارای حماسهٔ ملی هستند میتوان یافت . اماملل دیگر که فرصتی نظیرآنچه درادبیات فارسی دیده‌ایم بدست نیاوردند بتحصیل حماسه‌یی ملی توفیق نیافتند .



اگر در ذیل این مقدمه که ببحث انتقادی درباب حماسه اختصاص یافته است فرصت مطالعهٔ مختصری درحماسهٔ ملل مختلف جهان میداشتم بدین کار دست میزدم اما چون بابحث بسیارمفصل وراه درازی که درپیش دارم افتادن دربیراهه‌ها راجایز نمیدانم ازاین کارصرف نظرمیکنم و باصل کارخود یعنی تحقیق درحماسه های ایرانی و کیفیت تکوین وتدوین آن توجه می‌نمایم .

در نگارش این مقدمه از مآخذ ذیل استفاده شده است :
دائرة‌المعارف بزرك (La Grande Encyclopèdie) مجلدات ۱۶ – ۲۰ – ۲۶ – ۲۸، مقالات ذیل :
حماسه (épopée) ج ۱۶ بقلم « ش . لوگوفیك » Ch. le Goffic و «و. گاردیون» V . Gardillon

حماسه در هند : ج ۱۶ و ۲۰ بقلم « سیلون لوی » Sylvain Lèvi
حماسه در یونان : ج ۱۶ بقلم « آ . والتز » A . Walz
رامایانا : ج ۲۸ بقلم « آ . فوشر » A . Foucher
راما : ج ۲۸ ایضاً « » »
حماسهٔ ملی ایران : ج ۲۶ بقلم « کلمان‌هوآر » C . Huart
حماسه : ج ۲۶ بقلم « مارسل برونشویك » Mercel Braunshvig
همر : ج ۲۰ بقلم « پول ژیکو » Paul Giqueaux
دائرةالمعارف‌لاروس قرن بیستم:Encyc.Larousse de XXème siècle مقالهٔ:épopée
مقدمهٔ ژول‌مول Juls Mohl برترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی ج ۱
Darmesteter : points de contact entre le Mahâbhârata et le Shâh-Nâmah , paris 1887 .
R.p Halleck : Halleck,s new English Literatur 1913.p. 31– 44
Abel Hovelacque : La Linguistique , paris 1881 .
شرح حماسهٔابی تمام طائی چاپ مصر .
تاریخ ادبیات آلمان تألیف « آلفردبیزه » Alfred Biese چاپ مونیخ ج ۱ عنوان « نی‌بلونگن» Niebelungen.
مقدمهٔ « الشاهنامه» (ترجمهٔ فتح‌بن‌علی‌البنداری) با تصحیح ومقدمهٔ دکتر عبدالوهاب عزام چاپ مصر ۱۹۳۲ .
یسنا تألیف آقای پورداود ج ۱ ص ۳۵ ـ ۳۴
مجلةالعلوم چاپ مصر شمارهٔ ۵ ـ ۶ سال پنجم (۱۹۳۸) مقالةالشاهنامه.

گفتار نخست

تکوین و تدوین حماسهٔ ملی ایران

فصل اول - نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی ۲ - مهاجرت و جنگ با بومیان ۳ - جنگ با مهاجمان ٤ - روایات و اساطیر کهن ٥ - روایات و اساطیر دینی ٦ - ظهور داستان ها و روایات حماسی ۷- توسعه و کمال اساطیر.

فصل دوم - تدوین روایات ملی تا ظهور ادبیات فارسی

۱ - تدوین روایات پیش از اوستا ۲ - اوستا ۳ - از اوستا تا ادبیات پهلوی ٤ - روایات ملی و داستان های حماسی در ادبیات پهلوی ٥ - خداینامه.

فصل سوم - تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ ۲ - آثار مکتوب ۳ - شاهنامها ٤- داستان های منثور حماسی.

فصل اول

نشأت و تکوین حماسهٔ ملی

۱ - قوم ایرانی

تاریخ حماسه های ایرانی ازروزگاری شروع میشود که قوم ایرانی بنجد های ایران روی‌آورد. قوم ایرانی یکی ازاقوام «هند واروپایی»[۱] است که بتدریج ازاواسط آسیا ودرهٔ گنگ تا کنارهٔ اقیانوس اطلس پرا گندند وبا کشف دنیای جدید بسایر نقاط گیتی نیز روی آوردند. از میان شعب این نژاد یکی از روزگاران قدیم اهمیت و اعتباری پیدا کرد و تمدن و ادبیات و مذاهب آن کهن تر از شعب دیگر نژاد هند و اروپاییست واین شعبه همان نژاد «هند وایرانی»[۲] است که علی الظاهر درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد از دستهٔ نژاد هند واروپایی جدا شد وپیش ازانقسام بدو دستهٔ نژاد «هندو» ونژاد «ایرانی» وافتراق ازیکدیگردیر گاهی با هم درآسیای وسطی و گویا درناحیه‌یی بین‌سیر دریاو آمویه دریا میزیسته ودین‌وزبان وعقایدواساطیرمشترکی‌داشته‌و خود را «اری» یعنی شریف مینامیده‌اند وبعدها یعنی هنگام جدایی‌ازیکدیگروتوطن درسرزمینهای هندوستان وایران این نام را هریك بخود اختصاص داده ویاد کرده اند. وقتی در احوال نژاد های قدیم هند و ایرانی تحقیق کنیم ادعای مذکور ما بیشترقوت میگیرد واین قوت عقیده هنگامی بثبوت میرسد که درادبیات «ودا» و«اوستا» بمطالعه و دقت‌پردازیم.زبان ودا و اوستا دارای‌تفاوتهای‌مختصری‌بایکدیگرندچنانکه‌میتوان‌آندو

---

۱ - Indo-Européenne

۲ - Indo-Iranienne

را لهجه های دو گانه‌یی اززبانی اساسی دانست وما آن زبان اساسی را « زبان هند و ایرانی » مینامیم.

بسیاری‌ازکلمات درزبانهای دو گانهٔ مذکور بیکدیگر شباهت‌فراوان دارد واسامی عدهٔ زیادی از پهلوانان کهن اوستایی وودایی بشکل خاصی قریب بیکدیگرست. از این گذشته دوزبان مذکور از حیث قواعد صرف و نحونیز بیکدیگر نزدیکند و میان آنها وزبان کتیبه های هخامنشی‌هم که‌ازلهجات کهن‌ایران‌است چنین‌قرابت وعلاقه‌یی وجوددارد.

نژاد هندو که مانند نژاد ایرانی خود را «اری» مینامید پس از ورود بسرزمین هند نام خودرا برآن نهاد وآن را« اریاورت »[۱] نامید اما ایرانیان ایشان رااز آن جهت که نخست بدرهٔ سند وارد شده بودند « هیندو »[۲] نامیدند و این همان نامست که در زبان سانسکریت بشکل « سیندهو »[۳] و در یونان بشکل « ایندوس »[۴] برای رود سند دیده میشود. بعد ها هندوان هم همین نام « هندو » را برای خود اختیار کردند.

اما نژاد ایرانی بنا برآنچه گفته‌ام نیزخود را « اری »[۵] میخواند وچون بنجد-های ایران رسید برآنها نام « ائیرین »[۶] نهاد و این همان نامست که در زبان پهلوی به « اران » (ایران بایاءِ مجهول) مبدل گشت و در دورهٔ اسلامی ایران (بایاءِ معلوم) خوانده شد. قدیمترین مسکن و مأوای قوم ایرانی سرزمین « ائیرین وئجه»[۷] است که میتوان آنرا « سر زمین اصلی آریا » نامید. بیشتر خاور شناسان این سرزمین را درخاور ایران و بعضی خُوارزم قدیم دانسته‌اند. ایران ویج چون نخستین اقامتگاه ایرانیـان بود از اماکن مقدسه شمرده میشد و در همین ایران ویج است که بنا بر اخبارمذهبی وبنا برآنچه درفرگرد دوم ازوندیدادآمده است «ور»جمشید ساخته شد.

۲ - مهاجرت وجنگ با بومیان

چنانکه از اوستا برمیآید وقرائن مختلف نشان میدهد ایرانیان بتدریج وبنا بر

۱ - Aryâvarta ۲ - Hindu ۳ - Sindhu ۴ - Indus ۵ - Arya
۶ - Airyana ۷ - Airyana - Vaêdjah

آنچه محققین معتقدند از حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح ببعد از ایران ویچ بمهاجرت پرداخته بسغد و مرو و بلخ و هرات وکابل و هلمند متوجه شدند وآنگاه متوجه جنوب خراسان و ری گردیدند واندك اندك درنواحی دیگرپراگندند.

درهمین ایام درنواحی مختلف نجدهای ایران طوایفی مانند عیلامیان وتپوران وکادوسیان وآماردان یاماردان و قبایل سیاه پوست کریه‌المنظر دیگری ساکن بودند و مهاجرین آریایی برای تصرف سر زمینهای جدید بجنگهای سختی با آنان محتاج گشتند وبا این طوایف که غالباً مردمی جنگجو وبلند قامت وقوی و نیرومند ومتمدن یا نیمه وحشی ومتدین بدینی غیر ازدین آریایی بوده‌اند درافتادند وقسمتی ازداستانهای حماسی ما مربوط بهمین جنگهای سخت ایرانیان در داخلهٔ نجدهای ایران است وآن داستانهاییست که ازجنگهای ایرانیان ودیوان در کتب حماسی خویش داریم[1].

۳ ـ جنگ با مهاجمان

یکدستهٔ بزرگ از نژاد هند و اروپایی بنام «سَك»[2] (سیت) هنگام مهاجرت آریاها از نژاد مذکورجدا گردیدند ودرآسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانواب پراگندند. این قوم که مردمی قوی ودلیروصحرا گرد و اغلب در تیر اندازی و سواری ماهر بودند در روزگاران بعد شاید بر اثر ضیق مکان و یا علل و بواعث دیگر درمشرق و مغرب بسایر طوایف فشارآوردند و ازآن جمله از جانب شمال شرق بایران هجوم کردند و همین هجوم ایشان بایران علت جنگهای سخت و خونینی میان دو قوم گردید که مدتها پایدار بود و در عهود تاریخی ایران نمونهایی از این هجومها وآسیبها مشاهده میشود وازآنجمله است حملهٔ سخت وهجوم شدیدی که بنابرقول‌هرودت درعهد «کوآکسارس»[3] پادشاه ماد بایران کردند وبیست وهشت سال‌درایران ساکن‌بودند وسرانجام‌شکست‌یافتندوایران راترك گفتند[4] نام این قوم در دورهٔ هخامنشی نیز همچنان برسرزبانها بود و از بقایای همین قوم در ایران مردم سیستانند که بمناسبت نام ایشان سکستان خوانده شد.

۱ـ در باب دیوان رجوع کنید بهمین کتاب گفتار چهارم ، فصل سوم .

۲ ـ Saka ۳ ـ Kyaxares ۴ ـ هرودت ، کتاب اول‌بندهای ۵۳ـ۵۷

گذشته ازقوم سَک درهمان روزگاران مهاجرت قوم آریا بایران اقوام آریایی دیگری پیاپی ازآسیای مرکزی بمرزهای شمال شرق ایران حمله میکردند تا ازسر زمینهای آباد وپرنعمت بنی‌اعمام خودبهره‌یی برندوایرانیان درممانعت ازاین‌مهاجمین آریایی نیزرنجهای فراوان دیدند.

یاد جنگهای ایرانیان دربرابرمهاجمین سکایی وآریایی دیرگاه درایران باقی ماند وداستانهای بزرگ درآن‌باب پدیدآمد وچنانکه درآخرین گفتاراین کتاب‌خواهیم دید تورانیان ازچادرنشینان آریایی ماوراءِ جیحون وسیحون بوده‌اند که درجستوجوی منزلگاههای جدید بایران میتاختند و هجومهای پیاپی ایشان در قرون متوالی ودفاع ایرانیان ازسرزمین خود دربرابرآنان داستانهایی رابوجودآورد که بعدها تکامل یافته‌و بجنگهای متعدد ایرانیان وتورانیان (که معروفترین پادشاه داستانی ایشان‌افراسیاب نام داشت) موسوم ومبدل گردیده است و شایداین آریائیان مهاجم وساکن آنسوی جیحون وسیحون ویاقسمتی ازآنان همان قوم‌سَک بوده‌اند.

در روزگاران جدید تر تاریخی اقوام زرد پوست‌آسیای مرکزی جای مهاجمین آریایی راگرفتند و غوغای عظیمی در مرزهای شرقی ایران پدید آوردند. این اقوام غارتگر خون‌آشام نیز مانند مهاجمین سلف، تورانی خوانده شدند و اندك اندك کلمهٔ تورانی با ترك مرادف گشت و داستانهای تازه‌یی از مهاجمات این ترکان بر داستانهای سابق افزوده شد[1].

۴ - روایات و اساطیر کهن

هنگامیکه قوم‌آریا بایران میآمد داستانها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که باآریاهای‌هند یکجا زندگی میکردندهمراه آورد. این اساطیرو‌روایات که میان شعبهٔ هندو نیزرائج بوده درمیان قوم ایرانی باقی‌ماند وبمرور دهورتغییراتی (که منشاءِ آن تغییرات فکری وعقیدتی درنتیجهٔ تأثیرات محیط زندگیست) درآنها راه یافت واز آنجمله است داستان اساطیری جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر گرفت و داستان فریدون وپدرش آبتین وبعضی داستانهای دیگر که اصل آنها درکتب وادبیات

۱ - درباب تورانیان رجوع کنید بهمین کتاب گفتارچهارم فصل سوم.

سانسکریت دیده میشود ومن بجای خود ازهمهٔ آنها بتفصیل سخن خواهم گفت .

۵ - روایات واساطیر دینی

دین قوم آریا هنگامی که بایران مهاجرت کردند مانند آریائیان هند آیینی کهنه و آریایی بود که درهند وایران بتدریج تغییراتی درآن راه جست ودرایران چنان که می‌دانیم باقیام زردشت واصلاحات اوصورتی تازه پذیرفت ودرشمار یکی ازادیان عالی جهان درآمد . ازآیین کهن آریایی نیز در میان ایرانیان خاطراتی باقی ماند و همین خاطرات است که اساس اساطیرمذهبی ایرانیان قدیم را پدید آورد واندك اندك صورتی تازه یافت وچیزهایی ازآن کم وموادی برآن افزوده شد ودربسیاری ازموارد باروایات ملی وداستانهای تاریخی ایران درآمیخت وبدانها رونقی تازه بخشید .

۶ - ظهور داستانها وروایات حماسی

روایات ملی ، اساطیر دینی ، حقایق تاریخی ، سرگذشت پهلوانان ایران ، یادگارهایی که پیش ازمهاجرت واز دورهٔ زندگی درآسیای مرکزی درخاطرایرانیان بجامانده بود،شرح لشکرکشی‌ها ومبارزات ومدافعات ، داستان هنرنماییهاوپهلوانیهادر گشودن‌نواحی‌مختلف‌ایران ، غرورو کبریاءِ نژادآریاوعظمتی که‌ذاتاً برای‌خودتصورمی‌کردند ، علاقهٔ شدید بعقاید جدید مذهبی وایزدان وامشاسپندانی که همه حامی‌ایران وایرانیان پنداشته میشدند ، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که از مشرق ایران برخاستند ودرتشکیل‌حکومتهای مستقل‌ایرانی‌رنج‌بردند : چون‌بهم درآمیخت داستان های مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ وظاهرآنها داستان وروش آنها اساطیری ودینی بود وما نمونهایی از همین داستانها را دراوستا می‌بینیم که بنوبت خود منشاءِ داستانهای ملی ایرانیان درادواردیگر گشت .

پیداست که ذهن ایرانیان مانند هرملتی در تکوین این داستانهای ملی بذکر مفاخر ومآثر نیاکان، فتوح واعمال بزرگ‌ایشان ، رنجهایی که برده وکارهایی که کرده بودند ، اکتشافات و اختراعاتی [1] که از قرایح ایشان منبعث گردیده بود : توجه

۱ـ مراد کشفها و اختراعاتی است که درزندگی اولی بشر اهمیتی دارد مانند کشف آتش وساختن خانه و تهیهٔ پوشاك وامثال اینها .

داشت وخاطرات و داستانهایی که از پهلوانان وجنگجویان بزرگ داشتند بر آن امور افزوده میشد .

همین خاطرات منشاءِ تکوین حماسه های ملی ایران گردید و بعبارت دیگر حماسه های ملی ایران از همان روزگار نخست حیات ملی ما تکوّن یافت وروز بروز رو بتکامل رفت وبنابر اصولی که گفتم می‌بایست چند قرن بر آنها بگذرد تا خوارق عادات وداستانهای تازه بر آنها افزوده شود وزیاده و نقصانی در آنها راه یابد تا سرانجام بدست شعرایی که قدرت نظم آنها را داشته باشند برسد واز نظم آنها منظومهای حماسی بزرگی پدیدآید .

۷ - توسعه وتکامل اساطیر

این داستانها و روایات بهمین نسق وروش با گذشت ایام تکامل یافت . جهانگشاییهای ایرانیان وپهلوانیهای نام‌آوران وبزرگیهای ایران آنها را جلا وصیقل داد ، شکستها ورنجهای این قوم برشدت علاقهٔ وی بدانها افزود ، وحال ازاینگونه بود تادورباشکانیان رسید .

دراین روزگار باب تازه‌یی درتاریخ ایران گشوده شد . ایرانیان ازیکسوی با بقایای نفوذیونان درایران بجدال برخاستند ، از جانبی دیگربا امپراطوران بزرگ روم وسرداران وسپاهیان دلیرایشان درافتادند،وازطرفی بامهاجمانی که بنابرعادت ازمشرق ایران براین خاك پهناور روی میآوردند مصاف دادند ، خاندانهای بزرگی کـه درامر سلطنت باشاهنشاهان اشکانی سهیم بودند پدیدآمدند ، امرائی دربلاد و بقاع مختلف ایران بنابرعادت زمان (ملوك الطوائف) بپادشاهی برخاستند وهنگام لزوم درلشکر کشی های شاهان اشکانی دخالت کردند وپهلوانیها ومردانگیها نمودند . از این عهد وازپهلوانان وامیران وجنگجویان آن نیزیاد کارهایی درخاطرایرانیان برجای ماند و در داستانهای قدیم راه یافت وبا فراموش شدن بعد زمانی ومکانی با آنها در آمیخت و بداستانهای اساطیری قدیم هیأت پهلوانی وحماسی کامل وتازه‌یی بخشید .

از این پس اساطیر وداستانها و روایات ملی وحماسی ایرانیان بصورتی از کمال رسید که لایق تدوین گشت واتفاقاً ظهورساسانیان و علاقه‌یی که ایشان بسیاست مذهبی

و متعلقات مذهب زردشتی از یکطرف ، وتحریك حس وطن پرستی ایرانیان در قبال دشمنان خاوری و باختری از طرف دیگرداشتند بحصول این مقصود یاریهای فراوان کرد وازاین دوره است که اندك اندك روایات قدیم گردآمد وبصورت حقایق مذهبی و ملی وتاریخی در کتابها نگاشته شد وزمینه برای تهیهٔ کتابهای تاریخی بزرگی دزباب روایات ملی فراهم گشت .

در همین ایام و درعین آنکه روایات مذهبی و ملی قدیم میان علمای دین در راه تکامل سیرمی کرده ، روایات ملی وحماسی‌درمیان مردم نیزطریق کمال می‌پیموده است . در اینجا کار روات دینی را ناقلان (نقل گویان) میکرده‌اند و بیاری ایشان روایات ملی وحماسی ایران روز بروز وسیع ترمیشده وسینه بسینه ودهان بدهان می گشته و چنانکه همیشه وهمه جا رسم است هنگام همین نقلها و گردشهای چیز هایی برآن روایات افزوده میشده وقصص و روایات تازه‌یی درباب پهلوانان بزرگ‌قدیم که اغلب از معاصران اشکانیان بوده اند (مانند گودرز ، گیو ، فرود ، زرسپ ....) پدید میآمده و مواد و عناصرجدیدی در تاریخ داستانی ایران راه می یافته است (مانند انقسام ممالك فریدون میان سه پسر[۱])

با اطلاع ازاین مقدمات معلوم میشود : حماسهٔ ملی ایران از روز گار پیش از مهاجرت قوم‌آریا بایران‌آغازشد وپس‌ازآمدن‌آن قوم بایران‌باافزایش عناصری‌جدید تکامل وتوسعه یافت واین تکامل و توسعه با حوادث اجتماعی و دینی وملی روزافزون بود وروایات وداستانهای حماسی (کتبی وشفاهی) که ازاین طریق تدریجاً پدید آمده بود دراواخرعهد ساسانیان بحد اعلای کمال وعظمت رسید .

اکنون که ازاین‌فصل‌بپرداخته‌ایم باید درباب کیفیت تدوین‌روایات وداستانهای حماسی ایران و تاریخ تدوین‌آنها و ادامهٔ این‌کار تا ظهور منظومه های بزرگ حماسی فارسی ببحث وتحقیق تازه‌یی شروع کنیم .

۱– دراین باب رجوع کنید بداستان ایرج وسلم وتور : گفتارچهارم فصل اول قسمت الف .

فصل دوم

تدوین روایات ملی

از قدیمترین عهد تاریخی ایران تاظهور ادبیات فارسی

۱ - روایات پیش از اوستا

چنانکه ازمقایسهٔ «ودا» و «اوستا» با یکدیگر برمیآید ایرانیان وهندوان هنگام توطن درسرزمین‌مشترك «هندوایرانی» وپیش از جدایی یعنی درآن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (درودا یَمَ[۱] دراوستا یِیمَ[۲]) وآبتین (درودا اَپتیه[۳] در اوستا اَثویه[۴]) وامثال اینان داشته‌اند که برای‌هریك ازآنان سر گذشت وداستانی خاص متداول بود . پس ازمهاجرت قوم‌آریا بایران ، بکیفیتی که درفصل اول دیده‌ایم علاوه برتغییراتی که بمقتضای محیط درروایات قدیم پدیدآمدبتدریج داستانهاوروایات دیگری نیزمیان این قوم وجود یافته که سینه بسینه می گشته و براثر تسلسل روایات در هریك زیادتی صورت میگرفته و اندك اندك میان‌آنها ارتباطی پدید میآمده وجای هریك از پهلوانان دراین داستانها معین میشده وتقدم وتأخر هریك نزد روات مسجل می گشته است.

البته ازاین احادیث وروایات بعضی‌تنها جنبهٔ اساطیری محض داشت بدین‌معنی که مبتنی برتصورات واوهام بود مانند داستان پیدایی جهان وحدیث هرمزد واهریمن وقصهٔ گاو و گیومرث وموضوع پیدا شدن نژادها وامثال اینها ، ولی برخی دیگراساساً مبتنی براصلی‌تاریخی بوده‌است‌منتهی‌با گذشت روز گاروتسلسل روایات و گشتن در افواه ازمجرای تاریخ منحرف شد وصورت داستان وقصه پیدا کرد .

۱- Yama   ۲- Yima   ۳- Aptya   ۴- Athwya

روایات دستهٔ دوم را خود بدوشاخهٔ جدید تقسیم میتوان کرد،نخست روایاتی که ایرانیان از نیاکان هند وایرانی وقوم هند وایرانی ازنیاکان هند واروپایی خود بارث برده بودند وما ببعضی ازآنها درسطورپیش اشارتی کرده‌ایم . دوم روایات واحادیثی که درباب پهلوانان وشاهان قوم ایرانی هنگام هجوم بایران و گشودن‌نواحی مختلف این نجدعظیم ویادفاع‌دربرابر مهاجمان‌بتدریج پدیدآمده‌وبرروایات پیشین افزوده شده‌است .

بدین‌طریق‌مقارن ظهوراوستا برای ایرانیان ازآغازخلقت جهان تا بعثت‌زردشت احادیث وروایاتی گردآمده که بشکل وعنوان روایات تاریخی دراذهان مرتب شده‌ودر افواه می گشته است.

ازاین روایات مرتب وازاین تاریخ داستانی‌هنگام تدوین وتألیف قطعات مختلف اوستا بصورتهای گوناگون استفاده شده و برسم سایر کتب دینی قدیم بدانها اشارات مفصل یا مختصری صورت گرفته است‌واین اشارات برما مدلل میدارد که مؤلفان‌اوستا برسلسله‌یی ازاساطیرواحادیث وقصص آگهی داشته‌اند که درنظرآنان وقایع تاریخی و واقعی بوده وما براثراشارات آنان تنها برنمونه های بسیار کوچکی ازآنها دست می یابیم . یقیناً میان روحانیون ایرانی بسیاری ازاین روایات وجود داشت و شاید بتوان بحدس وتصور وجود روایات بسیارمفصلی‌را درباب همین پهلوانان واساطیرهند وایرانی پذیرفت اما نمیتوان از کیفیت ادبی این روایات اطلاع صریحی داد و بعبارت دیگر نمیدانیم‌آن احادیث ملی صورتی حماسی داشته است یا نه ویابرای نقل وروایت آنها ازاسالیب ادبی استفاده میشده ویاازقیود ادبی دراین امرخبری نبوده است .

با دلایلی که من درباب تعلق اوستا وزبان اوستایی بشمال شرق ایران در دست دارم‌چنین‌می‌پندارم که‌این روایات واحادیث‌اصلامتعلق بساکنان شمال‌شرق‌ایران‌بوده وبهمین جهت است که ما دراوستا ازقصص وروایات نقاط غربی و جنوبی ایران که در کتب یونانی اشاراتی ببعض آنها شده است ، کمتر اثری مشاهده میکنیم و تنها بیاد خوانندگان خود میآورم که درقطعات متأخر اوستا روایات وداستانهای تازه تری (که هنگام بحث درباب بنیاد داستانهای پهلوانان وشاهان ازبعض‌آنها آگهی می‌یابید) از نقاط جدیدودرباب‌مسائل‌واشخاص تازه‌راه‌یافت که‌هنگام‌تحقیق درنظریهٔ ما باید بدانها

نیز توجه کرد و نظر داشت[۱] .

با نظر در این مقدمه بدین نتیجه میرسیم که روایات کهن ایرانی نخستین بار در اوستا تدوین گشت و بنا بر این بتحقیق در اوستا و ارزش داستانی آن در اینجا نیــاز مندیم .

۲ - اوستا

اوستا کتاب مقدس زرتشتیان است که امروز به‌پنج نسك (باب، کتاب) تقسیم میشود : ۱ - وندیداد (ویدیداد) ۲ - یسناها ۳ - یشتها ٤ - خرده اوستا ٥ - ویسپرد .

این کتاب در اوائل امر و پیش از حملهٔ اسکندر کتابــی عظیم بــوده است . «پولینوس»[۲] مورخ‌مشهوررومی (قرن‌اول میلادی) مدعی بود که‌یکی‌ازمورخان یونانی بنام « هرمیپوس »[۳] برای شرح و تفسیر عقاید زردشت از کتاب او که در بیست مجلد و هریك حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرد[٤] . در صورت صحت این مدعی اوستا در آغازکار کتاب بزرگی بوده است.اقوال دیگری که ازمآخذ قدیم بما رسیده‌است‌این دعوی را تأیید میـکند : در نامهٔ تنسر ، هیربد معروف عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه (پادشاه طبرستان) چنین‌آمده است : « . . . اسکندر از کتاب دین‌ما دوازده‌هزار پوست گاو بسوخت باصطخر،سیـکی ازآن در دلهامانده بودو آن نیز جمله **قصص و احادیث** ، و شرایع و احکام‌ندانستند تاآن قصص و احادیث‌نیزازفساد مردم‌روزگار و ذهاب ملك وحرص بربدعت و طمع فخر از یاد خلایق چنان فروشد که‌از صدق‌آن الفی نماند. پس لابد چاره نیست که رأی صایب‌صالح رااحیای‌دین باشد . »[٥] مسعودی مورخ مشهور قرن سوم و چهارم (متوفی بسال‌۳٤٦ هجری)نیز بعظمت اوستا در آغاز

---

۱ - برای کسب اطلاعـات بیشتری دراین باب رجوع کنید به :

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos , Zweite Auflage , s . 1 - 2

Spiegel : Eranische Alterthumskunde , 1.s .110.

Darmesteter : Etudes iraniennes V . II ' p . 213 , 227.

وهمین‌کتاب گفتارچهارم (بنیاد داستانهای ملی) .

---

۲ - Polinus   ۳ - Hermippos   ٤ - مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دهارله .

٥ - از تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار - درباب‌نامهٔ تنسر رجوع کنید به :

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

کاراشاره کرده و گفته است که کتاب اوستا بر دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بوده است.

این کتاب بزرگ با حملهٔ اسکندر پریشان و ناقص گشت و چنانکه از عبارت منقول از نامهٔ تنسر برمیآید از نسکهای متعدد آن تنها بعضی که راجع بروایات قدیم بوده بیادها ماند. ـ در اواخر عهد اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی بگرد آوردن قطعات پراگندهٔ اوستا توجهی شد و قسمتهای کهنه و نو اوستا را تا آنجا که میسر بود گرد آوردند و از مجموع آنها بیست و یك نسك پدید آمد ولی این اوستا نیز پس ازحملهٔ اعراب بایران پراگنده و بی ترتیب شد وتدریجاً قسمت بزرگی از آن از میان رفت وتنها خلاصه یی از آنها در کتاب دینکرت باقی‌ماند و بعضی قطعات از چند نسك مفقود آن نیزدردست است. ازمیان این نسکها برای ما ازهمه مهمتر «چیترداتنسك[1]» بود که‌در آن از تاریخ داستانی ایران سخن رفته بود و از این جهت برای دریافتن مآخذ داستان های ملی اهمیت بسیار داشت. ازاین نسك خلاصهٔ فهرست مانندی در دینکرت آمده است.

تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هرچیز منوط بیافتن زمان زردشت است که با همهٔ تحقیقات دانشمندان قدیم وجدید هنوز مبهم است. بنا بر دلایلی که دردست ماست میتوانیم عهد حیات زرتشت‌را حدود قرن دهم پیش ازمیلاد بدانیم[2] وبنا براین **گاتاها** یعنی قسمتی از یسنا ها که اثرطبع زردشت پیغامبر است متعلق بهمین قرن‌و و تقریباً ازآثار سه هزار سال پیش ازماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگراوستا اندکی دشوار است وتنها میتوان یسنا هارا از سایر نسکهای موجود کهن تر دانست وقدمت برخی از یشتها نیز زیاد است چنانکه میتوان آنها را بدورهٔ پیش از عهد هخامنشی

(بقیهٔ حاشیه ازصفحه قبل)

Dramesteter : Zend -Avesta, vol. III, introduction P.24-32

» Lettre de Tansar au Roi de Tabaristan ; Journal asiatique, série IX, T. III.

آقای سید محمد علی جمال زاده :کاوه شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید ۷-۴ .

آقای مجتبی‌مینوی: کتاب نامهٔ تنسرچاپ تهران.

---

۱ – Tchitradât - Nask

۲ – برای کسب اطلاع کافی‌درباب زمان زردشت وروایات قدیم‌وتحقیقات اخیر دراین‌باب رجوع کنید به: مجلهٔ مهرسال اول‌مقالهٔ زمان‌زردشت بقلم‌آقای ابراهیم پورداود-و به : C.de Harlez : Avesta, intred.p. XXI-XXII

نسبت داد.[۱]

از حیث حفظ روایات کهن نسکهای اوستای کنونی اختلافاتی با یکدیگر دارند. از خرده اوستا و ویسپرد در این باب چیزی نمیتوان یافت که بکار آید و سه نسک دیگر اوستا یعنی وندیداد ویشتها ویسناهـا نیز از این حیث با یکدیگر اختلاف و تفاوت بسیار دارند.

در یسناها کمتر از روایات قدیم سخن میآید و تنها در یکی از آنها معروف به هَئوم یشت میتوان اثری از این روایات یافت. هَئوم یشت[۲] قسمتی است از یسنا ها مرکب از «ها» ی ۹ و ۱۰ و ۱۱ که از آن میان تنها های ۹ مورد نظر ماست. این «ها» از باب مقایسهٔ عقاید و روایات ایرانیان عهد اوستا و هندوان عهد ودا اهمیت و ارزش بسیار دارد چه برخی از اساطیر و پهلوانان مشترك هندوایرانی دراین یسنا یافته میشود و از روی همین «ها» میتوان اتحاد و یگانگی دو قوم هندی و ایرانی را در یك روز گار دریافت و بارتباطی که ازحیث بعض اساطیر و عقایدمیان این دوقوم وجود داشته است پی برد.

نثار کردن عصارهٔ گیاه مقدس «هَئوم»[۳] اساس ستایش و نیـایش در اوستاست و در ودا نیز نثار کردن «سومَ»[٤] دارای همین درجه از اهمیت است. البته نام این گیاه در ودا و اوستا چنانکه می‌بینید از یك ریشه است چه بنابر قاعده‌یی که در دست داریم «س» ودائی در اوستا یا فرس هخامنشی به «ه» بدل میشود و بنا بر این میان

۱ - برای کسب اطلاعات جامع در باب اوستا رجوع کنید به:

C. de Harlez : Avesta, Livre sacré du Zoroastrisme, paris, 1881 Introduction p.XXXIX-LXXVII.

J. Darmesteter : Zend - Avesta. Paris 1892–1893. Vol.III, p. VII–CVII

Abel Hovelacque : l'Avesta, Zoroastre et le Mazdéisme, Paris 1880. p. 96 – 133.

A.Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kopenhague 1928

آقای ابراهیم پورداود: مقدمهٔ ترجمهٔ گاتاها - مقدمهٔ ترجمهٔ یشتها ج ۱ ص ۱٤ - ۲۷ و مقدمهٔ یسنا ها ج ۱ ص ۲۲ - ۳۲.

۲- Haoma Yasht ۳- Haoma ٤- Soma

دوکلمهٔ سوم و هئوم از حیث ریشه بهیچ رری اختلاف وتفاوتی باقی نمی‌ماند.

تنها همین اتحاد درنام ودر ستایش و احترام هوم اوستا و سوم ودا را بیکدیگر نزدیك نمیکندبلکه اساطیر مربوط بآنهانیز در اوستا وودا یکسان است. ستایند گان و نثار کنند گان داستانی سوم در ودا عبارتند از: و یوَسْوَت[۱] - یم[۲] پسرویوَسْوَت - ترِیت آپتیَ[۳] ونخستین ستایند گان ونثار کنند گان هوم دراوستاویوَنگهَنْت[٤] (ویونگهان) پدر ییمَ (جَم) - اثوی (اَثفیان - آبتین) پدرثرئتئون[٥] (فریدون) - ثْرِیت[٦] (اَثْرَط) پدر کرِساسْپَ[۷] (کَرشاسپ) میباشند.

در یسنای ۹ داستان جمشید و ضحاك و فریدون و کرشاسپ همه آمده و از آن میان علی‌الخصوص داستان کرشاسپ باتفصیل بیشتری ذکر شده است که بموقع از آن سخن خواهم گفت.

چنانکه دار مستتر مدعی است[۸] در این یسنا ازیك واقعهٔ تاریخی بزرگ نیزاثر آشکاری باقی مانده وآن داستان اسکندر مقدونیست ولی صحت این ادعا هنوز بر من مکشوف نیست.

در یسناهای دیگر جز «ها»ی۱۷ که از آتشها و جز گاتا ها که از زردشت و گشتاسپ و یاران و نزدیکان این دو در آنها سخن میرود مطالب مهمی راجع بروایات ملی نمی‌یابیم و تنها از باب اساطیر مذهبی میتوانیم بآنها اهمیتی دهیم.

در فرکرد دوم وندیداد داستان «یِم خشئَت» (جَمّ شید) **وَرِجَم کَرِدْ** بتفصیل آمده و این فرکرد از حیث اطلاعات مبسوطی که در باب جمشید و «وَر» بما میدهد اهمیت کم نظیری از حیث روایات ملی در اوستا دارد و ما از ییم و «وَرِجم کَرِد» در داستان جمشید بتفصیل سخن خواهیم گفت. در فَرکَرد ۲۰ وندیداد داستان اَثرَط پدر کرشاسپ آمده است.

Vivasvat-۱ Yama -۲ Trita - Aptya - ۳ Vîvanghant - ٤
Thraêtaôna -۵ Thrita - ٦ Keresâspa - ۷
Zend - Avesta, Vol. I, P.30-33 - ۸

مهمترین قسمت اوستا از باب تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی نسك معروف یشتهاست که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده میشود و در میان یشتها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی ایران مهمتر از همه : آبان یشت (یشت ۵) ـ تیریشت (یشت ۸) ـ گوش یشت (یشت ۹) ـ رشن یشت (یشت ۱۲) ـ فروردین یشت (یشت ۱۳) ـ بهرام یشت (یشت ۱٤) ـ رام یشت (یشت ۱۵) ـ اردیشت (یشت ۱۷) ـ اشتادیشت (یشت۱۸) ـ زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .

بزرگترین مسأله‌یی که در آبان یشت مورد توجه قرار گرفته ایراد اسامی عده‌یی از شاهان و پهلوانان و موضوعات داستانی توران وایرانست مانند : هوشنگ، جمشید ، ضحاك ، فریدون ، گرشاسپ ، نوذر ، اغریرث ، افراسیاب وهنگ افراسیاب، کیکاوس ، سیاوش و گنگ دژ ، طوس،ویسه و خاندان او، کیخسرو، لهراسپ، گشتاسپ جاماسپ ، ارجاسپ تورانی ، زَریر ، اندریمان (اندیرمان شاهنامه) و عدهٔ کثیری از پهلوانان ودیگرمعاریف حماسهٔ ملی‌ما که‌بجای‌خودازهریك‌بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت .

آبان یشت اصلا مختص است بستایش«اردویسور اناهیت» [1] (ناهید) فرشتهٔ آب ونخستین قسمت از اجزاءِ دوگانهٔ آن نیز کاملا حاوی همین معنی است اما درجزءِ دوم از ستایندگان ناهید یعنی پادشاهان وپهلوانان ونامداران وداستان آنان سخن رفته واز این جهت یکی از مهمترین قسمتهای اوستاست که در آن داستانهای ملی ایران قدیم یعنی اساس حماسهٔ ملی ما تدوین شده است .

بعدازآبان یشت‌یشت هشتم موسوم به‌تیریشت یاتشتریشت اشارهٔ مبهم‌ومختصری بداستان « آرشِ شِواتیر » [2] را متضمن است ـ اما یشت تالی‌آن یعنی یشت نهم (گُوش یشت یا درواسپ یشت) در تحقیق ما اهمیت بسیار دارد چه در این یشت باز فهرست پادشاهان وبزرگان ودلیران تجدید وبرخی از داستانها نیزباتفصیل بیشتری یاد میشود .

۱- Ardvisura – Anâhita

۲ـ در باب معنی واصل‌صفت «شواتیر» رجوع کنید بشرح داستان‌آرش درهمین کتاب .

بعضی اسامی جدید مانند هُوتَأوس[۱] (در پهلوی هُوتُوس) زن گشتاسپ که در روایات فارسی کتایون جای اورا گرفته ونام دودختر کی گشتاسپ هُومَیّا[۲] (همای) ووارید کَنا[۳] (به‌آفرین) نیز درآبان یشت دیده میشود .

در یشت ۱۲ موسوم به رشن یشت بافسانهٔ سیمرغ (دراوستا: سئن[٤]) ودرخت او که میان دریای فراخکرت رسته اشاره‌یی شده است (بند ۱۷) .

در یشت ۱۳ معروف بفروردین یشت نام بسیاری از شاهان وپهلوانان ونام‌آوران داستانی وایران عهداوستا مذکور است . این یشت ازجهت اشتمال برروایات پهلوانان وبزرگان داستانی ویا ذکر نام‌آنان از مهمترین یشتهاست ودر ردیف آبان یشت قرار دارد . از داستانهای مهم این یشت داستان گیومرث (گَیَه مَرِتن[٥]) و زو (اُوزَوَ[٦]) پسر تهماسپ (تُوماسْپَ[۷]) ومنوچهر (مَنُوش چِیثْرَ[۸]) ازخاندان اَئیریاوَ[۹] وکشورهای ایران و توران وسلم (سَئیریمَ[۱۰]) وسائینی[۱۱] وداهی[۱۲] (مملکت قوم داهَه[۱۳] ازقبایل سَکَ) است و گذشته از این فهرست طویل ومهمی از اسامی واماکن که قسمت بزرگی از آنها در داستانهای ملی ما باقی مانده در این یشت آمده که بعضی در یشتهای دیگر تکرارشده است . فهرست اسامی فروردین یشت از بند ۸۵ شروع شده تا بند ۱٤٦ ادامه یافته و عدهٔ زیادی از این اسامی در داستانهای ملی منسّی مانده است .

در یشت ۱٤ یعنی بهرام یشت نیز اشارهٔ مختصری بداستان فریدون وضحاك دیده میشود اما در یشت ۱٥ (رام یشت) باز شمارهٔ اسامی شاهان وپهلوانان فزونی میگیرد . فهرست این اسامی ازهوشنگ آغاز وبنام هوتوس زن کی گشتاسپ ختم میشود ودراین میان از کسانی مانند تهمورث وجمشید واژی دهاك وفریدون و کرشاسپ سخن میرود .

در یشت ۱۷ (اردیشت) اسامی عده‌یی از پادشاهان وبزرگان تکرار میشود .

۱- Hutaosa ۲- Humayâ ۳- Wâridhkanâ ٤- Saena
٥- Gaya - maretan ٦- Uzava ۷- Tûmâspa
۸- Manûsh - tchithra ۹- Airyâva ۱۰- Sairima ۱۱- Saini
۱۲- Dâhi ۱۳- Dâhe

موضوع تازهٔ این یشت ذکر « هَوْم » اسیر کنندهٔ افراسیابست . فهرست اسامی در این یشت از هوشنگ آغاز و بکی گشتاسپ ختم میشود .

اهمیت یشت ۱۸ (اشتاد یشت) درآنست که به « اَئیریَنَّم خْوَرِنو» [۱] (فَرّایرانی) اختصاص دارد اما یشت ۱۹ معروف بزامیاد یشت ازیشتهای مهم است ودرردیف آبان یشت وفروردین یشت قراردارد . این یشت مختص است به« کَوئنِم خْوَرِنو» [۲] (فَرّ کیانی). فر کیانی در این یشت نوبت بنوبت بشاهان و پهلوانان اختصاص یافته و مـایهٔ فتح و پیروزی آنان شده بنوعی که توانسته‌اند دشمنان ایران را براندازند .از کسانی که برای بدست آوردن فر کیانی کوشیده ولی بر آن دست نیافته اند اَنگْرَمَی‌نیو (اهـریمن) و اَژِی دهاك (ضحاك) وفرنگْرَسْیَن [۳] (افراسیاب) اند . داستان تلاش اهریمن و ضحاك و افراسیاب برای بدست آوردن فرّ ومحروم ماندن آنان یکی از دلکش ترین قطعات حماسی این یشت است . از میان این دشمنان ایرانی تنها « افراسیاب گناهکارتورانی» یکبار ازفر کیان برخوردارشد وآن هنگامی‌است که زِنگیاب [٤] (دراوستازَئی نی گَوْ) دروغگو را کشت . در زامیاد یشت دو چیز دیگر برای ما اهمیت بسیار دارد . یکی فهرست جامعی که ازپادشاهان کیان درآن‌می‌بینیم‌ودیگرداستان مفصل کرشاسپ .

دویشت «آفرین پیغامبرزردشت » و« ویشتاسپ یشت » که هردو خاص گشتاسپ است نیز درآخر کتاب یشتها بنام یشت ۲۳ ویشت ٢٤ دیده میشود . درآفرین پیغامبر زردشت نام عده‌یی ازبزرگان و شاهان داستانی با مهمترین صفات آنان آمده واز این حیث صاحب اهمیت است . اما از ویشتاسپ یشت فایده‌یی که ما درجست وجوی آنیم کمتربدست میآید .

چنانکه دیده ایم از یشتها درباب داستانهای ملی و حماسی ایران مطالب مهم تازه‌یی بدست میرسد واین فصل بزرگ اوستا مشحونست باسامی شاهان و پهلوانان و

---

۱ – Airyanem Xvarenô در باب فر ایرانی وفر کیانی جداگـانه در مقدمهٔ داستان کیانیان سخن میگوییم.

۲ -- Kavaênem Xvarenô

۳ ـ Frangrasyan

٤ - رجوع کنید بداستان‌کاوس درهمین کتاب.

٥ ـ Zainigav

معاریف داستانی ایران وانیران[1] از گیومرث گرفته تا گشتاسپ و خاندان او و اژی دَهاك سه‌پوزهٔ شش‌چشم(ضحاك) تاارجاسپ تورانی‌وسایرمعاندان ومعارضان‌ایران.

بعد ازدورهٔ گشتاسپ ویارانش سلسلهٔ روایات داستانی دراوستا قطع میشود وتنها مطالب‌وعناصر داستانی تازه‌یی بعقیدهٔ بعضی ازمحققان ،آنگاه که دراواخرعهداشکانی واوایل دورهٔ ساسانی بگردآوردن اوستا همت گماشته بودند ، درآن راه جسته ولی‌همه زماناً بعهد پیش از گشتاسپ تعلق یافته‌است وما ازاین داستانها هریك‌بجای خود سخن خواهیم گفت .

چنانکه ازاین مقدمات دریافته‌ایم اوستانخستین و کهن‌ترین کتابیست که داستانهای ملی وحماسی ما درآن تدوین شده است .

۳ ـ از اوستا تا ادبیات پهلوی

اگر در مقام مقایسهٔ اوستا با روایات دورهٔ ساسانی و ادبیات پهلوی خاصه با منظومهای حماسی ایران درقرن پنجم و ششم برآییم میان بعضی از قطعات آنها فرق فاحشی ملاحظه میکنیم . این تفاوت از لحاظ اصل داستان نیست زیرا از این حیث احیاناً بتفاوتهای جزئی برمیخوریم ، بلکه این اختلاف بیشتر دراختصاروتفصیل است. داستانهای ملی ما که درشاهنامه و منظومه های حماسی دیگر باآنهمه تفصیل و کمال یاد شده دراوستااغلب بصورت اشارات مبهم وناقص است چنانکه معمولا بااضافه کردن روایات حماسی پهلوی وفارسی براشارات اوستایی‌میتوان این اشارات را روشن‌ساخت.

ازاین امردونتیجهٔ مهم بدست میآید .

۱ ـ همچنانکه گفتیم مدونین ومؤلفین اوستا با روایات مفصل ومدونی مواجه بوده اند که بر اثر شهرت و رواج تنها باشارات مختصری از آنها قناعت نموده و اغلب بذکراسامی شاهان وپهلوانان ومهمترین اعمال ایشان بسنده کرده‌اند .

۲ ـ چون درآثار عهد ساسانی واسلامی اصل روایات اوستایی با اضافاتی تکرار شده پس روایات قدیمه میان ایرانیان بعد ازاوستا نیزمتداول بوده و ادامه می یافته و

---

۱ ـ مراد از «انیران» ممالك غیر ایرانی است . این کلمه مرکب است از «ایران» و حرف نفی « اَ » .

یقیناً بنا برآنچه درمقدمهٔ کتاب ملاحظه شد مطالب تازه‌یی درآنها راه می جسته تا بتدریج بصورتیکه درشاهنامه وسایر کتب حماسی ایران اسلامی‌میبینیم درآمده است.

یکی ازقرائن مهم برای صحت نظرما اشارات مورخان یونانی ببعضی ازداستانها درباب هخامنش جد شاهان هخامنشی و کوروش است که داستان نخستین بحدیث زال زر و قصهٔ ثانوی بسر گذشت کیخسرودرتوران بی‌شباهت نیست.

آئلیان [۱] مورخ یونانی روایت کرده است که هخامنش جد نجیب ترین خاندان پارس را شاهینی تربیت کرده است [۲]. میدانیم که این روایت درباب یك فرد تاریخی جز وهم و پندار چیزی نیست اما باید دانست که این وهم و پندار نتیجهٔ داستان دیگری است که اکنون بصورت داستان زال زر و تربیت یافتن او بدست سیمرغ (مرِغو سِئِن [۳] دراوستا که جزء اول آن بمعنی مرغ وجزء دوم بمعنی شاهین است) درآمده.

هرودوت مورخ بزرگ یونانی سر گذشت کوروش را درماد چنانکه ازقول پارسیان شنیده بود نگاشت وبنابراین داستان «آستوآگِس» جد مادری کوروش وپادشاه ماد ویرا پس از زادن بوزیرخود داد تا بقتل آورد ولی وزیروی هارپاگوس [۴] او را بچوپانان داد و کوروش میان ایشان تربیت یافت .... وبعد انتقام خودرا ازآستوآگس گرفت.

سر گذشت کوروش شباهت بسیاری بداستان کیخسرو درتوران دارد چه کیخسرو نیز چنانکه میدانیم درمیان چوپانان تربیت یافت وآخر کار نیز انتقام خود وخون پدر خویش راازجد مادریش افراسیاب گرفت [۵].

شباهت این دوداستان بایکدیگر بدرجه‌ییست که تنها با تغییرچند اسم ممکن است آنها را باهم اشتباه کنیم - هرودت خود مدعیست که غیر ازداستانی که از راویان معتمد درباب کورش شنید سه نوع روایت دیگردرباب این پادشاه میان پارسیان معمول

---

۱ - Aelian ۲ - رجوع شودبه: Nöldeke : Das Iranische Nationalepos S4.

۳ - Meregho Saêna ۴ - Harpagos

۵ - رجوع کنید بتاریخ هرودوت کتاب اول بندهای ۱۳۰-۱۰۸ ترجمهٔ : Legrand (پاریس ۱۹۳۲) ص ۱۲۹- ۱۰۶

بود[۱] واو روایتی را که بیشتر بعقل نزدیك بود انتخاب کرد غافل از آنکه روایت او بازماندهٔ داستان کهنی است که میان پارسیان بدان صورت درآمده و شکل تازه‌یی یافته است و باز نمیدانست که چندقرن پس ازوی همین داستان بصورت تازه‌تر و با تغییرات جدید بمؤسس شاهنشاهی ساسانی اردشیر پاپکان نسبت داده خواهد شد[۲].

داستان دیگری که ما را بیاد داستانهای کهن میافگند داستان عشقبازی «زَریادرِس»[۳] است با «اوداتیس»[۴] که در گفتار بعد از آن سخن خواهیم گفت.

در ادبیات ارمنی آثار مستقیمی ازروایات حماسی ایران باقی مانده است. گذشته از روایاتی که موسی خورنی مورخ قرن پنجم میلادی ذکر کرده است[۵] آثار حماسی مهمی در زبان ارمنی دیده میشود که بتمام معنی یادآور منظومه‌های حماسی ایران در قرنهای پنجم وششم هجری است واز آن میان مهمتر ازهمه منظومه‌ییست بنام «رستم‌زال» که دیر گاهی مورد تحقیق دانشمندان قرار گرفته وسرانجام چنین معلوم شده است که: با وجود نزدیکی زیاد شاهنامه وداستان منظوم «رستم‌زال» موضوع این کتاب مستقیماً از شاهنامه مأخوذ نیست بلکه بی‌واسطه یا مع‌الواسطه بمأخذ آریایی دیگری منتهی میشود. علت این امر روابط ممتدیست که از دورهٔ هخامنشی میان ایرانیان وارمنیان وجود داشته وهمین ارتباط نزدیك باعث شده است که زبان وخط واساطیر وداستانهای ایرانی در میان آن قوم نفوذ شدید کند وداستان رستم زال و «بورزِه» (برزو؟) ونظایر

۱ـ ایضاً هرودوت بند ۹۵ از کتاب اول. ۲ ـ موسی خورنی Moses Xorenenis معروف به هرودوت ارمنستان مورخ معروف ارمنی قرن پنجم میلادی داستانی در باب اردشیر نقل کرده است که بنابرآن اردشیر را درکودکی ماده سگی شیر داد (حماسهٔ ملی نلدکه ص ۴). داستان گریختن اردشیر بفارس وجنك او با اردوان چنانکه درگفتاربعد می‌بینیم هم با داستان تقلیدی کوروش بی شباهت نیست.

۳ ـ Zariadrès ۴ ـ Odatis اوداتیس = اوداتِس = هُودات Houdâta

۵ ـ موسی خورنی همچنانکه در متن یاد کرده‌ایم عده‌یی ازروایات ایرانیان را نام برده واگرچه باین روایات با نظر تحقیر نگاه میکند وآنها را قصص‌القصص (fables de fables) مینامد، ولی توضیحات مختصری (Mosis Xorenensis, ed. Whiston P. 77) که درباب ضحاك ورستم (ایضاً صفحهٔ ۹۶) داده ثابت میکند که این روایات درعهد اوبصورتهای بعدی نیز وجود داشته است:

(J. Mohl: Livre de Rois, introduction, P.6 –7)

اینها در ادبیات ارمنی بوجودآید.[١]

از این مقدمات چنین برمیآید که پس از تدوین قطعات مختلف یشتها که بنا بر عقیدهٔ استاد «آرتور کریستن سن» پیش از عهد هخامنشی آغاز ودر اواسط عهداشکانی تمام‌شده است[٢] دنبالهٔ روایات حماسی ایران یکباره قطع نشده بلکه رواج آنها همچنان ادامه داشته واز ولایات شمال شرق ومشرق ایران بسایر نقاط نیزسرایت میکرده و گاه بصورتهای تازه‌درمیآمده واشکال‌جدید میگرفته وبهرحال‌طریق‌تکامل می‌پیموده‌وعناصر جدیدی که قبلا از آنها سخن گفته‌ایم درآن راه می‌یافته است.

روایات‌ملی ایران ظاهراً ازاواسط قرن‌پنجم‌میلادی ببعد شهرت‌وانتشارفراوانی یافت وتا بدرجه‌یی صورت مسائل تاریخی گرفت که اسامی داستانی با شدت بسیار بر سرکارآمد وحتی نام عده‌یی از شاهان و پهلوانان قدیم در خاندان شاهان واشراف راه جست مانند کَوات (قباد)[٣] و جاماسپ[٤] و گستهم[٥] و سیاوش[٦] وخسرو (انوشروان ـ اپرویز)ورستم (پسرفرخزاد سردار ایرانی) و بهمن... وبعضی ازآهنگهای موسیقی عهد ساسانیان باسامی داستانی خوانده شد مانند گنج کاوس ـ گنج افراسیاب ـ آیین جمشید ـ باغ سیاوشان ـ کین ایرج ـ کیخسروی ـ کین سیاوش[٧].

باین ترتیب می بینیم روایات ملی ایران در اواخر عهد ساسانی بقوت بسیار و شهرت بی منتهایی رسید وچون براثروجود در اوستا اهمیت مذهبی نیز داشت هرچه برعلاقهٔ ایرانیان بمزدیسنا افزوده میشد بردرجهٔ قوت این روایات نیزاضافه میگردید تابجایی که‌اغلب کتب مذهبی‌پهلوی که اکنون دردست داریم مشحونست بروایات ملی وحماسی ایران.

---

١ ـ رجوع کنید بمقالهٔ شاهنامه وزبان ارمنی «مجلهٔ‌آسیایی» جلد CCXXVII ص ٥٥٩ - ٥٤٩. این مقاله عبارتست از خطابهٔ Frédèric Macler در جلسهٔ ١٤ دسامبر ١٩٣٤ انجمن‌آسیایی پاریس.

٢ - A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la perse antique, P. 5-45.

٣ ـ قبادبن فیروز. مجمل‌التواریخ ص٧٣

٤ ـ برادر قباد که چندی بجای اونشست. ایضاً همان صفحه.

٥ - گستهم یابسطام ایضاً ص ٧٧ و ٧٩

٦ - ایضاً همان‌صفحه از مجمل‌التواریخ.

٧ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ٨١ و مجلهٔ مهرسال سوم شمارهٔ ١ مقالهٔ آهنگهای موسیقی ایران بقلم‌آقای سعیدنفیسی.

٤ ـ روایات ملی و داستانهای حماسی در ادبیات پهلوی

دراواخر عهد ساسانیان عدهٔ زیادی مؤلفات درباب داستانها وروایات ایران پیدا شده واین امر تا حدود قرن دوم و سوم هجری که بعضی از کتابهای مهم پهلوی وجود یافته است نیزادامه داشته واز این طریق تدوین روایات ملی بتمامی درحدوددوسه قرن بصورتهای گوناگون بزبان پهلوی صورت گرفته است.

یادگار زریر

پس ازیشتها وسایر قطعات داستانی اوستا نخستین کتابی که برای گرد آوردن قسمتی از روایات ایرانی نگاشته شده «ایاتکارزریران» است. در گفتاری که ببحث درمنظومه های حماسی ایران پیش ازاسلام مخصوص است ازاین کتاب وپهلوانان آن واثری که از آن در آثار حماسی فارسی مانده است بتفصیل سخن خواهیم گفت. این کتاب با صورت فعلی خود متعلق باوایل قرن ششم میلادی (سال ۵۰۰ میلادی یا اندکی بعد از آن[١]) وتقریباً دارای ۳۰۰۰ کلمه است[٢] ولی بنونیست[٣] خاور شناس معروف فرانسوی ثابت کرده‌است که نسخ موجود یادگارزریران‌صورت مغشوش ودست خورده‌یی‌ازیك‌منظومه متعلق به پیش از قرن سوم میلادی (عهد اشکانیان) است وخود از منظومهٔ کهن تر دیگری که «خارِس می تیلنی»[٤] ازآن نام برده است.تقلید شده.[٥] این کتاب در بعضی از نسخ «شاهنامهٔ گشتاسپ» نامیده شده است. نخستین و مهمترین ترجمهٔ آن بدست گیگربزبان‌آلمانی بسال ۱۸۹۰ صورت گرفت[٦] واین‌دانشمند سعی کرد روابط میان یادگارزریروشاهنامه‌رادرداستان‌جنگ‌ارجاسپ‌و گشتاسپ آشکار کند وعلاوه‌براو

---

١ ـ نلدکه: حماسهٔ ملی ایران ص۵

٢ - E. W. West : pahlavi Literature, im Crundriss der Iranischen philologie, zweiter Band, S. 117 – 118 . Strassburg 1896 – 1904

٣ - Benveniste

٤ - Xarès de Mitylène

٥ - رجوع کنید بمقالهٔ «بنونیست» بعنوان «یادگار زریر» در مجلد ۲۱۰ Journal Asiatique سال ۱۹۳۲.

٦ - Geiger: Das Yâtkâr -î- Zarîrân und sein Verhältnis zum Shâh-name

تئودور نلد که نیز درباب آن تحقیقاتی کرده است.[۱]

***

در زمان ساسانیان خاصه دراواخر آن عهد کتب بسیاری بزبان پهلوی درباب تاریخ ایران وداستانهای ایرانیان وقصص وروایات مذهبی وجود داشته که نام عده‌یی از آنها فقط بوسیلهٔ مترجمان و مؤلفان عربی بما رسیده است و بعضی از آنها نیز هنوز باقی‌مانده ودرمعرض تحقیق دانشمندان واقعست. ازمیان این کتب آنچه‌را که درتحقیق ما حائزاهمیتی است خواه آنها که در کتب اسلامی یاد شده واکنون از میان رفته وخواه آنها که اکنون باقیست از باب تشحیذ خاطر خواننده وتوضیح مطالب کتاب یادمی کنیم:

داستان بهرام چوبین

یکی ازاین کتب قصص، داستان بهرام چوبین[۲] بود که بنابر نقل ابوالفرج محمدبن اسحق بغدادی معروف بابن الندیم (متوفی بسال ۳۸۵) درالفهرست، جبلة بن السالم بن عبدالعزیز کاتب هشام بن عبدالملك متوفی بسال ۱۲۵ آنرا بعربی ترجمه کرد. از این کتاب مستقیماً اثری دردست نیست ولی مع‌الواسطه از آن دردو جا نشان داریم. نخست در شاهنامه که داستان بهرام چوبین درآن بتفصیل بسیار آمده وهمین امرما را برآن میدارد که آنرا مانند سر گذشت اردشیر بابکان مأخوذ ازیك داستان مکتوب بدانیم. دیگر در اخبارالطوال ابوحنیفه احمدبن داودالدینوری (متوفی بسال ۲۸۱ یا ۲۹۰ هجری[۳]) که همهٔ آن با تفصیل نسبی نقل شده است[۴]. بر اثر ترجمهٔ این کتاب بعربی داستان بهرام چوبین ونام او درادبیات عهد اسلامی شهرتی یافت.

---

۱ - Nöldeke : persische Studien, Bd. CXX, Wien 1892.

۲ - مسعودی: مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۲۳

۳ - کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ فلوگل Flügel ج ۳ ص ۴۷۰ - برای کسب اطلاع از احوال ابوحنیفهٔ دینوری رجوع کنید به مقدمهٔ کراچکوسکی Kratchkovsky بر اخبارالطوال که بضمیمهٔ فهرست اخبارالطوال بسال ۱۹۱۲ درلیدن بچاپ رسید.

۴ - رجوع کنید باخبارالطوال ابو حنیفه احمد بن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ۸۱ - ۱۰۴.

کارنامهٔ اردشیر بابکان

داستان دیگری که نفوذ و تأثیر آن در شاهنامه محقق است داستان کوچك «کارنامكِ ارتخشیرِ پاپکان» است. این کتاب که مجموع کلماتش تقریباً ٥٦٠٠ است[١] سرگذشتی است داستانی از اردشیر بابکان که درپایان آن مختصری درباب شاپور پسر اردشیر وهرمزدپسر شاپور سخن رفته وما از آن هنگام بحث در آثار حماسی پیش از اسلام بتفصیل سخن خواهیم گفت. تاریخ تألیف کارنامه حدود سال ٦٠٠ میلادیست از این کتاب درتواریخ اسلامی نیز نامی آمده است. درالفهرست وسپس در مجمل‌التواریخ[٢] نام کتابی بعنوان **عهد اردشیر** یاد شده و از این کتاب درتجارب الامم ابوعلی مسکویه نیزسخن رفته[٣] و آن خطبه ییست ازاردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ ساسانی و نباید با کارنامهٔ اردشیر اشتباه شود. عهد اردشیر در قرن ششم نیزمیان مورخان شهرتی داشت و این عبارت مجمل ـ التواریخ «... ونسخت عهد اردشیرمعروفست»[٤] دلیل بزرگی برشهرت کتاب مذکوردر حدود سال ٥٢٠ یعنی سال تألیف مجمل التواریخ والقصص است. کتاب کارنامهٔ اردشیر را تئودورنلدکه درسال ١٨٧٨ بآلمانی ترجمه کرد.[٥]

داستان رستم و اسفندیار

درالفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که بعربی نقل شده نام داستانی ازرستم واسفندیار آمده وترجمهٔ عربی آن بجبلة بن ـ سالم نسبت داده شده است[٦]. داستان رستم واسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامهای منثور ویا نزد راویان خراسان شهرتی داشته زیرا مسلم است داستان رستم واسفندیار مانند چند داستان دیگر(اردشیرپاپکان ـ بهرام چوبین ـ رستم وسهراب ـ بیژن ومنیژه ونظایراینها) داستان مستقلی است که بشاهنامه افزوده شده

---

١ ـ رجوع شود بمقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم E. W. West درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج ٢ص١١٨–١١٩ .

٢ ـ چاپ کتابخانهٔ خاور بتصحیح ملك‌الشعراء بهار ص ٦١ .

٣ ـ طبع لیدن ص ٩٩ — ١٢٧ . ٤ ـ مجمل‌التواریخ ص ٦١ .

٥ ـ Nöldeke: Geschichte des Artachshîr i Papakân, 1878.

٦ ـ الفهرست ابن‌الندیم ص ٩ و ٣٠٥ .

است . این داستان دراوایل عهد اسلامی نیزمشهوررورائج بود ویکی ازمردم مکه بنام نضربن الحارث[١] درآغاز پیغامبری محمد بن عبدالله (ص) آنچه را که درسرزمین فرات راجع برستم واسفندیارشنیده بود درمکه برای مردم‌حکایت میکردواهل مکه‌ازشنیدن این داستان لذت بسیار میبردند[٢] واصل این افسانه ظاهراً همان کتاب پهلوی رستم و سپندیات (سپند دات) بود که چنانکه دیده‌ایم بنا برقول ابن‌الندیم.جبلة بن سالم‌آنرا بتازی نقل کرد .

ثعالبی[٣] وفردوسی هردوازداستان رستم واسفندیار یاد کرده‌اند اما میان‌ثعالبی با استاد طوس درشرح‌بعضی ازجزئیات اختلافاتی وجود دارد .

داستان پیران ویسه دیگر ازداستانهای حماسی پهلوی که از آن درادبیات‌اسلامی اثری می یابیم داستانیست بنام پیران ویسه که ظاهراً بصورت منظومهٔ حماسی بوده واز این کتاب اسدی درذیل لغت«وسناذ» یاد کرده است .[٤]

کتاب سَکسیکین یکی از کتب مهم حماسی که محققاً بنثر پهلوی وجود داشته کتابیست که مسعودی[٥] هنگام گفتگوازغلبهٔ «زو» برافراسیاب از آن نام برده‌است . نام این کتاب در نسخ مختلف بصورتهای مصحف عجیبی مانند تبکتکین والنسکین و کیکین . . .آمده است . ظاهراً این اسامی همه غلط و دور ازصوابست . مصحح فرانسوی مروج الذهب چاپ پاریس « باربیه دو مینار»[٦] این نام را « سکیسران » تصور کرد ، وبعقیدهٔ کریستن سن[٧] این انتخاب دور از صواب نیست زیرا سکیسران بایست در زبان پهلوی سَگسِران[٨] یعنی سران سَک ، سران سگستان (سیستان) بوده باشد . بعقیدهٔ من این‌نام دراصل کتاب کلمه‌یی

---

١ – این‌نضربن‌الحارث از بنی‌عبدالدار بوده وغیر از نضربن‌حارث کلدهٔ‌ثقفی است که ابن‌ابی‌اصیبعه درطبقات‌الاطباء آورده است .

٢ – رجوع‌شود بسیرهٔ ابن‌هشام ومقدمهٔ شاهنامهٔ مول .

٣ – غرراخبارملوك الفرس وسیرهم از ص٣٤١ تاص٣٧٥ .

٤ – رجوع شود به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ٤–٥ سال اول دورهٔ جدید .

٥ – مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ٢ ص ١١٨ .

٦ – Barbier de Meynard

٧ – Christensen: Les Kayanides, Kopenhagen 1931, p. 143

٨ – Sagêsarân

نظیر سکسیین، سکزیین (سگزیان)، سکسیکین[1] بوده است و رابطهٔ موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان رستم چنین حدسی را ایجاب میکند. مطالب این کتاب عبارت بوده است از اعمال کیخسرو - گرفتار کردن قاتلان سیاوش - چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان وجود داشت - اخبار رستم - اخبار اسفندیار و قتل او به دست رستم - داستان قتل رستم بوسیلهٔ بهمن بن اسفندیار «وغیر ذلك من عجائب الفرس الاول و اخبارها»

بدین ترتیب می بینیم کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی و داستانی ایران بوده است که در آن قسمت بسیار بزرگی از روایات کهن متعلق بعهد کیانیان گرد آمده و برستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود. بروایت مسعودی کتاب مذکور میان ایرانیان از جهت اشتمال بر اخبار اسلاف و ملوك ایشان، اهمیت و شهرت بسیار داشته و آن را عبدالله بن المقفع از زبان پهلوی (من الفارسیة الاولی) بزبان عربی نقل کرده بود. از گفتار مسعودی چنین درمی‌یابیم که علی الظاهر از داستان رستم و اخبار جنگ رستم و اسفندیار و قتل رستم و جنگها و پهلوانیهای منسوب باو در خداینامه اثری نبوده و در این باب کتاب جداگانه‌یی بزبان پهلوی وجود داشته است.

اینك ترجمهٔ اصل روایت مسعودی: «ایرانیان را درباب اعمال کیخسرو و گرفتار کردن قاتلان سیاوخش پسر کیکاوس از جانب وی، و چاره گریها و جنگهایی که میان ایرانیان و تورانیان بود، و خبر رستم دستان، روایاتی است که ذکر آن دراز میکشد و شرح و ایراد آن مارا برنج می‌افکند و این اخبار جملگی در کتاب «کیکین» (کذا) که ابن المقفع آن را از «فارسیة الاولی» (مراد پهلوی است) بعربی ترجمه کرده، وجود دارد و همچنین است خبر اسبندیاذ بن بِستاسف بن لهراسف (اسفندیار پسر ویشتاسپ پسر لهراسپ) و کشته شدن او بدست رستم و قتل رستم دستان از جانب بهمن بن اسفندیار

---

۱ - سگسیك یا سگزیك بپهلوی معادل بوده است باسگزی که بزبان فارسی معنی سیستانی از آن مستفاد میشود «یك» یعنی یاء ماقبل مکسور و گاف فارسی از علائم نسبت در زبان پهلویست.

ودیگرعجایب واخبارایرانیان قدیم.این کتاب را ایرانیان از آن جهت که‌حاوی اخبار پیشینیان وپادشاهان ایشانست سخت بزرگ میدارند.»

کتاب پیکار

گذشته از کتاب سکسیکین که متعلق بقسمتی از عهد داستانی کیانیان بود کتابهای دیگری نیز بزبان پهلوی درباب داستان های عهد کیان وجود داشته و از آن میان عده‌یی بزبان عربی نقل و ترجمه شده است. مسعودی علاوه بر کتاب سکسیکین از کتاب دیگری بنام «کتاب البنکش» یاد کرده که موضوع آن جنگهای اسفندیار وفتح رویین دژ وسایر اعمال این پهلوان بوده است[1]. مارکوارت[2] مستشرق معروف این کلمهٔ مصحف یعنی بنکش را «پیکار» دانسته است[3] ودرصورت صحت این حدس (که ضعیف بنظرمیآید) نام کتاب با موضوع آن کاملا موافق است. کتاب پیکارچنانکه گفته ایم حاوی مطالبی مانند جنگهای اسفندیار وایرانیان با تورانیان وداستان جنگهای اسفندیار درخراسان وسیستان وزابلستان وجزاینها بوده است. کتاب پیکارهم بقول مسعودی بوسیلهٔ عبدالله ابن‌المقفع بعربی‌ترجمه شد.

بعضی از کتب متفرقهٔ پهلوی

پیش از تحقیق درباب چند کتاب مهم دیگر پهلوی مانندآیین نامه و خداینامه و کتب مذهبی که هریك از نظر کارما شایان توجه بسیارست، سزاوارتر آنست که از بعض کتب تاریخی و داستانی‌پهلوی دراینجا نامی بمیان‌آوریم. ازاین کتب اطلاعات مختصری بما رسیده ولی مسلماً همهٔ آنها درقرون اولی هجرت بزبان عربی ترجمه شده است. ذکرنام همهٔ این کتب دراینجا دورازصوابست زیرا بسیاری‌ازآنها عاری ازارزش داستانی وتنها برخی دارای این مزیت بوده اند وازبرخی دیگرتنها بعنوان مآخذتاریخ ایران‌درعهد ساسانیان میتوان سخن گفت. ازمیان این کتب که اغلب درالفهرست ابن-الندیم ازآنها سخن رفته است کتب ذیل را نام میتوان برد:

۱ـ التنبیه والاشراف و مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۴۳

Marquart - ۲

۳ ـ نقل از«کیانیان» تألیف کریستن سن ص ۱۴۳

مزدك نامه[١] **وكتاب التاج**[٢] **وداستان شهربراز**[٣] **با پرویز وكتاب داراوبت زرین**[٤] **وكارنامهٔ انوشروان** كه بعربی ترجمه شده و از كتب معروف قرون اولی اسلامی بود وچنانكه درتجارب الامم می بینیم ابوعلی مسكویه (متوفی بسال ٤٢١) ازاین كتاب استفاده كرد . - **ولهراسپ نامه** كه‌علی‌بن عبیدة‌الریحانی آنرا بعربی نقل كرد[٥] **وگزارش شطرنج**[٦] **و نامهٔ تنسر** كه موضوع آن دفاع از اعمال اردشیر بابكان و پاسخ تنسر هیربدان هیربد بنامه ییست كه گشنسپ شاه یكی از امرای مازندران نگاشته بود . این نامه را عبدالله بن‌المقفع بعربی‌ترجمه كرد ویكی ازنسخ این‌ترجمه در اوایل قرن هفتم بدست محمد بن حسن بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان افتاده و اوعین آنرا بفارسی‌ترجمه كرده‌است[٧] - ودیگر **داستان‌خسرووشیرین** كه‌درالمحاسن و الاضداد منسوب بجاحظ بصری ازآن سخن رفته است . شیرین همان « سیرا » زن آرامی خسروو فرهادازسپهبدان اووبنا برافسانها عاشق شیرین بود وشاید افسانهٔ مذكور درپهلوی اصلی داشت .

از كتب‌منسوب بدورهٔ‌اردشیر‌پابكان‌مقدارزیادی دراوایل دورهٔ‌اسلامی‌بجامانده‌وبزبان عربی‌نقل‌شده‌بود. درمجمل‌التواریخ‌چنین آمده‌است: «اندرعهد اردشیر بابكان... حكیمان بسیار جمع شدند پیش او كه علم را خریداربود چون **هرمز آفریدوبه‌روزوبرزمهر**

١- دجوع شود به حمزه والفهرست و به پاورقی ص ١٢ شمارهٔ ١٠ سال اول دورهٔ جدید مجلهٔ كاوه و به‌كتاب كیانیان كریستن سن ص ١٤٣ .

٢ - صاحب‌الفهرست از دوكتاب « التاج » نام میبرد یكی در سیرت انوشیروان ترجمهٔ ابن‌المقفع بعربی و دیگر كتاب التاج وآنچه ملوك ایرانی بدان تفاؤل میكردند . ازكتاب التاج ترجمهٔ‌ابن‌المقفع دركتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه اقتباساتی موجوداست واغلب‌آنها راجع بحكایتهای خسرواپرویزست - آقای تقی‌زاده ، مجلهٔ كاوه شمارهٔ مذكور .

٣ - شهر براز همانست كه در شاهنامه گراز خوانده شده است .گراز جزء دوم لقب این مرد یعنی شهر براز (وراز - براز - گراز) است . در شاهنامه لقب او فراین و در طبری (ص ١٠٠٢) فرهان یاد شده و همانست كه دركتب تاریخ بنام جشنسبنده(=گشنسپ بنده) موسوم است (برای اطلاع بر احوال او رجوع كنید به : مجمل‌التواریخ ص٨٢-٨٣)

٤ - رجوع شود بهمین‌كتاب شرح داستان داراب .

٥ - الفهرست ص ١١٩-١٢٠ .

٦ - این‌كتاب را مرحوم مغفور ملك‌الشعراء بهار درمجلهٔ مهربفارسی ترجمه كرده‌است .

٧ - رجوع كنید به مقالهٔ‌آقای جمال زاده « یك نامه ازعهد ساسانیان . نامهٔ تنسر» مجلهٔ‌كاوه شمارهٔ١١سال اول دورهٔ جدید ص ٤ - ٧ وكتاب نامهٔ تنسرچاپ‌آقای مجتبی مینوی ، تهران. ودارمستتر: « نامهٔ تنسربه‌پادشاه طبرستان » درمجلهٔ‌آسیایی دورهٔ٩مجلد ٣ .

وایزدداد واینها همه مصنف کتابها وعلوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی » .

بزبان پهلوی چندین کتاب تاریخی و ادبی دیگر نیز موجود است که دو تای آن یعنی ایاتکار زریران وکار نامهٔ اردشیر بابکان را قبلا نام برده ایم . از میان دیگر کتابهای ادبی و تاریخی و جغرافیایی پهلوی که برای ما حائز اهمیت و اعتباریست پند نامك بزر گمهر و اندرز خسرو کواتان و مادیگان چترنگ وشترستانهای ایرانرا میتوان نام برد .

پند نامك وِچُورْ گمِتْر بخْتکان ۱ - پند نامهٔ بزر گمهر بختکان یکی از آثار مهم زبان پهلویست که قرابت میان آن و پند نامهٔ بزر گمهر در شاهنامه مشهود است . متن این کتاب را پشوتن دستور بهرام جی‌سنجانا درسال ۱۸۸۵ باترجمهٔ انگلیسی بنام گنج شایگان منتشر ساخت ولی وست مستشرق معروف انگلیسی در انتقاد محققانهٔ خود بر آن ثابت کرد که این کتاب غیر از گنج شایگان و تا فقرهٔ ۱۲۰ از آن متعلق برسالهٔ پند نامهٔ بزر گمهر و از آن پس متعلق به « پند نامك زرتشت » است وبقیهٔ پند نامهٔ بزر گمهر را وست درهمان مقاله که بصورت کتابی جدا گانه منتشرشده است نشان داد[۲] . این رساله با نام « و چورك متر بوختکان »آغاز میشود و عبارتست ازچند سؤال انوشیروان و پاسخهای بزر گمهر بدو . چنانکه گفته ایم میان این رساله و پند نامهٔ بوذرجمهر در شاهنامه موارد قرابت بسیار مشهود است و پشوتن سنجانا بعضی از آنها را پیدا کرده ودرصفحات ۵ و ٦ و ۸ و ۱۵ و ۱٦ از مقدمهٔ انگلیسی بر کتاب مذکور نشان داده است .

اَندَرْزِخسرو کَواتان (اندرزخسروپسرقباد) رساله‌ییست در اندرز انوشیروان بدرباریان و نزدیکان خود در مرض موت . مطالب این رساله نیز با اندرز انوشیروان

۱- Votchurgmitr - î- Buxtkân

۲- E. W. West: Notes sur quelques petits textes pehlevis. La Mnséon, Vl 236 - 272.

ونیز رجوع شود به خرده اوستا تألیف آقای پورداود ص ۳۸ .

در شاهنامه قرابتی دارد. رسالهٔ اندرز خسرو کواتان کوچك و بر روی هم دارای چهار قسمت نامتساوی ومجموع کلمات آن ۳۸۰ است. این رساله را نیزپشوتن سنجانا همراه گنج شایگان بانگلیسی ترجمه وچاپ کرد. دوسال بعد ازآن هم رسالهٔمذکوربدست «کازارتلی» بانگلیسی ترجمه شد[1].

مادیگانِ چَتْرَنگ یا چترنگ نامك (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج واختراع نرد بوسیلهٔ بزرگمهر که چنانکه میدانیم درشاهنامه نیز آثاری از داستان آن باقی ماندهاست. نسخهٔ پهلوی و پازند و گجراتی با ترجمهٔ انگلیسی این رساله نیزهمراه کتاب گنج شایگان چاپ شد و در سال ۱۸۸۷ «زالمان» این کتاب را بآلمانی ترجمه کرد[2] و نولدکه مستشرق معروف برآن توضیحاتی افزود[3]

شهرستانهای ایران - مهمترین کتاب جغرافیایی پهلوی رسالهییست بنام شهرستانهای ایران. این رساله حاوی ۸۸۰ کلمه وراجعست ببنای عدهیی ازبلادایران. آخرین شهری که در این کتاب ازآن یاد شده بغداد است که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی) ساخته شد (بند ٦٧). نسخهٔ فعلی این رساله متعلق بقرون متأخر اسلامی است اما محققاً تاریخ بنای بغداد قسمتی الحاقی است نه اصلی زیراباتوجه ببعضی ازقرائن چنین برمیآید که رسالهٔ مذکورپیش‌ازاسلام مدون گشته است خاصه که‌بعضی ازکلمات کهن‌اوستایی درجای‌جای‌آن استعمال شده مانندخیون و توری (= تورانیان یا ترکان - تور) که در ایام اسلامی اصلا معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیلهٔ «ادگاربلوشه» مستشرق معروف فرانسوی[4] وسپس دوبار درهندوستان چاپ و ترجمه شد وآخرین ترجمهٔ صحیح و منقح آن بدست «مارکوآرت» صورت

۱- Casartelli: Tow Discours of Chosroes the Immortel Sould, London 1887.

۲- Salemann: Mittelpersische Studien, p. 207 - 242, Petersbourg 1887.

۳- Nöldeke: Persische studien; Wien 1892.

٤- E. Blochet: Liste géographique des Villes de l'Iran

گرفته و پس از فوت او بوسیلهٔ « مسینا » چاپ شده است[۱] . از این کتاب اطلاعات بسیاری در باب داستانهای ایران قدیم بدست میآید مانند بنای سمرکند (سمرقند) بدست سیاوش وزادن کیخسرو درآنجا و داستانهای جم واژی دهاك وفریدون و لهراسپ و گشتاسپ و افراسیاب گجستك (ملعون) وبنای شهرستان نوازك دربلخ بامرسپندیات (اسفندیار) وبنای شهرطوس بدست طوس سپهبد که سپهبدی پس ازوی بهزریر وپس از زریر به بستور(نستور) و پس از بستور به کرزم رسید . بنابراین ملاحظه میشود که مطالعهٔ این کتاب نیزمانند سه کتاب دیگر ازلحاظ تحقیق دراساس و ریشهٔ داستانهای حماسی ما حائزاهمیت بسیاراست .

کتب مذهبی پهلوی وحفظ روایات قدیم درآنها

ازمیان کتب دیگری که روایات ایران قدیم (بهیأتی که در عهد ساسانی بوده) درآنها تدوین شده کتب مذهبی‌پهلویست. اغلب این کتب متعلق باوایل عهداسلامی وبعضی ازایام‌پیش ازاسلام است . اهمیت این کتب برای ما درآنست که‌قسمت اعظم روایات ملی‌ایرانیان وحتی قطعاتی از فصول گمشدهٔ اوستا را حفظ کرده‌ووسیلهٔ‌آنند که ما بتوانیم روایات ملی خود را با اصل و اساس آنها در ایام پیش از اسلام مقایسه کنیم . بعبارت دیگر این کتب باضافهٔ چند کتاب تاریخی وداستانی و ادبی دیگر واسطهٔ میان یشتهاوقطعات دیگر اوستا ازطرفی و روایات حماسی فارسی از طرفی دیگر شمرده میشود و چنانکه در گفتارچهارم این کتاب خواهید دید مطالعهٔ این کتب فواید بیشماری درتحقیق‌اصول ومآخذ اصلی‌داستانهای ملی وپهلوانی‌ما دارد . ازمیان این کتب‌آنها که برای‌مادردرجهٔ اول اهمیت قراردارند عبارتند از:

دینکَرت ـ دینکرت مهمترین و مفصل ترین کتب پهلویست که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلا در ۹ مجلد بود ولی اکنون از مجلدات نـه گانهٔ آن دو مجلد دردست‌نیست. نام اصلی‌این کتاب‌زندآکاسیه[۲] بودولی در ادبیات پهلوی‌بدینکرت

۱- Marqwart : A Catalogue of the provincial Capitals of Eranshahr, edited by G. Messina. Roma . 1931.

۲- Zend-âkâsîh

مشهور است . مجموع کلمات این کتاب را وست بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند ـ آکاسیه اصلا بدست « آتور فرنبغ فرخزاتان » (آذر فرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفهٔ عباسی با مردی بنام ابالش مناظره کرد وازمناظرهٔ اووابالش کتابی بنام گجستك ابالش پدیدآمد . بدین ترتیب آذرفرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب اونیزمتعلق بهمین عهد است .

دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ وادبیات مزدیسناست . مهمترین فایدهٔآن دراینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتمآن خلاصه شده است و ما ازمطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعض کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم .

در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخیازاحوالجمشید وقیامضحاك براوسخن رفته است . مجلد چهارمدینکرت نزدیك۴۰۰۰کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰کلمه دارد . درآغاز مجلد ششم از پوریوتکیشان[1] که ازآنان هنگام بحث درداستان پیشدادیان سخن خواهیم گفت،یاد شده است .

درمجلد هفتم که درحدود۱۶۰۰۰کلمه دارد مخصوصاً ازخلقت گیومرثوداستان سیامك وویگَرد[2] وهوشنگ وجانشین اوتخْموروپ[3] (تهمورث) و ییم (جم) وفرِتون[4] (فریدون) و اَئیریچ[5] (ایرج) و مانُوش چیهْر[6] (منوچهر) و اوزوب[7] و کرشاسپ سامان[8] و کیقباد و کیاَرْش[9] (کیآرش) و کیاُوس (کیکاوس) واَئوشْنور[10] (اُوشْنَر) و کی سیاوخش و کیخسرو ورسیدنفرّ بزردشت و کی گشتاسپ (ویشتاسپ) : با تفصیل زیاد سخن رفته است .

---

۱ – Pôryôtkêshân ۲ – Vaêgard ۳ – Taxmôrup
۴ – Frêtûn ۵ – Aîrîtch ۶ – Mân ûshtchihar
۷ – Aûzôb ۸ – Kerêshâsp î Sâmân ۹ – Kai - Arsh
۱۰ – Aôshnôr

مجلد هشتم دینکرت تقریباً دارای ۱۹۰۰۰ کلمه وشامل خلاصه‌یی از بیست‌ویك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه ومتضمن خلاصه‌یی ازمطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

چنانکه از فهرست مطالب مذکور بر میآید دینکرت از حیث حفظ و تدوین داستانهای ایران قدیم چنانکه درعهد ساسانیان و در ادبیات پهلوی متداول بود اهمیت بسیاردارد. کتاب مذکور در ۱۹ مجلد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹مجلد) وپسرش داراب سنجانا (۱۰مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی دربمبئی بچاپ رسید[1].

بُنْدَهِشْن - دومین کتاب مهم ومعروف پهلوی کتابیست موسوم به بندهشن که ازآن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگردینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن میرود و مهمترین فصل آن برای ما فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهررسید». در این فصل یکدوره از تاریخ داستانی ایران را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی وجامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی ازاین فصل‌را دارمستتر درمجلد دوم از کتاب زند اوستای خودترجمه کرد وبرآن توضیحاتی نگاشت[2] فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی‌مهم ایرانشهر که مقر کیانیان بود و قسمتی از فصل ۱٤ درباب گسستن فرشاهی ازجمشید است وبرروی هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب میتوان یافت.

---

۱ - درباب دینکرت علاوه برحواشی پشوتن سنجانا وداراب سنجانا براصل کتاب درمجلدات نوزده گانهٔ مذکور، رجوع کنید به:

E. W. West: The Sacred Books of the East' Vol. XXXVIII Parth Iv and XLVII Patth V.

Pahlavi Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, B. II, S. 91-98.

۲ - J. Darmesteter: Le Zend-Avesta, Vol. II, P. 398-402 Paris 1892.

از این کتاب در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن در تاریخ سیستانست[۱]. در این کتاب دو بار از بند هشن راجع بعجایب سیستان استفاده شده و نام آن «این دهشتی گبرکان» آمده است و این تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نساخ بی اطلاعست. شهرت بند هشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه یی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت[۲]. ترجمه‌های دیگری نیز از این کتاب بدست وسترگارد[۳] و هوگ[٤] و وندیشمن[٥] و وست[٦] صورت گرفت. نسخهٔ کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا[۷] با مقدمه یی بقلم بهرام گور تهمورث انکلساریا در بمبئی بچاپ رسیده است.

داتستان دینیک - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی بدست موبدی موسوم به یودان یم[۸] تالیف شد.

روایت پهلوی - همراه نسخهٔ داتستان دینیک کتابی بنام روایت پهلویست دارای ۲۶۰۰۰ کلمه و از آن برخی اطلاعات درباب داستانهای قدیم مثلا داستان گرشاسپ و جم بدست میآید.

ارداویرافنامه - یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان موسوم است بارتا ویراف نامك[۹] حاوی ۸۸۰۰ کلمه که مهمترین اشارهٔ تاریخی آن داستان حملهٔ اسکندر است از جانب اهریمن بایران و برانداختن آیین مزدیسنا درمقدمهٔ نخستین فصل از آن کتاب.

---

۱ - تاریخ سیستان صفحات ۱۶ و ۱۷.

۲ - Anquetil du Perron: Zend-Avesta, Vol. II, P. 343-422. Paris 1892.

۳ - Westergard: Bundehesh. Liber Pahlvicus. 1851

٤ - Haug: Uber die Pehlwi-Sprache und den Bundehesh. 1854

٥ - Windischmann: Zoroastrische Studien. Berlin 1863.

٦ - West: Bundahish SBE. V, 1-115

۷ - Ervard Tahmuras Dinshaji Anklesaria: Great Bundahish. Bombay, 1908.

۸ - Yûdân - Yim

۹ - Artâ Virâf Nâmak

تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب اردا ویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو از شعرای قرن هفتم هجری بشعرفارسی ترجمه کرد ونخستین بیت آن چنین است:

سر دفتر بنام پاك یزدان نگهدارِ زمین وچرخ گردان

نخستین ترجمهٔ اردا ویرافنامه دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت[۱] ودرسال ۱۸۸۷ نیز بارِ تلمی آنرا بفرانسه ترجمه کرد[۲].

مینِوِیِ خْرَد[۳] - مینوخرد یکی از کتب دینی است که ازحیث مطالب اخلاقی و اساطیری و معرفت باموردینی اهمیت بسیار دارد. متن پازند این کتاب بسانسکریت و اوستایی نیز نقل شده و ترجمهٔ اوستایی آن بوسیلهٔ یکی از موبدان بزرگ بنام نریوسنگ[٤] (قرن پانزدهم میلادی) صورت گرفته است. این کتاب را وست مستشرق معروف بانگلیسی ترجمه کرد و با مقدمه‌یی جامع و املاء متن آن بحروف لاتین و با فرهنگی ازمتن پازند ودستوری برای زبان پازند بسال ۱۸۷۱ منتشرساخت[۵]. مهمترین فصل این کتاب فصل بیست وهفتم آنست که از ۷۶ بند پدیدآمده و شامل بزرگترین اعمال پادشاهان ایران تا گشتاسپ است مانند: برانداختن دوسوم از دیوان مازندران بدست هوشنگ و پدید آوردن خط بوسیلهٔ تهمورث از دیوان و بنای «وَرِجَم کَرد» بدست جمشید و بیمرگی مخلوقات در ششصد سال وشش ماه وشانزده روز ازسلطنت او و امثال اینها.

۱ - The Arda viraf Nameh, or the Revelation of Arda Viraf. London 1816.

۲ - M. A. Barthélemy: Artâ-Vîrâf Nâmak ou Liver d'Arda Virâf, Paris 1887.

در باب اردا ویرافنامه گذشته از مقدمهٔ بارتلمی رجوع کنید به مقالهٔ وست درفقه‌اللغهٔ ایرانی ج۲ص۱۰۸.

۳ - Mainyô i Xrad ٤ - Neriosengh

۵ - E. W. West: The Book of the Mainyo i khard, The Pazand and Sanskrit texts, London and Stuttgart 1871

زات سْپَرَم[١] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و دارای سه قسمت است . مطلب مهم تاریخی آن دو داستان از کای اوس[٢] (کاوس) وسریتو[٣] پهلوانست . وست این کتاب را بانگلیسی ترجمه کرد[٤] .

ائوِگَمَدَئچا[٥] این کتاب ترجمهٔ بعضی از قطعات اوستا و حاوی تفسیری بر آنست. دراین کتاب اشاراتی بداستان هوشنگ پیشداد وتهمورث زیناوند پسرویونگهان و جّم شید پسر و یونگهان و دهاك و فریدون اثفیان شده است . ائو گمدئچا بوسیلهٔ گیگر با توضیحات و تفسیر لغات بزبان آلمانی ترجمه شد[٦] وترجمهٔ دیگرنیز ازیك قسمت آن بدست دار مستتر بزبان فرانسه صورت گرفت[٧] .

علاوه بر کتبی که گفته‌ایم چندین کتاب دینی دیگر مانند « زند بهمن یشت » و « شایست نشایست » و ترجمهٔ قطعات مختلف اوستا و «پتیت ایرانیك » وامثال اینها بزبان پهلوی موجود است که چون بکار تحقیق ما در داستانهای ایران قدیم نمیآیداز ذکر آنها صرف نظر میشود . طالبان اطلاع رجوع کنند بمقالهٔ فاضلانه و جامع وست در مجلد دوم از فقه اللغهٔ ایرانی بنام « ادبیات پهلوی » .

آیین نامه و گاهنامه یکی از کتب مهم عهد ساسانی که محققاً باید از مآخذ مهم تاریخی شمرده شود کتابیست بنام آیین نامه که آن راعبدالله ابن المقفع بزبان تازی نقل کرده بود .آیین‌نامه کتابی بزرگ بود که درآن رسوم و آداب دربـاری وملی و اسمار واخبار ومراتب دولتی عهدساسانیان و شاید عهود مختلف آمده و« گاهنامه» یکی دیگر از کتب معروف عهد ساسانی جزئی ازآن بوده است . گاهنامه کتاب عظیمی بود درشرح مراتب درباریان و درجات‌مختلف

---

١ - Zât-Sparam   ٢ - kai – ûs   ٣ - Sritō

٤ - E. W. West: Selection of Zâd – Sparam, Parth I SBE. p. 153 – 187

٥ - Aogemadaêtchâ :

٦ - Geiger : Aogemadaêtcha, 1878.

٧ - Darmesteter: Le Zend-Avesta , V. III , P. 154 – 166 . Paris 1893 .

طبقات آنان و اسامی شهر داران و عمال دولتی[۱] .

مسعودی درباب این کتاب چنین نگاشته است[۲] : « پارسیان را کتابیست که آنرا کهناماه (گهنامه ـ گاهنامه) گویند و در آن مراتب دولتی ایرانیان ثبت است و عدد این مراتب بنا برترتیبی که پارسیان داده بودند ششصد بود . این کتاب جزئی از آئین‌ناماه (آیین‌نامه)است که معنی آن « کتاب رسوم» میشود و آن کتاب عظیمی است در هزار ورق و جز نزد موبدان و بزرگان ایرانی نزد کسی یافته نمیشود . »

عده‌یی از نویسندگان و مورخان بزرگ اسلامی از این کتاب درشرح تشکیلات درباری و مدنی ایران استفاده کرده و بعضی نیز مستقیماً قطعاتی از آن (ترجمهٔ ابن المقفع) را در کتب خویش آورده‌اند .

ابن قتیبهٔ دینوری قسمتی از آنرا تحت عنوان «آداب‌الفروسة»[۳] وقسمت بزرگی را درفصل«مذاهب‌العجم فی‌العیافة والاستدلال‌بها»[٤] آورده ونام کتاب را همه جا آیین نگاشته است .

ثعالبی از این کتاب در ذکر مراتب درباریان (از عهد جمشید تا انوشیروان) محققاً استفاده کرد[۵] ومأخذمسعودی‌نیزدرذکر مراتب‌ایرانیان‌در عهد سلاطین ساسانی[٦] و دربیان رسوم دربار ایران و تقسیم طبقات مردم بفرمان اردشیر بابکان[۷] ظاهراً کتاب آیین نامه بود .

کتاب الصُّوَر

« کتاب‌الصور » یا « کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان » یا « کتاب صورة » که در مجمل التواریخ والقصص چند بار نام آن آمده است[۸] کتاب بزرگی بوده مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان ، این کتاب از لحاظ عظمت همپایهٔ خداینامه و آیین نـامه و گاهنامه و دارای مطالبی تازه تر از آنها بود . ظاهراً کتاب بی نامی که

۱ — رجوع کنید به : الفهرست چاپ لایپزیك ص ۱۱۸ و ۳۰۵ و التنبیه چاپ لیدن ص ۱۰٤ .

۲ — التنبیه ص ۱۰٤ .
۳ — عیون‌الاخبار ص ۱۳۳ .
٤ ـ ایضاً ص۱۵۱ـ۱۵۳ .

۵ — غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱٤ — ۵ .
٦ ـ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۱۰۳ .

۷ ـ مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۵۲ ببعد .
۸ - مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۳۳ و۳۷ .

مسعودی از آن یاد کرده و وصف آنرا ذیلا می بینیم همین کتاب‌الصور است که حمزه و صاحب مجمل (بنقل‌ازحمزه) نیز از آن استفاده کرده‌اند .

ابوالحسن‌علی‌بن حسین المسعودی(متوفی بسال ۳۴۶) درباب این کتاب‌چنین گوید : « درشهر اصطخرفارس بسال۳۰۳ دریکی از خاندانهای بزرگ ایرانی کتاب عظیمی مشتمل بر بسیاری از علوم ایرانی و اخبار ملوك و ابنیه و سیاسات پارسیان دیدم که ازآنها حتی در کتب ایرانی مانند خداینامه وآئین‌نامه و کهنامه وجزآنها اثری نیافتم . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد وزن از پادشاهان ساسانی مصور است ، تصویر هریك از اینان در روز مرگ برداشته شده خواه در جوانی مرده باشند وخواه در پیری و در این تصاویر همهٔ خصائص آنان‌چون نشان و تاج و ریش ورخساره نموده شده است . و پارسیان را رسم بر آن بود که چون پادشاهی از ایشان میمرد اورا بصورتی که‌بود تصویر میکردند و آن تصویر را بخزائن سلطنتی‌می‌بردند تا برهیچیك از ایشان صفت مرده پوشیده نماند مثلا آنرا که در جنگ‌بود ایستاده و آنرا که‌بکاری بود نشسته تصویر میکردند و سیرت‌هریك از آنان و آنچه را درپادشاهی ایشان از امور بزرگ و حوادث جلیل صورت میگرفت بتفصیل می‌نگاشتند . تاریخ این کتاب که از روی آنچه در خزائن ملوك فارس یافتند نوشته شده بود ، نیمهٔ جمادی‌الآخرهٔ سال۱۱۳ بودو همین کتاب را برای هشام‌بن‌عبدالملك از فارسی (مرادپهلویست)بعربی ترجمه کردند . »[۱] وگویا مترجم آن جبلةبن سالم بوده است .

۵ ـ خداینامه

مهمترین اثر تاریخی و داستانی عهد ساسانی و کتابی که مطالب آن لاشك در قسمت اعظم از تواریخ مهم اسلامی متعلق بسده‌های سوم و چهارم مستقیماً و درتواریخ قرون بعد مع‌الواسطه نقل شده خداینامه است که اهمیت فراوان‌آن مارابرآن‌داشت تا مبحثی خاص برای آن ترتیب دهیم:

نگارش تاریخ در ایران از روزگاران قدیم سابقه داشته و گذشته از بعضی

۱ـ التنبیه والاشراف ص ۱۰۶ .

روایات یونانی از مآخذ دیگر نیز در این باب اطلاع مبسوط بما رسیده است ، از آنجمله برخی از اشارات کتب مقدس انبیاءِ بنی اسرائیل حکایت میکنند که در عهد شاهان ماد و فارس وقایع کشوری و درباری نگاشته وضبط میشده و از مجموعهٔ آنها تواریخی پدید میآمده است که هنگام حاجت از آن استفاده میتوانستند کرد[1] . این تواریخ حکم سالنامه هایی را داشت که وقایع بترتیب سال و ماه و روزدرآنها ثبت‌شود مانند عده‌یی از تواریخ اسلامی (تاریخ محمدبن جریر الطبری ـ تاریخ ابن اثیرو امثال اینها . . .)

ازعهداشکانیان اطلاع صریحی در این باب در دست نیست اما در عصرساسانیان نگارش تاریخ‌بمعنی‌کامل قدیمی خود معمول بوده است و از آنچه تاکنون نگاشته‌ایم این معنی تا درجه‌یی ثابت میشودو همچنین از آثار «آگاثیاس»[2] چنین برمیآید که در عهد خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ الی ۵۷۹ میلادی) دفترهای رسمی وقایع دردربار شاهنشاه ساسانی وجود داشت . این دفاتر با نهایت دقت حفظ میشده است و درآنها اسامی شاهان ساسانی ر با وقایع دورهٔ آنان ثبت میکرده‌اند[3] . ظاهراً این تواریخ شامل سرگذشت‌شاهان داستانی از گیومرث ببعد نیز بوده ومحققاً تواریخ‌جامع دورهٔساسانی از نخستین بشر (گیومرث) یا نخسین شاه (هوشنگ)آغازمیشده است زیرا درغیراین صورت یقیناً تواریخ دورهٔ اسلامی‌ازحیث شروع تاریخ ایران و ترتیب و تسلسل فصول بایکدیگر اختلافات بزرگ داشتند در صورتیکه خلاف این امر برمامسلم است . از این گذشته چنانکه از مطالعه در آثار پهلوی در می‌یابیم ایرانیان آن عهد میان دورهٔ اساطیری و تاریخی بهیچگونه امتیازی قائل نبوده و بعبارت دیگر دورهای اساطیری را درست مانند ادوار تاریخی تصور میکرده اند .

ایرانیان عهدساسانی ازسلاطین مادی وهخامنشی اطلاعی‌نداشته وازمیان‌سلاطین هخامنشی‌تنها دارا نامی(داریوش‌سوم)رامیشناخته اند که از«گُجَستَك‌اَلَكسَندَراَرومیك» اسکندر ملعون رومی (یونانی) شکست یافت وبدست او کشته شد و نیز میدانسته اند

۱ - کتاب عزرا ، باب‌چهارم آیات ۱۴ و۱۵و۱۹ ـ کتاب استر باب‌ششم ودهم

۲- Agathias شاعر ومورخ مشهور یونانی درقرن ششم میلادی

۳- نلدکه : حماسهٔ ملی ایران ، ص۱۳

که غیر ازین دارا دارای دیگری نیز وجود داشت . این‌دودارا در روایات عهدساسانی پدر وپسر شدند و داریوش سوم درروایات پهلوی دارای دارایان‌و در روایت فارسی‌دارا پسر دارا (یاداراب) خوانده شد .

اطلاع ایرانیان عهد ساسانی از اشکانیان نیز بسیار کم بود زیرا بر اثر دشمنی ساسانیان با این طایفه اسامی و سر گذشت پادشاهان اشکانی ثبت نمیشد وازینروی‌جز چند اسم و بحث های مختصری درباب‌ملوك الطوایف عهد مذکور چیزی نمیدانستند و ازآنان بقول نلدکه : « جز اسم و عدد مطاب‌دیگر باقی نمانده بود »[۱]

در دورهٔ ساسانی بنا بر اشاراتیکه کرده‌ایم تواریخی وجود داشته است اما از میان آنها مهمتر ازهمه وآنکه در تواریخ اسلامی نفوذ فوق‌العاده‌یی کرد کتابیست که دراواخر عهد ساسانی بنام **خْوَتایْ‌نامَگ**[۲] (خداینامه) وجود یافت .

درمقدمهٔ بایسنقری چنین‌آمده است که : « . . . چون زمان یزدجرد شهریار[۳] رسید مجموع آن [اخبار که در عهد انوشیروان گرد آوردند] در تواریخ‌متفرق درخزانه جمع شده بود. دانشوردهقان راکه ازجملهٔ اکابرمداین بود وشجاعت وحکمت باهم جمع داشت بفرمود تاآن تواریخ رافهرستی نهاده ازابتدای دولت کیومرث تا انتهای دولت خسرو پرویز برترتیب یاد کرد وهر سخن که درآنجا مذکورنبود ازموبدان وادیبان پرسید وآنرا ملحق گردانید وتاریخی جمع شد درغایت کمال . . . »

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابو منصوری معروف بمقدمهٔ قدیم شاهنامه[۴] « فرخان » موبدان موبد عهد یزد گرد شهریار و « رامین » بندهٔ یزد گرد از مؤلفان تاریخ ایران شمرده شده‌اند واین اشارت مقدمهٔ قدیم دلیل بزر گی است برصحت روایت مذکور در کلیات مطلب، نه درهمهٔ اجزاءِ . تئودورنلدکه درباب صحت این روایت‌چنین میگوید:

« بگمان‌من این اطلاعات که معلوم نیست اززیردست چند تن گذشته صاحب اصل واساسی صحیح است . تا مرگ خسرودوم (اپرویز) انتشارات مورخان و شاهنامه بنسبت زیادی با هم مطابق است و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذ شاهنامه ومورخان مأخذی واحد بوده و کمی پیش ازآنوقت نوشته شده است . . . دلیل دیگر براین که این کتاب در عهد یزدگرد نوشته

---

۱ – حماسهٔ ملی ایران ، نلدکه ص ۱۳ .
۲ – Xvatainâmag
۳ – آخرین شاهنشاه ساسانی که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ میلادی سلطنت کرده است .
۴ – بیست مقالهٔ‌آقای قزوینی ج ۲ . چاپ‌آقای عباس اقبال ، طهران ص ۴۰ .

شده آنست که در آن ازخسرودوم (پرویز) پدر بزرگ یزدگرد به نیکی سخن رفته درصورتیکه پسرخسرو(شیرویه) که پدر و برادران خود وازجمله شهریار پدریزدگرد راکشته بود، بزشتی یاد شده است.»[۱]

ما نیز چنانکه خواهید دید در صحت این روایت تردیدی نداریم اما در تصور دهقانی بنام دانشور نمیتوانیم با نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری همداستان باشیم. ژول مول[۲] و نلدکه و بتبعیت ایشان بعضی ازمحققان شاهنامه[۳] در این امر با نویسندگان مذکورهمراهند وحتی نلدکه درآغازکارچنین میپنداشت که دانشورصفت دهقانست نه نام او اما بعد ازاین عقیده باز گشت وازمتن مقدمهٔ بایسنقری پیروی کرد. بعقیدهٔ ما نویسندگان مقدمهٔ مذکورمانند بسیاری ازموارد درتصوروضبط این نام ازطریق صواب دوری گزیده‌اند زیرا بچنین نامی درعهدپیش‌ازاسلام‌ودورهٔ‌اسلامی‌هیچگاه مصادف‌نشده‌ایم واگربخواهیم آنرا تخلص یالقب تصور کنیم بازهم دلیل قاطعی بروجود اینگونه‌القاب درعهد ساسانی نداریم.

منشاءِ اشتباه نویسندگان‌مذکوراشارات‌متعددیست که درشاهنامه بروایت‌دهقان سخنگوی، دانا، پیر و... شده است و نمونهایی از این اشارات را درمبحث روایات شفاهی خواهید دید. نقل قول از دهقان وموبد در شاهنامه (که بنا برآنچه خواهیم گفت اشارات غیرمستقیمی باستفاده از روایات شفاهی در نگارش داستانهای شاهنامهٔ منثور است) باعث‌آن شده است که نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری برای نگارش کتاب مذکور کسی را بنام دانشور دهقان تصور کنند یعنی صفتی را که دهقانان بدان شهرت داشتند (دانشور) نام پندارند ودهقان را صفت‌آن بدانند وآنگاه چنین مردی راصاحب سیف و قلم شمرند ونگارندهٔ کتاب‌بشمارآورند. شهرت طبقهٔ دهقانان در اوایل عصر اسلامی (که ظاهراً نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری ازآنان اطلاع درستی نداشته‌اند) هم مؤید این گمان گشت ولی برای صحت این قول و وجود دهقانی بنام دانشور هیچ دلیل تاریخی دردست نیست ودراین باب تنها باشارات دور از تحقیق نویسندگان قرن نهم قناعت نمیتوان کرد.

۱- حماسهٔ ملی‌ایران چاپ دوم ص۱٤. ۲- مقدمهٔ شاهنامه ص ۷

۳- Henri Massé: Firdousi et l'éppoée nationale, Paris 1935.

اما **دهقانان** یکی از طبقات قدیم نجبای ایران بوده اند. چنانکه از بعضی اشارت کتب اسلامی[1] بر میآید این طبقه صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی از اشرافیت ارضی بوده و ظاهراً در ایام پیش ازاسلام از طبقات ممتاز ایران شمرده می‌شده‌اند و «این پادشاهی بدست ایشان بود»[2]. دهقانان در ایام اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و جزء طبقهٔ اشراف و بزرگان کشور و در زمرهٔ توانگران بوده و اغاب درکار حکام عرب دخالت میکرده‌اند.

از مطالعه در احوال این گروه چنین بر میآید که روایات و یادگارهای تاریخی ایران را بادقت و مراقبت فراوان حفظ میکرده اند و بهمین سبب در مقدمهٔ ابومنصوری چنین‌میبابیم که: «این نامه‌را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بوذ وازکار ورفتار و از نیك وبد واز کم وبیش ایشان دانند پس مارا بگفتار ایشان بایذرفت»[3] دلیل‌عمدهٔ این اطلاع آن‌بود که دهگانان بی کم‌وکاست با خصائص نژادی‌ایران باقی ماندند وبا هیچیك از اقوام خارجی آمیزش نکردند وبدین طریق خود را ایرانی واقعی میانگاشتند و در این گمان مصیب بودندو حتی همین‌وضع نژادی دهاقین باعث شده بود که ایرانیان پیش از مغول بجای ایرانی واقعی گاه کلمهٔ دهقان را استعمال کنند مثلا در این دو بیت از فردوسی‌کلمهٔ دهقان‌درست بمعنی‌ایرانی در برابر ترك‌وتازی استعمال شده است:

ز ایران وازترك وزاز تازیان — نژادی‌پدیدآید اندرمیان
نه دهقان نه‌ترك‌ونه‌تازی بود — سخنها بکردار بازی بود

ودربیت ذیل ازمنظومهٔ «لیلی‌ومجنون» نظامی‌دهقان دربرابرعرب‌قرار گرفته:

دهقان فصیح پارسی زاد — ازحال عرب چنین خبر داد

و ترکیب «تازی و دهقان» در ادبیات فارسی‌همان شهرتی را دارد که ترکیب «ترك‌و تازیك = تاجیك» و این بیت بوحنیفهٔ اسکافی دلیل روشنی است براین معنی:

مأمون‌آن کزملوك دولت اسلام — هرگزچون اوندیدتازی و دهقان

---

١ – تاریخ بخارا چاپ تهران ص ٥ و ٦ و چهار مقاله شرح حال فرخی و شرح حال فردوسی.
٢ – بیست مقاله ج ٢ ص ٤٤. ٣ – ایضاً بیست مقاله ج ص ٤٤.

در بیت ذیل از عنصری :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن «دهقان آیین» موسم بهمن ...

ترکیب « دهقان‌آیین » صفت جشن سده و بمعنی آیین دهقان (رسم ایرانی) است و بنا براین « جشن دهقان آیین » چنانکه برخی از معاصرین پنداشته اند نام دیگر جشن سده نیست [1] و اگر در این بیت از فردوسی :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد

دهقان را بمعنی طبقهٔ دهقانان تصور نکنیم باید لاشك آنرا « ایرانی » بدانیم و دراین صورت معنی « دهقان نژاد » ایرانی نژاد است .

دهقانان مردمی صاحب مکنت و توانگر بودند . در تاریخ بخارا چند بار بنام آنان باز میخوریم که در همه جا با صفاتی که مبین همین معانی است ذکر شده و حتی دهقانان و ملك زادگان با هم آمده‌اند [2] و در تاریخ ایران برخی از دهقانان را می‌شناسیم که بدرجات سیاسی بزرگ نائل شده‌اند مانند احمدبن سهل ازامرای معروف عهد سامانی [3] .

از این بیت رودکی مقام و مرتبهٔ دهقانان در نخستین دولتهای اسلامی بخوبی فهمیده میشود :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان [4]

طبقهٔ دهقانان چنانکه قبلا نیز اشارتی کرده ایم بر اثر تعلق خود به ایران پیش از اسلام و بخاندانهای اشرافی و سلطنتی قدیم و خاطراتی که از دوران عظمت اجداد بیاد داشتند ، بحفظ روایات ملی‌ومحلی همت می گماشته واغلب آنها را از حفظ داشته و حکایت میکرده‌اند و بهمین جهت است که در بعضی از فرهنگ های فارسی برای « دهقان » معنی مورخ نیز تصور کرده‌اند [5] .

---

۱ — در این باب رجوع کنید بمقالهٔ جشن سده بقلم نگارنده . شمارهٔ ۱۲ سال ۲ مجلهٔ ایران امروز .

۲ — تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹ سطرهای ۲ و ۹ .

۳ — زین‌الاخبار گردیزی چاپ تهران‌ص۲۰.

۴ — تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۱۹ .

۵ — فرهنك رشیدی — فرهنك برهان جامع ذیل کلمهٔ دهقان و دهگان .

فردوسی چنانکه خواهیم دید چندین بار بروایت دهقانان اشـارت کرده است و بلعمی هنگام بحث از مآخذ داستانی گیومرث چنین میگوید : « **وگفتار دهقانان** یاد کنیم کـه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گـفتار دهقانان کنیم . »

مسلم است که دهقانان از تاریخ گذشته اطلاعاتی داشته اند و همچنانکه این گروه در تهیهٔ تواریخ بزرگ دورهٔ اسلامی (راجع بایران قدیم) و روایات حماسی و ملی ایران دخیل بوده اند بهمان طریق هم شاید در یاوری موبدان و بنا بر اشارت مقدمهٔ بایسنقری تألیف و تدوین روایات قدیم و استفاده از روزنامه‌ها و تواریخ در باری عهد ساسانی نیز رنج برده باشندو بدین طریق و باتوجه باشارات مختلف باید باصالت این قول اعتماد داشت .

اکنون باید دید نام کتابی که در عهد یزدگرد تألیف شده چه بوده است :

در بعضی از تواریخ معتبر که درنخستین قرون هجرت تألیف شده بیکی از کتب تاریخی بزرگ که بزبان پهلوی وجود داشته و پیش از تسلط مسلمانان درایران تألیف و سپس بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع و بعضی از مترجمان دیگر بعربی ترجمه شده بود: اشاراتی وجود دارد . اصل این کتاب در مآخذ معمولا **خداینامه** و خداینامه نامیده میشود[١] . از ترجمهٔ این کتاب درتواریخ و کتب معتبری مانند سنی ملوك الارض ، تاریخ طبری ، ترجمهٔ بلعمی ، مجمل التواریخ والقصص ، تاریخ سیستان ، آثارالباقیه وعیون الاخبار نقلهایی شده است و از مقایسهٔ آنها با روایات کهن دیگر و با شاهنامه میتوان گفت کتاب عهد یزدگرد همان خداینامه بود که ترجمهٔ آن بزبان عربی سیرالملوك و در فارسی شاهنامه شده است وبنا براین اکنون هنگام آن رسیده است که در باب خداینامه و ترجمه های عربی آن تا آنجا که فرصت داریم سخن بگوئیم :

خداینامه و خداینامه تلفظ جدیدی از « خوتای نامك » در زبان پهلویست .

---

١ — مسعودی : التنبیه والاشراف ص ١٠٦ — حمزهٔ اصفهانی ص ١٦ و ٢٤ و ٦٤ — الفهرست:ص ٢٤٤ . در الفهرست این نام باشتباه ناسخ اختیار نامه ثبت شده است .

« خوتای » درزبان پهلوی بمعنی شاه است [١] . این‌معنی در دورهٔ‌اسلامی نیزچند گاهی رایج بود ـ ملوك بخارا و ملوك گوزگانان را بخارا خداه و گوزگانان خداه یعنی بخارا شاه (شاه‌بخارا) و گوزگانان شاه (شاه گوزگانان) میخواندند [٢] و در تاریخ بخارا نیز کلمهٔ بخارا خدات (خداه) بمعنی شاه بخارا دیده شده است [٣] . در شاهنامه هم چند بارخدای بمعنی شاه آمده است . فردوسی فرماید :

برون رفت مهراب کابل‌خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای

و دقیقی گوید :

مگر شاه ارجاسپ توران‌خدای که دیوان بدندی بپیشش بپای

کلمهٔ دیگری نیز از زبان پهلوی بهمین معنی در زبان فارسی ازنخستین‌قرون هجرت‌تا دیر گاهی معمول بود و آن « خداوند » است که اغلب و در بیشتر از کتب معنی شاه ازآن مستفاد میگردد [٤] ولی از همان اوان میان کلمهٔ خدای و خداوند تفاوتی بود بدین معنی که خدای و خدا را بتدریج بمعنی « الله » و خداوند را بمعنی شاه و صاحب استعمال کردند و در بیت ذیل از عبدالملك برهانی فرق این دو کلمه بخوبی آشکار است :

من رفتم وفرزندمن آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم [٥]

و در این بیت ازلبیبی « خداوند » بمعنی صاحب وآقا استعمال شده است :

یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند
کآن‌مرگ پدرخواهد واین‌عمرخداوند [٦]

« خدا » نیز گذشته از معنی شاه (که قبلا اشاره کرده‌ام) در دوره های اسلامی گاه بمعنی صاحب و رئیس استعمال شده است مثلا درلقب مشهور « سامان خداه » جد

---

١ ــ مثلا رجوع کنید به کتاب یادگار زریر ترکیب مکرر خیونان خدای یعنی شاه خیون . ٢ ــ الآثارالباقیه، طبع لایپزیك ص ١٠٢ ٣ ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص ٨ وص٧٠ . ٤ ــ رجوع کنید به تاریخ بیهقی موارد مختلف ،کلمهٔ خداوند بمعنی شاه وخداوند زاده بمعنی شاهزاده . و در همین مورد رجوع شود به چهارمقاله چاپ‌آقای سید جلال تهرانی ص ٣ . و سیاستنامه چاپ آقای اقبال ص ١ و ٤ و ٢٣٥ و ٢٣٦ .
٥ ــ چهار مقاله . شرح‌حال‌امیرمعزی . ٦ ــ نقل ازسیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ١٤٦ .

سامانیان[1] و در کلمات «دهخدا» و «خانه خدا» و «کدخدا» و «ناخدا» همه‌معنی صاحب و رئیس و بزرگ وجود دارد و حتی ممکن است تصور کرد که معنی شاه و الله هم ازهمین معنی اصلی خدا (یعنی صاحب ومالك) آمده باشد چنانکه‌کلمهٔ رب عربی نیز اصلا بمعنی‌مالك استعمال‌میشد (مثلادرتر کیب رب‌البیت‌ورب‌الدار) وسپس بمناسبت همین معنی اصلی بجای الله استعمال شد.

از این بحث مختصر درمی‌یابیم که معنی اصلی خدای (خوتای) در زبان فارسی یکباره متروك نماند و بنا بر این خوتای (خدای) یعنی شاه و نامگ هم همانست که امروزمانند بسیاری ازکلمات پهلوی (یامك یعنی‌جامه، شتك یعنی‌شده ـ درتر کیب بشتك بخت ـ و جز اینها[2]) کاف‌آن حذف شده و با الحاق هاءِ حر کت نامه نگاشته میشود. پس **خْوَتایْ نامَگ** معادل است با **شاهنامه**. درمجمل‌التواریخ هم این‌معنی بخوبی توضیح شده است آنجا که گوید: «چنین گوید (حمزة‌بن‌الحسن) که درتاریخ ملوك‌الفرس‌بسیارنسختهاتأمل کردم که‌ایشان خدانامه خوانند، کی‌پادشاهانراخدایگان خواندندی ـ یعنی‌شاهنامه...[3]»

خداینامه (شاهنامهٔ پهلوی) کتابی بود درتاریخ وسیرملوك ایران از گیومرث تا پادشاهان اخیر ساسانی که درآن قصص و روایات و داستانهای ملی و مذهبی و حقایق تاریخی (راجع‌باغلب ازپادشاهان ساسانی) گردآمده بود. در این کتاب‌روایات‌داستانی وتاریخی بی‌آنکه ازیکدیگر تمایزی داشته باشد بهم آمیخته بود. منشاءِ داستانهای آن اوستا و داستانهای شفاهی ایام قدیم بود که قبلا در باب آنها سخن گفته ایم. این داستانها بتدریج کمال یافت وبعضی اساطیرمذهبی نیزبرآنها افزوده شد وسلسلهٔ شاهان وپهلوانان ترتیب وتنظیم یافته نسب نامه‌هایی پدیدآمد وبصورتی رسید که قابل تدوین

---

۱ – تاریخ بخارا ص ۷۰ . وجه تسمیهٔ او چنین‌آمده است: «او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآن را سامان نام کرده است او را بآن نام خوانده اند» و نیز در این باب رجوع شود به: مجمل‌التواریخ ص ۳۸٦ – در بعضی مآخذ این لقب یا اسم بدون تصریح ووجه تسمیه‌آمده است، رجوع کنید به زین‌الاخبار چاپ طهران ص ١٤ .

۲ – درکلمهٔ ربدك یعنی امردکه اصل پهلوی‌آن ریتك است این صورت باقی مانده است. فرخی گوید: ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف

۳ – مجمل‌التواریخ ص ۸۵ .

در کتب تاریخی شد و با چنین صورتی در خداینامه راه جست ـ بعضی از داستانهای غیرایرانی مانند داستان اسکندر[۱] هم ظاهراً جزءِ داستانهای ایرانی دراین کتاب داخل شده بود و گذشته از این افسانه هایی نیز که در اواخر عهد ساسانی در بـاب اشخاص تاریخی مانند اردشیر بابکان رایج شده بود در این کتاب جزءِ مطالب تاریخی درآمد. برروی‌هم مطالب خدای‌نامه درباب عهد ساسانی جزدر برخی‌موارد کامل ومفید بود ولی اهمیت این کتاب خصوصاً درانشاءِآن بود وعین این کیفیت در سیرالملوك عبدالله بن المقفع نیز راه یافت تا بجایی که جاحظ بصری در البیان والتبیین آورده است: « هر که بعقل و ادب وعلم برمراتب وعبر و امثال و الفاظ مستحسن و معانی بزرگ نیازمند است باید بسیرالملوك مراجعه ونظر کند» ـ در کتاب خداینامه بصحت انساب سلاطین توجه زیاد شده و داستانها و روایات آن همه جا با مبالغه و اغراق وافکارحماسی وقهرمانی همراه بوده است.

متن پهلوی خداینامه در اوایل عهد اسلامی از میان رفت اما آثار فراوانی از آن در کتب تاریخی باقی ماند و اصل آن مانند بسیاری از کتب تاریخی و ادبی پهلوی درآغاز قرن دوم هجری بوسیلهٔ عبدالله بن المقفع بعربی ترجمه و به سیرملوك الفرس ـ سیرالملوك ـ سیرملوك ـ تاریخ ملوك الفرس ـ کتاب سیرةالفرس[۲] موسوم شد.

درمتن پهلوی خداینامه اشتباهات وزیاده و نقصان فراوان وجود داشت وعلاوه بر بی‌مبالاتی نساخ اشکال خط پهلوی نیز بوجود این نقائص یاری میکرد وحتی بنا بر تحقیقاتی که صورت گرفته مطالب مختلفی از کتب دیگرنیزدرآن راه یافت خصوصاً از « آیین نامك » که شرح آن قبلا گذشت[۳]. شهرت کتاب خوتای نامك نیز درآغاز عهد اسلامی فراوان ونسخهای متعدد ازآن درمیان بود اما بتدریج براثرترجمهٔ ابن المقفع (سیرالملوك) وشهرت ورواج آن متن اصل پهلوی ازمیان رفت.

---

۱ ـ رجوع کنید بداستان اسکندر در همین کتاب.

۲ ـ حمزه چاپ **Gottwald** ص ۸ و۱۶. الفهرست ص ۲٤٤. الاثارالباقیه ص ۹۹. مجمل التواریخ ص ۲ ـ ٦۳ ـ ۹٥ ـ ۹٦ ـ ۷۲ ـ ٤۳٦ ـ ١٦۷ ـ ۱٥۸ ـ ۸٥. تاریخ سیستان ص ۱۱

۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ فاضلانه‌یی که **Zotenberg** برغرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ نگاشته است. مقدمهٔ آن کتاب ص٤۲.

برائر ترجمهٔ خداینامه که در قرون اولی هجرت شهرت فراوانی داشت روایات وداستانهای ملی ایرانیان درمیان مسلمین معروف ومنتشر گشت و نسخ متعددی از آن برداشته شد و برائر بی‌مبالاتی نساخ درآن خطاها وزیادتها ونقصانها راه یافت تا بجایی که موسی بن عیسی الکسروی که متن او یکی از مآخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی بود نتوانست از میان نسخ مختلف سیر الملوك دو نسخه را نیز با یکدیگر موافق یابد[١] و بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور برای تهیهٔ کتاب « تاریخ پادشاهان ایران » ناچارشد بیست واند نسخه از کتاب خداینامه را مقابله کند[٢].

حمزه گوید :«موسی بن عیسی الکسروی گفت که من در کتاب موسوم بخداینامه نظر کردم واین همان کتابست که پس از نقل بزبان عرب به کتاب تاریخ ملوك ـ الفرس معروف شد در این کتاب چند بار نظر کردم و تحقیقی دقیق درآن بجای آوردم و درنتیجه نسخ آنرا چنان مختلف یافتم که حتی دو نسخه ازآنها نیز با یکدیگرموافق نبود و دلیل این امر اشتباه ناقلان آن از زبانی بزبان دیگر بود . »[٣]

قول بهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور از بلاد فارس نیردراین باب چنین است : « من بیست و اند نسخه از کتاب معروف بخداینامه راگردآوردم تا مگر از روی آنها تواریخ ملوك ایران را از روزگار گیومرث نخستین بشر تاآخر روزگارعجم وانتقال پادشاهی ازآنان بعرب ، اصلاح کنم » .[٤]

ابوریحان بیرونی درشرح داستان گیومرث میگوید : « ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر داستان خلق انسان را در شاهنامهٔ خود بصورتی غیر از آنچه ما گفته‌ایم نقل کرده و گفتار خود را بقول خویش از روی سیر الملوك عبدالله بن المقفع وسیر الملوك محمد بن الجهم البرمکی وهشام بن القاسم وبهرام بن مردانشاه موبد شهرشاپور وبهرام بن مهران الاصفهانی تصحیح نموده وآنگاه آنرا با آنچه بهرام الهروی المجوسی آورده مقابله کرده‌است» .[٥]

آنچه‌از آثار الباقیه نقل‌شده مدلل میدارد که غیرازعبدالله بن المقفع کسان‌دیگری نیزبترجمه یا تهذیب خداینامه پرداخته‌اند . بنابرآنچه از کتاب حمزة بن الحسن[٦] و الفهرست[٧] وآثارالباقیه[٨] ومجمل‌التواریخ[٩] ومقدمهٔ قدیم شاهنامه[١٠] ومقدمهٔ ترجمهٔ‌تاریخ

---

١ ـ حمزه ص١٦ـ١٧ ٢ـ ایضاً ص ٢٤ ٣ ـ ایضاً ص ١٦ـ١٧ ٤ ـ ایضاً ص ٢٤
٥ ـ الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ٩٩ ٦ ـ ص ٨ ٧ ـ ص٢٤٤ و٢٤٥ ٨ـص٩٩
٩ ـ ص ٢ ١٠ ـ ص ٤٠ ـ ٣٩

طبری برمیآید مترجمین ومهذبین خداینامه اینان بوده‌اند:

۱ـ ابن‌المقفع ۲ـ محمدبن‌الجهم‌البرمکی ۳ـ زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی ۴ـ محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصفهانی ۵ ـ هشام‌بن‌قاسم الاصفهانی ۶ ـ موسی‌بن عیسی‌الکسروی ۷ ـ بهرام‌بن مردانشاه موبد شهرشاپوراز بلاد فارس ۸ ـ اسحق‌بن یزید ۹ـ عمربن‌الفرخان ۱۰ـ بهرام‌الهروی‌المجوسی ۱۱ـ بهرام‌بن‌مهران‌الاصفهانی[1]

نسخ مختلفی که براثرترجمهٔ بعضی ازاین گروه وتهذیب و تألیف برخی دیگر ازسیرالملوك پدیدآمد جملگی درقرن چهارم وجود داشت. پیش ازتحقیقات «روزن» اغلب چنین می‌پنداشتند که مترجم اصلی و واقعی خداینامه بعربی عبدالله‌بن المقفع است و سیرالملوکهای دیگرمبتنی برآن اصل شمرده میشود. نلدکه چنین‌میگوید:

« همهٔ سیرالملوکها بعد ازابن‌المقفع ترجمه شده وظاهراً همهٔ این مترجمان ازکتاب پیشروخود ابن‌المقفع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق سبب‌اختلافات آن کتب با سیرالملوك ابن‌المقفع درجزئیات وتفاصیل امورمعلوم‌نیست.ممکن است بعضی ازآنها ازمآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستانهایی گرفته‌وداخل روایات ایرانی کرده باشند و ازآنجمله است سرگذشت یولیانوس که از یك رمان سریانی بداستانهای ایرانی‌راه یافت[2].»

زوتنبرگ[3] درمقدمهٔ فاضلانه‌یی که برکتاب غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌نگاشته هم براین عقیده رفته است که مأخذ نگارش تمام سیرالملوك های بعد از ابن‌المقفع کتاب سیرالملوك اوست[4] اما تحقیقات بارون روزن[5] که درباب خداینامه جامعتر از همهٔ این محققان است پایهٔ این اعتقاد را سست میسازد. روزن ترجمهٔ ابن‌المقفع را تنها ترجمه‌یی ازخداینامهٔ پهلوی یا تنها کتابی که اصل واساس سیرالملوکهای دیگر باشد تصور نمیکند بلکه بوجود سیرالملوکهای دیگری غیر ازسیرالملوك ابن‌المقفع

---

۱ ـ برای اشتباه بهرام‌بن مهران با محمد بن بهرام‌بن‌مطیار برعکس‌آنچه برخی اندیشیده‌اند دلیلی دردست نیست.

۲ ـ مقدمهٔ تئودورنلدکه برترجمهٔ فصل ساسانیان ازکتاب محمدبن جریرالطبری نقل ازمجلهٔ‌کاوه ص ۸ شمارهٔ ۱۱ سال اول دورهٔ جدید

۳ ـ Zotenberg

۴ - مقدمهٔ‌کتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی چاپ پاریس ۱۹۰۰ ص ۴۲ ـ ۴۳

۵ ـ Baron V. Rosen ـ چون مستقیماً بکتاب بارون‌روزن راجع بخداینامه‌که بسال ۱۸۹۵ در پترسبورك Petersbourg (لنین‌گراد حالیه) چاپ شده‌دست نیافتم از سخنان منقول او درکتاب « نخستین بشر و نخستین شاه درتاریخ داستانی ایران » تألیف کریستن‌سن ج۲ ص۸۱ـ ۸۲ استفاده کرده‌ام.

عقیده دارد که ترجمهٔ آنها مستقیماً ازمتون پهلوی صورت گرفته است وباتوجه بسخنان حمزةبن‌الحسن که‌قبلادیده‌ایم مترجمان ومؤلفان سیرالملوك رابسه دسته‌تقسیم‌میکند:

نخست ـ مترجمان که عبارتند از : ابن‌المقفع و محمدبن الجهم‌البرمکی[1] و زادویه‌بن شاهویه‌الاصفهانی . این مترجمان در وضع اصلی کتب دست نبرده وتغییرات عظیم درآن راه‌نداده‌اند ودخالت آنان دراصل چندان کم بود که هیچگاه‌مایهٔ‌نفی‌عنوان مترجم ازآنان نمیگردد .

دوم ـ مترجمانی که بکامل ساختن مواضع وقسمتهای مختلف کتاب پرداخته و حکایات تاریخی‌وقصصی از کتب دیگرپهلوی‌بر کتاب افزوده‌اند مانند محمدبن‌بهرام‌بن مطیارالاصفهانی وهشام‌بن قاسم‌الاصفهانی .

سوم ـ مؤلفانی مانند موسی‌بن عیسی‌الکسروی و بهرام بن مردانشاه که کارآنان مقابلهٔ نسخ مختلف ترجمه‌های خداینامه با یکدیگرو انتخاب اصح ازمیان‌آنها بود . این گروه پس ازمقابله وتصحیح نسخ مطالبی را که در کتب دیگریافته‌بودندنیز براصل کتاب أفزودند و حتی در مواردی که میان داستانها و روایات مشابه تناقضی مشاهده کردند بتغییر وتبدیل آنها پرداخته وبخیال خودآنها را بصورت اصلی‌خوددرآورده‌اند. روزن پس از گردآوردن قطعاتی از کتاب موسی‌بن عیسی‌الکسروی وازمجمل‌التواریخ و کتب جاحظ وحمزه ثابت کرده است که کتاب کسروی دردست حمزه‌بود ومطالبی که ازروایات هندی اخذ شده بود درآن وجود داشت وبدین ترتیب ترجمهٔ خداینامه نبود بلکه تألیفی ازخداینامه وچند مأخذ دیگر[2] .

---

۱ ـ محمدبن جهم‌البرمکی منجم وشاعربزرك عهدهارون است که براثر تقرب ببرامکه ملقب ببرمکی بود .

۲ ـ برای روشنی بیان و اینکه‌برخی ازاین‌گروه ناقل وبعضی‌دیگرجامع وگروهی‌مهذب خداینامه‌ها(سیرالملوکها) بوده‌اند اینك عین عبارت حمزةبن‌الحسن در این باب نقل میشود : فأنفق‌لی‌ثمانی نسخ وهی کتاب سیرملوك الفرس من‌نقل‌ابن‌المقفع و کتاب سیرملوك‌الفرس من‌نقل محمدبن الجهم‌البرمکی و کتاب تاریخ ملوك‌الفرس المستخرج من خزانةالمأمون و کتاب سیرملوك‌الفرس من نقل زادویه ابن‌شاهویه‌الاصبهانی و کتاب سیرملوك‌الفرس من نقل اوجمع محمدبن بهرام‌بن مطیارالاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من‌نقل او جمع هشام‌بن قاسم‌الاصبهانی و کتاب تاریخ ملوك بنی‌ساسان من‌اصلاح بهرام‌بن مردانشاه موبد کورة شابورمن‌بلاد فارس .ص ۹ ـ ۱۰ تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ برلین .

نلدکه درباب سیرالملوك ابن‌المقفع چنین میگوید : « ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود دقت فراوان کرده ومواظب مطابقت‌آن با متن اصلی بوده است و اگرچه میخواست ترجمهٔ تاریخ شاهان ایرانرا با ذوق اهل زمان مطابقت‌دهد وشاید درمواردی که حسیات مذهبی مسلمین درنظر بوده مانند سایرمؤلفان و یا تهذیب کنندگان بعضی‌حذفها یاتغییرات بکاربرده باشد ، ولی‌ظاهراً تصرفات زیادی دراصل نکرده وحتی‌درعبارت پردازی‌نیز ازاصل کتاب فراتر نرفته‌است ومطابقت مندرجات کتاب اوبا سایر مآخذ مستقل که مستقیماً بدون واسطهٔ او ازاصل ترجمه کرده اند (مانند شاهنامه‌یی که مأخذ فردوسی بود) آثار این بدگمانی راازاوزایل‌میکند.»[۱]

شهرت سیرالملوك بزبان عرب چندان زیاد بود که بسیاری از نویسندگان و مورخان بزرگ خود را باستفاده ازآن نیازمند میدیدند وهریك ازترجمه‌های مختلف خداینامه یك یاچند تا رابرمیگزیدند وازمطالب‌آن در کتاب خود میگنجانیدند .

شرح تاریخ داستانهای ایران ازآغاز دورهٔ گیومرث تا عهد یزدگرد بن شهریار که در کتب معتبری مانند عیون‌الاخبار ابن قتیبه واخبارالطوال دینوری وتاریخ طبری وبلعمی[۲] ومروج‌الذهب والتنبیه والاشراف مسعودی و سنی‌ملوك‌الارض حمزة بن‌الحسن اصفهانی و غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی والآثارالباقیهٔ بیرونی و شاهنامهٔ فردوسی (البته بطور غیر مستقیم) و مجمل‌التواریخ و القصص[۳] و کامل التواریخ ابن‌الاثیر[۴] : می‌بینیم بی‌واسطه یامع‌الواسطه ازمتن خداینامه ویاازسیرالملوك‌ابن‌المقفع وترجمه‌های‌دیگر خداینامه اقتباس شده است .

از ترجمه های مختلف خداینامه مانند اصل کتاب اثری برجای نمانده است و تنها ازآنها قطعاتی ناقص دربعضی از کتب باقیست . بعقیدهٔ‌نلدکه[۵] :«ابن‌قتیبه(ابومحمد

---

۱ ـ نقل بمعنی از ص ۸ شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه

۲ ـ کتاب اوترجمه‌یی ازتاریخ‌محمدبن جریرالطبریست ولی درعین حال ازمآخذ دیگر نیز استفاده‌کرده است

۳ ـ مأخذ مهم و اصلی مجمل التواریخ در نقل مطالب خداینامه ، تاریخ حمزهٔ اصفهانیست اماگذشته ازآن مآخذ مهم دیگری هم استفاده‌کرده است

۴ - مأخذ ابن‌الاثیر در این مورد تاریخ طبریست منتهی‌آنرا خلاصه‌کرده وگاه مطالبی‌راکه از مآخذ دیگرگرفته برآن افزوده است .

۵ـ حماسهٔ‌ملی‌ایران ص۱۵ و **Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden** از نلدکه ص ۲۱ منقول ازکتاب نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان تألیف کریستن‌سن ص ٦٥ و مجلهٔ کاوه ص ۸ ـ ۷ شمارهٔ ۱۲سال اول دورهٔ جدید .

عبدالله بن مسلم متوفی بسال ۲۷۶ صاحب عیون الاخبار) تنها نویسنده‌یی بود که ترجمهٔ ابن‌المقفع را دردست داشت وازآن استفاده کرد و نویسندگان دیگر براصل‌آن دست نیافته وتهذیبهای آنرا دراختیارداشته‌اند . ابن قتیبه از سیرالملوك ابن‌المقفع قسمتهایی را در کتاب معروف خود نقل کرده ومفصل‌تر ازهمهٔ آنها قسمتی است درخاتمهٔ کار فیروز پادشاه ساسانی. برروی‌هم منقولات ابن قتیبه درعیون‌الاخبار کمتر بکارتحقیق درداستانهای ایران قدیم میآیدولی بالعکس آنچه در کتاب المعارف خود از سیرالملوك ابن‌المقفع آورده در این باب مورد استفاده است . »

ترجمه های دیگر مستقیماً و یا مع‌الواسطه از خداینامه بزبان دری و بنـام « شاهنامه » صورت گرفته است که ما درآن باب جداگانه سخن خواهیم گفت .

گذشته ازاین درجزء سیرالملوکها باید کتابی را بعنوان « تاریخ‌ملوك‌الفرس» که از خزانه مأمون (مراد خزانةالکتب مأمون است) استخراج شده بود ، نام برد[۱] وهمین کتاب درمقدمهٔ قدیم شاهنامه « نامهٔ پادشاهان پارس از گنج خانهٔ مامون»نامیده شده است[۲] .



اگرموقتاً رشتهٔ مطالعهٔ خودرا بگسلیم وببخش چهارم این کتاب درتحقیق‌ریشهٔ داستانهای قدیم ومقایسهٔ مطالبی که ازمآخذ مختلف اسلامی در باب‌آنها بدست میآید مراجعه کنیم می‌بینیم‌میان‌مآخذمهم‌مانند غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی وتاریخ‌پسرجریر وشاهنامه وترجمهٔ طبری وامثال اینهادربعضی مطالب مغایرت و بینونتی مشهود است . این بینونت ومغایرت ازآنجهت نیست که نویسندگان وصاحبان بزرگ این‌آثاربجعل احادیث وروایات‌پرداخته‌باشندبلکه دلیل‌بزرگ‌این امراختلاف منابع‌آنها بایکدیگر است . مطالب بعضی ازاین نویسندگان درفصول معین ازترجمه‌های خداینامه‌ومطالب برخی‌درهمان فصول‌ازمآخذ دیگراقتباس شده وهمین امرباعث اختلاف‌آنها بایکدیگر گردیده است . دربسیاری ازموارد شاهنامه وغرراخبارملوك‌الفرس بایکدیگر مطابق و باسایر کتب مغایرند . بعضی ازنویسندگان نیز (مانند طبری درباب اردشیر بابکان)

۱ - تاریخ سنی ملوك‌الارض ص ۸
۲ — بیست مقالهٔ‌آقای قزوینی ج ۲ ص ۳۹

مطالبی نقل کرده‌اند که ظاهراً درخداینامه نبود زیرا دیگر ناقلان و اقتباس کنندگان این کتاب از آن مطالب چیزی یاد نکرده‌اند.

ازاین مقدمات چنین دریافته میشود که جزخداینامه وسایر کتب مذکورتواریخ وروایات وداستانهای مدون دیگری بزبان پهلوی درمیان بود که گویا بزبان تازی نقل شده ومورد استفادهٔ محققان قرار گرفته باشد. نلدکه[1] تصور کرده است که این کتابها ربطی بخداینامه نداشته وصورت تازه‌یی از آن نبوده است بلکه کتابهایی بود جدید و مستقل ومحتوی مطالبی تازه.

۱ـ حماسهٔ ملی ایران. ص ۱۵

در باب خداینامه غیر از مآخذ مذکور در پ‌اورقیها بدو کتاب ذیل از A. Christensen نیز رجوع شده است:

Les Types du Premier Homme et Premier Roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Vol. I, Stockholm 1917 p. 64 – 66. - Vol. II, Leide 1934 p. 81–82.

Les Kayanides. Copenhagen 1932 p. 40 –41, 66 – 69. 144.



فصل سوم

تدوین روایات ملی بزبان فارسی

۱ - روایات شفاهی و روات بزرگ

چنانکه قبلا گفته‌ایم یکی ازلوازم ظهورمنظومه های حماسی گردش روایات و احادیث است درافواه مردم ازقرنی بقرن وازناحیتی بناحیت دیگر . دراین حال براثر دخالت قصه گویان ونقالان وذوقها وقرایح گوناگون دراجزاءِ روایات تغییراتی حاصل میشود اما اصل وماهیت آنها برجای میماند .

ممکن است برای همین روایات و احادیث کتابهای مدون و آثار مکتوب کهن موجود باشد اما اگر آن روایات و احادیث مکتوب کهن را باآنچه در افواهست قیاس کنند میان آنها تفاوتی مشاهده خواهند کرد وازوجوه بینونت آنها یکی وجود قسمتهای کوچك و اجزاءِ تازه‌یی در روایات شفاهی است که مایهٔ توجه خاطر و جلب قلوب شنوندگانست ، درصورتیکه روایات مکتوب ممکن است ازاین بابت تا درجه‌یی ناقص باشد (مگرآنکه ازروی روایات شفاهی همان عهد مدون شده باشد) .

شاعری که بنظم داستانهای ملی میپردازد برای نزدیك ساختن اثر خود بذوق همگنان ازتوجه باین روایات شفاهی بر کنارنخواهد ماند مگرآنکه متون ومآخذی که دردست دارد ویرا ازچنین کاری بی نیاز کند .

منظومهای حماسی ما از تأثیرچنین اصلی دورنیست وقسمتی ازداستانها که دراین آثارمی‌بینیم مبتنی برمآخذ شفاهی است ویانویسندگان آنها ازروایات شفاهی همچنان استفاده کرده‌اند که ازروایات مکتوب .

در منظومه های حماسی ما اشارات متعددی بوجود روایات شفاهی در خراسان دیده میشود خواه گردآورندگان شاهنامها و داستانهای حماسی منثور ازآنها استفاده کرده باشند وخواه سرایندگان منظومهای حماسی . فردوسی درآغازداستان گیومرث چنین گفته است :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست ‌ ‌ ‌ ‌ که نام بزرگی بگیتی که جست
که بود آنکه دیهیم برسر نهاد ‌ ‌ ‌ ‌ ندارد کس از روزگاران بیاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر ‌ ‌ ‌ ‌ بگوید ترا یك بیك از پدر
که نام بزرگی که آورد پیش ‌ ‌ ‌ ‌ کهرا بود ازآن برتران پایه بیش

در این ابیات بوجود روایات ملی میان مردم ودر افواه درعهد فردوسی یاآندکی پیش ازو (دورهٔ تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری) چنانکه از پدر بپسر انتقال یابد اشاره شده است .

ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر ازدهقانان بودهاند وخاصیت طبقاتی‌دهقانان‌نیز که ازآن قبلا سخن گفتهایم این اصل را ایجاب میکرده است وبهمین سبب می‌بینیم که فردوسی وحماسه سرایان دیگر برای اثبات صحت اقوال خویش همواره روایات منقول را به « دهقان » اسناد میدهند ودراین باب گاه بگفتارموبد هم‌اشارتی‌میکنند[۱]

۱–مانند : زگفتار دهقان یکی داستان ‌ ‌ ‌ ‌ بپیوندم از گفتهٔ باستان...
تو بشنو ز گفتار دهقان پیر ‌ ‌ ‌ ‌ اگر چه نباشد سخن دلپذیر
سخنگوی دهقان چنین کرد یاد ‌ ‌ ‌ ‌ که یکروز کیخسرو از بامداد...
زروبین دژ اکنون جهاندیده‌پیر ‌ ‌ ‌ ‌ نگر تا چه‌گوید سخن یادگیر
سخنگوی دهقان چوبنهادخوان ‌ ‌ ‌ ‌ یکی داستان راند از هفتخان
یکی جام زرین بکف‌بر گرفت ‌ ‌ ‌ ‌ زگشتاسپ‌آنگه‌سخن سر گرفت
ز رویین دژ و کار اسفندیار ‌ ‌ ‌ ‌ ز راه و ز آمیزش کرگسار
چنین گفت چون او بیامد ببلخ ‌ ‌ ‌ ‌ زبان و روان پر زگفتار تلخ...
سراینده دهقان موبد نژاد ‌ ‌ ‌ ‌ زگفت دگر موبدان کرد یاد...
چنین گفت دهقان موبد نژاد ‌ ‌ ‌ ‌ که بر ما در داستان برگشاد...
چنین گفت موبد که برتخت‌عاج ‌ ‌ ‌ ‌ چو کسری کسی نیز ننهاد تاج...
و بسیاری موارد دیگر .

وچنین مینمایند که روایت خود را مستقیماً از دهقان یا موبدی شفاهاً اخذ کرده‌اند. در برخی ازموارد نیزاشاراتی بنظایرهمین «روایات شفاهی» وجود دارد که از «راوی» ذکری نشده است[1] وتنها دربعضی ازموارد ازنام چندتن راوی اثری می بینیم که طرز بیان گویند گان درنقل موضوع داستان ازایشان خواننده را برآن میدارد که میان آن روات و ایشان رابطهٔ مستقیمی فرض کند اما چنانکه قریباً ثابت خواهم کرد حماسه سرایان ما با هیچیك از این روات مستقیماً رابطه‌یی نداشتند و باآنکه درآثار آنان همه‌جا از گفتار: دهقان ـ سخنگوی دهقان ـ گوینده دهقان ـ پرمایه دهقان ـ دهقان آموزگار ـ دهقان دانش پژوه ـ سراینده دهقان؛ ویا از گفتهٔ باستان و امثال اینها و نیز از راویانی معروف مانند ماخ وآزاد سرو و نظایر ایشان سخن رفته است کسی از آنان استفاده‌یی نکرد بلکه ازروایات ایشان درنگارش مآخذ این گویند گان استفاده شد ولاشك منظومهٔ اغلب ونزدیك بتمام این‌شعرا مبتنی بریك یاچند اثرمکتوب‌ومنثور بود که برابرچشم داشته وازآنها استفاده میکرده‌اند و ازدلایل بزرگی که میتوان در این باب اقامه کرد ادلهٔ زیرین است:

۱ـ مطابقت این داستانها با مآخذ دیگر که بدست رسیده است. با مقایسه‌یی که در فصل دوم از گفتاردوم ودرتمام گفتارچهارم میان منظومهٔ دقیقی بایادگار زریرو کارنامهٔ اردشیر با داستان اردشیر در شاهنامه و نیز میان داستانهای شاهنامه و سایر منظومه های حماسی با مآخذ قدیم خواهیم کرد این معنی در نهایت وضوح معلوم و آشکارمیشود. در این موارد نه تنها ازحیث مطالب شباهت بسیاری میان منظومه های حماسی و مآخذآنها ملاحظه میشود بلکه عبارات فراوانی را می‌یابیم که عیناً تکرار شده وازنثربنظم نقل گردیده است.

۱ـ مانند: یکی پیر بد پهلوانی سخن بگفتار وکردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان...
کنون نامهٔ شاه نوشیروان بخوان و نگه کن بروشنروان
چنین گفت کاین نامهٔ دلپسند همه حکمت و دانش و رازوپند...
وچند مورد دیگر.

۲ ـ درچند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ داستانست هم یاد شده است مثلا دردوبیت ذیل ازداستان رزم‌کاموس :

کنون رزم کاموس پیش‌آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون بـاز گرد نگر تا چه‌گوید سراینده مرد

درپایان همین داستان که محققاً ازیك مأخذ مکتوب نقل شده چنین‌آمده است :

سرآوردم این رزم‌کاموس نیز دراز است و نفتاد ازویك پشیز
گرازداستان یك سخن کم‌بدی روان مرا جای ماتم بـدی

ذکرروایت دهقان واعتراف بنقل حدیث ازیك دفتر و اشاره باینکه از داستان یك سخن حذف‌نشده، دلیل‌واضح وروشنی‌است براینکه روایت دهقان دراینجا مستقیماً بسازندهٔ این‌داستان نرسیده بلکه نویسندهٔ داستان منثور«رزم‌کاموس» روایت‌راازراویی نقل وثبت کرده است .

۳ ـ در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلا نقل کرده‌ایم . در اینجا درعین‌آنکه ازدهقان سخن رفته ازنامهٔ باستان وپژوهندهٔ‌آن نیزیادشده است .

٤ ـ اسدی باآنکه بکرشاسپنامهٔ منثوری که دردست داشت اشاره میکندبازاز ذکرنام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی‌نشیند[1] .

٥ ـ در اغلب موارد چنانکه دیده‌ایم دهقان‌راوی به موبد وموبد بدهقان مبدل میگردد وگاه اصولا از دهقان و موبد هیچیك نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان میآید و اینها دلیل است برآنکه روایات منقول ازاشخاص‌معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منثور مبتنی براقوال ایشان بوده است .

٦ـ فردوسی باآنکه همه‌جا ازدهقان وموبد راوی وامثال اینها سخن گفته‌وحتی ۱، ازراویانی مانندآزاد سرو وماخ وبهرام وشادان‌برزین وشاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومهٔ‌بزرگ‌خودرا کتابی دانسته‌است که پس ازدیری جست وجوبهمت‌یکی‌ازدوستان

---

۱ – دراین بیت :

سراینده دهقان موبد نژاد زگفت دگرموبدان کردیاد

بدست آورد وازروی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل‌روشن من چو برگشت ازوی / سوی تخت‌شاه‌جهان کرد روی
که این نامه رادست پیش‌آورم / ز **دفتر** بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بیشمار / بترسیدم از گردش روزگار...
بشهرم یکی مهربان‌دوست بود / تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب‌آمد این رای تو / بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این **نامهٔ پهلوی** / بپیش تو آرم مگـر بغنوی
شواین **نامهٔ‌خسروان** بازگوی / بدین جوی نزد مهان آبروی

واین تصریح دلیل بزرگیست براینکه ذکرراویان وآوردن نام‌آنان برای‌بیان استماع روایت ازایشان نیست‌بلکه امانت درنقل‌استاد طوس رابذکراین‌اسامی برانگیخته‌است.

۷ ـ فردوسی تا آنجا که من درشاهنامه یافته‌ام ازپنچ راوی بتصریح نام‌برده‌است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت ازآنان[1] وآن پنج تن را فردوسی بدینگونه‌آورده است :

الف ـ درآغازپادشاهی هرمزپسرانوشیروان :

یکی پیر بـد مرزبـان هری / پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود **ماخ** / سخندان‌وبابرگ وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد / ز هرمزکه بنشست برتخت داد
چنین گفت پیر خراسان‌که شاه / چو بنشست بر نامور پیشگاه
نخست آفرین کرد بر کردگار / توانـا و دارنـدهٔ روزگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم / گرانمـایگان راگرامی کنیـم

ب ـ درآغازداستان ترجمهٔ‌کلیله ودمنه بپهلوی :

سرآمدکنون برمن‌این داستان / که بشنیدم از گفتهٔ باستان
نگه‌کن که**شادانِ بُرزین**چه‌گفت / بدانگه‌که بگشاد راز ازنهفت
بگاه شهنشاه نـوشیروان / که نامش بماناد تا جاودان
ز هر دانشی موبدان خواستی / که درگاه از ایشان بیاراستی

---

۱ ـ شاید همین امرباعث خطای نویسندگان مقدمهٔ بایسنقری در جعل داستان‌آنان شده باشد که گفته‌اند محمود آزاد سرو نامی را بدربارآورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج ـ در پایان داستان رستم وسهراب :

چنین گفت بهرام شیرین سخن — که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز — بسیجیده باش و درنگی مساز
چنین است رسم سرای کهن — سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

د ـ درآغاز داستان قتل رستم :

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن — زبان پر ز گفتار هـای کهن
بسام نریمان کشیدش نـژاد — بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم — سخن را یك اندردگر بافتم ...
سر آرم من این نـامهٔ راستان — بگیتی بماند ز من داستان ...
کنون بازگردم بگفتار سرو — فروزنـدهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر — هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی — نوازنـدهٔ رود و گوینده‌یی

هـ ـ درآغاز داستان گو وطلحند وپیدا شدن شطرنج :

براین داستان برسخن ساختیم — بطلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر — زشاهوی پیراین سخن یادگیر
که درهند مردی سرافراز بود — که باگنج وبالشکر وسازبود
خنیده بهر جای جمهور نـام — بمردی فزون کرده از فور نام

چنانکه دیده‌ایم از ظاهر کلام فردوسی دربرخی موارد چنین برمیآید که استاد طوس روایت‌این راویان‌را مستقیماً استماع ونقل کرده است. مثلا درباب ماخ میگوید:

بپرسیدمش تا چـه دارد بیاد — ز هرمز که بنشست برتخت داد

ویا درباب آزاد سرو میگوید.

بگویم سخن آنچه زو یـافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم[1]

اما با اطلاعات تاریخی قطعی وصریحی که ازبعض این راویان دردست است نمیتوان این دواشارهٔ فردوسی را سند نقل استاد ازآنان دانست و گذشته ازاین دربعضی ازهمین

۱ ـ البته در این بیت چندان صراحتی دربارهٔ سماع اخبار موجود نیست .

ابیات منقول نیزدلایل روشنی می‌یابیم براینکه ناقل مستقیم روایت این‌راویان‌فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانهای حماسیند.

فردوسی **آزادسرو** را از ملازمان **احمدبن سهل** معرفی کرده است. احمدبن سهل مردی بود از بزرگان عصرسامانی که درعهد نصربن احمد (۳۰۱ – ۳۳۱هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود «این احمدبن‌سهل ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و ازجملهٔ دهقانان جیرنج[1] که از دیههای بزرگ مروست. وجداحمد کامکار نام بود و بمرو گلی است که بر او (ظ: بدو) بازخوانند گل کامکاری[2] و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند وبرادران احمد همه‌دبیران ومنجمان بودند، فضل وحسین ومحمد پسران سهل بن هاشم‌اند، وسهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری‌تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هرسه بیك روز کشته خواهند شد اندرتعصب عرب وهمچنان بود واحمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد.»[3]

احمد بروزگار عمروبن لیث صفار قدرتی داشت وچند گاهی با عمال او درنبرد بود و بآخر بزینهار عمروبسیستان رفت اما عمرو اورا اسیر ومحبوس ساخت واو بحیله از سیستان گریخت و بمروشد و ازآنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت وشهرتی‌عظیم یافت وکارهای بزرگ بدست اوبرآمد و« احمد سهل مردی با رای بود وگربز ودانسته وزیرك» ودرعهدامیرسعید نصربن‌احمدامارت نشابور اورا بود اما عصیان‌آشکار کردوبمرورفت وآنجا بماند وسرانجام مقید ودربخارا محبوس شد ودرزندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد[4].

احمدبن‌سهل خود را ازبازماندگان یزدگرد پسرشهریارمیدانست و مانند تمام

---

۱ ـ جیرنج معرب گیرنك نام یکی از قراءِ مرو بود: معجم‌البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ ـ دراشعار فارسی نام این گل چند بارآمده است:

آن افسرمرصع شاخ‌سمن نگر	وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار	(عمعق‌بخارایی)
باصد هزارجام‌می‌سرخ‌مشکبوی	باصد هزار برك‌گل سرخ‌کامکار	(منوچهری)
همی زرد گردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خار	(فردوسی)

۳ ـ زین‌الاخبارچاپ تهران ص ۲۰.

٤ ـ ایضاً ص ۱۹ـ۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید واین ازخصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند . بنا برین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و نزد خود نگاه دارد .

اما **آزادسرو یا سرو** نام پیری که درخدمت او میزیست معاصر فردوسی که نزدیك بیست وسه سال پس ازمرگ احمدبن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم ومرگ احمد نزدیك هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سروپیردرطول این اعوام جهان را بدرود گفته بود .

بنابراین همچنانکه حدس زده و درحدس خود مصیب بوده‌ام فردوسی شخصاً از آزاد سرورزمهای رستم را روایت نکرد بلکه ازمأخذی که دردست داشت استفاده برد ودرآن مأخذ او اخباررستم منقول بود ازروایت «سرو» . اتفاقاً درآغازسخنان فردوسی این امرتصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است . فردوسی خود گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز **دفتر** همیدون بگفتارخویش

ذکرکلمهٔ دفتر در این بیت و نقل حکایت ازآن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع‌الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسلهٔ روایت نام پیرراوی را آورده است .

اما **شادانِ بُرزین** که نام اودرحدیث نقل کلیله ودمنه ازهندی بپهلوی آمده است از روات بزرگیست که درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از او سخن رفته است و « شادان برزین از طوس » خوانده شده و در نگارش شاهنامهٔ ابو منصوری شرکت کرده بود[۱] و یقیناً ازجملهٔ روایاتی که اوذکر کرده یکی داستان نقل کلیله ودمنه بپهلوی بوده‌است.

امّا **ماخ** که درابتدای پادشاهی هرمز بنام اوبازمیخوریم بازازجملهٔ راویان بزرگ خراسان ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بود که ویرا از هرات خوانده بودند . در

۱ — بیست مقاله جزء دوم . مقدمهٔ قدیم شاهنامه بتصحیح مرحوم مغفورمحمد قزوینی ص ۲۴ .

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری درشمارراویان بزرگی که ازهرجای خوانده بودند از کسی بنام «شاج پسرخراسانی»[۱] نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها «شماخ پسر خوانی» و در بعضی «تاج خراسانی» و در بعضی «شاج سرخانی» و امثال اینها . اما بعقیدهٔ من و بقرینهٔ سخنان فردوسی این نام «ماخ پیر خراسان» یا «ماخ پیر خراسانی» است :

جهاندیده و نام او بود **ماخ** سخندان و با برگ و با برز و شاخ
چنین گفت **پیر خراسان** که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...

ذکر نام ماخ وآوردن لقب «پیرخراسان» که ظاهراً درنسخ موجودمقدمهٔ قدیم باشکال مذکورتصحیف وتحریف شده ما را برآن میدارد که شاج وتاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که دربعضی ازنسخ چنانکه یاد کردهایم شماخ آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی ازرجال دیگرروزگارقدیم نیزبود مثلا یکی ازراویان رودکی را در کتب لغت[۲] مخ ذکر کرده واین بیت را ازرودکی درباب اوآوردهاند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگرچه درهمهٔ منابعی که این اسم درآنها آمده «مج» ضبط شده است ، ولی گمان میرود که این نام «مخ» بود ومخ مخفف «ماخ» ویالهجه وتلفظی دیگرازآنست زیرا بازدرکتب تاریخ بنام ماخ بازمیخوریم و ازآنجمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام «ماخ» که میگفتند بانیآن یکی ازامرای قدیم بخارا موسوم به «ماخ» بود[۳] . در تصور «شاج پسرخراسانی» بجای «ماخ پیرخراسان» دلیل دیگری در دست است که بیشترمایهٔ تقویت وتأیید حدس ماست وآن اتحاد قول فردوسی است با مقدمهٔ قدیم که ماخ (=شاج=شماخ) ازمردم هرات بود . فردوسیاورا مرزبان هری گفتهاست وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ ازاعقاب مرزبانانهرات

۱ـ بیست مقاله ص۲۴ . ۲ـلغت فرس‌اسدی وفرهنگ‌انجمن‌آرا وجهانگیری وبرهان جامع ذیل‌کلمهٔ مج.
۳ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار[۱] .

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان « شاج » از نویسندگان مذکور در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده ومحققاً پیش ازاقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی « ماخ هروی » را ندیده و ازوچیزی نشنیده و گفتار اورا نیز ازشاهنامهٔ ابومنصوری نقل کرده است .

اما **بهرام** که نامش درپایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم وسهراب رااو نقل کرده و نوشته بوده است، نمیدانم کیست . چنین کسی درجزءِ نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری شمرده نشده است وبرخی اورا همان بهرام‌بن مردانشاه که کتابش ازمآخذ حمزة‌بن‌الحسن‌الاصفهانی درنگارش تاریخ خود بوددانسته‌اند،[۲] ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکارنیست وحتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که دربعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم « پسربهرام »آمده[۳] و اونیز ازراویان بزرگ خراسان واز نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده ، در شعر فردوسی بدین صورت درآمده است[۴] ولی در صحت این حدس خود فعلا اصراری ندارم و در صورت صحت هریك از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع‌الواسطه از گفتار او روایت کرده است .

اما **شاهُوی** که نام او را درآغاز داستان گو و طلخند می بینیم علی‌الظاهر و باحتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلا ازو نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود .

ازآنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

---

۱ — پس ازمراجعه بتحقیقات نلدکه دیده شده است که حدس آن استاد نیزتا درجه‌یی تصورما را تأیید میکند . ۲ — مرحوم ملك‌الشعراء بهار . شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ سال اول مجلهٔ باختر ص ۷۸۸ . ۳ — بیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ، جزء ۲ ص ۲٤ . ٤ — ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است . در مجمل‌التواریخ چند بار محمدبن جریر بنام « جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند : وآنچ درتاریخ جریر یافتیم . ص ۲) و اشتهارحسین‌بن منصورحلاج به «منصور » درمیان شعرا و احمدبن حسن میمندی به « حسن میمندی » و امثال اینها نیز دلایل تازه‌یی برمدعای ماست .

حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷ .

نقل نکرده است وظاهراً مأخذ همهٔ روایات او شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است وعین این کیفیت دردیگر حماسه‌های ملی‌ما نیزمشهوداست.

«ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومهٔ حماسی بهمن نامه چنین میگوید[۱] :

« شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است . مثلا یکجا میگوید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد — که بر ما در داستان برگشاد

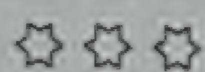
و یکجای دیگر :

زگوینده پرسید خواننده مرد — کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد

بدو مرد گویا زبان برگشاد — که ازراستان دارم این گفت یاد

بنابراین محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نمیکرده بلکه مأخذکار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را درسایر منظومها وداستانهای‌حماسی‌همان ایام ویاایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت‌جعل‌روایات بدو دهیم . »

ژول مول اگرمانند ما بتجزیه وتحلیل این سخنان میپرداخت ویا دربهمن نامه که بدبختانه ازآن نسخه‌یی نزد خودنداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین‌نتیجه‌میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات اوکافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست[۲] نه راوی وبنابرین ازدوبیت مذکورچنین درمی‌یابیم که ناظم خود درمقام نقل داستان‌برای دیگریست ویقیناً ناظم بهمن نامه نیزمانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود یك مأخذمکتوب نظرداشت وچنانکه خواهیم دیدآن کتاب «اخباربهمن»بود که ازآن دربعض کتب نام برده‌اند.



ازمجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست می‌آید که منظومهای‌حماسی

---

۱ – مقدمه برترجمهٔ شاهنامه

۲ – چنانکه در دوبیت ذیل ازفردوسی می‌بینم :

بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این چنین درآگنده را

چنین دید گوینده‌یکشب‌بخواب — که یکجام‌می‌داشتی‌چون گلاب

اغلب و نزدیك بتمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانانیست که درقرنهای چهارم وپنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذآن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلا بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دسته‌یی ازروات خراسان وسیستان وماوراءالنهر بوده است .

همچنانکه ازابیات منقول فردوسی درمقدمهٔ همین بحث مستفاد میشود درقرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی دربسیاری ازخاندانها باقی مانده بود وپسرازپدردریاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است وهمهٔ ایرانیان‌آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند وآگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده اند و بهمین جهت می بینیم سرایندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکرمآخذ روایات خود ازدهقان وموبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان وموبدان کتب داستانی وروایتی قدیم محفوظ مانده بود وبهمین‌جهت هم ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامهٔ معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب‌را ازدهقانان وفرزانگان وجهان دیدگان ازشهرها بیاوردند »[1] و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم ازبقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات‌ایران قدیم وآنچه راکه بافتخارات‌آن بستگی‌داشت خوب بیاد داشتند و نسلا بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌یابیم که : « این نامه را هر چه‌گزارش کنیم ازگفتار دهقان باید آورد که این پاذشاهی بدست ایشان بوذ و ازکار و رفتار و از نیك و بذ و ازکم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایذرفت پس‌آنچه ازیشان یافتیم ازنامهای ایشان گرد کردیم . »[2]

ناگفته نماند راویانی که نامشان درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔفردوسی

---

۱ - بیست مقاله ج ۲ . مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ .

۲- ایضاً ص ٤٤ .

آمده‌است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم ویقیناً علاوه برایشان راویان‌دیگری‌نیزدربلادخراسان وسیستان وماوراءالنهروجود داشتند که‌صاحب‌اطلاعات مبسوطی درباب ایام گذشته بودند .

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثارالباقیة) ازچند راوی روایاتی استماع کرده وباقید «سمعت من....» ثبت‌نموده است واین کسان عبارتنداز **آذرخورمهندس**[۱] و**ابوسعیداحمدبن محمدبن‌عبدالجلیل‌السجزی‌المهندس**[۲] و**ابوالفرج‌ابراهیم‌بن احمدبن خلف‌الزنجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود[۳] وکتاب الآثارالباقیة یکی از مآخذ معتبریست که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد .

روایات این راویان علی‌الظاهرتنها مبتنی برنقل سخنان وبیاد داشتن پسرازپدر نبوده وآنان ، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی ، کتب ومآخذی برای استناد روایات خود بدانها دردست داشته‌اند وازینروی ملاحظه میکنیم که دهقانان وجهاندیدگان و فرزانگانی که برای نگارش شاهنامهٔ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب »[٤] نامیده شده‌اند . و در مجمل‌التواریخ والقصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین‌آمده است که : « **اخبارملوك واكاسره‌وشاهان وبزرگان‌ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریك علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و راویان پیشین نقل کرده‌اند ازکتابهاء فارسیان** »[۵] وذکرنقل روات از کتابهاء پیشین‌دراین عبارت بالصراحة گفتارما را تأیید میکند .

یکنوع ازروایات شفاهی که زبان بزبان میگشت وظاهراً جایی‌ثبت‌نبود سرودها ومنظومه‌هاییست که ازقدیم‌الایام درباب بعضی ازوقایع تاریخی بجا مانده وازبعض‌آنها اخباری بما رسیده است . درتاریخ بخاراآمده است که : « **مردمان بخارا را درکشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همهٔ ولایتها معروفست و مطربان‌آنرا سرود ساخته‌اند و**

---

۱ — الآثارالباقیه ص ٤٤ و ۹۹ ۲ — ایضاً ص ٤۲ وبرای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی چهارمقاله تحقیقات مرحوم مغفور قزوینی . ۳ — ایضاً ص ٤٤ . ٤ — مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۲٤ . ۵ — مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میگویند وقوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند واین سخن زیادت ازسه هزارسالست . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت** وی (یعنی سیاوش) بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است »[۱] وبازدرجای‌دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان‌آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمدبن جعفر[۲] گوید که ازاین تاریخ سه‌هزارسال است . »[۳]

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب کرشاسپ وخاندان‌اومی‌بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندهٔتاریخ‌سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست‌آورده است .[٤]

گذشته از این مواردروایات شفاهی بصورتهای گونا گون دیگری نیزمیان اهل مشرق‌وجود داشت وازآنجمله‌است‌روایات شفاهی کثیری که درباب‌بنای شهرها درمیان بود . درباب بنای شهربخارا وحصارآن وبعضی ازقراءِ این شهرمیان اهل بخارا روایاتی متداول‌بود که ماازطریق تاریخ بخارا ازآنها آگهی‌می‌یابیم .[٥]

از مجموعهٔ این روایات‌یقیناً آثاری در داستانهای‌بزرگ‌شاهان‌و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم‌تاحدود قرن پنجم‌حفظ سلسله‌های انساب میان ایرانیان‌خاصه دهقانان وموبدان واهل بیوتات رواج‌داشت ودرهریك ازاین خاندانها روایات‌واحادیثی راجع باجدادآنها درمیان بود که نسل بنسل حفظ میشد وشایدروز بروزتوسعه وتکامل می‌یافت وبرخی‌ازآنها اتفاقاً دربعضی کتب محفوظ مانده‌است وازآنجمله است روایاتی که درباب« کنارنگ» جدشم‌ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق‌درمقدمهٔ شاهنامهٔابومنصوری می‌بینیم .[٦]

اینهامجموع روایات شفاهی‌است که تاحدود قرن پنجم ازوجودآنهاآگهی‌داریم

---

۱ ــ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۲۸. ۲ ــ ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا (۲۸٦ – ۳٤۸ هجری) . ۳ ــ تاریخ بخارا ص ۲۰ . ٤ – از ابتدای تاریخ سیستان تا ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید . ٥ ــ تاریخ بخارا ص ۱۹ و۲۸ .

٦ ــ بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ٥۷ ــ ٦٤ .

ویقین‌است که این روایات نمونهای کوچکی از روایات مفصل شفاهی‌است که تاآن‌ایام درمشرق یاسایر نواحی‌ایران متداول‌بود و بعض‌ازروایات قدیم‌را که در کتب‌فارسی‌وعربی اسلامی ویا کتب‌پهلوی اوایل‌عهد اسلام می‌یابیم وناچارجزءِ روایات مکتوب میشماریم باید درشمارهمین روایات‌شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرامنشاءِ نگارش‌آنهاسخنان گروهی ازروات واحادیث‌وقصصی‌بود که میان‌مردم‌رواج‌داشت وچنانکه‌میدانیم مجموعهٔ این‌روایات مع‌الواسطه درمنظومه‌های حماسی‌معروف‌مامؤثر بوده‌است .

۲ ـ آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفته‌ایم یکی‌ازمآخذ کتابهای تاریخی وشاهنامه‌هاییست که پیش‌ازفردوسی‌مدون شده‌بوداماماأخذ عمده‌واساسی‌تمام کتب داستانی‌وتاریخی‌فارسی درقرن چهارم‌وپنجم که منظومه‌های‌حماسی ، ازروی‌آنها ساخته‌شد ، مقدارمعتنابهی از روایات واحادیث مکتوب ودفاترواوراقی‌بود که درخاندانهای‌بزرگ‌محفوظ‌مانده‌وقسمت بزرگی‌ازآنهاچنانکه‌قبلا دیده‌ایم بتازی نقل‌شده وقسمتی‌ازآنهانیز درخراسان ودیگر نواحی‌شرقی‌ایران‌باقی‌مانده واساس‌کارنویسندگان‌تواریخ‌ایران قرار گرفته‌بوده‌است .

نویسندگان‌شاهنامه‌های‌فارسی‌و کتب‌دیگری که یادخواهیم کردتنهاازاین‌دفاتر واوراق کهن واسنادی که‌ازآتشگاهها وبیوتات‌قدیم بدست‌میآمد استفاده‌نکردندبلکه‌از جملهٔ‌مآخذمهم‌کارآنان کتابهای‌مترجم‌پهلوی‌به‌عربی‌وتواریخ‌مهمی‌بود که‌بوسیلهٔ گروهی ازایرانیان بزبان تازی نگاشته شده وشهرت یافته‌بود . درهمان حال‌هم بوسیلهٔ گروهی ازدانشمندان کتب‌وتحقیقات‌تاریخی‌دیگری‌نیزدرایران‌وظاهراً‌بزبان‌فارسی‌تهیه‌شده‌بود .

ازمجموع اینها یعنی : روایات و داستانهای شفاهی ، کتب ودفاتر واوراق قدیم ، روایات وتواریخ منقول وغیرمنقول‌عربی ، تحقیقات وتألیفات فارسی‌زبانان : شاهنامهای معروف فارسی‌مانند شاهنامهٔ ابوعلی‌بلخی وابوالمؤیدبلخی‌وابومنصورمحمد وامثال اینها تدوین‌شد وبراثراین تدوین وتألیف زمینهٔ‌کاربرای دقیقی وفردوسی واسدی وایرانشاه‌بن ابی‌الخیروحماسه سرایان دیگرایران‌فراهم گشت ومنظومهای جاویدان حماسی‌ایران پدید آمد .

بنابراین نخستین وظیفهٔ ما دراینجا تحقیق دراساس کارشاهنامهای منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلا کرده ایم فعلا بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می کنیم.

بنا برآنچه ازمطالعه در تواریخ معروف فارسی که دراوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است، برمیآید درحدود قرن سوم وچهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز دربلاد مختلف خراسان وماوراء النهر نزد موبدان ودهقانان واشراف موجودبود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولا از این کتب بنام: کتب پارسیان[۱]، کتب خرافات[۲]، کتابهای دارس[۳]، کتابهای کهن[٤]، نامهٔ باستان[٥]، نامهٔ راستان[٦] و امثال اینها یاد کرده اند و این درصورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند. در بعض مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح وروشنی نیز نقل شده است مثلا در این مورد: «. . . و افراسیاب بنا کرده است این دیهه (یعنی قریهٔ رامیثن از قراء بخارا) را وافراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیهه بجای دیگر نباشیده است **واندر کتب پارسیان چنین است** که وی دوهزارسال زندگانی یافته است ووی مردی جادو بوده است وازفرزندان نوح (ظ: توج = تورج = تور) ملك بوده است ووی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت. . . »[۷] اما معمولا و اغلب، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که درآن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است.

از جملهٔ این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلا نام برده ایم یکی

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است. کتاب اخبار اسکندر از افسانهای یونانی و مطالب آن مأخوذ ازروایات سپاهیان اسکندراست که درباز گشت بیونان اخباراو را درآن سرزمین منتشرساخته ومایهٔ ظهور داستانهاوقصص درباب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدیدآمد که نویسنده‌یی در حدود قرن سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت وبیکی ازمورخان معاصراسکندر

---

۱ — تاریخ بخارا ص ۱۹. مجمل ص ۲ و ۳.
۲ — مجمل التواریخ ص ۲۲.
۳ ـ ایضاً ص ۳۸.
٤ ـ ایضاً ص ٦۷.
٥ ـ شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم. بمبئی ص۲٤۰و۲٤۱
٦ ـ ایضاً ص ۳۳۰ و ۳٦۳.
۷ ـ تاریخ بخارا چاپ تهران ص۹.

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شدوسپس گویا مطالب آن بوسیلهٔ سریانیان با بعضی اضافات بادبیات عربی راه جست وباروایات منسوب بذی القرنین آمیخته شد وازتازیان بهمهٔ مسلمانان وازآنجمله ایرانیان رسید [۱]. سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود [۲] وهمین کتابست که یکبار بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمد وسپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت ومطالبی راکه فردوسی ازآنها باختصار گذشته یا اصلا ذکری از آنها نکرده بود بتقلید ازاستاد طوس بنظم کشید. نزدآقای سعید نفیسی استاددانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد امـا چون چند صحیفه ازآغازآن افتاده است نمیتوان نام ونشان نویسنده وسال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون درآن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنابرقرائن دیگر، گویا پس ازمرگ او ونزدیك بپادشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی الظاهر از روی اخباراسکندر بوجودآمد ومطالب آن مخلوطی است ازحقایق تاریخی وبرخی روایات سریانی وافسانهای ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دورهٔ اسلامی هم درآن نفوذ کرده است.

بازدرمجمل التواریخ چنین آمده است که «فلاسفهٔ یونانرا کلمتهاست اندرحکمت و **سخن گفتن با تابوت اسکندر** که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست» [۳] این کلمات در کتاب مقابسات ابوحیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است.

عهد اردشیر

دیگراز کتب معروف که دراین روزگارمورد استفاده بود کتاب عهد اردشیر است [۴] که ذکرآن قبلا گذشت وابوعلی مسکویه آنرا درتاریخ معروف خود ترجمه کرد. [۵]

۱ - رجوع کنید به مقدمهٔ شاهنـامهٔ ژول مول و حماسهٔ ملی نئودورنلدکه. ۲ - مجمل التواریخ ص ۵۰۶ — ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸. ۴ - ایضاً ص ۶۱ و۹۴.

۵ - تجارب الامم چاپ لیدن ص ۹۹ — ۱۲۷.

قصهٔ ویس و رامین دیگراز کتب معروف آن عصرقصهٔ ویس ورامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمهٔ اول قرن پنجم هجری خبرداریم ودرعصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا ازپهلوی بشعرفارسی درآورد. صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپورپسراردشیرپاپکان کرده و گفته‌است: «برادررامین صاحب طرفی بودازدست شاپور، بمرونشستی وخراسان وماهان بفرمان اوبود» [۱]

قصهٔ شَروین و خُرین دیگر قصهٔ شروین وخُرین که دینوری (شروین دستبای وخُرّین) [۲] وصاحب مجمل التواریخ هردواز آن خبرداده‌اند. و این قصه درسیرالملوك هم بودولحن صاحب مجمل چنین میرساند که درقرن ششم قصهٔ مذکورشهرت ورواجی داشت چه دراین کتاب ببعضی ازقسمتهای آن‌داستان‌اشارات‌مختصری‌شده‌است [۳]. ذکرویس‌ورامین‌وشروین‌دستبی دراشعارابونواس هم‌آمده:

وما تتلون فی شروین دستبی　　　وفر جردات رامین و ویس

پیروز نامه دیگراز کتب مشهوراین عهد کتابیست بنام پیروزنامه که درمجمل ـ التواریخ اشارهٔ صریحی بدان شده وچنین‌آمده است: «واندرپیروزنامه خواندم که کینهٔ شاپور با عرب از آن بود که دراحکام جاماسپ بخواند که‌ازعرب پیامبری‌بیرون‌آید ودین زردشت براندازد و....» [٤] ویکجای دیگرچنین‌آمده: «در پیروزنامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند وبهرام بحرب اندر ملك ایشان را بگرفت ویس خلعت داد ...» [٥]

اخبار بهمن دیگراز کتب مشهورداستانی وتاریخی این عهد کتاب اخباربهمن‌است که ازآن درمجمل التواریخ چندبارسخن رفته [٦] ومابجای خود درآن باب بحث خواهیم کرد.

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۹٤. ۲ ـ اخبارالطوال دینوری ص ۷۱. ۳ ـ مجمل‌التواریخ ص ۹۵. ٤ ـ ایضاً ص ٦٦. ٥ ـ ایضاً ص ۷۰. ٦ ـ مجمل صفحات ۲۰ و ۹۲ و ٤٦۳.

بختیار نامه دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار درعهد خسروپرویز «جهان پهلوان بود ازفرزندان رستم» وبسلسلهٔ نسب اودرتاریخ سیستان اشاره شده است.[۱]

داستانهای مکتوب دیگر اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که برنام آنها دست یافته واینجا یاد کرده‌ایم. بادقت درشاهنامه وسایرمنظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو وامثال آنهاوداستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور وسر گذشت اوبادختر طایرعرب ـ وداستان مانی پیغامبر ـ وداستان مفصل بهرام گور ـ وسخنان بزر گمهر (یا بزمهای بزر گمهر) ـ وداستان رزم خاقان وهیتال ـ وجنگ انوشیروان باخاقان ـ وپندنامهٔ بزر گمهر (که فردوسی آنرا بادقت ورنج بپایان رسانیده ودرپایان آن گفته‌است: سپاس ازخداوندخورشیدوماه که رستم ز بوزرجمهر وزشاه) ـ وداستان ساختن بزر گمهر نرد را ـ و داستان گووطلحند و ساختن شطرنج ـ وداستان ترجمهٔ کلیله‌ودمنه ازهندوی بپهلوی ـ وتوقیعات نوشیروان ـ وپند نامهٔ نوشیروان بهرمزوپرسش موبد ازنوشیروان وپاسخهای او ـ وداستان کفشگر با انوشیروان وامثال اینها که بیشترمنسوب بعهدخسرو دوم انوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن ازموبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هریك ازروات برقسمتی از آنها دست داشت وآنها را روایت میکرد ودرشاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه قبلا گفته ایم راوی هرداستان نام خودرا درآغازیا انجام آن ذکرمیکرد واز مقایسهٔ این داستانها با مآخذ دیگرچنین برمیآید که سخنان این روات مبتنی براصول ومآخذ مکتوبی بود که همهٔ آنها درخراسان وجودوشهرت داشت.

گذشته ازاین موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز باشارات دیگری حاکی ازوجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه درباب آنها تنها بتعریض

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۸.

واشارت قناعت شده است ، بازمیخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپورنوالاکتاف « آخرعمر بطیشفون بمردوطیسفون نیزخواندم در کتابی کهن .»[۱]

در انساب وتواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل درباب نسب پادشاهان ایران گوید : « واندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگرهست که آنرا ننوشتم که از حقیقت دوراست ومحال چنانک عادت مغانست ویا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده وخلل پذیرفته . »[۲]

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستاوسایر کتابهای دینی قدیم که ازمآخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود ودربعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن والآثارالباقیة آثارنقل بیواسطه یابواسطه از آن کتب آشکار است وحتی استفاده ازموبدان وعمال آتشکده‌ها که براین مآخذدست داشتند میان مورخان بزرگ امری رائج بود[۳] .

کتب تاریخ

درهمین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یافارسی ترجمه وتألیف شده ومیان مردم شهرت یافته بودواز آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشد . ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر درشاهنامهٔ خودآنجا که ازحدیث گیومرث سخن رانده ازمورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجهٔ مطالعات خودرا پس از استفاده از سیرالملوك عبدالله بن المقفع ومحمدبن جهم برمکی وهشام بن قاسم وبهرام بن مردانشاه وبهرام بن مهران الاصفهانی باسخنان اومقابله کرد[۴] ومورخان دیگر مانند بلعمی وصاحب تاریخ سیستان ومجمل التواریخ وتاریخ بخارا نیزهریك ازمقداری کتب مثل کتاب حمزة ومحمدبن جریر وسیرالملوکها وشاهنامهای مختلف ابوالمؤید وابوعلی بلخی وابومنصور عبدالرزاق وتاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

---

۱ ـ مجمل ص ٦٧ . ۲ ـ ایضاً ص ۳۸ . ۳ ـ رجوع کنید به : حمزه ص ٤٤ ـ مجمل ص ۲۲ ـ الآثارالباقیة ص ٤۳ ـ ٤٤ . ٤ ـ الآثارالباقیة ص ۹۹ .

الاصفهانی و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابوری و کتاب المعارف (که گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که درآلمان ومصر بطبع رسید) و کتاب‌الفتوح وعجائب‌الدنیا و همدان‌نامه یا کتاب‌الهمدان (تألیف عبدالرحمن‌عیسی‌الکاتب‌الهمدانی) نام‌برده واز آنها استفاده کرده‌اند[۱] .

ازاوایل عهداسلام بوسیلهٔ گروهی‌ازعلمای‌انساب بسیاری‌ازروایات راجع‌بایران که درافواه بود جمع آوری گشت ودرقرون‌اولی‌اسلامی این‌رسم همچنان دنبال‌شد وعدهٔ زیادی‌ازعلمای‌انساب‌عرب یاایرانی کتابهایی‌درباب‌ایران‌تألیف کردندواطلاعاتی‌را راجع بآن جمع آوری‌نمودند که ذکرآنهادراینجاخارج‌ازموضوع‌مینماید . مورخانی که‌اغلب ایرانی‌بودند نیزبزبان‌عربی وبراساس اطلاعاتی که دردرجهٔ اول‌ازمآخذایرانی کسب‌شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی ازآنها تاکنون برجای مانده وجزو مآخذ اساسی و مهم درباب تاریخ داستانی وغیر داستانی ایران قدیم میباشد وخوانندگان گرامی ازنام بسیاری ازآنها درذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد[۲] .

۳ ـ شاهنامها

وجود روایات وداستانهای شفاهی ،آثارمکتوب ودفاترواوراق قدیم ، کتب‌تاریخی تازه بزبان عرب ، چون باحس مفاخرهٔ ایرانیان همراه شد ،آنان رابتدوین‌تواریخ‌مدون وکاملی‌بتقلید ازخداینامهٔ عهد ساسانی‌وسیرالملوکهای عهد اسلامی‌برانگیخت وبرآن داشت که روایات وداستان‌های پراگنده راکه بنابرآنچه دیده‌ایم درخراسان وسیستان و ماوراءالنهر متداول بود براخبار واحادیث سیرالملوکها ونتیجهٔ مطالعات وفحص‌های محققان‌افزایندو کتابهای‌بزرگی‌درشرح داستانها وتاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

۱ — مجمل‌التواریخ ص ۷۱ ، ۷۵ ، ۱۵٤ ، ۱۷۱ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۸۵ ، ۲٤۲ ، ۱۳۲ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ٤۳۶ ، ۱۶۷ ، ۱۵۸ ، ۵۶ ، ۷۰ ـ تاریخ بخارا ص ۲۸ ، ۲۹ ـ تاریخ‌سیستان ص ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷ — بیست مقاله جزء ۲ مقدمهٔ قدیم شاهنامه ص ۳۸ ، ۳۹ — قابوسنامه ص ۲ .

۲ — در باب نسابین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده‌اند که درصورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد . رجوع کنید به شمارهٔ ۱۲ سال اول دورهٔ جدیدکاوه و کتاب هزارهٔفردوسی ص ۳۹ ـ ٤۲ .

ویا باسامی پهلوانان بزرگ‌مانند **گرشاسپنامه و فرامرز نامه** وامثال اینهاپدیدآورند .

این کتب پایه واساس واقعی منظومه‌های حماسی ما ومایهٔ تحریك فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم .

دربعضی از کتب قدیمهٔ عربی وفارسی مانند غرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌وترجمهٔ بلعمی ومجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان وقابوسنامه و مقدمهٔ قدیم شاهنامه‌والآثارالباقیهٔ ابوریحان سخن ازشاهنامه‌هایی به‌نثرفارسی رفته است .

مراد ازاین شاهنامها کتبی است که بتقلید خداینامه و سیرالملوك پسرمقفع و محمدبن جهم و زادویه پسرشاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیزدرست ترجمهٔ «خوتای‌نامگ» پهلوی یعنی «شاه ـ نامه» است .

دراینکه واقعاً چند شاهنامه درخراسان وبلاد مشرق ایران تدوین شده وعظمت هریك تا کدام درجه بوده و کدامیك را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً برما مسلم است که دریك روز گاروشاید اواخرقرن سوم وقرن‌چهارم نگارش کتب مفصل ومرتبی درتاریخ وداستانهای ایران قدیم‌موردتوجه وعلاقهٔ عموم بود واین توجه همچنانکه قبلا نوشته‌ایم نتیجهٔ تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان‌بهمت عده‌یی‌ازرجال‌ادبی این کشوروامرا وسرداران وطبقهٔ اشراف‌ودانشمندان ایرانی بود . ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق باشوروشوقی تمام بایام گذشتهٔ‌خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد وعظمت ایران وباز گشت سیادت وقدرت دیرینهٔ‌آن بودند و یا لااقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیلهٔ مفاخرهٔ خود درقبال تازیان که تفاخربآباء واجداد درمیان‌آنان رواج فراوان‌داشت ، قراردهند.

شاهنامهٔ ابوالمؤید

ازمیان شاهنامه های منثورفارسی یك شاهنامه شهرت و اهمیت بسیارداشته وچندبار ازآن درمآخذ معتبرسخن رفته استوآن شاهنامه ییست که ابوالمؤید بلخی شاعرونویسندهٔ مشهورایران درآغازقرن چهارم نگاشته بود .

ابوالمؤید شاعرمشهورعهدسامانی‌ونخستین سرایندهٔ داستان‌یوسف وزلیخاست. ازاین شاعربنا براشارات صاحبان مجمل‌التواریخ وتاریخ سیستان ونیز بنا براشارهٔ بلعمی وعنصرالمعالی ، کتاب عظیمی درشرح تاریخ وداستانهای ایران قدیم‌بجامانده‌بود.

درمجمل‌التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب ازآثار ابوالمؤیدسخن‌رفته‌است‌بدین عبارت : «از نثرابوالمؤید چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب‌و اخبارلهراسف[۱] وآغش وهادان و کی‌شکن» [۲].ازظاهراین کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبارو‌داستانهای کهن کتابهای‌جدا گانه و یا قسمتهای مستقلی ازیك کتاب که هریك بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر« چون » نیزچنین دریافته میشود که صاحب مجمل برائرشهرت‌آثار بوالمؤید بذکرهمهٔ‌آثاراونپرداخته وتنهاعده‌یی ازآنها را من باب مثل یاد کرده‌است .

در تاریخ سیستان‌نام کتاب تازه‌یی ازابوالمؤید دیده میشود وآن کتاب کرشاسپ است[۳] . نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است ، یکی درآغاز کتاب بدین ترتیب :«اخبارسیستان ازاول که بنا کردند وانساب بزرگان وحدود شهرسجستان که ازکجا بود اندر ابتداء و فضایل‌آن بر دیگر شهر ها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ ... »[٤] ویکبار درشرح داستان کرشاسپ‌بدینصورت :«وقصهٔ کرشاسپ‌زیادست و بکتاب او تمام‌گفته‌آید » [٥] ودر این هردومورد چنانکه می بینید از نویسندهٔ کتاب یادی نشده است وما تنها درسومین موردی که ازاین کتاب در تاریخ سیستان سخن‌رفته است ازنام مؤلف‌آن‌آ گهی می‌یابیم وآن دریاد کردن سبب آتش کر کوی سیستان‌است ودرآغازاین فصل چنین‌آمده :« بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی ، وآن تاریکی وآن پتیارهٔ دیوان بفرایزد تعالی بدید وآذرگشسب پیداگشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی اورا شد با چندان

---

۱ – داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایةالارب منسوب به دینوری تألیف‌آن بعهد اشکانیان نسبت داده شده است . درالفهرست نیز بابوالحسن علی‌بن‌عبیدةالریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام« کتاب کیلهراسف پادشاه » نسبت داده شده است .
۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .
۳ ـ تاریخ سیستان‌ص ۳۵ .
٤ ـ ایضاً ص ۱ .
٥ ـ ایضاً ص ٥.

معجزه . . . »[۱]

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یادنشده واگرچه بعید نیست که این آثار واخبار هریك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همهٔ این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است.

درتاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : «واخبار نریمان وسام و دستان خود به **شاهنامه** بگوید که بتکرار حاجت نیاید »[۲] . اخبار نریمان وسام در اینجا درست یادآور همین عبارت درمجمل التواریخ است و بعقیدهٔ ما مراد از این « شاهنامه» لاشك شاهنامهٔ بوالمؤید بلخی است واین حدس مارا اشارهٔ ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : «وحدیثها واخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ »[۳] واینسخن میرساند که درشاهنامهٔ ابوالمؤید درباب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت درهمین قول از بلعمی ثابت میشود کـه مجموعهٔ داستانهای بوالمؤید در اخبارپهلوانان وشاهان«شاهنامه» نامیده میشد ومنعوت به نعت« بزرگ» بود. عنصرالمعالی کیکاوس بن شمس‌المعـالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامـه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکرارغش فرهادان (ظ :آغش وهادان) رادر شاهنامه آورده بود[٤] . ابن اسفندیار نویسندهٔ معروف اواخرقرن ششم وآغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ‌طبرستان کتاب بوالمؤیدرا«شاهنامهٔ مؤیدی» نامیده است[٥] .

ازمجموعهٔ این سخنان چنین برمیآید که شاهنامهٔ بوالمؤید معروف به‌شاهنامهٔ بزرگ کتاب عظیمی بوده است درتاریخ وداستانهای ایران قدیم مشتمل بربسیاری از روایات واحادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامهٔ فردوسی وسایر منظومهای حماسی منسی‌مانده وازآنها نامی نرفته ویا باختصارسخن گفته شده

۱– تاریخ‌سیستان ص ۳۵ - ۳٦ . ۲ – تاریخ سیستان ص ۷ . ۳ – ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ بمبئی ص ٤٠ . ٤ – قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ . ٥ – رجوع کنیدبشمارهٔ اول سال۲ دورهٔ جدید کاوه ص ٦ و بیست مقاله ج ۲ ص ٦ .

است مانند اخبار آغش وهادان[۱] و کی شکن[۲] و کرشاسپ که هریك جداگانه دفتری بوده وعلی‌الظاهر ازاین سه داستان بزرگ درشاهنامهٔ ابومنصورسخن نرفته بودالااشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

ازاین بوالمؤید بلخی علاوه برداستان منظوم یوسف وزلیخا وشاهنامهٔ منثور کتابی دیگرنیزمعروف بودوآن چنانکه ازتاریخ سیستان برمیآید کتابی بوددرعجایب دنیا یاعجایب بلاد یاعجایب بروبحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری ازمطالب خودرا درباب عجایب سیستان ازآن نقل نموده است .[۳] مرحوم ملك الشعراءِ بهارنسخهٔ خطی کتابی بنام « عجایب البلدان » تألیف ابوالمؤید دراختیارداشت که درباب سیستان نیز اخباری درآن یافته میشود[۴] و گویا این همان کتاب باشد که‌صاحب‌تاریخ سیستان‌بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ‌سیستان‌قسمتی‌از کتاب کرشاسپ‌را که جزءِ شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده‌است[۵] .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

دومین شاهنامهٔ منثور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم شاهنامه ییست از **ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعر** که تنها یکبار ازو درالآثار الباقیة سخن رفته است[۶] . ازاین ابوعلی

---

۱ – **آغش و هادان** یکی ازپهلوانان کیخسرو وملك گیلان بود . پادشاهان‌آل زیار خود را ازاعقاب‌اومیشمردند (مجمل‌التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه وتاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی‌آغص و ارغش وآرغش‌آمد ولی در مجمل‌التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یادشده(ص۴۹–۹۱–۳۸۸).این‌آغش‌وهادان‌دریکی‌ازجنگهای کیخسروبهمراهی گستهم پسرنوذرسردارسپاهی‌بود که بخوارزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب وکرسیوز برادر او جنگید وسپاه توران را منهزم ساخت و اورا نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا باآرش شواتیر اشتباه‌کرد .

۲ – **کی شکن** برادرزادهٔ‌کاوس بود (مجمل‌التواریخ ص ۲۹ و۴۶) . صاحب مجمل‌التواریخ پدرش راکی بهمن دانسته وگفته است نام اوراکی‌ارشش وکی‌آرش نیز نگاشته‌اند و در اواخر عهدکاوس ، پیش ازآوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا بآخر کی‌شکن بدست ترکان گرفتاروکشته شد. بنابراین کی بهمن یاکی‌آرش همان کی ارشن است که درگفتارچهارم همین کتاب‌داستان اورا خواهید دید .

۳ – تاریخ سیستان ص۱۳–۱۴و۱۶–۱۷ .

۴ – رجوع‌شود بتاریخ‌سیستان مقدمه ص «ز» ومتن کتاب حاشیهٔ ص ۲۱ .

۵ – تاریخ سیستان‌ص۳۵–۳۷ .

۶ - الآثارالباقیه چاپ لایبزیك ص ۹۹ .

محمدبن احمد بلخی شاعر اطلاعی دردست نداریم واززمان حیات وچگونگی احوال او آگاه‌نیستیم اما چون نام وی درالآثارالباقیه (مؤلف بسال ۳۹۱)آمده است ناچارپیش ازدهۀاخیرقرن‌چهارم‌میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامۀاین مرد کتابی‌متقن ومعتبرومستند باسناد مهم زمان بودواواقلا ازسیرالملوك عبدالله‌بن‌المقفع ومحمدبن‌الجهم البرمکی‌وهشام‌بن‌القاسم وبهرام‌بن مردانشاه و بهرام‌بن مهران‌الاصفهانی واز تاریخی متعلق ببهرام الهروی المجوسی درنگارش کتاب خود استفاده کرد وآنچه درباب گیومرث آورده است باروایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد وازینروی‌باید گفت که شاهنامۀابوعلی‌ظاهراً بیشترمبتنی‌ومستندبرروایات‌مکتوب‌بود تاروایات‌شفاهی.

عقیدۀ بارون روزن در کتابی که راجع‌بخداینامه نگاشته چنین است که:ممکن است شاهنامۀ ابوعلی‌همان‌شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌باشد[1] وآقای تقی‌زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی‌آورده اند . مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تصریح ابوریحانست بدو شاهنامۀ ابوعلی وابومنصور در دومورد و نقل قولی از هر یك و دیگر نیامدن نام ابو علی در مقدمۀ موجود ابو منصوری (آقای تقی‌زاده ابوعلی را مدون و نویسندۀ اصلی وبعبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامۀ ابومنصوری تصور کرده‌اند) ودیگروجود نداشتن مطلبی که از شاهنامۀ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است درشاهنامۀ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامۀ ابو منصور بنظم درآمده)[2] .

شاهنامۀ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق

درشاهنامۀ فردوسی چندبارباشاراتی میرسیم که بمأخذی‌مکتوب راجعست و مهمتر از همۀ آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه درباب یك کتاب بزرگ میدهد :

---

۱ ــ درباب عقیدۀ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنیدبشمارۀ ۳ از سال۲دورۀ جدیدکاوه ص۱۱ .

۲ ــ استدلال‌و نظر آقای بدیع‌الزمان فروزانفراستاددانشمنددانشگاه درکتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلۀانتشارات دانشکدۀ معقول ومنقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظرنگارنده دراعتقاد خویش است.

یکی نـامه بد از گـه بـاستان فـراوان بـدو انـدرون داستان
پراگنده در دست هـر موبدی ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نـژاد دلیر و بزرگ و خردمند وراد
پـژوهنـدهٔ روزگـار نخست گذشته سخنها همه بـاز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد و این نامه راگرد کرد
بپرسیدشـان از نـژاد کیان وزآن نامداران وفرخ گوان ...
بـگفتند پیشش یکایـك مهـان سخنهـای شلهان و گشت جهـان
چو بشنیداز ایشان سپهبد سخن یـکی نامور نـامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان بر او آفرین از کهان و مهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی میرود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت وبفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی‌از آن استفاده کردو آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد ویاآن سپهبد **ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق‌سپهسالار خراسان** است .

ازابومنصورمحمدبن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بـارسخن رفته است .این مرد ظاهراً ازبزرگ زادگان طوس و درآغازکاریعنی درحدود ۳۳۵ یا چندی پیشتراز آن از جانب ابوعلی‌احمدبن محمدبن مظفربن محتاج‌جغانی سپهسالارخراسان حاکم طوس‌بودودرهمین سال ۳۳۵ براثرطغیان ابوعلی برپادشاه سامانی‌درجرءِشورشیان درآمدو ابوعلی‌هنگام‌حمله بمرو وبخارا ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق رابجای‌خودبسپاهسالاری خراسان نشاند ولی‌بعدابومنصورازعمال سامانی شکست‌یافت‌وچندی در ری وآذربایجان فراری‌بودوسرانجام باپادشاه سامانی‌ازدردوستی درآمدوبطوس باز گشت‌ودرجمادی‌الآخر سال ۳۴۹ رسماً ازجانب‌ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح سامانی(۳۴۳-۳۵۰) بسپهسالاری خراسان بر گزیده‌شد ولی درذی‌الحجهٔ همین سال ازاین مقام بزرگ معزول والپتکین بجای‌اومعین گشت . الپتکین نیزدرسال ۳۵۰معزول‌ومطرودشدوبازسپهسالاری خراسان بابومنصور رسید واوظاهراً بخیال‌اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی‌افتاده وویرا بگرگان خوانده بود . وشمگیربن‌زیار ازین‌حال آگهی‌یافت هزاردینارزر به یوحناء طبیب‌فرستاد

تا ابومنصور را زهر داد وهلاك كرد (ذی الحجهٔ سال ۳۵۰) [۱] ابومنصور در مرتبهٔ نخستین سپهسالاری خود «رسمهای نیکو نهاد و بمظالم بنشست وحکم میان خصمان خود کرد وانصاف رعایا از یکدیگر بستد وابومنصور مردی پاکیزه بود ورسم دان و نیکو عشرت واندر و فعلهای نیکو فراوان بود [۲]» و «مردی بوذ با فروخویش کام بوذ وباهنر وبزرگ منش بود اندر کام روایی وبادستگاهی تمام از پاذشاهی وسازمهتران واندیشهٔ بلندداشت ونژادی بزرگ داشت بگوهر واز تخم اسپهبذان ایران بوذ» [۳].

ابومنصور مانند بسیاری از امرا وامارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است [٤]. درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری این نسب نامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است [٥] واز این اقدام ابومنصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیهٔ سلطنت وامارت داشته وشاید براثر همین فکر و یا اصولا براثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتألیف شاهنامهٔ جامعی قیام کرده باشد.

ابومنصور برای نگاشتن شاهنامهٔ جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد وآن چنین بود که: «دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان وجهان دیدگان از شهرها بیاوردند وچاکر او ابومنصور المعمّری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاذ بشهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ظ: ماخ پیر خراسان) از هری وچون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان وچون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور وچون شاذان پسر برزین از طوس، واز هر شارستان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان وکارنامهاشان وزندگی هر یکی از داذ و بیداذ و آشوب وجنگ وآیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد ومردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ، اندر ماه محرم و سال بر **سیصد وچهل وشش** از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم،

۱ – زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ – ۳٤. ۲ – ایضاً ص ۳۱ – ۳۲. ۳ – مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳. ٤ – الاثارالباقیه ص ۳۷ – ۳۸.

٥ – بیست مقاله جزء ۲. مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص ٥۲ – ٥٦.

واین‌را نام شاهنامه نهادند تاخداوندان دانش اندرین نگاه کنندوفرهنگ شاهان‌ومهتران وفرزانگان وکار وساز پادشاهی‌ونهاذ ورفتار ایشان وآیینهای نیکوو داذ وداوری‌ورای راندن‌وکاروسپاه آراستن‌ورزم کردن‌وشهر گشاذن و کین خواستن وشبیخون کردن‌وآزرم داشتن وخواستاری کردن ، این‌همه رابذین نامه اندربیابند . پس نامهٔ‌شاهان گردآوردند وگزارش کردند واندرین‌چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید وهر کسی دارند تا ازوفایده گیرند وچیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نمایذ واین نیکوست‌چون‌مغز او بدانی وترا درست گردذ ودلپذیر آیذ ....

«واین نامه راهرچه گزارش کنیم‌از گفتار دهقانان بایذآورد که این‌پادشاهی بدست ایشان بوذواز کارورفتارواز نیك‌وبد واز کم‌وبیش ایشان دانند . پس ماراب‌گفتارایشان‌باید رفت پس آنچه ازایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار ازآن شد که هرپاذشاهی که درازگردذ یاذین پیغامبری به‌پیغمبری شذی وروزگار برآمذی بزرگان آن‌کارفرامش کنند وازنهاذ بگردانند وبرفزوذی[1] افتذ ....» [2]

درمقدمهٔ بایسنقری یعنی‌مقدمه‌یی که بامربایسنقرمیرزا پسرشاهرخ تیموری در حدود سال ۸۲۹ هجری برشاهنامهٔ فردوسی نگاشته‌شدو بمقدمهٔ جدید شاهنامه‌معروفست، ازاین‌اقدام ابومنصورعبدالرزاق سخن‌رفته‌منتهی بااشتباهات تاریخی‌عجیب ومعاصردانستن ابومنصورویعقوب لیث وامثال این‌خطاهای تاریخی که درآن مقدمه فراوانست :

«یعقوب‌لیث بهندوستان فرستاد وآن نسخه بیاورد وبفرمود ابومنصورعبدالرزاق ابن‌عبدالله فرخ راکه معتمدالملك بود تاآنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی‌ذکر کرده‌بود بپارسی نقل کند واززمان خسروپرویزتا ختم‌کاریزدجرد شهریارهرچه واقع‌شده‌بود بدان کتاب الحاق کردند . پس‌ابومنصورعبدالرزاق‌وکیل‌پدرخودسعودبن‌منصورالمعمری(مراد ابومنصور محمدبن عبدالله‌المعمری‌است [3]) را بفرمود تا این نسخه را باتفاق چهارتن دیگر یکی تاج بن‌خراسانی ازهری‌ویزدانداد بن شاپور ازسیستان وماهوی‌بن خورشید از نیشابور وشادان‌بن برزین‌از طوس تمام‌کند ودرتاریخ ستین ومأتین (این تاریخ مغایر است با تاریخی که در مقدمهٔ قدیم می بینیم یعنی‌۳٤٦) هجرت این کتاب درست کردند و

---

۱ ـ در اصل برفروذی و ظاهراً « برفزوذی » اصح است بمعنی اضافه وافزونی . فردوسی گوید :

نبد مهتر ازکهتران برفزود — بهم در نشستند چون تارو پود

۲ ـ بیست مقاله ج ۲ ، مقدمهٔ قدیم شاهنامه، ص۲٤ ـ ٤٥ .

۳ ـ رجوع کنید بمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

در خراسان و عراق از آن نسخها گرفتند.»

از شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در یك کتاب دیگر نیز سخن رفته و آن الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونیست که دوجا از شاهنامه‌یی منسوب با بومنصور محمد ابن عبدالرزاق یاد شده است[۱].

شاهنامهٔ ابومنصوری که مسبب تألیف آن ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دهقانان و دانشمندان و هادی ایشان در طریق نگارش ابومنصور محمد بن عبدالله المعمّری وزیر محمد بن عبدالرزاق و مآخذ کار آنان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثّق شفاهی بود اکنون از میان رفته و تنها مقدمه‌یی از آن که بقلم ابومنصور المعمّری است در آغاز بعض از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی دیده میشود و این مقدمه را استاد بزرگ مرحوم محمد قزوینی با مقابلهٔ چند نسخه و تصحیح آن منتشر کرده است.

بنابر دلایلی که در دست است مآخذ اصلی و اساسی فردوسی در نظم شاهنامه همین شاهنامهٔ ابومنصوری بود و ما بجای خود در این باب سخن خواهیم گفت.

از شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ظاهراً و باحتمال قریب بیقین در تدوین کتاب معتبر دیگری نیز استفاده شده و آن **کتاب غُرَر اخبار ملوك الفرس** است که محققاً پیش از سال ۴۱۲ (یعنی سال فوت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین که غرر اخبار ملوك الفرس بنام او نگاشته آمد) تألیف شده و مؤلف آن **ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسمعیل الثعالبی** متوفی بسال ۴۲۹ است. ثعالبی دو بار به «شاه نامه» یی اشاره کرده است: هنگام تحقیق در باب نام ارجاسپ در مقدمهٔ جنگ گشتاسپ و ارجاسپ چنین نگاشته است: «فقال الطبری انه خوزاسف وقال ابن خرداذ به انه هزارسف وقال صاحب کتاب شاه نامه انه ارجاسف وهو الاشهر»[۲] و در مقدمهٔ تاریخ اشکانیان گفته: «فذکر الطبری فی بعض روایاته ان اول من ملك منهم اشك بن اشکان وکان ملکه احدی وعشرین سنة ووافقه فی هذه الروایة صاحب کتاب شاه نامه الا انه خالفه فی مدة الملك فقال کانت عشر سنین»[۳].

---

۱ – الآثار الباقیه ص ۳۷ – ۳۸ و ۱۱۶.

۲ – غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم چاپ پاریس سال ۱۹۰۰ ص ۲۶۳.

۳ – ایضاً ص ۴۵۷.

ذکر «شاه‌نامه» علی الاطلاق و بی‌هیچگونه قیداین سؤال را به‌پیش میآورد که: آیا این شاهنامه، شاهنامهٔ فردوسی‌است یا ابومنصوریا شاهنامهٔ دیگر.

دراشارت نخستین ممکن است شاه‌نامه را شاهنامهٔ فردوسی تصور کرد زیرا اسم ارجاسپ درست بهمان شکل شاهنامهٔ استاد طوس استعمال شده‌است اماقرینه‌یی برای سستی این تصورموجود است و آن اینکه ارجاسپ یك اسم صحیح وقدیم ایرانیست که منشاءِآن دراوستا دیده میشود ودرروایات ملی‌نیزچنین بود واستعمال آنرا خاص فردوسی نتوان دانست و بنا بر این‌ممکن‌است ثعالبی آنرا ازشاهنامهٔ دیگری‌غیر ازشاهنامهٔ‌فردوسی گرفته باشد.

دراشارهٔ دوم دلیل نسبةً واضحی می‌یابیم براینکه مراد ازاین شاهنامه منظومهٔ فردوسی نیست زیرا چنانکه دیده‌ایم ثعالبی میگوید که درشاهنامه نخستین شاه اشکانی اشك بن اشکان بوده و بروایت شاهنامه ده سال سلطنت کرده. درصورتیکه فردوسی اصولا ازسال‌سلطنت اشکانیان اظهارعدم اطلاع کرده و گفته است:

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده ام نه در نامهٔ خسروان دیده ام

وبدین ترتیب مسلم‌است که مراد ازین شاهنامه شاهنامهٔ فردوسی نیست.

علاوه براین‌شاهنامهٔ فردوسی که‌علی الظاهر چندسالی پیش‌ازغرراخبارملوك‌الفرس ویا دراوان‌تألیف آن پدیدآمده‌بود هنگام‌تألیف‌این کتاب چنان‌شهرتی نداشت که‌ثعالبی ازآن بلفظ مطلق شاهنامه یاد کند وچون میدانیم که درآن‌ایام هنوزشاهنامهای‌مختلف ابوالمؤید وابوعلی وابومنصوربیش‌ازشاهنامهٔ فردوسی‌شهرت‌داشت استعمال‌شاهنامهٔ‌مطلق بجای شاهنامهٔ استاد طوس چندان معقول بنظرنمی‌آید.

ازطرف‌دیگرچنانکه‌ازآثارالباقیه‌برمیآیددرشاهنامهٔ‌ابومنصورعبدالرزاق‌فهرستی ازسلاطین‌اشکانی‌وجودداشت[1] که‌فهرست‌فردوسی با آن‌مختصرمطابقتی‌در بعضی‌اسامی‌دارد[2] وبنا براین‌فردوسی هم علی‌الظاهردرباب اشکانیان ازشاهنامهٔ ابومنصوراستفاده‌یی نکرد.

---

۱ ــ الاثارالباقیه ص ۱۱٦. ۲ ــ رجوع کنید بهمین کتاب. شرح داستان اشکانیان.

استفادهٔ ثعالبی نیز در نقل تاریخ اشکانیان از شاهنامهٔ ابومنصور بر من ثابت نیست زیرا در این جدول نخستین پادشاه اشکانی اشك بن داراست و اشك بن اشك نیز در جدول شاهنامهٔ ابومنصور صاحب سلطنت ۲۵ ساله است نه ۱۰ ساله بنابراین یا ثعالبی را در نقل اشتباهی رخ داده و یا نساخ غرر اخبار ملوك الفرس را ، و یا اصولا ثعالبی از این کتاب در این باب استفاده‌یی نکرده است.

اما ذکر شاهنامهٔ مطلق در الآثار الباقیة[1] برای شاهنامهٔ ابومنصوری مؤید این حدس است که شاهنامهٔ مذکور بر اثر شهرت خود از اواخر قرن چهارم ببعد تنها شاهنامهٔ موثق و متداول بوده و لفظ شاهنامه تنها و اغلب بر آن اطلاق میگشته است و بنابراین بعید نیست که شاهنامهٔ مطلق ثعالبی نیز همان شاهنامهٔ مشهور ابومنصور باشد.

دلیل عمدهٔ ما در استفادهٔ مستقیم ابومنصور ثعالبی از شاهنامهٔ ابومنصور بن عبدالرزاق اینست که : ثعالبی در نگارش قسمت داستانی تاریخ ایران مأخذی در دست داشت که با مأخذ کلا فردوسی بتمام معنی نزدیك و یکسان بود و بهمین سبب نیز نه تنها روایات قدیم در کتاب او مانند شاهنامهٔ فردوسی ترتیب یافته بلکه داستانهای معینی هم در این هردو کتاب در موارد معین و متشابه آمده و حتی شرح و تفصیل واقعه نیز در این هردوجا همانند و ترکیبات و عبارات هم در اغلب موارد نزدیك و همسانست مثلا در سخن گفتن فریدون با ایرج پس از رسیدن پیغام سلم و تور بدو این عبارت در غرر اخبار ثعالبی دیده میشود : « تتغدّی بهما قبل ان یتعشّیا بك »[2] و در شاهنامه عین این عبارت بصورت ذیل درآمده است :

تو گر چاشت را دست یازی بجام	وگرنه خورند ای پسر بر تو شام

در غرر اخبار منوچهر هنگام تعاقب سلم این سخنان را بدو گفته است :

« ایها الملك ماهذا الهرب وقد اتیتك بالتاج الذی قتلت ایرج من اجله لاضعه علی رأسك فعرج علیّ ریثما تتسلمه منی »[3] و عین این معنی در شاهنامه ملاحظه میشود :

رسید آنگهی تنگ در شاه روم	خروشید کای مرد بیداد شوم
بکشتی برادر ز بهر کلاه	کله یافتی چند پویی براه
کنون تاجت آوردم ای شاه وتخت	ببار آمد آن خسروانی درخت
ز تاج بزرگی گریزان مشو	فریدونت گاهی بیاراست نو

۱ — ص ۱۱۷ . ۲ — ص ۴۵ . ۳ — ص ۶۳ .

درغرراخبارچنین‌می‌یابیم که‌سام‌پس‌از دریافتن‌نامهٔ زال‌درباب‌ازدواج‌او باروداب‌ه گفت: « من کانت الطیور اظآره والجبال منشاءه سأل اباه مثل هذه الحاجة ».[۱] در شاهنامه نیز این‌قول عیناً دیده میشود :

چنین داد پاسخ که آمد پدید　　سخن هرچه از گوهر او سزید.
چو مرغ ژیان باشد آموزگار　　چنین کام دل جوید از روزگار

هنگامیکه‌زال‌ازمنوچهر التماس باز گشت‌ودیدارپدرخود کرد‌منوچهر بدو گفت: « انك‌لست تشتاق اباك وانما تشتاق ابنة مهراب »[۲] در شاهنامه نیز عین این‌سخن را می‌توان یافت :

بدو گفت شاه ای جوانمرد گرد　　یك امروز نیزت بباید شمرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست　　بدل خواهش سام نیرم کجاست

قبادپسرکاوه هنگامیکه بجنگ بادمان (درشاهنامه، بارمان) میخواست رودچون ازقارن رخصت‌طلبیدقارن اورا ازجنگ باآن پهلوان جوان بازداشت ولی قباد ازپیری خودنهراسید و گفت : « یااخی کل‌یموت باجله ولن‌یمکن‌المصیرالی‌الآخرةفی‌حال‌الحیاة»[۳] پاسخ قباد در شاهنامه نیز چنین است :

بدان ای برادر که تن‌مرگ‌راست　　سر و یال من سودن ترگ راست
کسی زنده بر آسمان نگذرد　　شکار است ومرگش همی بشکرد

افراسیاب پس ازدیدارسیاوش به‌پیران چنین گفت : « یا عجباً لکیکاوس کیف یصبرعن‌هذه‌الصورة‌التی‌لم‌ارااحسن‌وابهی‌منها! »[٤] و گفتارفردوسی‌هم‌بااین‌سخن‌مطابقست:

وز آن پس بپیران چنین گفت رد　　که کاوس پیر است و اندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر　　بدین برز و بالا و چندین هنر
مرا دیده چون دید دیدار اوی　　بمانده دلم خیره در کار اوی

سیاوش پس از اشارت پیران بزن کردن فرنگیس چنین گفت : « یا سیدی وعمدتی ان‌کان‌فی سابق علم‌الله‌ان‌استمر علیّ مفارقة ایران‌شهر ولااری‌والدی کیکاوس وصاحب‌تربیتی‌رستم وان‌تنوب‌لی‌منابهمافاعمل ماتراه »[٥] این سخن نیز با گفتار سیاوش

۱ — ص ۸۳ .　۲ — ۹۸　۳ — ۱۱۵ .　٤ — ص ۲۰۲ — ۲۰۳ .
٥ — ص ۲۰٥ .

در شاهنامه همانندست :

تو دانی چنان کن که کام تو هست | چو گردون گردنده رام تو هست
مگر من بایران نخواهم رسید | نخواهم همی روی کاوس دید
چو دستان که پروردگار منست | تهمتن که خرم بهار منست . . .
چو از روی ایشان بباید برید | بتوران همی خانه باید گزید
بدین باش و این کدخدایی بساز | مگو این سخن با زمین جز بـراز

این وجوه شباهت که نه‌تنها در حکایات وداستانها بلکه درترکیب جمل‌وعبارات متعدد نیز وجود دارد ثابت میکند که این هردو کتاب دارای‌مأخذ واحدی بوده‌اند ولی چون ثعالبی‌درمختصر کردن مطالب منقول کوشیده و گاه نیزازمآخذ دیگرخاصه‌تاریخ طبری استفاده کرده و روایاتی را از آن نقل نموده وروایت مأخذ اصلی را در این موارد نادیده انگاشته است،وبالعکس فردوسی عین مطالب‌مأخذ خودرا دراغلب ونزدیك بتمام موارد کاملا نقل کرده و گاه مطالبی از سایر مآخذ بر آن افزوده، اختلافاتی میان این دو کتاب پیدا شده است که روزنبرگ در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود برغرر اخبارملوك‌الفرس (از ص ۲۷ تا ٤۰) یکایك این موارد را شرح داده وچون ذکرآنها سخن را بدرازا می کشاند ازاین مقال در میگذریم .

با تحقیق در موارد متعدد اتحاد میان غرر اخبار وشاهنامهٔ فردوسی بدین نتیجه میرسیم که مأخذاین‌دو کتاب درآن‌موارد یکی بوده‌است وچون ازطرفی دیگرمیدانیم که مأخذ اصلی‌واساسی‌فردوسی‌غیراز بعض‌مآخذ شاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن‌عبدالرزاق بوده‌است ، پس محقق میشود که ثعالبی‌نیز در موارد اتحاد خودبافردوسی ازاین‌شاهنامهٔ معروف‌استفاده کرده است‌واین دومین کتابیست که‌درنگارش‌آن از شاهنامهٔابومنصوری مستقیماً و غالباً مطالبی اخذ ونقل‌شده‌است مگرآنکه آثارالباقیه‌را از حیث‌نقل‌یکی دومطلب از شاهنامهٔ بومنصور نخستین کتابی از این صنف بشمریم ، در اینصورت غرر اخبار سومین کتاب خواهد بود .

۴ ـ داستانهای منثور حماسی

پس از تحقیق در شاهنامها آخرین مبحث اساسی که برای ما در جست‌وجوی مآخذ منظومهای حماسی ایران باقی میماند تحقیق در داستانهای حماسی متعددیست که در حدود قرن چهارم درمشرق ایران نگاشته شد.

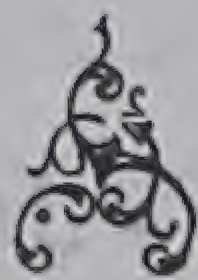
چون ازشاهنامهٔ استادطوس بگذریم، چندین منظومهٔ بزرگ حماسی میابیم که اگرچه ارزش شعری آنها بسی کمتر ازشاهنامهٔ فردوسی است ولی ازحیث ارزش حماسی چندان کمتر از شاهنامه نیستند. این منظومها نیز هر یك مأخذ و اصلی داشته و سازندگان آنها درکار خویش ازروایات مدون و کتب مشهوری استفاده کرده اند وبنابر این برای تحقیق دراصل آن منظومها بجست وجوی اینگونه آثارنیز ناگزیریم.

از این آثارجداگانه‌ومانند کتب مستقلی درتواریخ سخن رفته‌است وعظمت بعضی از آنهاونظم ناکردن فردوسی آنهارادرشاهنامه بما میرساند که‌این داستانها درعین‌ارتباط بروایات حماسی‌وتاریخی قدیم ازشاهنامه مستقل ودرحقیقت‌داستانهای‌حماسی وتاریخی خاص بوده و ازآنجمله است داستانهایی که درباب خاندان کرشاسپ وجودداشته یعنی داستان کرشاسپ ونریمان وسام وزال ورستم وفرامرز و سهراب وبرزو وشهریار و بانو گشسپ وبعضی داستانهای متفرق در باب پهلوانان دیگر. از کتابی که‌آزاد سرود درباب رستم نگاشته بود قبلا سخن گفته‌ایم امااخبار فرامرز چنانکه‌ازتاریخ سیستان برمیآید[۱] دردوازده مجلد بود که یقیناً فرامرزنامهٔ منظوم از روی آن خلاصه ونظم‌شده‌است. دیگر ازینگونه کتب کتابی بود دراخبار بهمن[۲] که شاعری بنام ایرانشاه‌بن‌ابی الخیر آنرا بنظم فارسی درآورد[۳] ودیگر کتابی بنام کتاب کرشاسپ یا کرشاسپنامه[۴] که ظاهراً جزئی‌از کتاب بوالمؤید بود ودراینصورت نبایدآنرا از شاهنامهاجدا شمرد. این کتاب چنانکه میدانیم بوسیلهٔ اسدی طوسی شاعرمشهور فارسی بنظم در آمد. دیگر کتابی بنام اخبار نریمان[۵] که علی‌الظاهر آنهم چنانکه دیده‌ایم جزئی ازشاهنامهٔ بوالموید

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۷. ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ۳ ـ ایضاً ص۹۲ و۴۶۳.
۴ ـ تاریخ سیستان ص ۱ و ۵. ۵ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ و تاریخ سیستان ص ۷.

بود و گویا جداگانه بنظم درنیامد ودیگر داستانی در اخبارسام [1] که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها وسفرها وعشقبازیهای سام نریمان بود وآنرا بیرون ازشاهنامهٔ فردوسی بنظم کشیده‌اند واخبار کیقباد [2] که علی‌الظاهر داستان مفصلی بود ولی درشاهنامهٔ‌فردوسی چنانکه میبینیم مختصر است و داستانهای دیگری مانند بانوگشسپ وبرزو و کوش‌پیل دندان وشهریار پسر برزو که‌همه بنظم درآمده است و یقیناً در نظم آنها وبعضی دیگر از منظومهای حماسی که بجای خود می‌بینیم ازمآخذ مکتوب استفاده‌شده‌بود .

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ ـ تاریخ سیستان ص ۷ ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲ .



گفتار دوم

آثار حماسی پیش از اسلام

فصل اول

حماسه در ادبیات اوستایی

۱ - کلیات

چنانکه پیش ازین بتفصیل دیده‌ایم هنگام ظهور قطعات مختلف اوستاروایات مرتبی وجود داشت که مؤلفان اوستا از آنها آگهی داشتند و براثر شیوع و انتشار آنهادر اغلب مواردتنها باشارات مختصرقناعت کرده‌و گذشته اند ؛ و گویا ایرانیان آن‌روزگار روایات و اساطیر کهن را سینه بسینه و دهان بدهان میگردانده و بنقل آنها سرگرم میشده‌اند وازهمین روایات واساطیرهم درنگارش بعضی ازقطعات اوستا استفاده‌شده‌است چنانکه‌نظیراین امررا در کتب ودا وآثار انبیاءِ بنی‌اسرائیل می‌بینیم و این استفاده از روایات واساطیر کهن در کتابهای مذهبی قدیم ازباب پند واندرزوتمثیل بوده است.

برای نظم‌این‌روایات‌واساطیرودرآمدن آنها درشمارمنظومهای‌حماسی‌بنا برقواعدی که قبلا گفته‌ایم شرایطی لازم بود وازآنجمله است ظهورشعر ورسیدن‌آن بحد نضج و کمال تابدرجه‌یی که شایستهٔ قبول مضامین حماسی گردد .

با ظهورزردشت این مهم صورت عمل پذیرفت(اگرچه نمیتوانیم ونباید وجود شعررا پیش ازظهورزردشت پیغامبریکباره انکار کنیم) وچون چنانکه درمقدمه دیده‌ایم هیچگاه‌نخستین آثارمنظوم‌قومی حماسه نیست‌نخستین اثرمنظوم‌ایران‌نیزمنظومهٔ‌حماسی نبود واتفاق را پیش ازآنکه قطعات حماسی اوستا بوجودآید گاثاها که تقدم‌زمانی‌آن برسایرابواب کتاب زرتشتیان مسلم است‌بهمت زرتشت وجود یافته‌بودوآنراتنهامیتوان یکی ازآثارغنائی دانست که‌مبتنی برعواطف مذهبی‌است .

ازقسمت‌های دیگراوستا که انتساب آنها بزرتشت مقبول هیچیك از محققان و متتبعان نیست‌چنانکه قبلاً دیده‌ایم امارات وآثارروایات‌واساطیر کهن‌آریایی وهمچنین روایات واساطیرایرانی بنیکی آشکارست اما اغلب این‌قسمتها را واقعاً نمیتوان متضمن افکارحماسی دانست جزیشتها که دارای قطعات حماسی زیباییست وما اکنون ببحث و تحقیق درباب آن می‌پردازیم .

۲ - یشتها

یشتها ازمهمترین‌قسمتهای اوستای کنونی وچهاردهمین نسك ازبیست ویك‌نسك اوستای ساسانی‌است . ازاین کتاب قسمتی مفقود شده وازآن جمله‌است «وهومن‌یشت» (بهمن یشت) که‌نسخهٔ موجودزند وهومن‌یشت‌درتفسیرآن‌نگاشته‌شده‌وچند یشت دیگر که ازمیان همهٔ آنها امروزتنها بیست ویك یشت باقی مانده است .

یشتها منظوم بشعر۸و۱۰و۱۱هجایی (سیلابی) است امابراثردخول بعض‌کلمات که اصلا برای تفسیروتوضیح بودصورت شعری بسیاری ازقطعات‌آن برهم خورده است ولی محققان جدید توانسته‌اند این‌کلمات زائد را تشخیص دهند وازآنها‌بیرون ریزندو صورت منظوم‌اولی بسیاری ازیشتهارا پیدا کنند[۱] . بایددانست که یشتهادرازمنهٔ‌مختلف سروده شده چنانکه تاریخ نظم‌آنها ازپیش ازعهد هخامنشی‌آغازوباواسط عهد اشکانی کشیده میشود[۲] .

ازمیان یشتها برخی کوچك وشامل ادعیه واوراد است وبنابراین بدانها دراینجا توجهی نداریم . برخی دیگر ازجهت اشتمال براساطیر وداستانها وروایات ملی وذکر اسامی پهلوانان وشاهان وبیان مجاهدات‌آنان درحفظ ایران وبرافراشتن نام ایرانیان

---

۱ – برای اطلاع از وجودشعردراوستا رجوع کنید به :

C. de Harlez: Avesta p. LXXI – LXXVIII (Métrique de l' Avesta).

۲ – در این باب رجوع کنید به :

A. Christensen : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique p. 5 – 45.

صاحب اهمیت حماسی وملی فراوانست وازآنجمله باید یشتهای ذیل را خصوصاً ذکر کرد: یشت ۵(آبان یشت) - یشت ۹(درواسپ یشت یا گوش یشت) - یشت۱۳(فروردین یشت)-یشت۱۵ (رام یشت) - یشت۱۹(زامیاد یشت) - یشت ۲۴ (ویشتاسپ یشت).

ازمیان یشتهای دیگر یشت ۱۰ (مهریشت) باآنکه ازاین روایات ملی چیزی ندارد ، ازبهترین ودلکش ترین قطعات حماسی اوستا ومنظومه‌یی بتمام معنی حماسی است وهمچنین است یشت هشتم(تیریشت)ویشت یازدهم(سروش یشت) ویشت چهاردهم (بهرام یشت) .

تجزیه وتحلیل همهٔ این یشتهاوتحقیق درخصائص حماسی آنها دراین کتاب میسر نیست وماتنها برای آنکه چگونگی افکارحماسی دریشتها شناخته شود بتحقیق مختصری درباب دویشت معروف یعنی مهر یشت وزامیاد یشت دراین کتاب میپردازیم .

مهریشت

مهریشت(یشت دهم) یکی ازمهمترین وبزرگترین یشتها وقدمت آن بدرجه‌ییست که استاد کریستن سن تاریخ نظم آنرا اندکی پیش ازعهدهخامنشی ویااوایل عهدهخامنشی میداند[1] .

مهریشت بنام ایزدمهر (میثْر دراوستا) فرشتهٔ روشنی وجنگ ازا یزدان بزرگ اوستاست که‌درآیین ودایی نیزدارای منزلت ومقام عظیمی‌بوده ودراوستا باصفات‌فراوانی که اغلب آنها قهرمانی ونمایندهٔ نیرو وقدرت اوست ذکرمیشود . مهرحامی کشورهای آریایی وسامان دهندهٔ آنها ونخستین ایزدیست که پیش ازخورشید جاودان تیزاسپ از فراز کوههای خاورسربرمیآورد وبرتمام منزلگاههای آریایی مینگرد . این ایزدشجاع گردونه‌یی دارد که چهاراسب سفید یکرنگ آنرا درآسمانها بحرکت می‌آورند و همهٔ آلات رزم درآن موجود است . قسمتی ازمهریشت که‌بوصف این گردونه اختصاص دارد(کردهٔ۳۱) ازقطعات حماسی زیبا ودل‌انگیزاوستاست . مهربرانگیزانندهٔ جنگ‌و دوام دهندهٔ آنست وباپایداری درجنگها صفوف دشمنان ایران وحامیان شرّ ونیروهای

---

۱ - همان کتاب ص ٤٤ .

اهریمنی‌راازهم میشکافد ودرآنان وحشت واضطرابی عظیم تولید میکند[۱]

مهریشت همچنانکه گفتیم ازقطعات زیبای حماسی اوستا و یکی ازمنظومهای عالی‌حماسی ایرانست که جنبهٔ اساطیری و مذهبی درآن نفوذ فراوان دارد وبسیاری از قطعات‌آن نبرد عناصرخیررا با یاوران شرّ ودروغ بیاد میآورد .

بدبختانه‌فرار ازاطاله واطناب ما را برآن میدارد که ازنقل این یشت یاقطعات متعددی‌ازآن‌دراینجا خودداری کنیم وتنها ازمیان کرده‌های[۲] متعددآن‌نامی از کردهٔ ۹ و۱۱و۲٤ ببریم که مضامین حماسی زیبایی درآنها دیده میشود[۳] .

از کردهٔ ۹ : نبرد با دروغپرستان

«۳۵ ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم... کسی که سخنهارا براستی‌آورد وسپاه بیاراید ودارای هزارچستی وصاحب شهریاری ودانا وتواناست».

« ۳٦ ـ کسی که جنگ برانگیزاند وبجنگ نیروبخشد ودرجنگ پای افشردو صفوف دشمنان ازهم بدرد . جناحین سپاه مبارزرا بپراگندوپریشان کندوبرقلب لشکر خونخوارلرزه برافگند»

«۳۷ـ اوست که پریشانی وهراس بردشمنان مستولی‌میکند ، سرهای‌دروغگویان راازبدن دورمیسازد . سرهای کسانی که بمهردروغ میگویند جدا میشود .»

« ۳۸ـ منازل وحشت‌انگیزویران گردد ، منازلی که پیمان شکنان ودروغگویان وقاتلان مردم پاکدین درآنها بسرمیبرند ازآدمی‌تهی‌ماند ...»

«۳۹ـ٤۰ : وقتی‌مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشدورضای خاطروی‌بدست نیاید تیرهای دروغگویان اگرچه پرّعقاب برآنهانهاده وبنیکی گشادداده باشندبنشان نخواهد رسید .»

---

۱ ــ درباب مهر بیش ازآنچه درمتن دیده‌ایم سخن نمیتوانیم گفت . برای‌کسب اطلاع زیادتری دراین‌باب رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۳۰۷ ـ ٤۲۰ . تتبعات ایرانی (Etudes iraniennes) تألیف دار مستتر ج ۲ ص ۳۰۲ ببعد . زند اوستا ترجمهٔ دار مستتر ج ۲ ص ٤٤۱ ـ ٤٤٤ مقدمهٔ مهر یشت . مقدمهٔ مقالهٔ جشن مهرگان بقلم نگارنده ، مجلهٔ مهر سال اول شمارهٔ ۷ .

۲ ــ کرده نام فصول و قطعات یشتهای بزرگست . اصل اوستایی‌آن کرت **Kareta** و بمعنی بك فصل یا بك قطعه است ، یشتها ج ۱ ص ۱۵ .

۳ ــ ترجمهٔ‌آنچه از قطعات مهر یشت در اینجاآورده‌ایم مبتنی‌است برترجمهٔ دار مستتر (زنداوستا ج ۲)وترجمهٔ یشتها بقلم‌آقای پورداود ج ۱ .

«وچون مهر دارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك باشد ورضای خاطر او بدست نیاید نیزه های تیز آنان که بنیروی بازوان توانا پران شود بنشان نرسد ...»

«۴۱ــ مهر آنان را از پیش بهراس افگند ورَشْنْ از پس . سروش مقدس بیاری ایزدان آنان را از هر سوی بهم درافگند و این صفوف جنگ را بخطر اندازد...»

«۴۲ــ چنانکه آنان بمهردارندهٔ دشتهای فراخ گویند که : اینان اسبان تیزرو را از ماربودند و بازوان قوی ما را بتیغ تیز بریدند .»

«۴۳ــ آنگاه مهردارندهٔ دشتهای فراخ از آنان پنجاهها ، صدها ، صدها هزارها ، هزارها ده هزارها، ده هزارها صد هزارها بخاك افگند از آنجهت که مهردارندهٔ دشتهای فراخ خشمناك و آزرده خاطر است .»

از کردهٔ ۱۱ : نبرد با پیمان شکنان

« ۴۸ ـ چون مهر بالشکر دشمن خونخوار و درمیان صفوف جنگ و بین دو دستهٔ جنگاور مرکب جنگ برانگیزد دستهای پیمان‌شکنان را از پشت ببندد ، چشمانشان را بر آورد ، گوشهایشان را کر کند ، پاهایشان را ناتوان سازد چنانکه کسی را نیروی مقاومت نخواهد ماند . حال کشورها و هماوردانی که از مهر غافل بمانند چنین خواهد بود.»

از کردهٔ ۲۴ : شکست اهریمن

«۹۵ـ مهردارندهٔ دشتهای فراخ را می‌ستاییم ... کسی که شامگاهان برفراخنای زمین بگردد... و بر آنچه میان زمین و آسمانست بنگرد .

« ۹۶ـ گرزی صدگره وصد تیغه بدست گیرد و بدان مردان را برافگند .گرزی که از زر و برنگ زرساخته شده ، محکمترین سلاح و پیروزترین آنهاست .

« ۹۷ ــ اهریمن تبه‌کار مرگ‌آور از بیم او بلرزد ، خشم[1] بدکار و ملعون از هیبت او بهراسد ، «بُوشیاسْتَ»[2] درازدست از و بلرزه افتد وهمهٔ دیوان ناپیدا و دروغ پرستانِ ورَنِ[3] از او بیمناك شوند .»

---

۱ ــ ائشم Aêshma (خشم) یکی از دیوانست ۲ ــ بوشیاست Bushyâsta دیو خواب سنگین و در اوستا ملقب است به « دِرِغوگَو » Dareghô – gava یعنی دراز دست .کلمهٔ بوشیاست در فارسی به بوشاسب مبدل گردیده است (رجوع کنید بفرهنك برهان جامع) . ۳ـ ورن Varena مراد گیلانست . در باب کلمهٔ ورَنَ ودروغپرستان‌ورن رجوع کنید بشرح داستان‌فریدون وفصل دیوان درهمین کتاب

یشت دیگری را که میتوان بعنوان نمونهٔ حماسیات اوستا بر گزید، زامیاد یشت است. زامیاد یشت نوزدهمین یشت اوستا و موسوم است باسم «زامیاد» ایزد زمین. درنخستین قسمت این یشت از

زامیاد یَشت

چند کوه سخن رفته است اما درباقی آن داستان «کوئنِم خورِنو» یعنی فرّ کیان را می‌بینیم. میان نام زامیاد فرشتهٔ زمین وفهرست اسامی کوهها با فر کیان درظاهر ارتباطی وجود ندارد اما چون در بعضی ازموارد دیگر اوستا نیز بترتیب سخن اززمین و کوه و فر کیانی میرود ثابت میشود که در نظر نویسندگان اوستا میان این سه ارتباطی وجود داشته است: تعلق کوه بزمین تعلقی طبیعی وبستگی فَرّ با کوه رابطه یی اساطیری و داستانی نیست و اساساً کوهستانها ازجهت نزدیکی بیشترخود بآسمان و مبادی نور در اساطیرهمهٔ ملل اهمیت وارزشی خاص وفوق طبیعت دارد. درزامیاد یشت برای بدست آوردن این فرّ کیانی (یعنی آن نیروی آسمانی که پادشاهان بیاری آن سلطنت توانند کرد) میان نژاد ایرانی وغیرایرانی وپهلوانان وشاهان ایران وانیران نبردهای بزرگ جریان دارد. پادشاهان و پهلوانان غیر ایرانی مانند ضحاك و افراسیاب حتی اهریمن گنهکار در جست وجوی فرّ کوششهای فراوان کردند. اهریمن ویاران او در این راه با سِپَنتَ مئِنیو (خرد مقدس اهورمزدا) ویاوران اوبجنگی عظیم دست زدند اماسرانجام شکست یافتند. دراین یشت همان فکر که در عهد پهلوانی شاهنامه ملاحظه میکنیم (غلبهٔ ایرانیان بردشمنان خود و گرفتن انتقام ازآنان) عیناً مشهودست یعنی درست همان مبارزهٔ پهلوانان شاهنامه را برای برانداختن مهاجمان بایران ودروغ پرستان و گناهکاران وجادوان درزامیاد یشت هم می‌بینیم.

مسألهٔ مهم دیگری که در زامیاد یشت دیده میشود مبارزهٔ بزرگیست میان خیرو شرّ که سرانجام بغلبهٔ خیر و یاران آن میکشد چنانکه گیتی نوشود وجهانی پیرنشدنی وتباه نگردیدنی وجاویدان پدیدآید؛ مرگ وفسادوتباهی وذبول وآنچه آفریدهٔ اهریمن تباهکارست از جهان رخت بربندد و راستی ونیکی برجهان حکمروا شود.

زامیاد یشت از نظر داستانی واساطیری صاحب ارزش بیشتری از مهر یشت است اما ازحیث فکر وسبك عالی‌حماسی بدان نمیرسد . از این یشت تنها بنقل‌چند قسمت معدود قناعت میشود :

از کردهٔ ۱: غلبهٔ خیر

۹ـ فرّ نیرومند کیانی ،آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار، خردمند ، سعیدوچالاك راکه ازهمهٔ‌آفریدگان چیره‌دست‌تراست‌می‌ستاییم .

۱۰ـ فرّی که از آن‌اهورمزداست‌واورمزد بیاری‌آن‌آفریدگان خودرا پدیدآورد؛ آفریدگانی بسیاروخوب ، بسیاروزیبا ، بسیارودل انگیز ، بسیاروکارآمد ، بسیار و درخشان[1] .

۱۱ـ که جهانی نوپدید خواهندآورد ، جهانی‌فارغ از پیری‌ومرگ وفسادوتباهی، جهانی که همواره بزیدوجاودانه‌ببالد ؛ بهنگامی که مردگان سرازخواب نیستی‌برآورند وزندگان بیمرگ وفناناپذیرشوند ،آنگاه سوشیانت بدرآیدوجهان‌را بآرزوی خویش تازه کند .

۱۲ ـ آنگاه که مخلوقات پاك ونیکوازمرگ وارهند ، « دروج » (دیودروغ) شکست یابد ودیگر نمیتواند درتباه‌کردن راستی پرستان ونژاد وهستی‌آنان بکوشد . تبهکاران نابودوفریبندگان رانده خواهند شد ...

از کردهٔ ۷ : جنگ اهریمن وسپنت مَئینیو

٤٥ـ فرّ نیرومند کیانی ،آن فرّ پیروز ، زبردست ، پرهیزکار ، خردمند ، سعید و چالاك راکه ازهمهٔ‌آفریدگان چیره دست تراست می‌ستاییم .

٤٦ ـ که بخاطراین فرّ نایاب «سپنت مَئینیو» واهریمن بجدال برخاستند وهریك چالاکترین یاوران خود را همراه خویش بجنگ برانگیختند . سپنت مئینیو یاوران خود بهمن وارديبهشت، واهریمن یاوران خود «اَکَ‌مَنو» و«خشم» خونین سلاح و « اژی دَهاك» (ضحاك) و «سپیتیُورَ»[2] اره کنندهٔ جم را.

٤٧ ـ آنگاه‌آذر‌پسر اهورمزدا با قدمهای استوار‌پیش‌آمد و با خود اندیشید که:

---

۱ — مراد ازین‌آفریدگان خوب و زیبا و دل انگیز وکارآمد ودرخشان « سوشیانت » موعود مذهب زردشت و یاران ویندکه با ظهورآنان رستاخیز برپای خواهد شد وجهان مینوی جاودانی پدید خواهدآمد .

۲ — Spityura یعنی سپید سینه برادر جم وباری کنندهٔ ضحاك درقتل او .

« این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما اژی دهاك سه پوزهٔ بدکیش از پی او درآمد و ناسزا گویان چنین گفت :

۴۸ ـ ای آذر پسر اَهورَمَزدا ، این فرّ را بمن بازگذار، اگر تو فرّ نایاب را فرا چنگ آوری ترا از میان خواهم برد چنانکه بر روی زمین روشنی نتوانی داد و جهان خیر را نگاه نتوانی داشت . آنگاه آذر از بیم جان دست از فر بداشت چه اژی دهاك سهمگین وخطرناك بود .

۴۹ ـ آنگاه اژدی دهاك سه پوزهٔ بدکیش پیش آمد وبا خود اندیشید : «این فرّ نایاب را من بدست خواهم آورد » اما آذر پسر اَهورَمَزدا از پی اودرآمد وچنین گفت :

۵۰ ـ ای اژی دَهاك سه پوزه ، این فرّرا بمن بازگذار، اگر تو این فر نایاب را فراچنگ آری ، ازقفای تو برآیم و پوزهٔ ترا بسوزانم چنانکه دیگر نتوانی برزمین که آفریدهٔ اهورمزداست ، برای تباه کردن جهان خیر بیرون آیی .

از کردهٔ ۸ : افراسیاب وفرّ کیان

۵۵ ـ فر نیرومند کیانی ،آن فر پیروز، زبردست، پرهیزکار، خردمند، سعید وچالاك راکه ازهمهٔ آفریدگان چیره‌دست‌تر است می‌ستاییم .

۵۶ ـ که افراسیاب تورانی گنهکاردردریای وُورُوکَشَ[1] بجست وجوی آن برآمد . افراسیاب جامه از تن بیرون کرد و درجست وجوی این فرّ، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است ، بدریای وورو کش فروجست وشناکنان بسوی اوشتافت اما فربتك خاست وازدریای وُورُوکَشَ بدریاچهٔ خسرو[2] فروجست .

۵۷ ـ آنگاه افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وورو کش بیرون جست و ناسزا گویان چنین اندیشید : «من نتوانستم این فرّ راکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : بربایم .

۵۸ ـ پس اینك تروخشك وآنچه راکه بزرگ ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب زورمند تورانی، بدریای وورو کش فروجست .

۵۹ ـ وباردیگرجامه ازتن برآورد ودرجست وجوی این فر، فری که بایرانیان و زرتشت متعلق است، بدریای وُورُوکَشَ فروجست ، اما فرّبتك خاست وازدریای وُورُوکَشَ

۱ـ ووروکش Vouru - Kasha را معمولا بدریای فراخکرت ترجمه می‌کنند · محل این دریا معلوم نیست و برخی آن را بحر خزر پنداشته‌اند .

۲ـ دریاچهٔ خسرو بنابرنقل بندهشن (فصل ۲۲ فقرهٔ ۸) درپنجاه فرسنگی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) واقعست. راجع باین دریاچه ووجه تسمیه ومحل آن رجوع کنید به زند اوستای دارمستترج۲ص ۶۳۱ـ۶۳۲.

بدریاچهٔ « وَنگْهزْدائو » [۱] رفت .

۶۰ــ آنگاه افراسیاب تورانی نیرومندازدریای وورو کش بیرون جست‌و نـاسزا گویان چنین‌اندیشید : «من نتوانستم‌این فرراکه بقوم ایرانی، آنانکه زاده‌اندوآنانکه خواهند زاد ، وبزردشت‌پاك متعلق‌است بربایم ».

۶۱ ــ پس اینك تروخشك وآنچه راكه بزرگ‌ونیك وزیباست ، تباه میکنم» و بازافراسیاب نیرومند تورانی بدریای وُورُوکَشَ فروجست .

۶۲ــ وسومین بارجامه ازتن برآورد ودرجست‌وجوی این فرّ ، فرّی‌که بایرانیان و زرتشت متعلّق است ، بدریای وُورُوکَشَ فـروجست ، اما فرّبتك خاست واز دریای وُورُوکش برود « اَوژْدانْوَ » [۲] برآمد .

۶۳ــآنگاه ، ای زردشت سپیتمان، افراسیاب تورانی زورمند ازدریای وُورُوکَشَ بیرون جست و ناسزاگویان چنین اندیشید « من نتوانستم این فرّ راکه بقوم‌ایرانی ، آنانکه زاده‌اند وآنانکه خواهند زاد وبزردشت پاك متعلق است : بربایم » .

۶۴ــ واونتوانست این فرراکه بقوم ایرانی ، آنانکه زاده‌اند و آنانکه خواهند زاد ، وبزردشت پاك متعلق است : برباید .

. . . .



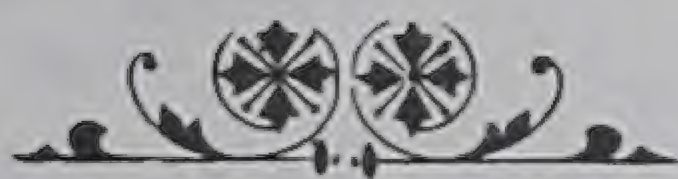
اینها نمونه‌هایی از اشعار حماسی اوستاست و چون ازیشتهای دیگری کـه نام بردیم هنگام بحث در باب بنیاد داستـانهای ملی ایران بتفاریق استفاده خواهد شد در اینجا برای رعایت اختصار از نقل آنها چشم‌پوشی میشود .

بر روی‌هم در اوستااز جنگهای‌بزرگی میان عناصرخیر وشر، ایرانیان‌و دیوان مازندران و دروغپرستان ورَنِ(گیلان) ، پهلوانان‌ایران‌وتوران سخن‌رفته‌است‌چنانکه

۱ – Vanghazdâo معلوم نیست‌کدام دریاچه است . رجوع‌کنید به زند اوستا ج ۲ ص ۶۳۲ و یشتها ج ۲ ص ۳۴۲ .

۲ – Awjdânva رود یـا دریاچهٔ نامعلومی است رجوع‌کنید به زند اوستـا ج ۲ ص ۶۳۳ و یشتها ج ۲ ص ۳۴۳ .

با التقاط این‌موارد از اوستا میتوان کتابی‌جدا گانه‌پدیدآورد وهمهٔ این موارد اکنون حکم سرچشمه ومنشاءِ اصلی حماسهٔ ملی ایران رادارد . این جنگها اغلب در میادین معین واماکن مشخصی صورت گرفته است ونام‌آنها در این کتاب بزرگ شگرف‌آمده و ما متأسفیم که‌مجال اطالهٔ کلام در این مورد نداریم و ازینروی مطالعهٔ تفسیرها وترجمه‌های‌این کتاب رابخوانندگان خود توصیه میکنیم .



فصل دوم

حماسه در ادبیات پهلوی

۱ - یادگار زریر

تاچند سال پیش متتبعان درپیدا کردن واسطه‌یی میان‌یشتها ومنظومهای حماسی ایران در عهد اسلامی ، حیران بودند زیرا بنا بر موازینی که در مقدمهٔ کتاب راجع بحماسه سرایی بدست داده‌ایم میبایست حلقه‌یی میان این‌دو سلسلهٔ منظوم‌موجود باشد تا آنهارا بهم بپیونددو واسطه ورابطهٔ آنها باشد . توضیح آنکه اگر در لهجات متوسط ایران اثری از منظومهای حماسی نبود میبایست فکر حماسی درایران بی هیچگونه مقدمه وسیرعادی ترقی وتکامل یابد ویکباره درقرن چهارم و پنجم هجری ظهور کند واین امر تادرجه‌یی غیر ممکن بنظر میآید .

تاسال ۱۹۳۲ دراین باب اطلاعی در دست نبود . اما درهمین سال « بنونیست»[۱] نخستین بار ثابت کرد که کتاب حماسی « ایاتکار زریران » (یادگار زریر) منظوم است نه منثور[۲]

کتاب یادگار زریرموسومست بنام« زریر»برادر گشتاسپ که ازو درشرح‌داستان ویشتاسپ بتفصیل سخن خواهیم گفت . این کتاب درحدود قرن ششم میلادی ازروی یك متن قدیم نگاشته ومدون گردید و اصل‌این کتاب هم‌لاشك‌یکی ازیشتهای مفقود یا روایات ایران شرقی‌بوده است .

۱ - Beneveniste .

۲ - رجوع کنید بمقالهٔ بنونیست تحت عنوان « یادکار زریر » درمجلهٔ آسیائی ج CCXX ص ۲۹۳ - ۲۴۵ .

ایرانشناسانی که پیش از بنونیست در این کتاب کار کـرده و رنج برده‌اند مانند «پاگلیارو»[۱] و «گایگر»[۲] متوجه منظوم بودن آن نگشتند اما بنونیست پس از تحقیقات دقیق بدین نتیجه رسید که ایاتکارزریران با صورت کنونی خود یك منظومهٔ دورهٔ اشکانیست که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته و بوضع فعلی خود در آمده و اصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرق ایران بود گرفته شده است.

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند یشتها بر اثر وارد کردن کلماتی برای توضیح و تفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگر باتوجه باین امر کسی میتوانست کلمات وعبارات زائد دورهٔ ساسانی را در این کتاب بیابد وازمیان سایر کلمات وعبارات بیرون کشد منظومه‌یی کامل بدست می‌آورد. بنونیست بچنین کاری دست زد و درکار خود توفیق یافت و پس از چندی مطالعه و تحقیق توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد و اشعار شش‌هجایی اصل را بیابد. اشعار شش‌هجایی اصل کتاب چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم متعلق بعهد اشکانی پیش از قرن سوم میلادیست.

این منظومهٔ دورهٔ اشکانی ظاهراً از منظومهٔ دیگری که در عهد هخامنشی سروده شده وخارِس می‌تیلنی[۳] از آن نام برده تقلید شده بود. آتِنِه[۴] نویسنده ومورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب معروف «ضیافت سوفسطاییان»[۵] از قول خارِس می‌تیلنی که درقرن چهارم پیش از میلاد میزیسته و رئیس تشریفات سلطنتی دربار اسکندر در ایران بوده‌است ازداستان عاشقانه‌یی در ایران یاد کرده که قهرمانان آن زَریادْرِس[۶] واوداتیس[۷] نام داشتند این دوتن یکدیگر را بخواب دیدند و دلباختهٔ یکدیگر شدندچنانکه هر یك از آندو بجست وجوی دیگری پرداخت وسرانجام اوداتیس دختر پادشاه قوم‌ساس[۸] آنرا که بخواب دیده بود دریکی از جشنها مشاهده کرد. خارس گفته است که‌داستان

۱– A. Pagliaro   ۲– W. Geiger.   ۳– Charès de Mitylène

۴– Athénée.   ۵– Banquet des Sophistes   ٦ – Zariadrès

۷– Odatis = هودات.   ۸– Saces یکی از ملل آسیای مرکزی که درعهد داریوش مطیع حکومت هخامنشی شد.

این عشق درآسیا مشهور است ومردم بدان میلی فراوان دارند چنانکه درمعابدو قصور وحتی درخانهای خود تصاویری ازآن بردیوار ها نقش‌میکنند[۱] .

نام زریادرس‌دراین داستان بی‌شباهت به‌زریر در داستان یادگارزریر نیست،چنان که کلمهٔ اوداتیس صورت یونانی شدهٔ « هُوَدات » باید باشد ، ولی این داستان حکایت مهرورزی گشتاسپ را با کتایون دختر قیصرروم (که درداستانهای متأخر جانشین وبدل ازهوتوس‌زن کی گشتاسپ‌شده است) بیاد ما میآورد و بهرحال بنونیست چنین‌می‌پندارد که‌منظومهٔ یادگار زریر بتقلید ازاین منظومهٔ عاشقانه ساخته شده است .

یادگار زریران چنانکه خواهیم دید منظومه‌یی مذهبی و در عین حال قهرمانی و پهلوانیست . دراین‌منظومه گاه مضامینی‌می‌یابیم که‌دروصف میدان جنگ بـی شباهت بشاهنامه و سایر منظومهای حماسی قرن پنجم نیست . منتهی قدرت و مهارتی که در منظومهای اخیر ازلحاظ وصف وازحیث بیان احساسات پهلوانان وامثال اینهامی‌بینیم درمنظومهٔ یادگار زریران وجود ندارد زیرا هنگام‌ظهور این‌منظومه افکارواسالیب‌ادبی وشعر وانواع شعر بدان درجه‌از کمال که در قرن چهارم وپنجم‌هجری می‌بینیم‌نرسیده بود . اما میتوان این منظومه یامنظومهای حماسی دیگری‌را (که برفرض‌وجوداز آن ها اطلاعی نداریم) در ادبیات پهلوی مقدمهٔ ظهور حماسهٔ ملی عظیم ما در قرن پنجم و ششم دانست .

موضوع‌منظومهٔ«ایاتکارزریران»جنگ میان ایرانیان‌وتورانیان‌برسر آیین زرتشت وخلاصهٔ‌آن چنین است :

پس‌ازظهورزردشت گشتاسپ وپیروان‌او‌بدین بهی‌در آمدند.ارجاسپ‌پادشاه‌خیونان (ترکان)ازاین‌امر آ گهی‌یافت‌وسخت‌بر آشفت‌ودوتن ازخاصگیان‌یعنی ویدرفش‌جادوونام‌خواسْت پسرهَزار(نامْخواسْت‌هَزاران)رانزد گشتاسپ فرستادوازوترك زرتشت‌وآیین‌ویرا خواست . گشتاسپ بدین‌کار تن درنداد و باشارت‌زَریر برادر مهتر خود قرار برجنگ باارجاسپ‌نهاد ولشکر گردآورد وبجنگ تورانیان شد . دراین‌جنگ زریر برادر گشتاسپ

۱- Athénée XIII, 575 .

وسپاهسالاروی بعدازمردانگیها بدست ویدرفش جادو کشته شد اما بستور[1] پسر زریر کین پدرازویدرفش بخواست واورا بقتل آورد وسرانجام بهمت بستور وسپنددات[2] پسر گشتاسپ (اسفندیار) و گرامیك کَرت[3] پسر جاماسپ وزیر شکست درسپاه توران افتادوارجاسپ بتوران گریخت.

ازاین کتاب درادبیات فارسی اثری بزرگ برجای مانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسپ با ارجاسپ درشاهنامه. دراینکه این نفوذ مستقیماً ازیادگار زریران درشاهنامه مانده ویا بالواسطه صورت گرفته بحث است. بعقیدهٔ من قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادِگار زریران را مستقیماً اساس کارخود درسرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد، دوراز مطالعه وتحقیق است زیرا باآنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجود دارد مغایرتهایی نیز در بعضی ازموارد آن بامنظومهٔ یادگار زریر مشاهده میشود وازآنجمله است کشته شدن گرامیك کرت درشاهنامه درصورتیکه درایاتکارزریران گرامیك کرت وبستوروسپنددات هرسه تا آخر باتورانیان جنگیدند و آنانرا شکستند. دیگرمغایرتی است که در گرفتن کین زریرمشاهده میشود. دریادگار زریر گیرندهٔ کین زریر پسراو بستوراست واوست که بیدرفش را بقتل آورد امادرشاهنامه اگرچه بستورنخست بدین قصد بجنگ رفت ولی کشتن بیدرفش جادوبدست اسفندیار صورت گرفت.

مغایرتهای کوچك دیگری نیزمیان ایاتکارزریران وشاهنامه دیده میشود ولی بطورکلی اختلافات این دواثرجزئی وبی اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزاربیت دقیقی ومنظومهٔ پهلوی یادگارزریرنمیتوان یافت.

اما همین اختلافات جزئی خودمؤیدعقیدهٔ ماست که دقیقی مستقیماً از کتاب یادگار زریراستفاده نکردبلکه متن دیگری که بنابرامارات دیگرهمان شاهنامهٔ نثرابومنصوری بوددردست داشته وازآن درنقل روایت ونظم داستان استفاده کرده است چه ملاحظه میکنیم

۱- Bastawar ·   ۲- Spandedât = اسفندیار درشاهنامه.

۳- Grâmîk-Kart = گرامی درشاهنامه.

که فردوسی توانست بلافاصله پس ازختم سخنان دقیقی داستان اورا باهمان روش تعقیب کند وبتوضیحات تازه نیازمند نشود .

بااین وصف عجب دراینجاست که بسیاری ازکلمات وترکیبات وافکاردرمنظومهٔ دقیقی وایاتکارزریران عیناً بیکدیگرشبیه است وبدین ترتیب باید گفت که مأخذکار دقیقی درشرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسپ وارجاسپ ازیادگار زریرمتأثروبعبارت دیگریکی ازمنابع ومآخذ مؤلفین این شاهنامه کتاب یادگارزریربوده‌است . نگارندهٔ این کتاب منظومهٔ یادگارزریر را درشماره‌های ششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم سال اول مجلهٔ سخن بامقدمه‌ومقایسهٔ‌دقیق آن باگشتاسپنامهٔ دقیقی بچاپ رسانیده‌است وبنابراین دراینجا حاجتی بنقل تمام‌آن منظومه احساس نمی کند وتنها نموداری را بنقل وذکر قطعاتی معدود ازآن که ازهمان مقاله برداشته است مبادرت میورزد :

بسیج و حرکت :

(ویشتاسپ بزریرفرمان داد): بکوه بغان ـ آتش بفرمای کردن ـ به‌شهر(کشور) وپهلوانان ـ بگوی که جزمغ‌مردان ـ که‌آتش‌بهرام ـ ستایند ونگاه دارند ـ از ده‌تاهشتاد سال ـ هیچ‌مرد بمپاید ـ چنان کنید که دوماه دیگر ـ بدرگاه وشتاسپ آیید ـ اگرنیایید وبدرگاه نباشید ـ آنگاه شمارا بدار ـ برفرماییم کرد ـ پس همهٔ مردم ـ بدرگاه‌وشتاسپ شاه ـ بسپاهی آمدند ـ تُومْبَك[1] وشیپور بزدند ـ و درستَخْمك[2] بانگ کردند ـ کاروانی پدیدآوردند ـ پیلبانان برپیل رفتند ـ شتربانان باُشتر ـ و وَرتین‌دار به‌وَرتین[3] ـ تَبَرَك‌ها بسیار بود ـ کیشها پر ازتیر ـ وبس زرهِ روشن ـ بس‌زرهِ چهار کَرد[4] ـ کاروان‌ایران ـ چندان‌بود ـ که بانگشان برآسمان ـ وپای به‌دوزخ میشد ـ گذرگاهها ببریدند ـ آبها[5] بیاشُفتند ـ ایدون که تا یك‌ماه ـ آب‌خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نَشیم[6] نمیدید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ وبرتیغِ نَیزکان ـ وبرستیغِ کوه ـ شب از روز پیدا نبود[7] .

۱ـ تومبك = طبل . عین این‌کلمه درفارسی بشکل تنبك مانده است و تمبك تلفظ میشود .

۲ـ شیپور .

۳ ـ ورتین = گردونه ، ازسلاحهای معروف جنگی ایرانیان .

۴ـ نوعی از زره بود که فعلاازکیفیت‌آن اطلاعی‌ندارم .

۵ ـ آب = رود ودر فارسی دری نیز این استعمال فراوانست .

۶ ـ نشیم = لانه .

۷ ـ دقیقی گوید :

ز تاریکی گرد اسپ و سپاه کسی روز روشن ندید و نه ماه

وِشتاسپ‌شاه بزریر- فرمان داد که خانْ کُن[۱] - تاایرانیان خانْ کُنند - تابدانیم- که شب‌است یاروز - پس زَریر از وَرتین (گردونه)- بیرون‌آمد وخانْ کَرد - وایرانیان خانْ کردند - گرد و دودبنشست - ستاره وماه پیدا شد- پس‌سیصد میخ بزدند - وسیصد اروپس[۲] ببستند - و سیصد دراگ[۳] - برآنها بسته آمد .

پیشگویی جاماسپ :

پس وِشتاسپ‌بنشاند - ژاماسپ را پیش خود - گفت من‌دانم - که‌توژاماسپ دانا- نیك وشناسایی - وتومیدانی - که کی باران‌آید - و چند بزمین‌آید - و چند سرشك[۴] برسرشك - کی گیاه بشکفد - و کدام گل در روز - و کدام گل‌در شب - دانی که‌ابرها- کدامیك آب دارد - و کدامیك‌آن ندارد - فرداروزچه بود - ازپسروبرادر - که‌زَید و که میرد ؟

ژاماسپ بیتَخْش[۵] گفت - که‌کاش نمیزادم[۶] - و چون زاده‌ام - ببخت خویش - بدُور جای‌بمیرم- ویا مرغی شوم - که بدریاافتم - ویا خدایگان این پرسش - ازمن‌نمیکرد - و اکنون که کرده شد - مراکامی دگر نیست - جزآنکه راستی گویم - اگر خدایگان خواهد - دست بردل نهد - به خورّهٔ اُهْرْمَزد - بدینِ مزدیسنان- وبجان زریر[سوگند یادکند][۷] . . .

گوید ژاماسپ - که اگرشما خواهید - این بزرگ سپاه ایران را - از خرگاه پادشاه - بیك تیرپَرتاب فراتر- فرمایید نشاندن - پس وِشتاسب شاه -آن بزرگ سپاه ایران - ازخرگاه میانین - بیك تیرپرتاب فراتر- فرمود نشاندن - [ژاماسپ] گفت‌آن به - که ازمادرنزاد - و یا اگر زاد مُرد - ویا ازکودکی - ببُرنایی نرسید - آنروز که

۱- خان کن = اردوبزن ، اوتراق کن .

۲ - اروپس = چرخ؟ سراپرده ؟

۳- دراك نوعی از زنك بود وگویا درای ازاین اصل باشد .

۴- سرشك = قطره .

۵- بیتخش bitaxsh: وزیر .

۶ - زاده نمیشدم .

۷ - دقیقی گوید :

نیامدش خوش پیر جاماسپ را / بروی دژم گفت گشتاسپ را

که ای کاشکی ایزد دادگر / ندادی مرا این خرد وین هنر

مرا گر نبودی خرد شهریار / نکردی ز من بودنی خواستار

بگویم من این ور نگویم بشاه / کند مرمرا شاه شاهان تباه

مگر با من از داد پیمان کند / کی‌نی خودکند بدنه فرمان کند

جهاندار گفتا بنام خدای / بدین نام دین آور پاکرای

بجان زریر آن نبرده سوار / بجان گرانمایه اسفندیار . .

پیکار آغازند - بس مام بی‌پسر- بس پُور بی‌پدر[۱]- بس برادر بی‌برادر- بس زن بی‌شوی [شوند] - بس بارگی آیند - که اَرْوَند[۲] روند - واندرآن خیونان خدای نبینند[۳]- آن به که نبینند - آن ویدرَفش جادورا - که آید ورزم بتابد[٤]- بگناه (بخیانت) بکشد - تَهْمْ سپهبَد زریر را - که بارگی او ببرند[۵]. . . . .

وِشتاسب چون آن سخن شنود - از فرازِ گاه برزمین افتاد - آنگاه کارد بدست چپ- و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسپ افگند - و گفت بَدا برتو- ای بندهٔ جادو گر- که مادرت جادو - و پدرت دُروُژان[٦] بود - اگر بخورّهٔ اُهْرْمَزد - و بدین مزدیسنان - و بجان زریر [سوگند یاد نمیکردم] - باین دوتیغ سرت میبریدم - و برزمین میافگندم - [جاماسپ گفت] ازاین خاك برخیز- بر تخت کیی نشین - هرچه باید بود - همان شاید بود- بهمانگونه که من گفتم[۷].

جنگ زریر

سپهبد تهم زریر- بکارزار آید - همچون ایزدآذر - که به نیستان افتد - و باد با او یار بود[۸]- چون شمشیرفرازآرد - و آنگاه که بازبرد - ده خیون بکشد - چون بگرسنگی وتشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند وسیرشود [ارجاسپ چون چنان دید بترسید و بانك برآورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - وآن سپهبد را کشد - تا دخت خود زرستان را - بزنی بدودهم - که اندرهمهٔ کشور - ازو هُژیرتر نیست - واورا وزیر خویش کنم - چه اگر زریر زنده ماند - دیری برنمیآید - کــه از ما خیونان - هیچیك زنده نماند - پس ویدرفش جادو - برپای ایستاد[۹]- وفرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسردست گرفت - واندر رزم

---

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی‌پدر کشته‌بینی پسر　　　بسی بی‌پسر کشته بینی پدر

۲ - اروند = تند　　　۳ - یعنی در میان آن ترکان صاحب خود نمی‌بینند .

٤ - بتابد = روشن کند .　　　۵ - در نسخهٔ اصل : آن بارگی سیاه و آهنین‌سم زریر را.

٦ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین　　　که ای نیکخو شاه با آفرین
توزینخاك برخیزو برشوبگاه　　　مکن فرّه پادشاهی تباه
که‌ازخدایست‌وزین‌چاره‌نیست　　　خداوندگیتی‌ستمکاره نیست
ازاندوه خوردن نباشدت شود　　　کجا بودنی بود و این کاربود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد　　　چو اندرگیا آتش تیز وباد

۹- دقیقی :　بیامد پس آن بیدرفش سترك　　　پلیدی سگی جادوی پیر گرك

دوید ـ وچون دید که زریر ـ آنگونه کارزار کند ـ پیش اوفراز نشد ـ واز پس او برجست ـ وژوبین زهرآبدار را ـ زیر شمشیربند ـ بالای کُستی ـ پشت او بزد ـ بدل بگذشت ـ و بزمین افگند[۱] ـ آنگاه فرونشست ـ پَرِشْنِ[۲] کمانها ـ وبانگ تک مردان[۳].

[گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته شد. پس بانگ برآورد] : گمان میبرم ـ که ازما زریر کشته شد ـ چه پَرِشْنِ کمانها ـ و بانگ تک مردان ـ اکنون بر نمی آید[٤] ـ اکنون کیست که شود ـ و کین زریرِ من خواهد ـ

---

۱ دقیقی : چو ارجاسب دانست کان پورشاه / بسی نامداران که کردش تباه ...
بدان لشکر خویش آواز داد / که بر داد خواهید خلخ بباد ..
کنون اندر آمد میانتان زریر / چو گرک دژآگاه ودرنده شیر ...
کدامست مرد از شما نامخواه / که آید پدید از میان سپاه ...
بیامد پس آن بیدرفش سترك / پلیدی سگی جادوی پیر گرك
بارجاسپ گفت ای بزرك آفتاب / به بیخ و به بن همچو افراسیاب
بپیش تو آوردم این جان خویش / سپر کردم این جان شیرین بپیش ...
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین / بدادش بدو بارهٔ خویش وزین
همان نیز ژوبین زهر آبدار / که بر آهنین کوه کردی گذار
شد آنجادوی زشت ناپاك تن / بنزد زریر آن سر انجمن
چو از دور دیدش بر آن سهم وخشم / پر ازخاك ریش وپر ازگرد چشم
نیارست رفتن ورا پیش روی / ز پنهان همی تاخت برگرد اوی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار / بینداخت ژوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش / بخون تر شد آن شهریاری تنش
بیفتاد ز اسپ اندرون شهریار / دریغ آن جوان شاهزاده سوار

۲– پرشن = پرش .　　۳ – تك مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

٤– دقیقی گوید :

چو گشتاسب ازکوه سر بنگرید / بگرد اندرون ماه گردون ندید
گمانی برم گفت کآن گرد ماه / که روشن بدی زو همیشه سپاه
نبرده برادرم فرخ زریر / که شیر ژیان آوریدی بزیر
فگندست از اسب کز تاختن / بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانك مهزادگان / مگر کشته شد شاه آزادگان

تا هُماك[۱] دخت خود ـ بزنی بدودهم[۲] ـ که اندرهمهٔ کشور ـ ازو هُژیر تر نیست ـ وکاخ زریر ـ وسپهبدی بدودهم .

جنگ بَسْتَوَر :

[از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسرخرد سال زریر بکین جویی برخاست وچنین گفت] :

رزم ایران بینم ـ واینکه آن سپهبد دلیر ـ پدر من زریر ـ زنده است یامرده ـ پیش خدایگان باز گویم . ـ پس وشتاسپ شاه ـ گفت تو مشو ـ چه تو اَپورناکی[۳] ـ وپرهیزِ رزم[۴] ندانی ـ وتیر ندانی افگند ـ و خیونان تراکشند ـ وآنگاه خیونان دو ازمن برند[۵] ـ که ازمن زریررا کشته‌اند ـ وازمن بَستَوَررا کشته‌اند . ـ اما بستور پنهانی ـ به آخور سردار[۶] گفت ـ وِشتاسپ فرمان داد ـ آن اسب که زریر را بود ـ به بَستَوَر دهید ـ آخور سردار ـ اسب زین فرمود کردن ـ وبَستَوَر بر نشست ـ واسب فرازهلید[۷] ـ ودشمن بکشت ـ تا بدانجایگه رسید ـ که پدرمرده را بدید ـ وگفت: ای پدر نامور ـ خون تو که ریخت ـ آن زین پرنده ـ بارهٔ تو که برگرفت ـ کام توهمه آن بود ـ که کارزار کنی ـ اما اینك کشته افتاده‌ای[۸] ـ چون مردمِ بی‌تخت[۹] ـ واین موی وریش تو ـ از باد بیاشفته است ـ تن پاکت خسته ـ وخاك برگردنت نشسته است[۱۰] ـ من اکنون

---

۱ ـ هماك Humâk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ ـ دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افگند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتن راستان و مهان
که هرگز میان اونهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ ـ اپورناك = نابرنا ، نابالغ . حرف « اَ » معنی نفی میدهد وپورناك یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که قول فرهنك نویسان دراینکه «برنا» بفتح اولست خطاست وبُرنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست درست است . ۴ ـ پرهیزرزم = طریق دفاع . ۵ ـ یعنی دوفخر ازمن برند، دوچیز ازمن برند.

۶ ـ آخور سردار یعنی آخورسالار . ۷ ـ اسب پیش راند . ۸ ـ دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را بآرزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشته و نا رسیده بکام

۹ ـ مراد مردم عادی وکسانیست که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ـ دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاك خشك سیه ریش اوپرورید بمشك

چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم - وسر تو بر کنار گیرم - وخاك از سرت بسترم - از آن پس براسب - نشستن نمیتوانم . - آنگاه بَستَوَراسب فرازهِلیدودشمن بکشت - وپیش وِشتاسپ شاه رسید - وگفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - وسپهبد را مرده دیدم - زریرپدر خود را - اما اگرشما خواهید - مرا هِلید تا بشوم - وکین پدر باز خواهم ....

... اکنون ای تیر که ازمن‌شوی - اَپَرویژ[۱] باش برهر کس - بهررزم وپات رَزم[۲] - باید بپیروزی نام‌آوری - ودشمنان را بکشی - واکنون ای بارگی و درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - ونام‌آور بوید - تاروزجاودان[۳] - ... بَستَوَراسب فرازهِلید - ودشمن بکشت - وکار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - ارجاسپ چون چنان دید گفت] : ازاین چنین پندارم - که ازتخم وِشتاسپ - کسی کین زریرخواهد[٤] - امااز شما خیونان - کیست که شود - باآن کودك - کوشد واورا کشد - تاآن وهستان دخت خودرا - بزنی بدودهم - که‌اندرهمهٔ کشور- ازوهُژیر تر نیست - واوراشَهْرْ بیتَخش[٥] کنم - اگراین کودك زنده ماند - چندی نپاید - که ازما خیونان - هیچ زنده نماند- پس ویدرَفش جادو- براسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم وزهرساخته را - برسر دست گرفت - واندررزم دوید - بَستَوَرنگاه کردو گفت: - ای دروَندِ جادو- پیش‌ترآی چه من - بارگی بزبرران دارم - اما تاختن‌ندانم وتیراندرترکش دارم اما گشادن‌ندانم . پیش ترآی تاآن جان خوش ازتودور کنم چنانکه ازآن سپهبد تهم زریرپدرمن کردی . پس روان زریربانگ کرد کـه این ژوبین ازدست بیفگن ، ازکیش تیری برآر وبدین دروَند پاسخ کن . بَستَوَر چنان کرد که روان زریر گفت وآنگاه : - ازتن اوآن موزه برآورد - باآن جامهٔ زرین زریر - وخودبربارگی - زریرنشست - وبارگی خویش -

۱ - اپرویژ = پیروز .

۲ - پات رزم = حملهٔ متقابله . پات از اداتی است که معنی ضد ومخالف ازآن برمیآید مانندپات زهر(پادزهر)، پات سخون (پاسخ) .

۳ - تا روز جاودان = تا ابد . تا روز قیامت .

٤ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این‌که شاید بدن ... کزینسان همی نیزه داند زدن

بکشت از تکینان من بیشمار ... مگر گشت زنده زریر سوار

که نزد من آمد زریر از نخست ... بدینسان همی تاخت باره درست .

٥ - بیتخش = وزیر . شهر = کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همهٔ مملکت .

بدست فراز گرفت واسب فرازهلید ــ ودشمن بکشت ــ تا بجایی رسید ــ که گرامیك کَرت[1] آنجا بود ــ ودرفش بدندان داشت ــ و بدودست کارزارهمیکرد ــ ... [بَستَوَر بدو گفت] :

به پیروزی دار ــ ای گرامیك کَرتِ جاماسپان[2] ــ این درفش پیروزان[3] را ــ واگر من زنده رسم ــ به پیش وِشتاسپ شاه ــ گویم که تو کارزار ــ چسان بپهلوانی کردی ــ بستور اسب فرازهلید ــ ودشمن بکشت ــ تا بجایی رسید ــ که سوارِیَل سپند دات آنجا بود ــ وچون او بستوررا دید ــ آن بزرگ سپاه ایران ــ به بستور بهشت ــ وخود برسر کوه شد ــ تاارجاسپ را با بیوَّر ــ سپاه از سر کوه بزند[4] ــ و بدشت افگند ــ سپندداد جنگید ــ وسوی گرامیك کَرت براند ــ وگرامیك کَرت جنگید ــ وسوی بَستَوَر براند .

وسرانجام اسفندیار بارجاسپ گفت :

شوو گوی چه دیدی ــ ازدست یل سپندداد ــ که دانند چه بود ــ اندرروزفروردین ــ اندراژدهایی رزم، برزم وشتاسپ .



اینها چند نمونه ازیادگارزریر، بهترین اثرحماسی ایران پیش ازاسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا ازمقالت یاد شدهٔ بنونیست باین کتاب نقل کردیم ودراین کارحفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

کارنامهٔ اردشیر بابکان

اثرحماسی معروف دیگری که ازعهد پیش ازاسلام مانده وحاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامهٔ اردشیر بابکانست. ازاین کتاب نیز درزبان فارسی اثرمستقیم مانده وآن استفاده ییست که درشاهنامه ازترجمهٔ آن شده است وازاینجاست که ما ببحث وتحقیق درآن باب نیزمحتاجیم .

۱ــ گرامیك کرت Grâmîk-Kart پسر جاماسپ و درشاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی راکه بخاك افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد . در یادگار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ ــ جاماسپان = پسرجاماسپ .　۳ــ پیروزی .　٤ــ یعنی ازسرکوه براند .

« کارنامك ارتخشیر پاپکان » یکی از رسالات معروف پهلوی وازجملهٔ داستانهای منثور حماسی[۱] است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست مارسیده است . این کتاب ظاهراً دراواخر عهد ساسانی یعنی درحدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده[۲] و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بپادشاهی ایران . کارنامهٔ اردشیر هنگامی نگاشته شد که درباب اردشیر وجانشینان او اطلاعات تاریخی دردست بود . با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام وعقائد ملی وداستانی انباشته است و این خود میرساند که کارنامهٔ اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسلهٔ ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندهٔ آن اختراع سر گذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً باافکار حماسی آمیخته بود ونظیر این حالت رادرتاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی ازمرگ او نگذشته تاریخ حیات واعمال وی با افسانه‌ها وخوارق عادات عجیب آمیخته شد[۳] .

ازاشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی[۴] چنین برمیآید که در باب اردشیر افسانهای عجیب بسیاری وجودداشته است (مانند نگاهداری شیری ازاردشیر- وشیردادن بزی باو[۵]) وازاین افسانها تنها برخی نکات درکارنامهٔ اردشیر دیده میشود واین امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسندهٔ کارنامه ازمیان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گردآورده وازمابقی صرف نظر کرده است ومقایسهٔ متن کارنامه باسر گذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونه‌یی را در کارنامهٔ کنونی برما ثابت می کند . بامطالعه وتحقیق درمنقولات موسی خورنی شباهتی میان سر گذشت کوروش واردشیر در آغاز حیات ملاحظه

---

۱ – اگرچه عادةً باید دراین کتاب همه جا ازآثار منظوم حماسی سخن گوییم ولی چون کارنامهٔ اردشیر پاپکان ازآثار معدود پهلوی است که بما رسیده و از طرف دیگر تأثیرآن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق درباب آن ومقایسهٔ مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظرمیرسد .

۲ – تئودور نلدکه ، حماسهٔ ملی ایران ص ۱۰ . ۳ – نمونه‌یی از این افسانها را هردوت در کتاب اول خود آورده است . ٤– کتاب ۲ ص ۷۰ نقل ازحماسهٔ ملی ایران نلدکه ص ۳ و ۱۰ .

۵ – درافسانه‌های غیرایرانی هم ازینگونه روایات دیده میشود خاصه درباب نمرود وعاد . رجوع شود به‌جوامع-الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی ومثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی .

می کنیم وازاینجا چنین برمیآید که دنبالهٔ روایات کوروش درایران تاعهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشته و آنگاه درجزء داستان اردشیر بابکان درآمده است ویا اصولاً هردو را منشاء دیگری بوده است که باید درداستانهای کهن ایران جست وجو کرد.

اهمیت کارنامهٔ اردشیر بیشتر درآنست که مأخذ فصل بزرگی ازشاهنامهٔ ابومنصوری یعنی مأخذ مهم شاهنامهٔ منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابك و دادن دختر بشبان خود ساسان تازادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرك نوشزاد و شناختن اردشیر اورا، درشاهنامهٔ ابومنصوری از رساله‌یی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامهٔ اردشیر بابکان بوده منتهی نسخه‌یی کاملتر وبا توضیحاتی بیشتر.

بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل وارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه ونسخهٔ موجود کارنامهٔ اردشیر بابکان درشرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط ونزدیکی کامل شاهنامه با کارنامهٔ اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای اویا از فرزندان او کسی بپادشاهی گیهان رسد.»

کسی راکه دیدی تو زینسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گرایدونکه این خواب ازو بگذرد پسر باشدش کز جهان برخورد.

از بند ۱۷ همین فصل: «پاپك شادشد وفرمود که تن بشوی وفرمان داد تا دستی جامه وپوشاك خدای وار بیاوردند وبساسان دادند.»

بدو گفت بابك بگرمابه شو همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر بپانزده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که پاپك را پسری هست بفرهنگ واسوباری فرهاخته وبایشنی[1].»

پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ وازدانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم بناهید ماند همی روز بزم

---

۱ – فرهاخته وبایشنی یعنی تربیت شده وسزاوار.

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران واردشیر بنخجیر شد . گوری اندردشت بگذشت . اردشیر وپسر بزرگ اردوان از پس آن گور تاختند واردشیر اندررسید وتیری ایدون بگورزد که تیر تا پر بشکم اندرشد و ازدیگر سوی بگذشت و گور برجای بمرد . اردوان وسواران فراز رسیدند وازچنان زنش بدان آیین شگفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرد؟اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد وپسر اردوان را گفت که هنرومردانگی بستمگری وبی آزرمی ودروغ وبیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیك وایدر گور بسیار ، من و توایدردیگر آزمایش کنیم ودلیری وچابکی پدیدآوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیرگاه — پراگنده شد لشکر و پور شاه
همیراند بـا اردوان اردشیر — جوانمرد بـد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار — ازآن هریکی چون یکی شهریار
بهامون پدید آمد از دور گور — ازآن لشکر کشن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند — همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر — چو نزدیك شد درکمان راندتیر
بزد بر سرین یکی گور نر — گذرکرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان — بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افگند گفت — که با دست آنکس روان بادجفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر — که این گور را من فکندم بزیر
پسر گفت این را من افگنده ام — همان جفت زا نیز جـوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر — که دشتی فراخست وهم گوروتیر
یکی دیگرافگن براین هم‌نشان — دروغ ازگناهست باسرکشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگرسرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز ازایشان پیش آمد وباو گفت که ایدون پیداست که هر بندهٔ مرد که از امروز تاسه روزازخداوند بگریزد ببزرگی وپادشاهی‌رسد وبرآن خداوند خویش کام انجام وپیروزگرشود » :

کزین پس کنون تانه‌بس روزگار — ز چیزی بپیچد دل شهریار
کـه بگریزد از مهتری کهتری — سپهبد نژادی و گند آوری
از آن پس شود شهریاری بلند — جهاندار ونیك اختر وسودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ :« ... واندوه وتیمارمدار چه اورمزد وامشاسپندان چارهٔاین چیز بخواهندکرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاك و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از یشان خرسند نبود ایشان را بورَج وفرّه خویش ایدون نابین وناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست » :

بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بداندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بددر جهان شهریار
برفتند وزایشان جزاز نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چارهٔ تباه کردن این کرم[1] ویاران اوچگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی پند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد درشاهنامه وکارنامه بسیاراست چنانکه باید گفت قسمتی از داستان اردشیر در شاهنامه بی کم وکاست همان داستان اردشیر در کارنامه است واگر شاهنامهٔ منثور ازکارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هردویکی بود منتهی درشاهنامه بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته وبرخی ازروایات نیز باتغییرات تازه‌تر پذیرفته شده است . نلدکه هم در این عقیده با ماشریکست ومیگوید : «از مطالعه و مقابلهٔ این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکار نامهٔ اردشیر برمیگردد منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی بااصل متفاوت بوده است[2] ».

دلیل ما دراین حدس و تردید درانتساب مستقیم روایت شاهنامه بکارنامه آنست که میان روایت شاهنامه وکارنامه باهمه نزدیکی واتحاد مغایرتهایی کوچك و بزرگ ملاحظه می‌شود و ازآنجمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسندهٔ کارنامه پاپك سه‌شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه تنها ازرؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ - فرّ ایزدی یا کیانی درکارنامه بصورت بره ودرشاهنامه بصورت غرم (آهو)متجلی شد ولی تفاصیل دیگر فر کیانی درشاهنامه وکارنامه

۱ - مراد کرم هپتاباد Haptânbâd هفتوادست چنانکه درشاهنامه می‌بینید .

۲ - حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ٦

بی‌اختلاف بنظر میرسد . ۳ـ ازحدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیك چشمه و دیدن دوجوان که اورا ازتوقف بازداشته وبشتاب تحریض کرده بودند درکارنامه اثری نیست. ٤ ـ نامه نوشتن اردوان بپسروفرستادنش بجنگ بگونه‌یی دیگردر شاهنامه آمـده و اساساً درکارنامه ازنامه‌نوشتن‌اردوان بپسرش بهمن‌سخنی‌نیست. ٥ـ بواك در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که‌از سپاهان بپارس گریخت وبـاردشیر پیوست امادرشاهنامه این‌نام تباك‌شده وتباك پادشاه‌جهرم‌است . ٦ـ درجنگ اردشیر باهپتانباد(هفتواد)و کشتن کرم‌هفتواد تنها ازلحاظ‌بیان داستان تفاوتی‌میان‌شاهنامه وکارنامه مشهود است خاصه‌در پیداشدن کرم هفتواد که درشاهنامه توضیحات بهتر وبیشتری دراین‌باب دیده میشود . ۷ ـ درخدعهٔ دختر اردوان (زن اردشیر) وخشم گرفتن اردشیر براو وامر بقتل وی و نجات‌او بدست‌وزیر (درکارنامه موبد) وزادن‌شاپور وشناختن اردشیر اورا : تفاوت‌عظیمی میان روایت شاهنامه وکارنامه دیده میشود .

نلدکه[1] چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن کرم هفتواد داستانی اصیل است نه‌ساختگی ودو موضوع دیگر یعنی‌داستان رفتاروزیر ونگاهداری دختراردوان وخصی کردن خود ونگاهداری انثیین درحقه‌یی سر بمهر وداستان چوگان‌بازی شاپوردربرابر اردشیر نیز اززمانهای قدیم درایران مشهوربوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیزدراین‌عقیده بااستاد بزرگ همداستانیم چه طبری‌محققاً وچنانکه ازموارد مختلف همین کتاب درمییابیم مطالب خودرا درباب‌تاریخ‌پیش ازاسلام ایران ازمآخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دوموضوع درباب دختر اردوان وشاپور درآن‌مآخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث درموارد مغایرت‌کارنامه بـا شاهنامه گفتیم شاید اردشیرنامه‌یی که مأخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر وکامل‌تر از کارنامهٔ کنونی بود . این‌سخن مارا نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین میخوانیم: « بکارنامهٔ ارتخشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » وازآن‌چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامهٔ کنونی ازیك کارنامهٔ مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد وگویا بینونتی کـه در

۱ ـ حماسهٔ ملی ایران ص ٦ .

مقدمهٔ داستان اردشیروظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور ، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامهٔ اصلی‌ترومفصل‌تری‌بوده است .

***

این دوائرحماسی بزرگ پهلوی که‌یکی در عهداشکانی و دیگری در عهدساسانی پدید آمــده ومتنی که ازهریك موجود است علی‌الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش ازشکست ساسانیانست : دوائر بزرگ حماسی است که ما ازدورهٔ ساسانی در دست داریم اما اقتصار ما بذکر همین دوائر دلیل اعتقاد ما برانحصارآثار حماسی‌عهدساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد درکتابهای پهلوی ، ورسیدن نــام‌عدهٔ زیادی از داستانهای پهلوانی‌عهد ساسانی بما ، دلیل است بروجود قطعات وروایات وافکارحماسی دیگردرعهدساسانی که عیناً بدورهٔ اسلامی‌نقل‌شده وآثارآنرا اکنون درحماهاسای منظوم‌فارسی‌می‌بینیم .



گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
۲ - میهن پرستی وحفظ آداب ورسوم و مفاخر ملی
۳ - غلبهٔ ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی ودینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

۱- شاهنامهٔ مسعودی مروزی ۲- گشتاسپنامهٔ دقیقی ۳- شاهنامهٔ فردوسی ٤- کرشاسپنامهٔ اسدی ٥- بهمن نامه ٦- فرامرز نامه ۷- کوش نامه ۸- بانو گشسپ نامه ۹- برزونامه ۱۰- شهریار نامه ۱۱- آذر برزین نامه ۱۲ - بیژن نامه ۱۳ - لهراسپ نامه ۱٤- سوسن نامه ۱٥- جهانگیر نامه ۱٦- داستان کك

بقیه درصحیفهٔ بعد

کوهزاد ۱۷ـ داستان شبرنگ ۱۸ـ داستان جمشید ۱۹ـ سام نامه .

فصل سوم ـ حماسه های تاریخی

۱ـ اسکندر نامه ۲ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی ۳ـ ظفر نامه ٤ـ شهنشاهنامهٔ تبریزی ٥ ـ کرت نامهٔ ربیعی ٦ـ بهمن نامهٔ آذری ۷ـ تمر نامهٔ هاتفی ۸ـ شاهنامهٔ هاتفی ۹ـ شاهرخ نامهٔ قاسمی ۱۰ـ شهنامهٔ قاسمی ۱۱ ـ جنگنامهٔ کشم ۱۲ ـ جرون نامه ۱۳ـ شهنشاه نامهٔ صبا وچندین منظومهٔ دیگر .

فصل چهارم ـ حماسه‌های دینی

۱ـ خاوران نامه ۲ـ صاحبقران نامه ۳ـ حملهٔ حیدری ٤ ـ کتاب حملهٔ راجی ٥ ـ خداوند نامه ٦ـ اردیبهشت نامه وچند منظومهٔ دیگر.

فصل اول

بحث در مقدمات

۱- شکست نظامی و نهضتهای اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران برافتاد ودوران سیادت ایرانیان بپایان رسید. ازپس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند : گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا واجداد ورسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند . درمیان آندسته از این گروه که ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی ومانوی ومزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی وتاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه ازیاد آنان نرفت وعلی الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیر گاهی کوشیدند . بسیاری از علمای زرتشتیان دراین ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی وتلخیص وتفسیراوستا وامثال این اعمال مشغول بوده اند وعده یی ازمهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم بازماندهٔ آن روز گارست . دستهٔ دیگر از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان و عقیده ویا برای رفع حوائج اجتماعی وسیاسی آنراپذیرفتند ،یا کسانی بودند که تازیان فاتح آنانرا بعربستان و بلاد عربی بین النهرین بردند و درآن دیار بندگی گماشتند . درمیان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و ازاشراف وشاهزادگان ایران بودند . این دسته پس از آشنایی بزبان وتمدن عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران وبردگانی که تازیان از ایران وممالك مفتوحهٔ دیگر باخود بردندمیان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و بموالی، معروف گشتند .

فتوح پیاپی وچیرگیها وفرمانروایی برملل مختلف ، عرب را اندك اندك غرّه وخودبین ساخت تابجایی که همهٔ ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست وآنانرا مولی و محکوم بفرمانبری وسرافکندگی شمرد . این کبریا وغرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان‌قوت یافت که بعضی ازسفهاءِ متعصبین عرب هیچ کس را ازاعاجم‌لایق‌فرمانروایی نمیدانستند وگفتی چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است‌تا برجهان فرمانروایی کنند و دیگران‌را از آن‌روی پدیدآورد که‌بنده وفرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جزبندگی وفرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت ونظایر این امور را بعرب باز گذارند [1] . این گروه متابعان غیرعرب خود را بصورتهای گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد وچون یکی ازموالی‌مردی ازآنان را پیاده میدید براوبود که از اسب فرودآید و اعرابی رابرنشاند وخود در رکاب او پیاده رود [2] و گاهی ازقدرت ومهارت موالی‌در شعرعرب نیز تعجب میکردند [3] ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکاریکباره مخالف است وچنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته وفخر و مباهات وشرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی ودرستکاری کرده است .

نتیجهٔ این‌تحقیروآزارجزایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی‌نبود . مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام برقسمتی از جهان حکومت میکردند وسابقه‌یی ممتد درعلم وادب وجهانگیری وجهانداری داشتند و ازمیان‌آنان

۱– دراین باب رجوع کنید باشارات بعض ازکتب مانندکامل مبرد ج ۱ ص ۲۷۳ والاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . ۲– ضحی‌الاسلام نقل ازمحاضرات‌الادبای راغب اصفهانی ج۱ .
۳– الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .

این حال برایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه توجه وی بموضوع ملیت وعلاقهٔ بایران ازقدیمترین آثارادبی ومذهبی اویعنی از اوستا گرفته تاآخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکارست. روایات ملی ایرانیان نیزچنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشتهٔ خود مغرور وازوضع روز گارخودناراضی میساخت وازاین گذشته هنوز یادعظمت و بزرگواری عهد ساسانی ازخاطرایشان نرفته بود وبا این کیفیات تحقیرهای عرب برآنان سخت گران میآمد وهمین امرمایهٔ نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد وبتدریج بتحقیر عرب وپست شمردن ایشان ازطرفی وبیان مفاخر ومآثر اجداد خود ازطرفی دیگر کشید . این بیان مفاخرومآثرنیاکان با افکارحماسی شدید وبارز همراه بود و لابد این فکرحماسی را ایرانیان مسلمان ازاجداد خود بارث برده ودراین مورد واقعاً ازروایات حماسی خود متأثر بوده‌اند .

درتحقیر عرب وبیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش ازهمه **شعوبیه** دخالت داشتند . شعوبیه برای بیان مرام ومقصود خود بیش ازهر کاربادب وادبیات متوجه شدند واز طریق شعرونثروتألیف وترجمه مقاصد خود را جامهٔ عمل پوشاندند . مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همهٔ مفاخرومآثراووتحریك حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت وقدرت سیاسی و دینی تازیان وتحقیرآنان و اعادهٔ استقلال و عظمت ایران بود .

برای اجراءِ اجزاءِ این مقصود ایرانیان راههایی درپیش گرفتند که ازآنجمله یکی ترجمه ونقل کتب تاریخی وروایات وحماسیات ایرانی بزبان عرب ودیگر توسل باشعارحماسی وبیان مفاخر گذشتگان وعظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی ایران بزبان تازی ازجملهٔ دلکش ترین آثار فکر ایرانی ونمایندهٔ حسیات عالی وطن پرستی ایرانیان آن روز گارست .

نخستین کسی ازایرانیان که درعصراموی ودر کشاکش تحقیر های بنی‌امیه و

عرب زبان ببیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر وشعوبی معروف عصر عبدالملك بن مروان وهشام بن عبدالملك ومداح ایشانست که وفاتش بسال ١٠١ هجری اتفاق افتاد . این شاعر انتساب خودرا بایران وایرانیان درنهایت صراحت ومیان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میکردودراین راه رنجهامی برد و آسیبهامیدیدولی ازپای نمی‌نشست. روزی نزد هشام بن عبدالملك رفت وقصیده‌یی خواند که‌در آن این ابیات بود:

اصلی کریمٌ و مجدی لایُقاس به — ولی لسانٌ کحدّ السیف مسموم

احمی بمجد اقوامٍ ذوی حسبٍ — من کلّ قرمٍ بتاج الملك معموم

جحا جحٍ سادةٍ بلجٍ مرازبةٍ — جردٍ عتاقٍ مسا میحٍ مطاعیمٍ

من مثل کسری وسابور الجنود معاً — و الهرمزان لفخرٍ او لتعظیمٍ

اُسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا — وهم اذلّوا ملوك الترك والروم

یمشون فی حلق المأذیّ سابغةٍ — مشی الضراغمة الاسْد اللهامیمِ

هناك ان تسألی تنبی بأنّ لنا — جر ثومةً قهرت عزّ الجرائیمِ

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخرهٔ او بخشم آمد و فرمان داد تا اویرا بآب افگنند چنانکه نزدیك بود خپه شود پس گفت اورا از آب بر آورند وبحجاز بفرستند . اسمعیل بن یسار ازاینگونه اشعار حماسی فراوان داشت واز آنجمله ابیات ذیل است .

ربّ خالٍ متوّجٍ لی و عمٍّ — ماجدٍ مجتدی کریم النّصاب

انّما سمّی الفوارس بالفر — سِ مضاهاة رفعة الانساب

فاترکی الفخر یا امام علینا — واترکی الجور وانطقی بالصّواب

وَ اَسأَلِي اِن جَهِلتِ عَنّا وَعَنكُم كَيفَ كُنّافِي سالف الاَحقابِ
اِذ نُرَبّي بَنا تِنا وَ تَدُسّو نَ سفاهاً بَناتَكُم فِي التّرابِ[1]

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند امادرعهدآل‌عباس این کار بدوجهت برای ایشان بهترمیسر بود : نخست آنکه بنی‌العباس تعصب عربی خشك بنی‌امیه را نداشتند ودیگرآنکه ایرانیان دراین ایام چنانکه خواهیم دید بر سر کارآمده‌وصاحب قدرت وسیادت بوده‌اند وبدین سبب در مفاخره ومباهات باجداد از آزادی وفراغ بال بهرهٔ فراوان داشتند .

یکی از بزرگترین ومتعصب‌ترین شاعران ایران دراین‌ایام بشاربن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی بتفصیل آمده واشعاری را که بدونسبت میدهیم درآنجامیتوانیدیافت . این شاعرایرانی درتعصب بقومیت خود تا درجه‌یی سخت بود که عرب را بی محابا بباد ناسزا ودشنام میگرفت ودقیقه‌یی ازتحقیر اعراب فرونمی گذاشت . درابیات ذیل‌درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی باجداد ایرانی خود[2] بخوبی آشکار است :

خَلِیلَیَّ لا اَنامُ عَلی اقتسار وَ لا آبی علی مولی وجـار
سَاُخبِرُ فاخِرَالاَعرابِ عَنّی وَ عنه حِینَ تأذن بالفخار
اَحِینَ کُسِیتَ بَعدَالعُرِیِ خَزّاً وَ نادَمتَ الکِرامَ عَلیَ العُقارِ
تُفاخِرُ یا ابنَ راعِیَةٍ وَراعٍ بَنِی‌الاَحرارِحَسبُکَ‌مِن‌خَسار
وَ کُنتَ اِذا ظَمِئتَ اِلی قَراحٍ شَرِکتَ الکَلبَ فِی‌وَلغِ الاِطارِ
تُرِیغُ بِخُطبَةٍ کَسرَ المَوالی وَ یُنسِیکَ المَکارِمَ صَیدُ فارِ

---

۱ — الاغانی ج ٤ شرح احوال اسمعیل‌بن یسار.
۲ — بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و ازخاندانهای اشرافی ایران قدیم بود .

و تغدو للقنافذ تدریها | و لم تعقل بدراج الدیار
و تتشح الشمال للا بسیها | و ترعی الضأن بالبلد القفار
مقامك بیننا دنس علینا | فلیتك غائب فی حر نار
و فخرك بین خنزیر و کلب | علی مثلی من الحدث الکبار[1]

درسه بیت ذیل ازهمین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) برخاك (قبلهٔ مسلمین یعنی کعبه) مشهود است :

الارض مظلمة والنار مشرقة | والنار معبودة مذ کانت النار[2]
ابلیس خیر من ابیکم آدم | فتنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینة | والارض لاتسمو سمو النار[3]

وهمو درمفاخرت بانتساب خود بایرانیان گوید :

و هجانی معشر کلهم | حمق دام لهم ذاك الحمق
لیس من جرم ولکن غاظهم | شرفی العارض قدسد الافق
من خراسان و بیتی فی الذری | ولدی المسعاة فرعی قدسمق

---

۱ - الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار درجواب عرب بدوی که گفته بود « موالی را با شعرچه‌کار » در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است . رجوع کنید بفردوسی نامهٔ مهر ص۶۲۰ مقالهٔ شعوبیت فردوسی بقلم نگارندهٔ این کتاب .

۲- بیت مذکوررا بدین ترتیب نیز ضبط کرده‌اند:

الارض سافلة سوداء مظلمة | والنار معبودة مذ کانت النار

(بلوغ الارب فی تاریخ العرب چاپ بغداد) .

۳- نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ مصر ، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه ظاهراً چنین فکری راداشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده . رجوع کنید به سخن وسخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲ .

درقرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیارشدند واین دلیل بزرگیست برآنکه هرچه‌ازایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان هیجان‌بیشتری دروطن پرستی و بیان‌مفاخر نیاکان پیدا میکردند وهمین حالت است که اندك اندك بنظم حماسهٔ ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین وآخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت وسپس بخموشی گرایید ویا براههای دیگروارد شد.

ازبزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «دیك الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که درمراثی اهل بیت وبیان مفاخر ایرانیان اشعاربسیارسرود ومسلك اودرمفاخره دنبالهٔ مسلك بشاربن برد وابونواس (۱۴۵ ـ ۱۹۸ هجری) واو خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگراز شعرای مشهور این قرن خُرَیمی است که در انتساب بایران وبیان مفاخر آن مبالغه میکردواز آنجمله گفته است:

وَ نادیتُ مِن مرو و بلخٍ فوارساً — لهم حسبٌ فی الاکرمین حسیبُ
فیا حسرتا لادارَ قومی قریبةٌ — فَیکثُر مِنهُم ناصری ویطیب
وانَّ اَبی ساسانُ کسری بن‌هرمزٍ — و خاقانُ لی لو تعلمین نسیب
ملَکنارقابَ الناسِ فی‌الشرك کلّهم — لنـا تابعٌ طوع القیاد جنیب
نسومُکُم خسفاً و نقضی علیکُم — بما شاء مِنّا مُخطئٌ و مصیب
فلمّا اَتی الاسلام وَ انشرحت له — صدورٌ بـه نحو الانـام تنیب
تبعنـا رسول الله حتّی کانّما — سماء علینا بالرجـال تصوب[۱]

و دیگر المتوکلی اصفهانی شاعر مشهور قرن سوم ازندمای متوکـل عباسی (۲۳۲ ـ ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعـار زیرین او کـه بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین وتهدیدآمیزترین اشعارشعوبیه شمرده میشود که از قـول یعقوب

۱ـ ضحی‌الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصرباب شعوبیه،

ابن‌اللیث بخلیفهٔ بغداد نوشته است وما آنرا ازمعجم الادباء یا قوت حموی باینجا نقل میکنیم :

انا ابنُ الاکارم من نسل جم — و حائز ارث ملوك العجم
و محیی الذی باد من عزهم — و عفی علیه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة — فمن نام عن حقهم لم انم
معی علم الکابیان الذی — به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین — هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما — ح طعناً و ضرباً بسیف خذم
و اولا کم الملك آباؤ نا — فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز — لاکل الضباب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر الملوك — بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر این چند نمونه از اشعار حماسی و مفاخرات شعوبیه می‌توان بخوبی بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسی در میان ایرانیان عهد اسلامی حتی‌آنانکه‌با اعراب آمیزش داشتند پی برد .

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب ببیان مفاخرملی و تحریك ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق **نهضتهای سیاسی واجتماعی** نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت در دو سه قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوشش‌ها سراسر ایران را فرا گرفته بود .

نخستین‌اقدام بزرگ ایرانیان در اعادهٔ استقلال‌و سیادت نژاد ایرانی برانداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشاندن آنان برمسند خلافت بود واین امرچنانکه میدانیم بدست یکی ازسرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی وبیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت . مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی‌العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی وبدست آوردن قدرت ونفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیرگاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعهٔ اسلامی ودربار عباسی راه یافت .

باهمهٔ این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی‌العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند ورفتارزشت منصورباابومسلم وهارون بابرامکه ومأمون با فضل‌بن‌سهل‌وامثال‌این‌افعال که جملگی‌نمایندهٔ غدر ومکرآنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت واین مطلب از بعض ابیات معروف‌المتوکلی کـه‌قبلا نقل کرده‌ایم بخوبی برمیآید .

یعقوب بن لیث « بسیار گفتی که‌دولت عباسیان برغدر ومکر بنا کرده‌اند . نبینی که با بوسلمه وبومسلم وآل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »[1] . اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران درآن ایام است .

چون خبر قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد وآن نا مردمی عجیب ازمنصورسرزد ، یاران اورا سخت بشورانید چنانکه عدهٔ زیادی از آنـان وحتی عده‌یی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و ازآنجمله در ری وجبال وقومس و نیشابور عده‌یی از ایرانیان هواداربومسلم بسرداری سپهبد فیروزمعروف به سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت باخلیفهٔ عباسی وخونخواهی ابومسلم قیام کردند سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را برافگند و کعبه را ویران کند و دیرگـاهی بدین‌آرزو باسپاهیان خلیفهٔ عباسی جنگید تاسرانجام‌بدست

۱– تاریخ سیستان ص ۲۶۷–۲۶۸

جمهور بن مرار العجلی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود بانتقام خون مخدوم خویش درحدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی‌عباس کرد وپس ازچهارده سال خلاف وعناد وجنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۳ ازمیان رفت[۱]. با این قیام‌ها جنگهای رسمی وآشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد وقصد غائی این مخالفان وقیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری وموروث گشتن حکومت خراسان درخاندان ایشان آرزوی ایرانیان‌را در تحصیل استقلال تا درجه‌یی بحصول نزدیك کرد اما افراد این خاندان با آنکه درحکومت خراسان استقلال گونه‌یی تحصیل کردند صلاح را دررعایت جانب خلفا دانستند وبدین طریق یك اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام وقتل امین و برانداختن جانب داران سیادت عرب، بی‌نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران درروزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران[۲] و بابك خرم‌دینی درآذربایجان[۳] ویعقوب بن‌لیث‌صفار درسیستان[۴] مایهٔ آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد. از این‌میان چنان که میدانیم یعقوب به‌تشکیل سلسلهٔ شاهان صفاری توفیق یافت وچندی‌پس‌ازو یکی‌دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی‌مرداویج بایجاد دولت آل‌زیار موفق‌شد واز میان پروردگان آل‌زیار دولت مقتدری بنام‌آل بویه پدیدآمد که امرای آن دولت بغداد وعراق وشمال وجنوب ومغرب ومرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند واختیارعزل ونصب خلفا نیزمدتی در کف ایشان بود.

ازاواخر سدهٔ دوم واوایل قرن‌سوم هجری خاندان حکومتی‌دیگری‌ازایرانیان

---

۱ – درباب سنباد والمقنع فعلا رجوع کنید به: دومقالهٔ نگارنده بعناوین «نقابدارخراسان» و «المقنع‌هشام‌بن حکیم» در شمارهٔ ۱۲ سال ٤ و شمارهٔ ۱ سال ۵ مجلهٔ مهر وابن‌اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری ـ الآثارالباقیه ص۲۱۱–تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ – ۸۹. سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال‌ص۲۵۸ـ۲۵۹.

۲ – رجوع کنید بطبری وابن‌الاثیر ورسالهٔ مازیار بقلم‌آقای مجتبی مینوی.

۳ – رجوع کنید بمقالهٔ بابك خرم‌دین بقلم‌آقای سعید نفیسی درسال اول مجلهٔ مهر.

٤ – رجوع کنید به‌طبری وابن‌الاثیروفیات‌الاعیان وتاریخ سیستان وتواریخ وکتب متعدد دیگر.

در ماوراءالنهر تشکیل شد ، افراد این خاندان ازاولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خداة) بودند وهمانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند . از این خاندان اسمعیل برعمروبرادر یعقوب‌لیث چیره شد وحکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی درماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنهٔ اقتدارآن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد ،

تاریخ‌ایجاداین دولتهای بزرگ، قرنهای سوم‌وچهارم هجریست وازاینجا بخوبی آشکارمیشود که مجاهدات ابومسلم وطرفداران وخونخواهان اوومردانی‌مانند مازیارو بابك بزودی بثمر رسید ومردم ایران دراوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن ازحکومت اسلامی داشتند . چنانکه ازتحقیق دراحوال مرداویج ویعقوب برمیآید قصد این دوپهلوان گشودن بغداد وپدیدآوردن یك حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است .

۲ - میهن پرستی و حفظ آداب ورسوم ومفاخر ملی

ازآنچه تا کنون دیده‌ایم درجهٔ وطن پرستی ایرانیان در دورهٔ شکست ایشان فهمیده میشود . این حس شدید ونیرومند پس ازتحصیل استقلال وحتی چندگاهی‌پس ازتسلط ترکان درایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترك وپیش‌آوردن سیاست خشك مذهبی چنانکه خواهیم دید اندك اندك حس میهن پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی واسلامی پرده‌یی بزرگ میان ایرانیان دورهٔ اسلامی وپیش‌ازاسلام فروافگند .

مردم ایران تاحدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت وآنچه بدانها بسته است علاقه‌یی‌فراوان داشتند ودراحیای مفاخرنیاکان رنجها برخودهموار میکردند و کوششها مینمودند . مجاهدات ایرانیان درترجمهٔ کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش وتألیف تواریخ گونه گون درشرح عظمت واقتدار ایران پیش ازاسلام وسعی ایشان درترویج زبان فارسی‌همه نمودار علاقهٔ این قوم بافتخارات ملی است وهمین علاقه

بافتخارات ملی است که سرانجام بنگارش شاهنامهای متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی بشعر فارسی منجر شد.

از جملهٔ قدیمترین آثار منظوم و منثور فارسی کتابهاییست که در شرح مفاخر ایرانیان قدیم و پهلوانیها و بزرگیهای آنان پرداخته شد و این کار بزرگ را مجاهدات ایرانیان در حفظ روایات و احادیث و تواریخ قدیم بنیکی میسر ساخت. روایات قدیم ایران در ایالات و نواحی مشرق ایران یعنی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بیش از نواحی دیگر محفوظ مانده بود زیرا درمشرق ایران وخوارزم وماوراءالنهر مردم بر اثر دوری ازمراکز حکومت وقدرت اعراب بیش از نقاط دیگر بحفظ مراسم و آداب ملی و زبان و عقاید خود توفیق یافتند. طبقهٔ دهقانان این ایالات و ولایات چنانکه ازمطالعه در کتب آن ایام درمی‌یابیم دیرگاهی ازسایر طبقات ممتاز وصاحب اهمیت وقدرتی بودند. موبدان وهیربدان زردشتی وزردشتیان این بقاع مدتها آزادانه زندگی میکردند وباحکام ووالیان ارتباط داشتند. هنگامیکه بهافرید[1] دین خودرا که دربعض اصول با آیین زردشت موافق ودربعض دیگر مخالف بود، آورد، هیربدان وموبدان زردشتی آزادانه شکایت بابومسلم بردند و ابومسلم نیز بدلخواه آنان بهافرید و پیروانش را از میان برد و باز چون ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان قصد تألیف شاهنامه‌یی کرد، چنانکه دیده‌ایم ازموبدان ودهقانان زردشتی خراسان یاری خواست.

تقاویم وایام مشهور قدیم در این سامان بهمان شکل اصلی خود وبا نامهایی که بشکل اوستایی بسیار نزدیک است تاچند قرن اول هجری همچنان معمول بود[2] و بعضی ازایام مشهور ایشان غیراز اعیاد معمول وعمومی ایرانیان روزهایی بود که باروایات کهن بستگی داشت[3]

برروی‌هم باید چنین گفت که درمشرق ایران وماوراء النهر زبان و تمدن وفکر

---

۱ – بهافرید پسر ماه فروردین از متنبیان ایران در عهد ابومسلم صاحب‌الدعوة (قرن دوم هجری) است که در خواف ظهور کرد. برای اطلاع از احوال و کیفیت آیین او رجوع کنید به: الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۲۱۰-۲۱۱

۲ – الآثارالباقیه صفحات ۴۲ و ۲۳۳–۲۳۹ و ۴۶–۴۸ و ۷۰.

۳ – تاریخ بخارا.

ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ ماند و کمتر دستخوش تغییرات گردید و ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب باتمام خصائص وصفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق خودرا بگذشته و بزرگداشت اجدادوتعظیم اعمال ویادگار های آنان حفظ کردند ودلیل توجه شدید آنان بنگارش و تألیف کتب تاریخ وروایات و داستانهای قدیم نیزهمینست منتهی باید در نظرداشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امرا و شاهان و بزرگان چون اغلب خودرا از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم میدانستند[1] دراحیاء نام و آثار آنان میکوشیدند وبدین کارمیل وعلاقه‌یی وافرداشتند . اتفاقاً بعضی حوادث ووقایع نیز محرك تازه‌یی برای آنان گشت وازآنجمله‌است : نهضت شعوبیه وتفاخر آنان باجداد وبقومیت وملیت خویش و سرودن اشعاری دراین‌باب ونشرآنها ـ ترجمهٔ کتابهای معروف تاریخی عهد ساسانی بزبان‌عربی وتألیف کتبی درباب ایران قدیم چنانکه دیده‌ایم ـ ترجمهٔ خداینامه بوسیلهٔ چند تن‌از دانشمندان ایرانی بزبان تازی ، و امثال این امور .

بر اثراین علل و جهات مختلف در اواخر قرن‌سوم و قرن چهارم نهضت عظیمی در خراسان‌برای جمع‌آوری احادیث کهن وتألیف وتدوین کتبی درتاریخ‌ایران پیدا شد وشاهنامهایی که هنگام‌بحث در تدوین‌داستانهای‌حماسی درباب‌آنهاسخن گفته‌ایم‌وجود یافت حتی فکرنظم این شاهنامه‌ها درمیان‌آمد ونخست مسعودی مروزی وآنگاه‌دقیقی و سرانجام فردوسی‌روایات قدیم رابنظم‌آوردند ودر خلال‌همان احوال کتبی‌مانندتاریخ

---

۱ – صفاریان نسب خود را بساسانیان میرسانیدند (تاریخ سیستان ص ۲۰۰) و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از او بمنوچهربن کوزكابن ایرج‌بن افریدون میرسد (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۱۳– تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰) و احمدبن سهل ازامرای‌بزرك‌عهدسامانی نسب خود را بیزدگرد پسر شهریار میرسانید (زین‌الاخبار چاپ تهران ص ۲۰) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران میدانست (مقدمهٔ قدیم شاهنامه ، بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳) و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادکان و از او بمنوچهر و فریدون و جمشید میرسانید (ایضاً ص ۵۲–۵۶) و وزیر او ابومنصورالمعمری نیز در این امر از مخدوم خود پیروی میکرد (ایضاً همان کتاب) . پسران بویهٔ ماهیگیرچون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه‌یی برای خود ناگزیر شدند و نسب خویش را به بهرام گور رساندند (الآثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸)آل زیار نیزمانند دیگرسلاطین مذکور در رسانیدن نسب خویش ببزرگان قدیم اصراری داشتند .

طبری بنثرفارسی ترجمه شد ودرتواریخ‌فارسی‌و کتب پراگندهٔ دیگر ازروایات وتاریخ ایران قدیم بتفصیل سخن رفت .

دنبالهٔ‌کار دقیقی وفردوسی تاحدودیکقرن پس از ایشان نیز قطع‌نشد وروایاتی‌را که استاد طوس براثرضیق فرصت‌بنظم‌نکشیده بود ، شعرای‌دیگر برشتهٔ نظم درآوردند وتااواخرقرن‌پنجم واوایل قرن‌ششم قسمت بزرگی ازروایات کهن ایرانی بنظم درآمد و کاری که مقدمات آن ازایران پیش ازتاریخ‌آغاز شده‌بود تقریباً بپایان رسید .

باذکراین‌مقدمات محقق میشود که ظهور حماسه‌های بزرگ ملی ایران درقرن چهارم وپنجم معلول علل مختلفی بود که در این مقدمه ازآنهاسخن گفته‌ایم ونیزثابت میگردد که مهمترین ادوارتاریخ‌ایران برای نظم داستانهای حماسی‌قرن چهارم وپنجم‌و چندسال اول قرن‌ششم‌هجری بود اما ازاین‌پس بنا برآنچه ذیلا خواهیم نگاشت نظم داستانهای‌ملی بسستی گراییدوجای حماسه های ملی ایران راحماسه هـای تاریخی و دینی گرفت .

۳ - غلبهٔ ترکان

انحطاط حماسه های ملی - ظهور حماسه های تاریخی و دینی

چنانکه تاکنون دیده ایم باصراع عظیمی که پس از تسلط عرب میان عناصر روحی ودینی وسیاسی ایرانی و غیر ایرانی درگرفت غلبه تا درجه‌یی باایرانیان بود و اگر این نهضات واقدامات بمانعی برنمیخورد وبی ثمرنمی‌ماند یقیناً ملت ونژاد ایرانی قدرت دیرینهٔ خود را ازسرمی گرفت اما افسوس که براثر مقدمات وجهاتی که اکنون فرصت اظهارآنها را نداریم از اواخر قرن چهارم نخست غلامان آزاد شدهٔ ترك وسپس قبایل مهاجم ترك نژاد متعاقباً برایران تسلط یافتند وازروزی که دست ناپاك این‌قوم درامور کشوری ولشکری‌ایران بازشد واین گروه که تعصب ذاتی وخشکی وساده‌لوحی آنان مشهوراست فرمانروای ایران ومقتدای ایرانیان گردیدندکار کشورما حالتی دگر گونه یافت . آنچه نفوذ و تسلط عرب باقوم ایران نکرد سلطه و اقتدار ترکان کرد و

هرتخریب که درآن تسلط وغلبه ناتمام ونیمه کاروبی‌اثرماند دراین سلطه ونفوذسیاسی واجتماعی تمام و کامل گشت .

خطرناکترین ارمغانی که غلامان ترك یا قبایل مهاجم ترك نژاد برای ایرانیان آوردند تعصب مذهبی واعتقاد شدید کور کورانه و گاه ابلهانه‌ییست بخرافات ومبلغان وناشران این خرافات که اغلب بتدریج صورت احکام ومسائل دینی یافته ودراعماق ذهن ایرانیان رخنه کرده است .

باتسلط نژاد ترك برایران مجاهدات ملی‌ایرانیان که تااواسط قرن‌چهارم‌بشدت ادامه داشت همه نقش برآب وراندن کشتی درسراب گشت . خونهائ پاك مردانی چون بومسلم ومقنع وبابك ومازیارونظایرایشان که بامید رویانیدن درخت برومند استقلال واحیاءِ ملیت ایران برخاك این ایران دیرپای کهن سال ریخته شده بود ، همه بی‌ثمر گشت . مجاهدات یعقوب و لشکر کشیهای مرداویز و شب زنده داریهای فردوسی و رنجها وزحمات ابن‌المقفع و یاران او وتدابیر برمکیان وآل سهل ودیگرآزاده‌مردان جملگی بیهوده شد و ملت ایران اندك اندك غرور ملی و تعصب نژادی خـود را ازدست داد و کاربجایی کشید که خونریزانی چون چنگیز وهلاگو وتیموررا که بویی ازمردمی بمشام ناپاکشان نرسیده بود بر گزیدهٔ خداوند و خداوند ایران شمردند ، و آنگاه برنیاکان خویش بگناه‌اینکه برآیین مجوس بودند ناسزا گفتند واحیاناً آنانرا ناپاك ونادان شمردند . هرچه ازقرن سوم وچهارم دورترشویم برشدت اینگونه افکار و ضعف وانحطاط عوامل ملیت افزوده میشود تابجایی که مفهوم ملیت تدریجاً بدرجات فراموشی نزدیك میگردد وتقریباً ازمیان میرود .

ازقرن ششم ببعد براثردوعامل بزرگ مذکور یعنی نفوذ شدید اسلام و ضعف و انحطاط فکرملی وتعصب نژادی ، افکارحماسی نیزبتدریج راه فنا وزوال گرفت وحماسهٔ ملی ایران بصورت حماسه های مذهبی وتاریخی درآمد . علل این امر علاوه برآنچه گفته‌ام عبارتست از :

۱ ـ تکامل‌افکارواسالیب ادبی : چنانکه درمقدمهٔ این کتاب دیده‌ایم براثررواج ادب وپدیدآمدن افکارواسالیب مختلف ادبی وتنوع افکاروایجاد موضوعات جدیددرشعر

که باسیرو کمال تمدن همراهست اندك اندك اساطیر وروایات پهلوانی و داستانهای قهرمانی درزمرهٔ اسمارواحادیث بی‌بنیاد قرارمیگیرد وقبول آنها برطباع گران میآید. بهمین جهت اگرملتی پیش ازین حال بنظم وتدوین روایات حماسی خود توفیق نیافت دیگر بدین کاردست نمیتواند زدو آنچه دریادداشت بکلی ازخاطراو زدوده وبدست‌ذهول وفراموشی سپرده میشود. درادبیات فارسی نیزاین قاعده مسلم وثابت است: در دورهٔ سامانیان که ادبیات فارسی درآغاز کار شروع وترقی بود توجه بنظم داستانها وروایات رونق ورواجی داشت ودرفواصل کوتاه زمانی مردانی مانند مسعودی مروزی و دقیقی و فردوسی ظهور کردند وهریك بنظم قسمتی ازاحادیث و روایات ملی پرداختند وپس از فردوسی نیزچند گاهی براثر نفوذ شدید وی درأذهان فارسی زبانان این امرادامه یافت امااز‌همان‌آغازقرن‌پنجم ضعف وانحطاط فکرحماسی ، حتی‌درداستانها وروایات‌حماسی آشکارشد واین فترت وانحطاط اندك اندك نیرو گرفت تاسرانجام ازآغازقرن ششم آثار تدریجی آن بنیکی آشکار گشت و کم کم بنیاد فکرحماسی وحماسه سرایی برافتادویا خود براثرحوادث سیاسی واجتماعی صورتهای دیگر یافت وبهمین سبب است که چون ازقرن ششم بگذریم جزدوسه اثرحماسی درجهٔ سوم وچهارم باآثارحماسی قابل ذکری بازنمیخوریم واصولا اینگونه افکاررا‌رواجی وبهایی نمی‌یابیم.

۲- یکی‌ازعلل عمدهٔ توجه ایرانیان در عهد سامانی ودرتمام قرن پنجم، آثاری بود که از نهضت شعوبی وقیام ملی ایرانیان درذهن‌آحاداین ملت ماند وبعبارت دیگر فکر مفاخرت باسلاف‌وتفضیل قوم ایرانی‌بردیگراقوام جهان محرك اصلی‌نویسندگان وشاعران در جمع ونظم روایات ملی بود اما باانفوذترکان ورواج بازار تعصب‌مذهبی این فکررا مجال‌رواج وتوسعه‌نماند زیرا بر اثر تعصب شدید دینی و همچنین درنتیجهٔ تأثیر علمی ونفوذ ادبی قوم عرب، نژادعرب وزبان وتمدن ودین او روی رزمهٔ اقوام و السنه ومدنیت ها ومذاهب گردید ویا اقلاتفاوت‌میان‌ایرانیان واعراب برافتاد وایرانیان در روح‌خود قرابت‌و نزدیکی‌و ودادی‌با عربان احساس کردند. اینست که دراین‌قرون مظلم سرمشقهای زندگی وتمدن ومعاملات‌ایران تازیان بوده‌اند نه اسلاف ایرانی

ایشان و امثال واسمار وحکایات تازی جای اسمار واحادیث وروایات ایرانی را گرفت و دیگر کسی راسودای نظم آنداستانها در سر نیامد.

۳ ـ بانفوذوتسلط ترکان، آشوب وغوغای غلامان نوخاستهٔ ترك‌نژاد ومردمی‌عاری ازتربیت وفارغ ازافتخارات نژادی ومتکی بزور ومردم کشی وغارتگری وچپاول درایران آغازشد. جزچندسال ازتسلط غزنویان وسلجوقیان درایرانی که ترکان برآن فرمانروایی داشتند غیراز جنگ وآزار وقتل وغارت وحرق ونهب چیزی نبود. بلای چنگیزو فرستادگان حکومت مغولی درایران وغوغای بعدازحکومت ابوسعیدبهادروخونریزیهای تیمور ونزاعها و جدالهای اخلاف این‌مرد خونخوار و سیاست مذهبی صفویه واوضاع بعد از تسلط وآشوب افاغنه نیزبتمامی مکمل‌فساد وتباهی نفوذغلامان ترك وقبایل‌ترك نژاد ماوراءِ جیحون گشت وبا تواترهمین وقایع شومست که ملت‌ایران بدرکات‌انحطاط وفترت فروافتاد وسوابق درخشندهٔ خویش‌را در مدنیت و سیاست فراموش کرد و زبان مادری وی نیز بسستی‌و کژی وبی‌مایگی گرایید. پیداست درچنین حالتی‌توجه‌بمفاخر نژادی ونظم روایات و احادیث پهلوانی و حماسهٔ ملی امری محال است و بهمین سبب هم ازآغازقرن ششم فترت وانحطاطی سخت درامرحماسه‌سرایی‌ایجاد شد وجزچند اثر معدود وبی‌اهمیت ازحماسهٔ ملی که درقرن هفتم وهشتم اتفاقاً پدیدآمد دیگرازحماسهٔ ملی اثری مشهود نیفتاد.

۴ـ با نفوذ اعراب وتسلط پیاپی ترکان وغارتها و کشتارهای بی‌امان که درایران صورت گرفت وبلایایی که برمردم‌این کشوررسید واختلاطی‌عجیب که‌درنژادهای‌مختلف (ترك ـ تازی ـ ایرانی) پدیدآمد، تعصب نژادی ومفاخرت بنیاکان از ایران برافتاد زیرا تعالیم اسلامی باقبول این معنی‌سازشی ندارد وسیاست ترکان غاصب نیز بجای‌توجه بنژاد وامرنژادی بمذهب وتعصب وخشکی درآن متوجه بود، وچون از مفهوم ملیت اثری نباشد ازنتایج آن که‌توجه‌به حماسه های ملی یکی از آنهاست لامحاله اثری نخواهد بود.

۵ ـ با توجه شدیدی که در قرن چهارم و پنجم بنظم داستانهای پهلوانی شد

قسمت اعظم و نزدیك بتمام داستانهای پهلوانی ایران بنظم در آمد و از آنها چندین منظومهٔ بزرگ ترتیب یافت واز آن میان تنها چند داستان باقی ماند که بعضی رادرقرن هفتم وهشتم بنظم سرهوناسرهٔ فارسی درآوردندومابقی بدست ذهول وفراموشی سپرده شد.

۶ـ بانفوذ دین اسلام وآیین وآداب و عادات اعراب در روح و نهاد ایرانیان جای پهلوانان ملی را بزرگان وقهرمانان دینی گرفتند وبعضی ازشاعران بجای آنکه داستان دلیران ایران را موضوع منظومهای خودسازند باعمال تاریخی یا ساختگی این بزرگان دینی توجه کردند و منظومه‌هایی ببحر متقارب بتقلید از داستانهای حماسی ایران اما نه‌بدان زیبایی و دلپذیری پدیدآوردند.

۷ـ چون دور بنوخاستگان خود پسندترك وامرایی از امثال ایشان‌رسیدبهترین وسیلهٔ تبلیغ مجد و عظمت خویش را در تشویق شعرا بسرودن قصائد و مثنویهایی در وصف وبیان مناقب ومحاسن وجهانگشایی وجهانداری خود دانستند و این کار نخست از محمود غزنوی با شدتی بی‌مانند آغازشد ودر تاریخ ادبیات ایران بوضعی نابهنجار ادامه یافت چندانکه چون مغولان‌وتیموریان باتیغ‌های آختهٔ بیدریغ بایران تاختند بعضی از شاعران زبان بمدح واطرای آنان گشودند وظفرنامه‌ها وشه‌نامه‌هایی در باب آنان‌پدیدآوردندونتیجهٔ‌کارچنین‌شد که ازقرن‌ششم‌تادورهٔ حاضرمنظومهایی ببحرمتقارب وبشکل‌منظومهای حماسی درباب شاهان‌وحتی‌بعضی از امرای کوچك وبی‌مقدارترتیب یافت وعجیب‌تر آنکه کسانی‌پدیدآمدند که‌درباب‌سلاطین ممالك‌اروپایی‌هم‌منظومهایی ببحر متقارب ساختند.

ازمطالعهٔاین مقدمات هفتگانه میتوان خلاصه‌یی بنحو ذیل‌ترتیب‌داد:

درقرن چهارم وپنجم‌قسمت اعظم داستانهای حماسی‌ایرانیان بنظم فارسی درآمد و تنها چند داستان برجای ماند که بعضی ازآنها بعد از قرن ششم منظوم شد ودیگر از داستانهای ملی ایران چیزی بنظم درنیامد، اما در قبال انحطاط وفنای حماسهٔ ملی دونوع تازه‌از حماسه در ایران معمول و متداول‌شد: یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومهای حماسی که‌در باب رجال تاریخی ترتیب یافت ونخستین آنها اسکندرنامهٔ

نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامهٔ صبا - دیگر حماسه‌های دینی یعنی منظومهایی که در باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته شد مانند: خاورنامه (یا خاوران نامه) و صاحبقران نامه و خداوند نامه و حملهٔ حیدری و نظایر اینها.

ما درباب هریك از این انواع سه گانهٔ مذکور یعنی حماسه‌های ملی و تاریخی و دینی در فصلی مفرد سخن میگوییم.



فصل دوم

حماسه های ملی

۱ ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی

نخستین کسی که روایات حماسی ایرانیان را بنظم فارسی کشید شاعریست بنام مسعودی مروزی. از شاهنامهٔ منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست، در کتاب البدء والتأریخ تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دو بار از این منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومّرث بدین عبارت: «وقد قال المسعودی فی قصیدته المحبرة بالفارسیة:

نخستین کیومرث آمذ بشاهی — کرفتش بکیتی درون بیش کاهی[۱]

جو سی سال بکیتی باذشا بوذ — کی فرمانش بهر جایی روا بوذ

وانما ذکرت هذه الابیات لانی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیدة ویصورونها ویرونها کتاریخ لهم» [۲]

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوك الفرس و اظهر الله دینه وانجز وعده . . . ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیة:

سپری شد نشان خسروانا — چو کام خویش راندند در جهانا» [۳]

۱ــ این بیت را پس از نگاشتن کلمهٔ کیومرث بشکل «گیومّرث» که بنظر من اقرب باصل تلفظ قدیم آن (گیومرتن Gayomaretan) است وتصحیح تقریبی مصراع دوم، اصلا چنین باید پنداشت:

نخستین گیومّرث آمذ بشاهی — بگیتی در گرفتش پیش گاهی

۲ــ البدء والتأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸ .

۳ــ ایضاً کتاب البدء والتأریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

چنانکه ازسخنان منقول مطهّربن طاهردریافته‌ایم این قصیده (یعنی منظومه) فارسی منظومه‌یی مزین (محبر) وممتازونزد ایرانیان محترم وعزیزبود زیراآنرابمنزلهٔ تاریخ ملی خویش تصور میکردند وبنابرعادت ایرانیان که درشاهنامه ها تصاویری از مجالس رزم وپهلوانان وشاهان ترسیم مینمودند [1]، نسخ شاهنامهٔ مسعودی مروزی هم دارای تصاویری بود.

این منظومه چنانکه از ابیات منقول فوق برمیآید مثنوی بزرگی ببحر هزج مسدس محذوف (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بود وشاید گاه ابیات هزج مسدس مقصور (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) هم چنانکه عادت است، درآن وجود می‌یافت.تاریخ نظم شاهنامهٔ مسعودی مروزی را محققاً ازاوایل قرن چهارم فروترنمیتوان‌آورد زیرا:

۱ـ کتاب البدءِ والتأریخ درسال ۳۵۵ تألیف شد وچون نام شاهنامهٔ مسعودی در آن‌آمده است باید شاهنامهٔ مذکوررا متعلق بپیش ازمنتصف قرن چهارم دانست.

۲ـ شاهنامهٔ مسعودی مروزی‌چنانکه مطهّربن طاهر گفته درنیمهٔ دوم قرن‌چهارم کتابی‌مشهوربودوایرانیان آنرابزرگ‌میداشتند وتصاویری‌بر آن‌میافزودندو بمنزلهٔ‌تاریخی برای خود می‌پنداشتند.باتوجه‌بصعوبت انتشاروشهرت یك کتاب‌در روزگاران قدیم‌باید چنین پنداشت که برای شهرت شاهنامهٔ مسعودی (چندانکه یك مرد غریب که ازدیار

---

۱ – دردو بیت ذیل‌از ابوالحسن منجیك ترمذی اشارتی باین عادت دیده میشود:

بشاهنامه برارهیئت تونقش‌کنند — زشاهنامه بمیدان رود بجنك فراز

ز هیبت توعدو نقش شاهنامه شود — کزو نه مرد بکارآیدونه‌اسب‌ونه‌ساز

در مجمل‌التواریخ هم اشاره‌یی بدین منوال می یابیم در باب بهرام‌گور: «و حدیث شکارگاه وکنیزك و تیر انداختن بر آهو، آنك برصورتها نگارند، چنان‌گویند که درآن تاریخ بودست که بزمین عرب‌بوده‌پیش‌منذر» (ص۷۰) وازاین بیت فردوسی نقش‌کردن تصاویر شاهنامه بر درودیوارخانها مشهودست:

بر ایوانها نقش بیژن هنوز — بزندان افراسیاب اندر است

درمقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز از عادت‌ایرانیان به افزودن تصاویر برکتب قصص و داستان سخن رفته است آنجاکه ازکلیله و دمنهٔ منظوم رودکی سخن میگوید: «. . . واین نامه ازو یادگاری بماند، پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن» (بیست مقالهٔ قزوینی جزء ۲ ص ۲۳) علاوه بر این نقش شاهان بر روی قالی ها و ظروف‌نیز تصویر میشد.

بعید آمده از آن آگهی یابد) اقلا چهل وپنجاه سال وقت لازم است وبنابراین شاهنامهٔ مسعودی باید درحدود ۳۰۰ هجری ویا اندکی بیشتر و کمتر سروده شده باشد وبدین ترتیب منظومهٔ مسعودی جزءِ اشعار قدیم و کهن فارسی است که نمونه‌یی از آن در دست داریم .

۳ ـ خشونت بعضی از الفاظ وعدم انسجام ولطافتی که در برخی از کلمات ابیات سه گانهٔ آن می‌بینیم دلیل روشنی است بر کهنگی این منظومه . فی‌المثل در مصراع اول از بیت اول گیومرّث را باید با تشدید خواند تا وزن درست وروان باشد ویا گاف گیومرث را بیش از اندازهٔ معمول کشید تاجای دوحرف اول ازمفاعیلن رابگیرد واین ازخصائص اشعار کهنهٔ فارسی است چنانکه درابیات محمدبن وصیف سجزی ومحمدبن مخلد[1] می‌بینیم ونیزهمین کیفیت درکلمهٔ سپری ازمصراع اول بیت آخر ملاحظه‌میشود استعمال «راندندرجهانا» یعنی حذف دال درراندند (= راندن در) ویا حذف دال «در» (=راندندر) ونظایر این احوال نیز اغلب خاص اشعار کهن واولی فارسی است ودردیگر اشعار اولی فارسی مانند اشعاری که شعرای دربار یعقوب بن‌لیث صفاری ساخته‌اند دیده میشود.[2]

باتوجه بدین کلمات ونوع استعمال آنها واشکال کارشاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی بااوزان عروضی باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه وحتی کهنه‌تر از اشعار شعرای دربار نصربن احمد سامانی وبدین طریق متعلق باواخر قرن سوم است .

مسعودی مروزی صاحب این شاهنامهٔ منظوم را چنانکه می‌باید نمیشناسم واز زندگی او اطلاعی ندارم . اما شهرت او وشاهنامهٔ وی درقرن چهارم (زمان تألیف البدء و

---

۱ – مانند :

ای امیری که امیران جهان خاص وعام — بنده وچاکر ومولای وسگ‌بند وغلام ...

هر که نبود او بدل متهم — بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمار بدان شد بری — کاوی خلاف آورد تا لاجرم . . .

معجز پیغمبر مکی تویی — بکنش و بمنش و بگوشت

۲ – تاریخ سیستان ۲۸۶–۲۸۷ .

از حد هند تا بحد چین و ترک — از حد زنگ تا بحد روم وگاس

ناس شدند نسناس آنگه همه — واز(ظ:وآن) همهٔ نسناس گشتند ناس

والتأريخ)وحتی دراوایل قرن پنجم زیاد بود ونام اورا دراین قرن اخیردریکی ازمآخذ معتبریعنی غرراخبارملوك‌الفرس ثعالبی (که تألیفش پیش ازسال ٤١٢ صورت گرفت) می‌بینیم. ثعالبی درشرح سلطنت‌طهمورث گوید:«وزعم‌المسعودی‌فی‌مزدوجته بالفارسية ان ّطهمورث بنی قهندزمرو » [1] ودر شرح سلطنت بهمن پسراسفندیار و لشکر کشی بسیستان وجنگ بازال گوید : «فعفاعنه (یعنی‌زال) وامر بردّه‌الی منزله والا فراج له عن مسكة من‌ماله و ذکرالمسعودیّ المروزیّ فی مزدوجته الفارسية انه‌قتله ولم‌یبق‌علی احد من‌ذويه » [2].

ذکرمسعودی با این همه سادگی مانند مردی مشهور که نامش زبانزد همگان باشد دلیل برشهرت این مرد و شاهنامهٔ او در قرن پنجم‌است. بنا براین هنگامی که دقیقی وفردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری دست زده بودند شاهنامهٔ مسعودی شهرت و اعتباری داشت و ازمقایسهٔ داستان بخشودن زال چنانکه در شاهنامهٔ فردوسی آمده و کشتن‌اوچنانکه درشاهنامهٔ مسعودی یافته میشدبه‌مغایرت‌روایت‌مسعودی ونویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری دربعض موارد پی‌میبریم.

۲ـ گشتاسپنامهٔ دقیقی

«گشتاسپنامه» نامیست که ما بهزاربیت ازداستان گشتاسپ وجنگهای مذهبی او باارجاسپ داده‌ایم (باآنکه این هزاربیت جزئی ازشاهنامه‌ییست که فردوسی پیش‌و پس‌آنراکامل کرد). مراد ما ازاین تسمیه بدست‌آوردن‌آزادی بیشتریست دربحثی که اکنون پیش میگیریم [3].

ابومنصورمحمدبن‌احمد دقیقی بلخی‌ازایرانیان زردشتی‌مذهب وازشعرای بزرگ عهد سامانیست که در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ وظاهراً درحدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری) بدنیا آمد. وی ازمداحان امرای آل محتاج بود ودرخدمت امیرفخرالدوله‌ابوالمظفراحمدبن محمد چغانی بسرمیبرد و اورا

۱ـ غرر اخبار ملوك‌الفرس چاپ پاریس ص ۱۰. ۲ ـ ايضاً ص ۳۸۸.
۳ـ نام منظومهٔ ایاتکار زریران را نیز گاه «شاهنامهٔ گشتاسپ» ضبط کرده‌اند.

میستود واز پادشاهان‌سامانی‌هم‌منصوربن نوح سامانی (۳۵۰ ـ ۳٦۵ هجری) و پسرش نوح (۳٦۵ ـ ۳۸۷) را مدح گفته‌و بنابر روایات متقدمان بامرنوح بن منصور بنظم شاهنامه قیام کرد و هزاربیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده ۳۰۰۰ بیت ویا بقول محمد عوفی بیست هزاربیت ازآنرا درظهور زردشت وداستان‌جنگ گشتاسپ وارجاسپ بنظم‌آورد ولی ناگهان بدست غلام خود کشته شد وشاهنامهٔ اوناتمام ماند .

ازاشعاراوهزاربیت درشاهنامه (سلطنت گشتاسپ) وبعضی قصاید ومقطعات وغزل وابیات پراگنده درتذکره‌ها و کتب لغت و کتب ادب (ترجمان‌البلاغة‌ـ حدائق‌السحرـ المعجم فی معاییراشعارالعجم) ذکرشده‌است . دقت خیال واستادی و مهارت اوازهمین ابیات پراگنده بخوبی ثابت میشود .

قتل دقیقی پیش‌ازسال ۳۷۰ وبعد ازسال ۳٦۵ هجری اتفاق افتاده‌است زیرا در آغازسلطنت نوح بن منصور (جلوس ۳٦۵) که بامراوشروع بنظم‌شاهنامه کرد ، درقید حیات‌بود وپیش ازآنکه فردوسی‌بنظم‌شاهنامه شروع کند (حدود سال۳۷۰) درگذشت وظاهراً حادثهٔ قتل اودرحدود سال ۳٦۸ یا ۳٦۹ روی داد . بعقیدهٔ ژول مول این واقعه در سال ۳٦۰ اتفاق افتاد و این در صورتیست که اولا نظم گشتاسپنامه بامر منصور بن نوح (۳۵۰ ـ ۳٦۵) صورت گرفته‌باشد وثانیاًتاریخ نظم شاهنامه‌را به‌پیش ازسال ۳۷۰ بالابریم.[1]

فردوسی دنبال داستان گردآوردن شاهنامهٔ ابومنصوری گوید :

چو ازدفتراین‌داستانها بسی	همیخواند خواننده برهرکسی
جهان دل‌نهاده براین‌داستان	همان‌بخردان وهمان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن‌گفتن خوب وطبع روان
بنظم‌آرم این‌نامه راگفت من	ازو شادمان شد دل انجمن

۱ــ برای‌کسب اطلاع کامل از احوال دقیقی بغیر از تذکره های متداول رجوع کنید بـه : مجلهٔ کاوه ، شرح احوال دقیقی شمارهٔ ٤ ــ ۵ بقلم محصل (آقای‌تقی‌زاده) وحماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۹-۲۳ ومقدمهٔ شـاهنامهٔ ژول مول وتاریخ ادبیـات برون Browne : A Literary History of Persia وسخن وسخنوران تألیف‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر ج ۱ .

جوانیش را خوی بد یار بود | همه ساله تا بُد بپیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ | نهادش بسر بر یکی تیره ترگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد | نبود از جهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد | بدست یکی بنده بر کشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار | بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت او و این نامه ناگفته ماند | چنان بخت بیدار او خفته ماند

وباز در آغاز داستان گشتاسپ وارجاسپ درحکایت خواب خویش ازقول دقیقی گفته است:

بدین نامـه ارچند بشتافتی | کنون هرچه جستی همه یافتی
از این بـاره من پیش گفتم سخن | اگر بـاز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار | بگفتم سر آمد مرا روزگار

ودرپایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت اوچنین آورده است:

دقیقی رسانید اینجا سخن | زمانه برآورد عمرش ببن
ربودش روان از سرای سپنج | از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نمـاندست ازو یـادگار | مگر این سخنهای نا پایدار
نمـاندی که بردی بسر نامه‌را | براندی براو سر بسر خامه را
. . . . | . . . .
یکی نامه دیدم پراز داستان | سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان | پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار | گر ایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده برآفـرین | که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی | ز بزم و زرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر | که شاهی نشانید بر گاه بر
ستایندهٔ شهریـاران بـدی | بمدح افسر نامداران بـدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن | از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم در اوماه وسال

ابیات استاد طوس ناطق است براینکه :

شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن بن عبدالرزاق پس ازنگارش وتألیف بزودی شهرت یافت وجهانی دل برآن نهاد وفکرنظم آن درمیان مردم پدیدآمد (زیرا این امرمحقق است که شاهنامهٔ ابومنصور ازلحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین شاهنامه‌ها بود) وتنها دقیقی توانست مدعی این‌کاربزرگ شود اما در جوانی بدست بندهٔ خود کشته شد وتنها هزاربیت ازداستان گشتاسپ وارجاسپ رابنظم درآورد ونتوانست این نامهٔ بزرگ‌را بپایان برد اما بااین‌کارخود سرمشق فردوسی گشت واورا برآن داشت که آن افسانهٔ کهن ومنثور را که طبایع ازپیوند آن دوربود و کسی گمان وامید پیوند (پیوستن = بشعرآوردن) آنرا نداشت بنظم‌آرد . اگرچه دقیقی ازمداحان بزرگ شهریاران ودرمدیحه سرایی‌صاحب‌طبعی بلند ومهارتی‌فراوان بود اما سخنهای‌اودرنقل این داستان ازنثربنظم‌سست گشت ونیروی‌آن نیافت که‌روز گار کهن را نو کند واهل زمان را برآن فریفته سازد .

ازداستان رؤیای فردوسی وآوردن هزاربیت دقیقی درشاهنامه همه‌آگهی‌دارند وتکرارآنرادراینجا ضرورتی‌نیست . هزاربیت دقیقی که فردوسی درشاهنامهٔ خودآورده است بااین بیت‌آغازمیشود :

چو گشتاسپ‌رادادلهراسپ تخت فرودآمدازتخت‌وبربست‌رخت

وبدین بیت ختام می‌پذیرد :

بآواز خسرو نهادنــد گوش سپردنداورا همه گوش‌وهوش

و بعبارت دیگر رشتهٔ مطالب دقیقی در همینجا یکباره قطع میشود وقطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه‌یی نامترقب را برای شاعرمیرساند . تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست این منظومهٔ ابتررا محفوظ وازدستبرد زمانه ایمن دارد .

مطالب این منظومه چنانکه در گفتار دوم هنگام بحث درباب منظومهٔ « ایاتکار زریران » دیده‌ایم جزدربعض موارد جزئی وبی‌اهمیت‌کاملا منطبق برآن کتاب حماسی کهن‌است .امااین‌نزدیکی وانطباق را نباید بهیچ روی دلیل‌آن دانست که‌دقیقی‌سخنان

خود را مستقیماً از کتاب یادگارزریر نقل کرده باشد بلکه بنابرآنچه در گفتار مذکور ثابت کرده‌ام براثر بعضی اختلافات جزئی خاصه دراسامی و نیز اختلاف کلی روایت در داستان قتل بیدرفش جادو ونظایراینها ثابت میشود که داستان یادگار زریر چند بار دست بدست گشته و تغییراتی یافته وآنگاه بدقیقی رسیده است و بعبارت دیگر متنی که دقیقی در دست داشت غیرازمتن اصلی «ایاتکار زریران» و بفحوای کلام فردوسی شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است واین زیاده ونقصان داستان واختلاف آن بامتن قدیمی واصلی ازراویان و نویسندگان این شاهنامه است. نظیراین حالت هم درداستان اردشیر مشاهده میشود و در فصل خاص کارنامهٔ اردشیر بابکان گفته‌ایم که فردوسی نیز متن اصلی را در اختیارنداشت بلکه ازآنچه درشاهنامهٔ ابومنصوری آمده و علی الظاهر بامتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر بابکان مغایرتی داشته استفاده کرده است.

سبك دقیقی در انشاء مضامین حماسی از سبکهای عالی شعر پارسی است امامیان آن وسبك شاعری فردوسی تفاوتی عظیم دیده میشود. برخی چنین میپندارند که فردوسی درنقداشعار دقیقی و گفتن این بیت:

بنقل اندرون سست گشتش سخن   از و نو نشد روزگار کهن

سخنانی دوراز انصاف گفته است اماحقیقت امرچنین نیست. دقیقی با آنکه درقصیده وغزل استاداست درساختن گشتاسپنامه‌از عهدهٔ اظهار کمال مهارت‌خویش برنیامده‌است. مهمترین سبب وعلت این امرمتابعت سخت دقیقی‌است ازمتن اصلی کتابی که در برابر خود داشت. فردوسی نیزچنانکه میدانیم‌ازمتنی استفاده میکرد ومیکوشید که اززیاده ونقصان مطلب بر کنار ماند اما درالفاظ تا آنجا که امکان داشت دست میبرد وآنها را بنحوی که درشاعری بکارآید ومایهٔ سستی نظم نشود پس وپیش و کم وزیاد میکرد و یا کلماتی بهتر انتخاب مینمود وحتی درتوصیف مناظر ومیادین جنگ و سایر اموری که بدینها ماند ازاستادی ومهارت ونیروی عالی‌تخیل خویش استفاده‌میبرد، اما دقیقی‌هیچ گونه دخالتی را درمتن‌روا نمیدانست وعلی‌الظاهرعین عبارات وجمل رابی‌آنکه چندان زیاده‌ونقصانی درآنها بکاربردنقل‌مینمود و بهمین سبب‌مجالس رزم وبزم‌ومکالمات‌وحکایت

ووصف او بنهایت کوتاهست واغلب بایك تاسه چهاربیت تمام میشود . دربیت ذیل سرعت دقیقی درتمام کردن مطلب پیروی کامل اورا ازمتن منثور بخوبی میرساند :

در گنج بگشاد و روزی بداد   بزد نای رویین بنه بر نهاد

وبازاین حقیقت در وصف میدان جنگ ارجاسپ و گشتاسپ ورفتن چندتن از دلیران گشتاسپی و کشته شدن بعضی از آنان بسرعت ازپس یکدیگروشتابی که دقیقی در وصف این جنگها و کشتن و کشته شدن بکار میبرد ببهترین صورتی آشکار است و دربرخی از قسمتهای گشتاسپنامه پیروی دقیقی از متن منثور چنان مشهود است که با نقل آنها بنثر میتوان امیدوار بود قسمتی از شاهنامهٔ ابومنصوری زنده شده است وهمین دقت و خشکی دقیقی درنقل الفاظ از نثر بنظم بدون استفاده از حقوقی که شاعر در اینگونه موارد دارد باعث شده است که کلام وی تا درجه‌یی سست جلوه کند ولی واقعاً سست ونارسا نیست .

فردوسی هنگام فراغ ازحال یك پهلوان یا هنگام مرگ وقتل پادشاه ونظایراین احوال باآوردن مضامین گوناگون خواننده را بنکاتی فلسفی و اخلاقی آگاه میسازداما دقیقی ازاظهاراین استادی محروم وبر کنار است . درچندبیت راجع به یکی ازمیادین جنگ پس ازقتل سه پهلوان سه باریك مضمون تقریباً با یك عده کلمات تکرار شده است بدین صورت :

دریغ آن نکوروی تابان چوماه   که بازش ندید آن خردمند شاه

دریغ آن نبرده گرانمایه گرد   که نادیده بازآن پدررا بمرد

دریغ آن شه پروریده بناز   شده روی اوباب نادیده باز

شتاب دقیقی در توصیف میدان جنگ و مقاتلهٔ مبارزان در این جنگ نخستین که گفته‌ایم تا درجه‌ییست که خواننده تصور می کند تمام جنگ دریك روز وچندساعت معدود صورت گرفته است در صورتیکه در اواسط کار درمییابد که تاهنگام جنگ زریر دو هفتد گذشته بود :

دوهفته برآمد براین بردرنگ   نبینم همی روی فرجام جنگ

این امر نتیجهٔ آنست که دقیقی متن شاهنامه را برابر خود نهاده و بی‌تصرف زیاد عین مطالب آنرا نقل کرده است وهمین دقت در نقل باعث شد که بسیاری از تعبیرات زبان پهلوی که گویا اثر خامهٔ موبدان ودهقانان زردشتی مذهبی بود که شاهنامهٔ ابومنصور را مینگاشتند در شاهنامهٔ اوراه یابد. استعمال کلمهٔ پهلوی «پُس» (پسر) در دو بیت ذیل مؤید مدعای ماست:

بیامد نخست آن سوار هژیر — پُس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس او گزیده سوار — پُس شهریار جهان نیوزار

وهمچنین است استعمال الف ونون نسبت پهلوی در بیت ذیل:

کجا باشد آن جادوی خویش کام — کجا نامخواست هزارانش نام

و آوردن اضافهٔ مقلوب پهلوی واستعمال خدای (درزبان پهلوی بمعنی شاه) در این سه بیت:

همی کَفتشان هرسوبی زیر پای — سپهدار ایران و گردان خدای...
مگر شاه ارجاسپ توران خدای — که دیوان بدندی بپیشش بپای...
چوسالار چین دید نستور را — کیان تخمه و پهلوان پور را

و استعمال شهر بمعنی کشور در این بیت:

چو از شهر توران بیلخ آمدند — بدرگاه او بر پیاده شدند

براثر متابعت کامل دقیقی از متن شاهنامهٔ ابومنصوری بسیاری از ابیات او را عیناً همانند ترکیبات وجمل ایاتکار زریران (که درنگارش داستان گشتاسپ وارجاسپ ازآن استفاده‌شده بود) می‌بینیم [۱] با آنکه یادگارزریران تا دقیقی بچند دست گشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری جای گرفته بود.

در کلام دقیقی تنوعی که در خور یك منظومهٔ حماسی است مشاهده نمیشود. اغلب پهلوانان بیك نحو وصف میشوند وتکرار بعضی از کلمات و ترکیبات بدرجه‌یی زیاد است که بذهن میزند. ممکن است تصورشود که این تکرارها از نوع تکرارهای فراوان و خالی ازعیب واشکالیست که معمولا در نثر ونظم عهدسامانی و اوایل عهد غزنوی دیده

۱ رجوع کنید بگفتار دوم همین کتاب.

میشود ولی‌سخن در آنست که شاعر در توصیف موضوع واحدی نتوانسته است ازراههای گونا گون که‌در پیش داشت استفاده کند وحال آنکه فردوسی توانست‌ازاین‌اختیارات شاعری بهره بر گیرد ومارا بتوصیفهای مختلف سر گرم سازد.

مجالس رزم دقیقی بسیار معمولی و ساده ودور از مهارت شاعر در توصیف است (البته در مقام قیاس با فردوسی) وشرح قابل توجه و گیرنده در مجالس رزم او کمتر مشهود است.

بهترین‌ابیات گشتاسپنامه در خطابهٔ گشتاسپ دیده‌میشود. شاعردراینجانهایت ایجاز فصیح را بکار برده است. درباب ظهور زردشت نیز سخنان دقیقی‌از لطف وزیبایی دور نیست وبهرحال باصرف نظر ازبرخی نقائص، گشتاسپنامهٔ دقیقی را باید یکی از بدایع‌آثار حماسی ایران دانست خاصه که این‌شاعر استاد توانست با انتخاب بهترین اوزان شعرفارسی‌برای مضامین حماسی ونشان دادن راه نظم روایات ملی‌بتفصیل وازروی روایات مکتوب پیشقدم فردوسی درکار بزرگ او شود. دقیقی پس ازفردوسی واسدی‌از بزرگترین حماسه سرایان ایرانست وقدرتی که او در تجسم میادین قتال و بیان اعمال پهلوانان بکار برده درحد خود شایان تحسین و اعجابست.

یکی از وجوه اهمیت گشتاسپنامهٔ دقیقی کثرت تراکیب‌فارسی است که در آن می‌بینیم.این منظومهٔ کوچك که‌عددابیات آن به‌نزدیك‌هزارمیرسد مشحونست بتر کیبات بدیع‌فارسی که برخی از آنها تا آن روزگارسابقه‌نداشت، علاوه بر این دقیقی‌توانست با نقل بعضی از تراکیب پهلوی بشعرفارسی رابطهٔ میان شعردری وزبان پهلوی را تا درجه‌یی محفوظ دارد و عین این کیفیت را باقوت و اهمیت بیشتری در ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی که درنیمهٔ اول قرم پنجم‌هجری بعهدطغرل سلجوقی‌میزیست، می‌توان ملاحظه کرد.

دقیقی‌جز دربعضی موارد که گفته‌ایم شاعری خوش لهجه وشیرین‌سخن وفصیح و چابك دست است واز اینروی‌باید او رادرشماراستادان بزرگ‌زبان‌وشعرفارسی درآورد

تاریخ شروع نظم گشتاسپنامه درست معلوم نیست ولی مسلماً بعد از سال ۳۶۵

یعنی درحدود ۳۶۶ و ۳۶۷ است . زیرا چنانکه میدانیم نوح بن منصور درسال ۳۶۵ بسلطنت نشست ودقیقی درآغاز عهد او بنظم شاهنامه شروع کرد وپس از نظم هزاربیت در حدود سالهای ۳۶۸ و۳۶۹ کشته شد.

۲ - شاهنامهٔ فردوسی

بزرگترین منظومهٔ حماسی و تاریخی ایران شاهنامهٔ فردوسی است که در شمار عظیمترین وزیبا ترین آثار حماسی ملل‌عالم است .

در شرح احواح فردوسی بنابرروشی که در این کتاب پیش گرفته‌ام از اطناب و اسهاب معذورم زیرا قصدمن بیان احوال شاعران نیست بلکه تحقیق درآثارحماسی آنانست و اگراز احوال شاعری سخن گویم تنها از آنجهت است که خواننده را از احوال اومختصر معرفتی حاصل‌شود . علاوه براین از مراجعی که در باب شرح‌احوال فردوسی نشان میدهم درخواهید یافت که جز آنچه در اینجا خواهم نوشت تحقیق‌تازهٔ دیگری درشرح‌احوال‌این‌آزاده مرد ایرانی ازمقولهٔ تکرار مکررات است . پس سخن خود را در باب شاهنامه با اشارت مختصری بزندگی فردوسی‌آغاز میکنم وآنگاه نظری اجمالی بکیفیت نظم شاهنامه بوسیلهٔ او می افگنم وسپس سخن‌را باجزائی که درخور موضوع‌کارمنست تقسیم‌میکنم ودرباب هریك باشباع سخن میگویم وضمناً بااین مباحث بعضی از نکات لازم را درباب احوال استاد طوس روشن‌وآشکار میسازم :

استادابوالقاسم منصور(حسن؟احمد؟) بن‌حسن(احمد؟علی؟اسحق؟) بن(شرفشاه؟)[1]

---

۱ - چنانکه ملاحظه میکنید نام ونسب فردوسی‌کاملا مشکوك و نامعلوم است و جز در باب‌کنیه و تخلص او نمیتوان نظر قاطعی اظهارکرد و اسم و نسبی‌که ما در متن انتخاب‌کرده ایم یعنی منصوربن حسن ترتیبی است که در ترجمهٔ البنداری که در سال ۶۲۰ صورت‌گرفته آمده است و نام جد فردوسی را دولتشاه سمرقندی شرفشاه یادکرده . اما در باب‌کنیه (ابوالقاسم) و شهرت شاعر بفردوسی تردیدی نیست و او خود شهرت خویش را در شاهنامه چند بار بهمین صورت یادکرده است .

مشهور بفردوسی شاعر بزرگ و مفلق قرن چهارم و پنجم هجریست که در حدود سال ۳۲۹[1]

---

۱ — سال تولد استاد بدرستی معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسهٔ آن با سن فردوسی مطلب را روشن کنیم دچار مشکلات عظیم خواهیم گشت مثلا فردوسی از ۵۸ سالگی خود تا نزدیکی عمرخویش را به‌هشتاد درشاهنامه وهجونامه نشان میدهد دراین ابیات که می بینیم :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک — همی زیر شعر انـدر آمد فلك

کنون عمر نزدیك هشتـاد شد — امیدم بیکبار بـر بـاد شد

و در بعضی از نسخ نیز اشارهٔ صریح به هفتاد و شش سالگی وی شده که شاید مراد از نزدیکی عمر به هشتاد اشاره بهمین سال باشد :

کنون سالم آمـد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم میشار فش

و اگر این بیت را که در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بدانیم وسال ختم شاهنامه را چنانکه خواهیم دید ۴۰۱ یا ۴۰۲ بشماریم تولد فردوسی در سال ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است و استاد تئودور نلدکه ، که تصورمی کند فردوسی در اواخرکار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷سال داشت تولد او را با تصوراینکه شاهنامه درسال ۴۰۰ تمام شده باشد در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض کرده است (حماسهٔ ملی چاپ دوم ص۲۵) .

اما اگر اساس حکم خود را مبتنی برنسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما درباب سال تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد وحدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا قرائن ذیل ما را بقبول این فرض راهبری می کند :

الف — فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر پنجاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامهٔ باستـان — پسندیـــده از دفتـر راستان

که تا روز پیری مرا بر دهـد — بزرگی و دینار و افسر دهـد

ندیـدم جهـانـدار بخشنده یی — بگاه کیان بـر درخشنده یی

نگهبان دین و نگهبان تاج — فروزندهٔ ملك بر تخت عـاج...

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی‌وزندگانی‌ورنج (به‌رنج؟)

بدانگه که بد سال پنجاه وهشت — جوان بودم وچون جوانی گذشت

خروشی شنیدم زگیتی بلنـد — که اندیشه شد پیرومن بی گزند

که ای نامداران، وگردنکشـان — که جست از فریدون فرخ نشان

فریـدون بیدار دل زنده شد — زمین و زمان پیش او بنده شد

بداد و ببخشش گرفت این جهان — سرش برتـر آمـد ز شاهنشهان

فروزان شد آثار تاریـخ اوی — که جاوید بادا برو بیخ اوی

ازآن‌پس که گوشم‌شنیداین‌خروش — نخواهم نهـادن بآواز گـوش

بپیوستم این نامه بر نام اوی — همه مهتری باد فرجـام اوی

«بقیهٔ‌حاشیه در صحیفهٔ بعد)

در قریهٔ «باژ» از قراءِ طابران طوس میان خانواده‌یی از دهقانان[۱] متولد شد که ثروت و ضیاع موروث داشتند.[۲]

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

که باشد بپیری مرا دستگیر — خداوند شمشیر و تاج و سریر
همیخواهم از کردگار بلند — که چندان بماند تنم بیگزند
که این نامه بر نام شاه جهان — بگویم نمانم سخن در نهان

از این ابیات و فحوای آنها (که در پنجاه و هشت سالگی شنیدم که شاهی بزرگ برتخت کیان نشسته است و من چون آوازهٔ او شنیدم نامه برنام او کردم ؛ و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر اوابوالعباس فضل بن احمد را برده است و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازهٔ پادشاهی او برفور بفردوسی که در طوس بود میرسید : بصراحت می فهمیم که جلوس محمود برتخت سلطنت غزنویان در ۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد یعنی درسال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت وبنابراین فردوسی که در ۳۸۷ پنجاه و هشت ساله بوددر ۳۲۹ تولد یافت (۳۲۹ = ۵۸ — ۳۸۷).

ب — درپایان شاهنامه این ابیات آمده است :

چو سال اندر آمد بهفتاد و یك — همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی و پنج سال از سرای سپنج — بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا — نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد — امیدم بیکبار بر باد شد
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد — بماه سپندار مذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار — که گفتم من این نامهٔ شاهوار
تن شاه محمود آباد باد — سرش سبز بادا دلش شاد باد...

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا درآنها سخن ازبرباد رفتن رنج سی و پنج ساله میرود و این یقیناً متعلق ببعد از واقعهٔ تقدیم شاهنامه وضنت محمود است که بامدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست . پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد ازسال تقریبی ۴۰۰ هجری در شاهنامه کرد بر ابیات اصلی افزود و یا از ابیات هجو نامه است که دراین جا راه یافت وگویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بود : (چوسال ... سرآمد کنون ... زهجرت شده...) وبنابراین معلوم میشود که درحدود سال تقریبی ۴۰۰ هجری فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارن است با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطهٔ فردوسی با دربار محمود و چون هفتاد و یك از سال تقریبی ۴۰۰ کم شود سال تقریبی ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست میآید واین نتیجه نیزبا نتیجهٔ نخستین سازگاروهمانندست.

۱ — درباب طبقهٔ دهقانان رجوع کنید بهمین کتاب ص ۶۲—۶۴ .

۲ — خاندان شاعر صاحب مکنت و ضیاع و عقار بود . این مطلب از اشارات مختلف

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

چنانکه دیده‌ایم در دورهٔ جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد(۳۶۸یا۳۶۹هجری). این شاعرچند سالی پیش ازوفات شروع بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری کرده بود ولی هنوز بیش از هزاربیت نا گفته مقتول شد وکار بزرگ وی ناتمام‌ماند. فردوسی دنبالهٔ کاراورا بفحوای اشعارخود(که درصحیفهٔ ۱۶۵ از همین کتاب نقل کرده‌ام) گرفت و در حدود ۳۷۰-۳۷۱ یعنی چهل یاچهل ویك سالگی خود شروع بنظم شاهنامه کرد و درحدود ۴۰۱- ۴۰۲ یعنی تقریباً پس ازسی یك و یاسی ودوسال آنرا کاملا بپایان برد[۱] واجزاء پراگندهٔ داستانهای خودرا نسق وترتیبی داد و بنام امین‌الملة ویمین‌الدولة ابوالقاسم‌محمودبن‌ناصر-الدین سبکتکین غزنوی (۳۸۷- ۴۲۱ هجری) که درحدود سال ۳۹۳یا۳۹۴ چنانکه خواهیم دیدبا درباروی‌رابطه یافته بود ، درآورد ولی‌بنا برآنچه مشهورست ازآن پادشاه بهره‌یی نگرفت‌و دل آزرده وپریشان از غزنین بخراسان و ازآنجا بطبرستان بخدمت سپهبدشهریاراز آل باوندرفت وهجونامهٔ معروف خودرا همانجا ساخت وظاهراً بصدهزار درم بشهریار فروخت وسپس از مازندران بخراسان بازگشت ودر مولد خود بسرمیبرد

(بقیهٔ حاشیه از صحیفهٔ قبل)

تاریخی و اقوال فردوسی در موارد متعدد مدلل میگردد . نظامی عروضی گوید که فردوسی در دیه باژ « شوکتی تمام داشت و بدخل‌آن ضیاع از امثال خود بی‌نیازبود» وفردوسی خود هم برفاه‌حال وسعهٔ عیش خویش درجوانی اشاره کرده و گفته است :

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	بپیری مرا خوار بگذاشتی ...
بجای عنانم عصا داد سال	پراگنده شد مال و برگشت حال

اما چنانکه ازهمین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی برمیآید شاعر استاد براثر توجه بشاهنامه ثروت خودرا ازدست داد ودرپیری تهیدست شد وابیات ذیل ازشاهنامه گواه مدعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی‌پدید ُست تاجو درو...
نه‌چون‌من‌بود خواروبرگشته‌بخت	بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست	ز هر دو رسیده‌بجانم شکست...
دوگوش و دوپای من‌آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

۱ — درباب تاریخ شروع وختم شاهنامه درسطورآینده باشباع سخن خواهم گفت .

تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت . پیداست که نظم داستان یوسف وزلیخا[1]

۱ — در نسخ معمول منظومهٔ یوسف و زلیخا ببحر متقارب نساخ جاهل آن را از کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی دانسته و بعضی از نویسندگان متأخر ومعاصر نیزدراین اشتباه باآن نساخ هم‌آواز شده‌اند . دراین باب و اینکه یوسف و زلیخا یکبار بوسیلهٔ ابوالمؤید بلخی که در بارهٔ او قبلا سخن گفته‌ام و شاعری دیگرمشهوربه «بختیاری» که گویا از معاصرن بهاءالدوله دیلمی و یا عزالدین بختیار دیلمی (۳۵۶—۳۸۷) بوده است ، بنظم در آمده فعلا بتفصیل سخن نمیگویم وبحث من تنها در باب نسخ موجود منظومهٔ یوسف و زلیخاست که همچنانکه گفته‌ام نساخ و بعضی از نویسندگان و محققان حتی دکتر اته و تئودورنلدکه و ادوارد برون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده‌اند : میباشد اما از سبک کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال اصطلاحات وکلمات و ترکیباتی که بسیاری ازآنها دور از سبک کلام فارسی درعهد سامانی واوایل عهد غزنوی است : چنین بنظرمیآید که گویندهٔ این منظومه فردوسی نیست ، امارات دیگری نیز دربعضی ازنسخ خاصه درنسخه‌یی ازیوسف وزلیخا که در اختیار آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه است (بعد ازتحقیق معلوم شد این نسخه رونویس تازه‌تری از همان‌نسخهٔ کهنه‌یی است که در اختیار آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه میباشد) بدست میآید که دال برعدم تعلق‌آن بفردوسی است . در مقدمهٔ این منظومه گویندهٔ داستان هر چهار خلیفهٔ اسلام را بنیکی ستوده و بیك چشم نگریسته و گفته است :

صحابان او جمله اخیر بدنـد	همه هر یکی همچو اختر بدنـد
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکـر صدیق شیخ عتیق	که بد روز وشب مصطفی رارفیق
پس از وی عمر بد که قیصربروم	ز سهمش نیارست خفتن ببوم
سیم میر عثمان دیندار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهـارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

و این ابیات میرساند که گویندهٔ داستان از اهل تسنن بوده نه تشیع . مطلب بسیار مهمی که از اوایل همین‌نسخه برمیآید و بعقیدهٔ ما بسیارگرانبها و برهم زنندهٔ تمام تصورات و اوهام معموله است آنست که درمقدمهٔ این کتاب مدح شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمدبن الب ارسلان برادر ملکشاه وممدوح ازرقی آمده است که در هرات حکومت میکرده وشاعرانی در درگاه خود داشته است . ابیاتی که درمدح طغانشاه آمده چنین است :

سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نوبود
سپهر هنر آفتاب امـل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوك	منزه دل پاکش از رنج و سوك
ملك بوالفوارس پنـاه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان

گویندهٔ این داستان که علی‌التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغانشاه پسر الب ارسلان است درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمهٔ داستان برمیآید‌آثار دیگری نیز در موضوعات عاشقانه وپهلوانی داشته است . تصور تعلق یوسف وزلیخا بفردوسی باعث این اشتباه شده است که داستان سفزاورا بعراق جعل کنند ولی چون اصل قضیه باطل باشد دربطلان فروع‌آن بحثی نخواهد ماند.

وسفر فردوسی ببغداد که نتیجهٔ این تصوراست، و بازگشت او ازطریق اصفهان وملاقات باحاکم خان لنجان[۱]، جملگی ازمجعولات ومبتکرات افسانه سازان ویا نتیجهٔ اشتباه متأخران است واصلا مربوط بفردوسی نیست وباید درباب آنها باختصار گذشت وسخن را بدرازا نکشاند خاصه که بنای کار ما در شرح احوال شاعران حماسه‌سرا براختصارست و توضیحات اساسی را در باب آثارحماسی آنان خواهیم داد.[۲]

۱- درپایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزهٔ بریتانیا ابیاتیست که چون بعضی ازمحققان معاصردرآنها بدقت ننگریسته‌اند با استناد بدانها چنین پنداشته اند که فردوسی سفری باصفهان نیز کرده و مدتی در نزد حاکم خان لنجان بسر برده ونسخه‌یی از شاهنامهٔ خود را بنام وی درآورده است وآنگاه این سفر را با سفر خیالی فردوسی ببغداد مرتبط دانسته وگفته‌اند که فردوسی درباز گشت از بغداد بخراسان باصفهان رفته ومدتی آنجا مانده است ولی اگر این محققان درآن ابیات که بتمامی درضمن بیان احوال فردوسی در شمارهٔ ۱۰ سال دوم دورهٔ جدیدمجلهٔ کاوه‌آمده است دقت میکردند نخست از سستی ابیات و سپس از فحوای کلام گوینده در می‌یافتند که سازنده مرد کم مایهٔ اندك دانشی بوده که ظاهراً سمت تعلیم پسر حاکم خان لنجان داشته ودرپایان نسخهٔ شاهنامه متعلق بهمین حاکم از باب شکرگزاری ابیاتی سست ازخود نگاشته است. بیت ذیل:

خداوند این دفترم بنده‌کرد   لب هر مرادم پر از خنده‌کرد

مسلم می‌کند که مراد از خداوند یعنی صاحب این دفتر کسی است که‌آنرا در تملك داشت نه‌کسی که‌کتاب بنام او تألیف شده باشد. بیت مغشوش دیگری نیز در میان آن ابیاتست که آن را نمایندهٔ استادی‌گویندهٔ ابیات بر احمد پسر محمدحاکم خان‌لنجان باید دانست وابیات بعد ازآن نیزمیرساند که این مرد دریکی ازروزهای‌بهاری در زرین رود غرق وبدست شاگرد خود ازغرقاب رها شد.

۲- گذشته ازمطالبی که تاکنون راجع بفردوسی گفته‌ام وآنچه درسطوروصحایف‌آینده راجع باووشاهنامه‌اش‌خواهم گفت برای‌کسب اطلاع ازاحوال استاد رجوع کنید به:

J. Mohl : Livre de Rois' Tom I. paris 1883.

Nöldeke : Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage. Berline und Leipzig 1920 S. 19 - 34

Henri Massé : Firdousi et L'épopée nationale. paris 1935

C. Huart: Encyc. de l'Islam' Tom 2, Art- FirdoWsi.

La Grande Encyclopédie Tom 26.

Hermann Ethé : Firdausi als Lyriker, München 1872–1873.

E. G. Browne: A Literary History of Persia. Vol.II, P.129.

Hermann Ethé: Neupersische Literature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904, s. 229–231

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

نخستین قطعات شاهنامه

فردوسی ظاهراً دراوان قتل دقیقی بنظم داستانهایی مشغول بود وآنها بعضی ازداستانهای منفردست که داستان بیژن و گرازان را باید دررأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان یاداستان منیژه و بیژن از داستانهای مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشاراتست:

شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریك　　چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه　　دوچشم من براوچون چشم بیژن

ودریك قطعه منسوب بفردوسی نیزاشارتی بداستان بیژن می‌بینیم:

در ایوانها نقش بیژن هنوز　　بزندان افراسیاب اندر است

واین بیت اخیر ازشهرت فراوان داستان منیژه وبیژن حکایت میکند.

فردوسی ظاهراً وبنابرآنچه ازتحقیق درسبك کلام وی در داستان بیژن و گرازان برمیآید، این داستان را درایام جوانی ساخته بود. مثلا اگراین داستان را با سایر قسمتهای شاهنامه مقایسه کنیم می‌بینیم الفهای اطلاقی فراوان که گاه فصیح نیز بنظر نمی‌آید علی‌التوالی درآن استعمال میشود. درمیان نود بیت ازیك قسمت این داستان

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ مقالهٔ محققانهٔ آقای تقی زاده راجع بفردوسی. فردوسی نامهٔ مهر (جزء سال دوم مجلهٔ مهر) حاوی چندین مقاله راجع بفردوسی وشاهنامه بقلم عده‌یی ازنویسندگان. مجلهٔ باختر، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملك الشعراء بهار شمارهٔ ۱۲ سال اول. چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی، تهران ص ۴۳–۴۶. تذکره‌های متداول مانند: هفت اقلیم امین احمدرازی، مجمع الفصحاء رضاقلیخان هدایت ج۱، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ برون ص۴۹) لباب الالباب عوفی ج۲ ص ۳۲ و غیرها. شاهنامهٔ فردوسی موارد مختلفی که شاعر از خود سخن گفته است وبعضی ازآنها را درحواشی ومتن همین کتاب می‌بینید. مقدمهٔ شاهنامهٔ بایسنقری معروف بمقدمهٔ جدید شاهنامه. تاریخ گزیده چاپ برون، ص۸۲۸. هزارهٔ فردوسی چاپ تهران بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر که جزء انتشارات بنگاه وعظ وخطابه چاپ شد مقدمهٔ «الشاهنامه» (ترجمهٔ بنداری، چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم عبدالوهاب عزام ازص۲۹ تاص۷۰.

ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقی است :

ببپچید بر خویشتن بیژنا — که چون رزم سازم برهنه تنا
ز تورانیان من بدین خنجرا — ببرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجرا — بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیك شاه اندرا — گو دست بسته برهنه سرا
یکی دست بسته برهنه تنا — یکی را ز پولاد پیراهنا
نبینی که این بدکنش ریمنا — فزونی سگالد همی برمنا
گر ایزد بمن بر ببخشایدا — تن رزمجویم نفرسایدا
ز نامردی خویش ترسید یا — ز جان و روانم تو ببرید یا
بزد اسب و آمد بر بیژنا — جگر خسته دیدش برهنه تنا

یعنی ده در صد از این ابیات با قافیه هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده . این وضع دراشعاردیگرفردوسی کمترمشهود است ومیرساند که شاعرهنوز بمهارت بی نظیرخود درشعرچنانکه دردیگرقسمتهای شاهنامه‌نشان داده است نرسیده ودرآغازکار شاعری بوده است .

علاوه براین‌مقدمهٔ داستان‌منیژه و بیژن وتفصیلی که فردوسی درذکرمقدمات نظم آن بیان میکند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه‌یی که تا کنون بنظیرآن دست نزده بود می‌رساند .

جوانی‌فردوسی‌هنگام سرودن داستان بیژن و گرازان ازابیات مقدمهٔ آن‌بخوبی برمیآید. وصف فردوسی ازخویشتن وجفت خوددراین‌ابیات مؤیدجوان‌بودن هردوست وازفحوای کلام گوینده‌ثروت‌وآسایش‌او برمیآید که‌بنابرآنچه‌میدانیم‌متعلق بعهدجوانی وآغاز زندگی فردوسی است‌وحتی‌من چنین می‌پندارم که این‌داستان از شاهنامهٔ ابو منصوری گرفته نشده (خاصه که درغرراخبارملوك الفرس که بنابرآنچه دیده‌ایم قسمت اعظم‌آن مستفاد ازشاهنامهٔ ابومنصوری است ، موجود نیست) ودست یافتن او برنسخهٔ آن کتاب ونظم‌آن چندسال بعد وپس ازمرگ دقیقی‌صورت گرفته است وعلاوه براین درعین استفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری نیزباید چنین پنداشت که فردوسی‌داستانهای مهم

ومنفرددیگری مانند داستان سهراب وداستان اکوان دیووهفتخان رستم وبعضی دیگر ازرزمهای رستم‌را که هریك درعهداوشهرت ورواجی‌فراوان داشت ازمنابع‌دیگراستفاده وجدا جدا نظم کرده‌است .

نلدکه میگوید: « فردوسی نامهٔ خود را درسن کمال شروع نموده است ولی با اینحال محال نیست که پیش از آن مشغول نظم‌منظومهای حماسی بوده باشد بلکه حقیقت امرهم جزاین نیست »[۱].عقیدهٔ استاد نلدکه را بحث مختصرما ثابت ومدلل میدارد ولی این نکته‌را نیزباید بپذیریم که فردوسی ازین داستانهای پراگنده در تدوین شاهنامهٔ عظیم خویش استفاده کرده است واصولا نظم همین داستانهای منفرد حماسی که گویا همه ببحر متقارب بود در تحریض فردوسی بنظم شاهنامهٔ ابومنصوری بنحواتم مؤثر بوده است .

آغاز نظم شاهنامه

دردههٔدوم ازنیمهٔ دوم‌قرن چهارم‌هجری آوازهٔ‌کاردقیقی‌درخراسان شایع شده ونسخه‌یی از گشتاسپنامهٔ دقیقی نیز در اواخر همین دهه بفردوسی‌رسیده بود . فردوسی که طبع خودرا تااین‌هنگام درنظم داستانهای کهن‌آزموده بود بفکرافتاد که‌کار شاعرجوان دربارسامانی را بپایان برد ولی‌مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالك نبود ومی بایست چندی دراین راه رنج‌برد . اتفاق را یکی ازدوستان اودراین‌کارباوی یاری کرد ونسخه‌یی‌ازشاهنامهٔ منثور ابومنصوری بدوداد وفردوسی‌ازآن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد بدین قصد که کتاب مدون ومرتبی ازداستانها وتاریخ کهن ترتیب دهد :

دل روشن من‌چو بر گشت ازوی — سوی تخت‌شاه جهان کرد روی
که این نامه رادست‌پیش‌آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار — بترسیدم ازگردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن بدیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست — همان‌رنج راکس‌خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود — بجویندگان برجهان‌تنگ بود...

۱– حماسهٔ ملی ایران ص ۲۶ .

بشهرم یکی مهربان دوست بود | تو گفتی که بامن بیك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو | بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی | پیش تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست | سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامهٔ خسروی بازگوی | بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من | برافروخت این جان تاریك من...
یکی نامه دیدم پر از داستان | سخن های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود | طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان | پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار | گرایدونکه برتر نیاید شمار...
من این نامه فرخ گرفتم بفال | همی رنج بردم بیسیار سال .

تاریخ تحقیقی این واقعه، یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشارهٔ فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد :

۱ـ ازچند بیت فوق چنین برمیآید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته وپریشان وزمانه سرایی پرازجنگ بود .این وقایع ظاهراً متعلق است بسال ۳۷۱ وخلافهای میان ابوالحسن عتبی وزیر نوح بن منصور وابوالحسن سیمجور سپهسالار خراسان وپسر او ابوعلی سیمجور ازطرفی وخلاف و عناد ابوالحسن وابوعلی سیمجور وفائق الخاصه باابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد ازابوالحسن سیمجور) وقتل عتبی وزیر ، وجنگهای سخت سپاهیان سامانی باامرای آل بویه و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که براثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو (عضد الدوله) ازهجوم بخراسان وتعقیب سپاهیان شکست خوردهٔ سامانی« فروایستادند ونیز سوی خراسان نیامدند وگرنی خراسان و تاش را لاش کردندی »[1] پس باهمین یك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه پیدا کرد وآن حدود سالهای ۳۷۰ و۳۷۱ هجریست .

۲ ـ درپایان کاریزد گرد چنانکه قبلا دیده‌ایم فردوسی گفته است که شاهنامهٔ او

۱ – تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۹ . راجع باین حوادث رجوع شود بهمان کتاب ازص۳۷ بعد.

درسال ۴۰۰ هجری بپایان رسید وما چون قبلا ثابت کرده ایم که دوسه بیتی که درباب برباد رفتن زحمت سی وپنج ساله است بعدی و الحاقی است وشاید آخرین مرتبه که فردوسی در شاهنامه نظرمیکرد برآن افزوده شده بود ، ناچار باید خطاب فردوسی را بمحمود درهجونامه پذیرفت آنجا که میگوید :

بسی سال اندر سرای سپنج　　بسی رنج بردم بامید گنج

یا : بسی رنج بردم در این سال‌سی　　عجم زنده کردم بدین پارسی

یا : چوسی سال بردم بشهنامه رنج　　که شاهم ببخشد بپاداش گنج

و با قبول رنج سی‌ساله هنگام تقدیم شاهنامه به محمود (سال تقریبی ۴۰۰ هجری) باین نتیجه میرسیم که نظم شاهنامه در حدود سالهای ۳۷۰ — ۳۷۱ شروع شده بود . علت تردید درانتخاب سال کامل ۳۷۰ آنست که فردوسی درمقدمهٔ تاریخ اشکانیان ازقحط و غلای بزرگی که درعهد محمود بسال ۴۰۱ تا موقع برداشت محصول سال ۴۰۲ در خراسان رخ داده بود [۱] وازبخشیدن خراج یکساله سخن میگوید وبنابراین بایدسال چهارصد را که قبلا گفته‌ایم سالی تقریبی پنداشت و دراین صورت بنظم شاهنامه درست درسال ۳۷۰ آغاز نیافته و گویا دراواخراین سال یاسال ۳۷۱ شروع نظم آن شده است .

بعدازاین تاریخ فردوسی غالب اوقات خودرا صرف نظم شاهنامه میکرده وباین کاراشتغال داشته است چنانکه ثروت اجدادی رابرسراین کارنهاد وازرسیدگی بضیاع وعقارموروث بازماند . اما یك مطلب مسلم است که اوشاهنامه را بترتیب ونظمی که اکنون می‌بینیم بنظم درنیاورد . تاریخ نظم قسمتهای مختلف این کتاب چندان روشن نیست وتنها بعضی از آنها را میتوان بتقریب معلوم کرد مثلا داستان سیاوش دارای تاریخ نسبةً روشن و آشکاریست زیرا فردوسی در پایان این داستان پیش ازآغازداستان کیخسرو اشاره‌یی بسال عمرش کرده و دم ازپنجاه وهشت سالگی خود زده و از نزدیکی سال شصت بیم داشته است :

ز خون سیاوش گذشتم بکین　　بآوردن شه ز توران زمین

۱— ترجمهٔ تاریخ یمینی ، ۳۲۵ - ۳۳۱

بگویم کنون رزم و کین‌خواستن — همان رستم و لشکر آراستن
کسی را که سالش بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید
چوآمد بنزدیك سر تیغ‌شصت — مده‌می که ازسال شد مردمست
بجـای عنانم عصا داد سال — پراگنده‌شدمال‌و برگشت‌حال..
چو برداشتم جام پنجاه وهشت — نگیرم بجز یاد تابوت و دشت
همیخواهـم از داور کردگـار — که‌چندان امان‌یابم ازروزگار
کزین نامـهٔ نـامور باستان — بمانم بگیتی یکـی داستان

و اگر سال تـولد فردوسی را حـدود ۳۲۹ تصور کنیم ۵۸ سالگی شاعر مصادف بود با حدود سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس محمود بر تخت‌سلطنت غزنوی بجای پدر خـود ناصرالدین‌سبکتکین وبنابراین داستان سیاوش‌هنگام جلوس‌محمود پایان یافت و گویا داستان کیخسرو درهمین سال آغازشده باشد[1] والبته حکم عقل نیزدراین‌باب‌همچنین است زیرا پیوستگی موضوع دوداستان شاعررا طبعاً برآن میداشت که یکی را دنبال دیگری‌آورد .

داستان دیگری که درشاهنامه چندین هزاربیت پیش ازداستان کیخسروجـای گرفته دوسال بعدازاین‌دوداستان ساخته شده‌وآن داستان نخجیر کردن رستم است با پهلوانان درشکارگاه افراسیاب . این داستان‌را فردوسی درشصت سالگی خود سرود :

ز کاوس کـی باز پرداختـم — کنون رزم‌گردنکشان‌ساختم...
مرا عمر بر شصت شد سالیان — برنج و بسختی ببستم میـان
کنون از ره رستم جنگجوی — یکی داستانست با رنگ‌وبوی

وبرفرض تولد فردوسی بسال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است وضمناً معلوم میشود که نظم داستان‌کاوس پیش ازاین تاریخ شروع وبدان ختم شده‌است .

تاریخ ختم‌شاهنامه

تاریخ ختم شـاهنامه نیزکاملا روشن نیست . فردوسی یکجا از زحمت سی‌ساله وجای دیگرازرنج سی و پنج سالهٔ خود درباب شاهنامه سخن میگوید وهمین دوقول از صاحب شاهنامه خود

---

۱ – چو شد داستان سیاوش بین — زکیخسرو آریم اکنون سخن

وسیلهٔ بزرگی برای حیرت محقق درجست وجوی تاریخ پایان نظم آنست. گذشته از این درنسخ مختلف شاهنامه تاریخ پایان آن ۴۰۰ و ۳۸۴ باختلاف ذکرشده است[1] و اگراین تاریخ ۳۸۴ را بپذیریم بایدآنرا نخستین سال اتمام خلاصه‌یی ازشاهنامه‌فرض کنیم که چندسال پیش ازتقدیم‌به محمود صورت گرفته بود وفردوسی ازاین پس چند باردرشاهنامه نظرودرآن تصرف کردوابیاتی برابیات سابق افزود زیرا:

اولا در۳۸۴ فردوسی ۵۵ سال داشت (برفرض تولد او در ۳۲۹) درصورتیکه بنابرآنچه دیده‌ایم در۵۸ سالگی اوسلطان محمود بتخت سلطنت جلوس کرد (۳۸۷) واین تاریخ درست سه سال پس ازتاریخی است که دیده‌ایم.

ثانیاً تاریخ بعضی ازداستانهای شاهنامه که معلوم کرده‌ام چند سال پس از۳۸۴ است بدین معنی که داستان سیاوش رادر۳۸۷بپایان بردوداستان نخچیر کردن رستم‌را درشکارگاه افراسیاب بسال ۳۸۹.

ثالثاً آشنایی فردوسی بامحمودومدح اودرشصت وپنج یاشصت وشش سالگی‌شاعر صورت گرفت ودراین هنگام بود که فردوسی زیربار فقروتهیدستی ناگزیرشد شاهنامهٔ خودرا بنام محموددرآورد وآرزومند صله‌وانعام اوباشد:

۱- در دو نسخه ازشاهنامه‌های موجود درلندن این ابیات‌آمده است:

سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد ❊ بماه سفندار مذ روز ارد

زهجرت شده سیصد از روزگار ❊ چوهشتاد وچار از برش برشمار

وباز: زهجرت‌سه‌صدسال وهشتاد وچار ❊ بنام جهان داور کردکار

ودرنسخه‌یی متعلق بکتابخانهٔ بود لیان بجای هشتاد وچار هفتاد وچار دیده میشود رجوع کنید به:

Catalogue of the Persian, Turkish, Hindûstanî and Pushtû Manuscripts in the Bodleian Library, by Sachau anb H. Ethé, Part.I, Oxford, 1889, P. 451.

ومجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۱ ص ۱۶ و:

Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, 1895 P. 132.

و درنسخهٔ مورخ بسال ۸۷۴ جزو کتابخانهٔ سلطنتی ایران تاریخ ختم شاهنامه بصورت ذیل‌آمده است:

گذشته ازآن سال سیصد شمار ❊ براو برفزون بودهشتاد وچار

بپیوستم این نامهٔ باستان / پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد / بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده یی / بگاه کیان بر درخشنده یی
همیداشتم تا کی آید پدید / جوادی که جودش نخواهد کلید...
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج / بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت / بدانسان که باد بهاری بدشت
من از شصت و شش سست گشتم چو مست / بجای عنانم عصا شد بدست...

شصت وشش سالگی فردوسی مصادف است با سال ۳۹۵ و یازده سال تمام میان آن و ۳۸٤ فاصله است.

پس قبول ۳۸٤ برای پایان شاهنامه همراهست با این شرط که فردوسی نخستین بار قسمت کوچکی از شاهنامهٔ خودرا درسال ۳۸٤ پس ازچهارده وپانزده سال رنج بپایان برده یعنی متن شاهنامهٔ ابومنصوری را چنانکه بود ونمونه‌هایی از آنرا درغرراخبارملوك الفرس می بینیم بنظم کشیده باشد. اما بعد از این سال چندبار درشاهنامه تجدید نظر کرد وداستانهای تازه‌یی که از بعض آنها قبلا اطلاع یافته‌ایم برمتن اصلی افزود ونظم و نسقی را که اکنون می بینیم در آن پدید آورد و این کاراوتا چهاروپنج سال پس ازسال ۴۰۰ هجری ادامه داشت.

آشنایی با دربارمحمود

فردوسی درشصت وپنج یا شصت وشش سالگی خود (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹٤) که از رنج فقروتهیدستی بعذاب آمده وضیاع وعقار موروث را درراه نظم حماسهٔ ملی ایران ازدست داده بود بفکر تقدیم شاهنامه به محمودبن ناصرالدین سبکتکین افتاد.

این مطلب نه تنها ازابیات منقول درفوق برمیآید بلکه ابیات ذیل هم که درپایان شاهنامه ثبت است براین دعوی گواهی عادل شمرده میشود:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج / فزون کردم اندیشهٔ درد ورنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم / بپیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان / نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان...

این ابیات چنین میرساند که تا این هنگام یعنی سال ۳۹۳ یا ۳۹٤ شهرت داستانهای

منظوم فردوسی بسیارشده بود و بزرگان ودانشمندان ازمنظومهٔ اونسخها بر گرفتنداما کسی درپاداش این کاربزرگ دست اونگرفت واین دهقان دانشمند بزرگوار درپیری تهیدست وباثر گرانبهای خود نیازمند گشت تامگربادرآوردن آن بنام محمود بمال و ثروتی رسد.

درهمین سال (یعنی ۳۹۳ یا ۳۹٤) ظاهراً میان او ودربارسلطان محمود رابطه‌یی پدیدآمد ودور نیست که وسیلهٔ این ارتباط ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیر سلطان محمود شده باشد زیرا در مقدمهٔ اقوال پیشین (یعنی : بپیوستم این نامهٔ باستان .... الخ) نام ابوالعباس چنین آمده است :

کجا فضل را مسند ومرقد است — نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاکدست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراگنده رنج من آمد بسر
بپیوستم این نامه باستان . . . . . الخ

ازاین ابیات چنین مستفاد میشود که فضل بن احمد وزیردانشمند محمود براثر محبتی که بزبان پارسی داشت بفردوسی وشاهنامهٔ اواقبالی تمام کرد و اورا باتمام آن برانگیخت وبنعمت ومال نوید داد.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخستین وزیرمحموداست. درابتدای کارخویش ازدبیران ابوالحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخاصه (متوفی بسال ۳۹۸) وسپس چندگاهی صاحب برید مروبود ودرسال ۳۸٤ که سبکتکین برابوعلی سیمجور وفائق که درخراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه‌یافت، ابوالعباس را ازامیرنوح سامانی بوزارت محمود خواست. محمود دراین هنگام بالقب سیف الدوله سپاهسالارخراسان شده بود. ابوالعباس از سال ۳۸٤ تاسال ٤۰۱ وزارت محمود میکرد ودراین سال براثرنقاری که میان او ومحمود پدیدآمده بود بقلعهٔ غزنین رفت ونامه‌یی بمحمود نگاشت وخویش را محبوس خواند. محمود نیز که منتهزفرصت بود ویرا مصادره کرد وخانه وضیاع وعقار

اورا فرو گرفت. یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس در آوردن مکاتیب و مناشیر ودفتر های دیوانیست از تازی بپارسی که پس از عزل او و آمدن **احمد بن حسن** میمندی برسر کار بحالت نخستین باز گشت.

با عزل ومصادرهٔ ابوالعباس، فردوسی ازداشتن حامی ونگاهبانی در دربارمحمود محروم ماند وازبدبختی شاهنامه راهنگامی بدرگاه شاه غزنوی برد[1] که کار ابوالعباس ازرونق افتاده وبباز داشت ومصادره کشیده بود و گویا یکی ازعلل ناکام ماندن فردوسی و بی نصیب گشتن اوازصلات وجوایز موفورمحمود همین دوستی ورابطه با ابوالعباس بوده باشد.

علل دیگری نیز درباب نفرت محمود ازفردوسی درمیان بود ودر رأس همهٔ آنها یکی تشیع فردوسی است[2] که بزعم محمود متعصب سنی مذهب درزمرهٔ بزرگترین گناهان

---

۱ – چنانکه نظامی عروضی گفته است پس از ختم شاهنامه علی دیلمی آن را در هفت مجلد نوشت و فردوسی آن را بهمراه بودلف نام که راوی او بود بدرگاه برد. نام این دو دربعضی از نسخ شاهنامه در یك بیت آمده است:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم و بودلف راست بهر

ولی این بیت درهمهٔ نسخ بهمین وضع نیست و در نسخ دیگری بدین صورت آمده است:

از آن نامور نامداران شهر — علی دیلمی بود کاو راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان — همی داشت آن مرد روشنروان

و با دقت در این دو بیت که ارتباط معنوی آنها با یکدیگر درست بنظر میآید معلوم میشود که اولا علی دیلمی از جملهٔ حماة فردوسی وازنامداران شهرطوس بوده نه ناسخ شاهنامهٔ او وثانیاً بودلف ساختگی ودخیل است نه اصلی زیرا دراین صورت ارتباط معنوی بیت دوم واول ازمیان میرود.

۲ – این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید:

مرا غمز کردند کآن پرسخن — بمهر نبی و علی شد کهن...

وهمچنین ازسخنان نظامی عروضی که ازقول معاندان فردوسی چنین نگاشته، است: «اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت:

بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت:

خردمند گیتی چو دریا نهاد — بر انگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته — همه بادبان ها بر افراخته

(بقیهٔ حاشیه در صحیفهٔ بعد)

وجنایات بودودیگر اظهارمحبت شدید فردوسی است بایران قدیم وپادشاهان بزرگ عجم که گویا محمود خودرا ازهمهٔ آنان فروتر میشمرد وبخوی ترکانهٔ خود بانژاد ایرانی وافتخارات او دشمنی میورزید وظاهراً از دشنامهای شاهنامه بتورانیان خاطری آزرده داشت وبعیدنیست که تخلیط معاندان نیزدررنجش محمود ازفردوسی ومحروم گردانیدن وی مؤثربوده باشد[۱].

(بقیهٔ حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

میانه یکی خوب کشتی عروس / برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی / همه اهل بیت نبی و وصی
اگرخلد خواهی بدیگر سرای / بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست / چنین دان واین راه راه‌من‌است
براین زادم وهم براین بگذرم / چنان دان که خاك پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در اوابن تخلیط بگرفت ومسموع افتاد» وچنانکه ازسخنان فردوسی برمیآید گویا محمود براثرهمین اعتقاد اورا بددین وبدکیش خوانده وقصد جانش کرده‌بود :

که‌بددین وبدکیش خوانی‌مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن / بمهر نبی و علی شد کهن
من ازمهراین هر دوشه نگذرم / اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر جان نبی و علی

---

۱ — موضوع تخلیط معاندان و بدگویی حاسدان دربارهٔ فردوسی گذشته از ابیات منقول در حاشیهٔ پیشین از جای‌جای شاهنامه نیزبرمیآیدواز آنجمله :

چنان شهرباری و بخشنده یی / بگاه کیان بر درخشنده یی
نکرد اندربن نامهٔ من نگاه / ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
بداندیش کش روز نیکی مباد / سخن های نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد / فروزنده اخگر چوانگشت کرد

قطعهٔ ذیل که بفردوسی نسبت میدهند نیز رسانندهٔ حرمان فردوسی ازدستگاه محمود وبخششهای وست :

حکیم گفت کسی‌را که بخت والانیست / بهیچ روی مر اورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی / بدستت آید دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست / کدام دریاکورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در / گناه بخت منست این گناه دریانیست

درباب رفتن فردوسی بغزنین وتقدیم شاهنامه وناکامی شاعروفراراواز غزنین داستانها هست که «برهرسربازاری هست» ودرمقدمهٔ بایسنقری وتذکرة الشعراءِ دولتشاه ومجمع الفصحاء وچهار مقالهٔ نظامی عروضی وسایر کتب که درضمن مآخذمذکوردرذیل صحایف ۱۷۶ و۱۷۷ ازهمین کتاب دیده‌اید یادشده وبعضی از آنها کودکانه وبی اساس مینماید وعجب درآنست که ازین افسانها گاه در کتب قدیم و کهنی مانند تاریخ سیستان نیز دیده میشود [1] تاچه رسد بآثارقرن نهم [2] وبعد ازآن. خلاصهٔ آنچه از این مآخذ وابیات هجونامه راجع بایام بعد ازتقدیم شاهنامه تافوت فردوسی برمیآید چنین است :

فردوسی پس از حضور درغزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت ونیزدرنتیجهٔ شدتی که فردوسی دراعتقاد بزرگان ایران بکارمیبرد وهمچنین درنتیجهٔ سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد وشاید براثرتضریب برخی ازشاعران وامثال این اموروبراثرخست محمود که فردوسی دربعضی ازابیات هجو نامه بدان اشاره میکند [3] مورد بی‌مهری محمود واقع شد وباآنکه قبلا با اوعهد کرده بود که در برابر هر بیت یك دینار بدو دهد بجای هر دینار درهمی داد [4] واین امر بر

---

۱ – وآن‌چنین است : «... وحدیث رستم برآن جمله‌است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد ، وبرنام سلطان‌محمود کرد و چندین روزهمی برخواند ، محمود گفت همهٔ شاهنامه خودهیچ نیست‌مگر حدیث رستم واندر سپاه من هزارمرد چون رستم‌هست . بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه اوچند مرد چون رستم باشد اما این‌دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این‌بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت . ملك محمود وزیر راگفت این مردك مرا بتعریض دروغ‌زن خواند ، وزیرش گفت بباید کشت ، هرچند طلب کردند دیگر نیافتند . چون بگفت ورنج خود ضایع کرد برفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت »(تاریخ سیستان ص ۷–۸)، و این حکایت درست یادآور بیت‌ذیل از فردوسی است :

چواندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان شنود

۲ – مراد مقدمهٔ بایسنقریست که در سال سال ۸۲۹ بفرمان بایسنقربن شاهرخ‌بن امیر تیمور گورکان متوفی بسال ۸۳۷ نگاشته شدوهم‌چنین‌است تذکرهٔ دولتشاه .

۳ – بپاداش گنج مرا درگشاد — بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی‌نیرزیدم از گنج‌شاه — ازآن من فقاعی خریدم‌براه
پرستار زاده نیاید بکار — اگر چند باشد پدر شهریار

۴ – نظامی عروضی یکجا مقدارصلهٔ محمود را پنجاه هزار درهم ویکجا بیست‌هزار گفته ودیگران‌شصت هزار،

رنجش فردوسی از محمود افزود وکار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد.و فردوسی از بیم جان غزنین را ترك گفت . بنا برقول نظامی عروضی « چون بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد وبگرمابه رفت و برآمدفقاعی بخورد وآن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب‌ازغزنین برفت و به هری بدکان اسمعیل وراق پدرازرقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ اومتواری بود تاطالبان محمود بطوس رسیدند وباز گشتند وچون فردوسی ایمن شد ازهری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار که از آل باوند درطبرستان پادشاه اوبود وآن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجاکرد دردیباچه بیتی صد و برشهریار خواند وگفت من این کتاب رااز نام‌محمود با نام توخواهم کردن که این کتاب همه اخبارو آثارجدّان تست . شهریار اورا بنواخت ونیکویی‌ها فرمود وگفت یا استاد محمود را برآن‌داشتند وکتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند ودیگر تو مردی شیعیئی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ‌کاری نرودکه ایشان را خود نرفته است ، محمود خداوندگار منست تو شاهنامه بنام اورهاکن وهجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم خودترا خواند ورضای توطلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماندودیگر روز صد هزاردرم فرستاد وگفت هر بیتی بهزار درم خریدم‌آن صدبیت بمن ده وبامحمود دل‌خوش کن. فردوسی‌آن بیت هافرستاد ، بفرمود تابشستند ، فردوسی نیزسواد بشست و آن هجومندرس گشت وازآنجمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردندکان پرسخن ... بمهر نبی و علی شدکهن
اگر مهرشان من حکایت کنم ... چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار ... وگر چند باشد پدر شهریار
ازاین درسخن چند رانم همی ... چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی نبد شاهرا دستگاه ... وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود ... ندانست نام بزرگان شنود »

فردوسی ازمازندان بخراسان باز گشت ومدتی درموطن خود باخاطرافسرده وپریشانی وفقرزندگی میکردوبعید نیست درهمین ایام بنا برفحوای ابیاتی که بنصربن‌ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشدوآن ابیات درمقدمهٔ داستان شیرین و ـ خسرو است :

چنین شهریاری و بخشنده‌یی / بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اندرین نامهٔ من نگاه / ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من
چوسالار شاه این سخنهای نغز / بخواند ببیند بپاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان / کز او دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار / مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر و تخت او / ز خورشید تابنده‌تر بخت او

ولی این توسل وتقاضای وساطت نیزمؤثر نیفتاد وتاآنگاه که فردوسی حیات داشت محمود با اوبرسرمهر نیامد. نظامی عروضی مدعی است که خواجه احمدبن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت ازفردوسی نزد محمود بود وآخردریکی ازسفرهای هندبراین کار توفیق یافت وسلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام وصلهٔ شاعررا بدوبازفرستد واتفاقاً این صله وانعام راهنگامی که ازدروازهٔ رودبارطابران میآوردندجنازهٔ فردوسی راازدروازهٔ رزان بیرون میبردند؛ و بهرحال مسلم است که فردوسی تا اواخر عمر از بدست آوردن نتیجهٔ کار خود محروم ماند واین محرومیت تا نزدیك هشتاد سالگی او نیز ادامه داشت :

کنون عمر نزدیك هشتاد شد / امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی

مطلبی که ذکر آن در اینجالازم بنظرمیآید آنست که فردوسی پس ازتقدیم شاهنامه بمحمود نیزهمواره مشغول تجدید نظر درآن بود وازآنجمله درسنین نزدیك بموت خودیکباردرآن تجدیدنظر کلی کرد وبعضی ابیات برآن افزودویا برخی ابیات را تصحیح کردوتغییرداد واین آخرین تجدید نظرشاعراست که درشاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه همان آخرین نسخه‌ییست که نزدفردوسی بود و درهمین نسخه بود که هجونامهٔ محمود وجود داشت و بعد از مرگ فردوسی منتشر گشت و بنابر این نباید قول نظامی را که گفته است هجونامهٔ فردوسی مندرس شده وازآن جزشش بیت نمانده کاملا قبول کرد بلکه باید در این باب بحدس نلد که بیشتر اعتماد نمود که معتقد است

فردوسی هجونامهٔ محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت؛ و من چنین عقیده دارم که برفرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجونامه شمارهٔ آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی‌کند و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکار است.



اینها برخی از مطالب راجع بحیات فردوسی بود که از لحاظ ارتباط کامل آن با نظم شاهنامه در اینجا مذکور افتاده و برای اطلاع از بقیهٔ احوال فردوسی باید بهمان مآخذ که قبلا نام برده‌ام مراجعه شود. اکنون پس از ذکر این مقدمات بحث انتقادی خود در باب شاهنامه شروع میکنیم:

اصالت روایات و امانت فردوسی

گروهی هنوز پس از تحقیقاتی که تاکنون بهمت دانشمندان اروپایی در باب شاهنامه و مآخذ آن صورت گرفته‌است، چنین می‌پندارند که فردوسی در نظم شاهنامه و داستانهای قدیم بمیل و نظر شخصی کار میکرده و پهلوانانی که در شاهنامه می‌بینیم با تمام خصائص خود بوجود میآورده و «میساخته» است و بهمین دلیل هنگام بحث در باب عقاید و دین فردوسی بسیاری از مسائل را که مربوط بقهرمانان داستانهاست بفردوسی نسبت میدهند و گاه دشنامهایی را که مثلا یك ایرانی زردشتی بیك تن از عربان مسلمان گفته است از زبان فردوسی می‌پندارند.

من نیز خود در آغاز کار بچنین خطایی دچار بودم و بعضی از آثار این خطا در مقاله‌یی که بعنوان «شعوبیت فردوسی» در فردوسی نامهٔ مهر نگاشته‌ام آشکار است ولی تحقیقات اخیر و مطالعهٔ دقیق در شاهنامه و اطلاع از مسائلی تازه برمن ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه با ایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامهٔ خود مردی بی‌غرض است و هر دشنامی که بعرب یا ترك و یونانی و کیشهای زردشتی و اسلام و یهودی و نصرانی در شاهنامهٔ او می‌بینیم منقول از یك متن یا زبان حال گوینده‌ییست که بدان سخنان تفوه کرده بود لاغیر. عقیدهٔ دینی فردوسی و یا آثار وطن‌پرستی اورا تنها در آن مواردمیتوان شناخت که از

مذهب خود (تشیع) سخن میگوید و بزنده کردن آثار عجم فخر و مباهات میکند و الادشنامی که اززبان یزدگرد و یا سرداران او بتازیان و دین ایشان داده میشود سخنی است که شایستهٔ یك پادشاه و سردار زردشتی ایرانیست که با دین اسلام و نژاد عرب درجنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد ملاحظه میکنیم. بدبختانه مجال سخن سخت تنگ است و گرنه این موضوع خود لیاقت تحقیق جداگانه یی داشت و مقصود از این اشارهٔ مختصر اثبات یك نکتهٔ اساسی بود و آن امانت فردوسی است در نقل سخنان بنحویکه در نسخهای اساس وجود داشت. فردوسی تا آنجا که برمن ثابت شده است بجعل داستانی بمیل وخواهش خود بر نخاسته و بعبارت متعارف در حماسهٔ ملی ایران دست نبرده و آنرا فاسد و تباه نکرده است. هیچیك از مطالب اساسی شاهنامه مجعول وساختگی نیست ودخالت فردوسی را تنها در خطب داستانها و بعضی مطالب حکمی و طرز ادای مطلب و پروراندن موضوع و تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه های رزم و مجالس بزم و پس وپیش کردن بعضی از مطالب از لحاظ ترتیب و تنظیم و پیوند دادن داستانهای پراگنده: باید دانست و بعبارت دیگر فردوسی در اصل مطلب اصلا تصرفی نکرده و تصرف او تنها در بیان مطلب ودخالت دادن قوهٔ تخیل و بیان خیالات ومضامین شاعرانه است. رستم واسفندیار و گیو و سهراب و بیژن وفریدون ودیگر نام آوران شاهنامه همه پهلوانان و مشاهیری هستند که درداستانهای موجود بهمین نحو و با همین کیفیات ستوده شده بودند. فردوسی رستم را آنچنانکه برخی می پندارند بوجود نیاورده و نمودار یك فرد کامل ایرانی نکرده است بلکه رستم درداستانهای زمان او همین بود که هست. فردوسی گرشاسپ و نریمان و سام را ابداع نکرده و نمونهایی از نیرومندی ودلاوری ایرانیان قدیم نساخته است بلکه گرشاسپ و نریمان وسام درداستانهایی که درهمان ایام وجود داشته وما بموقع از آنها سخن خواهیم گفت بسیار نیرومندتر و زورآزماتر از آنچه درشاهنامه هستند بوده اند ولی داستانهای ایشان یا بدست فردوسی نرسید و یا استادطوس مجال نظم داستانهای مفصل آنانرا نیافت. اخبار فرامرز که از پهلوانان بزرگ خاندان نریمانست درشاهنامه باختصار آمده درصورتی که بنا برروایت تاریخ سیستان اخبار این پهلوان جداگانه دوازده مجلد بود و چنانکه خواهیم

دیداین سرگذشت را شاعری دیگر بنظم‌آورد . اگر رستم یا دیگر پهلوانان‌ایرانی را نمودار ایران دوستی می‌بینیم نباید چنین پنداریم که‌فردوسی آنانرا بدینصورت‌جلوه داده است بلکه‌باید بتحقیق دراساس این اقوال همت گماریم‌وچون چنین کنیم‌خواهیم دانست که حقیقت امر جز آنست که می‌پنداریم و این روح حماسی ایرانیان و عادات ملی ایشانست که بپهلوانان داستانهای ملی چنین‌صفات بارز اخلاقی وپهلوانی‌بخشیده است ، نه ذوق وخیال‌شاعران .

در داستان رزم رستم با اکوان دیو ، مجاهدتی که‌فردوسی برای معقول‌نمایاندن داستان بکار برده دلیل بزرگیست برصحت گفتار ما . استاد با رنجی فراوان کوشیده است تا این داستان را که گویا ازداستانهای پراگنده یی راجع برستم بود معقول و باورداشتنی بنمایاند وآنرا بنوعی تأویل کند که خوانندگان باورش دارند.رنج‌وزحمت روحی شاعرازاین ابیات که در تأویل و توجیه داستان وفرانمودن بی گناهی‌خود گفته است بخوبی برمیآید :

جهان پرشگفت‌است‌چون بنگری — نـدارد کسی آلت داوری
که‌جانت‌شگفت‌است‌وتن‌هم‌شگفت — نخست‌ازخوداندازه باید گرفت
دودیگر که برسرت گردان‌سپهر — همی نو نمایدت هـر روز چهر
نباشی بر این گفته همداستان — که دهقان همی گوید از باستان
خـردمند کاین داستان بشنود — بـدانش گراید بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یـاد آوری — شوی رام و کوته شود داوری
تو بشنو زگفتار دهقـان پیر — اگر چه نباشد سخن دلپذیـر
سخنگوی دهقان چنین کردیاد — که یکروز کیخسرواز بامداد...

و درپایان همین داستان چنین میگوید :

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کـو بدین گفتها نگرود — مگر نیك معنیش می بشنود
گران پهلوانی بـود زورمند — ببازو قـوی و بـبالا بلند
گوان‌خوان‌واکوان‌دیوش‌مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبـان

چه گویی تو ای خواجهٔ سالخورد   چشیده ز گیتی بسی گرم وسرد
که داند که چندین نشیب وفراز   بپیش آرد این روزگار دراز
تک روزگار از درازی که هست   همی بگذراند سخنها ز دست

این ابیـات نمایندهٔ عدم اعتقاد فردوسی بداستانیست که از قول دهقان پیر نقل شده و متن مکتوب آن در برابر فردوسی بوده سخن سرای تیزهوش برنادرستی وجود اکوان معترف بود اما از سرودن داستان وبیان نام اکوان گـزیری نداشت و گمان نمیرود که حکیم ودانشمندی آزاده چون فردوسی با جعل داستانی خودرا بزحمت افکند ودچار تأویل وتوجیه کند تا مگرخوانندگان برسستی دانش وخرد وی گمان نبرند.

بنابراین چگونه میتوان گفت فردوسی داستان میساخته وحدیث و روایت جعل میکرده است؟ برخی ازدانشمندان باصرار تمام میخواهند نامهٔ معروف رستم فرخزاد سردار یزدگرد را درجنگ با سعدوقاص ببرادر خود ازمجعولات فردوسی بدانند.قسمتی ازنامه چنین است:

چو بـا تخت منبر برابر شود   همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد ایـن رنجهای دراز   نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت ونه دیهیم بینی نه شهر   زاخترهمه تازیانراست بهر...
بپوشند ازیشان گـروهی سیاه   ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت ونه تاج ونه زرینه کفش   نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد   بداد وببخشش کسی ننگرد...
ز پیمان بگردند و از راستی   گرامی شود کژی وکاستی...
رباید همی این ازآن آن ازین   ز نفرین ندانند بازآفرین...
بداندیش گردد پدر بر پسر   پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بندهٔ بـی هنر شهریار   نژاد و بزرگی نیاید بکار...
از ایران و ازترك واز تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی بود   سخنها بکردار بازی بود..الخ

مجعول بودن این نامه کاملا آشکاروواضح است و یقیناً این نامه درقرن چهـارم جعل شده وبنام رستم فرخزاد شهرت یافته ویابنامه یی منسوب برستم فرخزاد مطالب و

مسائل تازه‌یی راجع بعهد اسلامی خاصه قرن چهارم افزوده شده است، زیرا افکار تند شعوبیه دربعضی ازقسمتهای این نامه بخوبی آشکاراست و گویا این‌نامه ویاقسمتهایی از آن براثربعض مقاصد سیاسی پدیدآمده باشد ودراینصورت باید دست کسی که خود را از نژاد شاهان ایران ولایق امارت برایران می‌پنداشت درکارجعل این نامه و یا قسمتهای مذکورآن دخیل باشد و گذشته ازاین انتقاد سختی که از نفوذ اسلام‌وعرب وترك درایران میشود یادآورندهٔ تعصب‌زرتشتیان آن روزگاراست. پس با این‌مقدمات آیانمیتوان باور کرد که‌عمال ابومنصوربن عبدالرزاق (که‌خودراازنژادشاهان‌می‌پنداشت ومدعی سلطنت و امارت بود) ازطرفی وزرتشتیان نویسندهٔ‌شاهنامه ازطرفی دیگربجعل چنین نامه و یاافزودن مطالب تازه‌یی برآن پرداخته وآنرا درشاهنامهٔ ابومنصوری وارد کرده اند ویا اصولانمیتوان گفت چنین فکری درقرن‌چهارم میان‌ایرانیان وطن‌پرست وجود داشته ودرشاهنامهٔ ابومنصوری بصورت پیشگویی‌رستم فرخزاد ظهور کرده است؟

بهرحال نسبت جعل و داستانسازی بفردوسی درشاهنامه بکلی دوراز تحقیق‌و صواب مینمایدوهمچنانکه فردوسی مدعیست در نظم داستانها ازمتون مکتوب‌ومدونی استفاده کرده است ودراین باب بذکرچنددلیل مبادرت میجوییم.

۱ـ فردوسی‌هیچگاه نمیخواست ازمتابعت‌مآخذی که دردست داشت‌قدمی‌آنسوترك نهد وبهمین سبب درموارد مختلفی‌ازکتاب خود بروایات وکتب مستفاد اشاره کرده و مطابقت‌آنها رابا اشعارخود بیان‌نموده است. غیرازآنچه‌تاکنون دراین باب‌ازشاهنامه نقل ودرجای‌جای‌این کتاب ثبت‌شده‌وهمهٔ‌آنها دلیل قاطع‌براستفادهٔ استادطوس‌از کتاب ویا کتب معینی درنقل روایات وداستانهاست، استفاده ازمتون مدون مکتوب‌ازچند جای دیگر شاهنامه نیزبصراحت برمیآید: فردوسی درآغازوانجام‌بسیاری ازداستانها ازنامه‌ودفتری سخن میراند که مطالب آنرا بی‌زیاده ونقصانی‌نقل کرده است‌مثلادرآغاز داستان رزم‌کاموس چنین میگوید:

کنون رزم‌کاموس پیش آوریم ز دفتر بگفتار خویش آوریم

ودرآغاز داستان رزم بیژن و گرازان‌چنین گفته است :

مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد بادا سپهر
بپیمای تا من یکی داستان — زدفتر برت‌خوانم از باستان ...
مرا گفت کز من سخن بشنوی — بشعر آری از **دفتر پهلوی**
بگفتم بیارای مه خوبچهر — بخوان‌داستان و بیفزای مهر ...
بخواندآن بت مهربان داستان — ز **دفتر** نوشته گه باستان

ذکر مکرر دفتر پهلوی و دفتر و بشعرآوردن‌آنچه از آن داستان بر میآید دلیلی برمدعای ماست که فردوسی داستانی را خود ابداع نکرده و بوجود نیاورده‌است.

یکی ازدلایل بزرگ پیروی فردوسی ازروایات مکتوب اشتباهات جغرافیایی متعدد و اختلاط صحنه های‌مختلف وپیونددادن‌امکنهٔ‌بعیده بیکدیگروامثال‌اینهاست درشاهنامه، واگر فردوسی شخصاً این داستانها را میساخت یقیناً باین اشتباهات دچار نمیشد ولی اوچون روایات بهم‌آمیختهٔ قدیم را پیش چشم داشت وبنظم درمیآوردناچار رعایت امانت کرد و تصرفی درآنها ننمود وعین آن روایات را با غلطهای خود محفوظ داشت و تصور نمیرودآنهمه اشتباهات تاریخی وجغرافیایی شاهنامه معلول عدم اطلاع یا اهمال‌های شاعرانهٔ ناظم باشد .

درشاهنامه ببعضی مسائل برمیخوریم که لامحاله باید نتیجهٔ دست بدست گشتن داستانها درقرون متوالی ومیان روات متعدد باشد ، ازآنجمله است تکرارحوادث یك داستان بشکل تازه‌یی درداستان دیگر (مانند تقلید قسمتی ازهفتخان اسفندیار از هفتخان رستم یا بالعکس) و انتساب تمام اعمال ووقایع یك دورهٔ ممتدبیك پهلوان‌ویك شخص ـ دراز کردن عمرها بصورتهای کاملا اساطیری و داستانی که لازمهٔ روایات بسیار کهن است که دست بدست گشته ومطالب تازه‌یی برآنها افزوده شده‌است ـ تصورصفات خارق عادت وسجایای فوق بشری برای بسیاری ازپهلوانان مانندتصورهشتاد رش بلندی برای افراسیاب وتصورقامتی درازتر ازاین‌برای رستم وامثال اینها .

این قرائن جملگی دلیل است براینکه فردوسی مطالب خود را ابداع وابتکار نکرده بلکه از مآخذ قدیم برداشته است ومقایسهٔ داستانهای مذکور با اساطیرسایر

ملل نیز قدمت و اصالت آنها را بر ماثابت میکند و ما هنگام ذکر ریشه وبنیاد داستان های حماسی ایران، عین این کیفیات و مطالب را در روایات قدیم در باب پهلوانان خواهیم دید.

مهمترین دلیل ما در استفادهٔ فردوسی ازروایات مکتوب ومدون جرأت نکردن اوست بر نظم شاهنامه پیش از پیدا کردن شاهنامهٔ ابومنصوری و این معنی از ابیاتی که قبلا درهمین باب نقل کرده‌ایم بخوبی آشکاراست و رنجی که او درجست و جوی این کتاب برده کارمحققی‌است که قصد جعل داستان وتصرف در روایات ملی (از باب ایجاد مطالب نه ازجهت بیان مطالب) ندارد و نه‌سیرت مرد جعّالی که مآخذ و مدارك درنزد اوفاقد ارزش و اهمیت باشد.

دیگر ازدلایل صحت گفتار فردوسی ومطابقت آن با داستانهای ملی آنست که داستانهای منظوم وی بسرعت قبول عامه یافت تا بدانجا که درعهد خود شاعر، چنانکه قبلا دیده ایم، ازآنها نسخ‌فراوان برداشتند واقبال خاص وعام بدان روزافزون گشت. همین داستانها بعد ازعهدشاعر نیز بزودی مقبول خواص وعوام شدوبشدت‌طرف احترام وتوجه وسندیت قرار گرفت.

یکی از کتب زرتشتیان هند بنام «کیفیت‌قصهٔ سلطان محمود غزنوی» نمونه‌یی از نفوذفردوسی را در اذهان ایرانیان هند که روایات و احادیث قدیم ایرانرا بسائقهٔ دین و ملیت بهترازایرانیان مسلمان حفظ کرده بودند، بخوبی میرساند. خلاصهٔ آن کتاب اینست که سلطان محمود عده‌یی ازشاعران را دردربار خود گردآورد و فردوسی ازمیان آنان بنظم‌شاهنامه همت گماشت‌وچنان ازعهدهٔاین کار خطیر برآمد که‌دیگر شاعران براوحسد بردند و بسلطان گفتند باید پارسیان هندرا بقبول اسلام مجبور کنی‌زیرا فردوسی نیزهمکیش ایشان‌است...[1] این‌داستان‌نمونهٔ بزرگیست‌ازعلاقه‌و احترام پارسیان هندبشاهنامهٔ فردوسی زیراکه با روایات ایشان همسازویکسان‌بوده‌و بنظرآنان‌درست‌میآمده‌است وحتی همین‌امرباعث‌شد که فردوسی‌رابرکیش‌خود پندارند

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ ترجمهٔ شاهنامه.

وآن داستان عجیب را برای اوبسازند . تأثیرونفوذ فردوسی درمیان پارسیان هند که دنبالهٔ آن هنوز هم ادامه دارد تنها از آن جهت است که استاد طوس قسمتی از روایات ملی ودینی وحماسی ایران را ببهترین صورتی گردآورد ومنظوم ساخت وپیداست یك کتاب‌مجعول وساختگی هیچگاه حائزچنین‌مقام‌ملی ومذهبی‌درمیان قومی که‌بروایات ملی‌و دینی‌وحماسی خودعلاقه‌دارند نمیتوانست گشت.

یکی دیگرازدلایل بزرگ‌استفادهٔ فردوسی ازمتون معینی درنظم شاهنامه‌تناقض اقوال اوست درباب اسکندر . دراسکندرنامهٔ فردوسی چنانکه میدانیم‌اسکندرشاهزاده یی ازنژاد کیانیان ومردی پاکدل ونیکوسرشت وآزاده است ، بر مرگ دارا زاری میکند واز پس تابوت او پیاده میرود وانتقام اورا از جانوسیار وماهیارمیگیردوآهنگ زیارت کعبه میکند وپیاده به بیت‌الحرام میرود و در تاریکی‌بجستن آب‌حیات‌میشود وبا اسرافیل‌سخن‌می گوید وبر گرد جهان می گردد وعجایب عالم را می‌بیند ... وبر روی هم‌مردی شریف وجهانجوی وجهاندار ودانا وحکیم است .

اماچون ازاسکندرنامه بتاریخ‌ساسانیان‌برسیم‌کاراسکندر راد گر گونه می‌یابیم. درداستان اردشیر بابکان چنین می‌بینیم که چون اردشیر از پرستندگان کرم هفتواد شکست یافت و گریخت بشارسانی رسید وبدوجوان پناه برد وآندو:

یکی جای خرم بپیراستند   پسندیده خوانی بیاراستند ...
بآواز گفتند کای سر فراز   غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاك بیدادگر   چه‌آورد از آن‌تخت‌شاهی بسر
هم‌افراسیاب‌آن بداندیش مرد   کزو بد دل شهریاران بدرد
سکندر که‌آمد براین روزگار   بکشت آنکه بددرجهان‌شهریار
برفتند وزایشان جزازنام زشت   نماند و نیابند خرم بهشت

دراین‌داستان اسکندرهمردیف ضحاك بیدادگروافراسیاب بداندیش است و از کسانی است که جزنام زشت بیادگارننهادند وازبهشت خرّم‌محرومند وبازدرپاسخ نامه خسرو-اپرویزبقیصرچنین می بینیم :

نخست اندر آیم زسلم بزرگ   زاسکندرآن کینه‌ورپیر گرگ

و دراین بیت دشنامی که کمتر درشاهنامه دیده میشود دربارهٔ اسکندر بر قلم فردوسی جاری شده است. نظیر این بدگوییها را درسخن فردوسی هنگامی که‌از تخت‌طاقدیسی یادشده‌است نیزمی‌بینیم:

چنین تا بگاه سکندر رسید — زشاهان‌هرآنکس که‌آن گاه‌دید[1]
همی برفزودی برآن چند چیز — ز زروزسیم و زعاج و زنیز ؛
مراوراسکندر همی پاره کرد — ز بیدانشی کار یکباره کرد .

وبازدرداستان اسکندر ودارا یعنی‌آن قسمت که گویا اصل ایرانی‌دارد گفته است :

هیونی‌ز کرمان بیامد دمان — بنزدیك اسکندر بد گمان

این تناقض عجیب در سخنان فردوسی چگونه پیدا شده است ؟ اگرفردوسی داستان اسکندررا خود پدید میآورد واورا بدان مقام بلند میرساند که دراسکندرنامه دیده‌ایم ، ممکن نبود پس از چندی لحن خویشتن بگرداند و بر او ناسزا گوید و چون چنین است باید بدین اصل‌معترف شویم که‌فردوسی حدیث اسکندررا ازمأخذی خاص گرفته است‌ومطالب اخیر را از مأخذی دیگر که بامأخذنخستین بینونت‌فراوان داشت و چون عادت‌این‌مرد بزرگ‌رعایت جانب امانت درنقل مطالب بود بهیچ‌روی در مطالب این دو دسته ازمآخذتصرفی نکرد و هریك رابجای خودچنانکه میبایست‌آورد. مأخذ نخستین « اسکندرنامه » یا « اخبار اسکندر » بود که‌از آن در گفتار اول‌سخن گفته‌ایم ودستهٔ دوم ازمآخذمذکور روایات ایرانی دربارهٔ اسکندر است وچنانکه می دانیم اسکندر در روایات‌پهلوی‌باصفت«**گجستك یعنی‌ملعون**»**آمده**است ومدونین‌شاهنامهٔ ابومنصوری‌هم که مآخذ اصلی ایشان بیشتر از کتب پهلوی بود برعادت اسلاف از داستان وسر گذشت اسکندر سخنی بمیان نیاوردند . فردوسی برای‌پر کردن‌این‌قسمت ازشاهنامه ناگزیرشد از داستان مشهوری که درآن‌ایام درباب اسکندر وجود داشت استفاده کند اما درسایرموارد نام اسکندر بعادت ایرانیان ببدی یاد شده بودوفردوسی

۱ — یعنی تخت‌طاقدیسی‌را.

نیز همان ناسزاهای ایرانیان را در بارهٔ اسکندر چنانکه سزاوار ناقل امینی است نقل کرد.

تا اینجا سخن از دلایل واماراتی بود که از شاهنامه در باب متابعت فردوسی از مآخذ مکتوب وعدم دخالت شاعر درمطالب اساسی داستانها بدست میآید. اکنون بذکر دلایل دیگری که دراین باب داریم میپردازیم:

۲ - دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی مطابقت بسیاری از سخنان اوست باآنچه مورخان بزرگ روایت کرده‌اند. در اغلب این کتب خاصه کتب تاریخ عربی مانند تاریخ طبری وهمچنین ترجمهٔ فارسی آن بسیاری از شاهان هنگام جلوس بتخت سلطنت خطبه‌هایی ایراد می کنند وعین این امر درشاهنامه نیز ملحوظ است. ازمیان این کتب کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور الثعالبی بیش ازهمه بشاهنامه نزدیك است. ثعالبی از معاصران فردوسی بودو کتاب خودرا بامیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین (متوفی بسال ۴۱۲) تقدیم کرد. مأخذ مهم و اساسی ثعالبی محققاً وبنابرآنچه دیده‌ایم مأخذی بوده است که فردوسی نیز از آن استفاده کرده بود (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) وهمین امر باعث نزدیکی فراوان بسیاری از مطالب غرر اخبار ملوك الفرس وشاهنامهٔ فردوسی شده است. میان این کتاب وشاهنامه دربعضی موارد اختلاف مختصریست وآن نتیجهٔ استفادهٔ ثعالبی است از برخی مآخذ دیگر مانند تاریخ طبری و شاهنامهٔ ابوعلی بلخی و غیرها، اما مواردِ اتحاد این دو کتاب چنانکه گفته‌ایم بسیار است وبا اینحال دربعضی ازفصول دو کتاب مذکوراز حیث ایجازو اسهاب بینونت واختلافی موجوداست ومعمولا سخنان ثعالبی در اینگونه‌موارد مختصرتراست و گویاابومنصور ثعالبی مطالب منقول را باختصار آورده باشد زیرا روش نگارش تاریخی که بایدمبتنی برمدارك مختلف باشد چنین امری را ایجاب میکند. از جملهٔ این موارد تشابه یا اختلاف داستان زال و رودابه است. سخنان ثعالبی و فردوسی دراین باب ازلحاظ کلیات هیچگونه بینونتی ندارد اما فردوسی داستان را بتفصیل بیشتری آورده است. عین این کیفیت درداستان گشتاسپ و کتایون مشهود میباشد. چه‌ثعالبی آنرا باحذف مواردِاساطیری آورده است امافردوسی از هرمأخذی که استفاده‌یی کرد بواجب رعایت جانب امانت نمود و از نقل آنچه یافت

پهلو تهی نکرد خاصه که نقل جزئیات وقایع مایهٔ زیبایی منظومهٔ او و محرّض رغبات بقراءت وحفظ آن بود .

از مواردی که درشاهنامه باختصار یادشده داستان گیومرّث وسیامك وهوشنگ وطهمورث وقسمتی از داستان جمشید است . چنانکه میدانیم این قسمت از داستانهای ایران قدیم مشحون است باساطیر کهن دینی که بیشتر آنها متعلق بعهود قبل ازمهاجرت نژاد آریا بایرانست وقسمتی دیگر زادهٔ طبع وتصور ایرانیان درباب آغاز کارخلقت بشر وتشکیل قبایل وخاندانهای بزرگ بشری . این داستانها دراوستا و کتب پهلوی بتفصیل ذکر شده ودر برخی از کتب اسلامی خاصه تاریخ طبری وحمزه وابوریحان ونظایر آنها نیز آثاری از این داستانها دیده میشود لیکن درشاهنامه از این مسائل خبری نیست . از چگونگی این داستانها و اختصار یا تفصیل آنها در شاهنامهٔ ابومنصوری اطلاعی ندارم اما چنین میپندارم که میان شاهنامهٔ ابومنصوری وسایر کتب دراین باب بینونتی بود و اختصار این داستانها را ازفردوسی کمتر باید دانست تا ازنویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم ومذهب زرتشت بطبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازشی نداشت وهمین امر باعث شد که درنگارش آنها وقت کمتری صرف شود .

۳ ـ دیگر از دلایل صحت روایت فردوسی استفادهٔ او از روایات مکتوب اشاراتیست که بتعریض یا تصریح در برخی از کتب قدیم تاریخ دراین باب می‌بینیم.

در مقدمهٔ بعضی از نسخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که علی‌التحقیق بیشتر ازمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نقل شده و بمقدمهٔ قدیم معروفست، جامع آن قسمت زیادی ازمقدمهٔ ابومنصورالمعمری (برشاهنامهٔ ابومنصورمحمدبن عبدالرزاق)را نقل کرده ودریکجای آن این عبارت را افزوده است :«وپس ازآنکه بنثر آورده بودند سلطان محمودسبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و چگونگی آن بشعر گفته شود »[1] . برای مزید فائده چند جمله از مقدمهٔ همین عبارت را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه نقل می کنیم : « ... پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بنثر فرموذ تا جمع کنند ،

۱ ـ بیست مقاله ج ۲ ص ۵۱ مقدمهٔ قدیم شاهنامه

چاکرخویش را ابومنصور المعمری، ونژاداو نیز بگوییم که چون بوذ ... » ناقل مقدمه که یقیناً شاهنامهٔ منثور ابـومنصوری را در دست داشت و ازهمـانندی آن و شاهنامـهٔ فردوسی آ گاه بود، ازذکر جملهٔ :« این نامه را بنثرفرمود تا جمع کنند . . . » استفاده کردو جملات مذکور را درمتن عبارت ابومنصورالمعمری وارد ساخت و بهرحـال قول او سنداست زیرا چنانکه از ظواهر امر برمیآید شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرزاق در دسترس اوبوده و درنگارش مقدمهٔ قدیم مورد استفادهٔ وی قرار گرفته است.

در تاریخ سیستان اشارتیست که از آن میتوان بصحت روایت فردوسی و مستند بودن آن برمآخذ مکتوب پی برد. در ذکر داستان رستم چنین آمده است :«وحدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد وچندین روزهمی برخواند» ۱ اخباری که صاحب تاریخ سیستان از کرشاسپ ونریمان و کورنگ وسـام و دستان (زال) ورستم وفرامرز یاد کرده وراجع بهریك مآخذی شرح داده، دلیل کثرت اطلاع او برداستانهای این خاندان است و چنین کسی اگـر بصحت داستان رستم درشاهنامهٔ فردوسی اشاره کند باید قول او را پذیرفت وبدین طریق باید برسخنان آنانکه فـردوسی را در ایجـاد داستانهای رستم متصرف و ذیدخل می‌پندارند قلم بطلان کشید وسخن ما را درآنجا که گفتیم فردوسی رستم‌را بهیأتی که در شاهنامه می‌بینیم خود پدیدنیاورده است وازمآخذ مکتوب نقل کرده، باورداشت.

نویسندهٔ مجمل‌التواریخ باآنکه کتب مهمی مانند کرشاسف نامه وفرامرزنامه و اخبار بهمن وقصهٔ کوش پیل دندان وشاهنامهٔ بوالمؤید بلخی و تـاریخ محمدبن جریر الطبری ومجموعهٔ (تاریخ) حمزةبن‌الحسن الاصفهانی‌رادردست‌داشت، یعنی بهترین‌مآخذ راجع بداستانهای ایران قدیم در اختیار او بـود، ازشاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی مستغنی نمیتوانست شد و ناچارآنرا نیز در شمار مآخذ خودیادکرده وچنین گفته است: «ازآنچ خوانده‌ایم درشاهنامهٔ فردوسی که‌اصلی است وکتابهای دیگر که‌شعبهاء آنست.» ۲

این اعتماد صریح وحتی تصریح باصالت شاهنامهٔ فردوسی در برابرسایر کتب تاریخ‌ثابت

۱– تاریخ سیستان ص ۷ .   ۲ – مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میکند که استاد بزرگ ما سخنان خودرا با دقت تمام ازمآخذ معتبر نقل کرد ودرنقل تابجایی رعایت امانت نمود که شاهنامهٔ وی مقبول مورخی که تواریخ ومآخذ مهمی در اختیار داشت ، افتاد .

٤ ــ امانت فردوسی در نقل مطالب تا بدرجه‌یی بود که نه تنها در داستانهاهیچ گونه تصرفی نمی کردبلکه بقول خودوچنانکه ازشاهنامه برمیآید،درمطابقت‌سخنان خویش با متون اصلی سعی و کوشش فراوان مبذول میداشت.درپایان‌داستان‌کاموس که ازداستانهای بزرگ شاهنامه است‌فردوسی ازآوردن همهٔمطالب بجای خود خشنوداست و میگوید :

سر آوردم این رزم‌کاموس نیز — دراز است و نفتاد ازو یك پشیز
گرازداستان‌یک سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی

و درمقدمهٔ داستان رزم بیژن و گرازان نیز بچنین امری اشاره کرده و در پاسخ همسرخویش که ازدفترپهلوی (مراد فارسی‌است) داستانی‌برای اومیخواند، گفته است:

چنان چون ز تو بشنوم در بدر — بشعر آورم داستان سر بسر

وعین این حال در داستان بزرگمهر و انوشیروان وپرسشهاوپاسخهای آنان‌مشهوداست که چون مقصور برمقداری سوآل و جواب خشك بود ناقل را به رنج افگند تا بدانجا که گفته است :

سپاس ازخداوند خورشید وماه — که رستم ز بوذرجمهر وزشاه
چو این کار دلگیرت آمد بین — ز شطرنج باید که رانی سخن

در پایان این مقاله یکبار دیگرمی گویم که مراد ما ازامانت فردوسی‌آنست که روایت این‌استاد مبتنی‌براصل واساسی بود نه مجعول وساختگی ، اما پیداست که این شاعر استاد بی نظیر هرچند در ایجاد مطالب دخالتی نکرده امــا دربیان مطالب و توصیف‌مناظر ووصف پهلوانان‌وآرایش میادین قتال ومهارت دربیان احساسات‌وعواطف اشخــاص‌وتصرفات شاعرانه وهمچنین‌اندرزهای حکیمانه‌وبیان مقدمات داستانها ونظایر این‌اموریقیناً وبی‌هیچگونه‌تردیدی دخالت‌داشته است .

مآخذ شاهنامه

تحقیق در باب مآخذ شاهنامه اندکی دشوار استودراین باب نمیتوان بصراحت سخن گفت زیرا از طرفی گاه میان روایات فردوسی و مورخان دربعضی جزئیات اختلافی دیده میشود و از طرفی دیگر مآخذی کـه فردوسی از آنها استفاده کرده است جملگی ازمیان رفته چنانکه نمیتوانیم میان شاهنامه ومآخذآن مقایسهٔ مستقیمی کنیم .

فردوسی دربسیاری ازجایهای شاهنامه بیك کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی ، نامهٔ خسروان ، نامهٔ پهلوی ، نامهٔ شهریار ، نامهٔ باستان ، نامهٔراستان ، نامهٔ شاهوارویامطلق «نامه» اشاره کرده است . از تحقیقاتی که‌تاکنون کرده‌ام بخوبی روشن میشود که این اشارات همه راجعست بشاهنامهٔ ابومنصوری که فردوسی مدتی درجستجوی‌آن رنج‌برد وسرانجام بهمت یکی از دوستان برآن دست یافت وازروی آن بسرودن شاهنامهٔ خود قیام کـرد .

چنانکه‌قبلا گفته‌ام‌فردوسی‌بجزشاهنامهٔ ابومنصوری‌علی‌الظاهراز بعضی‌داستانهای منفرد دیگرنیز که‌درآنروزگار شهرتی داشت استفـاده کرد وازآنجمله است داستان رزم‌بیژن و گرازان یاداستان بیژن ومنیژه‌و داستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم وسهراب و بعضی از رزمهای رستم . تئودورنلدکه هم پس از تحقیقات دقیق خود بچنین‌نتیجه‌یی رسیده‌است که چندین داستان شاهنامه از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری اخذ نشده‌است. عین‌عبارات نلدکه در این‌باب چنین است :

« قبلا حـدس زده‌ام‌که داستان منیژه و بیژن ازمأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیز خود از این مطلب بصراحت سخن میگوید . دربسیاری ازموارد دیگرنیز همین حقیقت ملحوظ است ، مخصوصاً باید باین نکته متوجه بودکه ثعالبی بهیچ‌روی‌از جنگ رستم بـا اکوان‌دیو وهنرنماییهـای رستم در مازنـدران سخن نگفتـه است و مورخـان دیگـر نیزحدیث جنگ رستم را بـا اکوان دیو اصلا بمیان نیـاورده انـد و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری درمیـان نبود و بهمین طریق درکتاب ثعالبی ومؤلفان دیگرعربی زبان ازداستان سهراب وجنگ رستم بااین پسر پهلوان ذکری نرفته است ... تاآنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیب‌قتیب ولشکریان تازی اوتنها درشاهنامه است وبعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی

خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند، این قصه را جعل کرده و نام قتیب را نیز بیادآن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم[1] خوانده میشد برگزیده است وذکر چنین روایتی درشاهنامه نیز با ایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیز فردوسی از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه اقتباس کرده‌است و اگرچه کتاب اخیر خود پراز پند وحکمت بود اما ظاهراً استاد طوس از پند نامه‌های دیگری نیز استفاده کرد و مثلا میگوید:

«بپیوندم این عهد نوشیروان به پیروزی شهریار جهان»[2].

باقسمت اخیر قول استاد نلد که عقیدهٔ من موافق نیست زیرا چنین می‌پندارم که اجزاء مختلف سر گذشت انوشیروان از کتاب شاهنامهٔ ابومنصوری التقاط شده‌است و اتفاقاً ذکر چنین سخنان یعنی پندنامه وتوقیعات وعهد کاملا با روش تاریخی موافق است ونظایر این امور از دورهٔ ساسانی بسیار مانده بود که در کتابهای تاریخی مهم اسلامی نگاشته‌اند . فردوسی خود بنقل این سخنان از مأخذی اشاره میکند و راوی آنرا پیری معرفی مینماید واین راوی پیر یقیناً یکی از آن سالخوردگانیست که ابومنصور بنوشتن شاهنامه گماشته بود وفردوسی یکی دوجای دیگر نیز ازایشان یایکی از آحاد آنان بپیری یاد کرد مانند ماخ هروی که نام او را باعنوان پیر خراسان درمنظومهٔ خو آورد وما هنگام بحث درروایات شفاهی بدانان اشاراتی کرده‌ایم. درباب این راوی پیر فردوسی چنین میگوید:

چه گفت آن سرایندهٔ سالخورد چواندرز نوشیروان یاد کرد
سخنهای هرمزد چون شد ببن یکی نو پی افگند موبد سخن

و ابومنصور ثعالبی نیز که در مورد انوشیروان از شاهنامهٔ ابومنصوری استفاده میکرد مختصر اشارتی به عهد انوشیروان وپندهای او بهرمزد وجمع کردن موبدان ومرزبانان و برانگیختن ایشان بفرمانبرداری از هرمزد کرده است وبرخی از عبارات آن عهدنامه نیز چنانکه درشاهنامه است تقریباً در کتاب غرراخبارملوك الفرس دیده میشود، مثلا این عبارت ازغرر: «یا بنیّ انیّ قداخترتك للملك علی سائر ابنائی لما تفرست فیك من الخیر» نزدیك است بدو بیت ذیل ازعهد نوشیروان درشاهنامه :

---

۱ ـ از سرداران معروف عرب درعهدامموی که فتوح وخونریزیهای او درمشرق ایران مشهور وازآنجمله است قتل عامی که درخوارزم ازاهل علم وسواد کرده است (الاثارالباقیه ص۳٦) .

۲ ـ حماسهٔ ملی ص ٤۳ .

خردمند شش بود ما را پسر — دل افروز و بخشنده و دادگر
ترا برگزیدم که مهتر بدی — خردمند و زیبای افسر بدی

بنا براین ازعهد انوشیروان اثری درغرر اخبار ملوك الفرس نیز یافته میشود که ثعالبی از آن باختصار یاد کرده است وهمین امردلیل بزرگی برموجود بودن آن درشاهنامهٔ ابومنصوری است.

ازمآخذ دیگر شاهنامه که علی الظاهر ازشاهنامهٔ ابومنصوری جدا بوداسکندرنامه ییست که از آن قبلا بتفصیل سخن گفته ایم.

دیگر از مآخذ فردوسی اخبار رستم است کـه شاعر بنا براشارهٔ خود در آغاز داستان کشتن رستم آنها را بآزاد سرونامی نسبت داده است و ما از این آزاد سرو راوی وروایات او که علی التحقیق مأخوذ از اسناد مکتوبی بوده است هنگام بحث درروایات شفاهی یاد کرده ایم.

موضوع شاهنامه

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم ازآغاز تمدن نژاد ایرانی تاانقراض حکومت او بدست اعراب است. این عهد ممتد تاریخی ایران به پنجاه دورهٔ شاهی تقسیم میشود که ازحیث طول زمان وتفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند چنانکه دورهٔ سلطنت هزارسالهٔ ضحاك درشاهنامه بمراتب ازدورهٔ سلطنت شصت سالهٔ کیخسرو کوتاهتراست ودورهٔ سلسلهٔ اشکانی با اختصاری عجیب یاد شده و استاد طوس چون در این باب اطلاعی تحصیل نکرده بود ناچار از آن گذشته است. مدت سلطنت هریك ازپادشاهان درشاهنامه ذکر شده است. درشاهنامه سه دوره متمایز میتوان تشخیص داد: ۱) دورهٔ اساطیری. ۲) عهد پهلوانی. ۳) دوران تاریخی.

۱ ـ دورهٔ اساطیری: یعنی عهد گیّومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشید و ضحاك تاظهور فریدون. این دوره عهد پیدا شدن حکومت وپی بردن آدمی بخوراك و پوشاك ومسکن و کشف آتش وآموختن زراعت وپیشه هاست. درین عهد نزاع آدمیان و دیوان اساس واقعی داستان شاهانست، این نزاع سرانجام بسود آدمیان پایان پذیرفت

و براثر قدرت طهمورث وجمشید دیوان مطاوع آدمیان گشتند وآنان را بربسیاری از اسرار تمدن خاصه خط و بنای مساکن آشنا ساختند. اما ازعهد فریدون دیگر جنگ آدمیان و دیوان اساس کار شاهنامه نیست و تنها در عهد منوچهر و سپس در پادشاهی کاوس بجنگ ایرانیان با دیوان اشارتی شده استو درعهد کاوس جنگ شدیدی میان این دودسته برسرتصرف مازندران در گرفت. در اوستا ومآخذ پهلوی این صراع در عهد فریدون بشدت ادامه داردچنانکه کاربزرگ فریدون منکوب کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان و رِ رَن (گیلان ودیلمان) است. دربعضی ازداستانهای حماسی دیگر یعنی گرشاسپنامه وشاهنامه دامنهٔ این صراع بعهد ضحاك و فریدون ومنوچهر کشیده میشود.

مطالب این قسمت ازشاهنامه با نهایت اختصارو موجزتر از آنچه درروایات مذهبی می بینیم آمده است. داستان گیومرث (نخستین بشراوستایی) ومشیگ ومشیانگ واعقاب ایشان تا هوشنگ در اینجا بنحوعجیبی خلاصه شده و ازآن جز مختصری باقی نمانده است. عین این حالت درباب داستانهای طهمورث وجمشید نیز هویداست. اما داستان ضحاك باتفصیل بیشتری دراینجانقل‌شده وشکل اصلی آن نیزبصورت خاصی تغییریافته است چنانکه اژدهای سه پوزهٔ شش چشم وخطرناك اوستا درشاهنامه ضحاك ماردوش پسر مرداس عرب وصاحب سلطنت هزارساله است.

در این عهد شاهان نه تنها فرمانروای جهان بلکه راهبرآدمیان به مدنیت و موجد لوازم آن ازقبیل: طبقات اجتماعی، ملبس، مسکن، آتش، اسلحه و خط نیز هستند.

از پهلوانان بزرگ داستانی در این عهد اثری نیست وبرروی‌هم شاهنامه تااواخر عهد ضحاك ارزش حماسی زیادی ندارد و بالعکس ارزش اساطیری آن بیشتراست.

اگر این دورهٔ اساطیر یرا دورهٔ صراع خیر و شر بدانیم باید چنین تصور کنیم که این صراع سرانجام با ظهورضحاك بشکست خیر وغلبهٔ شر پایان میپذیرد و دیرگاهی جهان از آسیب شرومظاهر بدی درعذابست.

۴- عهد پهلوانی : این عهد باصراع تازه‌یی میان خیروشر آغاز میگردد وآن قیام کاوهٔ آهنگروفریدون پسر آتبین است در برابر بیدادگری‌های ضحاك .

دورهٔ پهلوانی ازقیام‌کاوه‌آغاز میشود و بقتل رستم وسلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان میپذیرد . این‌قسمت مهمترین و بهترین قسمتهای شاهنامه و قسمت واقعی‌حماسهٔ ملی ایران وحاوی عالیترین نمونهٔ اشعار فارسی است .

پس اززوال سلطنت ضحاك نخستین امرمهم‌این عهد تقسیم جهانست میان ایرج وسلم وتور و پدیدآمدن پادشاهیهای روم وایران و توران . اثر آشکار این تقسیم‌آغاز شدن جنگهای متعدد ایران و توران و کینه‌ییست که میان روم وایران‌وجودیافت.

در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان داستانهای حماسی ما در عرصهٔ شاهنامه ظاهر میشوند . نخستین بارکاوه بیاری فریدون و نبرد با ضحاك ماردوش برمی‌خیزد وجنگهای بزرگ داستانی بدست او آغازمیگردد اما تا این هنگام معمولا پادشاهان در جنگ مداخلهٔ مستقیم میکردند و دورهٔ واقعی‌ظهور پهلوانان عهد منوچهر گیرندهٔ انتقام ایرجست . در اواخر عهد فریدون که دورهٔ کین جویی منوچهر آغازمیگردد نام پهلوانان‌بزرگی مانندکاوه وپسرش قارن و کرشاسپ‌وسام ونریمان‌دیده‌میشود ومنوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج رابکشد وسلم وتور را بکیفر کردارخودرساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام بعهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی‌وپرحادثه ودر عین‌حال عاشقانهٔ شاهنامه است که در آن مضامین حماسی وغنائی‌ببهترین‌صورتی‌بهم‌آمیخته است. داستان تولد رستم وپهلوانیهای اودرآغازحیات یعنی کشتن پیل‌سپید و گشودن دژسپند نیز منسوب بعهد منوچهرست .

در عهد نوذرجنگ ایرانیان وتورانیان از نوآغازمیشود ونوذر بقتل میرسد واین امر کین ایرانیان وتورانیان را تازه میسازد و جنگهای شدیدی برسر انتقام‌نوذر میان دو قوم آغاز میگردد . در جنگ نوذر نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان میآیند وآنان‌عبارتند از :افراسیاب و کرسیوزواغریرث پسران پشنگ، وسه سپهسالارپشنگ، ارجاسپ‌و کلباد وبارمان (در غرر اخبارملوك‌الفرس : بازمان) . در این‌جنگ‌نوذربدست

تورانیان گرفتار و بفرمان افراسیاب کشته‌شد و کشواد پدر گودرز برهایی دلیرانی که در آمل مقید بودند رفت و بیاری اغریرث آنانرا‌ها کرد و بایرانشهر برد. افراسیاب بپاداش این کاراغریرث را ازپای درآورد واین دومین گناه بزرگست که بردست او صورت گرفت.

پادشاهی زو و گرشاسپ که پس ازنوذر بسلطنت رسیدند رونقی نداشت و بعد از مرگ گرشاسپ وهجوم مجدد افراسیاب بایران زال رستم‌را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد و بدینطریق عهد شاهان کیان آغازشد.

پهلوانی‌ترین‌دوره‌های تاریخ‌ایران درشاهنامه عهد کیان تاپایان‌سلطنت گشتاسپ است وسبب این امتیاز دخالت رستم درجنگهاست.

رستم بزرگترین پهلوان ایران وسرنامداران عهد کیانی است. در این عهد شمارهٔ پهلوانان ایرانی در شاهنامه فزونی می‌یابد وازمیان آنان گذشته از زال و رستم باید بذکر این‌اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب، زواره، قارن (که در عهد کیقباد پیرشده بود و از این پس جزیکبار درعهد کیخسرو خبری ازاو درشاهنامه نیست)، برزین، خراد، پولاد، رهام، طوس، سیاوخش، فرود، فریبرز، زرسپ، گستهم، میلاد، گرگین، برته، ریو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریر، اسفندیار، نستور (بستور) ودیگرپهلوانان که هنگام بحث درباب پهلوانان ایرانی از بعض‌آنان بتفصیل‌سخن‌خواهیم گفت.

مهمترین و با شکوه‌ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتنداز: داستان رزم‌رستم باافراسیاب، رزم‌مازندران، هفتخان رستم، رزم‌هاماوران، نخجیر کردن رستم باپهلوانان‌در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم‌وسهراب، داستان سیاوش، داستان کیخسرو، کین خواهی‌رستم درتوران، جنگهای کیخسرو بکین‌جویی سیاوش، داستان فرود، رزم‌کاموس، داستان رستم باخاقان‌چین، لشکر کشیدن رستم‌بسغد و گشادن شهر بیداد، رزم رستم بااکوان دیو، رزم بیژن باگرازان، جنگ گودرز و پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل بر کندن کیخسرو از جهان وناپدید شدن او، داستان گشتاسپ‌و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان‌اسفندیار، داستان

رستم واسفندیار ، کشتن‌رستم ، رزم بهمن بافرامرزوخاندان زال.

این داستانها بیشتر بصراع ایرانیان وتورانیان مربوطست . با کشتن‌افراسیاب و گرفتن کین سیاوش جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می‌پذیرد وبهمین جهت ازین پس تاآغاز رزم‌ارجاسپ شاهنامه‌ازشکوه ورونق‌عادی بر کنارست وبازبراثرتجدید رزم میان ایران و توران شکوه داستانهای حماسی‌آغاز میشود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن رویین دژ ، بمنتهای شکوه وفروبهای‌خودمیرسد وهنوزاین داستان ختام ناپذیرفته جنگ رستم واسفندیار آغاز میشود . داستان رستم و اسفندیار آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه درعهد پهلوانیست . در این‌داستان مقدمهٔ زوال‌خاندان زال فراهم میشود ، زیرا رستم بتدبیر سیمرغ اسفندیاررویین تن را میکشدوبپادافره این گناه شغاد ، برادر خویش رستم را بچاه هلاکت میافگند و او را با اسب دلیر و وفادارش رخش ازمیان میبرد وبعهد پهلوانی پایان میدهد . باقی داستانهای پهلوانی‌این عهد یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن ، فرامرز ، بانو گشسپ وشهریار در شاهنامه نیامده است و شاعرانی دیگرآنها را بنظم درآورده‌اند .

دورهٔ پهلوانی پراست از کینه کشیهای پهلوانان وشاهان . هوشنگ کین سیامك را گرفت‌وفریدون کین‌جمشید را ومنوچهر کین ایرج‌را و کیخسرو ورستم کین‌سیاوش راواسفندیار کین لهراسپ راو فرامرز کین رستم راوبهمن کین‌اسفندیار را. بابرافگندن خاندا ن‌رستم ونفرین رودابه برخاندان اسفندیار :

مبیناد چشم کس این روزگار　　　زمین باد بی تخم اسفندیار

خاندان گشتاسپ برافتاد وبا قتل عام خاندان میهن پرست گرشاسپ بدست بهمن‌پادشاه کیانی،سلطنت کیانیان زوال‌پذیرفت‌وبدست‌اسکندرنابود شدوبدینطریق‌دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت .

دورهٔ پهلوانی را باید دورهٔ جنگهای طولانی و بزرگ دانست و این قسمت از شاهنامه حاوی همهٔ خصائص حماسی است . دراین قسمت همه چیزخارق‌العاده وبیرون ازحد معمولست ، خوامزمان ودورهٔ سلطنت وعمر وخواه حوادث و اتفاقات‌واشخاص.

پهلوانان این عهد بتدریج و برای تأمین فتح ایران در برابر مهاجمان خارجی درشاهنامه ظهورمیکنند وهمینکه این فتح صورت حقیقت گرفت پهلوانان قدیم که دیگر بوجودشان حاجتی نیست ناپدیدو نابودمیشوندو باز همینکه خطری روی نمود پهلوانانی تازه درشاهنامه پدیدارمی گردند (مانند گرامی ، زریر ، نستور و اسفندیار در عهد گشتاسپ) . باین ترتیب باید گفت که وحدت فکر وعمل در قسمت پهلوانی شاهنامه بیش ازقسمت تاریخی آنست .

۳- **دوران تاریخی:** سومین قسمت شاهنامه دورهٔ تاریخی یعنی دوره‌ییست که تصورات پهلوانی و داستانی وافراد خارق عادت واعمال غیرعادی تقریباً وبتدریج ازمیان میروند و اشخاص واعمال تاریخی جایگزین آنهامیگردندوحماسهٔ ملی ایران نسق وروش تاریخی می یابد .

ازعهد بهمن مقدمات آمیزش دوران پهلوانی و تاریخی بیکدیگر و تحول عصر پهلوانی بعصرتاریخی آغازمیشود. بهمن لقب اردشیروعنوان درازدست می یابد (= اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی) ،نام داراب (دارا) نمایندهٔ خاطرات ایرانیان از پادشاهی داریوش اول یا دوم هخامنشی است ودارای دارایان همان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی است که‌مغلوب ومقهوراسکندر شد .

بنابراین دورهٔ واقعی تاریخی شاهنامه از عهد «دارای دارایان» آغازمی شود اما پس ازاسکندرسلوکیان یکباره‌فراموش شده اندواز اشکانیان یعنی تجدید کنندگان شاهنشاهی ایران نیز فردوسی جز نام نشنیده ودرنامهٔ خسروان ندیده بود زیرا با غلبهٔ ساسانیان جهاندیدگان ازذکر تاریخ ایشان غفلت ورزیدند وآنرامهمل گذاشتند.

نخستین داستان مهم این قسمت در شاهنامه داستان اسکندرست که دارای‌اساس ایرانی نیست وآنگاه داستان اردشیر بابکان که چنانکه گفتدام بنای تاریخی درستی ندارد -و داستان شاپورذوالاکتاف - و داستان مفصل و پرحادثه و زیبای بهرام گور- وهفت بزم نوشیروان با بزرگمهر- و جنگ خاقان با نوشیروان - وپندنامهٔ بزرجمهرو داستان شطرنج ونرد- وداستان گوو طلحند وپدیدآمدن شطرنج- وداستان ترجمهٔ کلیله

دمنه - وتوقیعات نوشیروان - وپندنامهٔ نوشیروان - وپرسشهای نوشیروان ازموبدان - وداستان کفشگر با نوشیروان - وداستان بزرگ بهرام‌چوبین - وداستان خسروو‌شیرین وچندداستان کوچك دیگر .

این داستانها اغلب‌دارای جنبهٔ تاریخیست ویا پهلوانان بزرگ‌آنها از افراد تاریخی انتخاب شده‌اند و ازینروی در دوران تاریخی شاهنامه اعمال غیر عادی بسیار کمست مگر درداستان اردشیر و بهرام که بتقلید از داستانهای حماسی کهن سخن از کرم هفتواد و کشتن اژدها پیش می‌آید .

قسمت تاریخی شاهنامه ازحیث خصائص بکلی ازدوران پهلوانی ممتاز است . در این قسمت لحن و سبك اشعار شکوه کمتری دارد ، قصص و داستانها کمتر بخوبی داستانهای پهلوانی‌ساخته شده‌است، قهرمانان این‌صحنهٔ جدید ازافراد معمول آدمیانند نه از افراد خارق‌العاده چنانکه اگر رستم را با بهرام چوبین مقایسه کنیم تفاوتهای فاحشی میان آندو از همه حیث می یابیم[1] و همچنین بجای کسانی که با دیوان نبرد می کردند و برق شمشیر ونیزه و پیکانشان صحنهٔ تاریك افسانها را روشنی می‌بخشید، اشخاص عادی درباری می‌آیند وفی‌الحقیقه در این عهد جای داستانها و افسانهای کهن را که پر است از ضمایم حماسی و اساطیری ، قصص و روایات تاریخی و امثال اینها میگیرد واندك اندك شاهنامه دربعض موارد تا بدرجه‌یی درشرح سلطنت شاهان‌بایجاز و اختصار نزدیك میشود که بتاریخ شبیه میگردد . اما باید دانست که اگرچه جنبهٔ حماسی شاهنامه در دوران تاریخی کمست ولی این قسمت از جهت حکمت و سیاست مقامی بلند وعظیم دارد .

درعهد تاریخی ازلشکر کشی سه قوم سخن بمیان می‌آید : نخست ازلشکر کشی تازیان ، دیگر رومیان وسدیگر ترکان ومهاجمان شرقی .

قدیمترین نشانهٔ مهاجمات تازیان در شاهنامه تسلط ضحاك است بر ایران . از این پس باید نزاع کاوس را با شاه هاماوران خاطره‌یی از منازعات اقوام آریایی وسامی

---

۱ - با اینحال داستان بهرام‌گور و بهرام چوبین بسیار لطیف وعالی و از قسمتهای خوب شاهنامه است .

پنداشت. حملهٔ مشخص وتازهٔ عرب درعهد داراب بوسیلهٔ شعیب قتیب (قتیبه) صورت گرفت وبشکست تازیان ختام پذیرفت. در عهد ساسانیان حملهٔ عرب ازدورهٔ کود کی شاپور ذوالاکتاف بوسیلهٔ طایر آغاز شد. در سلطنت هرمز نیز از هجوم عرب سخن آمده و عربستان در اینجا «دشت سواران نیزه گذار» نامیده شده است. نبرد قطعی و بزرگ اعراب باایرانیان هنگام ظهوراسلام وپادشاهی یزد گرد شهریارصورت گرفت و بشکست وزوال پادشاهی ایران ختام پذیرفت. اما کینهٔ رومیان وایرانیان بنا بر روایات شاهنامه ازعهد سلم آغازشد. درعهد لهراسپ قیصر روم خراجگزاراو بودلیکن بتحریك گشتاسپ آهنگ فتح ایران کرد. از این پس بر اثر وصلت میان گشتاسپ و قیصر تاچند گاهی از نزاع ایران وروم خبر نیست تا درعهد همای جنگ میان رومیان وایرانیان بسرداری رشنوادآغازمیشود. با حملهٔ اسکندر کین ایران وروم نو گشت. درعهد ساسانیان نخستین جنگ ایران وروم بدست شاپور ذوالاکتاف درشاهنامه شروع شد و در عهد انوشیروان جنگ های بزرگ میان دو قوم صورت گرفت وازین پس چند گاهی صلح و آشتی در میان بود تا عهد هرمز پسر انوشیروان که رومیان با صد هزار سپاهی بایران تاختند. خسرو اپرویز با پناه بردن خود بروم وبزنی گرفتن مریم دختر قیصر تا چندی نزاع ایران و روم را متوقف ساخت وازین پس شرح منازعات داخلی از بیان روابط ایران وروم مانعست.

قسمت بزرگی از شاهنامه بشرح داستان کینه جوییهای ایرانیان و تورانیان مربوطست و این کینه توزی از عهد تور و کشتن ایرج آغاز شد. و تا قتل افراسیاب روز بروز بنیروتر گشت. با قتل افراسیاب آتش این کینه وتعصب اند کی فرو نشست اما باظهور زردشت بهانهٔ تازه‌یی بدست ارجاسپ تورانی افتاد و جنگهایی آغازشد که سر انجام بقتل او و فتح رویین‌دژ پایان گرفت لیکن درعهد بهرام با حملهٔ خاقان چین بایران این نزاع یکباردیگر آغازشد. بهرام برخاقان غلبه یافت و ترکان را مطیع کرد ومیلی ازسنگ و گچ ساخت تا نشانهٔ مرز ایران وتوران باشد و کسی را ازقبل خویش بتوران زمین شاه کرد اما پیروز پسر یزد گرد پسر بهرام پیمان بشکست و باخوشنواز شاه

ترکان‌ازدرجنگ درآمد وشکست یافت و کشته شد . سوفرای مرزبان زابلستان وبست و غزنین و کابلستان انتقام پیروز را از خوشنواز گرفت و او را بقتل آورد و قباد پسر پیروز را که در دست او اسیر بود رهایی داد . درآغاز سلطنت قباد ایرانیان بر او شوریدند و او جز پناه بردن بپادشاه هیتالیان چاره یی نداشت . روابط جنگ و صلح ایران وتوران درعهد نوشیروان وهرمز نیز ادامه یافت ودرعهدا پرویز بهرام چوبین پس‌از آخرین شکست خود بخاقان چین پناه برد .

برروی هم دردورهٔ ساسانیان سلطنتهای اردشیر بابکان و شاپور نخست وشاپور دوم و بهرام و نوشیروان و خسرو ، دوره های عظمت و جلال است و در سراسرعهد ساسانی سه موضوع : جنگ با رومیان وهجوم ترکان ومهاجمهٔ بزرگ تازیان صاحب اهمیتست .

با هجوم تازیان ومشیت یزدان تاریخ حماسی ایران پایان یافت وقسمت تاریخی شاهنامه هم بنهایت رسید . قسمت تاریخی این کتاب عظیم گذشته ازمغایرتهای فراوان خود با قسمت پهلوانی کتاب، ازباب‌اشتمال برحوادث گوناگون ومتنوع‌تازگی دارد . بعبارت دیگرقسمت تاریخی شاهنامه تنها شامل جنگهای پهلوانان برای تأمین استقلال ایران و گرفتن کین از دشمنان نیست بلکه در این قسمت حوادث متنوع از قبیل مباحثات اشخاص ، ترجمهٔ کتب ، اختراع وسایل بازی ، جنگها و امورسیاسی ، مناقشات درباری ، شکار ورامش‌وجشن ، روابط میان‌دربارهای سلاطین وجزاینهاسخن میرودوازطبقات گوناگونی‌مانند: شاهان ،پهلوانان، سرداران،مخالفان‌سلطنت،موبدان، هیربدان ، دانشمندان ، موسیقی دانان ، مترجمان ، مؤلفان وامثال اینها یادمیشود.

وحدت‌مطالب واعمال در این‌قسمت بمراتب کمترازقسمت دوم یعنی قسم‌پهلوانی شاهنامه‌است‌زیرادرقسمت‌پهلوانی‌منظورهمه کس‌ومقصود ازهمهٔ‌اعمال‌تحکیم‌مبانی‌ملیت و دفاع ازایران وبرانداختن مهاجمان ومعاندانست کەجملگی بیك منظوربازمیگردد وبرگردیك مرکزجمع میشود وآن‌ایران وحفظ ایرانست وبهمین سبب‌وقایع‌وحوادث این‌عهد چون حلقەهای زنجیربیکدیگرمربوطست وکمترواقعەیی را میتوان یافت که

ربطی با سایر وقایع نداشته باشد .

اهمیت و مقام شاهنامه

اهمیت شاهنامه در ادبیات فارسی زیادتر از آنست که در باب آن ببحث و تحقیقی حاجت باشد و این آیت فصاحت و بلاغت وقرآن عجم وآیینهٔ تمام نمای معرفت ودانش را که حاوی‌افکار گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و بلند ترین و عالیترین و زیباترین وشیواترین سخنان فارسی است ، هرایرانی‌صاحب ذوق باسواد میشناسد .

عین این اهمیت ادبی را نیزشاهنامه ازحیث ملیت وقومیت در ایران دارد وآن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی وغرورملی واحیای مفاخر گذشته است درایران .

ظهور شاهنامه در ادبیات فارسی مایهٔ پیدا شدن نهضت خاصی گشت که هنوز هم از میان نرفته وآن نهضتی است در نظم داستانهای حماسی و یا حماسه های دینی و تاریخی که از قرن پنجم تا قرن چهاردهم هجری بصور گوناگون ادامه یافت و وسیلهٔ ایجاد چندین اثرحماسی گشت که هیچیك را ارزش ومقام و اهمیت شاهنامه نیست و ما در این باب بعنوان نفوذ شاهنامه در صفحات‌آینده سخن خواهیم گفت و اکنون دنبالهٔ کلام خود را در اهمیت شاهنامه در ایران بیك نکتهٔ دیگر می کشانیم و آن اهمیتی است که شاهنامه در جهان کسب کرده و مایهٔ جلب انظار و توجه جهانیان گردیده است .

ترجمه‌ها و تحقیقات

شاهنامهٔ فردوسی بزرگترین کتاب فارسیست که درهمه جای جهان مورد توجه واعتنا شد ومهمترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددیست که از آن صورت گرفت و تحقیقات مفصل وجامعی که راجع به‌آن درزبانهای خارجی شد :

نخستین ترجمهٔ بزرگ شاهنامه ترجمهٔ معروف البنداری است . **فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی‌بن محمد البنداری** از مردم اصفهانست که در مولد خود تربیت یافت و در حدود سال ۶۲۰ سفری بشام کرد و در دمشق بخدمت الملك‌المعظم عیسی‌بن الملك‌العادل ابی‌بکربن ایوب (متوفی بسال۶۲٤) رسید وبامر او شاهنامهٔ فردوسی‌را بعربی‌درآورد. گذشته ازین کتاب، بنداری کتاب تاریخ سلاجقهٔ انوشروان‌بن

خالد وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه را که عماد الدین اصفهانی بعربی درآورده بود خلاصه کرد واین کتاب دوبار در لیدن و قاهره بچاپ رسید. ترجمهٔ شاهنامهٔ بنداری ازروی نسخهٔ نخستین شاهنامه که درسال ۳۸٤ تمام شده بود صورت گرفته ومسمی‌است به «الشاهنامه» و تصرفات مترجم عبارتست ازحذف برخی ازقصص کوچك و مقدمات فصول و پندها و اندرزهای فردوسی و کوتاه کردن نامه ها وخطب ووصایا و اوصاف میادین قتال و سلاحهای نبرد و امثال این امور. بنا براین ترجمهٔ بنداری را میتوان تلخیصی از شاهنامهٔ فردوسی دانست. ترجمهٔ بنداری را دکتر عبدالوهاب عزام بسال ۱۹۳۲ در دومجلد با مقدمه‌یی مفصل دربیان کیفیت شاهنامه وشرح احوال فردوسی و بنداری در قاهره چاپ کرده است و در ذیل داستان هریك از شاهان نبذی از اساس و بنیاد افسانها واساطیر آنان (منتهی‌ناقص ومحتاج تکمیل)آورده است.

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که یکی ازترکان بنام **علی افندی** بسال۹۱٦ هجری بشعرترکی کرد واین ترجمه‌کامل و بی‌نقص است.

دیگرترجمه‌ییست بنثرترکی که کسی‌بنام **مهدی** ازدرباریان‌سلطان عثمان‌ثانی ازسلاطین عثمانی بسال۱۰۳۰هجری ترتیب داد.

درسال۱۰٦۳هجری **توکل بیگ** ازنزدیکان داراشکوه پسرهمایون نایب‌السلطنهٔ لاهورشاهنامه را بخواهش یکی ازمعاریف دربار موسوم به شمشیرخان خلاصه کرد و بنام منتخب‌التواریخ بنثر فارسی درآورد. در برخی از قسمتهای این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه‌آمده است. منتخب‌التواریخ حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاهتر و موجزتر از ترجمهٔ بنداری است.

دیگر «**شاهنامهٔ نثر**» اثریکی ازپارسیان هند است که هنگام گفتاراز احوال زردشت از منظومهٔ زرادشت نامهٔ زردشت بهرام بن پژدو نیز استفاده کرده است. از این کتاب دو خاور شناس انگلیسی **هاید**[1] و **سر اوسلی**[2] قطعاتی را چاپ و منتشر کرده اند.

---

۱ - Hyde

۲ - Sir W. Ouseley

دیگر ترجمه‌ییست که در قرن شانزدهم بزبان گرجی صورت گرفت. ترجمهٔ گرجی شاهنامه ترجمهٔ آزادیست که بنثر ونظم بوسیلهٔ **سرافیون ساباش‌ویلی**[۱] ادیب معروف گرجستان (متوفی بسال ۱۵۱۶ میلادی) انجام یافت. سرافیون بترجمهٔ کامل شاهنامه موفق نشد ولی اثر اوپس ازمرگ بدست عده‌یی ازمترجمان گمنام کامل گشت. ترجمهٔ دیگری نیز بشعر گرجی بمیل واصرار یکی ازامرای گرجستانی **خسروتورما-نیدزه**[۲] (متوفی بسال ۱۵۸۸) از شاهنامه شد. این هر دو ترجمهٔ گرجی را مورخ و ایرانشناس معروف گرجستان یعنی «**گرگی جانیدزه**[۳]» دراواخرقرن هژدهم مرتب و مدون کرد. از شاهنامهٔ فردوسی روایات عامیانهٔ فراوانی در میان مردم گرجستان شهرت یافته است که مجموع آنها را «**رستومیانی**»[٤] مینامند. نخستین چاپ قسمتی از «رستومیانی» بوسیلهٔ ایرانشناس معروف «**ژوستن آبولادزه**»[۵] استاد دانشگاه تفلیس بسال ۱۹۱۶ صورت گرفت و بقیهٔ این داستانها را انجمن تاریخ و مردم شناسی گرجستان بسال ۱۹۳۵ درتفلیس چاپ کرد.

نخستین کسی از اروپاییان که از فردوسی و شاهنامهٔ او سخن گفت «**سرویلیام جونس**»[٦] انگلیسی است که در کتاب خود موسوم بشرح ادبیات آسیایی قطعاتی از شاهنامه را ترجمه کرد (۱۷۷٤میلادی) اما جونس از احوال فردوسی چنانکه باید آگهی نداشت وشاهنامه را بغلط اثر طبع چند تن از شاعران دانست که نام همهٔ آنان جزفردوسی براومجهول بود (!)

پس ازو مستشرق دیگری بنام «**لومسدن**»[۷] ازمردم انگلستان که فارسی نیك میدانست ترجمهٔ خوبی ازشاهنامه ترتیب داد که تنهایك قسمت ازآن منتشر گردید.[۸] این قسمت شامل مقدمه‌ییست بانگلیسی وضمیمه‌یی بفارسی.

پس از لومسدن مهمترین ترجمهٔ کامل شاهنامه تا مرگ رستم، درآلمان بدست

---

۱ - Séraphion Sabachvily
۲ - Khosro Thourmanidzé
۳ - Gorguidjanidzé
٤ - Rostomiani
۵ - Justin Abouladzé
٦ - S. W. Jones
۷ - Lumsden
۸ - The Shahnamu ...in 8 Vol. Vol. I

«**گورس**»[1] در ۱۸۲۰ بخوبی انجام پذیرفت[2] ومایهٔ جلب توجه عموم بشاهنامه گردید.

سپس «**تورنرماکان**»[3] انگلیسی درسال ۱۸۲۹ شاهنامهٔ خود را بامقدمهٔفارسی وانگلیسی وفهرستی‌ازلغات مشکل‌شاهنامه منتشر کرد[4] وازروی شاهنامهٔماکان‌چندین چاپ سنگی درهندوستان ترتیب یافت.

درسال ۱۸۷۳ مستشرق وشاعردانشمندآلمانی «**فریدریش روککرت**»[5] داستان رستم و سهراب را از شاهنامه بنظم‌آلمانی درآورد و چون شاعری استاد بود ترجمهٔ منظوم او لطف و زیبایی خاص یافت و ازمتن کماً و کیفاً دور نشد. ترجمهٔ روککرت مایهٔ شهرت فراوان شاهنامه در ادبیات اروپایی گشت و باعث‌آن شد که داستان رستم وسهراب درممالك اروپایی عمومیت و رواج یابد، روککرت را براثر ترجمهٔ عالی داستان سهراب یکی ازبزرگترین وزبردست ترین مترجمان وناقلان‌آلمانی‌شمرده‌اند. روککرت سعی داشت ازبحرمتقارب شاهنامه درنظم‌آلمانی پیروی کند ولی در این‌کار چنانکه باید توفیق نیافت.

در سال ۱۸۵۱ مستشرق آلمانی دیگری بنام «**شاك**»[6] ترجمهٔکاملی از شاهنامه بزبان‌آلمانی ترتیب داد[7] که متضمن شرح حالی از فردوسی نیزهست. شاك برخی‌از قسمتهای شاهنامه را بنظم‌آلمانی هم درآورد که ناقدان برای‌آن ارزش بسیاری‌درزبان وادبیات‌آلمانی قائلند.

ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ یکی ازمهمترین ترجمه های شاهنامه بزبانهای اروپایی منتشر گشت وآن ترجمهٔ «**ژول‌مول**»[8] است که بسال ۱۸۰۰ درشهر اشتوتگار متولد

---

۱ - Gorres ۲ - Das Heldenbuch von Iran, aus dem Schah Nameh. Bd.1, 2 Berlin 1820

۳ - Turner Macan ۴ - The Shah nameh... Vol 1-4, 1829

۵ - Friedrich Rückert ۶ - Schack

۷ - Das Heldenbuch Von Iran, metrisch übersetzt, Berlin 1851 - und - Epische Dichtungen aus dem persischen eb. 1853 این هردو کتاب دریك مجلد بسال ۱۸۵٦ بنام Heldensagen von Firdusi منتشر گشت

۸ - J.Mohl

شد و نزد « سیلوستر دوساسی »[۱] و« آبل رموزا »[۲] دوتن ازخاورشناسان معروف‌فرانسه بتحصیل پرداخت و سرانجام در « کلژدوفرانس »[۳] کرسی تدریس یافت وبسمت‌ریاست انجمن‌آسیایی[٤] بر گزیده شد ودر۱۸۷٦ بدرود حیات گفت .چاپ ترجمهٔ مول دردودوره ازسال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) بطول انجامید. این ترجمه درهفت مجلد بقطع بزرگ است ودربرابر هرصحیفه ازشاهنامهٔ فردوسی‌ترجمهٔ فرانسوی آن قرار داد. مول بر هر یك از مجلدات ترجمهٔ خود مقدمه‌یی نگاشته و برجلد اخیر آن ضمیمهٔ سودمندی درفهرست اسامی ومختصرداستانهای هریك‌ازشاهان وپهلوانان با نشان دادن صفحات افزوده است .

مقدمهٔ مجلد اول ترجمهٔ مول یکی از بهترین تحقیقاتیست که راجع بشاهنامه و فردوسی وآثار حماسی ایرانی شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز تازه و قابل استفاده و نقل است . ترجمهٔ مول در زیبایی چاپ و تزیینات هم ازبدایع مطبوعات اروپایی در قرن نوزدهم بشمار میرود و گذشته از این متن فارسی شاهنامهٔ مول از حیث صحت یکی از چاپهای مشهور شاهنامه است زیرا این مرد تیزهوش در مقابلهٔ نسخ متعددی که در اختیار داشت رنج بسیار برد . همسر مول بعد از مرگ او متن فرانسوی ترجمه‌اش را با مقدمهٔ هرمجلد جداگانه و بقطع مناسبی درهفت مجلد از۱۸۷۷ تا ۱۸۷۸ منتشر کرد .

پس از مول «**وولرس**»[٥] آلمانی نسخهٔ خوبی از شاهنامه با مقابلهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ تورنر ماکان و مول و ذکر نسخه بدلها و استفاده ازحواشی فاضلانهٔ فریدریش روکِرت وترجمهٔ متن‌شاهنامه بلاتینی‌منتشر کرد[٦] وپس‌ازوی «**لاندوئر**»[۷]مستشرق دیگر آلمانی‌کاراورا تعقیب کرد ولی ناتمام گذاشت .

---

۱ - Silvestre de Sacy
۲ - Abel Rémusat
۳ - Collège de France
٤ - Société Asiatique
٥ - Vullers
٦ - Firdusi, liber regum ... Tom 1-3, Lugduni Batavorum 1877 - 1884
۷ - Landauer

گذشته از این مترجمان و ناشران معروف شاهنامه در اروپا گروهی دیگر از خاورشناسان نیز دراین کار رنج برده و هر یك قسمتی از شاهنامه و یا همهٔ آنرا منتشر ساخته‌اند واز آنجمله‌اند :

« **اتکینسن** »[۱] انگلیسی که بسال ۱۸۱٤ داستان رستم و سهراب را بامتن فارسی وترجمهٔ منظوم انگلیسی آن در کلکته منتشر کرد. ترجمهٔ اوبنظم مقفای پنج هجاییست. همین مستشرق یکبار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسکندر خلاصه کرد و قسمت عمدهٔ آنرا بنثر و بعضی از قسمتها را بنظم درآورد و در ۱۸۳۲ بنام « شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این درست بهمان تلخیص تو کل بیگ شبیه است که قبلا از آن سخن گفته‌ام .

دیگر از ترجمه های شاهنامه ترجمه‌ییست که مستشرق معروف ایتالیایی « **پیتزی** »[۲] بنظم ایتالیایی ازشاهنامه ترتیب داد[۳] وچاپ آن از۱۸۸٦ تا ۱۸۸۸ طول کشید . پیتزی علاوه بر این ترجمه کتب و مقالاتی نیز در باب شاهنامه منتشر کرد . پیروی او در ترجمهٔ خود از متن شاهنامه تورنر ماکان بود و ترجمهٔ وی یکی از آثار مشهور ادبیات ایتالیاییست .

دیگر ترجمه‌یی که « **ژو کوسکی** »[٤] از داستان رستم و سهراب شاهنامه بنظم روسی کرد . این ترجمهٔ منظوم « ژو کوسکی » از آثار معروف ادبیات روسی شمرده میشود . ژو کوسکی بسال ۱۷۸۳متولد شده ودرسال۱۸۵۲در گذشته واز پارسی‌شناسان بزرگ روسیه بوده است .

دیگرترجمه‌یی که مستشرق معروف روسی « **آ. کریمسکی** »[٥] از آغازشاهنامه تا سلطنت منوچهر بشعر روسی کرد واین کتاب یکباردر«لوو»[٦] بسال۱۸۹٦وبار دیگر در کیف[۷] بسال ۱۹۲۲چاپ شد .

۱- Atkinson ۲- Pizzi

۳- Firdusi, Libro dei Rei. Vol 1 - 8 . Torino 1886 - 1888

٤- Joukovsky ٥- A . Krymsky ٦- Lvov ۷- Kiev

ترجمهٔ دیگری ازشاهنامه بدست «**سوکولوف**»[۱] بنثر روسی صورت پذیرفت. این ترجمه حاوی همهٔ مطالب شاهنامه از آغازتا پایان سلطنت فریدونست که درمسکو بسال ۱۹۰۵ چاپ شد.

اخیراً «**لوزیمسکی**»[۲] شاعرروسی ترجمهٔ شاهنامهٔ **ف.روزنبرگ**[۳] را بنظم روسی درآورد که بنگاه «**آکادمیا**»[٤] آنرا چاپ کرد.

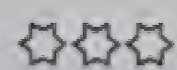
احصاءِ نام همهٔ مترجمان اروپایی بابحث درچگونگی کارآنان دراینجا مایهٔ اطالهٔ کلام است ولی برای آنکه ازاین نقص دورباشیم بذکراسامی عده‌یی دیگر ازبزرگان مترجمین اروپایی شاهنامه وترجمه‌های آنان بسنده میکنیم:

ترجمهٔ **هاگمان**[۵] در ۱۸۰۱ بزبان لاتین - **استفان وستون**[٦] بانگلیسی در ۱۸۱۵ - **تولو رابرستن**[۷] بانگلیسی در ۱۸۳۱ - **هالیستن**[۸] آلمانی به لاتینی در ۱۸۳۹ - **فن استارکنفلس**[۹] بآلمانی در ۱۸٤۰ - **هلن زیمرن**[۱۰] بانگلیسی در ۱۸۲۲ - **ژرژوارنر**[۱۱] وادموندوارنر[۱۲] بانگلیسی در ۱۹۰۵ - **بگستون**[۱۳] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **راجرز**[۱٤] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **ویلیام استیگند**[۱۵] بانگلیسی در ۱۹۰۷ - **والاس گاندی**[۱٦] بانگلیسی در ۱۹۱۲ - **اسیگمن**[۱۷] بآلمانی در ۱۹۱۹ - **ژرژلچینسکی**[۱۸] لهستانی بآلمانی در ۱۹۲۰ - **ورنریانسن**[۱۹] بآلمانی در ۱۹۲۲ - **رادوآنتال**[۲۰] بزبان مجارستانی و **آرتورکریستن‌سن**[۲۱] بدانمارکی در ۱۹۳۱ و **آکسل اریک هرملین**[۲۲] بسوئدی در ۱۹۳۱ - **ژوزف اوربلی**[۲۳] بروسی در ۱۹۳٤ - **مودی**[۲٤] بزبان گجراتی که بسال ۱۸۹۷ الی ۱۹۰٤ در بمبئی بچاپ رسید - **تیریاکیان**[۲۵] ازداستان اردشیر پاپکان بزبان ارمنی که

---

۱ - Sokoloff
۲ - M. M. Lozimsky
۳ - Rosenberg
٤ - Académia
۵ - G. E. Hageman
٦ - Stephan Veston
۷ - W. Tulloh Roberston
۸ - Halisten
۹ - von Estarkenfels
۱۰ - Hellen Zimmern
۱۱ - George Warner
۱۲ - Edmond Warner
۱۳ - Buxton
۱٤ - Rogers
۱۵ - William Stigand
۱٦ - Wallace Gandy
۱۷ - Essigmann
۱۸ - George L. Leszczinski
۱۹ - Werner Yansen
۲۰ - Rado Antal
۲۱ - Arthur Christensen
۲۲ - Axel Eric Hermelin
۲۳ - Joseph Orbely
۲٤ - J. J. Modi
۲۵ - Thiriaqian

بسال ۱۹۰۹ درنیویورك چاپ شد .



گذشته از تحقیقاتی که مترجمان و ناقلان مذکور هر یك درمقدمهٔ آثار خود درباب فردوسی کرده‌اند و اغلب آنها حائز کمال اهمیت است، تحقیقات مفصل و جامع دیگری نیز درباب فردوسی و شاهنامهٔ او در اروپا شده و وسیلهٔ آن گردیده است که حتی ایرانیان نیز فردوسی و شاهنامهٔ او را چنانکه باید بشناسند .

نخستین تحقیق مهمی که بزبان آلمانی راجع بفردوسی و شاهنامهٔ او شد بعد از تحقیقات «**شاك**» تتبعات «**فن هامر**»[۱] است که در تاریخ ادبیات ایران که بسال ۱۸۱۸ در وین بطبع رسیده مطالعات جامعی درباب فردوسی کرده و اورا بزرگترین شاعر حماسه‌سرای جهان دانسته است.

دیگر تحقیقات انتقادی «**بوم گارتن**»[۲] است در کتاب « تاریخ عمومی ادبیات جهان». بوم گارتن فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای خاور و همدوش همر شمرده است.

دیگر تحقیقات جامع و عالی «**هرمان اته**»[۳] است در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی»[٤] و «اشعار غنائی فردوسی»[٥] . اهمیت تحقیقات اته دراینست که اشعار غنائی فردوسی را که تا آن هنگام تحقیقی در آن باب نشده بود به اروپا و اروپاییان شناساند و ثابت کرد که فردوسی گذشته از حماسه درشعر بزمی نیز استادی بلندپایه بود .

مهمترین تحقیقات مستشرقان آلمان و اروپا تحقیقات استادانه و کم نظیر استاد **تئودر نلدکه**[٦] است بنام «حماسهٔ ملی ایران»[۷] که نخست آنرا در کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی وسپس جداگانه درسال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین ولایپزیگ چاپ و منتشر کرده است. این کتاب عالیترین نمونهٔ تحقیقات اروپاییان درباب شعرا ورجال ایرانست . نلدکه پیش

---

۱ - Von Hammer ۲ - Baumgarten ۳ - Hermann Ethé

٤ - Neupersische Literature ٥ - Firdusi Als Lyriker

٦ - Théodor Nöldeke

۷ - Das Iranische Nationalepos, Zweite Auflage, Berlin unb Leipzig, 1920

ازشروع بتحقیق درشاهنامه مقدمهٔ مختصری درباب روایات حماسی ایران نگاشته وسپس بتدوین شاهنامهٔ ابومنصوری رسیده وآنگاه ازنظم روایات ملی بوسیلهٔ دقیقی وپس ازو بهمت فردوسی سخن بمیان آورده است. تحقیقات نلد که درشرح حال فردوسی جامعترین تحقیقاتی است که تاکنون دراین باب صورت گرفت وسخنان او اکنون اساس تحقیقات همهٔ نویسندگانیست که درباب فردوسی کار میکنند، پس از فراغ از تحقیق دراحوال فردوسی، نلد که ببحث درچگونگی شاهنامه ونظم آن بانظر بتمام جزئیات پرداخته است.

پس از تحقیقات **اتکینسن** و**اوسلی** که ارزش ادبی زیادی ندارند مهمترین تحقیقی که بزبان انگلیسی درباب فردوسی شد، تحقیقات «**ادوارد برون**»[1] است درمجلد دوم از تاریخ ادبیات ایران[2]. تحقیق برون مجموعه‌ییست ازتحقیقات مول واوسلی واته ونلد که وچندتن دیگر. عقیدهٔ برون درباب سلب ارزش واهمیت ادبی ازشاهنامهٔ فردوسی قابل توجه نیست بلکه تکرار عقیدهٔ ناروای اوسلی درهمین باب است واین نیست مگرعجز آن دودانشمند دردرك پایهٔ رفیع فردوسی درسخن فارسی.

درزبان فرانسوی مهمترین تحقیق که درباب فردوسی وشاهنامهٔ اوشد تحقیقات مفصل وفاضلانهٔ **ژول مول** است که پیش ازتحقیقات محققان اخیر آلمان مفصل‌ترین تحقیقات راجع بفردوسی شمرده میشد. ژول مول درباب مقدمات پدیدآمدن حماسه‌های ملی ایران وشاهنامه بحث مفصلی کرد و در شرح احوال فردوسی وتحقیق درداستانهای حماسی بعداز اوتاآنجا که وسایل ومنابع تاآنوقت برای او فراهم بود دقت ومطالعه نمود منتهی چون دربعضی موارد از منابع فارسی که دورازخطا ولغزش نیست پیروی کرده دچار اشتباهاتی شده است. اما تحقیقات او درباب حماسه‌های بعداز فردوسی هنوز تازگی دارد ودرشمار تحقیقات خوب اروپاییان درباب آثار ادبی ایران است. ژول مول نخستین کسی است که پیروی فردوسی را ازمآخذ کتبی وشفاهی ثابت کرده است واین عقیدهٔ او بعدها براثر تحقیقات نلد که وبعضی از محققان دیگر کاملا تأیید شد.

---

۱ - E. Browne

۲ - A Literary History of persia. 3 Vols

آخرین اثرمهمی که بزبان فرانسه درباب فردوسی وشاهنامهٔ او منتشرشده‌است کتاب«فردوسی‌وحماسهٔملی»[۱] تألیف «**هانری‌ماسه**»[۲] است. کتاب‌هانری ماسه درباب احوال فردوسی ومقدمات ظهور حماسهٔ ملی ایران وتجزیه وتحلیل مطالب شاهنامه و نفوذفارسی‌درادبیات فارسی‌مطلب‌تازه‌یی ندارد وآنرا حقاً وواقعاً بایدمجموعهٔ منقّحی از بعضی مطالب ژول‌مول ونلد که دانست.

پیش ازمول کسانی مانند «آمپر»[۳] و«سنت‌بوو»[٤] نیز درباب شاهنامه وفردوسی مطالعاتی کردند. **آمپر** مقاله‌یی‌درمجلهٔدوجهان[٥] نگاشته‌ودرتحلیل‌وتجزیهٔمطالب‌شاهنامه سعی‌بلیغ کرده است، این محقق فردوسی را ازبزرگترین شعرای جهان‌خواند وعلاوه براین در کتابی بنام «علوم وادبیات مشرق‌زمین»[٦] نیز درباب فردوسی تحقیقات و مطالعاتی کرد.

«**سنت‌بوو**» درنخستین مجلد از «سخنان روزدوشنبه»[۷] که‌بسال ۱۸٥۰منتشر شد سخنانی درباب زندگی فردوسی وداستان رستم‌وسهراب بمیان‌آورد.

بزبانهای دیگر خاصه ایتالیایی وروسی تحقیقات‌ومطالعاتی درباب فردوسی و شاهنامهٔ اودیده‌میشود که‌ازمیان‌آنهامهمترازهمه تحقیقات‌ومطالعات **پیتزی** ایتالیایی و **کریمسکی** روسی است که قبلا از هردو نام‌برده‌ایم.

از جملهٔ‌کارهای بسیارمهم وپرارزش که راجع بشاهنامه شده ترتیب‌دادن لغت‌نامهٔ مفصل و دقیق وذیقیمتی است از شاهنامه. **فریتزولف** در این لغت‌نامه تمام کلمات شاهنامه را باذکر اینکه در کدامیك از ابیات‌آمده ودرهرمورد رساندهٔ چه‌معنی‌است، ذکر کرده است[۸].

---

۱ - Firdousi et l'épopeé nationale, paris 1935

۲ - Henri Massé ۳ - J.J.Ampère ٤ - Sainte - Beuve

٥ - Revue de deux Mondes(1839)

٦ - La Science et les Lettres en orient, p : 79-373

۷ - Causerie de Lundi, I, 332 - 350

۸ - Glossar zu Firdosis Chahnama, von Fritz Wolff Berlin 1935

درسال ۱۹۳۵ بمناسبت جشن هزارمین‌سال تولد فردوسی خطابهایی درتهران و بعضی از بلاداروپا درباب فردوسی وشاهنامهٔ او ایرادشد وعلاوه براین‌مقالات ورسالات زیادی‌درایران و کشورهای دیگر راجع‌بفردوسی انتشار یافت که‌برروی‌هم مایهٔ‌تکمیل وتوسعهٔ‌بعضی از اطلاعات دربارهٔ فردوسی است . بهترین مجموعه‌های این‌سال غیراز آنچه دراروپا منتشرشدمجموعه‌ییست که‌وزارت‌فرهنگ ازخطابه‌ها ومقالات‌دانشمندان ایران و کشورهای دیگر بنام «هزارهٔ‌فردوسی» ترتیب داد و دیگر مجموعه‌یی که ادارهٔ مجلهٔ‌مهر بنام «فردوسی‌نامه» منتشر کرد . درهمین‌سال ۱۳۱۳ ادارهٔ مجلهٔ باخترهم که در اصفهان چاپ‌میشد شمارهٔ خاصی درباب فردوسی انتشار داد .

نفوذ شاهنامه درادبیات جهان

ازآنچه تاکنون گفته‌ایم نفوذ عظیم شاهنامه درادبیات‌جهان بنیکی‌آشکارمیشود . ازشاهنامه دربسیاری اززبانهای‌جهان مانند گرجی وارمنی‌وترکی و گجراتی وانگلیسی وروسی و دانمارکی و مجارستانی وسوئدی وآلمانی و فرانسوی وعربی آثاری برجای مانده وآن چنانکه دیده‌ایم ترجمه‌های منثورومنظومی است که ازآن شده‌است . ترجمه‌های متعدد شاهنامه‌بزبانهای اروپایی دلیل اهمیتی‌است که این کتاب میان‌جامعهٔ اروپاییان کسب کرده وبراثرهمین اهمیت ورواج ، درادبیات اروپایی خاصه ادبیات رمانتیك نفوذوتأثیرخارق العاده‌یی نموده است . از میان پهلوانان شاهنامه رستم بیش ازهمه‌جلب نظراروپاییان را کردوازمیان‌آنچه این‌اقوام‌ازداستان‌رستم‌اقتباس کرده ونگاشته‌اند ، سخنان **لامارتین**[۱] شاعرونویسندهٔ بزرگ فرانسه(۱۷۹۰-۱۸۶۹میلادی) رابایدیاد کرد.این‌شاعرونویسندهٔ‌بزرگ بسال۱۸۳۵درمجلهٔ‌معروف‌خودموسوم‌به«مدنیت»[۲] تحت عنوان « گروهی‌ازبزرگان ونوابغ‌قدیم وجدید...»شرح‌داستان‌رستم‌را بمیان‌آورد.

ازداستانهای شاهنامه‌داستان رستم‌وسهراب دراروپاچندان‌شهرت‌یافت که‌بچندین زبان‌ترجمه‌شدوازآن منظومهای زیبایی‌ترتیب‌یافت . بعدازانتشارمنظومهٔ‌رستم‌وسهراب **فریدریش روکرت** آلمانی که قبلا ازآن سخن گفته‌ام « **واسیلی آندریویچ**

۱- A. de Lamartine   ۲- Civilisation

ژوکوفسکی »[۱] (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳ میلادی) استاد پارسی شناس نام‌آور روسی منظومهٔ رایع و زیبایی که در ادبیات روسی حائزمرتبهٔ بلندی است در داستان رستم و سهراب پدیدآورد .

شاهکاردیگری که ازداستان رستم‌وسهراب‌درادبیات اروپایی‌شهرت‌یافت منظومهٔ شاعر بزرگ انگلیسی«**ماتیو آرنولد**»[۲] (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸ میلادی) است بهمین‌عنوان که ازمنظومه‌های عالی‌ومهم زبان‌انگلیسی است .

گوته[۳] شاعراستادآلمان درقرن‌هژدهم ونوزدهم (۱۷٤۹ - ۱۸۳۲ میلادی) که بادبیات فارسی‌عشقی‌فراوان داشت‌وتأثیرافکارحافظدراوآشکارومشهوداست،درپایان‌یکی‌از مجموعه‌های اشعارخویش‌بنام«دیوان شرقی‌ازمؤلف‌غربی» نام‌فردوسی‌راآورده وشاهنامهٔ اورا بعظمت واهمیت ستوده است .

شاعر بزرگ فرانسه **ویکتورهوگو**[٤] (۱۸۰۲ - ۱۸۸۵میلادی) در کتاب «شرقیات»[٥] دربعضی‌موارد ازفردوسی‌متأثراست‌ونام‌اورا نیزآورده .

هانری‌هاینه[٦] (۱۷۹۷-۱۸۵٦میلادی) شاعرمشهور وزبان‌آورآلمانی دریکی‌از منظومهای زیبای خودداستان محروم ماندن فردوسی‌راازصلات محمود ومردن وی در تنگدستی وفقروبیرون بردن جنازهٔ اوازدروازهٔ طوس درحالیکه‌کاروان صلات‌محمودی ازدروازهٔ دیگردرمی‌آمد ، نظم کرده‌است .

فرانسوآ کوپه[۷] (متولد بسال۱۸٤۲) شاعرفرانسوی داستانی‌ساخته است‌مبتنی برزیارت تیمورازقبرفردوسی که ازآثارزیبا ومشهوراوست .

شاعری‌دیگربنام «**موریس بارِس**»[۸] نیزدریکی‌ازآثارخودبنام«ضیافت در کشور های خاور»[۹] نام فردوسی راآورده است .

---

۱ - Vassili Andrievitch Joukovsky ۲ - Matthieu Arnold

۳ - Gœthe ٤ - Victor Hugo ٥ - les Orientales ٦ - Henri Heine

۷ - François Coppé ۸ - Maurice Barrès

۹ - L'Enquête aux pays du Levant

داستانهای شاهنامه چون بزبان گرجی در آمد میان ساکنان آنکشور نفوذ و رسوخی تمام یافت چنانکه در گرجستان روایت عامیانهٔ داستانهای شاهنامه بعناوین «رستومیانی»[۱] و «سامیانی» و «فریدونیانی» وامثال اینها بنحویکه قبلا دیده‌ایم شهرت دارد و همچنین است درادبیات ارمنی که قسمتی ازشاهنامه بنام داستان «رستم‌زال» مشهوراست *

نفوذ شاهنامه درادبیات فارسی

با آنچه ازنفوذ شاهنامه درادبیات عمومی جهان دیده‌ایم نفوذ این اثربزرگ درزبان‌وادبیات‌فارسی امری بدیهی‌ومسلم بنظرمیآید. نفوذ شاهنامه را در زبان وادبیات فارسی ازچندین لحاظ یعنی از جهت: مفردات وترکیبات فارسی ـ سبك سخن سرایی ـ

۱ ـ Rostomiani

* برای تحقیق در باب اهمیت شاهنامه در جهان و ترجمه ها و تحقیقات شاهنامه و نفوذ شاهنامه در ادبیات جهان ، ازکتب و مقالات زیرین استفاده شده است :

۱ـ دائرةالمعارف اسلامی (متن فرانسه) ج ۳، ذیل عنوان « ایران» —حماسه در ایران اسلامی بقلم بارتلس E. Berthels مستشرق معروف روسیه .

۲ ــ مقالهٔ « فردوسی » ازگاستن وت Gaston Wiet در شمارهٔ ۲۲۷ازمجلهٔ آسیایی سال ۱۹۳۵ ص ۱۰۱—۱۲۲ .

۳ ــ مقالهٔ ب . نیکیتین B . Nikitine در باب نشریهٔ مؤسسهٔ خاور شناسان آکادمی علوم روسیه بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳٤ . مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۱٦۲—۱٦٤ .

٤ ــ مقالهٔ رستومیانی Rostomiani بقلم ش . بریدزه (Ch. Béridzé) در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ۲۲۸ ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰ .

۵ ــ مقالهٔ « شاهنامه و زبان ارمنی » بقلم فردریك ماكلر Frédéric Macler از مجلهٔ آسیایی مجلد مذکور ص ۵٤۹—۵۵۹ از خطابه‌یی که درجلسهٔ ۱٤ انجمن آسیایی پاریس (دسامبر ۱۹۳٤) بمناسبت جشن هزارمین سال تولد فردوسی ایراد کرد .

٦ ــ مقالهٔ «فردوسی‌شاعرجهان » بقلم آقای سعید نفیسی در فردوسی نامهٔ مهر (سال۱۳۱۳)ص٤٦۵ـ٤۷۲.

۷ـ مقالهٔ: انتقاددانشمندان‌اروپایی‌راجع‌بفردوسی‌بقلم‌مرحومه‌فاطمه‌خانم‌سیاح .فردوسی‌نامهٔ‌مهرص٦۷۳ـ٦۸۲.

۸ـ فردوسی و حماسهٔ ملی تألیف هانری ماسه چاپ پاریس ۱۹۳۵ ص ۲۸۸ ببعد .

۹ـ حماسهٔ ملی ایران تألیف تئودورنلدکه چاپ دوم ص ۸٦ ببعد .

۱۰ـ مقدمهٔ مجلد اول شاهنامهٔ ژول مول .

۱۱ـ الشاهنامه‌ترجمهٔ فتح‌بن علی‌البنداری بتصحیح و مقدمهٔ دکترعبدالوهاب عزام ، قاهره ۱۹۳۲ ، از ص ۹۸ ببعد .

مضامین ونکات حماسی وغنائی وحکمی- ایجاد نهضت درنظم داستانهای حماسی یاحماسه های تاریخی وصناعی : باید نگریست ولی ماازاین میان بمناسبت موضوع کارومطالعات خود تنها باهمیت شاهنامه درایجاد نهضتی درنظم داستانهای حماسی نظرداریم .

نظم شاهنامه وشهرت آن درایران مایهٔ نهضت عظیمی درایجاد منظومه های حماسی بزرگ گردید . شاهنامه در عین آنکه نتیجه وثمرهٔ نهضت بزرگ ملی ایرانیان در احیاءِ مفاخرملی بود ، خود نهضت تازه‌یی درنظم داستانهای حماسی ایجاد کرد ویا بآن نهضت ادامهٔ حیات داد زیرا فردوسی پیشرونهضت وجنبشی گشت که بیاری آن پهلوانان وبزرگان ملی ایران که دربسترفراموشی خفته بودند یکباره برعرصه آمدند و شهرتی عجیب یافتند .

اما فردوسی همهٔ پهلوانان ایران رازنده ومشهورنساخت وتنها به نظم قسمتی از داستانهای ملی ما توفیق یافت زیرانظم همهٔ داستانهای ملی چندبرابرنظم شاهنامه وقت میخواست وبرای یکفرد امکان نداشت واین حال درحماسیات اغلب ملل نیزمشهود است چنانکه درپیش گفتاربرشطری ازاین حقیقت آگهی یافتیم .

فردوسی هنگام سرودن داستان پهلوانان ازبرخی باختصار گذشت. مثلاداستان گرشاسپ رااصلا نیاورد وتنها باشارات مختصری ازوبسنده کرد .وهمچنین داستان سام وفرامرز را تقریباً متروك نهاد وازداستان جهانگیروبانو گشسپ وبرزووشهریارحرفی نگفت . حقیقت حال ازدوصورت بیرون نیست : یافردوسی همهٔ این داستانها را دردست داشت ولی ازمیان همهٔ پهلوانان خاندان گرشاسپ برستم دل خوش کرد واورالایق توصیف یافت وازداستانهای دیگرازآنجهت که چندان مورد پسندنبودچشم پوشید، ویاآنکه این داستانها که هریك جداگانه دفتری بزرگ بوده بدست استاد طوس نرسیده واوناگزیر ازآنها سخنی بمیان نیاورده است .

سرایندگان بعد ازفردوسی که علی الظاهرجملگی در محیط زندگانی استاد طوس یعنی خراسان میزیستند این داستانهای متروك را گرفتند وبنظم آنهاهمت گماشتند چنانکه تقریباً تاحدود یکقرن پس ازفردوسی بیشترداستانهای مشهور که مجموع آنها

درعظمت بیش ازشاهنامه است بنظم آمدوحماسهٔ ملی‌ایران صورت کمال یافت.

این منظومهای حماسی‌جماگی بتقلید ازشاهنامه نظم شده‌وهمه دربحرمتقارب مثمن مقصورومحذوف اند. دلیل انتخاب این وزن دوامراست: یکی شهرت شاهنامهٔ فردوسی وتصورعموم دراینکه اشعارحماسی را وزنی جزقالب سخنان فردوسی شایسته و سزاوارنیست. دیگرسازش این وزن باافکارحماسی وترکیبات پهلوانی وقبول مظاهر گوناگون این فکروگنجایش‌کلمات فارسی بیشتری است درآن بنحوی که درحماسهٔ ملی ایران لازم‌است. اما همهٔ این مقلدان باوجود تقلید وپیروی شدید خودهیچگاه نتوانستند ازعهدهٔ همسری با استاد طوس برآیند. سازندگان این‌منظومها جز یکی‌دو تن گمنام وناشناس اند وازآنان اطلاعی دردست نیست وعجب درآنست که این‌شاعران بیشتربشرح‌داستانهایی که‌بخاندان کرشاسپ اختصاص‌داشت دست‌زدند. مااین‌منظومها راکه همگی تقلیدی‌ازشاهنامه ولی‌مستند بمآخذ مکتوب وروایات شفاهی موثق‌است یکایك درجای خودنام می‌بریم.

خصائص‌فنی‌شاهنامه در هریك ازآثار ادبی اگر بخواهیم از نظر فنی وانتقاد درآن بنگریم مطالبی می‌یابیم که مستقلا حائز اهمیت است وبا تحقیق درآن مطالب ویافتن‌آن خصائص میتوان برحقیقت و روح‌آن اثر دست یافت وارزش ادبی‌آنرا معلوم کرد. در ذیل این عنوان وعناوینی که از این پس راجع بشاهنامه خواهیم دید این خصائص فنی وارزش ادبی شاهنامه را تاآنجاکه در قدرت ماست واین کتاب گنجایش‌آنرا دارد تعیین خواهیم کرد:

۱ - تکرار وتقلید: نخستین موضوعی که در شاهنامه جلب دقت میکند تکرار بسیاری از اجزاءِ داستانها بصورتهای گوناگونست که دراغلب حماسه‌های ملل جهان نیز دیده میشود وتنها بروایات حماسی ایران اختصاص ندارد. از جملهٔ این مکررات که در جای خود نیز بدان اشاره خواهد شد داستان هفتخانست. هفتخان رستم و اسفندیار وجوه شباهتی با یکدیگر دارند[۱] وظاهراً یکی از این دوداستان از

۱ - رجوع کنید بداستان اسفندیار در ذیل داستان گشتاسپ.

دیگری مأخوذ است نلد که چنین می‌پندارد که جنگهای رستم با دیوان مازندران روایت کهنهٔ جداگانه‌ییست که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف دیگر از روی مسافرت رستم به هاماوران ترتیب یافته و پدیدآمده است[۱] . داستان تصرف گنگ‌دژ و بهشت گنگ نیز که در جنگهای کیخسرو وافراسیاب می‌بینیم هردو مشابهند و در هردولشکر کشی طوس بی‌موفقیت او خاتمه می‌یابد و این هردو از یك اصلند . شاید اصلا این دوجنگ از یکدیگر مجزا بوده ولی وجوه شباهتی در یکی ازآنها مایهٔ آمیزش واختلاط هردو باهم شده باشد .

انتخاب اسب سهراب بتمام معنی شبیه بانتخاب اسب رستم ویقیناً این امر تقلیدی از داستان برگزیدن رخش است چنانکه اسب سهراب از نژاد رخش نیز میباشد - پرتاب شدن سنگ بدست بهمن برسر رستم در شکارگاه شباهت بسیاری بپرتاب کردن سنگ بوسیلهٔ برادران فریدون براو دارد . رستم سنگ‌را باپای وفریدون بافسون نگاه داشته است - داستان براهام یهود وفرشید ورد ورفتار آندو بابهرام محققاً از یك اصل ومأخوذ از یکدیگرند یعنی یکی قدیمتر واصلی‌ترازدیگریست. عین این حال تقریباً در داستان شطرنج و فرستادن آن از جانب رای هند بدربار انوشیروان و داستان حقهٔ سربمهری که قیصر روم فرستاده بود ، نیز ملاحظه میشود و گشایندهٔ این هردو راز بزرگمهر است . این دوداستان نیز لاشك نتیجهٔ یك فکر وعلی‌التحقیق یکی تقلید از دیگریست .

داستانهای پهلوانان بزرگ خاصه جنگهای آنان معمولا از یکدیگر تقلید واخذ شده‌است ودراغلب آنهاجنگ بادیووجادو وشیرواژدها بصورتهای نزدیك بهم دیده میشود .

۲ - متناقضات : در شاهنامه گاه مطالبی نقیض یکدیگرنیز دیده میشود مثلا پس ازقتل سیاوش رستم بانتقام خون او بتوران تاخت وآنجا را گشود وویران ساخت وسه‌سال نیز درآن فرمانروایی کرد اما در افسانهای بعد در این کشور ویران که یك درخت نیز درآن برجای نمانده‌بود، یکباره شاه وپهلوانان ولشکریان پدیدآمده ومدتها

۱ - حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص ۴۸ .

بسختی در برابر ایرانیان مقاومت کرده‌اند چنانکه برای فتح آن اردوکشی‌های متعددی صورت گرفت که بعضی از آنها باشکست ایرانیان نیز همراه بود. از اینجا چنین برمی‌آید که دنبال داستان سیاوش روایت حملهٔ رستم بتوران و ویران کردن آن بکین شاهزادهٔ ایران وجود داشت وفردوسی آنرا همراه داستان اصلی بنظم درآورد و در عین حال نیز داستان مستقلی در باب کیخسرو وجنگهای او باتورانیان دردست بود که درهریك از این‌دوداستان جنگ باتورانیان وبرافکندن سلطنت افراسیاب بنحوی شرح داده شده واین هردو داستان بصورت اصلی خود در شاهنامهٔ منثور نقل شده و سپس بوسیلهٔ فردوسی بنظم درآمده بود.

ازاین گونه‌تناقض‌ها درشاهنامه بسیار میتوان یافت و ازآنجمله‌است‌تناقضی که میان‌اقوال فردوسی‌درباب‌قتل اولاد گودرز روی‌داده‌است مثلادر شاهنامه‌ازقتل‌هفتادپسر گودرز درجنگهای کیخسرو باتورانیان‌سخن میرودولی‌در داستان بیژن چنین‌میآید که برای‌آل گودرز مصیبتی دشوارتر از حادثهٔ بیژن واسارت او نبود. پیداست که اسارت یك‌مردآسانتر از قتل هفتادکس است وبنابر این باید گفت که داستان بیژن داستانی جداگانه است وفردوسی‌آنرا از مأخذ مشهورخود یعنی شاهنامهٔابومنصوری برنداشت (چنانکه قبلا نیز حدس زده و گفته‌ام) ـ درآغاز داستان سیاوش چنین میآید که مادر او از دختران کرسیوز است واین‌سخن تباین عظیمی بادشمنی سخت وعجیب کرسیوز با سیاوش دارد. دیگر از متناقضات اقوال فردوسی داستان قتل کلباد است در جنگ کیقباد باافراسیاب وزنده‌شدن او در عهد سیاوش وحاضرشدن باوی در بازی گوی، و کشته شدن الوا بدست‌کاموس کشانی در عهد خسرو وپدیدآمدن او درجنگ اسفندیار با رستم، وتنها مهرب ما در موجه دانستن این غفلت‌هاآنست که این اسامی را متعلق بافراد مختلفی بدانیم نه از پهلوانان معینی که یکبار از میان روند وباز پدیدآیند.

۴ ـ وصف: مسألهٔ دیگری که در شاهنامه اهمیت بسیار دارد موضوع وصف است. فردوسی تاآن حد خوب از عهدهٔ وصف میدانهای جنگ، اوصاف پهلوانان، توصیف جنگهای تن بتن، نعت‌مناظر مختلف طبیعت وامثال اینها برآمده است که

درزبان فارسی شاعری را از این حیث همدوش او نمیتوان شمرد . فردوسی آنچه را که وصف می کند تجسم میدهد واین نمایندهٔ کمال قدرت شاعر در بیان مطالب است وبهترین وصف آنست که‌موصوف در برابر خواننده مجسم ومشخص شود . یقنیاً ذکر جنگها در مأخذ اساسی شاهنامه به‌صورتی که درآن می‌بینیم مفصل ومشروح وجاندار نبود وتفصیل وجانداری مناظر واشخاص شاهنامه تنها نتیجهٔ قدرت ومهارت سازندهٔ آنست . قدرت عظیم فردوسی را در توصیف ازاوصاف میادین جنگ ولشکرکشیها و جنگهای تن‌بتن وهمگروه و اوصاف پهلوانان میتوان شناخت و ازینرو در باب آنها جداگانه سخن میگویم .

۴ - جنگ و لشکرکشی : بهترین توصیفهای شاهنامه خاص‌میدان‌های جنگ است . درمیدانهای جنگ شاهنامه غوغای عجیبی برپاست : دلیران گردنکش بجان یکدیگر میافتند ، مبارزان درستیز وستوران بجست وخیزند ، توده‌های عظیم اسلحه برهم میخورد، چکاچاك تیغ‌وسنان گوش فلك راکرمیکند، نعره‌های تهمتنان‌زمین را بلرزه میافگند ، ازسم‌ستوران‌زمین شش وآسمان‌هشت‌میشود ، فریاد ده گیر و گیرودار بآسمان میرود ، چشمهٔ خورشید روشن از گرد سواران‌تیره میشود ، از کشته‌ها پشته‌ها پدید می‌آید، نهیب گرز وتیغ پهلوانان قلب وجناحین سپاه خصم را بهم‌در می‌افگند ، تیر چون باران‌برسر دشمن فرو میبارد ، سر ودست برآسمان پرتاب می‌شود ، یال و کوپال اززخم گرز خرد میگردد ، سیل‌خون دردشت وصحرا روان میشود وکار بجایی می کشد که مرغ را نیروی پرواز برفراز میدان نمی‌ماند .

در میدانهای جنگ گاه سخن از جنگهای تن‌بتن است . در این جنگها از گرز وشمشیر وخنجر و کمند وخشت وژوبین هریك بجای خود استفاده می‌شود و گاه دو پهلوان بزرگ وقتی همهٔ این سلاحها را بکار بردند وبعضی را خرد و ناچیز نمودند از اسبها فرود می‌آیند وبکشتی دست میزنند . در جنگهای تن‌بتن از هرجانب کسی ناظر امورمیدان است ، پهلوانانی که بجنگ تن‌بتن مبادرت کرده‌اند ازآسیب مبارزان دیگر بر کنارند . گاه در عین جنگهای همگروه دومبارز با یکدیگر در میدان دچار

میشوندو بجنگهای تن بتن میپردازند. جنگهای تن بتن در شاهنامه بهمان درجه از اهمیت است که جنگهای همگروه وفردوسی در این جنگها تنوعات بدیعی بکار برده که هریك از آنها را در جای خود بنوعی خاص دلکش و زیبا میسارد. دومبارز پس از مقابله یکدیگر را معرفی میکردند وهماورد را از جنگ خود برحذر میداشتند و بخودداری از این کار میخواندند واز عواقب محتوم مرگ خویش آگاه مینمودند و معمولا پس از باریدن تیر بریکدیگر خشت وژوبین برهم میافگندند وآنگاه باشمشیر بجنگ میپرداختند و یا گرز برسرویال مبارزمیکوفتند و سرانجام بکشتی دست میزدند. شاهکار فردوسی دروصف جنگهای تن بتن یکی جنگهای تن بتن رستم است باسهراب ودیگر باافراسیاب و اسفندیار ودیو سپید ودیگر جنگ تن بتن کیخسرو و شیده پسر افراسیاب وجنگهای دوازده رخ.

در شاهنامه از همهٔ جنگها بتفصیل سخن نرفته و از بعض آنها باختصار یاد شده است ولی برخی از جنگها خاصه لشکرکشیهای بزرگ ایرانیان بتوران در نهایت تفصیل مذکورشده. سپاه توران معمولا ازجیحون عبور می کنند وبداخلهٔ ایران هجوم میآورند وجنگهای بزرگ شاهنامه اغلب در نواحی شرقی وشمال شرق ایران صورت گرفته است. بیشتر لشکرها از سواران پدید میآید و مانندآنست که بپیادگان در شاهنامه کمتر توجه شده است.

سپاه درحین حرکت بسیار باشکوه وآراسته ومهیب ومنظم است. هرسپاه بچند دسته تقسیم میشود وباهریك درفشیاست برنگ وپیکرخاص. درفش رستم بپیکر اژدها ودرفش کاوس برنگ زردو باتصویر خورشیدودرفش کیخسرو بنفش و بپیکر شیر ودیگر درفشها بپیکر پیل و گرگ و گرازوعقاب وجز اینهاست. درقلب لشکر باسپاهسالاردرفش کاویان برپایست که نشانهٔفتح وپیروزی شمرده میشود.

هر دستهاز پهلوانان وسپاهیان رارئیسی وفرماندهیاست که معمولا سمت ریاست یك خاندان رادارد - باشکوهترین میدانهای جنگ میدانیست که درآن پهلوانی ازایران باسپاهی بزرگ ازدشمنان بجنگد وآنانرا تارومار کند. گیوپسر گودرزهنگام بیرون

بردن فرنگیس و کیخسرو از توران بچنین جنگی باتورانیان دست زدو سردارایشان پیران را اسیر کرد. رستم نیزازاینگونه جنگها باتورانیان بسیارداشت ودراغلب جنگهای همگروه یکتنه صفوف سپاهیان خصم رادرهم میشکافته وازمیمنه بمیسره وازجناحین به قلب می‌تاخته واز کشتگان پشتها میساخته‌است.

لشکریان هنگام حرکت وجنگ سپاهسالاری داشتند که بزرگترین پهلوانان و عزیزترین شاهزادگان باطاعت ازاوناگزیربودند. سپهداررا شاه شخصاً معین میکرد و اغلب شاه خود سپهسالارلشکربود. سپهدارایران وهمچنین توران باوجود پهلوانان در لشکرگاه نمی‌بایست سپاه خودراترك کندوبجنگ رود.

همهٔ لشکریان بدوستی شاه و کشوروحفظ درفش کاویان ازروی میل وایمان بجنگ برمیخاستند. پهلوانان نیزمانند سایرافرادسپاه بهمین امورخاصه نام و ننگ اهمیت می نهادند. رستم هنگام جنگ با اسفندیاربرای حفظ نام وشهرت خود بانواع تحذیرهای سیمرغ تن دردادوروادانست که باکشتن یك شاهزادهٔ ایرانی خاندان او برافتدودرآخرت بعذاب الیم دچارشود. همهٔ پهلوانان همین فکررا داشتند حتی پیرترین افرادآنان، و بهمین دلیل پهلوانان ایرانی ازشکست ننگ داشتند، چون طوس ازتورانیان شکست یافت کیخسروخشمگین شدووقتی رهام درجنگ بااشکبوس ازبرابرآن پهلوان تورانی گریخت خشم پهلوانان ایرانی رابرانگیخت.

۵ - پهلوانان : پهلوانان شاهنامه همه ازایرانیانند. درسپاه توران بندرت پهلوانی پیدامیشودواگرپهلوانی میان آنان باشد یاازنژادشاهان یعنی ازخاندان تورپسر فریدونست وپهلوانی راازخاندان سلطنتی ایران بارث برده‌ویافردی ازمردم عادی که‌اندکی ازاوساط مردمان زورمندتروچابکترباشد.

اما ایران شاهنامه بالعکس مکمن دلیران وپهلوانانیست که تناوروزورمند و مردانه‌اند. پهلوانان شاهنامه بهترین نمونهٔ ایرانی واقعیند. همهٔ صفات خوب ملی یعنی شاهپرستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت، عظمت روح وفکرو امثال اینها در پهلوانان ایرانی یافته میشود. همهٔ این پهلوانان مردمی خوشگذران،

متکبر، شجاع، ساده دل، خودستا، جوانمرد، سخنور وکارآگاهند. طول عمر وپر خوارگی وتحمل رنجها وسختیها وسفر بتنهایی ازمزایای ایشانست. شاهرا بنهایت دوست دارند وسرپیچی ازفرمان اورا گناه میدانند وچنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان ومال وآرام وقرار وزن وفرزندرا ارجی وبهایی نیست. پهلوان ایرانی درجنگ پیشقدم است، ازدشمن بیم نداردو یکتنه برسپاه دشمن میزند. تنها پهلوان تورانی که بالایی بلند وهیبت وشکوهی فراوان دارد افراسیاب است. قدافراسیاب هشتادرش است وتادومیل سایه میافگند امااودربرابر رستم مردی حقیراست چنانکه بایکدست وی بر آسمان بلند میشود ویارستم برای ربودن تاج اوناچار بزمین خم میگردد. سهراب پسر رستم نیز همهٔ خصائص پدررا بارث برده بود چنانکه حتی جهان پهلوان ایرانی هم درجنگ بااو به مرارتهای عظیم دچارشد.

پهلوان ایرانی ازدروغ وجادوی بیم دارد. باجادوان وساحران به همان درجه دشمنست که باخصمان ایران. یلان ایران همه خداپرست ومتوکل علی‌الله‌اند وبکاری دست نمیزنند مگراز خداوند استعانت جویند. برپدرومادر بیش از آنچه معتاد است حرمت مینهند واصولا رعایت حرمت سالخوردگان برایشان فرض است. پهلوان ایرانی بدروغ وترفند ومکروفریب دست نمی‌یازد مگر برای نجات ایران وشاه وحفظ نام، واین درصورتیست که چاره‌یی جز آن ندانند، ازمیان پهلوانان توران پس ازاغریرث تنها پیران مردانه و بزرگ منش ووفادار ونیکوعهد است اما دیگران همه مردمی دیو سیرت ونبهره‌اندو از تزویرودروغ ونامردمی باك ندارند.

ایرانیان در جنگها همواره اصول مردی ومردانگی را مراعات میکنند اما تورانیان برای نجات خودبجادوی وتزویروافسون دست میزنند واز نامردمی و گریز باك ندارند. فراربرای سپاهیان ایران ننگی عظیم است وشکست دربرابردشمن ازمرگ دشوارتر. ایرانیان شبیخون وامثال این افعال راعیب وعارمیشمرند اماتورانیان ازروی کمال ضعف وزبونی بدین کارتن درمیدهند وایرانیان تنها یکبار درجنگ پیران و گیو بدین کار دست زدند.

درجنگها دیده بانانی که ازمواضع دورقدرت دیداردارند گرداگرد میدان را مراقبت میکنند ـ ایرانیان تنها باآدمیان نمی‌جنگند بلکه بادیوان نیز بنبردومقاتلت میگرانید . جنگ بادیوان سخت‌ترین مراحل جنگست وبزرگترین پهلوان شاهنامه یعنی رستم گاه درجنگ بابعضی ازدیوان مانند اکوان دیو ودیوسپید برنج کلی دچار می‌شود .

درشاهنامه ازجنگهای موضعی نیزسخن رفته‌است ودراین جاسروکارسپاهیان با دژاست . مهمترین ونامبردارترین دژها گنگ دژاست که سیاوخش ساخت وایرانیان‌در گشودن‌آن رنجهای فراوان بردند . ایرانیان که در جنگهای میدانی هیچگاه گرد حیله نمی گردند برای فتح قلاع بزرگ بحیله متوسل میشوند . قارن درفتح دژالانان بحیله دست زدورستم برای گشودن دژکوه سپندبزی بازرگانان نمك درآمدونظیراین عمل‌رااسفندیاربرای گشودن رویین‌دژمرتکب شدامااین‌حیله‌ها تنها حیل‌مشروع‌جنگی است وهیچگاه بجادوی وسحرودروغ منتهی نمیشود .

جنگجویان‌درحفظ‌اسلحهٔ خود دقت‌بسیاردارند وافتادن‌سلاح‌ایشان‌حتی‌تازیانه‌یی حقیر وناچیزبدست دشمن نیزبرای‌آنان ننگی بزرگست . سلاح‌سپاهیان درشاهنامه عبارتست از کله خودوترگ‌آهنین ـ خفتان ـ زره ـ گرز ـ شمشیر ـ خشت ـ تیروکمان ـ کمند ـ سپروتبرزین :

هنگام جنگ ازآلات موسیقی جنگی استفاده میشودوازآنجمله است : هندی درای ، گاودم ، نای‌رویین ، رویینه خم ، کوس ، بوق ، شیپور، کرنای ، زنگ‌زرین، سنج، تبیره ، جام (که مهره‌برآن میزدند) ونای . ازاین‌آلات برای گردآوردن سپاه‌یافرمان حرکت یافرمان هجوم‌وامثال این‌موارد استفاده میشود .

اسبان درمیدانهای جنگ شاهنامه دورازاهمیت ومقام نیستند . برخی ازاسبان داستانی رامرتبت ومنزلتی عظیم‌است وازآنجمله است : اسب رستم (رخش ـ پهلوانترین اسبان شاهنامه) ، اسب سهراب ، اسب سیاوش (شبرنگ بهزاد) . رخش مانند پهلوانی برای محافظت رستم با شیر میجنگد وهنگام نزدیك شدن خطراورا بیدارمیکند .

شبرنگ بهزاد نیزسیاوخش رادوست دارد چندانکه چون سیاوش مرگ خودرا نزدیک دیدسر بگوش بهزاد نهادواورا گفت که جز بکیخسروبکسی دست ندهد . شبرنگ بهزاد نیزچنین کرد .

استفاده ازپیل نیزدرشاهنامه مورد توجه است . درجنگهااغلب پیل باتخت‌زرین وباپیلبان حرکت میکند. حملهٔ پیلان بدشمن خطرناك‌وخطرناکتراز آن‌باز گشت آنهـا بجانب قوای خودی‌است .

٦- شاهان‌وشاهزادگان : شاهان وشاهزادگان ایرانی‌هم بتمام معنی صاحب خصائل وصفات پهلوانان ایرانند وتنها برخی‌راازمیان ایشان بعضی صفـات مذمومست (مانندکاوس)،وجمشیدنیزتنهادراواخرعهد خودبفریب اهریمن ازراه‌بیرون‌شد،پادشاهان واخلاف واسباط آنان زیباترین مخلوق‌الهیند ، زیبایی سیاوش‌بدرجه‌یی بود که‌سودابه همسرکاوس راگرفتاراوسـاخت وافراسیاب را خیره کـرد وبحیرت افکند ، کیخسرو بزیبایی و جمال چنان بود که‌پیران ازدیداراودراوان تولد حیران گشت‌وشاهان‌دیگر داستانی همه‌ازاین قبیل بودند .

فرّوشکوه شاهـان درشاهنامه بیش‌ازحد عادی ودرجهٔ معمولست.باشاه فرّالهی وفرّ کیانی همراهست وچون فرّازکسی بگسلد شکوه وهیبت او پایـان می‌پذیرد ؛ جمشید پس از گسستن‌فرّ گرفتارضحاك تازی گشت وکاوس دراواخرعمر براثر گسستن فرّمورد بی‌مهری پهلوانان وایرانیان‌دیگرشد وبهمین‌سبب ایران‌آشفته وویران گشت تاسروش بخواب گودرز آمدوتنها چارهٔ‌کارایران رادریافتن کیخسرودانست واورا برآن داشت کـه گیورابجست وجوی شاهزادهٔ ایرانی بتوران فرستندزیرا فرّچون ازکاوس گسست بکیخسروپیوست .

پادشاه فرمانروای مطلق است وسرپیچی از اوامر او با بزرگترین گناهان‌برابر باشد . اسفندیار باآنکه میداند بستن دست‌رستم دور از مردانگی است وپهلوانی راکه تخت کیان بدو باز بسته است نباید آزرد ، خـود را باطاعت فرمان گشتاسپ ناگزیر می‌بیند وتنها راه سازش را بستن دست رستم وبردن او بدرگاه گشتاسپ میداند . امـا

شاهان ایرانی کمتر از طریق انصاف وداد منحرف میشوند و همهٔ آنان مردمی آزاده و سخی وجوانمردند واز مردم وسپاهیان چیزی دریغ نمیدارند . شاه ایرانی بعهد وپیمان خود وفادار است واگر کسی مانند «پیروز» از پیمان بگردد زود بکیفر کردار خود میرسد . شاه ایران پهلوان وجنگجو ومبارز بیهمتاست اما پهلوانان ننگ دارند که او بجای ایشان بجنگ رود . تنها کیخسرو باصرار شیده وبآرزوی خود با وجود تحاشی پهلوانان بجنگ رفت وبا این کار خود مدتی از روز مایهٔ اضطراب ایرانیان شد . شاه ایران دیندار وپاك وپشت ایرانیان وغمخوار ایشانست ووظیفهٔ هرایرانی وفاداری نسبت بشخص شاه واطاعت از اوست ، نخستین وصایت رستم فرخزاد ببرادر خود اطاعت از یزدگرد ورهانکردن او وبودن باوی تاآخرین نفس است زیرا او تنها کسی است که از تخمهٔ شاهان برجای مانده وصاحب فر کیانی است .

۷ ـ انتقام : انتقام خون شاهان و شاهزادگان نیز برایرانیان فرض و واجب است . اصولا حس انتقام بزرگترین محرك اساسی تمام جنگها واعمال جنگجویانست . آنکه بد کند بدخواهد دید خاصه اگر آن بد بکسی از خاندان شاهی باشد . کسی که مورث زیان وآزاری شود یاجانی را تباه کند ، به یقین بباد افره آن خواهد رسید وحتی ممکن است نتایج سوءِ این امر گریبان گیر اخلاف او گردد . رستم با ارتکاب گناه بزرگ خویش (قتل اسفندیار) نه تنها برعکس استغاثهٔ خود[۱] بکیفر گناه خویش رسید بلکه فرزندان او نیز از میان رفتند وخاندانش برافتاد .

هر کسی باید انتقام پدر ویا اجداد خود را بگیرد اگرچه چند نسل بر کشتن آنان گذشته باشد ، فریدون انتقام جد خویش جمشید را گرفت و منوچهر انتقام نیای خود ایرج را و کیخسرو انتقام سیاوش را وبهمن انتقام اسفندیار را .

پهلوانان نیز در این انتقامهای ملی سهیمند . رستم بانتقام خون سیاوش توران زمین را ویران کرد ، گیو بانتقام خون شاهزادهٔ ایرانی یك سپاه تورانی را تار ومار ساخت وپیران را بچنگ آورد وهردو گوشش را سوراخ کرد. گاه کار ارضاءِ حس انتقام

۱ـ بباد افره این گناهم مگیر توای آفرینندهٔ ماه و تیر

بجایی میکشد که مثلا گودرز پس از کشتن پیران بکین سیاوش وپسران خود خون او را میآشامد. یك پهلوان ایرانی کـه از همه بزرگتر است انتقام خود را خویشتن گرفت واو رستم است که پس از سقوط درچاه برادر خود شغاد را باتیر بدرخت دوخت وباد افره‌آن بدکار راهم در حیات خویش بدود داد وآنگاه جهان را بدرود گفت.

۸- خوارق عادات: خوارق عـادات در میان پهلوانان بسیارست. پهلوانـان یکتنه بـا یك سپاه میجنگند و همه را از میان میبرند. رستم بدرجه‌یی عظیم خلقت است که هنگام نشستن یك‌سر از کسانی که نزد او ایستاده‌اند بلندتر است:

از آنکس که برپای پیشش براست　　نشسته بیك سراز او برتر است

وافراسیاب باقامت هشتادرشی خود از بلندی بالای رستم بحیرت میافتد وهمین عظمت جثهٔ او مـایهٔ‌آن گشت که بـرای بیرون کشیدن او از شکم مادر پهلوی‌آن شیر زن را شکافتند. توانایی‌رستم بدرجه‌ییست که‌درختی‌را مانندعلفی اززمین میکند ونره گوری را برآن کباب می کند، امـا درخت عظیم ونره گور بزرگ در دست توانـای او از پر مرغی‌هم کمتر است:

چو آتش پراگنده شد پیلتن　　درختی بجست از در بابزن
یکی نره گوری بزد بر درخت　　که در چنگ او پرمرغی نسخت

برسر چاه بیژن سنگی را که هفت پهلوان نمیتوانند برداشت از جای برمیکند، با پای‌خود پاره کوهی را که بهمن بسوی او افگند نگاه میدارد، هنگام حرکت برروی زمین سنگ زیرپای اوخرد میشود، باشیر واژدها وجادو ودیو نبرد میکند وازهیچیك بیم ندارد، دریـا و کـوه در برابر او یکیست.. . اسفندیار رویین تن نیز تا درجه یی برستم نزدیکست‌اماسهراب ازهمهٔ پهلوانان‌ایرانی برستم‌مانندتراست زیراپسراوست.

نزد پهلوانـان ایرانی بیم وهراس معنایی ندارد واز ایـن روی میان سخت‌ترین حوادث باآرامش خاطر میگذرانند خاصه رستم که در میان دشمنان ودیوان رخش را در مرغزار رها می کند وبخواب میرود. پهلوانان ایرانی در شرابخوارگی‌هم بالاتر از حد عادت معمولند وهیچگاه از شراب سرگران نمیشوند.

درشاهنامه بسیاری ازامور نیز ازحد عادت فراترست ، مثلا لشکرهای بزرگ بیك‌فرمان شاه از مواضع بعید بزودی فراهم میآیند ودردرگاه حاضر میشوند ، این لشکرهای‌بزرگ بهمان سرعتی که یك سوار تندرو می‌تواند ، حرکت میکنند.سهراب ازفراز کوه همهٔ لشکربزرگ ایران را می بیند و ازاین عجیب ترهریك از پهلوانان را چنانکه هستند مشاهده میکند ونام‌ونشان‌آنانرا ازهجیرمیپرسد ، بیژن در قعرچاه سیاه نام‌رستم راکه بخطی‌باریك‌برمهرپیروزه‌نگاشته‌اند میخواند،دیده بانان‌ازفرسنگها راه‌حرکت سپاهیان وحتی افرادرا تشخیص میدهند .

ثروت شاهان ایرانی با بخششهای عجیب آنان نیز از حد عادت فراتراست در صورتیکه معمولا عوایدآنان ازغنائم‌جنگ وازباژوساو بدست‌میآید .برخی ازپادشاهان خراجهای چند ساله را میبخشند ، مثلا اردشیرده سال از مردم خراج نمیگیرد و برایگان سلطنت میکند وبهرام گور نه تنها ازمردم ایران خراج نمی‌ستاندبلکه‌هفت سال تمام ازپادشاهان تابع وفرمانبردار خودنیزباژو ساو نمی‌پذیرد.

این خوارق عادات لازمهٔ هرحماسهٔ ملی وطبیعی است ،چنانکه درمقدمه شرح داده ایم وحماسه‌یی که ازاین صفت برکنارباشدصناعی است نه واقعی .

۹ ـ زمان و مکان: درشاهنامه ، مانند سایرحماسه های طبیعی وملی،زمان‌و مکان را ارج وبهایی نیست . توردرشمال شرق ایران (کشورترکستان) وسلم‌درشمال غرب(کشورروم) سلطنت‌میکنند ومیان‌آنان کشور ایران‌فاصله است امااین‌دوآزادانه با یکدیگرارتباط دارند وازملاقات هم برخور دارند . در اینجا فاصلهٔ مکانی فراموش شده است زیرا می‌بایست دودشمن ایران که روحاً نزدیکند جسماً نیزنزدیك وهم‌سخن باشند . طریقی که رستم‌برای رفتن‌بمازندران انتخاب کردچهارده روزراه‌بودامادیگری ششماه ، معلوم نیست که این دورا چگونه‌با یکدیگروفق میتوان دادویك‌مسافت‌بعید چگونه باوجود هفتخان و برای‌خاطرآن یکباره بدین کوتهی میگراید . رستم پس از ورود بخاك مازندران صدفرسنگ‌راه‌برید تابکاوس رسید و ازآنجا صدفرسنگ‌دیگر طی‌طریق کرد تا بردیو سپیددست یافت . اماعجب دراینست که مازندران بیش از

سی فرسنگ عرض و صدفرسنگ‌طول ندارد چنانکه اگردرازای مازندران را نیز طی کنیم جولانگاه ما تنها صدفرسنگ است.

اشارات دیگرجغرافیایی خاصه اشاراتی که برای راه عبور تورانیان و ایرانیان و جنگهای ایشان درشاهنامه می بینیم جملگی‌مبهم وتاریك ودورازروش‌جغرافیاییست واین ابهام‌وعدم توجه‌بفواصل زمانی ومکانی‌هم‌چنانکه درمقدمه گفته‌ایم ازلوازم‌حماسه های طبیعی وواقعی است.

۱۰ - **زن** : درشاهنامه تنها مردانی پهلوان و تهم و مبارز نمی‌یابیم‌بلکه‌ازچند زن که برویال پهلوانی داشتند و برخی از آنان درجنگها شرکت جسته‌اندنیزسخن رفته است خصائص جنگجویان را دربرخی از این زنان نیزمیتوان یافت مثلا «جریره» دخترپیران وزن سیاوش‌چون پسرخودرا بدست‌سپاهیان طوس کشته یافت‌پرستندگان را ازموی کندن وموید کردن بازداشت و گفت:

کنون اندر آیند ایرانیان   بتاراج دژ تنگ بسته میان
پرستندگانم اسیران کنند   دژ و بارهٔ کوه ویران کنند
دل هر که بر من بسوزد همی   زجانم رخش بر فروزد همی
همه پاك بر باره باید شدن   تن خویشتن بر زمین بر زدن

پس گنجها را بآتش بسوخت و تیغی بر کف گرفت و شکم اسبان را جملگی‌بردرید و آنگاه ببالین فرودآمد و با دشنه یی که‌همواره زیرجامه داشت شکم خویش‌بردرید و بربالین پسرجان داد.

این زن اگرچه تورانیست اما ازنژادویسه‌و دختر پیران آزاده‌مر و مادریك شاهزادهٔ ایرانی وهمسر بزرگترین امید ایرانیان یعنی سیاوش است که او را قبل از فرنگیس بزنی گرفت و ازچنین زنی درحماسهٔ ملی ما جز مردی و مردانگی‌شایسته و سزاوارنیست.

برخی اززنان دیگر تورانی هم که قرابتی با ایرانیان دارند ازین گونه‌اند. «تهمینه» مادرسهراب ودخترشاه سمنگان درمرگ فرزندبازکاری ازینگونه‌پیش گرفت

وهمهٔ گنج وخواستهٔ خویش را ببینوایان بخشید و خودپس از یکسال بمرد.

جنگ زنان درشاهنامه بیش از هرچیززیبا و دلپذیرست . یکی از زنان که در شاهنامه بندرت ازویاد شده « بانو گشسپ» دخت رستم وزن گیوملقب به «سوار» است. بنابرآنچه دربانو گشسپ نامه‌آمده گیو که پس ازرستم دومین پهلوان ایران بود بااین زن برابرنمی‌آمد چنانکه چون رستم بانو گشسپ رابکابین گیودرآورد وی برآشفت و با گیو درافتاد واورا ببند درآورد وآنگاه بپایمردی رستم‌آزادش کرد .

دیگرازنان جنگجووسوارشاهنامه « گردآفرید » ازساکنان «دژسپید»است . این دخت کمند افگن جنگجوی که: «زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار » چون سهراب را درپای دژدید :

بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد ازدژ بکردار شیر کمر برمیان باد پایی بزیر
بپیش سپاه اندرآمد چو گرد چورعدخروشان‌یکی‌ویله کرد
که گردان کدامندوسالار کیست زرزم‌آوران جنگرایار کیست

وچون باسهراب برزم اندرآمد البته باآن مبارز بیهمتا بجنگ برنتابید وچون سرانجام سهراب‌ازحال اوآگهی یافت :

شگفت‌آمدش گفت‌ازایرانسپاه چنین دختر آید بآورد گاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان‌چنین‌اند زایران‌سران چگونه‌اند گردان‌وجنگ‌آوران

این زن دلیردرچاره جویی ورای وتدبیرنیزمایهٔ حیرت پهلوانزادهٔ ایرانی گشت و گذشته ازاین درپرستش ایران هم ازدیگرپهلوانان ایرانی فروترنبود ویك پهلوان و سپهدار تورانی را اگرچند بیهمال باشد بهمسری نمی‌پذیرفت ومیگفت . « که ترکان زایران نیابند جفت ! »

دیگر ازنان پهلوان ونامبردارشاهنامه « گردیه » خواهر بهرام چوبین است .

این زن درشاهنامه نمودارکامل عقل ودانش ومیهن پرستی و پهلوانی وچالاکی است. از پندهایی که ببهرام چوبین داد (آنگاه کــه سر از رای پرویز بتافت) همهٔ صفات عالیهٔ اخلاقی وملی اونموداراست وازجملهٔ سخنان اوابیات زیرین‌را ازشاهنامه‌میتوان برشمرد :

هر آنکس که آهوی توباتو گفت — همه راستیها گشاد از نهفت
مکن رای ویــرانی شهر خویش — ز گیتی چو برداشتی بهر خویش
نکوهش مخواه از جهان سربسر — نبود از تبارت کسی تاجور
جز از درد و نفرین نجویی همی — گل زهر خیره ببویی همی
چو گویند چو بینه بد نام گشت — همه نام بهرام دشنام گشت
بر این نیز هم خشم یزدان بــود — روانت بدوزخ بزندان بــود
بدل دیو را یار گردی همی — بیزدان گنهکار گردی همی
جهــاندار تا این جهان آفرید — بلند آسمان ازبرش برکشید
ندیدند هرگز سواری چو سام — نزد پیش او شیر درنده گام
چو نوذر شد از بخت بیدادگر — بپای اندر آورد راه پدر
همان مهتران سام را خواستند — همان تخت پیروزه آراستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد — که جان سپهبد کند تاج یاد
که خاك منوچهر گاه منست — پی تخت نوذر کلاه منست
ز تو سام دانم که بد مرد تر — نجست این‌شهی چون نبدبد گهر
چو دستان و چون رستم پیل تن — نجستند شاهی بدان انجمن
بدان گفتم‌این ای برادر که‌تخت — نیابد مگر مردم نیکبخت
ندانم که بر تو چه خواهد رسید — که اندر دلت شد خرد ناپدید

درمرگ بهرام چوبین نیز کردیه بربستراو درعین وفاداری وسوگواری ازاین پندهای خودیاد کردوازینکه‌سپهدارپنداورا نشنیده‌بوداندوهی‌فراوان وغمی گران‌بدل‌داشت.

پهلوانیهای کردیه ازجنگ با «تبرك» سردارچین ، که‌بفرمان‌خاقان ازپی‌اوآمده

بود ، و کشتن این سپهسالار و نیز از هنرهای گونه گون که پیش خسرو نمود بخوبی آشکار میشود تا بدانجا که :

بدو مانده بد خسرو اندر شگفت — چنان برز و بالا و بازو و کفت

«شیرین» معشوقه و زن خسرو نیز از مشاهیر شاهنامه و در وفاداری سمر است . اما چون از این گروه و چندتن دیگر بگذریم زن موجودی ضعیف و سست رایست . پهلوانان و شاهان رعایت حال زنانرا مانند همهٔ ضعیفان واجب و ضرور میشمرند . نصایح زنان نزد پهلوانان ارج و بهایی ندارد . اسفندیار در پاسخ پندهای مادر چنین گفت :

که پیش زنان راز هرگز مگوی — چو گویی سخن بازیابی بکوی

اگر لب ببندی ز بهر گزند — نگویی زنانرا ، بود سودمند

بکاری مکن نیز فرمان زن — که هرگز نبینی زنی رایزن

بیژن از گشادن راز رستم (که بزی بازرگانان بتوران رفته بود) نزد منیژه سر باز زد ولی چون این زن فداکار و فادار سوگند یاد کرد ، راز خویش را با او درمیان نهاد .

زنان در شاهنامه از پوشیدگانند و از میان ایشان چنانکه دیده ایم برخی مانند گرد آفرید و گردیه زنانی دلیر و جنگجویند . سودابه زنیست زیبا و در عشق لجوج و پایدار ولی خبثی در نهاد خویش دارد و آخر بر سر این خبث سیاوش را از میان میبرد وخود نیز تباه میشود و ایران و توران را بهم می افگند. زنان دیگر نیز هر یك خصائصی دارند که بالاتر از همهٔ آنها رأفت و وفا و عواطف عالیهٔ انسانی و مادریست .

۱۱ - عشق : درمقدمهٔ این کتاب گفته ام که درمنظومه های حماسی جهان آثار عشق و افکار غنائی بسیار دیده میشود و داستان عاشقانهٔ این گونه کتب را رونق و شکوه و جلالی خاص است زیرا در آنها تناوری و دلاوری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و بازوی قوی بهم در میآمیزد و از آن میان عظمت عشق بهمان درجه از قوت آشکار میشود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی. در ایلیاد و اوادیسه و منظومهٔ بیوولف انگلیسی و رامایانای هندوان و منظومه های حماسی ایران همه آثار این عشق با شکوه و پر ارج و بها که باید عشق پهلوانیش نام داد بنیکی یافته میشود و در آنها داستانهای عاشقانهٔ زیبایی می بینیم که درمیان

دارو گیر جنگ وشوروغوغای جنگاوران دل‌را نوازش میدهد وجان‌را رامش می‌بخشد . اما این‌داستانهای عاشقانهٔ زیبا بتحقیق و بی‌هیچگونه تعصب وجانب‌داری ، دربرابر داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه بهیچ‌روی ارجی وبهایی ندارد . کدام‌داستان عاشقانهٔ فارسی‌رامی‌یابید که مانند داستانهای عشقی شاهنامه درآنهارقت احساسات ولطف بیان‌وقدرت وصف باشکوه‌و جلال پهلوانان‌ویال‌و کوپال رزم‌آوران وجمال‌ولطافت زنان‌وعفت‌وپاکدامنی‌جوانمردان همراه‌باشد ؟ ـ داستان‌زال‌ورودابه ومنیژه‌وبیژن وسودابه‌وسیاوش بزرگترین‌ومهمترین داستانهای عاشقانهٔ شاهنامه‌است‌وما ازعاشقیهای دیگری که‌در شاهنامه رفت‌مانندعشق تهمینه‌برستم وسهراب بگردآفرید ومالکه‌دختر طایرعرب بشاپوروخسرو بشیرین‌و گلنار باردشیر وکاوس بسودابه ، سخن نمیگوییم که هریك بتنهایی موضوع داستانی‌جدا و مستقل‌است .

درداستان‌زال ورودابه‌نزاع عظیمی‌میان‌عشق وپرستش‌نژاد شاهان ایران ودشمن داشتن‌خصمان آنان پدیداراست‌وهمین‌صراع‌مایهٔ تطویل‌داستان وافزودن‌دردزال ورودابه وگرفتارساختن ایشان بفراقی‌ناپایداراست . امااین‌عشق‌وهمچنین عشق‌بیژن بمنیژه و دخترطایرعرب‌بشاپوروگلنارباردشیر بسود ایران‌ختام‌پذیرفت ومایهٔ‌پدیدآمدن‌پهلوانان ویافتوح‌تازه دربرابردشمنان یاظهورپادشاهی‌بزرگ گشت وازین‌روی‌می‌بینیم که وحدت نظر شاهنامه‌یعنی‌بیان‌مفاخرایران‌دراین‌داستانهامحفوظ‌ماندچنانکه‌آنهارامیتوان‌بحقیقت دنباله‌وجزء داستانهای‌پهلوانی‌دیگردانست . داستان‌رودابه‌وزال درشاهنامه مقدمهٔ ظهور رستم‌وداستان‌جنگهای‌بی‌نظیراوست ،داستان‌منیژه‌وبیژن‌نیزبچاره گری‌وتدبیروپهلوانی نمودن‌رستم ختام‌می‌پذیرد ، عشق‌تهمینه برستم‌مقدمهٔ تولدسهراب وپدید آمدن یکی‌از بزرگترین‌داستانهای پهلوانی‌وغم‌انگیزشاهنامه‌است . پس داستانهای عشقی شاهنامه را خاصه‌درقسمت پهلوانی‌این کتاب‌نمیتوان‌از داستانهای‌پهلوانی‌وحماسی‌جداشمردواصولاً بایددانست که دراین‌عاشقیهازبونی‌وشیفتگی‌عشاق که بضعف‌تن‌وپریشانی‌فکروخفت‌عقل کشد وجود ندارد وپهلوانان عاشق تاآخرین نفس سجایای پهلوانی ومردانگی خود را نگاه میدارند .

عشق زنان در شاهنامه چنانکه دیده ایم اغلب مقدمهٔ وقایع سیاسی یا جنگهای بزرگ نیز هست ، عشق کاوس بسودابه مقدمهٔ جنگ بزرگ رستم با شاه هاماوران (حمیر) ـ و عشق سودابه بسیاوخش اساس جنگها و کینه کشیهای ایرانیان و تورانیان و برافتادن سلطنت افراسیاب ـ و عشق مالکه بشاپور مایهٔ فتح شاپور ـ و عشق گلنار کنیزک اردوان باردشیر باعث فرار او و پدید آمدن سلطنت ساسانیان شد .

عشق شاهان همواره بافر و شکوه پادشاهی همراهست و در آنها جز حوادث رسمی و درباری واقعه یی نمی یابیم . کاوس چون شیفتهٔ دختر شاه هاماوران گشت اورا بزنی از پدر بخواست ؛ بهرام دختران برزین دهقان یعنی فرانك و ماه آفرید و شنبلید و همچنین چهار دختر آسیابان را بمیل پدران و بآیین گیومرث و هوشنگ بزنی گرفت و در همهٔ اینها مراسم مذهبی و درباری و آیین و جلال مرعی است . پهلوانان نیز در عشقهای خود جانب دین و مراسم دینی را مهمل نمی گذارند چنانکه رستم چون عشق غیر معتاد تهمینه را بخود دید با آنکه دختری زیبا و دل انگیز بود از خواندن موبد و نکاح کردن او خود داری نتوانست کرد .

۱۲ ـ جادوی و جادوان : ساحری و ساحران نیز در منظومه های حماسی عالم مقام و مرتبتی دارند . وقتی سروکار دشمنان باپهلوانانی بزرگ باشد که با ایشان بنیروی شمشیر و بازو برابر نمیتوان گشت ناچار چاره گری و چاره جویی آنانرا بسحر و ساحری متوسل میسازد . تمام حیله ها و مکرها و استفاده از زنان رامشگر و جاسوس (مانند استفاده ازسوسن رامشگر در برزونامه) نیز بهمین قصد صورت می پذیرد .

درشاهنامه بزرگترین جادوان از دیوانند . این موجودات چندان در جادوی چیره دستند که قوای طبیعت نیز رام آنانست . دیو سپید بآسانی گرد و باد و خاك برانگیخت و ابر سیاه برآسمان پدید آورد و از سپهر سنگ و خشت برسر سپاهیان کاوس بارید . اکوان دیو رستم را بجادوی بازمین از جای بر کند و برسر گرفت و بآسمان رفت و بدریا افگند.

اما ساحری تنها کار دیوان نیست و آدمیان نیز گاه بدین کار زشت دست میزنند و یکی از وظائف شاهان و پهلوانان ایران جنگ باساحران و ساحریست و این سنخ فکر

نتیجهٔ نفوذمذهب زرتشت است که جادوی‌راممنوع وجادوان‌را مطرود کرده . هنگامی که کیخسرو پادشاهی بلهراسپ داد در برابر سرپیچی‌واستنکاف پهلوانان و بزرگان و برشمردن‌مناقب لهراسپ چنین گفت :

پی جادوان بگسلاند زخاك / پدید آورد راه یزدان پاك

اسفندیار هنگامی که ازبندپدر رهاشد وازبیدادگریهای ارجاسپ آگهی‌یافت بایزدان پیمان کرد که چون برارجاسپ‌پیروزشود بآبادی‌جهان وبرانداختن‌بدکیشان وجادوان کوشد :

همه بیرهان را بدین آورم / سر جادوان بر زمین آورم

یکی ازخانهای هفتگانهٔ اسفندیار نبردبازنی جادواست که اسفندیار بجهد ورنج اورا ازپای درآورد ورستم‌نیز درهفتخان خود بچنین رنجی گرفتارشد .

در قسمت اساطیری شاهنامه جنگ با افسونگران و جادوان از همه‌جا بیشتر مشهود است . سپاهی که بجنگ طهمورث آمد ازدیوان وافسونگران وجادوان‌بود :

همه نره دیوان و افسونگران / برفتند جادو سپاهی گران

ساحران مردانی زورمند وچیره دستند چنانکه بجادوی برطبایع دست دارند ومیتوانند ابر بیارند و باران ببارند وهوا را تیره وتارسازند ودرآفتاب تموز برف و یخ وسرمای‌سخت ایجاد کنند چنانکه: «سرو» پادشاه تازیان‌بچاره گری برپسران‌فریدون برف‌وباران بارید وسرمای‌سخت‌آوردتامگرآن سه را ازپای درآوردامافرایزدی‌ایشانرا ازآسیب آن سرما نگاه‌داشت ، دیوسپید بافسون وجادوی جهانرا تیره‌وتار کرد وابری سیاه‌پدیدآورد وبرلشکر کاوس‌سنگ‌وخشت‌باریدوچشمان‌آنانرا کورساخت ، درداستان رزم‌کاموس چون‌تورانیان‌ازانبوهی‌سپاه ایران بیم‌داشتند جادوی‌پیررا بآشفته کردن‌هوا وباریدن برف‌وباران برانگیختند :

زترکان یکی بود با زور و نام / بافسون بهر جای گسترده کام
چنین گفت پیران بافسون پژوه / کز ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان / برایشان بیاور هم اندر زمان

چو شد مرد جادو بـر آنجا روان | بر آمـد یکی برف و بـاد دمان
همه دست نیزه گذاران ز کار | فرو ماند از برف و از کارزار

ساحری و چـاره گری خاصه در جنگها که جای مردی و مردانگی است کار دشمنان ایرانست‌وایرانیان‌هیچگاه‌بدین‌کار دست نمیزنندوآنرا کاری اهریمنی‌میدانند وباآن بجنگ وستیز برمیخیزند وتنهایکجا رستم بچاره گری متوسل‌میشود نه‌بساحری وآنهم براهنمایی زال که بقول‌اسفندیار مردی‌جادو پرست ودرجادوی زبردست بود رستم چون ازنبرد اسفندیار خسته‌وکوفته باز گشت از زال چارهٔ کار بجست ، زال از سیمرغ یاوری‌خواست و سیمرغ جراحات رستم‌ببست واورا بچوب گـز وانداختن تیر گزین برچشم اسفندیارراه نمود . اسفندیارپس‌ازبازیافتن هوش‌دانست که رستم بچاره گری اورا ازپای درآورد وآن چوب گز از چشم بیرون کشید و رستم را براین کـار سرزنش کرد :

بمردی مرا پور دستان نکشت | نـگه کن براین گز که دارم بمشت
بدین چوب شد روز گارم بسر | ز سیمرغ و ز رستم چـاره گـر
فسونها واین بندها زال ساخت | کداین‌بندورنگ ازجهان‌اوشناخت

پهلوان سیستان کـه همواره بمردی و نـام زیسته بـود ونمی‌خواست بردست اسفندیار کشته شود وبهمین‌سبب نیز بچاره گری دست زده بود ، از این سخن شرمسار شد واز اعتراف واقرار بگناه چاره ندید وپشیمانی خویش را بصراحت اظهار کرد :

بیامـد بنزدیـك اسفندیـار | بمانده زغم خسته و سوگوار
چنین گفت پس باپشوتن بدرد | که‌مردی زمردان‌سزدیاد کرد
چنانست کو گفت‌یکسرسخن | ز مردی بکژی نیفگند بـن
همانا کـه از دیـو ناساز گار | مرا بهره رنج‌آمد از روزگار
که تا من بمردی کمربسته‌ام | همی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چـو اسفندیار | زره دار و بـا جـوشن‌کار زار

---

۱ — شنیدم که دستان جادو پرست | بجادو بیابد بهر کار دست

چو بیچاره بر گشتم از جنگ اوی　　بدیدم کمان و بر و چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی　　ندادم بر او سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم　　چو روزش سر آمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم　　وزین تیر گز با فسانه منم

اگر چه در اینجا یك پهلوان ایرانی بچاره گری دست یازید اما نباید فراموش کرد که داستان اسفندیار ساختهٔ دست موبدان وروحانیان زردشتی است. اسفندیار بزرگترین پهلوان مذهبی مزدیسناست ورستم که بآیین زردشت درنیامده بود لابد در برابر او همان ارج وبهایی داشت که یك تورانی در برابر مردی از ایران و بنابراین نسبت حیله وچاره گری بدو کاری دشوار نیست و بهمین دلیل است که ما نخستین بار چاره گری وناجوانمردی از یك پهلوان ایرانی مشاهده می کنیم. گذشته از این پشیمانی وتوبت رستم گناه او را تادرجه یی می سترد خاصه که رستم برای نام وننگ بدین کار دست زد نه بآرزوی دیگر وعلاوه براین هیچ پهلوان تناوری یارای غلبه براسفندیار نداشت زیرا او رویین تن بود و چیرگی بروی جز از طریق چاره و حیله میسر نمی گشت و بنابراین غلبهٔ اسفندیار بررستم هم از طریق پهلوانی ومردی تیسیر نمی پذیرفت.

۱۳ - پیشگویی: یکی از مسائل مهم شاهنامه حدیث پیشگوییهای گونه‌گونیست که درآن شده است. پیشگویی وخبردادن از مغیبات در اساطیر وداستانهای حماسی جهان امری رائج است وهیچیك از حماسه‌های طبیعی وملی را از آن خالی نمی‌یابیم. درشاهنامه بسیاری از وقایع بزرگ تاریخی بیاری موبدان وستاره‌شناسان و پیشگویان وخوابگزاران معلوم رأی پادشاهان وپهلوانان شده‌است ودراین باب ایرانی وترك ورومی وعرب همه یکسانند. ضحاك از سقوط پادشاهی خود بدست فریدون بطریق رؤیا و گزارشی که موبدان و خوابگزاران کردند آگهی یافت؛ سام از وجود زال بالبرز کوه در خواب باخبر شد وبجست‌وجوی او تاپای کنام سیمرغ رفت؛ چون منوچهر از عشق زال بارودابه دخت‌مهراب آگهی یافت ازموبدان عاقبت این پیوند را بازپرسید، موبدان چنین گفتند که ازاین پیوند فرزندی که نگاهبان تخت‌وتاج کیان

ومایهٔ فرّ وشکوه ایرانست پدید خواهدآمد وچون منوچهر از این حال آگهی یافت بدین پیوند رضاداد ، افراسیاب از گفتار ستاره‌شناسان میدانست که ازفرنگیس پسری آید که تخت وتاج او را برباد خواهد داد وسیاوش نیز از قتل خود بدست افراسیاب آگهی داشت ؛ گودرز کشواد کان درعالم رؤیا از وجود کیخسرو در توران‌زمین آگهی یافت ؛ کیخسرو میدانست که لهراسپ دیوان وجادوان را چگونه ازجهان برمیافگند وازو پسری‌آید که طریق داد ودهش گیرد ودین یزدان بپراگند ؛ گشتاسپ بیاری جاماسپ ازچگونگی جنگ باارجاسپ و کشته‌شدن پسران وبرادرخود وشکست‌یافتن ارجاسپ آگاه بود ونیز بیاری جاماسپ می‌دانست که مرگ اسفندیار در زاولستان بدست پوردستان خواهد بود ؛ سیمرغ رستم را از عاقبت وخیم قتل اسفندیار آگهی داد و گفت‌هر که اسفندیار را بقتل آرد خان‌ومان او برباد خواهد شد وزال نیز از این‌امر آگهی داشت ؛ پرویز ازکار شیرویه پسر خویش آگاه بود و می‌دانست که سرانجام بدست او کشته خواهد شد زیرا منجمان وموبدان او را ازاین حال آگاه کرده‌بودند .

ازینگونه پیشگویی ها در شاهنامه بسیار است وآخرین پیشگویی بزرگ در شاهنامه پیشگویی رستم فرخزاداست که ستاره‌شمر بود و از کار اختران و گردش ستارگان آگهی داشت ومیدانست که خود درقادسیه کشته خواهدشد وتخت ایرانیان برباد خواهد رفت وتازیان پیروزخواهندشد وجهان‌از تخمهٔ ساسان تهی‌خواهد ماند .

بنابراین‌پیشگویی وخواب اسرارآینده را برآدمیان مکشوف می‌ساخت‌وایشان را بچاره‌گری برمی‌انگیخت اما همواره « برسم بوُش‌اندرآید روِش»وهیچگاه دربرابر قضای‌الهی‌چاره گری‌سودی‌نکردچنانکه‌چاره گریهای‌ضحاك وافراسیاب که‌ازسرنوشت خود باخبربودند بی‌نتیجه ماندوآنچه‌آرزوی یزدان بود برایشان رفت .

۱۴ ـ ملل و اقوام : اقوامی که ازیشان‌درشاهنامه بیش‌ازهمه سخن‌رفته‌است گذشته ازایرانیان ، تورانیان وروميان وهندوان وچینیان وتازیانند . این‌ملل جمله همسایگان ایرانیان بودند وازقدیم الایام باآنان دوستی ودشمنی داشتند وازاینجاست که‌نام‌هریك ازآنهادرحماسه های ایرانی‌راه‌یافت وداستانهاازایشان پدیدآمدوازجنگ

وصلح ایرانیان باایشان سخنها رفت .

ازمیان این ملل پادشاهان توران وروم ازبنی اعمام شاهان ایران بودندچه‌نسل همه بفریدون میرسید . بدین معنی که شاهان روم ازنسل سلم وسلاطین ایران ازنسل ایرج وفرمانروایان توران ازاخلاف توربودند . و گذشته ازاین میان سه‌دسته ازشاهان چندین بارمصاهرت وخویشاوندی صورت پذیرفت مانند پیوستگی سیاوش با فرنگیس دخت افراسیاب وانوشیروان بادخت خاقان و گشتاسپ با کتایون دخترقیصروپرویزبا مریم دخترقیصر .

اما هندوان ازنزدیکان وبستگان ایرانیان نبودند (بنابرروایات قدیم) ومیان‌این دوقوم نیزنزاع وجدالی نرفت ولی‌روابط ایشان باایرانیان ازقدیم‌الایام برقراربودوتنها درعهد ساسانیان بهرام گورباشاه هندمصاهرت وخویشاوندی کرد . دلیل بزرگ‌فراموش شدن هندوان درحماسهٔ ملی‌ایران‌آنست که‌آزاری ازایشان صورت نبست وروابط‌آنان بامردم ایران ازحال عادی بیرون نرفت و گرنه میدانیم کـه هندوان از خویشاوندان قریب‌قوم ایرانیندوپیش‌ازمهاجرت هردوقوم ایرانی وهندی بدرهٔ سند ونجدهای‌ایران قبیله‌یی‌واحد بودندو کشوروزند گی‌مشتر کی داشتند .

اماچینیان اغلب‌باتورانیان مشتبه ومتحدند وشاه توران یا خاقان ترك گاه‌عنوان خاقان چین می‌یابد . روابط ایرانیان با چینیان درعهد پهلوانی زیاد نیست وتنها گاهی خاقان چین باافراسیاب تورانی یاری میکندوبجنگ ایرانیان میآید وچنانکه میدانیم رستم‌خاقان چین رابخم کمند افگندوازپشت پیل‌بزیرآورد . اماروابط چینیان‌وایرانیان درعهد شاهان ساسانی زیاد وقابل اعتناست .

از میان این اقـوام پس ازتورانیان اعراب بیش از همه دشمن ایرانیان شمرده شده‌اند اگرچـه نزاع ایران وروم بیش ازخلاف ایرانیان واعراب است . ضحاك کـه بروایت شاهنامه‌ازمیان اعراب برخاسته‌بود از کسانیست که مانند افراسیاب‌واسکندر ایران راویران وایرانیان را تباه‌ساخت ولی بااینحال میان این دوقـوم خویشاوندیهـا رفت ، مـانند خویشاوندی پسران فریدون باسروشاه یمن وخویشاوندی زال بامهراب

کابلی نبیرهٔ ضحاك .

درباب روابط ایرانیان باتورانیان وورومیان وتازیان درچند صحیفهٔ پیش اندکی سخن راندهام وازتورانیان درفصلی خاص یکباردیگر باشباع سخن خواهم گفت .

درمیان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان ومتمدن ترین وشجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس رادرجهان یارای برابری باوی نیست . پهلوانان دیگر ایران نیزازاینگونه اند خاصه اسفندیاروفرامرزوسهراب و گیووبیژن که هریك با لشکری ازاقوام غیرایرانی برابرند . گیو بتنهایی لشکری بزرگ راازتوران که دوازده هزارتن بودند بشکست و بسیاری ازایشان بکشت ، اسفندیارخودرا یکتنه برسپاه دشمن میزد وازایشان بسیار میکشت وباقی رامیشکست ، سپاه ایرانی بهرجا که میرفت فتح وظفر باخود میبردمگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدندویا ناسپاسی ونافرمانی شاه وامثال این اعمال مایهٔ خذلان وتیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیزدرسراسرجهان نظیرنداشتند وبزرگترین مشکلات جهان راکه علمای روم وهند ازایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست درکارفاضلان ودانایان هند وروم آورد وهیچیك ازپرسشهای آنانرا بیجواب نگذاشت .

بهرحال درشاهنامه نژاد ایرانی بالاترازهمهٔ نژادهای جهانست واین لازمهٔ یك حماسهٔ ملی است که مبتنی بربیان مفاخرملی باشد .

گذشته ازپهلوانی وشاهدوستی، ایرانیان درشاهنامه صاحب بالاترین درجهٔ تمدن هستند وصفات عالی انسانی ازقبیل وفاوسخاوعدل وتدبیرونظم وسیاست وحکمت ومعرفت وخدا پرستی خاصهٔ ایرانیانست . پهلوانان درعین خونریزی رحیم ورؤف اند ودرنهایت قدرت وزورتکیه برلطف خداونددارند . جنگ وخونریزی وپیشدستی درجنگ ازدشمنان ایرانست وایرانیان تنهابرای دفاع واحقاق حق یا گرفتن کین شاهان دست بشمشیرمی‌یازندوبدین جهت رستم باهمه خونریزی وصلابت محبوبست وسران توران با ضعف و بیچارگی مبغوض .

ازسخنانی که رستم بپیران گفت بخوبی برمیآید که تورانیان ازحیث تمدن بسیار پست بودند ودرنظر ایرانیان ارج وبهایی نداشتند وسرزمین ایران درقبال سرزمین توران «آبادبوم» خوانده می‌شده‌است .

مگر گفتم این خاك بیداد شوم — گذاری بیایی بآباد بوم
ببینی مگر شاه با داد و مهر — جوان و نوازنده و خوب چهر
ترا خوردن مار و چرم پلنگ — همی خوشتر آید زدیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده است[۱] . کتاب نخستین پس‌ازذکرمقدماتی درحمد وستایش یزدان وخرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان وخلقت آفتاب وماه ودرود برپیغمبر ویاران اوو گفتار درفراهم آوردن شاهنامه‌واقدام دقیقی بنظم آن وتوجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری وستایش سلطان محمود وامیرنصر بن سبکتکین ، ازسلطنت گیومرث آغازمیشود وبجنگ فریبرز بسپاهسالاری ایران باپیران ویسه‌سپهدار افراسیاب ختام می‌پذیرد وحاوی داستان پادشاهی گیومرث وهوشنگ وطهمورث و جمشید و ضحاك و فریدون وایرج ومنوچهروداستان زال وزادن رستم وسلطنت نوذروزو و گرشاسپ و کیقباد و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرواست .

کتاب دوم ازرزم کاموس آغاز وبباز گشتن گشتاسپ ازروم تمام‌میشود . این کتاب پراست ازحوادث عهد کیخسرو وقسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش وجنگهای بزرگ ایرانیان وتورانیان . این کتاب تنها بدوپادشاه یعنی کیخسروولهراسپ اختصاص یافته وقسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی داستان رفتن او بروم وماجرای وی با کتایون نیزدرجزء داستان لهراسپ آمده است .

کتاب سوم ازتفویض سلطنت بگشتاسپ وانزوای لهراسپ آغاز می گردد و تا پایان سلطنت قبادپدر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن ازسلطنت گشتاسپ وداستان اسفندیار وسلطنت بهمن وهمای ودارا واسکندر و سلطنت اشکانیان واردشیر بابکان و

۱ - این تقسیم ظاهراً جدید است ونسخ قدیم اینطور نیست .

شاپور واورمزد وبهرام وبهرام‌پسر بهرام ونرسی‌واورمزد پسرنرسی‌وشاپور پسراورمزد و اردشیر برادر شاپوروشاپور پسرشاپور وبهرام پسرشاپور ویزدگرد پسربهرام وبهرام گور ویزدگرد وهرمزدوپیروز وبلاش‌وقباد سخن‌رفته است .

هزار بیت‌از آغازاین کتاب چنانکه فردوسی‌خود گفته است ازآثار دقیقی‌است وآن‌قسمتی‌از سلطنت گشتاسپ درباب‌ظهور زردشت‌وجنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعرمایهٔ ناتمام ماندن‌آن گشت . مهمترین‌داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار وداستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر وداستان‌اردشیر بابکان وداستان شاپود و داستان بهرام گوراست .

کتاب چهارم ازسلطنت انوشیروان آغازمیشود وبقتل‌یزدگرد وبرافتادن‌سلطنت ساسانیان پایان‌می‌پذیرد وراجعست‌بسلطنت‌انوشیروان وهرمزد وخسرو پرویزوطغیان بهرام چوبین وقتل‌او وسلطنت شیروی وگراز ملقب‌بفرابین وپوراندخت‌وآزرمیدخت وفرخزاد ویزدگرد . سلطنت انوشیروان‌وخسروپرویز وداستان بهرام چوبین‌از بهترین قسمتهای این کتاب(کتاب‌چهارم) است. درسلطنت انوشیروان چندین داستان کوچك مانندداستان آوردن شطرنج‌وداستان گو وطلحندوهفت بزم انوشیروان وبزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

۱۶ - مطالب وپیوند آنها : چنانکه دربادی امر در می‌یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست ازشرح اساطیر وداستانهای پهلوانی‌ایران وبیان احوال گروهی از شاهان واعمال‌تاریخی یاداستانی‌آنان . این‌مطالب‌اساسی‌را اگر ازشاهنامه‌بیرون‌آوریم ومرتب کنیم شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر ازشاهنامهٔفعلی‌خواهیم داشت که درآن جز مطالب اساسی‌راجع بسلطنت شاهان وشرح داستانهای اصلی‌درباب عهود آنان نخواهیم یافت. شرح‌سلطنت گیومرث وهوشنگ وطهمورث وجمشیدوضحاك وفریدون‌درشاهنامه بتمام‌معنی‌چنین صورتی‌داردیعنی بوضعی‌است که تلخیص‌آن تقریباًدشوارونیازمندحذف مطالب‌اساسی‌است . شرح‌سلطنت منوچهرو کیکاوس و کیخسروولهراسپ اگرباچنین

روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنگ او با پیل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها درضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است. در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیار است مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی‌حده بود و داستان بزرگمهر، کلیه و دمنه، پیدا شدن شطرنج، گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچکتر اما خشك و نامطبوع (ازحیث مطالب) خواهیم داشت.

شاهنامهٔ ابومنصوری چنانکه از غرر اخبار ملوك الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی داشت. و اگرچه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوك الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامهٔ فردوسی دارد و ما چنانکه قبلا تحقیق کرده و گفته‌ایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامهٔ ابو منصوری یافته و در شاهنامهٔ خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامهٔ ابومنصوری و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد.

فردوسی بااستادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراگندهٔ ملی ارتباط و نظمی ایجاد کند و آنها را بنحوی بهم پیوند دهد که خیال بینونت و جدایی آنها بانظر اول درذهن خواننده راه نجوید اما باتمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده ازروی کار برمیدارد و این حقایق را برما روشن و آشکار میسازد.

شاهنامهٔ فردوسی باتوجه باین مقدمات مجموعه‌یی است ازچندین داستان ملی که ازمآخذ مختلفی گردآمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و ازاین حیث درمیان منظومهای حماسی عالم بی‌نظیر است زیرا درهیچیك از منظومهای حماسی حتی درمنظومهای حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازهٔ شاهنامه

نیست . یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامهٔ ابومنصوری یکبار داستانهایی را که تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامهٔ خود جای داد و علی الظاهر چندبار دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هر بار چیزی بر آن افزود و نتیجهٔ این امر اختلاف بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شده کدا کنون در کتابخانه‌های اروپا واحیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸۴ و تاریخ تقریبی ۴۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده .

مطالب و داستانهای منفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست: زال و رودابه ، داستان تولد رستم ، کشتن پیل سپید ، هفتخان رستم ، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب ، رستم و سهراب ، داستان سیاوش ، رزم رستم در توران بکین سیاوش ، داستان فرود ، رزم کاموس ، رزم رستم با اکوان دیو ، داستان رزم بیژن با گرازان ، داستان رزم گودرز با پیران و جنگ یازده رخ ، پیکار کیخسرو ، داستان گشتاسپ و رفتن او بروم ، داستان اسفندیار و هفتخان او ، داستان رستم و اسفندیار ، داستان اسکندر ، داستان اردشیر ، داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب ورفتن او بزی بازرگانان بروم ، داستان بهرام گور ، داستانها و اعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند : داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیلهٔ بزرگمهر، هفت بزم انوشیروان با بزرگمهر ، داستان خاقان با نوشیروان ، پند بزرگمهر بنوشیروان، داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند ، داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند ، داستان ترجمهٔ کلیله و دمنه ، توقیعات انوشیروان ، پندنامهٔ انوشیروان ، داستان کفشگر با انوشیروان ، داستان بهرام چوبین ، داستان خسرو و شیرین، سرکش و باربد رامشگر ، داستان بنای مداین ، نامهٔ رستم فرخزاد ببرادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود و این حقیقت از مقایسهٔ غرر اخبار ملوك الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گرد آورد و برمتن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد . اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلا ربط داستان رستم وا کوان‌دیو باآنچه پیش ازآن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست وهمچنین است ارتباط داستانها وبعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان وداستان بیژن ومنیژه با پیش‌وپس آنها درشاهنامه وامثال اینها .

درشاهنامه غیرازداستانهای اضافی‌داستانهای مکررهم می‌توان یافت که مادرذیل عنوان تکراروتقلید ازآن سخن گفته‌ایم .

۱۷ ـ اضافات و مبدَعات :آنچه تا کنون ازاضافات ومکررات درشاهنامه دیده‌ایم منبعث ازداستانهای پرا کندهٔ منثوریست که فردوسی اندك اندك بدست‌آورد و بنظم کشیدودرجای جای شاهنامه جای داد امادرشاهنامه گذشته ازاین مطالب‌سخنانی دیده میشود که تنها ساختهٔ طبع‌وفکرویانتیجهٔ حوائج حیاتی شاعرویا متعلق بحوادث زندگانی وعقاید اوست وازآنجمله است :

الف : ستایش یزدان ـ فردوسی بصورتهای مختلف درشاهنامهٔ خود درستایش یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است . مهمترین ستایش وی ازخالق‌در آغازشاهنامه‌است که ابیات مشهورآن گواه اعتزال‌فردوسی ودلیل‌بزرگی برقوت فکر وی درتصورات خود نسبت بوجود الهی و بعض‌آنها شامل معنی وحدت وجوداست .

ب :آفرینش جهان ـ درآغازشاهنامه پس ازحمد یزدان وستایش خرد، فردوسی بحثی درباب‌آفرینش بعقیدهٔ فلاسفه وچگونگی احوال زمین وافلاك و فلك الافلاك و جانوران وآدمیان و گردش خورشید وماه پیش گرفته است وچنانکه‌آشکارومسلم است شاعر دراین مورد ازعقاید واطلاعات علمی وفلسفی خودازیکسوی وعقاید دینی ازسوی دیگراستفاده کرده.

ج : ستایش پیغامبروا‌ظهارعقاید دینی ـ فردوسی درآغازوپایان شاهنامه‌ازعقیدهٔ دینی خوددرغوغای تعصب محمودومحمودیان بصراحت نام‌برده وتعلق خویش راباآل‌علی وخاندان پیغامبر بصراحت‌آشکار کرده ودرستایش آنان شدت بخرج داده ودشمنان علی‌بن ابیطالب را«بی پدر»دانسته‌و گفته است که‌یزدان تن‌آنان‌را بآتش‌خواهدسوخت.

د : بزرگداشت خرد ودانش ـ فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمندودانش دوست است درمنظومهٔ بی‌نظیرخویش هرجا که توانست از بزرگداشت خردودانش دریغ نکرده واز آن بنیکی نام برده وآن را مایهٔ فلاح دانسته واز هرچه ایزدداد بهتروبرتر شمرده است . فردوسی درستایش خردبپیروی ازعقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته‌است:« نخست آفرینش خرد را شناس » واین چنانکه میدانیم اساس گفتارقدماء در امر آفرینش وربط حادث وقدیم است . «خرد» درشاهنامه اعم است ازعقل نظری وعملی اما درغالب مواردمنطبق برقسم اخیر است مگر در آغاز کتاب که عقل بمعنی جوهر مجرد ذاتاً وفعلاً مفهوم میشود .

ه : نصایح ومواعظ ـ بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استادبزرگوارطوس بخوانندگان می‌کند . البته نصایحی که درشاهنامه‌می‌یابیم برخی متعلق بمتون اصلی وجزء داستانهاست واز آنجمله است نصایح بزرگمهر که دررأس همهٔ نصایح شاهنامه‌واقعست وچنانکه‌میدانیم درادبیات پهلوی سخنان حکمی وپندونصیحت و کلمات قصارفراوان بودواز آنجمله است رسالهٔ پندنامهٔ بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده‌ایم . آثاراین مواعظونصایح درادبیات فارسی‌وعربی لایح وآشکار است ولی آنچه ازاین گونه عبارات درشاهنامه راه‌یافت ازموضوع گفتارماخارج ومرادما ازنصایح‌ومواعظ دراینجا پندها ونصایحی است که برزبان فردوسی جاری شده ودرشاهنامهٔ اوراه‌یافته‌است. این پندها ومواعظ اغلب درپایان داستانهای شاهان‌وپهلوانان وهنگام‌قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده‌می‌شود . نخستین چیزی که بامرگ‌وقتل‌پهلوانی بخاطر فردوسی‌راه می‌جست بی‌وفایی‌و بی‌اعتباری‌جهان بود امافردوسی میگوید درجهانی که همه‌چیزدرآن ناپایداراست بایدبنیکی کوشید و کرداروگفتار واندیشه را بصلاح آورد :

چنین است گیهان ناپایدار   تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسرخود برناپایداری و بی‌اعتباری جهان نتیجهٔ مثبت‌عملی‌می گیرد وبافکار کژ وبیراه‌متوجه‌نمیشود . پایان‌داستان ضحاك ازجملهٔ بهترین مواردیست که فردوسی بازبان شیوای بی‌نظیرخویش بنصیحت ووعظ پرداخته‌و گفته‌است :

بیا تا جهان را ببد نسپریم / بکوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیك و بد پایدار / همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند / نخواهد بدن مر ترا سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار / سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود / ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوی / تو داد و دهش کن فریدون توی

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجّع و تحسّر برچرخ ستمکارهٔ بیدادگر پرخاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل برزبان فردوسی جاری شده که ازسویداءِ دل این آزاده مرد برخاسته‌است:

جهانا بپروردیش در کنار / وزان پس ندادی بجان زینهار
نهانی ندانم ترا دوست کیست / بر این آشکارت بباید گریست

ولی تلهّف واندوه این‌مرد گاه بحیرت واعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بسرگشتگی خود در برابر اسرار سرگمشدهٔ طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن / سرش هیچ پیدا نبینی ز بن
بتو داد یکروز نوبت پدر / سزد گر ترا نوبت آید بسر
چنین است ورازش نیامد پدید / نیابی بخیره چه جویی کلید
در بسته راکس نداند گشاد / بدان رنج عمر تو گردد بباد

تفاوت فردوسی ودقیقی در این‌مواردآنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خسته و ملول نمیشویم امادقیقی‌چنانکه دیده‌ایم پس از قتل‌همهٔ پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیك منوال سخن گفته و یك مضمون را در تلهف برمرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه درآغاز داستانها که شاعر خودنام «خطبه» برآنها نهاده آشکار است، در خطبهٔ داستان سیاوش چنین آمده است:

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسی‌را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشتن را چلیپا کند بپیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی‌خویش ترا روشن‌آید همی‌خوی‌خویش
اگـر داد باید که ماند بجای بیارای وزان پس بدانا نمای
چو دانا پسندد پسندیده گشت بجوی تودرآب چون‌دیده گشت

بهرحال قوت طبع وعظمت‌فکر وروشنی نظر درنصایح فردوسی بنیکی‌آشکارست ومطلب مهم چنانکه دیدیم‌آنست که فردوسی هیچگاه در اندرزهای خود از صراط مستقیم عمل‌وآزمایش منحرف نشده وخواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس نیفگنده است .

و : مناظر واوصاف ـ آنچه از مناظر در شاهنامه می‌یابیم و طراوتی که در اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان ومجالس بزم‌می‌بینیم لاشك زادهٔ طبع و اندیشهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجهٔ تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل داستانها دست نمیبرد و آنها را دگرگونه نمی ساخت اما بیاری قوهٔ تخیل و شعر خویش‌آنها را ازخشکی بیرون میآورد و بادرآمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و طراوتی خاص بدانها می‌بخشید واین مهمترین خاصیتی است که‌ما در سخنان‌فردوسی می‌بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه‌سرای دیگر مثلا دقیقی نتوانسته اند در این‌کار بزرگ چنانکه بایدکامیاب گردند وشاعرانی که پس‌از فردوسی‌آمدند اگرچه مقلد وپیرو سبك‌استاد طوسند اما باآنکه وسایل‌کار را فردوسی برای‌آنان آماده‌ومهیا کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن ازآن وسایل‌آماده و مهیا استفاده برند .

فردوسی در وصف‌مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که دروصف مازندران گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی‌است که تاکنون در باب این سرزمین خرم زیبا برزبان شاعری گذشته است و نیز وصف‌او درمقدمهٔ داستان منیژه و بیژن‌از شب ظلمانی وصفی کم نظیر است‌واز این‌قبیل است‌اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند وصف‌آفتاب در موارد مختلف ووصف بهار درآغاز داستان رستم‌واسفندیار ونظایرآنها.

اهمیت سخنان فردوسی دروصف مناظر طبیعی از باب سادگی وزیبایی‌ونزدیکی‌آنست بطبیعت‌و واقع، چنانکه دراوصاف واقعی‌مورد انتظار وتوجه است .البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند وتوصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار وخزان وشب وطلوع وغروب و همچنین توصیفهای رائع‌مثنوی سازان بزرگ که نظامی پیشرو ومقتدای ایشان بشمار میآید ، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما درسادگی وزیبایی و ایجاز و کمال ، اوصاف شاهنامه بر همهٔ آنها سبقت گرفته است . وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ ومجالس بزم وحرکت لشکر ووصف زنان نیزاز این‌قبیل است‌وبعبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العادهٔ خود در توصیف بازنمانده‌و از عهدهٔ این‌امر دقیق‌وجلیل بنیکی برآمده است.

ز : وصف حال - فردوسی درچند مورد از شاهنامه ببیان احوال خود پرداخته است . دراین مواردفردوسی گاه ازپیری وناتوانی‌وتهی‌دستی‌خود شکایت کرده و گاه‌از روابطی که‌بااشخاص داشته‌ویااز حوادثی که‌برای وی‌پیش‌آمده است‌مانندمرگ‌پسراو، و گاه‌ازحرمان‌و نومیدی،ویاازخدماتی که‌بزبان‌فارسی‌وملت‌ایران کرده،وامثال‌این‌موارد، سخن گفته است . این‌موارد مختلف مهمترین وسیله‌ییست که برای تحقیق در احوال شاعرو کیفیت‌نظم شاهنامه ورابطهٔاوبادربارمحمودبدست داریم وباتوجه بهمین‌اشاراتست که‌پرده ازروی افسانهای بی‌بنیادی که درباب‌فردوسی‌پدید آمده‌بودبرداشته‌شد .

ح : چگونگی‌نظم شاهنامه - دیگر ازمواردی که فردوسی‌سخنان خود را در داستانهای ملی‌ایران راه‌داده مواقعی‌است که‌ازچگونگی نظم‌شاهنامه سخن گفته‌است. مجموع سخنان فردوسی‌را در این موارد قبلا دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامهٔ ابومنصوری وشروع دقیقی‌بنظم آن ویافتن فردوسی‌نسخه‌یی از شاهنامهٔ ابومنصوری را بهمت یکی‌از دوستان وبنظم‌آوردن‌آن - وبدست‌آوردن بعضی ازروایات‌ومنظوم کردن آنها وتهی دست شدن ورفتن بدربار محمودومحروم‌ماندن ازدربارغزنین‌وهمچنین‌آوردن هزاربیت‌از دقیقی‌درشاهنامهٔ خویش . این‌اشارات نیزمانندا‌شاراتی که فردوسی‌ببیان احوال‌خود کرده وسیلهٔروشنی‌ِقسمتی‌از احوال شاعر و چگونگی‌نظم شاهنامه است و بسیاری‌ازقطعات آن چنانکه قبلادیده ایدبکارماآمده‌ومایهٔ روشنی بسیاری ازحقائق گشته است .

ط : مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصر الدین سبکتکین و مردی بنام حیی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلم یا علی دیلمی [1] سخن گفته و هر یك را بنوعی ستوده است . مدح شاعر از حیی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است . فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده‌ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌یی داشت . از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاقاً مایهٔ حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و اورا از خویشتن بسخت ترین وجهی رنجاند .

ی : فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانه‌یی باز می‌خوریم که محققاً نتیجهٔ فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه . در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلا در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کرهٔ زمین و عناصر و افلاك از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی		نپویم براهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست		بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه برچشم بر بگذرد		بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش		جز آنست وزین برمگردان منش

۱ - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دو تن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر		علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در یك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام یك تن ذکر شده و آن یك تن علی دیلمی است که بفحوای آن دو بیت یکی از مشوقین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر		علی دیلمی برد کاوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان		همی داشت آن مرد روشن روان

تو گر سخته‌یی راه سنجیده پوی — نیاید بین هر گز این گفت و گوی
بیکدم زدن رستی از جان و تن — همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو — سرایی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن — پرستش بر این یاد بنیاد کن
کز ویست گردون گردان بپای — هم اویست بر نیکوی رهنمای
جهان بر شگفت است چون بنگری — ندارد کسی آلت داوری
که جانت شگفت است و تن هم شگفت — نخست از خود اندازه باید گرفت
دو دیگر که بر سرت گردان سپهر — همی نو نمایدت هر روز چهر[1]

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلا در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری و رنج روز گار و سپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف و نوانی از زبان سپهر سخن رانده و او را بر خلاف عقیدت فلاسفه که فلك را درعالم مادی مؤثر میدانستند عاجز و غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است :

چنین داد پاسخ سپهر بلند — که ای مرد دانندهٔ بی گزند
چرا بینی از من همی نیك و بد — چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر باره یی برتری — روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و رای نشستن تراست — بنیك و ببد راه جستن تراست
بدین هرچه گفتی مرا راه نیست — خور و ماه ازین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که این آفرید — شب و روز و آیین و دین آفرید
چو گوید بباش آنچه خواهد بده است[2] — کسی کو جز این داند او بیهده است
من از آفرینش یکی بنده ام — پرستندهٔ آفریننده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نمایندهٔ فکر و نظر بلند و ذهن وقاد این بزرگمرد

۱ ـ این سخنان شاهدی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی درمباحث فلسفی افکار حکمی و دینی را بهم میآمیخت و کاملا پیرو گفتار فلاسفه نبود و ازاین جهت بحث دراسرار خلقت و آفرینش را نمی‌پسندید و ناسودمند میدانست و ازینرو بمتکلمین شبیه تر است تا بفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیز از حدیث : « کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم » مستفاد است .

۲ ـ ترجمهٔ کن فیکون .

باشد بسیار است و نقل همهٔ آنها در این صفحات میسور نیست .

ك : خطب داستانها ـ داستانهای شاهنامه اکثر بامقدمه‌یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هریك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکباره اورا باموضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد. در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را بامرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا و مأنوس کند و آنگاه بذکر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام ورتبتی اسیر پنجهٔ مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خود کام جهانجوی را در دیدهٔ او امری معتاد جلوه دهد. این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمهٔ داستان اکوان دیو و در مقدمهٔ داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران، چند جای دیگر دیده‌ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه‌یی فلسفی است که استاد بزرگ بازبان فصیح و ساده و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمهٔ بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه‌یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبهٔ» داستان نامیده و در مقدمهٔ داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید	بباید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» یی یافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دو چشم	گهی شادمان و گهی پرز خشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان	بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه‌ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

است و تنها یك بیت از آغاز داستان را تا حدی میتوان زائد دانست و آن چنینست :

نگه کن که مرسام را روزگار   چه بازی نمودای پسر هوشدار

واصل داستان در بیت بعد بی‌تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

نبود ایچ فرزند مرسام را   دلش بود جویا دلارام را

وهمچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خود را بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد ، در شاهنامه راه‌داده است اما هیچیك از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنها را باژگونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ و جنگهای تن بتن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بر وسعت دامنهٔ مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده در آورده باشد . اما این امر در عین حال مایهٔ زیبایی داستانها و حکایات نیز شده است .

در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مآخذی که در پیش داشت تصرف کرد . حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیـان و نیز اشاراتی که در نامهٔ معروف رستم فرخزاد در باب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیدهٔ من و چنانکه قبلا بتفصیل گفته‌ام هیچیك از فردوسی نیست بلکه او در این موارد ناقلی امین بود که آنچه را میدید و لازم میدانست از مآخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقولهٔ تصرفات شاعرانه بوده است لاغیر .

۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل معانی از نثر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه‌یی آشکار و واضحست که اصولا خود را در این باب محتاج بتوضیح نمی‌یابم . آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگهی داشته باشد و صحیح و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خداداده با اندیشهٔ سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد ، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را بآسمان علیین برد

ودرعذوبت بماءِ معین رسانید »[۱] وبلطف وجمال ازنسیم سحرگاهی وبساط فرودینی در گذرانید. احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد وسیزده سال پیش[۲] آنگاه که نزدیك ۱۲۰ سال ازمرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت درباب او ومنزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: « من درعجم سخنی باین فصاحت نمی بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم. »[۳] این قول ازاستادی مسلم است که یکی ازسخن شناسان بزرگ عهدخویش بود و کتاب چهارمقالهٔ وی از آثار بدیع نثرپارسی شمرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی بشیاع رسیده وهمگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه رابدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران وبعقیدهٔ بسیاری از ناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی وحکمی واندرزهای حکیمانهٔ وی ومهارتش دروصف ومنظره سازی نیزاورا ازجهات دیگردر میان شاعران ایران کم نظیرو گاه بیهمال میسازد وبدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت درانواع افکارشعری ومهارت واستادی در بیان آنها وزیبایی ومتانت الفاظ وسادگی وفصاحت بی مانند کلام وعلوّ مضامین وسموّ فکر بزرگترین شاعر ایران ویکی ازشاعران بزرگ جهانست.

زبان فردوسی در بیان افکارمختلف ساده وروان ودرعین حال بنهایت جزل ومتین است معمولاً شاعر دربیان افکارحماسی یاحکایت وبیان وقایع بی مبالغه واغراق ودرعین سادگی وشیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام ومرتبه یاقوت ونیروی اودارد، سخنی که از زبان رستم درستایش خویش هنگام مقابله بااشکبوس می بینیم یعنی بیت ذیل:

مرا مام من نام مرگ تو کرد　　　زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

---

۱ ـ چهار مقاله چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ ـ تألیف چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ ـ ایضاً چهارمقاله ص ۴۳

ویا این بیت درپاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

واین دو بیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد که هراختری لشکری بر کشد

بگرز گران بشکنم لشکرش پراگنده سازم بهر کشورش

بتمام‌معنی با اوصاف پهلوان سیستان ساز گارست یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دوراز عادت وامکان بنظر نمی آید .

اماچنانکه می‌دانیم مبالغه در وصف وبیان وقایع حماسی درمنظومه‌های قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی برمبالغه نهاده شده است . کسانیکه داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج ازحد عادت برابرمیشوند، پهلوان بزرگ یك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای درهوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بردرختی کباب کند وآنگاه درخت و گور چون پرکاهی دردست او بیوزن ومقدار باشد وقد اوازقدهشتاد رشی افراسیاب بگذرد وسیصد هزار ضربهٔ گرز بر اوکار گر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی دریك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان وآدمیان آماده میسازد تا بدرجه یی که خواننده از افتادن او در چاه‌ومردن برروی نیزه‌هاوپیکانها بحیرت‌می‌افتدواساساًمرگ اوراامری غیرمعتادمیشمارد.

اگر اینگونه افکار را ازحماسه ها بردارید ازآن جزمشتی حقایق عادی باقی نمی‌ماند وآنگاه‌دیگرحماسه‌یی وجود ندارد ، پس اگر درعین سادگی وطبیعی بودن گفتارفردوسی مبالغه هایی‌درشاهنامه می‌بینیم نبایدآنرا گناه شاعر بزرگ‌جهان‌پنداریم، در دیگرمنظومه های حماسی ایران نیز ازینگونه مبالغه‌ها واغراقها فراوان‌می‌یابیم . مثلا درمنظومهٔ « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونهٔ‌کاملی ازمبالغه در وصف حرکت سپاهیان وایجاد غبار است :

« سپاه ایران ــ چندان بود ــ که‌آنان را بانگ برآسمان ــ وپای بدوزخ‌می‌شد

گذرگاهها ببریدند ـ آبها بیاشفتند ـ ایدون که تا یك ماه ـ آب خوردن نمی‌شایست ـ بروز روشنی نبود ـ مرغ نشیم نمی‌دید ـ وچنان بود که برسر اسبان ـ و برتیغ (نوك) نیزکان ـ وبرستیغ کوه ـ شب از روز پیدا نبود ».

ودقیقی ازاین مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گـرد اسب و سپاه — کسی روز روشن ندید و نه‌ماه

ونظیر این‌مضمون‌را بشاربن بردطخارستانی‌شاعرمعروف ایرانی دریکی ازقصایدخوددارد آنجا که میگوید :

کَانَّ مثارَ النقع فَـوقَ رؤسِنا — وَاسیافنا لیلٌ تهاوی کواکِبه [۱]

وفردوسی ازچنین فکری چند بـار استفاده کرده است چنانکه درابیات ذیل‌می‌یابیم :

ستاره سنان بود وخورشید تیغ — ز آهن زمین بود واز گرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز — تـو گفتی برآمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گـون — بکردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ — درخشیدن تیغهـا چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای‌قار — برافروخته شمع ازو صد هزار[۲]

این مبالغه واغراق دروصف میدان جنگ البته مطبوع وزیباست و استعمال این مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نمایندهٔ متـداول بودن این فکرومضمونست درقوالب مختلف حماسی . اما درشاهنامه مبالغه‌هایی‌شدیدتر وزیباتر ازاین مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها واغراقها دراوصاف میادین ازچند دستهٔ معین تجاوز نمی کند واغلب یك مضمون بصورتهای تازه‌یی تکرارمیشود . در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب ومیغ ودریای قار وتیغ و خنجر وسنان رخشان را بآتش وستاره وچراغ وشمع تشبیه کرد .

در یـك دستهٔ دیگر از ابیات مضمون تازه یی در باب پر شدن گودال ها و

---

۱ ـ رجوع کنید به‌الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن‌برد طخارستانی .

۲ ـ بنابرهمان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیك بشعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه در نظر ایشان‌آوردن این‌مضامین امری طبیعی ولازم بود

دشتها از کشته وتبدیل مغاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوهها ازسم مرکبان بمغاك ودریا ملاحظه میشود :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه — همی کوه دریاشد ودشت کوه [۱]
بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته‌شد پشته تاچرخ ماه
زسم ستوران درآن پهن دشت — زمین‌شدشش‌وآسمان گشت‌هشت [۲]

درابیات ذیل از کثرت گرد وبرخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

زگرد سواران و جوشن وران — گرایدن گرز های گران
دل سنگ خارا همی بر درید — کسی روی خورشید تابان ندید
جهان شد بگرداندرون ناپدید — کسی ازیلان خویشتن را ندید
چنان‌تیره‌گون شدزگردآفتاب — تو گفتی‌جهان غرق شد اندرآب

ودراین ابیات شاعر ازسلاح بسیار وایجاد سدی ازاسلحه وباره‌یی ازآهن وپوشیدن‌هوا از تیر و گرز ونیزه سخن گفته :

ز جوشن یکی بارهٔ آهنین — کشیدندگردان‌درآن دشت کین
برفتند از اصطخرچندان سپاه — که از نیزه بر باد بربست راه
بپوشید روی هوا را بتیر — بخورشیدگفتی بر اندود قیر
نبد هیچ پرنده را جایگاه — ز تیر و زگرز خروشان سپاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و دریای خون و باریدن خون ازآسمان و امثال‌این معانی‌یاد شده است چنانکه درابیات ذیل می‌بینیم.

ز خون دلیران بدشت اندرون — چودریازمین موج‌زن‌شد زخون
فرو رفت و بر رفت روز نبرد — بماهی نم خون و بر ماه گرد
زخون‌خاك‌میدان کین گشت‌سیر — ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
چنان شد زخون خاك‌آوردگاه — که گفتی همی خون ببارد زماه
زمین کرده بدسرخ‌رستم بجنگ — یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ

---

۱ ـ نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در یك‌بیت دارد :

از سم مرکبان شده مانند غارکوه — واز شخص کشتگان شده مانندکوه‌غار

۲ ـ قال‌المتنبی : عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقاًعلیه لامکنا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ   نبد دشت پیدا نه کوه و نه شخ
چوآورد لشکر بپیش فرات   شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم   از ایشان نمودی چو یك مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا   نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد   که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاك سلیح و از نعرهٔ پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می‌افتد ویا چون فلك ازجای میرود وابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان برخروشیدم از پشت زین   که چون آسیاشد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای   زمین چون فلك خواست رفتن زجای
برآمد خروشیدن کرنای   تو گفتی همه کُه بجنبد زجای
دل تیغ گفتی ببالد همی   زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کوه   ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی ازچند مضمون همانند درشاهنامه است. البته ازامثال این مضامین که تکرار گونه‌یی نیز درآنها دیده میشود درشاهنامه یعنی کتابی که نزدیك شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت وما نموداری را بذکرچند دسته مذکورپرداخته‌ایم.

دروصف پهلوانان و بیان هنرنمایی آنان قوت مبالغه درشاهنامه برسم معهودزیاد و مبالغه ها مطبوعست . وصف سام دراین ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه‌آمیز پهلوانان درشاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ ازبدان   فروزنده اختر بخردان
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد   چرانندهٔ کرکس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آوردگاه   فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر   نشانندهٔ شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته   سرش از هنر گردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار / یك امروز باخویشتن هوش‌دار
که‌آن ترك‌درجنگ نراژدهاست / دم‌آهنج ودر کینه ابر بلاست...
بهیجا که گرد دلاور بود / برزم اندرش ده برابر بود ...
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم / ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب / اگر بشنود نام افراسیاب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

سواری پدیدآمد از پشت سام / که‌دستانش رستم نهاده‌است نام
بیامد بسان نهنگ دژم / تو گفتی زمین را بسوزد بدم
همی تاخت اندر فراز و نشیب / همی زد بگرز و بتیغ ورکیب
نیرزید جانم بیك مشت خاك / زگرزش هواشد پرازچاك‌چاك
بدان زور هرگز نباشد هژبر / دوپایش بخاك اندرون سر با بر
بدست وی اندر یکی پشه ام / وزان آفرینش پر اندیشه ام
همانا که کوپال سیصد هزار / زدندش برآن تارك نامدار
تو گفتی که ازآهنش کرده اند / بروی و بسنگش بر آورده‌اند
چه دریاش پیش وچه ببر بیان / چه درنده شیر وچه پیل ژیان

و باز در وصف رستم از زبان هُجیر:

اگر خود ببینی توچنگال اوی / چنان هیبت و پیکر ویال‌اوی
بدانی که از وی نیابد رها / نه دیو و نه شیر ونه نر اژدها
بزخم سرگرز سندان شکن / برآرد دمار از دو صد انجمن
کسی راکه رستم بود هم نبرد / سرش زآسمان اندرآید بگرد
هم‌آورد او بر زمین پیل‌نیست / چوگرد پی اسب او نیل نیست
تنش زور دارد بصد زورمند / سرش برترست از درخت بلند
چو او خشم گیرد بروز نبرد / بچنگش چه پیل‌وچه‌شیروچه مرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه واغراق درشاهنامه پی میبریم ودرمی‌یابیم که این مبالغه های مطبوع و دلپذیر بهیچروی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده سرای بعد ازو نیست که برخی‌حقاً ازعقل سلیم دورست و همچنانکه قبلا نیز گفته‌ایم

مبالغه های فردوسی دروصف جنگ وسپاه وپهلوانان ازلوازم حماسهٔ ملی‌ومایهٔ زیبایی آن دربیان وقایع پهلوانیست وبی‌این‌مبالغه‌ها وداستانهای حماسی‌سر گذشت وبیان‌حال خشك وبی‌مایه‌یی خواهد بود.

بیان مقصود درشاهنامه اغلب بساد گی‌وبدون توجه‌بصنایع لفظی‌صورت‌میگیرد. چنانکه ازظاهراین حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای‌بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل‌آن عنوان تشبیه ومجاز واستعاره وامثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌یی نشده است زیرا بعقیدهٔ حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت، دروضوح وخفا یاتأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد وهرشاعری که استادتراست استفادهٔ او از این راههای گونه گون بهترصورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه ییست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد بازآثار صنعت در کلام اوآشکارا بنظرنمیآید. اشعار او درنهایت ساد گی‌وروانی مطلق کلام ومعنی‌آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع‌لفظی رابآن حد ازساد گی فرودآریم که اصلاً متوجه‌تکلف وتجشّم شاعر درایرادآ نهانگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای ازینگونه صنایع اثری یافت. مثلاً در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم وافراسیاب لفّ ونشرمرتب وجود دارد:

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید ودرید و شکست و ببست یلان را سر وسینه وپا ودست

و نیز در این بیت:

فرو رفت و بررفت روز نبرد بماهی نم خون وبرماه گرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و«برشد» و«تیره» و «تابناك»:

فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه
که ازآتش وآب‌وازباد وخاك شود تیره روی زمین تابناك

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ وچنگ وبار وبار و گرازان و گرازان و زین وزین و داد و داد موجود است :

بنه پیشم و بـزم را ساز کـن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
گرازان گرازان نه‌آگاه زین — که بیژن نهاده است بر بور زین
همی‌رخ‌چودیبای رومی برنگ — خروشان زچنگ بریزاده‌چنگ
چنین گفت کای جفت قیصر نژاد — مـرا داور دادگـر داد داد
ترا ای پسر پند من یاد بـاد — بجز گفت مادر همـه باد باد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دُم و دم :

چه گویـم ازآن اژدهـای دژم — که هشتاد گز بود از دم بـدم

و در ابیات ذیل جناس مطرّف میان کمان و کمین و کمند و کمر که درعین‌حال‌تعدید نیزدرآنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر — کمان و کـلاه و کمند و کمر
بجای می سرخ کین آوریـم — کمان و کمند و کمین آوریم
کجات آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو ببند

وهمچنین درابیات ذیل میان شاه وشاد وتیغ وتیر ودام وداغ :

چو بیژن چنین گفت شدشاه‌شاد — بدو آفرین کرد وفرمانش داد
بیامـد بمالید و زین برنهـاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
تـو اکنون ره خانـهٔ دیو گیر — برنج اندر آور تـن‌تیغ وتیر
شنیدی که باشاه نوذر چه کرد — دل دام و ددشد پر از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان‌چین‌آن‌سه‌ترك سترك — که ارغنده‌بودند برسان گرگ

و در بیتهای زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جُهان و جهان و رخش ورخشان وجود دارد :

بیامد بمالیدو زین بـر نهاد — شد ازرخش‌رخشان وازشاه‌شاد
چنین کار دارد جهـان جهـان — نخواهد گشادن بمـا برنهان
منه هیچ دل بر جهنده جهـان — که با تو نمانـد همی جاودان
گرازان وچون شیر نعره‌زنان — کمندش جهان وجهانـرا کنان

و دربیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه ودست ودسته :

چنان رنجه شد رستم ازرنج راه که برسرش بررنج بود از کلاه
اگر دسته در دست‌داری مبوی یکی تیز کن مغزو بنمای روی

ودر ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش وآب و باد وخاک ، وخورشید وخاک ، و خواب وخورد :

که از آتش وآب واز بادوخاک شود تیره روی زمین تا بناک
زگردنده خورشیدتاتیره خاک همان باد و آب آتش تابناک
نگه‌سوی‌من بنده‌زآنگونه کرد که گفتم‌سرآمدمراخواب‌وخورد
برآمدزآرام وازخوردوخواب همی بود با دیدگان پر زآب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشادو آواز داد که شاد آمدی ای‌جوانمردشاد

مهمترین‌ومطبوع‌ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی‌می‌بینیم‌صنعت‌مماثله است.صنعت‌مماثله‌در اشعارعهدسامانی وغزنوی‌وسلجوقی‌بدرجه‌یی‌ازشیاع‌رسیده‌وتابحدی درقصائد ومثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقاً و واقعاً نمیتوان‌آنرا صنعت شمرد (چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌یی از ابیات که جای مماثله است خواننده‌را بانتظار یافتن آن می‌افکند . درابیات ذیل‌آثاری از این صنعت را در شاهنامه می‌یابیم :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل
کجا باشد او پیش تختم بپای کجا راند او زیر فر همای
خرد افسر شهریاران بود خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس خرد مایهٔ زندگانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیست ازویت فزونی وزویت کمیست
ستانندهٔ شهر مازندران گشایندهٔ بند هاماوران
زگرز تو خورشیدگریان شود ز تیغ تو بهرام بریان شود
فزایندهٔ باد آوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد چرانندهٔ کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود — چودرجنگ باشد سرافشان بود
زبانش توان ستایش نداشت — روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونهٔ بعضی ازصنایع لفظی درشاهنامه است ولی چنانکه گفته‌ایم شاهنامهٔ استاد طوس بهمه حال سرمشقی ازسادگی سخن‌است ودرآن ازتصنع وتکلف اثری نمی یابیم واین صنایع که دیده‌ایم تنها بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ تابناك استاد طوس پدیدآمده ولازمهٔ کلام بلیغ وفصیح است وبگمان من یکی ازجهات تأثیر کلام درشاهنامه همین سادگی وعاری بودن‌آن ازپیرایه‌ها وزیادات می‌باشد . تشبیهات‌واستعارات فردوسی‌نیز درعین‌آنکه قوت‌خیال درآنهااثردارد‌مقرون بکمال‌سادگی وسازش باطبیعت وذوق‌اهل زبانست . تشبیهات واستعارات وترکیباتی که‌پس‌ازهزارسال کهن نشود وتازبان فارسی برجایست نیزذبول واندراس نپذیرد مایهٔ کمال‌اعجابست وتشبیهات واستعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی‌تشبیهات یا استعاراتی که درآنها مبالغه بنهایت رسیده‌است . گیسوی‌رودابه رافردوسی بکمندی بلندتشبیه کرد وآنگاه قوهٔ‌خیال‌این تشبیه‌راصورت حقیقت دادتابجایی که رودابه‌آنرا از کنگرهٔ‌کاخ برزمین افگند تایارراد‌ستگیری کند وبرزبرکاخ‌آورد . دراینموردتنها فردوسی توانسته‌است بنیروی مهارت وخلاقیت‌خویش یك‌تشبیه غیرعادی راتابجایی دراذهان‌نفوذ دهد که نه تنها غیرمعتاد بنظرنیایدبلکه‌اثر مطبوع‌آن باعمرزبان فارسی پایدارومخلد بماند .

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که بامبالغهٔ شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعا وبضرورت بامبالغه همراهست) . در تشبیه شب ازسیاهی بقیر در بیت ذیل :

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

ودرتشبیه مشروط ذیل :

شودکوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

ویا دراین بیت از وصف رستم :

بخود هرزمان برخروشد همی — توگویی که دریا بجوشد همی

ونیز دراین بیت دروصف گردآفرید :

دوچشمش گوزن ودوابرو کمان تو گفتی همی بشکفد هر زمان

ودراین بیت درتشبیه هوا بپشت پلنگ از کثرت خط نیزه ها :

شد ازسم اسبان زمین سنگ رنگ زنیزه هواهمچو پشت پلنگ

وصدها بیت از نظایر این ابیات درشاهنامه، کمال زیبایی وشکوه ودرعین حال قوت وسلامت تشبیه آشکار است . مجازها واستعاره های فردوسی نیز ازاین قبیل است زیرادرآنهاقوت تناسب ووضوح علائق وقرائن بنیکی مراعات شده است . دراستعاره ازدندان و لب گمان نمی کنم پیش ازفردوسی کسی بخوبی این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را

ازهمهٔ اینها زیباتر تخیلات فردوسی است دروصف که بحقیقت هریك بجهانی می ارزد . آیامیتوان اثر کوفتن سم اسب را برزمین و گراییدن تیغ را بکشتارو جنگ بهتر ازآنچه فردوسی دربیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود ؟

دل تیغ گفتی ببالد همی زمین زیر اسبان بنالد همی

ویاخروش پهلوانان وآوای گرزهای گران وفریادهای توفندهٔ پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت اسلحه وامثال این اموررا بهتر ازآنچه فردوسی بقوهٔ خیال درابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد ؟

بابر اندر آمد خروش سران گراییدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند سنانها بابر اندر افراشتند
برآمد خروش سپاه ازدو روی جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی نه شب بودپیدا نه روز نهان گشت خورشید گیتی فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه تو گفتی که خورشید گم کرده راه
خوروماه گفتی برنگ اندرست ستاره بکام نهنگ اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش زبس نیزه و گونه گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه ز اسب وزپیل وهیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش از آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر ستاره همی بر فشاند سپهر
زمین گشته جنبان چو ابر سیاه تو گفتی همی بر نتابد سپاه

در کلام فردوسی ایجاز و اطناب و مساوات همه بجای خود بکار رفته است. در وصف خاصه وصف میدان جنگ و وصف پهلوانان و یا برشمردن مردانگیها و بزرگیهای آنان کلام سخن‌پرداز بزرگ ایران معمولا با اطناب همراهست و چون از این موارد و یا نظایر آنها بگذریم غالباً در شاهنامه بامساوات برابر می‌شویم که گویندهٔ سحار طوسی با نهایت قدرت تناسب میان الفاظ و معانی را نگاه‌داشته و از این طریق سادگی و صراحت فکر و لفظ را حفظ کرده است. اما استادی و قدرت گوینده معمولا در ایجاز آشکار میشود. چنانکه میدانیم اغلب شعرای ایران گرد این معنی گشته و خواسته‌اند قدرت و مهارت خویش را از اینراه نشان دهند اما نه‌تنها همه از عهدهٔ این کار شگرف بر نیامدند بلکه گویندگانی مانند نظامی هم در این کار بخطاها وزللی دچار شدند و بایجازهایی که اغلب از مقولهٔ ایجاز مخل است توسل جستند ولی فردوسی هر جا که خواست و اراده کرد از عهدهٔ این کار دقیق و جلیل بنیکی بر آمد [1].

درسخن فردوسی اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر و بندرت بکار رفته است زیرا چنانکه گفته‌ایم باسبك سخن فردوسی که بسادگی و تناسب با خارج مقترن و مبتنی است استمداد از اصطلاحات علمی که کار متصنعان است ربطی و سازشی ندارد. بهمین سبب فردوسی درشاهنامه کمتر باصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته‌است والبته‌در این امر متن اصلی شاهنامه و داستانهای متفرق دیگر بی اثر نبود. استفادهٔ فردوسی از فلسفه و یا طرز استدلال منطقی و فلسفی بیشتر در نعت یزدان و خطاب داستان و یا در بحث هاییست که بنا بر اغلب در پایان داستانها پیش گرفته است و ما از آنها قبلا سخن گفته‌ایم. درموارد دیگر استفادهٔ حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست. فردوسی

---

۱ — ذکر این ابیات برای نمونه کافیست:

بر این بر نهادند و برخاستند ز بهر شبیخون بیاراستند
اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
بنام خداوند جان و خرد کازین بر تر اندیشه بر نگذرد

نفس ناطقه راهمه جابجان سخنگوی گردانده است چنانکه درابیات ذیل می بینیم :

از آن پس تن نامورخاك راست — سخنگوی جان معدن پاك راست
ز خورشید بر چرخ تابنده تر — ز جان سخنگوی پاینده تر

استعمال عناصر چهارگانه وبعضی اصطلاحات طبی مانند :

بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم — زمین خشك وسردوهواتر وگرم

که ترجمه است از یابس باردوحارمرطوب ، نیز گاه درشاهنامه دیده می شودولی بندرت

استفاده ازمضامین متقدمان درشاهنامه زیادنیست . البته قوالب حماسی که فردوسی درشاهنامه بکاربرده بعضی درزبان فارسی بتدریج وجود گرفته است وبسیاری دیگر نیز از مبدعات ومبتکرات فردوسی وبعضی نیز متعلق به متونی است که فردوسی دردست داشته. گذشته ازاین چندمطلب است که درشاهنامه وآنگاه عیناً درآثارشعرای مقدم برفردوسی می بینیم مثلا شباهت میان دوبیت ذیل ازفردوسی :

بباده درون گوهر آید پدید — که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر — چوروبه خورد گردد اوتندشیر

باابیات ذیل ازرودکی بهیچروی قابل تردید وانکار نیست :

می آرد شرف مردمی پدید — و آزاده نژاد از درم خرید
می آزاده برون آرداز بداصل — فراوان هنر است اندرین نبید
بسا مرد لئیما که می بخورد — کریمی بجهان در یرا گنید
بسا حصن بلندا که می گشاد — بسا کرهٔ نوزین که می کشید

وهمچنین پیروی فردوسی از ابیات مشهور بوشکور بلخی معروفست . ابیات ذیل از بوشکورست :

بدشمن برت مهربانی مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب وشیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازوچرب وشیرین نخواهی مزید

عین این مضمون را نیزفردوسی درابیات ذیل آورده است :

درختی که تلخست ویرا سرشت — گرش بر نشانی بباغ بهشت
و ازجوی خلدش بهنگام آب — ببیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

اما چنانکه مشهود است فردوسی هر دو مضمون مذکور را بهتر از مضامین اصلی پرورانده و ادا کرده است.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تعقید وابهام بهم پیوسته است. هنگام وصل گاه از ادات عطف استفاده میشود ولی اغلب و در مواردی که وصل هویدا و مسلم است حرف عطف بکار نمیرود. در باب **واو عطف** شاهنامه دقت بیشتری باید کرد و پیش از شروع بسخن در باب آن باید بیاد داشت که در زبان پهلوی واو عطف عبارت بود از «ô = اُ» که معمولا با حرفی خاص وجداگانه میان کلمات نوشته میشد. عین این تلفظ هنوز در بسیاری از نواحی ایران معمول و متداول است و در شعر تا آنجا که مسلم است واو مفتوح (واو عطف عربی) کمتر و تنها در بعض موارد بکار رفته است و عادةً خوش آیند و مطبوع نیست. «روکرت» خاورشناس آلمانی قاعده‌یی برای این مورد اندیشیده و گفته است که آوردن واو عطف، مفتوح هنگامی مجاز است که بعد از آن مفتوح باشد. این قاعده تا حدی قابل قبول است [1] و اگر در اشعار فارسی تفحص کنیم بدین اصل بسیار برمیخوریم مثلا در ترکیباتی مانند ویا ــ وآن کجا ــ واز ــ وهم (ویا بارهٔ رستم جنگجوی ـ بآخور نهد بی خداوند روی «فردوسی» ــ وآن کجا بگوارید نا گوارشده است «رودکی»)

و هم بیکران آتش افروختند بهر گوشهٔ آتشی سوختند «فردوسی»
و از جوی خلدش بهنگام آب ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب «فردوسی».)

اما اگر از عادت اهل زمان بگذریم میتوانیم تصور کنیم که اصلا مفتوح خواندن واو در این موارد جایز نیست یعنی واو عطف در همهٔ این موارد ظاهراً مضموم بوده است. اما ترکیب «ودیگر» چنانکه نولد که نیز حدس زده است [2] باید اشتباهی از نساخ و عدم اطلاع آنان باشد. این ترکیب که در شاهنامه چندین بار و معمولا در اوایل ابیات آمده است مثلا در موارد ذیل:

و دیگر چو من پازدم در رکیب پدر رست از آشوب رزم و نهیب
چو آیی بکاخ فریدون فرود نخستین ز هر دو پسر ده درود
ودیگر بگویش که ترس خدای بباید که باشد بهر دو سرای
و دیگر اگر بشنوی پندراست روان و دلم بر زبانم گواست
و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

۱ ــ دربعض موارد استثنائی بعداز واو مفتوح حرف مضموم می‌بینیم مثل: «وچون حدیث توگویم سخن فراز کنم».

۲ ــ حماسهٔ ملی ایران ص ۶۷.

باحتمال قریب بصواب باید «**دودیگر**» یا «**ددیگر**» (= دتیکر پهلوی یعنی دوم) باشد که نساخ نادان آنرا بدین صورت تغییر داده‌اند ودر بیت سوم از ابیات مذکور نیز آمدن دودیگر پس از «نخستین» این حدس را کاملا تأیید میکند.

جمله‌های شاهنامه بسیار کوتاهست واین چنانکه میدانیم از خصائص زبان فارسی درعهد سامانی وغزنوی ودرقسمت بزرگی از آثار عهد سلجوقی است. درشاهنامه بسیار اتفاق افتاده‌است که یك مصراع حاوی چند جمله‌است مانند: «جهان خواستی - یافتی - خون مریز» و گاه نیز جمله‌ها دردوسه بیت معنی تمام پیدا نمی کند یعنی اتمام معنی عبارت بدو سه بیت محتاج می شود مثل:

اگر خون آن کشتگانرا زخاك ... بژرفی برد رای یزدان پاك
همانا که دریای قلزم شود ... دولشکر بخون اندرون گم شود.
اگر گنج خواهی زمن یا سپاه ... وگر بوم توران وتخت و کلاه
سپارم ترا من شوم ناپدید ... جز از تیغ جانرا ندارم کلید

اما **مفردات شاهنامه**: مفردات شاهنامه هریك بحداعلای فصاحت ودرجای خود دردرجهٔ نهایی لزوم وزیباییست. بادقت وتحقیق در کلام فردوسی و مقایسهٔ اشعار او با سخنان دیگر شعرای روزگار قدیم مسلم میشود که فردوسی دراستعمال مفردات بهمان درجه مهارت وقدرت داشت که درترکیب کلمات وبیان مقصود بوسیلهٔ عبارات وجمل. تحقیق کامل دریکایك مفردات شاهنامه وخصائص آنها اکنون کار مانیست زیرا دراین باب کتابی جداگانه وسودمند میتوان نگاشت که به‌طالعات ممتد ورنج وزحمت فراوان بازبسته است. شاهنامهٔ فردوسی مایهٔ حفظ عدهٔ کثیری ازمفردات کهن زبان فارسی شده‌است که درقرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروك ومهجور ماند. کلمات سفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافره - پتیاره (زشت، بد، اهریمنی) - کَرگ (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگ) - تنبل (مکروافسون) - ناهار (گرسنه، ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیچ - بُوِش (قضا وسرنوشت) - فَش (دم) وصدها لغت از امثال آنها درشاهنامه دیده‌میشود که درآثارشعرای دیگر، جز شاعرانی که درنظم داستانهای حماسی دنبالهٔ کارفردوسی را گرفتند، بندرت میتوان یافت (مگر بعض آنها که

دیر گاهی در آثار شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان دیده‌میشود).

در اینکه‌فردوسی‌دراستعمال کلمات‌فارسی‌وترجیح آنها بر الفاظ عربی‌اصرار وتعمدی داشت بحثی‌نیست زیرا اولاموضوع کتاب اوویرا بچنین‌کاری برمیانگیخت وثانیاً زمان شاعری‌او (قرن‌چهارم) برای‌چنین کاری‌مساعدبودوثالثاً مآخذفردوسی (جزاسکندرنامه) دراین امرحداعلای یاوری ومعاضدت راباسخن پرداز بزرگ‌ایران‌میکرد. ـ این حکم اخیرما شایستهٔ توجه‌ودقت‌بیشتری‌است وبعقیدهٔ ما یکی‌از مهمترین‌اسباب‌توجه‌فردوسی بکلمات‌وترکیبات فارسی‌همینست‌و کمترتوجهی بمقدمهٔ ابومنسورالمعمری‌برشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق حقیقت این‌دعوی رامکشوف‌میسازد ودلیل بزرگی که ما دراثبات این‌سخن داریم‌استعمال کلمات عربی‌بسیاری است‌دراسکندرنامه که‌مرادف آنها درموارد دیگرشاهنامه معمولافارسی و گاه کلمات پهلوی‌است.

البته‌هنگام بحث‌درمفردات عربی‌شاهنامه بایداسکندرنامه را ازآن جهت که گفته‌ایم جداگانه‌موردتحقیق‌ومطالعه‌قرارداد امادر دیگرقطعات شاهنامه‌باآنکه‌نزدیك بتمام‌الفاظ کلمات‌عذب دری‌است‌بازهم‌بیك‌دسته‌ازمفردات‌عربی‌بازمیخوریم. این‌مفردات معمولا ساده‌ومستعمل ومتداولست وعمومیت‌آنها دراستعمال بدرجه‌ییست که بیشترآنها درآثار شعرای‌پیش ازفردوسی ویادورهٔ اونیز دیده‌میشود. الفاظ مهجور عربی‌درشاهنامه (غیراز اسکندرنامه) یااصلاراه نیافته و یا بحدی نادراست که حکم معدوم دارد. اما الفاظ سادهٔ عربی همچنانکه گفته‌ایم زیاد است مانند: (سنان ـ رکیب ـ عنان ـ غم قطره ـ هزیمت .. جوشن ـ سلاح ـ منادی ـ قلب ـ نعره ـ مزیح ـ نظاره ـ ثریا ـ نبات ـ حصار ـ سحاب ـ عقاب ـ برهان ـ فلك ـ حمله ـ مبتلی ـ درج ـ صف ـ میمنه ـ جاثلیق صلیب وامثال اینها).

چنانکه می‌بینیم نزدیك بتمام‌این کلمات درعصرشاعر ساده و مصطلح و ازاوایل عهد ادبی فارسی میان‌شاعران ونویسندگان معمول بوده‌است و فردوسی بهیچ روی در استعمال آنها تعمدی‌نکرده وحتی‌اززبان معمول‌عصرخود قدمی‌فراترننهاده و بخاطروزن وقافیه‌بندرت دست‌بدامان زبان‌بیگانه زده‌است.

از آغاز داستان داراب پسر بهمن تاپایان داستان اسکندر کلمات عربی درشاهنامه فزونی می‌یابد و این دلیل بزرگیست بر بینونت متن داراب نامه واسکندرنامه بادیگر مآخذ شاهنامه . دراسکندرنامه کلمات عربی بدرجه‌یی زیاد است که نمی‌توان آنرا بادیگر قطعات شاهنامه ازاین حیث مقایسه کرد . اگر درسایر قطعات شاهنامه کلمات عربی بندرت دیده میشود ونزدیك بتمام آنها نیز کلمات عربی معمول ومتداول زمانست ، دراسکندرنامه کلمات عربی فراوان و گاه نسبت بعهد شاعر مهجوراست[۱] . گذشته از این افکارسامی وروایات ملل غیرایرانی هم درآن زیاد دیده میشود . علت اساسی این امر آنست که این داستان غیرایرانی رافردوسی ازمأخذی جز شاهنامهٔ ابومنصوری وداستانها و کتب قدیم ایرانی برداشته است وعلی التحقیق دراین کتاب ازآوردن کلمات عربی زیاد بهیچ روی خودداری نشده بود .

چون ازاین مراحل بیان بگذریم باید بخاطر داشته باشیم که :

فردوسی همواره سخن وفکر خود راتادرجه‌یی بحقیقت نزدیك کرده است که خواننده هیچگاه درخود احساس مخالفتی بااو نمیتواند کرد . این یکی ازمعجزات بزرگ شمرده میشود که روایاتی را که درزمرهٔ اساطیر واوهامست چنان استادانه بهم تلفیق کنند که کس را اندیشهٔ تکذیب آنها درسر نیاید و خواص وعوام هنگام قراءت آنها باگوینده همداستان باشند. پهلوانان ایرانی شاهنامه همه درعین جنگجویی وخونریزی محبوب خواننده‌اند درصورتی که مثلا در گرشاسپ نامه چنین کیفیتی محسوس نیست و این البته نتیجهٔ قدرت گویندهٔ شاهنامه ومهارت اوست دروصف پهلوانان .

مطالب وداستانها درشاهنامه ترتیب ونظمی خاص دارد تمام اجزاءِ یك داستان طوری تنظیم یافته است که خواننده هنگام خواندن آن هیچگاه امری رازائد یاناقص نمی‌یابد و اگرچه فردوسی این مطالب را ازمتون مکتوب گرفته اماقدرت و مهارت او ویرا درحفظ نظم وترتیب داستانی آن متون یاری بسیار کرده‌است وازاین بابت نیزشاهنامه برمنظومهای حماسی دیگر برتری فراوان دارد . وقتی فردوسی اززبان یکفرد ازهرملت ودین که باشد

---

۱ ـ مانند : صافی ـ صوفی ـ حریر ـ قرطاس ـ مصور ـ عود ـ جزع ـ عمود ـ الله اکبر ـ محب الصلیب منقار ـ نعم ـ بؤس.

سخن میگوید چنان بکنه اندیشهٔاو نزدیک میشود که ما آن سخن را در آن مورد خاص اصلا غیرعادی ودروغ وناحق تصور نمی کنیم و بهرحال فردوسی استادی است که درعین فصاحت وقدرت بیان و انسجام ومتانت الفاظ وروشنی و صراحت کلام همهٔ قوانین سخنگویی و داستان سرایی در کلام او رعایت‌شده واو لاشك بزرگترین و یا از بزرگترین شاعران جهانست .

٤ - گرشاسپ نامه

دومین اثر بزرگ حماسی (بعد ازشاهنامه) گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجریست . از گرشاسپنامهٔ منثور درشرح شاهنامه‌های منثور وآثار ابوالمؤید بلخی تاآنجا که ازفحص در کتب اطلاع یافتیم خبر داده‌ایم . این کتاب ظاهراً درقرن پنجم وششم شهرتی بسیار داشت چنانکه صاحب تاریخ سیستان هرجا کـه بدان رسید اشارتی مجمل کرد وداستانهای گرشاسپ را بکتاب گرشاسپ حـوالت داد و از آن گذشت . اماعجب دراینست که چگونه فردوسی بدان داستان و کتاب مشهور توجهی نکرد. باتمام این احوال درشاهنامه چنانکه خواهیم دید نام گرشاسپ چندبار آمده‌است .

داستان گرشاسپ علی‌الظاهر نخستین داستان حماسی است که پس ازشاهنامهٔ استاد طوس بنظم درآمد وسازندهٔ آن شاعرمعروف قرن پنجم اسدی طوسی است .

ابونصرعلی بن احمد اسدی طوسی از شعرای قـرن پنجم هجریست کـه ظاهراً بسال ٤٦٥ هجری در گذشت[۱] . دولتشاه سمرقندی اسدی را بغلط استادفردوسی خوانده و گفته است که چهارهزار بیت اخیرشاهنامه اثر طبع اسدی است که بخواهش شاگرد خود فردوسی(!) دربیست وچهارساعت (!) سرود[۲] .برخی از مستشرقان مانند هرمان اته[۳] وبتقلید ازو ادواردبرون[٤] این افسانهٔ کودکانه راپذیرفتند وحدسهای عجیب

۱ ـ مجمع‌الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت(لله‌باشی) ج ۱ .

۲ ـ تذکرةالشعراء چاپ لیدن ص ۳۵

۳ ـ Hermann Ethé: Neupersische Literature, im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band, Strassburg 1896-1904, - s . 226-227 .

٤ ـ E. Browne; A Literary History of Persia, Vol. II. p . 148

تازه‌یی متوسل شدند وبدو اسدی شاعر یکی‌احمد (اسدی‌پدر) ودیگری علی (اسدی پسر) معتقد گردیدند ونخستین را صاحب مناظرات و استاد فردوسی و ثانوی راصاحب کرشاسپنامه ولغت فرس دانستند ولی اساس این‌حدس وخودآن هردو باطل و دور از تحقیق است و اساساًقابل توجه‌نیست‌وازمیان مستشرقان چایکین آنرا مردود دانسته[۱] ودر ایران نیز پیش از انتشار عقیدهٔ چایکین آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه ببطلان این عقیده پی برده است[۲] . زندگی اسدی بیشتر در دربار ابودلف حکمران اران گذشته واسدی کرشاسپنامهٔ خود را بنام او درآورده است .

کرشاسپنامه داستان منظومی است که نسخ مختلف‌آن‌از ۷تا۱۰ و۱۱هزاربیت ببحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی‌آنرا بسال ۴۵۸ بپایان برد :

شد این داستان بزرگ اسپری ببیـروزی و روز نیـك اختـری
ز هجرت بدور سپهری که گشت شده‌چارصدسال وپنجاه‌وهشت

وظاهراًدرحدودسال ۴۵۶ بنظم‌آن شروع کرده‌بودچه‌خود گوید (سه سال‌اندرآن صرف شد روزگار) و ازسال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است .

کرشاسپنامه چنانکه ازنام‌آن برمیآید راجع است بداستان کرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلای رستم . اسدی برای شرح داستان کرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی بسیستان و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق با دختر او و تزویج وی‌آغاز کرده بزادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه وطورگ و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند . ازاثرط پسری‌آمد بنام کرشاسپ وازاینجا داستان کرشاسپ پهلوان‌آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل‌آمده وسفرهای وی بتوران و افریقیه و هند وجنگها وهنرنماییهایش درآن نواحی و مفاوضات کرشاسپ با برهمن وخوارق عاداتی که درجزایراقیانوس‌هند دیده وکارهای بزرگ ودورازعادتی که بردست‌او گذشته،وصف

---

۱ ـ M. K . I . Tchaîkin رجوع کنید بمجلهٔ‌آسیایی ج CCXXVIII سال۱۹۳۵ص۱۰۴ .

۲ ـ سخن وسخنوران ج ۲ .

شده است .

داستان گرشاسپ پراست ازخوارق عادات در باب این پهلوان وازآنجمله است رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با ببری تناور وسهمگین و مقاتلت با منهراس دیو و شگفتیهایی که گرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال ـ شگفتی جزیره‌یی که دسترنگ داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که موران داشت ـ شگفتی جزیره‌یی که مردم سر بینی بریده داشت ـ شگفتی جزیرهٔ درخت و قواق و امثال اینها .

قسمتی ازاین‌داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ وپدرسام ورزمهایی که همراه پدر در توران کرد .

چنانکه گفته‌ایم در این داستان ازعجایب وشگفتیهایی‌سخن رفته است که مؤید تصورات ایرانیان قدیم در باب نواحی دور دست اقیانوس هند ویا ممالك اطراف‌ایران بود . اما لطف داستان بیشتر درآغازآن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه زابل وجنگهای اثرط و گرشاسپ باکابلیان وجنگهای گرشاسپ و نریمان با تورانیان وجنگهای دیگر گرشاسپ است . صف‌آراییها و وصفهای زیبایی که در باب میدانهای جنك و جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی توانیم یافت وازینروی اگر بخواهیم مانند بعض‌متذوّقین اسدی را با فردوسی برابرشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها باید گفت که سخنان [illegible]ی درمیان مقلدان دیگرشاهنامه بامتانت‌وانسجام‌بیشتری همراهست . البته‌تازگی وطراوت گرشاسپنامه ذاتاً نیزچندان زیادنبوده وعلی‌الخصوص آمیختن‌آن باافسانهای نامطبوعی‌مانندشگفتیهای‌جزایرمختلف ازلطف ورونق حماسی آن تادرجه‌یی‌کاسته است[1] .

اسدی‌خواسته است خشکی‌این داستان رابا افزودن بعضی‌بحث ها مانند بحث درستایش و چگونگی دین ونکوهش جهان وصفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و

---

۱ ـ ظاهراً مطالب مربوط بـاین جزایر اصلا از روی کتاب اخبارالزمان مسعودی و یا حدودالعالم گرفته شده و یـاآنکه صاحبان این هرسه مأخذ از مأخذ قدیمتری استفاده کرده‌اند .

ستایش انسان ووصف جان و تن ونکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی درباب شب‌وروز و رود وامثال اینها ، تادرجه‌یی ازمیان ببرد وبدان طراوت و لطفی بخشد امابدبختانه بااین کار اوغالباً بردرجهٔ‌خشکی وبیروح بودن منظومهٔ‌وی افزوده شده است .

اگرشگفتیهای این داستان را در حساب نیاوریم گرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است . ژول مول درباب این‌منظومه چنین گفته است : « این‌منظومه کاملاحماسی ودارای خصائص منظومه های پهلوانیست . منابع آن نیزبا منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است‌وتنها دراین اثرعده‌یی ازحکایات غریب راه یافته وآن عبارتست از عجایبی که گرشاسپ‌درجزایراقیانوس‌هنددیده‌بودوظاهراًاین افسانها وعجایب بوسیلهٔ‌بحر پیمایان خلیج فارس‌در داستانهای ایرانی نفوذ کرد ووقتی‌ما این‌قسمت‌ها از گرشاسپ نامه رامیخوانیم چنانست که سندبادنامه را ملاحظه کنیم .[1] »

اسدی‌خود درباب سبب نظم گرشاسپ‌نامه و چگونگی‌آن و استفاده از یك متن منثوروافزودن بحثهایی‌ازخود براصل‌داستان ، سخنانی‌در گرشاسپنامه دارد که ما آنها را ازجای جای گرشاسپنامه گردآورده‌ایم واینجانقل میکنیم :

مِهی مُبد سرِ داد و بنیاد دین   گرانمایه دستور شاه زمین
محمد مه جود و چرخ هنر   **سماعیل حقی** مراورا پدر
بیکماز یك روز نزدیك خویش   مراهرد ومهتر نشاندند بیش
بسی یاد نام نکو رانده شد   بسی دفترباستان خوانده شد
زهرگونه رایی فکندند بن   پس‌آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز   بدادست داد سخن های نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست   بدان نامه نام نکوخواستست
توهم شهری اوراوهم پیشه‌یی   هم‌اندر سخن‌چاپك‌اندیشه‌یی
بدان همره (؟) ازنامهٔ باستان   بشعرآر خرم یکی داستان...
زکردار گرشاسپ اندر جهان   یکی نامه بدیادگارازمهان
پر از دانش و بند آموزگار   هم‌ازرازچرخ‌وهم‌ازروزگار
زفرهنگ ونیرنگ‌وداد وستم   زخوبی‌وزشتی وشادی وغم
ز نخجیر وگردنفرازی و رزم   زمهردل وکین وشادی‌وبزم

۱ - مقدمهٔ مول برشاهنامه ج ۱ ص ۵۸ .

که چون خوانی از هر دری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مر این شاخ نو را ببار آورم...
شد این داستان بزرگ اسپری — بپیروزی وروز نیك اختری
زهجرت بدور سپهری که گشت — شده چارصدسال و پنجاه و هشت
چنان اندر این سعی بردم ز بن — ز هر در بسی گرد کردم سخن
بدانسان که بیناچو بیند نخست — بداز نیك زین گفته داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای — بدال اسد حرف ده بر فزای
چنین نامه‌یی ساختم پر شگفت — که هر دانشی زو توان بر گرفت
مر این نامه را من بپرداختم — چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را — دعا گویدم گر بمرم، زنده را

اسدی درضمن داستان چندجای ازدهقان وموبدومغ و گفتهٔ باستان وامثال این اصطلاحات (که اشاره بروات اخبار کهن ونقل احادیث از گذشتگان درتدوین داستانهای منثوراست) سخن گفته است :

سراینده دهقان موبد نژاد — زگفت دگر موبدان کرد یاد
چنین آمـد از گفتهٔ بـاستان — وزآن کآگه ازراز این داستان
مغ از هیر بـد موبـدان کهن — زضحاك راندند زینسان سخن

البته اقرار اسدی براینکه نامه یی را که در باب کرشاسپ از روزگاران پیش مانده‌بود (ظاهراً کرشاسپ‌نامهٔ ابوالمؤید بلخی) بنظم آورده است ، بااستفاده از گفتار دهقان ساز گار نیست‌واین نقل قول‌از گفتاردهقان یاموبدوامثال اینها چنانکه‌درشاهنامهٔ فردوسی‌نیز می‌بینیم متعلق بنسخهٔ‌اصل ومأخذ کارشاعرست .

کرشاسپ‌نامهٔ اسدی درحدود سال ۵۲۰ یعنی‌سال تألیف مجمل‌التواریخ شهرتی داشت‌چه نویسندهٔ کتاب ازآن نام‌برده است [۱] .

در داستان کرشاسپ بعضی عناصر سامی نیز راه یافته‌واز آن جمله است نام هود پیغامبر [۲] که‌عقد زناشویی‌جمشید رابادختر کورنگ شاه‌بست .

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص۲

۲ـ از هودووجود او درعهد جمشید درمآخذ دیگر نیز سخن رفته است (مجمل‌التواریخ ص ۸۹).

چنان دان که هود اندر آن روزگار | پیمبر بد از داور کردگار
بآیین پیمانش با او ببست | بپیوند بگرفت دستش بدست

وعلاوه بر این عجایب وشگفتیهایی که در باب جزایر اوقیانوس هندوسا کنان وموجودات آنها وحیوانات دریایی درداستان کرشاسپ می بینیم همچنانکه « مول » حدس زده اصلی ومتعلق باین داستان در ایام پیش از اسلام نیست وظاهراً دردورهٔ اسلامی از روایات وداستانهای بحرپیمایان خلیج فارس وبحرعمان استفاده شده است .

درپایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب وبنام ملحقات می بینیم که راجع بهریك ازآنها بموقع سخن خواهم گفت . یکی از این روایات داستان خروج ضحاك برجمشید وجنگ این دوپادشاه وشکست جمشید و گریختن او ورفتن بزابلستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شاه زابلستان وزادن توروشیدسپ و طورك و شم و اثرط و کرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه | یکی نامه بنوشت بیور بگاه

آغازشده وبدین دوبیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن | زکرشاسپ بودی سراسر سخن
بایران زمین و بتوران زمین | همی بود نام گو بآفرین

در این داستان مفصل قسمت بزرگی از کرشاسپ نامه عینا از بیت ذیل :

چو بنشست بیور بشاهنشهی | فرستاد بر شهریار آگهی [1]

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کزجم بدند | سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است . از این داستان ما بموقع سخن خواهیم گفت .

گذشته از این برخی از قطعات کرشاسپنامه (علاوه برپاره‌یی مفردات ابیات) در بعضی نسخ شاهنامه وارد شده است . ژول مول در مقدمه یی که بر شاهنامه نوشته است چنین میگوید : «من نسخه‌یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از کرشاسپنامه

۱ این بیت در کرشاسپ نامه چاپ آقای حبیب یغمائی چنین آمده است :

چو بگرفت گیتی بشاهنشهی | فرستاد نزد شهان آگهی

در یکجای آن نقل شده است ودرنسخهٔ دیگری ۱۲۰۰ بیت ازاین کتاب ودرنسخه‌یی ثالث‌قسمت بسیاربزرگی از گرشاسپنامه درموارد مختلف از دفتراول شاهنامه‌پراگنده است[1] » و همچنین نسخه‌یی ازشاهنامه متعلق بکتابخانهٔ‌آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاد دانشگاه دیده شده است که مقدار بسیاری‌از اشعار گرشاسپنامه درآن‌آورده‌اند .

۵ - بهمن نامه

دیگراز‌منظومه‌های مهم حماسی که جزءِ آثارقدیم شعر فارسی ومتعلق باواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم است ، منظومه‌ییست بنام بهمن نامه که نسخ خطی آن احیاناً بدست می‌آید .

از این کتاب درمجمل‌التواریخ والقصص دوبار سخن‌رفته است ، یکی در آغاز کتاب آنجا که از بعضی روایات عجم که « دیگرحکما (یعنی غیراز فردوسی) نظم کرده‌اند» سخن میگوید ، نامی از « اخباربهمن » می‌آورد[2] ودیگردرباب العاشر که چنین آمده است : « اندر عهد دارا : درین روزگار زال زر بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگردربهمن نامه‌آن نسخه که‌حکیم **ایرانشاه‌بن‌ابی‌الخیر** نظم کردست :

در ایام دارا بشورید حال برون‌شد زدنیاجهاندیده‌زال»[3]

نام‌ناظم این داستان بنقل صاحب مجمل التواریخ چنانکه دیده‌ایم «ایرانشاه‌بن ابی‌الخیر»است. قراءت‌این‌کلمه چنانکه‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهاراستادفقیددانشگاه‌اشاره کرده‌است[4] در متن کتاب دشوار است و میتوان بحدس ایرانشان و ایرانشهری هر دو خواند و صورت اصلی و صحیح این نام بعقیدهٔ حقیر ایرانشاه است و چون این تنها جاییست که بنام ناظم بهمن‌نامه یا اخبار بهمن بر میخوریم ناچار باین ابهام خرسند باید بود .

یکی از نسخ بهمن‌نامه که در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم مضبوط و کتابت آن

۱ - مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸ .
۲ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .
۳ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲ .
٤ - حاشیهٔ ص ۹۲ مجمل‌التواریخ چاپ تهران .

مؤرخ است بتاریخ ربیع‌الاول سال ۸۰۰ هجری ، منسوبست به **حکیم آذری**. البته بهمن نامه یی بنام حکیم آذری موجود است ولی چنانکه در فصل دوم همین گفتار خواهیم دید غیراز این بهمن‌نامه و راجعست بسلسلهٔ بهمنی هندوستان و ناظم آن شیخ آذری از شعرای قرن نهم است که بسال ۸۶۶ هجری در گذشت اما بهمن نامه‌یی که اکنون درباب آن سخن میگویم وراجعست بداستان بهمن پسر اسفندیار چنانکه دیده‌ایم متعلق است به **حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر** ودرمجمع‌الفصحاء[۱] نیز به **جمالی مهریجردی** (مهریگردی)[۲] از شعرای قرن پنجم معاصر لامعی گرگانی نسبت‌داده شده و بهرحال خواه این کتاب از حکیم ایرانشاه و خواه ازجمالی مهریگردی باشد نظم آن یقیناً پیش از حدود سال ۵۲۰ صورت گرفته است زیرا اولا چنانکه میدانیم مجمل التواریخ دراین سال تألیف شد[۳] وبنابراین نظم‌اخبار بهمن که صاحب مجمل بدان اشارت کرده است باید پیش ازاین سال ومثلا در اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم صورت گرفته باشد . و ثانیاً اگر جمالی مهریجردی هم آنرا بنظم آورده باشدباید آنرا متعلق بقرن پنجم دانست .

از کتاب بهمن‌نامهٔ منظوم نیز قرینه‌یی‌در این‌باب بدست میتوان آورد وآن‌تقدیم کتابست به‌محمودبن ملکشاه (دریك‌نسخه) ومحمدبن‌ملکشاه (در نسخهٔ دیگر) که درصورت اول نظم بهمن‌نامه درقرن‌پنجم ودرصورت دوم درقرن پنجم واوایل قرن‌ششم صورت گرفته است .

دو نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم موجود است که مقدمهٔ آنها را با یکدیگر تفاوتهایی جزئی است[۴] ، از دونسخهٔ مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است بنحو ذیل آغاز میشود : « درستایش کردن باریتعالی وآغاز داستان‌بهمن

۱– ج ۱ ص ۱۱۰ و ص ۴۹۴ . ۲ – مهریگرد از قراء قدیم کرمان بودکه نزدیك قریهٔ‌آب باریك فعلی درحدود بم قرار داشت .

۳– رجوع کنید بمقدمهٔ‌مرحوم میرزا محمد خان قزوینی برمجمل‌التواریخ .

۴– رجوع کنید بضمیمهٔ فهرست چارلزریو ص ۱۳۱–۱۳۲ . نسخهٔ دیگری ازاین‌کتاب شامل ۹۹۰۴ بیت در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است .(رجوع کنید به‌فهرست بلوشه‌ج۳ص۱۷) .

نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود وچگونگی آن :

نخستین سخن نام دادار داد که بی یاد او نامها هست باد
خداوند دانای پروردگار رسانندهٔ روزی مور ومار...»

محمود بن ملکشاه چنانکه میدانیم وبتفصیلی که در تواریخ مضبوطست[۱] براثر مجاهدات مادرخود ترکان خاتون درصغرسن پس ازفوت پدرخود ملکشاه در ۴۸۵ بتخت سلطنت نشست و پس ازیکسال واندی پادشاهی در ۴۸۷ بمرض آبله درگذشت . بنا براین قدیمترین تاریخی که‌در کتاب بهمن نامه میابیم بین سنوات ۴۸۵— ۴۸۷ است امادر همین مقدمه شاعر ازده‌سال پس ازمرگ ملکشاه همسخن میگوید :

کنون گشت ده‌سال تا روزگار برآشفت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه کنون[۲] گشت[و]شدسوی‌مینو براه

و چون وفات ملکشاه بسال ۴۸۵ اتفاق افتاده است تاریخ ساختن این ابیات باید سال ۴۹۵ باشد و میان این تاریخ وفوت محمودبن ملکشاه (۴۸۷) هشت سال فاصله است. پس از ظواهرامر چنین بر میآید که حکیم ایرانشاه هم‌مانند حکیم ابوالقاسم‌فردوسی چند بار در منظومهٔ خود تجدید نظر کرد خاصه که بنا بر آنچه خواهیم دید یك بار دیگر آنرا به محمد بن ملکشاه تقدیم کرده و حوادثی راجع باوایل قرن ششم بآن افزوده است .

دراین نسخه اصل داستان با دو بیت ذیل آغاز میشود :

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان بر گشاد
که تاج از گیومرث فرخنده‌پی یکا یك بیامد بکاوس کی

آخرین واقعهٔ داستانی این نسخه عبارتست از بازگشت آذر برزین بسیستان و مرگ زال ، اما در بعضی نسخ دیگر آخرین واقعهٔ منظومه نشستن همای است پس از مرگ بهمن بتخت سلطنت ایران .

نسخهٔ دیگر از بهمن نامه که آنهم محققاً مانند نسخهٔ اخیرالذکر همین بهمن

۱ـ رجوع کنید به راحةالصدور راوندی چاپ لیدن (۱۹۲۱ میلادی) ص ۱۳۹—۱۴۲ .

۲ـ ظ : نگون .

نامهٔ ایرانشاه بن ابی‌الخیر است مقدمه یی دارد که بامقدمهٔ نسخهٔ مذکور تا درجه‌یی مغایر است.این نسخه‌با بیات ذیل آغاز میشود :

سپاس از خدا ایزد رهنمای — کی از کاف و نون کرد گیتی بپای
یکی کش نه یارو نه انباز بود — نش انجام باشد نش آغاز بود[1]

مقدمهٔ این نسخه مفصل‌تر از مقدمهٔ نسخهٔ پیشین است وشرحی در باب جلوس غیاث‌الدین ابوشجاع محمد (۴۹۸ هجری) پسرملکشاه و جانشین سلطان برکیارق (۴۸۶-۴۹۸) در آن آمده است . در این مقدمه دو واقعه از وقایع اوایل عهـد سلطان محمد شرح داده شده است ، یکی فتح «شاه‌دز» ازقلاع معروف اسمعیلیه نزدیك اصفهان . این دژ پس از یك‌سال زدو خورد فتح شد و باسقوط آن احمدبن عبدالله‌بن عطاش ازمعاریف اسمعیلیهٔ اصفهان گرفتار گشت واین واقعه بسال ۵۰۰ هجری‌اتفاق افتاد[2] ، دیگر جنگ بزرگ سلطان محمدباملك‌العرب سیف‌الدوله صَدَقه که بشکست و قتل پادشاه اخیرختام‌یافت و این واقعه متعلّق است بسال ۵۰۱هجری[3] .

باتوجه بمقدمهٔ نسخهٔ اخیر ومقدمهٔ نسخهٔ دیگری که دیدیم باید چنین پنداشت که ناظم بهمن نامه پس ازمرگ محمود چندبار (یکبار درحدود سال ۴۹۵ ویکبار در حدود سال ۵۰۰و۵۰۱ هجری) درمنظومهٔ خود تجدید نظر کرد ومطالبی برآن افزود .

این کتاب اگر چه منسوب وموسوم است بنام بهمن‌پسر اسفندیار و داستانهایی را درباب وی حاوی است اما فی الحقیقة باید آنرا داستان سلسلهٔ پهلوانـان سیستان شمرد چه‌قسمت اعظم آن راجعست بسر گذشت خاندان رستم .

این کتاب مانند همهٔ روایاتی که بتقلید از شاهنامه ساخته شده منظومه ییست ببحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور و شامل چهارقسمت بدین ترتیب :

قسمت اول راجعست بجلوس بهمن بتخت‌سلطنت وحدیث وی با کتایون (مجمل التواریخ :کسایون) دخترپادشـاه کشمیروهمای دختر خدیو مصر . درپایان این‌قسمت قصهٔ مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده پس از آن قصد بهمن بکشیدن

۱ـ فی‌الاصل : نش‌آغازباشد نش انباز بود .

۲ ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیرحوادث سال۵۰۰ هجری .

۳ـ ایضاً وقایع سال۵۰۱ .

کین پدر ازخاندان سام و مقدمات اجراءِ این قصد سخن رفته است .

درقسمت دوم‌ازجنگ بهمن باپهلوانان سیستان سخن‌میرود وخلاصهٔ این قسمت چنین‌است که : زال‌وفرامرز وپسرش سام ودودختر رستم‌زربانو و بانوگشسپ سه بار بهمن‌را که بسیستان تاخته بودشکست داده‌تا بلخ‌راندند اماآخرکار بهمن‌غلبه‌یافت‌وزال اسیروفرامرز کشتد شدومابقی افرادخاندان سام‌بکشمیر گریختند .

قسمت سوم‌راجعست بتعقیب بهمن‌دختران رستم‌را درسیستان واسیر کردن‌آنان واسارت آذربرزین پسرفرامرز وفرهاد وتخواره دوپسرزواره ورفتن‌بهمن بمقبرهٔ‌خاندان سام‌بشکافتن‌قبور . درپایان‌این‌بخش ازپشیمانی‌بهمن‌ازاعمال خویش‌وبازفرستادن‌اسیران بجزآذر برزین‌بسیستان یادشده است .

درقسمت چهارم بیشتراز آذربرزین پسرفرامرز سخن رفته‌است . آذر برزین را (که‌بهمن بحیله‌واغفال دستگیر کرده‌بود) یکی‌از پهلوانان زمان بنام رستم تور گیلی آزاد کرد واوپس ازآزادی بابهمن‌جنگها کرد وسرانجام قرار برصلح نهاده شد و آذر برزین جهان‌پهلوان بهمن گشت . آخرکاربهمن سلطنت‌رابدختر خودهمای‌وا گذاشت وخود درشکارگاه طعمهٔ اژدهاشد .

داستان بهمن‌بدینطریق بپایان میرسد و خلاصهٔ این داستان بتمامی درمجمل التواریخ والقصص آمده [۱] واز بهمن‌نامه که صاحب مجمل باشارت خود آنرا در دست داشته‌اقتباس گردیده وتمام‌این اسامی که‌آورده‌ایم درآن نقل شده است .

شمارهٔ ابیات بهمن‌نامه‌بشش‌هزار میرسد ونسبت ببعضی‌ازمنظومه‌های‌حماسی‌دقت بیشتری درنظم آن‌بکار رفته‌است .

مأخذ این منظومه ظاهراً کتابی بود که گوینده در دست داشت و روایات آن کتاب بنا برعادت معمول مستندبگفتار دهقانان و راویان ایرانی بود چنانکه از این ابیات برمیآید :

چنین گفت دهقان موبد نژاد   که بر ما در داستان برگشاد

۱ ـ مجمل‌التواریخ صفحات ۵۳ – ۵۴ و ۹۲ .



زگوینده پرسید خواننده مرد — کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد — که ازراستان دارم این گفت یاد

دراین داستان نیزمانند گرشاسپ نامه بعضی از روایات سامی وارد شده واز آن قبیل است اشتباه طیسفون با بغداد و خواندن پادشاه آنجا بنام هارون و امثال اینها چنانکه در ابیات ذیل می بینیم :

جهاندار با آن درفش نگون — همی شد گریزان سوی طیفسون
که بغدادخوانندش اکنون بنام — جهاندار بد اندر آن شادکام
که هارون لافیش همی (ظ: می) خوانند — بمردی ازو داستان رانـدنـد

چنانکه دیده میشود تیسفون دراین ابیات با بغداد وعلی الظاهر هردوی آنها (تیسفون و بغداد) با بابل ویاشهر دیگری از بلادقدیم بین النهرین مشتبه شده است وبا آنکه دراین روایت پادشاه بغدادلقب «خلیفه» ندارد صاحب نامی شبیه بنام هارون الرشید است .

ژول مول اشتباه رادرتطبیق این اسامی بریکدیگراز ناظم داستان میداندولی گویا این جعل واشتباه هردومتعلق براویان وازجملهٔ زیادات ایشان برداستان اصلی بهمن باشد که دردورهٔ اسلامی صورت گرفته وازاین عناصر سامی درداستانهای دیگر ایرانی هم چنانکه دیدیم وخواهیم دید فراوانست [1] .

٦ - فرامرز نامه

دیگراز منظومه های کهن حماسی ایران منظومه ییست بنام « فرامرزنامه » که

۱ - درباب بهمن نامه رجوع شود به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ٤٩٤ ومجمل التواریخ ص ۲و۹۲و:
Supplement of the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu. 1895 pp. 131–132; 135-136
E. Blochet : Catalogue des Manuscrits persans de la Bibliothèque nationale. T. III, 1928, p. 17 .
ومقدمهٔ ژول مول برمجلد اول شاهنامه .

نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس و کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست[۱]. از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است[۲] وهمین امر مؤید وجود منظومهٔ مذکور پیش از سال ۵۲۰ ودراواخر قرن پنجم هجری است.

اگر نسخهٔ کاملی از این منظومه وجود داشته باشد باید منظومه‌یی بزرگ وشامل چند هزار بیت باشد زیرا بنابر آنچه در تاریخ سیستان می‌بینیم داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده وفرامرز نامهٔ منظوم لاشك مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ میشد[۳].

منظومهٔ منتخبی که «ژول مول» از آن نام برده منظومهٔ کوچکی است در هزار وپانصد بیت وتنها راجعست بیك داستان از زندگی فرامرز ونخستین ابیات این منظومه چنین است:

بنام خداوند روزی دهان — یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار — نشسته دلیران بر شهریار

وخلاصهٔ این داستان چنین:

روزی پهلوانانی چون فریبرز وطوس ورستم وفرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گستهم ورهام و گرگین نزد شاه ایران برامش نشسته بودند ناگهان رسولی فراز رسید و بارخواست و بحضرت شاه ایران درآمد. این رسول فرستادهٔ نوشاد رای هند و باژ گزار ایران بود ونامه‌یی داشت. نوشاد در نامهٔ خود از کیکاوس درخواست که پهلوانی ازخاندان سام بهندوستان فرستد تا ویرا در برابر دشمنان یاری کند. چون نامه را برخواندند فرامرز بپای خاست وخواهان یاری نوشاد گشت و آهنگ هندوستان کرد ودشمنان نوشاد را برافگند ودر آن سرزمین باجانوران عظیم چون اژدها جنگید وآخر کار میان او ونوشاد و برهمنان هند مناقشت وجدالی پدید آمد وفرامرز غلبه یافت و کیش ایرانیان رادرهندوستان پراگند وآنگاه از هند بایران باز گشت:

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول از شاهنامه ص LXIII و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۱۸ و ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۳.

۲- مجمل التواریخ ص ۲، چاپ تهران.

۳- تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۷.

فرامرز از هند پس بـاز گشت همه گیتی از وی پر آواز گشت

آخرین بیت این نسخهٔ منتخب چنین است :

صلیب و شکوبا بگیتی نماند چو بشکسته شد هم بدریا فشاند

داستان جنگ فرامرز بـاجانوران عظیم در قرن پنجم شهرتی داشت و از آنجمله در دیوان فرخی اشارتی درباب آن می‌یابیم و آن در قصیده‌ییست بدین مطلع :

قوی کنندهٔ دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهـر کُفّار

که در ابیات ذیل از این قصیده نام فرامرز و داستان جدال او با اژدها در هندوستان آمده‌است :

شنیده‌ام که فرامرز رستم اندر سند بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار

از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند هزار تیر براو بیش برده بود بکار

تو پادشاه یکی کَرگ کشتی اندر هند چنین دلیری نیکوترست از آن صد بار[1]

درعهد نظم این داستان یعنی قرن پنجم روایات دیگری درباب فرامرز وجود داشت که بعضی از آنها در برزونامه و جهانگیرنامه و بهمن‌نامه دیده میشود . در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جای‌جای سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیهٔ سند وقتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده‌است . از ناظم فرامرزنامه فعلا هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

۷ - گوش نامه

کوشنامه یکی از منظومه های حماسی است که ظاهراً در قرن پنجم و بتقلید از داستان های شاهنامه ساخته‌شد . از این داستان منظوم صاحب مجمل التواریخ در جزءِ منظومه‌هایی حماسی مانند گرشاسف نامه وفرامرز نامه واخبار بهمن که غیر از شاهنامه در دست داشت، بنام «قصهٔ کوش پیل‌دندان» سخن گفته است [2] وازاینروی این داستان نیز بایدمانند فرامرزنامه واخبار بهمن پیش از سال ۵۲۰ مثلا دراواخر قرن پنجم بنظم در آمده باشد .

۱- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ٥٤ .

۲- مجمل‌التواریخ ص ۲ .

از این منظومه چیزی مشهود نگارنده نیفتاد اما خلاصه‌یی از داستان کوش پیل‌دندان را از آنچه در مجمل التواریخ والقصص آمده است [۱] می‌توان شناخت:

کوش پیل دندان پسر کنعان پسر کوش - یا کوش پیل دندان پسر کوش برادر زادهٔ ضحاك است که چند گاهی پیش از فریدون و بعهد او عصیان کرد و سلطنت داشت و باخاندان جمشید و فریدون دشمنیها نمود وچون فریدون از کار ضحاك بپرداخت قارن پسر کاوه را بچین فرستاد تا کوش را بگرفت و اسیروار نزد فریدون آورد. فریدون کوش پیل‌دندان را بزندان افگند و پس از چندی از بند بر گشاد و پادشاهی جنوب ومغرب بدو داد اما او بعد از مدتی عاصی گشت وبازخلاف و جدال میان آنان پدید آمد.

از این منظومه خوشبختانه نسخه‌یی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا محفوظ است و گذشته از این «کنت دو گوبینو» از آن اطلاعاتی ذکر کرده [۲] وماذیلا بآنچه از ین مآخذ برمیآید اشارتی میکنیم:

در ضمیمهٔ فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا چنین آمده است:

کوش نامه منظومه‌ییست از صاحب منظومهٔ بهمن نامه ودو بیت اول آن چنین است:

ترا ای خردمند روشن روان | زبان کرد یزدان از این سان روان
خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش | دل روشن و چشم بینای و گوش

در مقدمهٔ شاعر براین کتاب نام ناظم بهیچروی دیده نمی‌شود اما سخن از جنگی میرود که میان ممدوح او و امیرعرب [۳] در گرفت وبشکست وقتل خصم انجام یافت. شاعرپس از بیان این جنگ ازمنظومه‌یی که قبلا ساخته (بهمن‌نامه) سخن گفته و از انعام‌جزیل پادشاه دربرابر آن یاد کرده وآنگاه درباب شرح موضوع داستان خوداین ابیات را آورده است:

درین داستان ژرف بنگر کنون | چو برخواند از پیش تورهنمون

۱ — مجمل‌التواریخ صفحات ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۸۹ ، ۱۸۷ . درباب کوش رجوع کنید بصفحات ۴۰ ، ۸۹ ، ۱۸۷ و ۱۸۹ .

۲ — Le Comte de Gobineau : Histoire des perses' T. 1, Paris 1869 pp. 139-144 et: Mélanges Asiatiques Vol. VI, p. 404

۳ — مراد ملك‌العرب سیف‌الدوله صدقه‌است که درسال ۵۰۱ بدست محمدبن ملکشاه مغلوب ومقتول شد.

چنین تا بگیتی چه کرده است کوش — سر مرز بانان فولاد پوش
دوچشم آسمان گون وچهره چوخون — ببالا و بیکر ز پیلی فزون

پهلوان این داستان کوش پیل دندان از معاصران ضحاك وفریدونست و در این داستان از سلطنت او درمغرب ولشکر کشی وی بخاور سخن میرود.

این داستان مانند بهمن نامه به**حکیم آذری** نسبت داده شده است وکاتب نسخهٔ موجود محمدبن سعیدبن سعدالحافظ القاری است ونسخهٔ آن باچند مینیاتور خوب تزیین شده است [1]

چنانکه گفته‌ام کنت دو گوبینو مورخ و نویسندهٔ فرانسوی (قرن۱۹) نسخهٔ این کتاب را دیده و قسمتی ازمطالب آنرا درمجلد اول کتاب «تاریخ ایرانیان» خود نقل کرده است. کنت دو گوبینو در این کتاب کوش را از سلاطین غربی ایران و مثلا از سلسلهٔ ماد شمرده ویا او وداستانش را مخلوطی از سلاطین و سلطنت پادشاهان ماد و آشوردانسته است و این تصوراز آنجاست که کوش پیل دندان در داستانهای ایرانی از خویشاوندان ضحاك و از نژاد سامی است. در باب ضحاك و اینکه چگونه ایرانیان از داستان اژی دهاك سه پوزهٔ شش چشم اوستا استفاده کرده و او رانمونهٔ مهاجمان سامی نژادی که پیش از استقلال ایرانیان بایران میتاختند قرارداده اند، هنگام تحقیق در داستان ضحاك سخن خواهم گفت. کوش پیل‌دندان ودیگر کسانی که بخاندان ضحاك باز بسته اند و همه مردمی اهریمنی‌و خصم ایران شمرده شده‌اند، نیز نمونه‌های دیگری از مهاجمان سامی نژاد تازی و کلدانی و آشوری بایرانند وداستان کوش پیل دندان‌و سلطنت اودرجنوب ومغرب ولشکر کشی وی بخاور زمین‌وخلاف او باخاندان جمشید وفریدون و شکستش ازقارن پسرکاوه ودرافتادن او بزندان فریدون جملگی خاطراتی است ازیك مهاجم پهلوان سامی‌نژاد بایران که گویا تا قسمت بزرگی از نواحی‌داخلی نجدهای ایران پیش رانده وقبایلی از ایرانیان راباطاعت درآورده بود، وبر این‌خاطره یادقیام ایرانیان برپادشاهان‌سامی نژاد وبرافگندن سلطنت ایشان در ایران ومنکوب کردن آنان نیزافزوده شده است. اندك اندك گردا گرد این خواطر را نیز مانند

۱ – ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۶–۱۳۷.

خاطرات تاریخی دیگر داستانها وحکایات روات و قصه پردازان فرو گرفت و آنرا مانند دیگر روایات حماسی ایران بصورتی‌تازه درآورد و حتی جنبهٔ ملی بدان بخشید . این است که من باحدس گوبینو مخالفتی نمی کنم اما درتطبیق یك‌مرد داستانی سامی‌نژاد بریکی‌ازافرادآریایی نژاد مادی بااین دانشمند همداستان نمیتوانم بود .

از آنچه کنت دو گوبینو از داستان کوش پیل دندان بمناسبت در کتاب «تاریخ ایرانیان» خود ذکر کرده است [1] میتوان خلاصهٔ ذیل را ترتیب‌داد :

کوش پیل دندان‌پسر کوش‌از پایتخت خود باسپاهی‌بزرگ بیرون‌آمد وآهنگ مکران کرد . درمیان دریای خاور جزیره‌یی بود که یکی ازساکنان‌آن شاه‌را بدانجا راهبری کرد . کوش‌را زیبایی‌آن‌جزیره‌خوش آمد وخواست‌یادگاری ازوی‌درآن‌بماند. پس‌سپاهیان بامروی بقطع احجاروترتیب آنها پرداختند ودیواری برآوردند که کس‌به پهناوعظمت‌آن دیواری ندیده بودواین‌کار چهارماه مدت گرفت . چون‌بنای دیوار بـه آخررسید ستونی‌ازمرمر بساختند وصورت کوش پیل دندان رابرآن نقش کردند وزیر آن‌نگاشتند که این‌پیکر کوش جنگاورصاحب تاج شاهان وفرّ شاهی‌است.

سپس ازکارهای بزرگ کوش سخن رفته‌ونام عده‌یی ازبلاد ونواحی که بدست او گشوده‌شد در کوشنامه آمده‌است . کوش پس ازاین فتوح برآن شد کـه یادگاری از خویش‌برجای نهد . پس‌فرمان داد که درهمان جای نخستین‌شهری‌برآورند وچون‌بنای شهربپایان رسیدسی‌هزار تن‌ازمرد وزن، کشاورز و پیشدور درآن جای داد و هریك را فراخورکار وسایلی‌از زمین‌و گاو ودیگر چیزها بخشیدواین شهررا بنام‌خود «کوشان» خواندو گفت که‌هرسال‌مردم‌شهر برابردیوارونزدیك‌پیکر کوش گردآیندواورا بستایند.

چون نسخهٔ کوشنامه در دست من‌نیست بنقل همین مختصر که خلاصهٔ قسمتی‌از کوشنامه است قناعت‌میشود وبهرحال اساس داستان کوش همانست کـه قبلا ازمجمل التواریخ نقل‌شد .

باذکروقایعی که درمقدمهٔ کوشنامه‌آمده است وعین‌آنها رادر مقدمـهٔ بعضی از

۱ـ تاریخ ایرانیان تألیف گوبینو ج ۱ ص ۱۳۹–۱۴۴ .

نسخ بهمن نامه‌نیز میتوان یافت ونیز بنابرآنچه دیده ایم کـه ناظم این کتاب در نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا همان گویندهٔ بهمن‌نامه است ، مسلم میشود که کوش نـامه از **حکیم ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر** (یا **جمالی مهریجردی** بقول هدایت) است و این کتاب در آغاز عهدسلطنت محمدبن‌ملکشاه‌یعنی **۵۰۰و۵۰۱** ساخته‌شده‌است . چنانکه میدانیم‌وقبلا دیده‌ایم‌بهمن‌نامه‌نام دومنظومه ومنسوب بدوشاعراست‌یکی‌بهمن‌نامه‌یی که در کتاب مجمل‌التواریخ والقصص از آن سخن رفته و منسوبست بایرانشاه یا ایرانشان ابن‌ابی‌الخیرودیگر بهمن‌نامه‌یی منسوب بآذری ازشعرای قرن نهم (متوفی‌بسال۸۶۶) اما کوشنامه اگراز صاحب بهمن نامه‌باشد بایدآنرا متعلق‌بهمان ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر دانست زیرا ازمطالعه‌درچندبیت معدود این‌منظومه که بنظررسیده است‌تعلق آن‌بقرون متأخربعیدبنظر میآیدخاصه که نام‌بهمن نامهٔایرانشاه دره‌جمل‌التواریخ (مؤلف بسال ۵۲۰) آمده ونیزاز وقایع‌سال ۵۰۰ و ۵۰۱ دربعض نسخ آن وازسال ۴۹۵ دربعض‌دیگر سخن‌رفته است . اگرقول‌صاحب مجمع‌الفصحاءرادراینکه بهمن‌نامه بجمالی‌مهریجردی شاعرقرن پنجم‌معاصرلامعی متعلق‌است ، باورداریم ممکن‌است کوشنامه را ازآثار این شاعربدانیم وبهرحال چون نسخهٔ این کتابرا نزدخویش ندارم‌نمی‌توانم درباب آن‌بیش ازآنچه گفته‌شد ، اظهاری کنم .

۸ ـ بانو گُشَسپ نامه

بنابرروایات ایرانی بانو گُشَسپ یکی از دختران رستم است کـه در پهلوانی و چالاکی‌میان مردان نیزهماننداو کم بود وخواستاران بزرگ ماننددفغفور وقیصروخاقان چین‌وبزرگان وخویشان‌کاوس شاه وبسی‌از دلیران وبزرگان ایران بخواستاری وی نزد رستم رفتندو کس فرستادنداما رستم از میان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادکان را برگزید ودخترخود بدوداد وسخنان گیو درشاهنامه‌آنجا که باپیران مفاخرت میکند نمایندهٔ این معنی‌است :

دو دیگر بزرگان روی زمین / چه فغفور وقیصر چه خاقان‌چین
بزرگان و خویشان کاوس شاه / دلیران و گـردان‌زریـن کلاه
همه دخت رستم همی خواستند / همه بردلش خواهش آراستند
بدامادیش کس فرستاد طوس / تهمتن بدو کرد چندین فسوس
تهمتن ز پیوندشان سر بتـافت / ازایران‌سزاوارخودکس نیافت
بگیتی نگه کرد رستم بسی / زگردان نیامد پسندش کسی
بمردی و دانش بفر و نژاد / بخورد و ببخشش مراکرد یاد
بمن داد رستم گزین دخترش / که بودی‌گرامیتر از افسرش
مهین دخت بانو گشسپ سوار / بمن داد گردنکش نامدار
ز چندین بزرگان مرا برگزید / سرمرا بچرخ برین برکشید

از گیو وبانو گشسپ بیژن‌پهلوان که درشاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست پدید آمد.

غیر از بانو گُشَسپ رستم‌دختری داشت بنام«زربانو» که اونیز سواری مبارزبود واز این هردودختر در مجمل‌التواریخ والقصص سخن رفته‌است وهردو از خالهٔ کیقباد زن رستم پدیدآمدند ودرجنگ بهمن باپهلوانان سیستان جنگها وپهلوانیها نمودند و سرانجام بازال وآذر برزین وتخواره و فرهاد بدست شاهنشاه کیان اسیرشدندوآنگاه بهمن‌جزآذر برزین وفرهادوتخوارههمه راآزاد کرد[1] گذشته از این‌نام بانو گشسپ در بهمن‌نامه وبرزونامه‌نیز زیادآمده چه ازپهلوانان بزرگ‌آن‌دو داستانست.

ازاین‌زن‌شجاع داستان جداگانه‌یی مانده‌است که ببانو گشسپ‌نامه‌موسوم و در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست. ژول‌مول این‌منظومه را در کتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده وخلاصهٔ تحقیقات خود را درباب‌آن چنین نگاشته است:

«این‌منظومه متعلق است بقرن پنجم هجری وازشرح چهارواقعهٔ جداگانه تشکیل یافته است که با یکدیگر ارتباط بسیاری ندارند. بانو گشسپ دختر رستم ویکی‌اززنان پهلوان و نامبردارحماسهٔ ایرانست. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت‌و مبارزان را بیك زخم دو نیم میکرد و شاهان و امیران را اسیر ومطاوع فرمان خـود میساخت. برسر این دخترزیبای پهلوان مناقشهٔ سختی میان بزرگان ایران ودرباریان

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۹۲،۵۴،۲۵.

کاوس در گرفت و رستم و کاوس برای ختم این غائله او را بگیو پسر گودرز که میـان ایرانیان ازهمه دلیرتر بود دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع ازمیان برخیزد . امـا بانو گشسپ پهلوان نخست بـا گیو درآویخت و اورا ببند افگند تا رستم بسرزنش وی رفت و کارها را بصلاح بازآورد[1] . ازاین زن بیژن که فردوسی آنهمه از او ببزرگی نام برده است بزاد .

« بانو گشسپ نامه منظومهٔ کوچکی است بیمقدمه ومتشکل از نهصد شعر ببحر متقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بود چه در آغاز چهارمین حکایت بپیامبر اسلام درود فرستاده ودر پایان کتاب نیزاورا ستوده است .

« در برزونامه و بهمن نامه روایـات فراوانی راجع ببانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری ازآن نیست و بنا براین میتوان گفت این کتاب منتخبی است از یـك منظومهٔ بزرگتر»[2].

نسخهٔ موجود بانو گشسپ (کوشسپ) نامه شامل چهار حکایت است ودر آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمـام ابر مصطفی و آلش از ما سلام

یکی ازاین حکایات چهارگانه راجعست بجنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم. در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم اورا شناخت[3] .

نسخه‌یی دیگر از این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز ز گفتـار فرزانـهٔ سر فـراز
ز کین خواهی شهریار گزیـن سیاوخش فـرخندهٔ پاك دین

و آخرین بیت آن چنین :

سه دایه بنازش همی داد شیر ز شیر سه دایه نمی گشت سیر[4].

---

۱ - این داستان در رستم‌نامهٔ منثورهم آمده است .

۲ ـ مقدمهٔ ج۱ شاهنامهٔ مول ص۶۳ ـ ٦٤ وج۳ فهرست بلوشه ص۱۸ـ۱۹ .

۳ ـ فهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج۲ ص۱۸و۱۹

٤ ـ ضمیمهٔ فهرست نسخ خطی بریتیش میوزیوم . تألیف ریو ص۱۳۰ ـ ۱۳۱ . بیت اخیر درجهانگیرنامه نیز موجود است وبجای خود خواهیم دید .

۹ - برزونامه

برزونامه از بزرگترین منظومه‌هاییست که بتقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. پیش از اینکه ببحث درباب این منظومه (از روی نسخ معمول برزونامه) بپردازم سخنان ژول مول را از مقدمهٔ او بر مجلد اول ترجمهٔ شاهنامه در اینجا نقل میکنم:

«برزونامه فی‌الواقع مجموعهٔ همهٔ روایاتیست راجع بخاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال هم حاوی داستان برزوست که اساس این داستان بر شرح پهلوانیها و مردانگیهای وی نهاده شده. از مطالعهٔ این کتاب بخوبی برمیآید که مراد گوینده تهیهٔ ذیلی بر شاهنامهٔ فردوسی بوده منتهی ذیل بعظمت از اصل درگذشته است.

«دراین کتاب هم مانند سام نامه قسمتی از شاهنامه که فی‌الحقیقة مدخل داستان شمرده میشود نقل شده و پس از نقل نصف اخیر منظومهٔ سهراب چنین آمده است: اکنون که سرگذشت سهراب را بپایان برده‌ام بداستان پسرش برزو آغاز میکنم. اینك گرد آیید وسخنان مرا درباب پسر پهلوان و نام‌آور سهراب بشنوید. اینست آنچه از کتابی کهن درداستان سهراب خوانده‌ام.. . گویندهٔ داستان پس از ذکر این مقدمه بی‌آنکه مأخذ و سند منظومهٔ خود را ذکر کند بیادکردن اصل داستان و جهات و کیفیات آن پرداخته است.

«آغاز سرگذشت برزو بتمام معنی شبیه بآغاز داستان سهرابست بدین معنی که سهراب پیش ازجنگ با ایرانیان درزمین شنگان بدختری «شهرو» نام دل باخت و با وی بیارمید. شهرو از سهراب بارگرفت وسهراب هنگام رحیل انگشتری خود بدو داد تا نشانی ازوی باشد. چون کودك از مادر بزاد برزو نام یافت ومادرش تا بیست سالگی نسبش را ازوی پنهان داشت زیرا میترسید که بگرفتن کین پدر بجنگ رستم رود. روزی افراسیاب هنگام فرار ازبرابر رستم بشنگان رسید و برزو را آنجا دید واز برزو بالای اوشادمان شد وویرا نزد خود خواست وبپرورد وبجنگ ایرانیان فرستاد. بروز بدست ایرانیان اسیر شد وآنگاه از نسب خود آگهی یافت ودرشمار پهلوانان ایران درآمد. ازاینجا حوادث فراوانی دنبال هم میآید و دراین حوادث تمام پهلوانان و افراد دورهٔ

پهلوانی شاهنامه را باضافهٔ افرادی جدید ملاحظه میکنیم . اما روایات برزونامه همه جا با روایات شاهنامه موافق نیست مثلا زادشم پادشاه توران در شاهنامهٔ فردوسی جد افراسیابست و در برزونامه پسر او . این اشتباه نتیجهٔ آنست که روابت مذکور مانند قسمت بزرگی از داستانهای شاهنامه و منظومه های دیگر مستند بود برروایات شفاهی که در نواحی مختلف کشور پهناور ایران خاصه نواحی شرقی زبان بزبان میگشت .

« بگمان من برزونامه ازروی منابعی مشهورتر ومتداول ترازمآخذ منظومه‌های حماسی دیگر تدوین شد . روایاتی که در برزونامه دیده میشود دربعضی منظومه‌های حماسی دیگر نیز وجود دارد منتهی با مختصر تفاوتی ، مثلا قوم روس دربرزونامه دیو شمرده شده‌اند و پادشاهشان دیوصقلاب نام دارد اما در سام‌نامه روسان آدمیند و شاه آنان شاه صقلاب نامیده میشود .

« تاریخ نظم برزونامه را باشکال میتوان معلوم کرد . درمجمل‌التواریخ نامی ازآن نیامده است وآنکتیل دوپرون[1] آنرا بشاعری موسوم به‌عطائی نسبت داده‌اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است[2] . ما ازاین شاعراطلاعی نداریم وظاهراً برزونامه را باید ازقرن پنجم هجری ویاآغازقرن ششم دانست .

« سبك وروح سخن در این منظومه کاملا ساده و بتمام معنی حماسی است و در روایات آن بهیچ‌روی تباهی وفسادی ملاحظه نمیشود. تنها نسخهٔ این منظومه نسخه‌ییست که من‌آنرا درکتابخانهٔ سلطنتی پاریس دیده‌ام که برای‌آنکتیل دوپرون ازروی نسخهٔ فرسخان معاون حاکم سورات استنساخ شد وشامل ۱۵۵۹صحیفه و ۶۵۰۰۰شعراست وبا این‌همه عظمت کامل وتمام نیست و ۳۰۰۰شعرازآخرآن افتاده است .

« طول این منظومه سبب شده است که ناقلان منظومه‌هایی را جداگانه ازآن نقل کنند وآنکتیل ازهندوستان یکی از این منظومه‌ها را بنام **سوسن نامه** آورده‌است که درکتابخانهٔ ملی پاریس‌مضبوطست و اگر کسی از برزونامه اطلاع قبلی نداشته‌باشد با مطالعهٔ‌آن چنان بشبهت میافتد که‌آنرا منظومه‌یی مستقل میشمارد . سوسن نامه سرگذشت یك زن رامشگرتورانیست که بمکر وحیله چند تن ازپهلوانان ایران را ببند افگند ومیخواست نزد افراسیاب فرستد اما فرامرز ازاین امرآگهی یافت وبفرمان‌زال

۱– Anquetil du Perron نخستین اوستا شناس اروپایی ، مستشرق معروف فرانسه که بسال ۱۷۷۱ میلادی اولین ترجمهٔ اوستا را درفرانسه بنام Le Zend-Avesta منتشرساخت .

۲– Anquetil du Perron: Le Zend-Avesta، Vol.I، P. 536

بطلب رستم رفت و پهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد.

« قسمتی از برزونامه در بعضی از نسخ شاهنامه راه یافته و ماکان[۱] بخشی از آنرا درضمیمهٔ چاپ خود آورده است که تقریباً از اوایل برزونامه گرفته شده وشامل جنگهای برزو با رستم وداستان سوسن است.

« منظومهٔ دیگری نیز از بروزنامه نوشته شده وراجعست بیکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود. این منظومه‌را کزه گارتن[۲] چاپ و ترجمه کرده است[۳] »[۴] (پایان سخنان ژول مول).

از برزونامه دونسخه در کتابخانهٔ ملی‌پاریس موجود است که هردو ناقص‌اند و ادگاربلوشه‌هردورا تحت‌شمارهٔ ۱۱۸۹و۱۱۹۰درفهرست نسخ فارسی‌خود ذکر کرده‌است ونگارنده ازنسخهٔ شمارهٔ ۱۱۸۹ عکسی‌تهیه کرده است که دراختیاردارد.

این نسخه درحدود ۳۸۰۰۰ بیت‌دارد و بخط نستعلیق هندی دراحمدآباد از روی نسخه‌یی که بسال ۱۰۷۳ در اصفهان نسخه برداری شده وخود از روی یک نسخهٔ دورهٔ تیموری‌استنساخ گردیده بود، نوشته‌شده است. ناسخ آن نوربگ نسخه‌بردارآ نکتیل دوپرون بوده‌است[۵].

درآغاز این‌نسخه قسمتی‌از داستان رستم وسهراب فردوسی‌آمده وبعداز آن کیفیت‌آشنایی‌سهراب باشهرو وزادن‌برزو وپرورش اوودرآمدن‌وی درشمار پهلوانان افراسیاب وجنگ باایرانیان‌واسارت‌اوبدست فرامرز وآمدن‌مادراو به‌سیستان‌و گریختن برزواز زندان‌سیستان ورزم برزو ورستم و گرفتار شدن اوبدست تهمتن وآشنایی‌دادن، وداستان سوسن رامشگر وچندین داستان دیگر که درآن پهلوانان خاندان گرشاسپ خاصه زال ورستم‌وفرامرزوبرزوبانو گشسپ شرکت‌دارندودرآنهاسخن‌ازجنگهای‌متعدد

---

۱ - Macan ۲ - Kosegarten

۳ - Mines de l' Orient, T. V, p.109 _ 125 وورارس همین قطعه را در Chrestomathia Shahnamiana چاپ کرده و همچنین دوساسی (de Sacy) در Journal des Savants سال ۱۸۳۶ ص ۲۰۷ ببعد.

۴ - J. Mohl : Livre des Rois ,Vol.I, p. LXIV - LXVII

۵ - E.Blochet : Catalogue des Manuscrits persans, Vol. III, p. 15-16.

بادیوان وجادوان وتورانیان وروميان وجز آنها رفته‌است ...

پایان‌این نسخه بنحویست که ابتر بودن‌آن را ثابت میکند. آخرین قسمت این منظومه‌داستان‌اتحادافراسیاب وقیصرروم‌ولشکر کشیدن هردو بجنگ خسرواست لیکن چون نسخه ناقص‌است داستان‌ناتمام مانده وبدین‌ابیات ختم‌شده‌است :

دلیران یونان وگردان روم — زمرز زرانداب و هرمرز وبوم
سه صف بر کشیدند پیش سپاه — بهرصف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد — که کردی همیشه ز پیکار یاد
شمیلاس یکسو بمانند گرگ — صف آراست باسر کشان‌سترگ

درپایان نسخ چاپی‌شاهنامه، درجزء ملحقات ، حکایتی‌بنام سرگذشت برزودیده میشود . طبع‌این ملحقات‌چنانکه‌میدانیم‌نخست بوسیلهٔ‌تورنرماکان یکی‌ازمصححان‌و ناشران اروپایی‌شاهنامه معمول‌شد .

سرگذشت‌مذکور بی‌هیچ‌مقدمه‌ازفرارافراسیاب‌درجنگی که بارستم‌برسررهانیدن بیژن کرد ، ورسیدن‌او بسرزمین‌شنگان‌ودیدن‌برزودرزی کشاورزان آغازمیشودوچهار بیت‌اول آن چنین‌است :

کنون بشنوازمن توای رادمرد — یکی داستانی پرآزار و درد
بدانگه که برگشت افراسیاب — ز پیکار رستم دلی پر شتاب
که از بهر بیژن بتوران زمین — چه آمد بروی سپهدار چین
بدان راه بیره سر اندر کشید — گریزان‌زرستم بشنگان‌رسید...

وآخرین بیت‌آن چنین :

بپایان رسانیدم این داستان — بدانسان که بشنیدم از باستان

این «حکات سیوم‌سرگذشت برزوپسر سهراب» که‌مجموع‌ابیاتش درحدود ۳۵۰۰ است شامل‌دوقسمت میباشدیکی‌سرگذشت برزوازآنوقت که افراسیاب اورا درشنگان یافت تاوقتی که مادرش‌نسب اورا بررستم‌آشکار کرد وبرزودرشمار پهلوانان ایران درآمد . دیگرداستان سوسن را مشگروپیلسم که منتهی بجنگ بزرگ افراسیاب و کیخسرو وشکست‌افراسیاب و اعطاء درفش عقاب باده‌هزارسپاهی وولایت غور وهری ازجانب

کیخسرو ببرزو میشود . آغاز این حکایت با آنچه ژول‌مول گفته است همساز نیست و علاوه براین ازمطالب گونه گونی که ژول‌مول نام برده ودر نسخهٔ بزرگ برزونامه دیده‌است چیزی دراین حکایت دیده نمیشود .

ازاین گذشته ازداستان سهراب با شهرو وبار گرفتن شهرو از سهراب وجز اینها تا دیدن افراسیاب برزو را در شنگان زمین دراین حکایت اثری نیست وتنها درمیان داستان یکبار «شهرو» سر گذشت خود را با رستم درست بهمان تفصیل که ژول‌مول در آغاز داستان دیده در میان نهاده‌است . بنا براین سر گذشت برزو که در ملحقات شاهنامه می‌بینیم جزءِ بسیار کوچکی از برزونامهٔ اصلی و بعبارت دیگر دو داستان منتخب از داستانهای متعدد آنست واگر درمقام مقایسهٔ این قسمت با نسخهٔ مذکور از کتابخانهٔ ملی پاریس برآییم ملاحظه میکنیم که مقداری ابیات زائد بر آن دارد و علاوه براین اختلاف نسخ در غالب ابیات میان این قسمت ونسخهٔ مذکور مشهود است .

ژول‌مول چنانکه دیده‌ایم برآنست که برزونامه درقرن پنجم یا اوایل قرن ششم بنظم درآمد . این گفتار مول کاملا صواب است زیرا قرائن لفظی که دلیل قدمت آن باشد از منظومه بسیار بدست می‌آید وبعضی از آنها را دراینجا ذکر میکنم :

۱ ـ نخستین دلیل قدمت منظومه دست نخوردن اصل داستان و وارد نشدن عناصر خارجی است در آن . درداستانهای دیگری که تا کنون دیده‌ایم عناصر سامی کم و بیش وارد شده است ولی در این داستان از این عناصر کمتر دیده میشود واسامی داستان وهمچنین اصل روایات وداستانها کاملا دست نخورده واصلی است ومیان قطعات مختلفی از آن با شاهنامه چندان نزدیکی وشباهت (ازلحاظ وصف وبیان وترتیب داستان نه ازلحاظ موضوع داستان) دیده میشود که گویی عین آنست وتنها اگر سستی الفاظ در بعض ابیات داستان دیده نشود خواننده نمیتواند خودرا بامتنی غیراز شاهنامه برابر یابد وتصور کند .

۲ ـ استعمال شین فاعلی که درشاهنامه بسیاراست دراین منظومه هم فراوان دیده میشود واز آنجمله سه مورد را درقسمت کوچکی ازداستان نشان میدهم :

بناگه یکی روز افراسیاب بوی بازخوردش چودریای آب

چو بشنید برزوی دل پر ز کین کشیدش سپه سوی ایران زمین
پس آنگاه رخ سوی افراسیاب بکردش ابا دیدگان پـر آب

و چنانکه میدانیم استعمال این شین های فاعلی در قرن چهارم و پنجم بیشتر معمول بوده است.

۳ ـ استعمال الف اطلاقی که در شعر قدیم فارسی دری سیار است و در گشتاسپنامهٔ دقیقی و شاهنامهٔ فردوسی زیاد می بینیم در این منظومه نیز بندرت دیده میشود مثلا در این بیت:

که من هم فریبرز بردار ما بنزدیك ایـران سپه آرمـا

٤ ـ استعمال اضافهٔ مقلوب که در زبان پهلوی معمول بود و در زبان دری نیز چند گاهی در آغاز کار آثار زیادی از آن ملاحظه می کنیم و در گشتاسپنامه از آن نمونه هایی دیده ایم. در ابیات ذیل از برزونامه توران شد (شاه توران) و ایران سپاه (سپاه ایران) بصورت اضافهٔ مقلوبست:

بتوران سراسر سپاهی نماند که توران شه او را سوی خود نخواند
غو لشکر شاه و ایران سپاه بر آمد همی تا بخورشید و ماه

٥ ـ کمی استعمال کلمات عربی در اشعار این منظومه نیز نشانهٔ دیگری است از قدمت آن. در برزونامه کلمات عربی از شاهنامه و گشتاسپنامه و کرشاسپنامه بیشتر ولی از آثار قرن ششم و خاصه از حماسه هایی که باواخر این قرن یا از قرن هفتم ببعد متعلق باشد کمتر است واز اینجا چنین برمیآید که این منظومه باید متعلق باواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم باشد. کلمات عربی این منظومه بر سه دسته است: نخست آنها که از دیرباز بزبان دری راه یافته و در آثار قرن چهارم و پنجم رایج بوده است مانند غم، عمر، نشاط و نظایر اینها. ـ دوم آنها که در حماسه های فارسی حتّی در شاهنامه نظایر آن را فراوان می یابیم مانند: رکیب، سلیح، صف، سنان، جوشن و جز اینها ـ سوم کلمات تازه تری از لغات عرب که بعضی از آنها را شاعر باجبار واز لحاظ قافیه سنجی در شعر راه داده و نتوانسته است باحفظ زیبایی شعر آنها را استعمال کند مانند حَمَل و غذا در دو بیت ذیل:

همی بـرد تا زان بزیـر بغل که گرگ درنده رباید حَمَـل
نشاطم بجنگـ دلیران بود غذای تنم خون شیران بود

گذشته از همهٔ اینها روش بیان وسبک شاعری در این منظومه بواقع نمایندهٔ قدمت آنست. سبک شعر بتمام معنی نزدیک بسبک بیان فردوسی وتابع سبک اواخر عهد سامانی واوایل عهد غزنویست وداشتن همین سبک دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دورهٔ اول غزنوی (تاسال ۴۳۲) چندان دور نیست ومثلاً از اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم فراتر نمیرود.

این داستان را آنکتیل دوپرون چنانکه دیده‌ایم بااستناد بنسخه‌یی که در دست داشت به‌عطایی شاعر نسبت داده‌است وبلوشه درباب ناظم آن چنین میگوید [1]: «برزونامه متعلق است به **خواجه عمید عطایی ابن یعقوب** معروف **به‌عطایی رازی**. عطایی درقرن پنجم در دربار غزنویان زندگی میکرد و ازمعاصران مسعودبن سعد سلمان است که درمرگ او (۴۹۱) مرثیه‌یی ساخت.»

این خواجه عمید عطایی که دیده ایم بنابر نقل هدایت [2] خواجه عمید عطاء ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوك است که «بحکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته درشهورسنهٔ ۴۷۱ درحدود دیارهنود بجوار رحمت خداوند ودود رحلت نمود» ومسعود سعددرمرثیهٔ او گفته‌است:

از وفات عطاء بن یعقوب　　　تازه تر شد وقاحت عالم

از صاحب برزونامه غیرازاین داستان منظوم آثارحماسی دیگری نیزچنانکه خواهیم دید دردست است.

ازمطالعه دربرزونامه چنین برمیآید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرد داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبهٔ گویندهٔ آن دراستادی بلافاصله پس از مقام اسدیست واگر استحکام ومتانت ودقت شدیداسدی را اندکی نادیده انگاریم بایدبگوییم که این داستان بنابرموازین حماسه سرایی واز لحاظ ترتیب میدان‌های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات وترکیبات حماسی از گرشاسپنامهٔ اسدی بهتر وزیباتراست زیرا شاعر توانسته

---

۱ - فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ص۱۵

۲ - مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۲

است روش فردوسی‌را در آنچه گفته‌ایم بهتر تعقیب کند ودر بعضی موارد نیز باو برسد. خوانندهٔ برزونامه هنگام وصف برزو وجنگها ومردانگیها وحرکات وسکنات او چنان می‌پندارد که ازشاهنامه داستان رستم‌را برمیخواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی ومیدان سازی وشیوایی‌در وصف رزم‌و بزم‌تادرجهٔ زیادی نتیجهٔ‌قدرت ومهارت‌شاعر است. یکی‌از زیباترین میدان هـای جنگ برزونامه میدان جنگ فرامرز با برزو و اسیر کردن او ودرافتادن لشکر ایران وتوران بهم‌است که حقیقةً وبمعنی‌واقعی‌خودیکی ازمیدانهای جنگ‌همگروه شاهنامه رابیاد خواننده‌میآورد. عین‌این کیفیت‌رامیتوان‌در جنگهای‌رستم‌وفرامرزوزال باپیلسم‌یافت. البته‌ابیات‌سست‌هم دراین‌منظومه‌دیده‌میشودولی نه‌چندانکه‌در بعضی‌از منظومه‌های متأخرتر از آن می‌یابیم. شاعر گاه ابیاتی‌از فردوسی را درست‌تقلید کرده ودرمنظومهٔ خودجای داده‌است مانند این بیت:

دراین‌جایگه نام من مرگ تست — کفن بیگمان‌جوشن‌و ترگ تست

که‌مأخوذ است‌ازاین بیت‌فردوسی:

مرا مام من نام‌مرگ تو کـرد — زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

وحتی گاه بعضی‌ازابیات شاهنامه‌رابادخل‌در تغییری جزءِ اشعارخود آورده‌چنانکه‌جدا کردن‌آن ازمتن دشواراست مانندبیت دوم‌از آنچه درذیل‌می آورم:

بدو گفت شاه ای یل نامـدار — ز رستم تو اندیشه دردل مدار
جهان آفرینـنـده یار تو بـاد — دل و تیغ و بازو حصارتو باد

شمارهٔ اینگونه ابیات کمست وبرای‌شاعری که بیش‌از ۳۸۰۰۰ بیت در باب یك داستان‌بزرگ پرحادثه‌بسراید بهیچ‌روی‌قابل اهمیت‌نیست. جاییکه استاد گنجه‌در یك نظیره گویی برفردوسی (رسیدن‌اسکندر ببالین‌دارا) چند بیت وچند مضمون فردوسی رابصورتهای گوناگون بمنظومهٔ‌خود نقل کند نمی‌توانیم برشاعری که منظومه‌یی‌بدین تفصیل‌بوجودآورده است‌بعنوان نقل‌یااستفاده ازمضمون چندبیت بدیدهٔ‌خشم بنگریم. برعکس‌ابیاتی که نمایندهٔ‌قدرت شاعردربیان مضامین‌حماسی‌باشد دراین منظومه فراوان وبیشمار است‌ونزدیك بتمام ابیات این منظومه زیبا و استادانه‌وازروی قدرت و مهارت ساخته‌شده.

۱۰ - شهریارنامه

این منظومه متعلق است بـاواخر قرن پنجم هجری و از آنروی اهمیت دارد که درآن اعمال پهلوانی خاندان رستم تاپشت سوم بعد ازونیز کشیده میشود و «شهریار» که دراین منظومه یاد شده آخرین فردمشهور ازخاندان گرشاسپ در حماسهٔ ملی ایرانست. شهریارپسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانندپدروجدخود بی آنکه ازنسب خویش آگهی داشته باشد باخویشاوندان خود بنزاع برخاست ومیان او وعمش فرامرز جنگی سخت در گرفت وسرانجام پس ازشناسایی بصلح ووداد مبدل گشت.

ناظم این داستان **سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی** (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵۴ [۱]) ازشعرای بزرگ ایران دراواخر قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم هجری است . مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) وعضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) وابوالملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) بودودیوان قصائداو مشهور واستادی وی در زبان وشعرفارسی مسلم است .

نظم این داستان بنـا برآنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفت وشاعر سه سال دراین کار رنج برد. نام مختاری نیزدرپایان کتاب آمده وانتساب شهریارنامه بدومسلم وبدیهیست . ابیات اخیراین کتاب بنابرآنچه «ریو» درمجلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا آورده چنین است:

بسر شد کنون نامـهٔ شهریار — بتوفیق یـزدان پـروردگار
شها شهریـارا سرا سرورا — نگهـدار تختا جهـان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی — بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم — سخن آنچه بـد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریـدم باقبـال شاه — شه [۲] شهریاران و ظل الـه

---

۱ - رجوع کنید بحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۵۰

۲ - در اصل : شهی .

که تاجت فروزنده چون هور باد ز تیغت جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو مختاری آن نامور[1] داستان بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی در این بارگاه بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد وافزون شود جاه تو همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجو کوتاه باد همیشه ثناگوی این شاه باد
زفردوسی اکنون سخن یاددار که شد برسرم (ظ: سر) رزم اسفندیار

ایندا‌ستان منظوم علی‌التحقیق ازیك داستان منثور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود ساخته شدومختاری چنانکه‌خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است .

مراداز مسعودشاهی که مختاری‌اورا گل باغ محمود شاه خوانده سلطان مسعود ابن ابراهیم‌است که ازسال ٤۹۲ تاسال ۵۰۸ هجری‌سلطنت کرد وبنا براین شهریارنامه که بخواهش‌او از نثر بنظم‌نقل‌شد بعدازسال ٤۹۲ بشعردرآمده وپیش‌از سال ۵۰۸ختام یافته‌است ومیتوان‌آنرا بتحقیق‌متعلق باواخرقرن پنجم دانست .

شهریارنامه‌شامل‌سه‌قسمت است :

قسمت‌اول مفصل‌ترین قسمتهای این‌منظومه‌است‌وشروع‌می‌شود بدوجنگ‌مشهور ازفرامرزپسر رستم که جنگ‌نخستین بادیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت‌ودیگری باسپاهسالارهند . این‌سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز وموسوم‌است بشهریار . در آغاز کارشهریار وفرامرز یکدیگررا نمی‌شناختندااما آخر کار برحال‌یکدیگرتعرّف‌حاصل کردند . پس‌از این‌آشنایی فرامرز بایران باز گشت وشهریار نزدفرانك‌ملکهٔ سراندیب وآنگاه بجنگ‌ارژنگ‌دیورفت‌واورا باطاعت‌خویش درآورد چنانکه‌ازهمراهان‌وی گشت دراین اثناء ارجاسپ‌شاه توران که لهراسپ‌را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد . زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود زواره

۱ - دراصل باور

پسرخویش را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت وارهنگرا منهزم و مغلوب ساخت .

قسمت دوم منظومه شروع میشود برفتن زال بدربارسلیمان ووقایعی دراین باب وجنگ بادیوی بنام « اهریمن » .

قسمت سوم شامل پایان داستانست ومنتهی میشود باشعاری که قبلا ذکر کرده‌ایم .

بامختصر توجهی بفهرست مطالب فوق درمی یابیم که درداستان شهریارعناصر اسلامی وسامی نیز راه‌یافته وآنرا تادرجه‌یی مغشوش وناسره ساخته بود وعثمان مختاری بی توجه باین اصل عین داستان رابی کم وزیاد بنظم درآورد .

ازشهریارنامه اکنون نسخه‌یی درپیش ندارم . نسخه‌یی ازآن درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاجزء نسخ خطی فارسی موجوداست . چندسال پیش نسخه‌یی ازاین کتاب را استاد چایکین خاورشناس معروف روسی در طهران خرید وباخود بروسیه برد [1]

ابیات ذیل را آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه‌از نسخهٔ شهریارنامه‌یی که پرفسور چایکین درتهران خریداری کرد ومیخواست بروسیه برداستنساخ نمودتادرتاریخ ادبیات مفصل‌ایران که گردآورده است درج کند ومن‌اکنون آن‌ابیات رابی‌هیچگونه تصرفی دراینجا نقل میکنم زیرا براثر کمیاب بودن نسخهٔ‌شهریارنامه ذکراین ابیات‌راخالی‌از تازگی واهمیتی نمی‌بینم :

کس از پاسبانان نه‌آگاه بود — جهانجوی خفته بخرگاه بود
نهفته بخرگه درآمد چو مار — بیامد بر نامور شهریار
سرش گفت بردارم از یال من — برم هدیه نزدیك هیتال من
چوآمد بنزدیك تخت‌آن سیاه — که بیدار شد پهلوان سپاه
سیاهی بد استاده درپیش تخت — شه تیره روز نگون‌گشته بخت
یکی‌دشنه دردست‌آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه — بیازید و بگرفت دست سیاه

۱ - در باب شهریارنامه رجوع کنید به :
Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum by Charles Rieu, Vol.II, London 1881 . pp . 542 - 543

برافروخت روی سیاه از شتاب / چو انگشت کز آتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیو چهر / که بخت از تو امشب بریده است مهر
چه مردی و اینجا چه کار آمدی / که در خیمه پنهان چو مار آمدی
سیه گفت ای از تو روشن روان / بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه از بن منم / همه ساله با رای اهریمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه / ببرم برم نزد هیتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور / بپای خود آید دوان سوی گور
بیفگند خنجر زچنگ آن زمان / بگفتا ببندم هم اندر زمان
جها نجوی بر بست دست سیاه / برون شد زخرگه چو از ابر ماه
خروشید بر پاسبانان چو نای / سراسیمه جستند یکسر ز جای
بگفتا ز گفتار بستند لب / چنین خواب گردیده در تیره شب (کذا)
بگله درون گرگ و چوپان بخواب / شب تیره نه تابش آفتاب
خردمند بر زد یکی داستان / نیوش ار ترا هست روشن روان
بجایی که دشمن بود خواب یاد / مکن ور کنی سر دهی خود بباد
بدیشان نمود آن سیاه دراز / که بگرفته بد آن یل سرفراز
پس آگاهی از این بار ژنگ شد / بر آشفت و از روی او رنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست / بدید آنکه بسته سیه را دو دست
بدان پاسبانان بر آورد خشم / بدیشان بگرداند از کینه چشم
همی خواست کردن سیه را تباه / چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند / بر آنم که باشد یکی سودمند
بجایی از این پس بکار آیمت / بکاری که باید بیار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه حسود / در قلعه بر من بباید گشود
بیاری بمن گرد زمال را / همان گنج و اسباب هیتال را
بیزدان که چون دست بندم ورا / سپارم همه ملك و بخشم ترا
چنین پاسخ آورد با شاه عاس / همی از تو در دل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج زمال را / بیارم سر شاه هیتال را
ز پیمان یکی خاطرم شاد کن / مرا در سر اندیب داماد کن
ببخشی بمن دخت هیتال را / بگیری چو زو تخت و کوپال را
وزان پس ترا کمترین چاکرم / کمر بسته پیش تو چون کهترم
بدو گفت ارژنگ بخشیدمت / مر آن دخت چون راستی دیدمت

زمین بوسه زد پیش تخت بلند گشودند دست سیه را ز بند
برفت و در قلعه را کرد باز بدانگه که خورشید شد سرفراز
سپهدار شه را بدان قلعه برد همه مال هیتال شه را سپرد
شهش داد از آن گنج بسیار مال رساندش بگردون گردنده یال
دگر روز بر پیل بستند کوس شد از گرد پیلان جهان آبنوس
طلایه بپیش سپه برد نیو ز پیلان جهان پرزجوش و غریو
پس لشکرش گرد هیتال داشت که از کینه در چنگ کوپال داشت
بقلب اندرون شاه ارژنگ بود صدای دف و نالهٔ چنگ بود
بر افراشته چتر هندی بسر همی گوش گردون شد از کوس کر
ز بس بانگ پیلان و آوای زنگ شد از چهرهٔ مهر گل رنگ رنگ
سپهدار روشن شد اندر نهیب شد از بس سر افراز گرد از نشیب
چو شد خور از این گنبد لاجورد ز پیش سپه خاست بانگ نبرد
کنارنگ هیتال با شش هزار بیامد برآمد غوگیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو بجنبید از جا سپهدار نیو
برآمد شب تیره آوای زنگ بدشت سراندیب برخاست جنگ
شب تار و آوای روینه خم بتن زهرهٔ شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو گرفته ره گرد فرخنده نیو [1]

۱۱ - آذربرزین نامه

آذربرزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر بود که هنگام جنگ پدر با بهمن در هندوستان میزیست و چون از کار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت و نزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست وار بجانب آن رفت و گرفتار شد و بهمن اورا با خود از سیستان سوی بلخ برد اما درمیان راه رستم تور گیلی یکی

۱ـ داستان این دیو با شهریار بسیار شبیه است بداستان زنگی با کرشاسپ که باشارت بهو و بعنوان رسالت بادشنه یی نزد کرشاسپ رفت اما کرشاسپ دشنه را در دست او دید و آن را ازو گرفت و وی را بیهوش برزمین کوفت و چون بهوش آمد از او در اسیر کردن بهو یاری خواست . رجوع کنید بکرشاسپ نامه چاپ آقای یغمائی از صفحهٔ ۱۱۱ ببعد.

ازپهلوانان آن روز گاریباری اوآمد وویرا از بند رهایی داد . آذربرزین پس ازرهایی ازبندبهمن بااو بجنگ برخاست‌ومیان او وبهمن کارزارها رفت تا سرانجام پادشاه کیان بحصاری پناه‌برد وآخر کار بصلح با آذر برزین تن درداد و آذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت [۱]

درباب این آذر برزین داستانی‌منظوم بجای‌مانده است که همراه بهمن‌نامه در بریتیش‌میوزیوم مضبوط [۲] ومعنونست بعنوان‌ذیل : «آغاز داستان‌آذر برزین‌پورزال‌زر (کذا) که ازدختر شاه‌صور کشمیریست واین‌یك قسمِ آذربرزین‌نامه‌است » .

نخستین بیت‌ازنسخهٔ مذکور آذربرزین‌نامه چنین‌است :

بزال ستمدیده رفت آگهی   که گشت از فرامرز گیتی تهی

حکایت آذربرزین‌ازداستان تولداو آغازمی‌شودوبمرگ وی‌ختام‌می‌پذیرد. نسخه‌یی که‌از این داستان درموزهٔ بریتانیا موجود است‌علی‌الظاهر نسخه‌یی کامل نیست واصولا چنین بنظرمیآید که اصل‌داستان آذربرزین در این منظومه‌خلاصه شده‌باشدو گذشته از این تصریحی که درعنوان منقول‌در این‌باب‌شده است‌صحت‌عقیدهٔما را مدلل میدارد . آنچه درنسخهٔ موجود بهمن‌نامه درباب آذربرزین می‌یابیم مفصل‌تر و کاملتر است از داستان آذربرزین درنسخهٔ‌موجودآذربرزین‌نامه .

۱۲ - بیژن نامه

بیژن نامه داستانیست منظوم درباب بیژن پهلوان معروف ایرانی‌پسر گیو پسر گودرز کشوادکان که ببیت ذیل آغازمیشود :

کنون کار بیژن بگویم ترا   بدین‌آب حکمت بشویم ترا

مجموع‌ابیات این‌منظومه‌از ۱٤۰۰تا۱۹۰۰ واصل‌داستان وقسمت عظیمی‌از آن ملتقط

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲۵ ، ۵۳ - ۵٤ ، ۹۲

۲ ضمیمهٔ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریوص۱۳۱

است از داستان رزم بیژن و گرازان درشاهنامه ، اما بعضی از قسمتهای آن بامتن شاهنامه اختلافات کلی دارد .

درپایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده میشود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم   سوی رزم برزو همی تاختم[۱]

واز این بیت مسلم میشود که سازنده و گردآورنده ومکمل ایندداستان صاحب برزونامه یعنی خواجه عمیدعطاء بن ناکوك رازی است و او غیر از برزونامه که خود منظومهٔ مفصلی است داستان یاداستانهای دیگری رانیز از حماسهٔ ملی ایران بنظم درآورده بود .

۱۳ - لهراسپ نامه

ازقطعات شاهنامه غیراز بیژن نامه داستان دیگری بنام لهراسپ نامه ترتیب یافته است . این داستان شامل قسمتی از شاهنامه تا پایان داستان رستم وشغاد وشامل مقدمه یی درچهار بیت است . نسخه یی ازایندداستان در کتابخانهٔ ملی پاریس مضبوطست[۲] وازجامع وترتیب دهندهٔ آن خبری در دست نیست .

۱۴ - سوسن نامه

چنانکه قبلا نیز دیده‌ایم از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل وعلی حده داستانی شده‌است . سوسن زنی تورانی رامشگر وافسونکار بودوافراسیاب اورا برای فریب دادن واسیر کردن پهلوانان ایرانی همراه پهلوانی بنام پیلسم بایران فرستاد واو تنی چند از پهلوانان را که میهمان رستم بودند بافسون بچنگ آورداماسرانجام فرامرز از کار او وپیلسم خبریافت ورستم را ازاین افسون آگاه ساخت . رستم بجنگ پیلسم رفت ودراین

۱- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲ - ۱۳۳

۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۳ پاریس ۱۹۲۸ص ۱۰

اثناء افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم وفرامرز و برزو وسپاه سیستان باافراسیاب وتورانیان درگرفت وچون کیخسرو ازاینواقعه خبر یافت بیاری رستم آمد وقتالی عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب ورفتن کیخسرو بسیستان ودادن منشور غوروهرات ببرزو منتهی شده بود، پدید آمد. این داستان از بهترین قطعات برزونامهٔ عطایی است کهاز آن کتابی جداگانه ترتیب یافت ودر بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه جست [۱].

۱۵ ـ داستان کک کوهزاد

در باب رستم تنها همان داستانها که در شاهنامه می‌بینیم مشهور نبود بلکه داستانهای کوچك و بزرگی از این پهلوان درسیستان وخراسان زبان بزبان میگشت و درکراسه‌ها ثبت میشد. فردوسی از این داستانها قسمتی را بنظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظوراو یعنی تدوین تاریخ ایران قدیم یاری میکرد انتخاب نموده و برمطالب شاهنامهٔ ابومنصوری افزوده باشد. بهمین دلیل هم پس ازو شاعرانی بفکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه‌هایی ببحر متقارب در شرح پهلوانیهای وی سرودند.

شاعری که از نام ونشان او آگهی‌ند ارم و علی الظاهر در قرن ششم هجری میزیست قسمتی و یا شاید همهٔ این داستانهای بازماندهٔ رستم را برای یکی ازسلاطین بنظم آورد وازآن میان تنها یك داستان درجزءِ ملحقات و گاه بصورت دفتری علی‌حده دیده‌میشودواین‌همانست که درملحقات‌شاهنامه بنام «داستان کك کوهزاد»موسوم‌است.

گویا این‌داستان همچنانکه گفتدام داستانی منفرد نبوده است که شاعری بدلخواه بنظم آورده باشد بلکه جزءِ چند داستان در باب رستم بود که شاعر یکایك آنها را بنظم می‌آورد وازهریك بدیگری می‌پرداخت ودرآغازداستان شروع و درآخر

۱ ـ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۱۶ ـ ۱۷

آن پایان داستان راخبرمیداد . بیت اول این داستان :

کنون داستان کك کوهزاد بگویم بدانسان که دارم بیاد

را اگر تقلید شاعر از روش فردوسی درهمینگونه موارد بدانیم میتوان رسانندهٔ این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری بنظم این داستان آغاز کرده وگرنه بانظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه ازینگونه آغاز سخن نمی کنند .

در پایان داستان باز بیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست . درآن بیت شاعرمی گوید :

گذشتیم از رزم و پیکار کك که این رزم و کین در برم بدسبك
دل‌شهریار جهان شادباد ز هر بد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن ازیك داستان اتمام آنرا اعلام میکند و گاه نیزسخن ازمدح شاه بمیان می‌آورد . ذکرعبارت «این رزم و کین »وسبك بودن‌آن نیزاین تصوررادرماایجاد میکند که شاعرحدیث رزمهاو کینهای‌دیگری را نیز بنظم آورده بود .

داستان کك کوهزاد ظاهراً ازدفتری که مستند برروایات شفاهی‌راویان سیستان وخراسان بود اخذ شد زیرا درآغازآن شاعرچنین گفته‌است :

چنین گفت دهقان دانش پژوه مراین داستان را ز پیشین گروه

واین‌نقل روایات از دهقانان چنانکه دیدیم رسم‌ناقلان روایات از دفاترمنثوربشعربود .

داستان کك کوهزاد را بعضی ازمجعولات عهد مغول وغیر قابل ذکر میدانند و میگویند مأخذ صحیحی ندارد [۱] . اظهار این عقیده بنظرما دور از صوابست زیرا اولا نزدیکی نسبةً زیادی که درسبك سخن سرایی‌این داستان بداستانهای حماسی‌قرن پنجم می‌بینیم وثانیاً قلت نسبی‌استعمال کلمات عربی درآن وثالثاً نزدیکی زیاد منظومه بسبك شعرای خراسانی پیش ازمغول وحتی سبك معمول منظومه های حماسی قرن پنجم و

۱ - مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار - مقالهٔ فردوسی شمارهٔ ۱۱و۱۲ سال اول مجلهٔ باختر .

عدم تجانس آن باسبك شعرعهد مغول ورابعاً یافته‌نشدن افکاری که بقرن هفتم سازگار است ودرمنظومه‌های حماسی متأخر زیاد دیده میشود و خامساً وجود نداشتن نامهای عربی که در منظومهای متأخر فراوان می‌بینیم : همه دلیل است برتعلق نداشتن این منظومه بقرن هفتم یعنی‌عهد مغول وتعلق آن بعهد پیش‌ازمغول واواخرقرن‌ششم واگر بمقایسه‌یی میان جهانگیر نامه وسامنامه باداستان كك کوهزاد مبادرت‌شود صحت‌سخنان ما بخوبی آشکارمیگردد.

البته دراین داستان مختصر اشتباه وخلطی ازلحاظ داستانهای قدیم موجود است وآن آوردن کشواد ومیلاد درشمارچاکران زال است که در کودکی رستم همواره باوی بودند . این اشتباه که معلوم‌نیست ازناظم است یاازجامع داستان بنثر، تادرجه‌یی‌مایهٔ تصورجعل داستان میشود وچنین مینماید که‌ایند‌استان راکسی‌ازپیش‌خودساخته‌وبنظم درآورده‌است امابنا برآنچه گفته‌ام ودرنتیجهٔ آنکه گویندهٔ‌این‌داستان‌داستانهای‌دیگری را ازقول دهقانان نقل میکرد وبرای پادشاهی میساخت که چنانکه خواهم گفت یقیناً از پادشاهان خراسان یاسیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بود ، نمی‌توانست بجعل این داستانها پردازد وگویا ایند‌استان از آن داستانهاییست که در سیستان و خراسان درروزگارنسبةً قدیم ایجاد شده ومنشاءِ ایجادآن مناقشات اقوام کوچ(قُفص، قُفس) وبلوچ (بلوص) وافغانان با سیستانیان وخراسانیان وآزارهای ایشان باهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ ومسالك وممالك بتفصیل ثبت شده است .

ازجملهٔ‌حکایاتی که درباب‌سلطان‌محمود نقل‌شده‌یکی‌داستان تاریخی‌قمع‌دزدان کوچ‌وبلوچ است که صاحب کرمان درپاسخ نامهٔ محمود بدونوشته بود « من از ایشان (یعنی‌از کوچ وبلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب‌ایشان دزد ومفسدان‌اند ودویست فرسنگ ناایمن میدارند وبدزدی میروندوخلقی‌بسیاراند و من باایشان مقاومت نمی‌توانم کردن ، سلطان عالم (یعنی‌محمود) تواناتراست ، تدبیرایشان درهمهٔ جهان‌او تواند کرد ...»[1] واین‌قوم دراوایل قرن پنجم که زمان‌واقعهٔ لشکریان محمودباایشان بودچندان‌زورمند

---

۱ - سیاستنامه چاپ‌آقای اقبال ص ۷۹ - تمام این‌حکایت از ص ۷۶تا ص ۸٤ کتاب‌مذکور ثبت‌است .

بودند که از ایشان چهارهزار مرد برناو عیارپیشه باسلاح تمام برسر راه کاروان عراق بیرون آمدند ومنتظر کاروان نشستند [۱].

این حکایت و آنچه از آن نقل کرده‌ام نمایندهٔ دستبردها و تاخت و تازهای کوچان و بلوچان از کوههای صعب بلوچستان بنواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پرثروت تر بود. همین حال هم درباب قوم افغان که نام آنان رادر تاریخ عتبی ضمن شرح احوال ناصرالدین سبکتکین می‌بینیم، یقیناً صادق بود و از این قوم نیز، هرگاه فرصتی می‌یافتند آسیبهایی باهل سیستان یا نواحی مجاور آن از خراسان میرسید.

این تاخت و تازها ودستبردها تنها بایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دوقوم همواره آسیب و آزاری بسیستانیان وخراسانیان میرسیدو کینه‌یی از آنان دردل ایشان بودو یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجودداشت. ذهن داستان ساز ایرانیان سیستان زمان این روابط خصمانه را تاایام قدیم داستانی بالابرد (درست مانند ارتقاءِ دورهٔ اختلافات ایران وروم بادوارپیش از تاریخ) وداستان کك کوهزاد وتسلط اورا برسیستان وباژوساو گرفتن از زال وسام پدیدآورد واز خاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرددلاور تهم سزاوار یافت وجنگ رستم را بشکلی که در داستان کك کوهزاد می‌بینیم ابداع کرد.

از اینروی داستان کك کوهزاد بنابر قرائن تاریخی نمی باید از مجعولات عهود جدید اسلامی مثلا عهدمغول بوده باشد وهمچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها وآسیبهای قوم بلوچ وافغان مایهٔ ایجاداین داستان وداستان جنگ رستم درقلعهٔ سپندوسیلهٔ کمال آن شده است [۲].

چنانکه گفتم ظاهراً منظومهٔ «ککك کوهزاد» درقرن ششم درخراسان پدیدآمده و گویندهٔ آن نیزخراسانی بوده‌است. دلیل عمدهٔ من یکی وجود لهجهٔ شعرای خراسان دراین منظومه ودیگر استعمال کلمهٔ اوغان است که اتفاقاً ازدستبرد ناسخان درچندبیت مصون و بهمان شکل اصلی محفوظ مانده است واز آنجمله دردو بیت ذیل :

---

۱ - سیاستنامه ص ۸۱ .

۲ - نزدیکی وارتباط داستان کك کوهزاد باجنك رستم دردژسپند مسلم وآشکاراست.

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابردشت خرگاه بگزید کوچ
چه در دژ گزیدی بدینسان درنگ که آمد همه نام اوغان بننگ

اوغان تلفظ کلمهٔ افغانست در خراسان و بعضی از نواحی افغان وا کنون بنا بر آنچه اطلاع دارم هنوز هم در بعضی از نواحی مجاور افغانستان افغانان را بنام اوغان و افغانستان را «مُلك اوغان» میخوانند.

شمارهٔ ابیات منظومهٔ کك کوهزاد بنزدیك هفتصد میرسد وا گر عدهٔ نسبةً زیادی ابیات سست را از آن بیرون کنیم باقی ابیات این منظومه روان واندکی زیبا و تقریباً صاحب لحن حماسی و ترکیبات واصطلاحات و کلمات اشعار قهرمانیست. خلاصهٔ داستان چنین است که:

نزدیك زابل بسه روز راه کوهی بلند بود که در آن از افغان و لاچین و بلوچ قوم بسیاری گرد آمده بودند و در قلعه‌یی بر بالای آن کوه بنام قلعهٔ «مرباد» می‌زیستند

بدژ در یکی بد کنش جای داشت کهٔ دررزم با اژدها پای داشت
نژادش ز اوغان سپاهش هزار همه ناوك انداز و ژوبین گذار
دو رانش همانندهٔ ران پیل گه رزم جوشان تر از رود نیل
ورا نام بودی کك کوهزاد بگیتی بسی رزم بودش بیاد
هزار و صد هژده‌اش سال بود بسی بیم او در دل زال بود
چنان بد که هر سال ده چرم گاو پر از زر گرفتی همی باژو ساو

زال تادوازده سالگی رستم را از داستان کك کوهزاد بیخبر گذاشت امـا رستم روزی ببازارگاه رفت وآنجا ازحدیث کك آگهی یافت ونهانی با کشواد ومیلاد بجنگ کوهزاد رفت واو وبرادر زاده‌اش بهزادرا ازپای درآورد واین پهلوانی مایهٔ شهرت رستم و اعجاب زال وسام ومنوچهر گردید (عیناً مانند داستان فتح دژسپند).

عناصر سامی در این داستان اصلا موجـود نیست بلکه صورت و هیأت داستـان بداستانهـای اصیل ایرانی شباهت بسیاردارد. کلمات عربی نیز نسبت به جهانگیر نامه و سام نامه درآن بسیار کم وانگشت شمارست و بهرحال تعلق آن ببعدازقرن ششم بسیار بعید بنظر میآید.

۱۶ - داستان شبرنگ

در ب رستم داستان دیگری در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستانی است از جنگ رستم باشبرنگ پسر دیوسپید وهمهٔ دیوان مازندران و برافگندن آنان . اصل این داستان منسوبست بآزادسرو مشهور که فردوسی از او درمقدمهٔ داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است که «بسی داشتی رزم رستم بیاد» و انتساب آن بدومدلل میدارد که غیر از آنچه فردوسی ازروایات وی بنظم آورده بود روایات دیگری نیز ازو وجود داشت و فردوسی چنانکه ازداستانهای فراوانی درباب ایران قدیم صرف نظر کرد این داستان را نیز نادیده انگاشت .

دو بیت نخستین ازداستان شبرنگ چنین است :

کنون بشنو از گفتهٔ زاد سرو   چراغ صف صدر ماهان بمرو
که چون شد بمازندران پورزال   همه دیو را کرد او پایمال

نسخه‌یی ازاین داستان درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا مضبوطست .

با نسخهٔ شبرنگ نامه داستان دیگری از رستم همراهست . این داستان راجعست به **جنگ رستم با ببری در سرزمین هند** وتولد فرامرز وجنگ رستم باپهلوانی بنام « پتیاره » که از دریا برآمده و بدست تهمتن کشته شده بود . نخستین بیت این داستان چنینست :

یکی روز ایام فصل بهار   منوچهر بر تخت بد شهریار

نظم این هردو داستان علی الظاهر پیش از عهدمغول و شاید در قرن ششم صورت گرفته است .

۱۷ - داستان جمشید

درجزء ملحقات شاهنامه حکایتی است بعنوان « داستان جمشید » . این داستان

---

۱ - ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۰ .

عبارتست از خروج ضحاك برجمشید و نامه نوشتن بدو و انكار كردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال و جنگ جمشید و ضحاك و گریختن جمشید و رفتن او بسیستان و بزنی گرفتن دختر كورنگ شاه و زادن توراز و... قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان ببعد بی كم و كاست منقولست از گرشاسپنامهٔ اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از كسی است كه خواست داستان جمشید را جداگانه تدوین كند. این ۲۷۶ بیت مملو از كلمات عربی و ابیاتیست بتمام معنی سست كه یقیناً متعلق ببعد از حملهٔ مغول است و مطلب تازه و ناساز گار آن با روایات ملی ایران خداپرست بودن ضحاك است كه با خوی اهریمنی ضحاك اژدهافش در روایات ملی همساز نیست .

داستان جمشید مصدّراست ببیت ذیل :

چو نزدیك شد نزد جمشید شاه   یكی نامه بنوشت بیور بگاه

و من از این داستان هنگام تحقیق در باب گرشاسپنامه نیز باختصار سخن گفته‌ام .

۱۸ - جهانگیر نامه

یكی از منظومه‌های مفصل حماسی داستان منظومی است بنام جهانگیر نامه در جنگ جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او درسپاه ایران و آنگاه جنگ او در مغرب بارستم .

داستان جنگ پدر باپسر ظاهراً اثر شدیدی در ایرانیان داشت زیرا عین این روایت یكبار دیگر در داستان برزو چنانكه دیده‌ایم و در داستانهای دیگر تكرار شد . از نظایر این داستان میان ملل دیگر نیز دیده می‌شود . در زبان آلمانی داستانی بنام «هیلدبراند و هادو براند» [۱] وجود دارد كه بداستان رستم و سهراب و جهانگیر و رستم شبیه است و داستان كوكولین [۲] در ایرلند نیز بی شباهت بداستان رستم و سهراب نیست . در ادبیات روسی داستان

۱ - Hildebrand und Hadubrand   ۲ - Cuculin

«یروسلان لازارویچ»[1] هم‌شباهتی بداستان رستم وجهانگیر ورستم‌وسهراب دارد.

داستان سهراب چنانکه میدانیم منظومهٔ غم‌انگیزیست مبتنی برخطای رستم درمخفی نگاه داشتن نشان خویش وشتاب درقتل سهراب چنانکه درپایان این داستان «دل نازك ازرستم آید بخشم». امادداستان جهانگیردرعین‌شباهت‌خودبداستان سهراب ازاین عاقبت غم‌انگیز بر کنارست و گویاتقلید ودرعین حال تعدیلی‌است ازداستان رستم وسهراب زیرا پس‌ازجنگ سختی بآشنایی طرفین پایان می‌پذیرد.

از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنابراحصاءِ ژول‌مول ۶۳۰۰است[2] ونسخه‌یی ازآن‌بسال ۱۳۰۹ هجری (۱۸۹۲میلادی) دربمبئی‌بطبع رسید که عدد ابیات‌آن نیز بعین مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس میباشد.

گویندهٔ داستان شاعریست گمنام موسوم‌به**قاسم**ومتخلص‌به**مادح**. درآغاز نسخهٔ چاپی‌این‌نام به‌ابوالقاسم گردانده شده است امادرپایان منظومه‌نام‌ناظم‌بهمان‌صورت‌آمده است که نگاشته‌ام وآن چنین است:

بیـا قـاسم مادح دردمنـد مگو بیش ازین قصهٔ چون‌وچند

از این قاسم مادح بهیچروی اطلاعی ندارم و نمیدانم در چه قرنی میزیست و با کدامیك‌ازسلاطین‌معاصر بود زیرا درمنظومهٔ اوامارات وقرائنی که مارا بچنین اطلاعی برساند موجودنیست وتنهامحقق‌است که سرایندهٔ این منظومه مردی‌بود ازاهل هرات یاساکن آنجا زیراآخرین بیت منظومه چنین است:

بنظم‌آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیـات

دورهٔ زندگی شاعر وتاریخ نظم منظومه نیزاصلامعلوم نیست مگراینکه باتوجه بکیفیت زبان وشعرفارسی درجهانگیرنامه بتشخیص تاریخ‌آن توفیق یابیم.

ژول‌مول عهد نظم این داستان را قرن پنجم دانسته و گفته است: «این‌منظومه متعلق بقرن پنجم هجریست چه اولا عناصرداستانی و ترتیب مطالب‌آن بنحوی است که درحماسه‌های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات واشعار غنائی‌متعلق بادوار

۱ – Yeruslan Lasarewitch

۲ – رجوع کنید بمقدمهٔ ژول مول برجلد اول شاهنامه ازص ۶۱ تا ص ۶۳.

متأخر در آن وجود ندارد و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابداً تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است و را بعاً سبك بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم ساز گار نیست.»

متأسفانه قبول نظر مول از همهٔ جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه‌یی میان جهانگیر نامه و منظومه‌های حماسی قرن پنجم و اوایل سدهٔ ششم هجری این فکر را یکباره از میان میبرد و من پس از بیان اجزاء این کتاب و چگونگی داستان آن در این باب بتفصیل سخن خواهم گفت.

نسخهٔ چاپی جهانگیر نامه که بسال ۱۲۶۱ یزدگردی مطابق با ۱۳۰۹ هجری و ۱۸۹۲ میلادی درمطبعهٔ ناصری بمبئی طبع شد بدین بیت آغاز میشود:

بنام جهان آفرین کردگار | که پذرفت از نامش عالم قرار

حمد و ستایش پروردگار در این منظومه مقصور بدو بیت است و بعد از آنها بلافاصله داستان بدین بیت شروع میگردد:

پس از نام دادار جان آفرین | بگویم ترا داستانی گزین

اصل داستان و اجزاءِ مختلف آن همه‌جا بنا بر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و ... میشود:

ز داننده دهقان بسیار هوش | مر این داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن | که چون نامور رستم پیلتن

اما مطلب تازه‌یی که در این کتاب بدان میرسیم استعمال کلمهٔ «راوی» است بکرّات. توضیح آنکه داستانهای حماسی مقدم یعنی حماسه‌های ملی قرن چهارم و پنجم همه منسوب و مسند است بقول دهقانان و موبدان داستان گزار و هیچگاه سخن از «راوی» نمیرود و این اصطلاح در زبان فارسی متأخر و متأثر از روایات معنعن عربی و اسلامی است.

ز راوی شنیدم که جمهور شاه | شهی بود با افسر و تخت و گاه
ز راوی شنیدم یکی داستان | بیانی عجب از گه باستان
چنین داد راوی دانا خبر | ز حال وی و رستم زال زر
بدینسان بیان کرد راوی سخن | که چون نامور رستم پیلتن...

گویندهٔ داستان مطالب خودرا درموارد مختلف گسیخته و باجزاءِ جدیدی از آن پرداخته و پس از بیان یك واقعه باز برسر مطلب رفته‌است . دراینگونه مواردمعمولا باشکال ذیل بیان مقصود کرده است :

جهانگیر یل را در اینجا بدار — دگر قصه یی گویمت گوش دار
تهمتن درآنشهر آرام کرد — دلش شاد از باده و جام کرد
حکایات او راگذارم بجای — شنو بعد ازاین نکته‌یی دلفزای
کنون شاه ولشکر بره بر بدار — دگر داستانی ز من گوش دار

واین اصطلاحات بی‌شباهت باصطلاح قصه گویان وقصه‌نویسان نیست .

درداستان جهانگیر گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع دربسیاری از موارد بشکل عجیبی تحت تأثیر عقاید ایرانیان عهد اسلامی است ، فکرتازه وخاصی رخنه یافته و آن درآمدن رستم است بصورت کسی که درراه توحیدجهاد کند وهمه جا برای شکستن «لات» و «عزی» بجنگد. درفرامرزنامه وهمچنین در قسمتی از شهریار نامه این فکر نیز برای پهلوانان سیستان موجود است اما درجهانگیر نامه شدت بیشتری دارد . پس از آنکه رستم آزادمهر پسر آزادچهر مغربی ویاران اورا ازدست بسیخارهٔ جادو زن غواص دیو رهایی داد ، آزاد مهراو راثنا گفت واز لات وعزی برآوردن مراد های او راخواست ولی:

چو رستم ازولات وعزی شنود — بگفتا بدینسان حکایت چه بود
سخن دیگرازلات وعزی مگوی — نگهدار در پیش من آبروی
بعزی ولات اعتقاد تو چیست — نگه کن که اندر نهاد توچیست
خدای جهان رابخوان ای پسر — که جز او نباشد خدای دگر
مدار فلکها بفرمان اوست — جهان سر بسر سفرهٔ خوان اوست

چنانکه می بینیم رستم‌دراین داستان مردی‌موحد وفیلسوفست وازراز توحید خبردارد و چون پهلوانان دین‌اسلام بالات وعزی (دوبت معروف کعبه که پیغمبرپس‌از فتح مکه آنهارا درهم‌شکست) ومعتقدان آنها نبردمیکند و این چنانکه‌می‌دانیم اثر بین وآشکار افکاراسلامی ونفوذ اسلام‌است درداستانهای ملی‌ایران .

درموارد دیگراین داستان‌نیز رستم از این‌تبلیغ توحید ونبرد با معتقدان لات و

عزی دست برنمیدارد چنانکه پس از وصول بسرزمین « جمهور شاه دریانشین » بدو چنین پیغام داد :

شنیدم گرفتی پی گمرهان / بایزد پرستان شدی بدگمان
رخ از قبلهٔ صدق بر تافتی / سوی وادی جهل بشتافتی
نهادی بملك ضلالت قدم / بتی چند را ساختی محترم
پرستش نکردی خداوند را / خداوند خواندی بتی چند را
خدای جهان را پرستش نمای / که او بندگان را بود رهنمای
جز او را خداوند عالم مدان / بیکتایی او گرو بی گمان

اما جمهور شاه سخن اورا نشنید و با لشکریانش رایت کافری برافراشت و هریك بتی بر گردن افگندند و بجنگ وی آمدند . رستم چون با این پرستندهٔ لات و عزی برابر شد او را بتهمت « کافری » بقتل آورد و هزار و صد و شصت « کافر » را بگرز بکشت .

جهانگیر پسر رستم هم در عین جنگ و ستیز با جادوان و ساحران (که از افکار حماسی پیش از اسلام است) با کفار می جنگد خاصه پس از پیوستن بپدر خود .

مطلب تازه و عجیب دیگر در این داستان وجود حدیث «اسم اعظم» و مؤثر بودن آنست در برابر سحر و جادو که یقیناً صورت اسلامی فکریست متعلق بپیش از اسلام . توضیح آنکه موضوع تأثیر نام یزدان در باطل کردن سحر ساحران در حماسه های ملی ایران سابقه دارد و روشن ترین نمونهٔ آن نگاشتن نام یزدان و آویختن آن بدیوار دژ بهمن است بدست کیخسرو که در شاهنامه و بعضی از آثار پهلوی دیده میشود . گذشته از این ایرانیان چون بجادوییهای تورانیان گرفتار میشدند بنام یزدان و یاری او بر آن فائق میآمدند اما در حماسه های اصیل یعنی حماسه هایی که از افکار اسلامی متأثر نیست از « اسم اعظم » یا «باطل السحر» نامی نیست . در جهانگیرنامه جهانگیر از خاصیت اسم اعظم در شکستن سحرها باخبرست و هنگامیکه از مازندران میآمد «مسیحا» اسم اعظمی بدو داد و گفت ببازوی خود ببندو اگر سحری پیش آید «پی دفعش این اسم اعظم بخوان» .

کلمات و اصطلاحات عربی نیز در جهانگیرنامه بسیار است و بعضی از آنها را در اینجا نقل میکنم .

قدم نه سوی بیت‌الاحزان من ز اَقدام خود تازه کن جان من
که در انتظار تو بودم مدام رخت ازخدا خواستم صبح‌وشام
بخوردند چیزی که همراه بود اگرچه نه بروجه دلخواه بود
چوما را بدیدی هراسان شدی ز بهرچه این نوع ترسان شدی
بسی نامداران عالیجناب بود آن شهنشاه را در رکاب
امیران و گردان ابر هرطرف دراطراف واکناف او بسته‌صف
که از ساحل بحر جمعی زراه رسیدند بر دامن آبگاه
بشکل گدایان اهل نیاز که از فقر باشد بدرد و گداز
بزانو درآمد فرستاده زود تهمتن بسویش توجّه نمود
بدستش یکی تیغ فولاد بود بسوی تهمتن حوالت نمود
چو جادوی ملعونه آن را بدید بسوی جهانگیر لشکر کشید
باطراف او جادوان لعین بقصدش رسیدند از روی کین

اینها نمونهای معدودی‌از کلمات واصطلاحات عربیست که درمنظومه‌های کهن حماسی کمتر مستعمل‌است وازاینگونه کلمات درجهانگیر نامه بسیارمیتوان‌یافت .

موضوع تازهٔدیگری که دراین کتاب دیده‌میشود وصفی‌است که ازنژاد ترك‌شده است . چنانکه‌هنگام تحقیق‌درباب تورانیان خواهیم‌دیداین‌قوم اصلاهمان‌قبایل آریایی ماوراءِ جیحون‌بودند که پس‌از ورودبنی‌اعمام خودبسرزمین ایران براثربعضی عوامل روی‌بنجدهای ایران‌آوردند وچون بمقاومت ایرانیان‌دچار شدند باآنان بجنگ وستیز برخاستند . بعدهاهنگام‌تدوین‌داستانهای قدیم‌وملی ایران ،چون‌جای اقوام قدیم‌تورانی راترکان‌مهاجم‌آسیای‌مرکزی وهون‌ها گرفتند کلمهٔ «خیون» وترك‌بجای تورانی‌بکار رفت‌وبتدریج این دودسته ازمردم بایکدیگر مشتبه‌شدند . و بهمین‌جهت است که مادر حماسه‌های اصیل‌فارسی‌نام کلمهٔ ترکان وتورانیان را بیك‌نحو ودریك ردیف ملاحظه می کنیم امادرهیچیك ازاین مواردتورانیان‌باخصائص ترکان زردپوست یعنی کوتهی‌قد وتنگی‌چشم وسفاکی‌وخون ریزی وپهن‌رویی‌وتُنُك مویی‌ودرازی بینی‌وهیأت کریه وتند خویی‌وغارتگری وتوحش وصف‌نشده‌اند واین‌وصف را اولین‌بار درجهانگیر نامه‌می‌یابیم بدین‌صورت :

سپاهی ز ترکان چو کوه گران بـبستند خون ریختن را میان
همه پهن رویان کوتاه قد همه رویشان بود بی‌خط و خد
همه تنگ چشمان بینی دراز همه بد نمایان دندان گراز
همه تند خویان باکین و خشم ز مال یتیمان سیه کرده چشم
همه تیره رای وهمه بدگمان کمر بسته در غارت مردمان
همه پوست پوشان دون ودغل همه زفت خویان گنده بغل
همه بی نمک مردم بد نهاد همه معدن ظلم و جور و فساد

بگمان من این وصف دقیق وصحیح از ترکان زردپوست متعلق بدوره‌ییست که ترکان با مهاجمات وصدمات شدید خوداز قرن ششم ببعد بخوبی معروف مردم مشرق ایران شدندو آن چنانکه میدانیم ازعهد تسلط غزان درقرن ششم است. تسلط غلامان ترك درایام پیش ازعهد سلاجقه وحتی تسلط ترکان سلجوقی چنان شدت وآزاری نداشت که مایهٔ ایجاد کینهٔ شدید گوینده بترکان شود وعلی الظاهر حملهٔ غزان درقرن ششم (۵۴۸ هجری) و علی الخصوص حملهٔ مغولان درقرن هفتم (۶۱۶هجری) وآزارها وبیدادیها ونامردمیهایی که‌ازاین دوقوم برایرانیان رفت علت اساسی وغایی این وصف و نظر است که می‌بینیم و اگرچنین باشد جهانگیر نامه متعلق باواخر قرن ششم یاقرن هفتم است نه بقرن پنجم که مول تصور کرده است.

دراین منظومه گذشته ازنامهای سامی (مانند غواص، مسیحا، ملخیا، جمهور، صبا، راحیله، عاد، ثمود، لات، عزی ...) وامثال اینها نامی می‌یابیم که‌خاص مسلمانان واز ریشهٔ «سلم‌واسلام» است وآن نام «مسلم» است که جوانی‌ازاهل ری‌بود وافراسیاب ازودرباب رستم وعبوروی‌ازری ورفتن بمازندران پرسشهایی کرد.

بعضی‌اشتباهات نیزدراین داستان موجود وازآنجمله است در آوردن « تخوار » فرزندزواره درشمار پسران فرامرز. فرامرزدراین داستان پسری‌بنام سام‌هم دراردامادر داستانهای اصیل‌چنانکه در مجمل‌التواریخ وبهمن‌نامه وآذربرزین‌نامه می‌یابیم فرامرز راتنها پسری‌بنام آذربرزین بود که‌آخرالامر جهان پهلوان‌بهمن گشت. نام جهانگیر نیزدرهیچیك از کتب‌داستانی‌اصیل‌نیامده‌است زیرارستم بنابراین داستانها دوپسرداشت

یکی سهراب که بدست پدر کشته شد و دیگر فرامرز که پس از پدر چندی بزیست و کین اورا از پادشاه کابل گرفت و با بهمن جنگید وسرانجام در جنگ او کشته شد.

جهانگیرنامه از حیث استعمال الفاظ وترکیبات فراوان عربی و از حیث استعمال کلمات وترکیباتی مانند طور- بطور- راوی - حیات داشتن - یراق- نمودن بمعنی کردن دراین ابیات :

که فردا مهیا کنم کار اوی بطوریکه باشد سزاوار اوی
برون رفت مسلم ز نزدیك اوی بطور بهانه پی جستجوی
سخن اندر آمد ز افراسیاب که این بار کارش بسی شدخراب
رسیدش ز گردان ایران شکست یراقش تمامی برون شد زدست
من از طوس نوذر شنیدم خبر که دارد حیات آن یل نامور
یکی خود بر سر ز پولاد ناب مرصع نموده بدر خوشاب
کشیده قدم از سرای حیات توجه نموده بکوی ممات

وامثال اینها بهیچ روی بآثار قرن پنجم وحتی اوایل قرن ششم نمی‌ماند وازاین جهت هم تصور «ژول‌مول» درتعلق جهانگیر نامه بقرن پنجم بکلی باطل است وتااطلاع تازه‌یی راجع باین کتاب بدست نیاید بایدآنرا اصلا از آثاراواخر قرن ششم (باحتمال ضعیف) ویااز آثار قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) بدانیم واگر برخی قسمتها دراین منظومه جدید تراز آثار قرن هفتم بنظر آید بعقیدهٔ ما وبشرحی که خواهیم دید الحاقی و بعدیست.

ذکر نقائصی ازجهانگیرنامه نباید مانع ما ازذکر برخی ازمحاسن آن گردد. جهانگیرنامه ازحیث سادگی بیان وفکر بکلی ازمنظومه های اواخرقرن ششم وقرن هفتم دوراست ومثلا میان آن واسکندرنامه بهیچ روی وجوه مناسبت وقرابتی نمیتوان یافت. برای بیان افکاراصلا تعقید های معنوی وافکار پیچیده ومبهم بعضی ازشعرای عراق که لقمه‌را ازپس پشت بدهان مینهادند دراین منظومه وجود ندارد وهمهٔ مطالب بهمان سادگی وروانی وایجاز که درمنظومه‌های دیگرمی‌بینیم اداشده است وهمچنین قسمتهای اصیل وابیات‌خوب واوصاف میادین جنگ‌چنانکه درحماسه‌های‌قدیم‌می‌بینیم دراین کتاب بسیاراست. اصولا وقتی ازقسمت اول‌این کتاب (یعنی قسمتی که‌مختص

برفتن رستم بخدمت مسیحاو بزنی گرفتن دختراو دلنواز ورفتن بکناردریای قلزم وجنگ باغواص دیووسفر درديار مغرب است) بگذریم و بقسمت دوم (یعنی ظهور جهانگیر و لشکر کشی افراسیاب بایران وجنگ کاوس بااوتا قسمت آخر کتاب) برسیم فرق بین و آشکاری ازلحاظ افکارحماسی بین آنها می یابیم و بعبارت دیگر قسمت اعظم از بخش دوم این کتاب حاوی افکارحماسی معتاد ومعمول است ودرآن ازعجایب وشگفتیهای افسانه سازان اثری نیست وتأثیر افکارسامی نیزدرآنها کمتراست . این قسمت بگمان من قسمت نسبةً اصیل وقدیمتر داستان جهانگیر وسایر قسمتها قطعات اضافی والحاقی است. اشعار این دوقسمت نیزمتفاوتست ، قسمت دوم ازحیث سبك گفتارحماسی بمراتب بهتر ازقسمت اول بنظرمیآید ودراینجاست که ابیات زیبا وکلمات فصیح فارسی بسیارمیتوان یافت و بازدرهمین قسمت است که گاه زبان شیوای حماسه سرایان تجدید میشود وابیاتی نسبةً بلند، ومحکم ملحوظ میافتد .

وقتی این دونوع گفتار را درجهانگیر نامه می بینیم ازیکطرف نا گزیریم بنظر آوریم که این منظومه متعلق باواخرقرن ششم ولااقل قرن هفتم است وازجانبی دیگر عبارات وتر کیبات واصطلاحاتی درآن می یابیم که آنرا بنحوعجیبی باآثارقرون متأخر تری مانند قرن نهم همانند میسازد واین تحیر برای خوانندهٔ دقیق ومحقق ازآغازتا انجام مطالعهٔ جهانگیر نامه موجود ومایهٔ تشویش خاطر اوست . اختلافی که ازحیث فصاحت وزیبایی ازیکطرف وسستی و امارات تأخر ازطرف دیگر درقطعات مختلف جهانگیرنامه مشهود است آخر کارما رابرآن میدارد که تصور کنیم این منظومه اصلا دارای قدمت نسبی است وچنانکه گفته‌ایم ظاهراً باواخرقرن ششم (باحتمال ضعیف) یا قرن هفتم (باحتمال اقرب بصواب) متعلق است ولی گویا بعدها درحدود قرن نهم در آن دست برده وابیاتی برآن افزوده اند وابیات سست ونارسایی که درآن می بینیم همه متعلق باین الحاق کننده است نه‌متعلق بشاعراصلی. اشتباه ژول‌مول درنسبت دادن این منظومه بقرن پنجم هم ممکن‌است ازآنجامنبعث شده باشد که دوتن دردوعهدمختلف درساختن این منظومه دخالت کرده‌اند .

اما موضوع جهانگیر نامه ازجنگ رستم وسهراب آغازمیشود. ناظم داستان در چند بیت داستان رستم وسهراب راخلاصه کرده وسپس درباب آشفتگی رستم از کشتن سهراب ورفتن او بمازندران ودیدن دلنواز دختر مسیحای عابدرا در بیشه‌یی وازدواج باوی سخن گفته است. رستم پس ازاین ازدواج براثر برخی حوادث تا کناردریای مغرب رفت وچند تن ازپرستندگان «لات» و«عزی» رابدین حق درآورد و سرانجام مهمان آزاد چهرنامی ازبزرگان دیارمغرب گشت.

داستان رستم از اینجا قطع وداستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می‌شود:

یکی بچه آورد بـا رنج سخت — که بودی بتن چون یکی کوه لخت
مسیحا جهانگیر نـامش نهاد — ز دیدار او بود پیوسته شاد
بنازش سه دایه همی داد شیر — زشیر سه دایه نمیگشت سیر...
درآمد چوعمرش بسال سه پنج — نبودی چو او در سرای سپنج
بـدیـدار بـد رستم پیل تـن — بقامت چو سهراب لشکرشکن
ابازور و بازوی مردان بـدی — همانـنـد سام نریمان بـدی

چون جهانگیر یال بر کشید مسیحا او را بری فرستاد تا بیاری کاوس بـا سپاه افراسیاب بجنگد اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افـراسیاب رفت وبـا ایرانیان بجنگ برخاست واز پهلوانان ایران گیو وبیژن وطوس وفرامرز وپسرانش سام وتخوار و گستهم وزواره و گرگین را اسیر کرد تاسرانجام زال اوراشناخت وباشارت اوجهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد وبلشکرگاه ایران روی آورد وهنگام فرار بـا افراسیاب جنگی سخت کرد واورا منهزم ساخت وبخدمت کاوس آمد وبامراو بجنگ «عاد میشینه‌چشم» فرستادهٔ پادشاه بربررفت که برای تسخیر بغداد آمده بود واو را شکست و سپس جنگ ملیخای جادورا که طوس بجادوی اسیر اوشده بـود بسیچ کرد و اسم اعظم برحصار جادوان خواند وآنرا گشاد وسپس بگشودن طلسم «فراموش کرد» که جمشید ساخته بود رفت. وآنگاه به‌جنگ «سقلاب» پـادشاه بربروی بشام آورد و جنگ میان دوطرف درگرفت. دراین جنگ فرامرز وجهانگیرودیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه وپسران اورا اسیر کردند. آنگاه جهانگیر بمغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب

بمقابلهٔ او آمد اما شکست یافت وسپس نامه‌یی بآزاد چهر نوشت ورستم‌را بیاری‌خواند و رستم بیاری او آمد در حالی که ازغیبت او ۲۵ سال میگذشت و ایرانیان او را مرده می‌پنداشتند .

ازاینجا جنگ جهانگیرورستم آغازوداستان جنگ‌رستم وسهراب وجنبیدن مهر پسر برپدر دوباره‌تکرار میشودمنتهی هنگامی که رستم‌جهانگیر را بزمین‌زد و بکشتن اوخنجر بر کشید رخش شیهه‌یی زد وفرامرز آوای اورا شناخت ودانست که آن‌مبارز رستم‌است . پس‌آواز داد که این‌پسر تست ، رستم‌از هوش‌رفت وجهانگیر برپای اوافتاد. ازپس‌این آشنایی‌سپاهیان ایران‌کار رابرداراب وزن‌اودلبرمغربی سخت گرفتندوباسپاه جادوان که پیشروایشان «راحیلهٔ جادو» از یاران داراب بود جنگیدند وهمه را جز «دلبرمغربی» که‌قبول‌دین‌حق کرده‌بود کشتند . پس‌ازفتح مغرب‌رستم سقلاب رابسلطنت آنجانشاند وخود بادلیران بایران‌باز گشت درحالی که‌از بیرون رفتن‌اواز زابل ۲۵سال میگذشت .

آخرین‌حکایت ایندا‌ستان عبارتست‌از رفتن‌جهانگیر بکوهی نزدیك زابل برای شکار . دراین شکار گاه‌ناگهان دیوی‌پدیدآمد ، جهانگیر براو حمله برد ، دیو از او گریخت‌وجهانگیر ازپی‌او رفت وبر کمر کوه دیواز چشم‌او ناپدید شد ، جهانگیر برصخره‌یی ایستاد تامگر دیورا بیابداما دیو که کمین کرده بودجهانگیررانا گهان‌از آن‌صخرهٔ‌بزرگ پرتاب کرد و کشت . چون‌این‌خبر برستم‌رسید سخت‌آشفته شدودلنواز نیزچون ازواقعه‌خبر یافت مرد، پس‌هردورا بتابوتی‌نهادند وبمازندران بردندونزدیك‌دخمهٔ مسیحای عابد دفن کردند .

نسخهٔ چاپی‌جهانگیر نامه باببیات ذیل‌ختم شده‌است :

بر دخمهٔ پیر بردندشان / بپهلوی او دخمه کردندشان
پس‌آنگه ازآنجای گشتند باز / نشستند با سوگ‌ورنج و گداز
جهانرا مداری نباشد جز این / که ورزد بپروردهٔ خویش کین
بیا قاسم مادح دردمند / مگو بیش‌ازاین قصهٔ چون‌وچند
غم از بهر دنیای فانی مخور / چه دنیا که غم تا توانی مخور

بپایان رسان این حدیث کهن | که نیکوست در نامه‌ختم سخن

بنظم آمد این دفتر اندر هرات
بتوفیق جبار موت و حیات .

وعین این ابیات درپایان نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس‌نیز موجوداست .

۱۹ - سام نامه

آخرین داستان‌منظوم‌ازحماسهٔ ملی‌ایران که اکنون دردست‌است منظومه‌ییست بنام سام‌نامه متعلق باواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم . ازاین کتاب نسخ‌متعددخطی درکتابخانهای ایران و لندن وپاریس موجود است و گذشته ازاینها نسخهٔ‌کاملی از آن ازروی دونسخهٔ‌کهن تهیه شده وبتصحیح ومقابلهٔ اردشیربنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان اللهٔ‌آبادی متخلص به «خاضع» بسالهای ۱۳۱۹ و۱۳۲۰ دردومجلد دربندر بمبئی بچاپ رسید . نسخهٔ چاپی موجود مجموعاً نزدیك ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سام نامه که تاکنون دیده شده وحتی‌ازنسخه‌یی که ژول‌مول دیده بود ویازده هزاربیت‌داشت [۱] کاملتراست .درمقدمهٔ چاپی بخشی‌ازشاهنامه‌ازآغازتا قسمتی‌ازاحوال فریدون نیزموجود است که ماابیات‌آن رابحساب نیاوردیم .

اصل داستان ازتولد سام نریمان ازدخترشاه‌بلخ آغازمیشود ومطالب اساسی‌آن بترتیب عبارتست ازدیدن سام تصویر پریدخت دخترفغفور چین وسفر وی بچین درطلب پریدخت وشرح جنگهای اودرخاوروپادشاهی وی درخاورزمین وعشقبازی باعالم‌افروز پری وشمسهٔ خاوری وجنگهایش بااژدها وژند جادوومکوکال دیو ورفتن او متنکروار بدربارفغفورچین ودیدن سام وپریدخت یکدیگررا وعشقبازیهای آندو وآگاهی‌فغفور ازاین حالت وبند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمررخ دختر سهیل قلعه دارو مناظرات‌سام وپریدخت [۲] وسرنهادن سام‌بکوه وبیابان ورفتن پریدخت درجامهٔ‌رزمیان

۱ - مقدمهٔ ژول‌مول برجلد اول شاهنامه ص ۶۰ .

۲ - این قسمت بی‌شباهت بمناظرات خسرو وشیرین نیست که خسرو از فرود قصر وشیرین ازفرازآن بایکدیگر مناظره کردند . سام هم مانند خسرودرفرود قصروپریدخت‌مانند شیرین برفرازآنست. والبته‌مناظرات خسروشیرین خود تقلیدی است از منظومهٔ‌ویس ورامین .

ازپس سام وجنگیدن آنان بایکدیگر وشناختن سام پریدخت را و تجدید عشقبازی های عالم افروزپری باسام وربودن پریدخت وجنگهای سام بافغفور چین وشناساندن سام خود را بفغفورو باز گشتن او بدرگاه فغفور وفرستادن فغفور اورا بجنگ نهنگال و جنگ سام بافرعین دیوو با نهنگال که دریا تامیان پای او بود [1] وبند کردن نهنگال و تجدید جنگ بافغفورچین وداستان سهیل جهانسوزبا سام و گرفتارشدن سام بدست عالم افروزپری و کشته‌شدن وی بدست سام ورهاشدن سام ازطلسمات عالم افروزواعتذارفغفور ازسام وخواندن منوچهرسام رابایران زمین ومرگ دروغی پریدخت وپریشانی سام و رفتن بکوه وبیابان وموآنست باددان واحوال سام باعاق جادوورفتن سام بمغرب وديدن دیوی بنام ره‌دار که سه‌سروچهاردست داشت وجنگیدن باوی ورسیدن سام بشهرسکسار وجنگ با سکساران ورسیدن سام بشهرنیمه تنان ودچارشدن سام باتنبل جادووجنگ بانیمه‌تنان وتنبل جادووجنگ سام باسمندان جادو ورفتن بجانب شدّاد ودعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد ووصف بهشت شداد وجنگ بادیوزرینه‌بال فرستادهٔ شداد و جنگ سام باشدید واحوال سام با طلّاج جادووچگونگی احوال سام درطلسمات جمشید وشکستن طلسم ویافتن گنج های اوواحوال سام بامرغ آتش‌فشان وباسیمرغ و کشتن ارقم دیووتجدید جنگ با شدید وآمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشتن طلّاج دیوو جنگ باقهقهام و کشتن اووجنگ لشکرشداد بن‌عادبا سام و کشته شدن خاتوره‌مادرعوج ابن‌عنق بدست سام وجنگ دوم عوج باسام و گریختن او بمصرو جنگ سام با اهرن و کشتن اوو گرفتارشدن شداد بن‌عاد بدست سام وبدار کشیدن سام اورا ورفتن سام بکوه

---

۱ — درشاهنامهٔ استاد طوس نیز اشاره‌یی باین دیو و جنك سام با او می‌یابیم وآن درجاییست که رستم فضائل نیاکان خودرا برای اسفندیار برمیشمرد :

دگر سهمگین دیو بد بدگمان — تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی — ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی — پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی — از او چرخ گردنده گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد — جهان را از آن دیو بی‌بیم کرد

فناو جنگ با دیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و باز گشتن سام با یران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همهٔ آنها را لازم نمی‌بینم .

سام نامه همچنانکه گفته‌ام متعلق باواخر قرن هفتم و قرن هشتم است و کسانی که آنرا متعلق بروزگار پیش ازقرن هفتم می پندارند بخطا میروند زیرا مطالب این داستان که فهرست آنها را بیان کرده‌ام بخوبی مؤید آنست که داستان سام چنانکه در سام نامه دیده میشود باعناصر ابداعی تازه‌یی آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق ببعد از رواج داستانهای نظامی است مانند مناظرات سام و پریدخت با یکدیگر که بتمام معنی مأخوذ ازخسرو وشیرین نظامی است [1] وسر نهادن سام بکوه و بیابان ورفتن یاران او با اشتر وساربان بجست وجوی وی که مأخوذ ازداستان عربی لیلی ومجنون است واین نخستین باری است که درحماسه‌های ملی ایران دخالت ساربانان ملاحظه میشود . گذشته ازاین نفوذ بعضی ازداستانهای سامی مانند داستان شدید وشدّاد ودوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظایر اینها درحماسه‌های ملی دردرجهٔ اول محتاج بنفوذ شدید اسلام وعرب درخاطر ایرانیان وسست شدن مبانی ملی ایشانست واین حالت چنانکه دیده‌ایم از اوایل قرن ششم شدت یافته وازآن پس بارونمر داده است .

باتوجه باین مقدمات ونیز باتوجه بافکار عجیب واسامی کاملا عربی مانند شمسه و سعدان، رضوان وسهیل وقهقهام وتسلیم جنی ومسائلی مانند طلسمات جمشید وجز اینها که دراین منظومه ملاحظه میشود ، بایدیقین کرد که اصل این منظومه یعنی داستان منثور سام بنحوی که درسام‌نامهٔ منظوم دیده می‌شود عبارتست از داستان اصلی سام باضافهٔ مطالب افسانه‌یی واختراعی تازه‌یی که درقرن پنجم و ششم ویاقرن ششم واوایل قرن هفتم درآن وارد گشته ودوباره تألیف شده و بدست شاعر رسیده است .

دراین داستان برعکس شاهنامه ازدخالت سام درجنگهای بزرگ ملی ایرانیان

---

۱ — نظامی هم مناظرات خسرو و شیرین را از مناظرات ویس ورامین برداشته ودرآن مبتکر نبوده است منتهی براثر تقلید خواجو درمثنویهای دیگر ازنظامی چنین تصورمیشود که این مناظرات (اگردراصل داستان موجودنبود) ازمناظرات خسرو وشیرین تقلید شده است .

اثری نیست بلکه سام ماجراجوییست که نخست در طلب دختری زیبا که تصویر او را دیده بود خودرا بمخاوف ومهالك میافگند وچون مردی پهلوان وزورمنداست همه جا مقاصد خودرا بزور شمشیر ازپیش میبرد وبادیو وپری وجادو و آدمی بجنگ می پردازد و طلسم میگشاید .... این افکار همه چنانکه خواهیم دید ازافکار ملی وحماسی ما بیرونست واز این بابت اصالتی ندارد .

گذشته ازدلایل فوق دلیل بزرگ دیگری که بر تعلق این منظومه برقرن هفتم و هشتم دردست است ذکر نام شاعراست در آخر منظومه بدینطریق:

سرانجام کردم بدین نامه ختم — که فردوسیش هست شهنامه ختم
بنزدیك خورشید او ذره ام — بدریای گفتار او قطره ام
کشیدم یکی جوی آبش طراز — لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هردم از چرخ فیروزه پوش — ز پیروزی آید نویدم بگوش
سروش مسیحا دم خضر نام — کند با من از طاق اخضر پیام
که **خواجو** چو عیسی روانبخش باش — جهانگیر گردون جهانبخش باش
دم ازروح زن چون مسیحا تویی — بقا شو چو شاهین عنقا تویی
تو دریایی و جام جم چاکرت — تو گردونی وانس وجان اخترت
چو گوهر برون آی ازاین چاردرج — بزن نیم ترکی بدین هفت برج
چو ناهیدازاین پرده راهی بزن — چو صبح از سرصدق آهی بزن
برون شو ز معمورهٔ کن فکان — قدم نه بمقصورهٔ لامکان ...
سحر گه درآخوش دمی صبح وار — بسر چشمهٔ مهر غسلی بر آر
بر افشان سر دست بر کائنات — بگو چار تکبیر بر شش جهات
درآ در صف ساکنان فلك — بنه روی بر سجده گاه ملك ...الخ

این ابیات بهیچ روی الحاقی واضافی نیست وسبك بیان در آنها کاملا باسبك بیان در متن منظومه همانند است وبنابراین صاحب منظومه و گویندهٔ این ابیات همان خواجواست. این **خواجو** علی الظاهر همان خواجوی کرمانی شاعرمعروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هجری) صاحب دیوان معروف ومثنویهای گوهرنامه - کمال نامه - گل و نوروز - همای وهمایون وروضة الانوار است .

بعضی از محققان در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردید دارند ولی با مطالعه درسبك اشعار این منظومه که درعین تقلید از منظومه‌های حماسی کاملا عراقی ومتعلق بقرن هفتم وهشتم است و گذشته از این قسمت بزرگی از ابیات آن بتقلید از ابیات اسکندر نامهٔ نظامی ساخته شده ویادآور تقلید و پیروی خواجو از نظامی در ایجاد مثنویهای مختلف است : تردیدی نمی‌ماند که این خواجو باید همان خواجوی کرمانی شاعر بزرگ قرن هفتم وهشتم باشد و ما از خواجوی دیگری که قدرت ایجاد چنین منظومه‌یی داشته باشد نشانی نداریم . این خواجو معاصر بود با سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶–۷۳۶) پسر الجایتو محمد خدابنده نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی و وزیر او غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله . خواجو مردی صوفی‌مشرب ودر تصوف از مریدان شیخ علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی بسال ۷۳۶ هجری) بود [۱]

تاریخ شروع واتمام سام نامه معلوم نیست ولی باتوجه بسال تولد و وفات خواجو باید یقین کرد که در اوایل قرن هشتم سروده شده است .

درهیچیك از تذکره‌ها و کتب از انتساب سام نامه بخواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر درحملهٔ حیدری اثر میرزا محمد رفیع‌خان باذل که در ضمن احصاءِ عده‌یی از حماسه سرایان نام سام‌نامه وخواجو بدین نحو آمده است :

بسوی دگر خواجو آراسته　　　ز سام نریمان مدد خواسته

ونخستین کسی از محققان که از سام‌نامهٔ خواجو ذکری بمیان آورده « اشپیگل » خاور شناس بزرگ آلمانیست که درفهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ « ایست ایندیا » [۲] در باب آن سخن گفته وسپس در مجلهٔ مستشرقین آلمان مقالتی جداگانه راجع بآن نگاشته است [۳]

۱ – درباب احوال خواجو رجوع کنید به : شرح احول خواجو در مقدمهٔ روضةالانوار بقلم آقای حسین مسرور سخنیار . تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضا زاده شفق چاپ دوم ص ۱۴۲– ۱۴۵ . مقدمهٔ سام‌نامه بقلم آقای سعید نفیسی – فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف چارلزریو ج۲ ص۶۲۰–۶۲۲ .

۲ – East India Library

۳ – Zeitschrift des Morgenländischen Gesellschaft. Vol III, s. 245-261

ژول‌مول که نسخهٔ نسبةً کاملی از این کتاب در دست داشت از ناظم آن بی اطلاع بود [۱] اما در نسخ دیگری که از سام‌نامه در دست است گاه نام خواجو آمده [۲] و از اینروی من در انتساب سام‌نامه بخواجوی کرمانی تردیدی ندارم زیرا چنانکه گفتم سیاق سخن و سبك بیان این منظومه بسخن خواجوی کرمانی که خوشبختانه همهٔ آثار دیگرش در دست است بی‌شباهت نیست وعلاوه بر این در پایان این کتاب که در آنجا خواجو ازخود نام میبرد مشرب صوفیانهٔ شاعر از بعض ابیات بخوبی احساس میشود و ماچون میدانیم خواجو صوفی و از پیروان علاءالدولهٔ سمنانی بود برای ماشکی نمیماند که این خواجوی صوفی‌مشرب همان خواجوی کرمانی است .

مهمترین قسمتهای این منظومهٔ بزرگ داستان عشقبازی سام و پریدخت و جنگهای متعدد سام است بادیوان و باعوج بن‌عنق و مادراو و جنگهایی که یکتنه با لشکر های بزرگ کرده‌است ولی درهیچیك از این موارد استادی و مهارت حماسه سرایان قرن پنجم آشکار نیست .

خاتمه

بامطالعه و تحقیق درمنظومه‌های حماسی ایران بعد از شاهنامه محقق میشود که طریقهٔ عالی فردوسی درنظم روایات حماسی ایران ازقرن پنجم تاقرن هشتم معمول و متداول بود وشاعرانی که بعدازوی بنظم بقیهٔ داستانهای ایران همت گماشتند و بعضی از آنان نیزازاستادان مسلم زبان وشعرفارسی شمرده میشوند، هیچیك ازراهی که شاعر بزرگ ایران دراین‌باب پدیدآورد منحرف نشدند وحتی ازاسلوب بیان وطریقهٔ تفکر وسبك گفتاروی نیزدراین باب پیروی نمودند .

ازاین روی آثارشاعرانی مانند اسدی ، عثمان مختاری ، ایرانشاه بن ابی‌الخیرو دیگرناظمان روایات‌حماسی درحقیقت وفی‌نفس‌الامر اذیالی برشاهنامه وملحقاتی برآن

۱- مقدمه بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۹ – ۶۰ .

۲- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۲ ص ۵۴۳ – ۵۴۴ .

شمرده میشوند که چون گرد هم آیند برروی‌هم حماسهٔ ملی ایران راپدید میآورند.

باآنکه همهٔ ناظمان‌حماسهٔ ملی ایران ازفردوسی وسبك سخن اوتقلید کرده‌اند هیچیك حتی استادترین آنان نتوانسته‌اند مانند فردوسی درسرودن داستانها مهارت و قدرت خویش راآشکار کنند وکارشاعری را بساحری رسانند.

فردوسی بهترازهمهٔ حماسه سرایان بروح وماهیت حماسهٔ ملی ایران پی‌برد و آنرابنوعی که باید بنظم‌آورد. حسن‌انتخاب‌فردوسی در گردآوردن داستانهای‌پراگنده تادرجه‌ییست که داستانهای بازماندهٔ حماسی ایران هیچیك حتی داستان برزووبهمن‌را لطف وزیبایی وشکوه داستانهایی نیست که اودرشاهنامه گردآورد وهمهٔ آنها دربرابر داستانهایی مانند رودابه وزال ـ رستم ـ کیخسرو ـ سهراب ـ بیژن ـ اسفندیارونظایرآنها ازداستانهای درجهٔ دوم حماسی ایران محسوب میشوند.

گذشته ازاین فردوسی درانتخاب روایات بیعضی ازافسانهای بی‌بنیاد ویادخیل ومحدث توجهی نکرد وعناصرعهد اسلامی درشاهنامه بغایت اندك واغلب نایابست اما درداستانهای حماسی دیگرچنانکه دیده‌ایم عجایب واسمار و احادیث مجعول و دخیل فراوان می‌یابیم که مایهٔ ظهور و پیداشدن‌آنها افکاروتمدن و عقاید ایرانیان در ایام اسلامی است.

فردوسی درآراستن صحنه‌های قتال ووصف مجالس نشاط وطرب وبیان افکار پهلوانی ومفاخرات پهلوانان وتوصیف لشکر کشیها وجنگها ومناظرطبیعی وبیان‌افکار حکمی و امثال اینها ببالا ترین مدارج کمال رسیده است. گاه هیمنه و شکوه ابیات فردوسی بدرجه‌ییست که موی براندام خواننده راست می کند و گاه لطف وزیبایی و دقت‌آن بحدی میرسد که عنان اختیار از کف میرباید. امااین هیمنه ووقاروشکوه و جلال ورقت ولطافت رادراشعار حماسه سرایان دیگربدان آسانی که درشاهنامه‌می‌یابیم نمیتوان یافت‌وحتی من‌دراشعاراسدی باآنهمه استادی‌ومهارت وقدرتی که دربیان‌مطالب دارد چنین شکوه‌ولطافت که درشاهنامه می‌بینم‌نیافته‌ام وخدا کند که دراین مورداسیر عواطف وبستهٔ حب وشیفتگی خویش بقرآن عجم نباشم.

چون از این معانی بگذریم و از شاهنامه نظر بر گیریم باید اعتراف کنیم که از داستانهای حماسی ایران برخی مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپنامه و شهریارنامه و بعضی از منظومهای دیگر که دیده‌ایم هریك اثری بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است خاصه گرشاسپ نامه که بسیاری از ابیات آن در جزالت و قوت و استحکام تالی ابیات شاهنامه است .

شاعرانی که دیده‌ایم همه منظومهای خود را براساس روایات و داستانهای ملی مبتنی ساخته‌اند وهیچیك از آنچه درمیان مردمان ودرمتون کتب و برصحائف و اوراق موجود بود عدول نکرده وبجعل داستان واختراع اکاذیب نپرداخته‌اند .



فصل سوم

حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامها

علت آنکه اسکندرنامه‌ها راازدیگر حماسه های تاریخی جدا کرده‌ام آنست که داستان اسکندر باآنکه اساس تاریخی معین و صریح دارد باافسانهـای عجیبی آمیخته شده است که‌برخی از آنها تنهاصورت عجایب وخرافات‌داردوبرخی هم‌ازعناصرحماسی است که بتدریج درداستان‌اسکندرراه یافت . ازداستان اسکندرو کیفیت تکوّن آن‌قبلا سخن گفته‌ام ، این داستان درمیان چند ملت گشت ومواد مختلف درآن راه جست،از ادبیات یونانی وتازی وفارسی هریك اثری در این داستان موجود است ومیان ایرانیان خاصه ایرانیان مشرق داستان اسکندروسعت ورواجی یافته وقوت انتشارآن بدرجه‌یی رسیده‌بود که‌فردوسی هنگام‌بیان احوال‌اسکندر از آن چشم نیارست پوشید.امافردوسی باآنکه گذشته ازقسمتهای تاریخی داستان اسکندر بسیاری ازاسمار و افسانهای آنرا پذیرفت بازعلی‌الظاهر درنقل آن بنا برعادت خویش بانتخاب اصلح واحسن توجه‌داشت واین حقیقت از کلام نظامی بنیکی آشکاراست آنجا که میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس ... که‌آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس
درآن‌نامه کآن‌گوهرسفته راند ... بسی گفتنیهای نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان ... بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه‌رغبت پذیرش نبود ... همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زلّه کرد ... که حلوا بتنها نشایست خورد

نظامی از این قسمت هـای باقی مانده که اغلب مباینت کلی بـا تاریخ دارد در نظم شرفنامه واقبال نامه استفاده کرد واین داستان را یکبار دیگر بنظم آورد تا آنرا از دستبرد زمانه ایمن دارد .

ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید گنجوی متخلص به **نظامی** علی الاظهر بین سالهای ۵۳۵ و ۵٤۰ درشهر گنجه متولد شد ودرحدود سال ۵۹۹ ویا ۶۰۲ و یا ۶۱۹ وفات یافت ، زندگانی وتحصیلات اودرشهر گنجه گذشت وازمعاصران وممدوحان اویکی فخرالدین بهرامشاه بن داود (متوفی بسال ۶۲۲) حکمران ارزنگان وازمتابعان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم است ودیگر طغرل بن ارسلان سلجوقی ازسلاجقهٔ عراق و کردستان (۵۷۳ - ۵۹۰) ودیگر ابوجعفر محمد بن ایلدگز معروف بجهـان پهلـوان (۵۶۸ -۵۸۱) ودیگر قزل ارسلان بن ایلدگز برادر محمد (۵۸۱-۵۸۷) ودیگر شروانشاه ابوالمظفر اخستان پسر منوچهر وممدوح خاقانی (نیمهٔ دوم قرن ششم [1]) ودیگر نصرة الدین ابوبکر پسر محمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷) ودیگر ملك القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵) [2] ودیگر علاءالدین کرپا ارسلان ازاولاد آقسنقر [3].

ازاین شاعر استاد دقیق النظر دیوان غزل وقصاید وپنج مثنوی معروف مانده است بنام مخزن الاسرار (که درحدود ۵۷۰ بنام بهرامشاه مذکور سروده شده است) وخسرو

۱– تاریخ سلطنت این پادشاه بتحقیق معلوم نیست .آقای بدیع الزمان استاد دانشگاه آنرا بتقریب میانهٔ ۵۶۳ و۵۹۰ تا ۵۹۷ ازطرفی دیگردانسته است . رجوع کنید بهسخن وسخنوران ج۲ص۳۳۲–۳۳۳ .

۲– درباب تواریخ این سلاطین ازطبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول **Stanley Lane pool** ترجمهٔ آقـای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه استفاده شده است .

۳ – برای کسب اطلاع ازاحوال نظامی جزآنچه بمناسبت دراین صحایف آمده است رجوع شود به :

۱– دائرة المعارف اسلامی ج ۳ مقالهٔ استاد برتلس **Berthels** عنوان نظامی .

۲– شرح حال نظامی بقلم هرمان اته **H. Ethé** درفقه اللغهٔ ایرانی.ج۲ص۲٤۱-۲٤٤و۲٤۷-۲۵۰ .

۳– شرح احوال نظامی درتاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون **E. Browne** ج۲ص۳۹۹-٤۱۱ .

٤– تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتررضازاده شفق چاپ دوم ص ۹۲–۹۸ .

۵– فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ٤۸۷–٤۹۳ .

۶– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا. تألیف چارلز ریوج۲ص۵۶۸–۵۷۵.

وشیرین (که پانصد وهفتاد وشش سال گذشته ازهجرت بنام محمد جهان پهلوان تمام کرده ودرآن ازطغرل بن‌ارسلان سلجوقی وقزل ارسلان بن‌ایلدگز نیز نام برده است) و لیلی ومجنون (بنام اخستان بن‌منوچهر شروانشاه بسال ۵۸٤) وهفت پیکر (بنام کرپ ارسلان بسال ۵۹۳).

پنجمین مثنوی حکیم نظامی ازخمسه یاپنج گنج اواسکندرنامه است که مورد تحقیق ماست. این کتاب شامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین راشرفنامه و قسمت ثانوی‌رااقبال نامه‌نامیده واین دو کتاب‌را برروی هم‌اسکندرنامه مینامند. نظامی خود درباب شرفنامه چنین میگوید:

از این آشنا رویتر داستان	خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه‌ها راکه جویی نخست	بجمهور ملت نباشد درست
نباشد چنین نامه تزویر خیز	نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها	شرف دارد این بردگر نامه ها
ازآن‌خسروی‌می که‌درجام‌اوست	شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی‌ازداستان اسکندر را درآن گفته‌و باقی‌را درنیمهٔ دیگرآورده ودراین باب چنین سروده است:

چوشدنیمی ازاین‌بنامهره بست	مرا نیمهٔ عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روزگار	چنان گویم از طبع آموزگار
که‌خواننده‌راسربرآردزخواب	برقص آورد ماهیان را در آب

ودرباب اقبال‌نامه چنین‌آورده است:

کنون بر بساط سخن‌گستری	زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابك اعظم نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ازاتابکان‌آذربایجان درآورد وبدوتقدیم کرد ودرمدح اوچنین گفت:

جهان‌پهلوان نصرةالدین که‌هست	براعدای‌خودچون‌فلك‌چیره‌دست

دربعضی‌ازنسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدّراست بنام ملك‌القاهرعزالدین‌ابوالفتح مسعود پسرنورالدین‌ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵):

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
بطغرای دولت چوطغرل تکین ابوالفتح مسعود بن نور دین

ودرنسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی :

سر سرفرازان و گردنکشان ملك عز دین قاهر شه نشان
طرفدار موصل بفرزانگی قدر خان شاهان[1] بمردانگی
بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان

وبلافاصله بعداز این ابیات نام یکی دیگر از امراء یعنی بیشکین نیزمیآید :

چرا بیشکین خواند اوراسپهر که هست ازدگرخسروان بیش مهر
اگر بیشکین برنویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست
سزد گر بود نام او کی پشین که هم کی نشانست وهم کی نشین

و همچنین پس از نام جهان پهلوان نصرةالدین نام بیشکین بدین صورت آمده است :

مخالف پس اندیش واو پیش بین بداندیش کم مهرو او بیش کین

واز این اسامی سه گانه چنین برمیآید که اسکندرنامه دوسه بار بنام دو سه تن از امرا درآمده و این اسامی و ابیات درنسخ بعدی بهم مخلوط شده ومایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است .

دربعض نسخ بجای ملك عزدین قاهر شه نشان « ملك نصرةالدین سلطان نشان » نیز آمده است .

درپایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت براهداءِ آن بعزالدین مسعود می کند :

بپایان شد این داستان دری بفیروز فالی و نیك اختری
چو نام شهش فال مسعود باد وزین داستان شاه محمود باد
دُری بود ناسفته من سفتمش بفرخترین طالعی گفتمش

و چندین بیت پیشتر این ابیات را می یابیم :

ملك عزدین آنکه چرخ بلند بدو داد اورنگ خود را کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران ولایت خداوند هشتم قران

۱ – درنسخ دیگر : قدرخان مغرب .

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ نظم اسکندرنامه بعداز سال ٦٠٧ یعنی سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل سازگار نیست :

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال

زیرا بین تاریخ اتمام اقبالنامه (محرم ٥٩٧) و جلوس عزالدین مسعود (٦٠٧) ده سال فاصله است و آنگاه بنابر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است :

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری بر این برگذشت که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال که برعزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بکار رحیل گه از ره خبر داد و گه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار بآمرزشم کرد امید وار
زما زحمت خویش دارید دور شما وین سرا ما و دارالسرور
درین گفت و گو بد که خوابش ربود تو گفتی که بیداریش خود نبود

وفات نظامی مصادف بود با سال ٥٩٩ و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌افتد .

درباب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دو سه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاهم گفته‌ام . در سه نسخه از کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم سه تاریخ ذیل آمده است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال [1]

در نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار نود در گذشته ز پانصد شمار [2]

١– فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ٢ ص ٥٦٨ .

٢– ایضاً ص ٥٧١ .

ودر نسخهٔ دیگر :

جهان بر دهم روز بود از ایار   نود نه گذشته ز پانصد شمار [1]

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه دراین نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعودموافق نیست اما اندکی بتاریخ واقعی ختم اسکندر نامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که درباب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست .

درتذکرهٔ نتایج الافکار آمده است که « درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد اصح آنست که اسکندرنامه را درسنهٔ ۵۹۷ باتمام رسانیده وبعداز آن پنجسال دیگر زیسته چنانکه در صبح صادق نوشته » در اینصورت وفات نظامی بسال ۶۰۲ اتفاق افتاده است .

صاحب تذکرهٔ میخانه نگاشته است که عمر نظامی هشتاد وچهارسال بودو اگر این قول را قبول کنیم شاعر ما درحدود سال ۶۱۹ وفات یافت واین آخرین قولیست که میتوان آنرا باتقدیم اقبالنامه بعزالدین مسعودموافق یافت [2] .

داستان اسکندردر این کتاب برروی هم چنین است : اسکندر پسر فیلفوس که در نسب او روایات مختلف موجوداست نزدنقوماخس پدرارسطو تحصیل کرد وتحصیلات او همراه ارسطوی فیلسوف صورت گرفت . پس از اتمام تحصیلات اسکندر فنون حرب و لشکر کشی را نیز بیاموخت وچون فیلفوس مرد بجای پدر برتخت سلطنت یونان نشست و بمصروزنگبار لشکر کشید وبادارا پادشاه ایران جنگ کرد واورا بشکست و ایران را بتصرف آوردو آتشکده های عجم را ویران کرد وروشنک دختردارا رابزنی گرفت وبجانب مغرب رفت وزیارت کعبه کرد وببردع و کوه البرز سفر نمود ودژ دربند را گشود و بقلعهٔ سریرو غار کیخسرو وری وخراسان وهندوستان وچین و کشور روس رفت ودر کشوراخیر باروسیان هفت جنگ بزرگ کرد وسرانجام غلبه یافت وآخر کار بظلمات رفت وچون از آن

---

۱ ـ فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰ .

۲ ـ قول صاحب نتایج الافکار وتذکرهٔ میخانه ازمقالهٔ مرحوم محمد علیخان تربیت نقل شده است . رجوع کنید بمقالهٔ مثنوی ومثنوی گویان ایران درمجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۸ ص ۸۱۰ — ۸۱۱ .

بیرون آمد بروم (یعنی یونان) باز گشت.

این خلاصهٔ داستان اسکندر است در شرفنامه که داستان واقعی اسکندر میباشد و نظامی یکبار سخنان خودرا درپایان این منظومه فرجام داد. اما در اقبال نامه اسکندر از حدّ پادشاهی فاتح و کامران وجهانگیر فراتر رفته مردی حکیم و دانشمند و پیغمبر شده است نخستین سخن از داستان اسکندر در اقبال نامه توجه اوست بکار علم و سپس بحث در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند و داستانهایی مانند داستان اسکندر باشبان و داستان ارشمیدس با کنیزك چینی و افسانهٔ ماریهٔ قبطیه وافسانهٔ نانوای بینوا و توانگر شدن او بطالع پسر و برخی حکایات فلاسفه مانند هرمس و هفتاد حکیم و افلاطون وارسطو وخلوت ساختن اسکندر باهفت حکیم یعنی ارسطو وافلاطون و والیس و فرفوریوس و هرمس و سقراط وبلیناس و گفتار هریك از آنان درباب آفرینش و گفتن اسکندر عقیدهٔ خود را در پایان آن اقوال واضافه کردن نظامی فکر خودرا برافکار فلاسفهٔ دیگر. رسیدن اسکندر بپیغامبری وخردنامهٔ ارسطو وخردنامهٔ افلاطون وخردنامهٔ سقراط وجهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری و دیدن عجایب ورفتن بهندوستان وبحدشمال واز آنجا بعزم روم وبیمار شدن در راه و مردن او و وصیت نامهٔ اسکندر وسوگندنامهٔ وی بمادر خود وپدید آمدن ملوك الطوایف بعداز اسکندر ورها کردن اسکندروس پسر اسکندر پادشاهی را - انجام روزگار ارسطو وافلاطون وهرمس ووالیس وبلیناس وفرفوریوس وسقراط.

نظامی درترتیب شرفنامه واقبالنامهٔ خوداز مآخذی در باب داستان اسکندر وخاصه ازاسکندر نامه‌ها بانقل اشتباهات تاریخی آنها، استفاده کرد. چنانکه قبلا گفته‌ام در قرن پنجم اسکندرنامه هایی درایران ترتیب یافته بود واز آن میان نسخهٔ خطی اسکندر نامه‌یی که علی التحقیق متعلق بقرن پنجم است اکنون دردست ودر کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه محفوظ است. گذشته ازمآخذ فارسی، نظامی ازمآخذ عربی ویهودی ونصرانی درباب اسکندر نیز استفاده کرد. استفادهٔ نظامی از این نسخ مختلف براین سیاق بود که آنچه را بنظر او نغز ودلپسند میآمد انتخاب میکرد واز آنچه نقل آنها راخوش آیند ومقرون بعقل نمی‌یافت خودداری مینمود و نیز از تکرار مطالبی که فردوسی گفته

بود جزدرموارد ضرور ولازم ابا داشت ودرمطالبی که می‌یافت برای‌ترتیب‌داستانی دلپذیر تقدیم وتأخیر روامی‌داشت . ابیات‌ذیل ازاسکندرنامه مدعیات‌مارا ثابت‌می کند :

بتقدیم و تأخیر بر من مگیر — که نبود گزارنده را زان گزیر
چومیکردم این داستان‌را بسیچ — سخن راست روبود وره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد — ندیدم نگاریده در یك نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود — بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه بر داشتم مایه ها — بر او بستم از نظم پیرایه ها
زیادت ز تاریخ های نوی — یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌یی نغز او — ز هر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم — از آنجمله سرمایه یی ساختم
ز هریك زبان هر که آگه بود — زبانش ز بیغاره کوته بود
در آن پرده گر راستی نافتم — سخن را سر زلف بر تافتم
وگر راست‌خواهی سخنهای‌راست — نشاید در آرایش نظم خواست
بلی هر چه نا باورش یافتم — ز تمکین او روی بر تافتم ...
دگر گونه گوید جهان فیلسوف — ابومعشر اندر کتاب الوف ...
مرا خضر تعلیم گر بود دوش — برازی که ناید پذیرای گوش
که ای‌جامگی خوار تدبیر من — ز جام سخن چاشنی گیر من
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت — که‌در دُر نشایددوسوراخ سفت
مگر در گذرهای اندیشه گیر — که از باز گفتن بود نا گزیر
درین پیشه چون پیشوای نوی — کهن پیشگانرا مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمایت هست — بهر بیوه‌خود رامیالای‌دست ...
بگوهر کنی تیشه را تیز کن — عروس‌سخن‌راشکر ریز کن ...
سخن سنجی آمد ترازو بدست — درست‌زر اندود را می شکست
تصرف در آن سکه بگذاشتم — کزین سیم در زر خبر داشتم

ازاین سخنان وآنچه قبلا آورده‌ام (سخنگوی پیشینه دانای طوس . . . . الخ) ثابت میشود که نظامی درساختن اسکندرنامه درفکر تقلید وپیروی ازفردوسی بود و میخواست بمقابلهٔ استاد طوس رودااما باهمه استادی‌وتوانایی خویش نتوانست باآن‌شاعر چیره دست زبان‌آور همسری کند وعجب دراینست که گاه عیناً فکریا لفظ راهنمای

خودرا نقل کرده است مثلا درداستان رسیدن اسکندر برسر نعش دارا فردوسی این ابیات رادارد :

برفتند هر دو بپیش اندرون — دل‌وجان‌رومی‌پرازخشم وخون
سکندر زاسب اندرآمد چو باد — سرمرد خسته بران بر نهاد
زسر برگرفت افسر خسرویش — گشاد ازبرش جوشن پهلویش

ونظامی این ابیات را :

دو بیداد پیشه بپیش اندرون — ببیداد خود شاه را رهنمون
سر خسته را بر سرران نهاد — شب تیره بر روزرخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز

نظامی دربیان روایات ونقل احادیث گاه بتقلید ازفردوسی وحماسه گویان از دهقانان داستان گوی وپیر کهن سال وتاریخ دهقان و گزارندهٔ داستان و موبد کهن یاد کرده و گفته است :

گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یادکرد
چنین گوید آن پیر دیرینه سال — ز تاریخ شاهان پیشینه حال
گزارش‌گر راز های نهفت — ز تاریخ دهقان چنین بازگفت
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارش گری
گزار شگر کار گاه سخن — چنین گوید ازموبدان کهن
گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین دادنظم‌سخن را نوی..

سخن نظامی دراسکندرنامه بهیچروی سادگی وروانی وصراحت سخن‌فردوسی رادرشاهنامه ندارد .معانی مهجوردورازذهن‌دراین داستان بسیاراست ،اوصاف‌سپاهیان وجنگجویان وجنبش لشکرو وصف میدان جنگ چنانکه درشاهنامه دیده میشود در اسکندرنامه مشهود نیست وبااین همه نظامی دروصف مهارتی دارد ودرتصویر میادین قتال وپهلوانان وافراد چابك دستی میکند . نظامی بنا برعادت شعرای عصرخویش از آوردن اصطلاحات علمی [1] ولغات وترکیبات عربی [2] وبسیاری ازافکارفلاسفه واصول

۱ــ چو صبح از دم‌گرگ بر زد زبان — بگفتن درآمد سبك پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سر بلند — نظر های او یك بیك سودمند

(بقیهٔ حاشیه درصحیفهٔ بعد)

ومبانی فلسفه وعلوم خاصه دربیان افکاروعقاید فلاسفه دراقبالنامه بهیچ روی کوتاهی نکرده وبهمین‌سبب اسکندرنامهٔ اونیز مانندآثاردیگرش‌دائرةالمعارفی ازعلوم‌واطلاعات مختلف شاعر شده است واین را کسی‌از محاسن یك‌داستان خاصه‌یك داستان حماسی نمیتواند‌شمرد.

ازخصائص مهم‌اسکندرنامهٔ نظامی‌وجود ساقی‌نامهاست درآن که پس از وی‌مورد تقلید‌بسیاری ازشاعران گردیده وساقی‌نامهایی‌بالاستقلال ویاضمن داستانها ببحرمتقارب پدیدآمده است.

اسکندرنامهٔ نظامی‌باآنکه اثری تقلیدیست نه‌ابتکاری ازبدایع آثارشعرفارسی است که درادبیات ماماننددیگر مثنویهای استاد گنجه نفوذی بارز کرده و مایهٔ ایجاد چندین مثنوی ببحرمتقارب بنام‌اسکندرنامه یانامهایی ازقبیل‌آن شده‌است.

مقلّدان نظامی

نخستین کسی‌ازشاعران‌فارسی‌زبان که بتقلیدازنظامی‌بساختن اسکندرنامه پرداخت **امیرخسرو** بن امیرسیف‌الدین‌محمود دهلوی‌است که بسال ۶۵۱ درشهر پتیالی از بلاد هندوستان متولدشد و درحدود سال ۷۲۵ دردهلی درگذشت. امیرخسرو از شاعران استاد فارسی زبانست که درهند تربیت‌یافته ویکی‌از بهترین‌مقلدان‌نظامی‌در نظم‌خمسه شمرده‌میشود

(بقیه حاشیه ازصحیفهٔ قبل)

بتربیع و تثلیث گوهر فشان — مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ببازیگری — برآراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور — کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره در ثور در ساخته

۲- جهان را بفرمان چندین بلاد — ستون در تست ذات العماد
چو دانا نظرکرد در جام ژرف — رقمهای او خوانده حرفاً بحرف
شهی کآرزومند معراج تست — زمین بوس او درةالتاج تست
بر آورد مؤذن باول قنوت — که سبحان حیّ‌الذی لایموت
طراقی که از مقرعه خاسته — برون رفته زین چرخ آراسته
ز فرمانبران ملك فیلفوس — نشدکس درآن شغل باوی شموس

وبراین منوال میتوان قسمت زیادی از اسکندرنامه را نقل کرد.

غیر از دیوان او (شامل پنج قسمت بنام تحفة الصغر ـ وسط الحیوة ـ غرة الکمال ـ بقیة النقیة ـ نهایة الکمال) مثنویهایی بنام پنج کلیدازوی دردست است شامل مطلع الانوار و شیرین وخسرو ومجنون و لیلی وهشت بهشت و آیینهٔ سکندری وغیر از این چند مثنوی دیگر نیز دارد. آیینهٔ سکندری را امیر خسرو بنام علاءالدین محمدشاه از سلاطین هند درسال ۶۹۹ یعنی نزدیك صدسال پس از اسکندر نامهٔ نظامی بنظم آورد.

بعد از امیر خسرو بزرگترین شاعری که ازراه تقلید بنظم قسمتی از داستان اسکندر پرداخت نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی معروف و متخلص به **جامی** است که بسال ۸۱۷ در تربت شیخ جام متولد شد و بسال ۸۹۸ در هرات در گذشت. ازجامی آثار فراوان برجای مانده وازآنجمله است دیوان اشعار وسبعه یا هفت اورنگ او که درادبیات فارسی شهرت بسیار دارد. ازجملهٔ مثنویهای هفت اورنگ خردنامهٔ اسکندری است که پس از خطبه‌یی در توحید ومناجات واشعاری دراظهار ضعف پیری و نعت پیامبر و بیان معراج او ودعای خواجه عبیدالله احرار ومدح سلطان حسین بایقرا و بعضی نصایح و گفتاری در فضیلت سخن، نظم اصل داستان آغاز میشود وبداستان وفات اسکندر و ندبهٔ حکیمان بروی و تعزیت نامهٔ ارسطو بمادر اسکندر پایان می‌پذیرد. نظم خردنامه پیش از سال ۸۹۵ (سال فوت خواجه عبیدالله احرار مراد جامی که مدح او درخردنامه آمده است) و پس از سال ۸۸۹ (یعنی سال نظم قصهٔ لیلی ومجنون) صورت گرفته است.

چند مثنوی دیگر نیز ببحر متقارب وبتقلید از اسکندرنامه بزبان فارسی ساخته شده واز آنجمله است اسکندرنامه‌یی از **بدرالدین عبدالسلام** بن ابراهیم الحسینی الکشمیری که از شعرای قرن دهم هندوستانست. این کتاب را بدرالدین **قصهٔ ذوالقرنین** نامیده و بنام ابوالغازی عبدالله بهادرخان دوم پادشاه ازبك ازاخلاف محمد شیبانی خان در آورده است. بدرالدین شاعری کثیر الشعر بوده وازوچند مثنوی دیگر مانده است مانند شمع دل افروز (۹۷۶) معراج الکاملین (۹۸۱) روضة الجمال (۹۳۸) سراج الصالحین (۹۸۶) و بحر الاوزان (۹۸۸) شامل هفت مثنوی بتقلید از هفت اورنگ جامی بنام منبع الاشعار. ماتم سرا ـ زهره وخورشید ـ شمع دل افروز ـ مطلع الفجر ـ لیلی ومجنون ـ رسل نامه [1].

۱ ـ درباب این شاعر وآثار او رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص۳۵۳ ـ ۳۵۴.

۲ ـ شاهنشاهنامهٔ پاییزی

دراواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نخستین حماسهٔ تاریخی در باب یکی از سلاطین اسلامی ایران که درهمان ایام میزیست یعنی سلطان علاءالدین محمدخوارزم شاه (۵۹٦ـ ٦۱۷) ساخته‌شد. این منظومه که درشرح فتوح سلطان محمد بودشاهنشاه نامه‌نام داشت. شاهنشاهنامه تاآنجا که اطلاع دارم نخستین منظومه‌ییست که یك شاعر ببحر متقارب و بپیروی از استاد فردوسی درباب پادشاه وقت سروده وفتوح اورا درآن یاد کرده است.

عوفی درلباب‌الالباب (مؤلف بسال ٦۱۸) درشرح احوال مجدالدین محمدپاییزی نسوی چنین گفته است: «... ازشعرای سلطان سکندر [۱] است ودرشهورسنهٔ‌ست‌مایة اورا درنسا دیدم وشاهنشاه نامهٔ میساخته ووقایع سلطان خوارزمشاه رانقل میکرد» [۲] بنا براین شاهنشاه نامهٔ پاییزی نسوی باواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم تعلق داشت منظومهٔ دیگری متعلق بهمین ایام یعنی اواخر قرن ششم موجود بود ازشاعری بنام **مؤیّدالدّین نَسَفی** که درباب آن و گوینده‌اش فعلا اطلاعی بیش‌ازاین ندارم [۳]

۳ ـ ظفر نامه

مهمترین حماسهٔ تاریخی که‌بعد ازقسمت تاریخی‌شاهنامه دردست داریم ظفرنامه است. موضوع این کتاب تاریخ ایران‌است ازظهوراسلام‌وتاریخ اسلام وسلاطین ایران تاعهد ناظم یعنی اواسط نیمهٔ اول قرن هشتم.

سرایندهٔ این منظومه حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) ازمعاصران خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرمعروف ایلخانان **مغول وپسرش غیاث‌الدین محمدوزیر**

۱ـ مراد سلطان محمد خوارزمشاهست که اسکندرثانی لقب داشت.

۲ـ لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۳٤۵.

۳ـ رجوع کنید به لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۵۹ ـ ۳٦۲ ومجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۹ **تاریخ ادبیات درایران،** ج ۲، ص. ۷٦۷ ـ ۷٦۹.

اولجایتو وابوسعید بهادرخان ازایلخانان مغول ، است . حمدالله مستوفی ازمورخان و نویسندگان وشاعران متوسط عهد مغول است . ازآثاراو کتابیست درتاریخ بنام تاریخ گزیده که درحدود سال ۷۳۰ختام یافته و کتابی درجغرافیا که بسال ۷۴۰ تألیف کرده است. اثردیگری که ازین مرد برجای مانده وبرای مااهمیتی‌دارد کتاب ظفرنامهٔاوست که در ۷۵۰۰۰ بیت ببحرمتقارب ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام خدایی که هست و یکیست جزاودرد وگیتی‌خداوند نیست

حمدالله ازاین کتاب خود درمقدمهٔ تاریخ گزیده نام‌برده و گفته است : «وچون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق میافتد دراین علم هوس نظمی می‌شود که ازاول‌عهد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم تااین زمان مبارك تاریخ منظوم مرتب گرداند وازآن پنجاه وچند هزاربیت گفته شد اگرتوفیق رفیق گردد بهفتاد وپنج هزارخواهد رسانید . . . »[۱] عین این احصاءرا درظفرنامه نیزمی‌بینیم :

دربن نامه ازهفتصد وچند سال بکفتم حکایت ز هرکونه حال
سخن شد بهرصد ده اندر هزار بهفتاذ و بنج آمذ آنرا شمار

نام کتاب نیزبنا برآنچه حمدالله گفته ظفرنامه است :

ظفرنامه کن نـام این نـامه را بدین تازه کن رسم‌شهنامه را

وقصد تقلید شاعرازشاهنامه نیزازاین بیت مذکوربخوبی آشکاراست .

ظفرنامه بسه قسمت منقسم شده وهرقسمت موسومست بیك کتاب یایك«قسم» . کتاب نخستین درتاریخ عرب وموسوم است بقسم اسلامی ــ کتاب دوم درتاریخ عجم و موسوم است بقسم احکام و کتاب سوم درتاریخ مغول وموسوم است بقسم سلطانی :

کتاب نخستین ز کار عـرب بدیذ آمـذه نکتهای عجب
بـا سلامی آنـرا لقب آمـذه جو اسلام از اهل عرب‌آمذه
کتاب دوم شرح حـال عجم در او کشته بیدا ز بیش وز کم
بـاحکام آن را نهـاذم بنام جو برحکم دین‌آن دول‌شذتمام
کتاب سیوم آمـذه از مغول فروزنده جون ازجمن برك کل
بسلطانی آمذ مرآن را خطاب جودارذ بسلطان دین انتساب

۳ــ تاریخ گزیده چاپ برون لندن ۱۹۱۰ میلادی ، ص ۵ .

حمدالله درنظم این کتاب ۱۵سال رنج برد وچنانکه دیده‌ایم هفتاد وپنج هزاربیت سرود که بیست وپنج هزاربیت آن بقسم اسلامی وبیست هزار بیت بقسم احکام وسی هزار بیت بقسم سلطانی متعلق است :

کشیدم درین بانزده سال رنج / بگفتم سخن بانزده بار بنج
عرب بیست و بنج وعجم بیست هزار / مغول سی هزار آمداندر شمار

وتمام حکایات وسرگذشتهای اعراب ومغولان رادرآن آورده :

ز تازیك و از سروران مغول / بجستم حکایت ز جزو و ز کل

کتاب ظفرنامه در سال ۷۳۵ هجری و۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی بپایان رسید :

زهجرت شده هفصدوسی‌وبنج / بر از رنج این نامه ام بوذ گنج
ز اسکندری از هزار اینزمان / جل وجاروششصد فزون سالیان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد / فزون کشته شد رهنمایم خرذ
کتاب ظفر نامه کردم تمام / ز ما بر بیمبر دروذ و سلام

مطالب ظفرنامه معنونست بعناوین ذیل :

«کتاب الاول قسم الاسلامیه من کتاب ظفرنامه» شامل شرح احوال ووقایع تاریخی عهدحضرت رسول وابوبکروعمروعثمان وامیرالمؤمنین علی‌وحسن وبنوامیه وبنوعباس.

«کتاب دوم قسم الاحکامیه من ظفرنامه فی ذکر العجم» شامل تاریخ صفاریان و سامانیان وغزنویان وغوریان ودیلمان وآل سلجوق وسلاجقهٔ روم وخوارزمشاهان واسمعیلیه واتابکان سلغری فارس وقراختاییان کرمان .

«کتاب سوم قسم السلطانیه من کتاب ظفرنامه فی ذکر المغول» شامل بحث درمنشاء ترك ومغول ـ اغوزخان وپسرش گورخان ختایی ـ تاریخ مغول بعد ازاغوزخان ـ اجداد چنگیزخان ـ چنگیزخان ـ اگتای قاآن ـ توشی خان واخلاف وی درقبچاق ـ جغتای خان وجانشینانش درتوران ـ تولی خان ـ بر کتای خاتون ـ کیوك خان ـ منگوقاآن ـ تیمورقاآن وجانشینان او ـ هولاگوخان ـ اباقاخان ـ احمد خان ـ ارغون خان ـ کیخاتوخان ـ بایدوخان ـ غازان خان ـ اولجایتوسلطان محمد ـ ابوسعید بهادرخان

نسخهٔ منحصر این کتاب بتمامی در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است وچون از آن نسخه‌یی در دسترس خود ندارم بیش از آنچه آورده‌ام درباب آن سخنی نمی‌توانم گفت[1]. علی ای حال ظفرنامه از آن باب که نخستین حماسهٔ تاریخی موجود بعد از شاهنامه درباب تاریخ ایران وعرب ومغول (دوملتی که درتاریخ اسلامی ایران اثر بزرگی دارند) است، اهمیت وارزی فراوان دارد.

٤ ـ شهنشاه نامهٔ تبریزی

دیگر ازحماسه های تاریخی مهم دورهٔ مغول منظومه ییست بنام شهنشاه نامه در تاریخ احوال چنگیزخان وجانشینان او تا سال ۷۳۸. این منظومه ازشاعریست بنام احمد تبریزی که درقرن هشتم وبعهد سلطان ابوسعید بهادرخان میزیسته ومنظومهٔ خودراسه سال پس ازاتمام ظفرنامه بپایان رسانیده ونخستین بیت منظومه چنین است:

بنام خداوند جان آفرین   نگارندهٔ آسمان و زمین

ودرمقدمهٔ آن چنین آمده است:

شهنشاه نامه نهم نام این   بنام شهنشاه روی زمین
خداوند گیتی و دیهیم وگاه   جهان جهان آفرین را پناه
جوانبخت و فرمانروا بوسعید   جهان آفرینش ز جان آفرید

نسل مغولان دراین منظومه بیافث بن نوح میرسد وبنا براین شرح داستان از احوال او آغازمیشود وبیبان تاریخ همهٔ جانشینان هلاگو تامرگ ابوسعیدپایان می‌یابد.
عناوین داستانها وقطعات کتاب بنحو ذیل است:

داستان یافث بن نوح علیه‌السلام ـ نشاندن غلامی بپادشاهی برجای آن ـ داستان قبان وتکور ـ بیرون آمدن مغول از کوه و گرفتن پادشاهی ـ داستان الان‌قوا ـ گرفتار شدن همنای خان بدست لشکر التان ـ نشستن فوتله برپادشاهی ـ داستان بسوکا بهادر ـ رزم کردن بسوکا با تموجین تاتاری ـ اندر زادن تموجین از مادر و چگونگی آن ـ داستان تموجین ـ احوال چنگیز و او کتای و تولی خان و جلال الدین

۱ـ راجع بظفرنامه رجوع کنید به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۷۲ـ۱۷۴.

خوارزمشاه وجغتای و کیوك خان ومنکوقاآن وهلاگوخان وجانشینان اودرایران .

نظم شهنشاه نامه علی‌الظاهر بامرسلطان ابوسعید بهادرخان (متوفی بسال ۷۳۶) آغازشد وهشت سال روزگار گرفت وبسال ۷۳۸ ختام یافت وبنابراین تاریخ آغازنظم منظومه سال ۷۳۰ بود. احمد تبریزی درپایان کتاب درباب مدت تألیف وسال‌ختم آن چنین گفته است :

درا‌ین گفت‌و گوشدمرا هشت‌سال کراحمد بنالد کی گوید منال...
جوازسال‌شد هفتصدوسی‌وهشت ستم دیده این نامه را در نوشت

نسخه‌یی ازاین کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود ومورخ است بتاریخ۱۴ رجب سال ۸۰۰هجری ومعنونست‌به «**چنگیز نامه‌منظومات احمدی**»[۱] ولی‌چنانکه دیده‌ایم شاعرخودآنرا شهنشاه نامه نامیده است .

۵ ـ کرت نامهٔ ربیعی

ازاین منظومه درحبیب‌السیرسخن رفته است ومتعلق‌بود به‌ربیعی پُوشنگی .

صدرالدین ربیعی پُوشنگی متولد بسال ۶۷۱ یکی‌ازرجال‌قرن هشتم است که اصلا درفوشنج خطابت میکرد . سپس درسلك ندماءِ ملك فخرالدین محمد بن ملك شمس‌الدین کهین ازسلاطین آل کرت (۷۰۵ـ ۷۰۶) انتظام‌یافت وبنا براشارهٔاو کرت نامه را بروزن شاهنامه درباب آل کرت بنظم آورد و درآن مدت که بانشاءِ این کتاب مشغول بوده هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك‌فخرالدین محمد می‌ستاند . آخرکارمیان‌این شاعروملك فخرالدین خلاف افتاد وپادشاه کرت اورا بزندان افگند تامرد[۲]

ازکرت نامهٔ ربیعی‌نسخه‌یی دردست نیست‌لیکن‌سیف بن‌محمدبن‌یعقوب الهروی مورخ مشهوراوائل قرن‌هشتم هجری مؤلف کتاب تاریخ نامهٔ‌هرات درحدود ۲۵۰ بیت ازآنرا بتفاریق در کتاب خودنقل کرده‌وغالب‌این‌ابیات‌منقول نمایندهٔ قوت بیان گوینده

۱ـ ضمیمهٔ فهرست ریوص۱۳۵ .

۲ـ رجوع کنید به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۷۰ و ۷۳ ومقدمهٔ تاریخ نامهٔ هرات چاپ کلکته (۱۳۶۲)

درشاعری است .سیفی قسمتی از اطلاعات مربوط به آل کرت راظاهراً از کرت‌نامهٔ ربیعی استفاده کرده‌ودرتاریخ‌نامهٔ‌هرات جای داده است .

۶ - سام نامهٔ سیفی

سام‌نامه منظومهٔ حماسی بزرگی بوده‌از **سیف‌الدین محمدبن‌یعقوب‌الهروی** مؤلف‌تاریخ‌نامهٔ هرات . سیفی‌بسال ۶۸۱ هجری درهرات ولادت یافته و بعد از کسب فضائل‌ومهارت درشاعری بدربارملك‌فخرالدین کرت (متوفی‌بسال ۷۰۶) راه یافت‌وقصائد وقطعات بسیاردر مدح‌اوسرود . بعداز آشفتگی کار ملك‌فخرالدین وخروج اوازهرات وتوجه بقلعهٔ امان کوه ومحاصرهٔ شهرهرات‌بدست‌دانشمندبهادر سردارالجایتو ، سردار دلیر ملك‌فخرالدین یعنی‌جمال‌الدین محمدسام شروع بدفاع‌مردانه‌یی ازآنشهر کرد . سیفی‌درمدت محاصرهٔ هرات بنظم‌یك منظومهٔ‌حماسی بنام سامنامه دروصف دلیریهای محمدسام وجنگ‌های او بادانشمند بهادرپرداخت و بیست‌هزار بیت سرود و بخط زیبا نوشت‌وبتصاویر زینت‌داد . بعداز فتح‌هرات درسال ۷۰۶ بدست **بوجای بهادر** ، سیفی گرفتارشد وبزحمت بسیاراز قتل‌رهایی یافت‌ومدتی درانزوا بسرمیبرد تا در سال ۷۱۷ بدستگاه ملك‌غیاث‌الدین کرت جانشین ملك‌فخرالدین پذیرفته‌شد و بفرمان اوبتألیف تاریخ‌نامهٔ هرات دست‌زد . وی‌آثار دیگری‌نیزداشت که‌ازهیچکدام‌بجزتاریخ‌نامهٔ‌هرات که‌بسال ۱۳۶۲ هجری قمری‌در کلکته چاپ‌شده‌است اثری باقی‌نمانده وتنهاازسام‌نامه ابیات پراگندهٔ متعددی درجای‌جای تاریخ نامهٔ هرات‌نقل شده‌است .

۷ - بهمن نامهٔ آذری

ازاین کتاب قبلایاد کرده و گفته‌ام که غیراز بهمن نامهٔ حکیم ایران شاه بن ابی‌الخیر یاجمالی‌مهریگردی است ، **آذری‌طوسی** از مشاهیر شعرا و عرفای قرن‌نهم هجری‌است که چندگاهی درخدمت سلاطین بهمنی‌ازپادشاهان هندبسرمیبرده وازاین

خاندان باحمدشاه بهمنی مخصوص بوده است [۱]. حکیم آذری منظومه‌یی درشرح سلطنت سلاطین بهمنی ببحرمتقارب مثمن بنظم آورد و بعد ازو نظیری وشاعران دیگر قطعاتی بر آن افزودند. مرحوم رضاقلیخان هدایت این کتاب رادیده و براثر الحاقاتی که از نظیری وشعرای دیگر براین کتاب شده گفته است که اشعارش بیك پایه نیست. وفات آذری درحدود سال ۸٦٦ اتفاق افتاده است. این شاعر آثاردیگری مانندجواهرالاسرار وعجائب الدنیا وطغرای همایون و سعی الصفا نیزداشت [۲].

۸ - تمُر نامهٔ هاتفی

دراواخرعهد تیموری در باب زندگی تیمورمنظومه‌یی ترتیب یافت بنام تمُر نامه یاتیمورنامه. گویندهٔ این منظومه هاتفی خواهرزادهٔ جامی شاعر معروف قرن نهم و دهم معاصرسلطان حسین بایقرا وشاه اسمعیل صفویست.

مولانا هاتفی ازاهل خرجردجام است که ازخدمت مولاناعبدالرحمن جامی کسب فیض کرده ومانند بسیاری ازشاعران عهدمغول وتیموری به پیروی از نظامی خمسه‌یی ترتیب داده است مشتمل برداستانهای: لیلی ومجنون وشیرین وخسرووهفت منظر وتیمورنامه. وفات او بسال ۹۲۷ اتفاق افتاد. درباب نظم این داستانها درتیمورنامه چنین گفته‌است:

من آنروز کز طبع گنجیه سنج نشستم بصرافی پنج گنج
گرفتم زلیلی و مجنون نخست وزان صورت دعویم شد درست
شدآن نقش فرخ چو گیتی پسند زشیرین و خسرو شدم بهره‌مند
چو آن گلستان را بیاراستم ازآن خوشتر آمد که میخواستم
چو بازآمدم زان همایون سفر سوی هفت منظر فگندم نظر
تماشا گهی کردم آراسته که شد چرخ از رشك آن کاسته

این کتاب اگرچه گاه **ظفرنامه** نامیده شده‌است ولی هاتفی خودآنرا تمُرنامه‌نامیده و

۱- راجع بسلاطین بهمنی ذکن رجوع کنید بطبقات سلاطین اسلام استانلی‌لین پول ترجمهٔ آقای عباس اقبال استاد دانشگاه. ۲ - مجمع‌الفصحاء ج۱ص ۱۱۰ و نیزهمین کتاب ذیل نام آذری - تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ برون ص ۳۹۸ - ۴۰۵.

گفته است :

من امروز کز کلك جادوفریب سخن را دهم از تمرنامه زیب

این کتاب بنام سلطان حسین بایقرا پادشاه معروف تیموری ساخته شده وهاتفی از فقر خود در آن نزد شاه تیموری نالیده است :

شها شهریارا سرا سرورا خداوند گارا جهان پرورا
ز فکر معاشم سراسیمه وار سراسیمه دارد مرا روزگار
گر اندك زمانم فراغی بود بکام دل خود دماغی بود
دهم آنچنان داد را در سخن که حیران بماند سپهر کهن

هاتفی درباب کتاب تمرنامه واینکه چگونه بجای اسکندرنامه بساختن تیمورنامه متوجه شده است ، دراین منظومه سخن رانده و گفته است چون داستان اسکندر را افسانه یی بی فروغ یافتم لایق آن ندانستم که درباب آن رنج برم بلکه باشارت دوستان بنظم تاریخ تیمور که اسکندر ثانی است همت گماشتم وچون احوال اورا بتحقیق شناختم بنظمش آوردم وآنچه درباب تیمور گفتم از تواریخ برداشتم وچیزی برآن نیفزودم بلکه هرجای صلاح دانستم ازآنچه یافتم چیزی کاستم وسخن را باجمال بیان نمودم :

شدم چو ز افسانه گفتن خموش هوای سکندر ز دل برد هوش
نکردم ز افسانهٔ بی فروغ ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای بسوی **تمُر نامه** ام رهنمای
که این نامور نامهٔ خسروی بود در خور خامهٔ مانوی
چو دیدم درآن قصهٔ پرفروغ **ظفرنامه** یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمرخانیم حکایات اسکندر ثانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزیی ز بحر تمُر گوهر انگیزیی
ز دریای او گوهر انگیختم ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین وراست که دروی نبایدفزودونه کاست
هر افسانه یی را که آراستم نکردم فزون بلکه زان کاستم
نمودم دراجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش من سامری

تمر نامهٔ هاتفی با بیات ذیل شروع شده :

بنام خدایی که فکر خرد نیارد که تا کنه او پی برد
همین دید از عقل چون بنگریست که هست او و لیکن نداند که چیست

ودر آغاز داستان چنین آمده است :

نگارنده نقاش بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست
که بود از نژاد سلاطین ترك ثریا جنابی در آیین ترك
قرا خان تباری طراغا بنام جهانش بکام و سپهرش غلام

و آخرین بیت آن چنین :

الهی چو این نقش فرخ نهاد بآخر رسید آخرش خیر باد

از این کتاب نسخ متعدد در ایران و کتابخانهای پاریس و لندن و لنین گراد و مونیخ موجوداست [1] . درسال ۱۸٦۹ میلادی نسخه‌یی از آن بنام **ظفر نامهٔ هاتفی** درلکنواز بلاد هند بچاپ رسید .

۹ ـ شاهنامهٔ هاتفی

سام میرزا در تحفهٔ سامی گوید که : بسال ۹۱۷ شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بود ، در حوالی قصبهٔ خرجرد جام جهت زیارت تربت شاه قاسم انوار نزول فرموده بود ، برسبیل گشت بدرباغ هاتفی رسید ، مولانا خبردار شد و باستقبال شتافت ومورد عنایت واقع شد . شاه اسمعیل چندبیت از اشعار اورا طالب گشت و چون آنها را مطبوع یافت ویرا بنظم فتوح شاهی مأمور کرد ، هاتفی در حدود هزار بیت از آنرا بنظم آورد اما توفیق اتمام نیافت ـ نسخهٔ این کتاب را نیافتم ولی این چند بیت از آن درمجمع الفصحاء نقل شده است :

۱ـ رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۷ و۳۳۳ـ۳۳۵ ۰ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ٦٥۳ـ٦٥٤ . فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ٥٤۳ .آقای سعید نفیسی از این کتاب نسخهٔ خطی خوبی مورخ بسال ۹٥۰ بخط غیاث الدین علی الجامی دارند .

ز خون دلیران و گرد سپاه — زمین گشت سرخ وهوا شد سیاه
سپرها فتاده همه واژگون — چو کشتی که افتد بدریای خون
کله خودها گشته وارون همه — چو دلهای عشاق پرخون همه
سر نیزه در سینه کاوش گرفت — ز چشم زره خون تراوش گرفت
تبرزین بخون یلان گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق
نه از قتل کس نیزه ها منفعل — چو بالا بلندان بی رحم دل
فتاده در آن پهن دشت درشت — سر ناترا شیده چون خار پشت
ز صفهای مردان آهن قبا — یکی کوچه پیدا زشهر فنا

۱۰ - شاهرخ نامهٔ قاسمی

یکی‌دیگر ازشعرای قرن‌دهم سه‌تاریخ منظوم حماسی برجای نهاده است بنام شاهرخ‌نامه وشه‌نامهٔ ماضی‌وشه‌نامهٔ نواب‌عالی . این‌شاعر معروف است بقاسمی .

میرزاقاسم قاسمی گونابادی ازخاندانی‌شریف‌وازسادات گنابادبود. کلانتری گنابادرا خاندان اوداشتند واین مقام‌بارث بمیرزا قاسم‌می‌رسید ولی او این شغل را ببرادرخود میرزا ابوالفتح‌وا گذاشت وخود درزی فقرادرآمد وبشاعری‌پرداخت . سام میرزا ازاین شاعردرتحفهٔ سامی که‌بسال ۹۵۷ نگاشته‌شده نام‌برده و گفته‌است که‌چهار مثنوی‌دارد ، یکی‌شاهنامه یاسر گذشت شاه‌اسمعیل - دوم‌لیلی ومجنون - سوم کارنامه‌یا چوگان‌نامه - چهارم‌خسرو وشیرین .

میرزا علاءالدوله در کتاب نفائس المعاصر که بسال ۹۷۳-۹۷۹ هجری‌نگاشته شداز قاسمی‌چند منظومه‌یاد کرده است‌بنام شاه‌نامهٔ ماضی‌در شرح‌سلطنت شاه‌اسمعیل شامل ۴۵۰۰ بیت - شاهنامهٔ نواب عالی‌در تاریخ سلطنت شاه تهماسپ در ۴۵۰۰ بیت- شاهرخ نامه‌در ۵۰۰۰ بیت - گوی‌وچوگان معروف بکارنامه‌در ۲۵۰۰ بیت [1] .

شاهرخ‌نامهٔ قاسمی به‌بیت ذیل آغاز میشود :

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦١ .

الهی بحق پادشاهی تر است همه بنده ایم وخدایی تراست

ودرنسخه‌یی دیگر:

خداوند بیچون خدایی تراست براقلیم جان پادشایی تراست

این منظومه راجعست بشرح سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و گوینده خودآنرا شاهرخ نامه نامیده است دراین بیت :

کتابم که شد ز آسمان کامیاب فلك شاهرخ نامه کردش خطاب

درآغاز کتاب مدح شاه طهماسپ صفوی آمده ونظم این منظومه در۹۵۰ هجری صورت گرفته است .

۱۱ ـ شهنامهٔ قاسمی

شهنامهٔ قاسمی حماسه‌یی تاریخی وشامل دوقسمت درشرح سلطنت شاه اسمعیل صفوی‌وپسرش شاه طهماسپ است که منظومهٔنخستین شهنامهٔماضی ودومین شهنامهٔنواب عالی نام‌دارد . سازندهٔ این منظومه همچنانکه دیده‌ایم قاسمی گنابادی ازشعرای قرن دهم معاصرشاه اسمعیل وشاه طهماسب است . ازشه نامهٔ نواب عالی که شرح آن قبلا گذشت چیزی نیافتم امااز شه نامهٔ ماضی یعنی شرح‌فتوح شاه اسمعیل نسخهٔ بسیارنفیسی درموزهٔ ایران باستان وجود دارد ونسخه‌یی از آن هم بسال ۱۲۸۷ دربمبئی چاپ شده است . این نسخه نزدیك ٤۳۰۰ بیت دارد وباین ابیات آغازمیشود :

از او یافته منشی چرخ پیر ز خورشید ومه عینك دلپذیر
ورقهای این صفحهٔ لاجورد زقوس قزح جمله شیرازه کرد

پس ازحمد خدا ومناجات ونعت پیامبرووصف معراج ومدح علی‌بن ابیطالب و فرزندان اوتاامام زمان وستایش ابوالمظفر اسمعیل بهادرخان بعرض حال خود وسبب نظم کتاب پرداخته و گفته است :

شها کامکارا کرم گسترا سپهر اقتدارا بلند اخترا ...
برآنم که بر صفحهٔ روزگار کنم بعداز این نام‌نیکت نگار

خضر گر باسکندر آبی نداد | من آب حیاتت دهم زین سواد
سجلی نویسم در ایام تو | که باقی بود تا ابد نام تو...

آنگاه بپیش قدمی نظامی وجامی وهاتفی در این راه اشاره کرده است :

نظامی در آن دم که شد گنج سنج | سرمار کلکش فروریخت گنج
گل از باغ اندیشه بی خار بود | پذیرفت چندانکه در کار بود..
چو خورشید جامی فروزنده گشت | ز انفاس وی عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد | چو خضر از حریفان فراموش کرد...
در این بحر چون هاتفی پا نهاد | سریر سخن بر ثریا نهاد
بر آورد چندان در شاهوار | که پر کرد از آن دامن روزگار

وسپس بوصف کلام واستادی خود و آنگاه بمدح شمس‌الدین محمد وزیر پرداخته و اصل داستان را از احوال سلطان حیدر صفوی در این ابیات آغاز کرده است :

رقم سنج این نامهٔ دلپذیر | چنین ریخت مشك ختن برحریر
که بود از بزرگان آل رسول | ثریا جنابی بصدر قبول
همان صولت حیدر صفدرش | فلك کرده نام نکو حیدرش

پس از شرح احوال سلطان حیدر از جلوس شاه اسمعیل بجای او وآغاز جهانگشایی وی وفتح گیلان وشروان و آذربایجان وجنگ باالوند سلطان وفتح عراق عجم وجنگ دوم باالوند سلطان وفتوح دیگر شاه اسمعیل مانند فتح اصفهان ویزد وفیروز کوه وجنگ با شیبانی خان (۹۰٦ - ۹۱٦) پادشاه ازبکان و کشتن اووفتح خراسان ووفات شاه‌اسمعیل سخن رفته است .

تاریخ ختم این منظومه ۹٤۰ است وبنابراین نظم آن چندی پس ازفوت شاه‌اسمعیل نیز ادامه داشت . در پایان کتاب ، شاعر شمه‌یی از بیوفایی جهان بیان کرده و پس از نظم ساقی نامه‌یی سخن از اتمام منظومهٔ خود آورده وسرانجام چنین گفته‌است :

بیا قاسمی گفت و گو تا بچند | زبانت چو کلك از حکایت ببند
سخن گرچه سنجیده چون گوهرست | ولیکن خموشی از آن بهترست
کند چون زبان کوتهی شمع را | دهد بیشتر روشنی جمع را
مکن در سخن بیش از این اهتمام | سخن برهمین ختم کن والسلام

شهنامهٔ قاسمی کاملا تحت تأثیر اسکندرنامهٔ نظامی وسبك استاد گنجـه است و اصولا هاتفی واوهردو دنبال نظامی رفته وخواسته‌اند دربرابر اسکندرنامهٔ اواثری پدید آورند منتهی نخواستند «ازاسکندرمرده نقل دروغ» کنند وموضوع منظومهٔ خود رااز زندگی کسانی مانند تیموروشاهرخ وشاه اسمعیل وشاه طهماسپ گرفته‌اند.

مهمترین تأثیر سبك نظامی دراین دوشاعرویا شاعرانی از قبیل آنان نخست آوردن ابیات متعدد در توحیدونعت پیغامبروصفت معراج است وچون قاسمی در عصرصفوی یعنی عصرتسلط شیعیان زندگی میکرد مدح علی را نیز برسایرمدایح افزوده است.وجه دیگر تأثیرسبك نظامی آوردن ساقی نامه است. درشه نامهٔ قاسمی عدد ساقی نامه ها زیاد است و بعضی از آنها خالی از لطف نیست.

گذشته ازاین لهجهٔ سخنوری وسبك تکلم وسیاق عبارات شه‌نامه‌مانندتمرنامه از اسکندرنامه تقلیدشده است نه‌از شاهنامه.

دراین منظومه وصف تفنگ درمیان اسلحهٔ جنگ تازگی دارد. این سلاح معمولا بشکل «تفگ» یاد گردیده ویکجا چنین وصف‌شده است:

تفگ زنده‌فیلان جنگی بـدست — بخرطوم در جلوه فیلان مست
بدست هزبران تفگهای جنگ — گرفته بکف اژدران‌چون نهنگ

از **شه نامهٔ نواب عالی** یعنی شه نامهٔ قاسمی درباب زندگی طهماسپ نیزنسختی درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیاموجود است وشروع میشودبه:

جهان داورا کبریایی تراست — خدایی تـرا پادشایی تراست

و وقایع آن مخصوصاً راجعست بروابط شاه طهماسپ باسلطان بایزید و سلطان سلیمان عثمـانی[۱].

۱۲ - جنگنامهٔ کشم

جنگنامهٔ کشم (قشم) منظومهٔ کوچکی است ببحر متقارب که عدد ابیات آن به ۲۶۳ بالغ میشود ودریکشنبه نهم‌محرم سال ۱۰۳۲ بپایان‌رسید. این منظومه رایکی از

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۶۶۱.

مستشرقان ایتالیایی بنام «لوئیگی بونلی»[1] در نشریهٔ ماه آوریل ۱۸۹۰ فرهنگستان لینچئی[2] با مقدمه‌یی در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان چاپ کرده‌است.

کشم‌نامه علی‌الظاهر وچنانکه بونلی‌هم حدس‌زده از **قدری** نام‌شاعریست که‌نام اورا هنگام تحقیق در منظومهٔ «جرون‌نامه» نیزخواهیدخواند . فعلا نمی‌توانم گفت که قدری کشم‌نامه‌را پیش‌از جرون‌نامه ساخته‌است یا پس‌از آن اما بهرحال وقایع آن‌راجعست به‌پیش ازوقایع مسطور درجرون‌نامه . این‌منظومه دارای ابیاتی‌سست و مبتذل و ناروا و نخستین ابیات آن چنین‌است :

بنام خـدا ایزد ذوالجـلال	خـدایی که ویرا نباشد زوال
خدایی که لیل ونهار آفرید	خزان برد و فصل بهار آفرید

پس‌ازحمد خداوند که تنهامتضمن‌سه‌بیت‌است نعت‌پیغامبرص وعلی‌بن‌ابیطالب ع وسپس مدح‌شاه عباس وستایش امام قلیخان پسر وجانشین‌الله وردیخان بیکلربیکی فارس فاتح قشم‌وجرون بی‌آنکه ازونامی‌ذکر شده‌باشد آمده ، این‌مردهمه‌جا بعناوین نواب انجم سپاه ـ خان‌عدالت شعار ـ نواب‌عالی وامثال‌اینها یادشده‌است .

اصل‌داستان بدین‌ابیات مصدّر است :

چومدح شه وخان بپایان رسید	بنظم آورم داستانی جدید
چوالف وثلاثین بدازهجرسال	بیامد یکی لشکر از پرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ	بگرمی چو آتش بسردی چویخ

این‌اشارت راجعست‌بدست اندازی پرتغالیان ازسال ۱۰۳۰ بجزیرهٔ قشم‌وحوالی هرمز. توضیح آنکه «روی‌فریرااندرادا» سردارپرتغالی‌پس‌از جنگی‌بابحریهٔ شرکت‌هندشرقی انگلیس که بشکست وی‌پایان یافت‌بر آن شد که جزیرهٔ‌قشم وسواحل هرمز را تسخیر نماید تاازجانبی‌شاه عباس رامرعوب‌وواداربرآوردن خواهشهای‌خود کند وازجانبی دیگر جلوتجارت ابریشم‌انگلیسیان رادر ایران‌بگیرد. بهمین‌منظور درحدودماه رجب ۱۰۳۰ قسمتی‌از آن‌جزیره‌را در جوار هرمزتسخیر کرد و نزدیك دریا قلعه‌یی بنا نهاد و

1- Luigi Bonelli

2- Lincei .

هنوز قلعهٔ اوناتمام بود که باسپاهیان ایران ومردم لاردرآویخت واز آنان بیش ازهزار تن کشت :

هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام — که آنجا گرفتند برد ومقام
بهم باز کردند بنیاد جنگ — سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بناگاه آن کافر بد نهاد — شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار — ز پیر و ز برنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام — بشد کار بر مردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان — نبود و ندید و نداده نشان

دراین هنگام یعنی درسال ۱۰۳۰ امام قلیخان بیگلربیگی فارس درزرد کوه بختیاری و کنارآب کورنگ باجمعی دیگرازوالیان ایالات جنوبی وغربی ایران درركاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون حاضر بود [1] .

رسید این خبرچون بآب کرنگ — بنواب عالی که آمد فرنگ
بجنبید نواب عالی بقهر — بفرمود بر لشکر آرای دهر

امام قلیخان بتهیهٔ مقدمات جنگ پرداخت ودرعین تدارك جنك باانگلیسیان همداستان شد وازبحریهٔ ایشان دربرانداختن بحریهٔ پرتغالیان وحمل سپاه ایران یاوری گرفت و پس ازجنگ بسیارسختی قلعه‌را بتصرف آورد . روی‌فریرا باساکنان قلعه تسلیم شد.از این پس امام قلیخان جنگ باپرتغال را تعقیب کرد وبتصرف جزیرهٔ هرمز (جرون) برخاست [2] .

وقایع این جنگ بتمامی وباتوضیح جزئیات ، مگراستمداد ازانگلیسیان درجنگ نامهٔ کشم آمده است . فرمانده پرتغالیان دراین جنگنامه کبیتان (کاپیتان) تمر بود :

سرآن سپه بد کبیتان تمر — دمی داشت ازکینه وخشم پر

درپایان منظومه نیز بفرمان تعقیب جنگ ازطرف امام قلی‌خان اشاره شده است:

چو مژده بنواب عالی رسید — دورخسار اوهمچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامه‌یی — بسردار بنوشت یك نامه‌یی

۱- رجوع کنید بعالم‌آرای عباسی ص ۵۷۵ .

۲- رجوع کنیدبتاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه. تألیف‌آقای نصرالله فلسفی‌استاددانشگاه‌ج۱ص۷۲-۷۸.

که اکنون روان شو تو مردانه‌وار / بکن تابع امر من بنکسار
مسخر بکن بنکسار و جرون / بکن دشمن شاه را سرنگون...

وپس ازسه بیت دیگرچنین آمده است : «تمام‌شد جنگنامهٔ کشم فی‌تاریخ یوم‌الاحدنهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۰۳۲»

«پیترودلاواله»سیاح معروف ایتالیایی ازوجود این‌منظومهٔ ومنظومه‌یی‌دیگر که درباب فتح قشم وهرمز(جرون نامه) ساخته شده بود خبرداشت وازهریك نسخه‌یی‌تهیه کردوبایتالیا برد ومأخذ نسخهٔ‌چاپی جنگ‌نامهٔ کشم نیزهمانست که پیترودلاواله‌بایتالیا برده بود[1]

۱۴ - جرون نامه

پس ازفتح قلعهٔ قشم امام قلیخان بیکلربیکی فارس بسرداران خود یعنی امام قلی‌بیک‌وپولاد بیک وشاهقلی‌بیک‌وشارقعلی وعلی بیک دستور تعقیب‌جنگ‌وبیرون راندن سپاهیان‌پرتغال ازجزیرهٔ‌هرمز(جرون)داد ودرروز۲۷ربیع‌الاول ۱۰۳۱ کشتیهای جنگی انگلیسی بادویست قایق ایرانی ازبندرجرون بجانب جزیرهٔ جرون (هرمز) حرکت کرد . شهرهرمز بآسانی تسخیروقلعهٔ‌آن معروف بقلعهٔ «آلبوکرك» بتوپ بسته شد وپس ازدوماه محاصره درنهم جمادی‌الثانی ۱۰۳۱ مفتوح گشت .

یکی‌ازشعرای‌فارس‌بنام**قدری** که‌علی‌الظاهر«جنگنامهٔ کشم» نیزازاوست‌داستان فتح این بندر ودلیریهای سپاهیان ایران‌را درجنگهای سخت آنان با پرتغالیان بنظم کشید وبرآن نام جرون نامه نهاد . ازاین کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ لندن موجود و ظاهراً همان نسخهٔ پیترودلاواله است : آقای عباس اقبال‌استاد دانشگاه نسخه‌یی‌عکسی بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی ازآن کتاب برای خود تهیه کرده که حقیر ازآن استفاده نموده است .

نسخهٔ مذکورباابیات ذیل آغازمیشود :

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ لوئیگی بونلی برجنگنامهٔ کشم ص ۳ .

از اول بنام بزرگ خدا — سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی — مراد خود از نام نامی بجوی

پس‌ازحمد وستایش یزدان ازمدح ابوالمظفرشاه‌عباس وسبب بنای‌قشم ومقدمات جنگ قشم وجرون دراین‌منظومه سخن میرود . جرون‌نامه که ازجنگ نامهٔ کشم بسیار مفصل‌تراست باابیات ذیل پایان می‌پذیرد :

هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی — خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین — ابر آل و اصحاب او اجمعین

این قدری ازشعرای قرن یازدهم است ونام اونیزدرمنظومهٔ مذکورآمده واورا نباید با شاعری دیگربنام قدری ازشاعران قرن دهم که درهندوستان میزیسته وبسال ۹۸۹مرده است اشتباه کرد .

۱۴ - شهنشاه نامهٔ صبا

یکی ازحماسه‌های زیبای تاریخی شنهشاه‌نامهٔ صباست . فتحعلی خان صبای کاشانی‌ازاستادان شعردرعهد قاجاری است. این‌شاعردراوان جوانی نزدصباحی بید گلی شاعرمعروف قرن دوازدهم تلمذ میکردوسپس بدربارزندیه رفت وچند گاهی‌مداح‌لطف علی‌خان‌زند بود وپس از برافتادن حکومت لطفعلی‌خان ومأموریت باباخان برادرزادهٔ آقامحمد خان قاجاربحکومت فارس بخدمت‌اودرآمد وبمداحی وی‌پرداخت وچون‌بابا خان قاجار(فتحعلیشاه) بجای عم‌خود بسلطنت نشست‌با اوبطهران آمد وملك الشعرای درباروی گردید . صبا شاعری استاد ومقتدربود ، مهارت اوبیشتردرقصیده سرایی آشکار است . گذشته ازقصائد چند مثنوی خوب مانند گلشن صبا وشهنشاه‌نامه وخداوند نامه نیزازومانده است . وفاتش بسال ۱۲۳۸ هجری اتفاق افتاد .

۱ - درباب این منظومه گذشته ازنسخهٔ عکسی متعلق بآقای عباس اقبال ازفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۶۸۱ و دائرةالمعارف اسلامی استفاده شده است .

شهنشاهنامه منظومه‌ییست ببحر متقارب در شرح جنگ های عباس میرزا بفرمان فتحعلی شاه با سپاهیان مهاجم روس در ماوراءِ ارس، و بدین بیت آغاز شده است:

بنام خداوند آموزگار نگارندهٔ نامهٔ روزگار

ونخستین موضوع آن آغاز داستان محاربه با روس ولشکر کشیدن عباس میرزاست بجنگ روس. صبا خود این منظومه را شهنشاهنامه نامیده وظاهراً این تسمیه باشارت فتحعلیشاه صورت گرفته است:

بنامش چو این نامه کردم تمام شهنشاهنامه شهش کرد نام
کنون نامه آرایم از راستی گشایم زبان بی کژ و کاستی

ودرمثنوی خداوندنامه که منظومه‌یی حماسی ودرشرح احوال حضرت رسول وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است صبا ازمنظومهٔ شهنشاهنامه وعدد ابیات وکیفیت تقدیم آن بفتحعلی شاه وچگونگی قبول آن درخدمت سلطان سخن رانده است بدین صورت:

یکی نامور نامه برنام شاه برآراستم پایه برتر ز ماه
در آن چل‌هزاراز گهرهای ناب پراگنده روشن تر از آفتاب
بانجام بردم چو آن نامه‌را بسی پوزش آراستم خامه را
کز آن راز وآن خامهٔ دستیار همه کام دل یافتم در کنار ....
چو لختی هنرمند شاه شگرف در آن نامهٔ پهلوی دید ژرف
بمن دید و خواند آفرینم فره که ای توگشایندهٔ این گره

صبا منظومهٔ خودرا بنابرآنچه فاضل خان گروسی درتذکرهٔ انجمن خاقان آورده درسه سال تمام کرد [۱]. این منظومه که چهل هزار بیت دارد یکبار دربمبئی چاپ شده است و ازبهترین منظومه‌های حماسی تاریخی بنظرمیآید زیرا این مرد استاد ازقرن هفتم ببعد تنها کسی است که‌توانسته است نسبت بدیگران ازفردوسی خوب پیروی کند اما پیداست که تصورفاضل خان گروسی درترجیح ملک‌الشعراءِ صبا برفردوسی بتمام معنی باطل ودورازصواب است.



چون‌مبنای کارمن دراین‌فصل براختصاراست همهٔ منظومه های تاریخی‌را که‌شمارهٔ

---

۱ - نسخهٔ خطی این کتاب را نگارنده نزدآقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه دیده است.

آنها درزبان فارسی بسیاراست یادنکردم وتنهاذکر برخی از آنهارا که اهمیت وشهرتی داشتند باتفصیل نسبی آوردم وبعضی دیگر را ذیلا بانهایت اختصار نام میبرم. اهم این منظومه‌ها عبارتند از:

غزای سلیمانی درتاریخ فتوح شاه سلیمان عثمانی که بتشویق وزیراو ابراهیم پاشا بسال ۹۳۳ بنظم درآمد[۱].

شاهنامهٔ بهشتی درباب جنگهای سلطان مراد سوم عثمانی پسر سلطان سلیم با محمد خدابنده پادشاه صفوی که مولانا بهشتی مشکوکی بسال ۹۸۵ بپایان برد[۲]

فتوح العجم درباب فتح تبریز بدست عثمان پاشا درسال ۹۹۳ که شاعری بنام جمالی ابن حسن شوشتری ازشعرای قرن دهم آنرا یکسال پس ازفتح تبریز یعنی بسال ۹۹۴ بنظم آورد[۳].

فتحنامهٔ عباس نامدار یاشاهنامهٔ صادقی ازصادق افشار متخلص بصادقی شاعر عهدشاه عباس صفوی که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ آقای حاجی محمدآقا نخجوانی جزو کلیات افشار صادقی موجوداست ودرحدوددوهزاروپانصد بیت داردوراجع است بوقایع ایران ازجلوس شاه اسمعیل ثانی وقتل شاهزادگان صفوی تا اواخرعهد شاه عباس کبیروبدین ابیات آغاز شده است:

بنام خدایی که محتاج نیست	بجز نام او درةالتاج نیست
چه نامی که این را دلیل رهست	چه نامی که محتاج باب اللهست
کریمی که داد ودهش زان اوست	دوعالم پر ازخوان احسان اوست
کرم بین که رزاق روزی ده است	کرم برسرخویش منت نه است

شاهجهان نامه یاظفرنامهٔ شاهجهان ازابوطالب کلیم کاشانی شاعرمشهورعهدصفوی درحدودپانزده هزاربیت که در آن ازجنگهاوفتوح امیرتیمور گورکان آغازشده وسرگذشت اولاد اوازشاهرخ وعمرشیخ وایرانشاه وابوسعید وبابرشاه باشاه جهان گورکانی (۱۰۳۷ ۱۰۶۸) آمده است. این منظومه چنین آغازمیشود:

۱- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۳۳۵-۳۳۶

۲- ایضاً ج ۳ ص ۳۵٤.

۳ - فهرست ریو ج ۲ ص ٦٦٥ وفهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج۳ ص ۳۵۵

بنام خدایی که از شوق جود — دوعالم عطا کرد وسائل نبود
حکیمی که شمع زبان در دهن — فـروزان نمایـد بباد سخن
رحیمی خطابخش مسکین نواز — ز شوق کرم گشته محتاج ساز

نسخه‌یی از این منظومه در کتابخانهٔ آقای نخجوانی موجود است.

منظومهٔ نادری از گوینده‌یی بنام محمدعلی درذکرحال نادرشاه افشاروفتوح وی در هفت‌هزاروپانصد بیت که بدین ابیات آغاز میشود:

خدایا تویی چاره ساز همه — بتو روی عجـز و نیاز همه
دهی هر که‌راهرچه بایسته نیست — کسی راکرم‌جزتوشایسته نیست

شهنشاه نامه‌یامرآت‌عثمانی ازشاعری بنام‌صدرالدین‌درتاریخ سلاطین‌عثمانی‌از سلطان عثمان خان‌غازی‌سرسلسلهٔ‌آن خاندان تاسلطان عبدالحمیدثانی درحدودسه‌هزار بیت وبدین بیت‌آغازمیشود:

بنام خداوند نزدیك و دور — خداوند ماه و خداوند هور[1]

وقایع الزمان یا فتحنامهٔ نور جهان بیگم در تاریخ آخرین سالهـای سلطنت نورالدین محمدجهانگیر پادشاه گورکانی هند (١٠١٤-١٠٣٧) وجنگهای این پادشاه بامعاندان وسرکشان که ملاکامی‌شیرازی درکابل بسال ١٠٣٥ بپایان‌رسانید[2].

آشوب‌هندوستان در باب جنگها و کشاکشهای پسران شاهجهان گورکانـی برای جلوس برتخت‌سلطنت هندوستان ازقیام مرادبخش‌تامرگ دارا شکوه یعنی‌وقایع سال١٠٦٧-١٠٦٩ که بهشتی بنظم‌آورده وخود بنابربیت ذیل:

شداین نامه ازهمت دوستان — مسمی بـآشوب هندوستان

آنرا آشوب هندوستان نامیده است[3].

شهنامهٔ نادری در باب حملهٔ نادر بهندوستان و فتح‌آن کشور سال ١١٥١- ١١٥٢ کـه نظام الدین عشرت سیالکوتی قرشی از معاصران احمد شاه درانی پـادشاه

---

١ - در باب این هرسه منظومهٔ اخیر رجوع‌شود به‌مقالهٔ حماسه‌سرایی درایران بقلم‌آقای حسین نخجوانی‌درنشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شمارهٔ ٨ سال ٣.

٢ - فهرست کتابخانهٔ ملی پاریس ج ٣ ص ٣٧٧

٣ - فهرست ریو ج ٢ ص ٦٩٠

افغانستان (۱۱۶۰-۱۱۸۷هجری) بسال ۱۱۶۲هجری تمام کرده و تاریخ ختم کتاب را دربیت ذیل آورده است :

چو بلبل زتاریخ آن دم‌مزن اگرچشم داری ببین باغ‌من [۱]

شهنامهٔ احمدی ازهمین شاعر مشتمل براحوال احمد شاه درانی ازمرگ نادر تا حملهٔ احمد شاه برنصرالله خان رئیس بلوچ وشکستن او در۱۱۳۷هجری که به بیت ذیل آغازمیشود :

بنام شهنشاه معـراج بخش خدیو زتخت افگن تاج بخش

دنبال این منظومه داستان دیگری ازاحوال احمد شاه درانی یعنی حملات او به هندوستان آمده وبیت ذیل مصدراست :

الهی کن این نامهٔ دلفروز زفضل و کرم ختم درچندروز [۲]

فتحنامه ازشاعری بنام شیخ حسام‌الله که درسال۱۱۶۱درباب جنگ میان احمد شاه درانی باهندوان بنظم آورد [۳] .

فتحنامهٔ صفدری از یك‌شاعر هندو درباب جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی ازامرا ومهاراجه های هند که پس ازباز گشت نادر ازهند درآن سرزمین وقوع یافت و بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف و فاتح محمد شاه فتحنامهٔ صفدری نامیده شد [٤] .

جنگنامهٔ غلام‌محمدخان که یکی ازشعرای رامپوردرباب منازعات غلام محمد خان معروف به«جنگ نوخواه» دومین پسرفیض‌اللهخان ازمشاهیرامرای محلی‌رامپوربا برادران خود درقرن سیزدهم بنظم درآورده ونخستین بیت‌آن چنین است :

بنام شهنشاه بی تخت و تاج که بخشد زرمهرومه رارواج [۵]

علیمردان نامه ازمیرزا عبدالله شهاب پسرمیرزا حبیب‌الله ترشیزی شاعر قرن دوازدهم وسیزدهم (متوفی‌بسال۱۲۱۵هجری [۶] .) درباب اعمال علیمردان‌خان زند واز

---

۱ - فهرست ریوج ۲ ص ۷۱۷ ۲ - ایضاً همان‌صحیفه ۳ - فهرست بلوشه ج ۳ص ٤۱۳

٤ - فهرست بلوشه ج ۳ ص٤۱۰ - ٤۱۱ ۵ - ضمیمهٔ فهرست‌ریو ص ۲۱۹

۶ - برای اطلاع ازاحوال او رجوع کنید به‌مجمع‌الفصحا ج ۲ص۲۵۳

میان بردن فتنهٔ ذوالفقارخان مصدّر به بیت ذیل :

سر نامه حمد جهان آفرین   کزو شد پدید آسمان و زمین[۱]

جرجیس رزم از صفدرعلیشاه متخلص بمنصف در باب نخستین کارهای انگلیسیان در فرو گرفتن هندوستان مصدّر بدین بیت :

بنامی که نامش سرنامه ها   زسر تا بپا زو زبان خامه‌ها

که دنبال آن منظومهٔ دیگری درباب «تتمهٔ واقعهٔ هولکر» ومنظومهٔ ثالثی بنام «وقایع بهرت‌پور... » وجوددارد ووقایع این منظومه‌ها متعلق بـاواخرقرن هجدهم واوایل قرن نوزدهم است[۲] .

جارجنامه که‌درسه مجلدبچاپ رسیده‌وناظم آن یکـی‌از زردشتیان هند بنام ملافیروز بن کاوس است .

قیصری نامه ازیکی‌از شعرای هندبنام «منشی بیشان لعل» متخلص به ناظر در ذکراعمال امپراطورانگلستان‌وبعضی‌از امرای هندوستان که‌بسال ۱۲۹۷ هجری‌بپایان رسیده‌است[۳] .

میکادو نامه ازشاعری بنام‌میرزا حسین‌علی‌شیرازی درستایش‌امپراطورژاپن و جنگ‌روس وژاپن‌در ۱۹۰۵ که‌در هندوستان‌چاپ‌شد .

قیصر نامه از شاعـر استاد مرحوم ادیب پیشاوری دربـاب و یلهلم امپراطور مستعفی آلمان که از حیث استحکام ابیات ودقت‌مضامین و علومعانی بعضی از ابیـات مشهور است .

سالار نامه منظومه‌ییست شامل بیش از ٤۵۰۰ بیت که قسمتی‌از آنرا میرزا آقاخان کرمانی وقسمتی‌دیگر راشیخ‌احمد ادیب کرمانی بنظم‌درآورده اند وبدین بیت آغاز میشود :

سر نامه بر نام ز روان پاک   که رخشید ازو گوهر تابناک
خداوند زاوش و کیوان پیر   فروزندهٔ ماه وناهید و تیر

۱ ـ ضمیمهٔ فهرست ریو ص۲۲۰   ۲ ـ فهرست ریو ج ۲ص۷۲۵ ـ ۷۲٦   ۳ـ ایضا ص ۲۳۱

میرزا آقاخان کرمانی که قسمت اول منظومه را بنظم درآورده است درپایان آن بتاریخ ختم گفتار خود اشاره کرده و گفته‌است :

ز تاریخ هجرت ز بعد هزار همی سیصد و سیزده برشمار
که پایان شداین نام‌بردار گنج بیکماه بردم در این‌کار رنج

وباقی کتاب راشیخ‌احمد کرمانی‌در سال ۱۳۱٦ بپایان‌برده وششماه درآن کوشیده‌است. این کتاب بسال ۱۳۱٦ درشیراز طبع‌شد و موسوم است به اسم سالارلشکر عبدالحسین میرزا فرمانفرما .

منظوراز ترتیب‌این منظومه ایجادیك تاریخ منظوم‌برای ایران بوده ودرآن‌چنین آمده‌است که تاریخ‌ایران براثر‌اشتباهات مورخان‌قدیم‌بصورتهای نادرست گردآمده‌است وبعداز این‌مقدمه وعلت اقدام بنظم‌این کتاب ازملت «آریانا» و سلاله هـای ساختگی آبادیان که سیامك ازآن قوم بود وآجامیان که جمشیدسرسلسلهٔ‌آنان بودوفریدونیان واحوال سلم‌وتور وسلالهٔ مادی و پادشاهی کیقباد و زمان فترت مـادی و هخامنشیان با اشاره بکیخسرو وسیروس‌اعظم‌وغیره‌سخن رفته‌وبعدازاشکانیان وساسانیان وسلسله‌های اسلامی‌تاسلطنت مظفرالدین‌شاه بنظم درآمده است . اگرچه در سالارنامه اشاره بریشهٔ اسامی‌شاهان داستانی‌مانندجمشید (یمه) پسرویونگهان ویاتلفظهای یونانی‌اسامی‌شاهان ایرانی‌وامثال اینهاشده است‌لیکن دراین‌موارد گاه تأویلات وتوجیهاتی‌دور از مـوازین زبانشناسی دیده میشود .



فصل چهارم

حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه

ازحماسه‌های قدیم دینی‌شیعه خاوران‌نامه است در شرح احوال و داستانهایی از علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام . درباب امام اول شیعیان میان‌شیعه تدریجاً داستانهایی پدید آمده که بعضی از آنها مبنی برحوادث تاریخی یعنی جنگهای اودرحیات محمدبن‌عبدالله صلعم وهنگام خلافت وشجاعتهای ویست منتهی بتدریج عناصرداستانی برآنهاافزوده شده است . برخی دیگراز داستانها بکلی دوراز حقیقت تاریخی وافسانهٔ محض است که اندك اندك میان ملت ایران وبراثر اخلاص شدید این قوم نسبت بحضرت علی علیه‌السلام ودرآمدن او درصف پهلوانان ملی ، وجودیافت ، مانند داستان پهلوانیهای وی درسرزمین خاور که در خاوران نامه می‌بینیم .

موضوع اصلی خاوران نامه سفرها وحملات علی علیه‌السلام است بسرزمین خاوران بهمراهی مالك اشتروابوالمحجن وجنگ باقباد پادشاه خاورزمین وامرای دیگری مانند تهماسپ‌شاه وجنگ بادیووا‌ژدها وامثال این‌وقایع .

ناظم کتاب مدعی است که موضوع منظومهٔ خودرا ازیك کتاب تازی انتخاب کرده است واین چنانکه میدانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی) ایرانست که لامحاله مبتنی ومستند براصلی بوده وسازندگان آنهامستقیماً درجعل روایات واحادیث دخالتی نداشته‌اند . نخستین ابیات خاوران‌نامه چنین است :

نخستین بر این نامهٔ دلگشای سخن نقش بستم بنام خدای

خداوند هوش وخداوند جان — خـداونـد بخشندهٔ مهـربان
یگانه خداونـد بالا و پست — گواهست برهستیش هرچه هست

وشاعر درمقدمه‌یی که بر کتاب خویش افزوده اعتقاد صریح خودرا بائمهٔ اثنی عشر ودوستداری چهارده معصوم دراین دو بیت بیان کرده است :

الهی باعـزاز آن پنـج تن — که هستند فخر زمین و زمن
بحق تـو ای داور آب و خاك — بدان چارده نام معصوم پاك

این کتاب اگرچه معمولا بخاورنامه مشهور است ولی ناظم آن خود **خاوران نامه** اش نامیده . تاریخ ختم منظومه (۸۳۰ هجری) است و نام کتاب و مأخذ آن در دو بیت ذیل آمده :

چو برسال هشصد بیفزودسی — شد این نامهٔ تازیان پارسی
مراین نامه را خاوران نامه‌نام — نهادم بدانگه که کردم تمام

ناظم خاوران نامه مولانا محمد بن حسام الدین مشهور با بن حسام از شعرای قرن نهم متوفی بسال ۸۷۵ هجری است . ابن حسام مردی زهدپیشه وزارع بود و بقناعت در دیهی بنام خوسف از قراءِ قهستان خراسان که اکنون جزو بیرجند و قاینات است روزگار می گذاشت وخود درباب قناعت خویش گوید :

بیك قرص جو تاشب از بامگاه — قناعت نمایم چوخورشید و ماه
شکم چون بیك نان توان کرد سیر — مکش منت سفـرهٔ اردشیـر

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراءِ خویش (مؤلف بسال ۸۹۲ هجری) درباب ابن حسام چنین نگاشته است . «ملك الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوست وباوجود شاعری صاحب فضل بوده وقناعتی وانقطاعی ازخلق داشته. ازخوسف است من اعمال قهستان وازدهقنت نان حلال حاصل کردی و گاوبستی وصباح که بصحرا رفتی تا شام اشعارخودرا بردستهٔ بیل نوشتی وبعضی اورا ولی حق شمرده اند و در منقبت گویی درعصر خود نظیر نداشت وقصائد غرادارد واین قصیده درنعت رسول رب العالمین صلعم اوراست که بعضی از آن قلمی میشود .

ای رفته آستان تورضوان بآستین — جاروب فرش مسند توزلف حورعین...

توفّی ابن حسام فی شهور سنة خمس وسبعین وثمانمأیة من الهجرة النبویة» ۱

۲ ـ صاحبقران نامه

دیگر از حماسه های دینی قدیم منظومه‌ییست بنام صاحبقران نامه درداستان سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب عمّ محمد بن عبدالله صلعم. این منظومه بسال ۱۰۷۳ هجری بنظم درآمده وناظم آن معلوم نیست. داستان کتاب به ۶۲ قسمت تقسیم شده ودر مقدمهٔ همهٔ آنها حمد یزدان ونعت رسول وفهرست مطالب کتاب آمده است. صاحبقران نامه دارای جنبهٔ داستانی است وداستان این کتاب از آن داستانهای مذهبی است. که در ایران پدید آمده واساس آن بیشتر مبتنی برداستانها وروایات ملی ایرانیانست زیرا در آن از سر گذشت حمزه دردربار انوشیروان وعشق او بادختر پادشاه ایران وجنگ‌های وی با شاهان توران و هند وممالك فرنگ سخن رفته و چنانکه میدانیم ممالك فرنگ در داستانهای اخیر فارسی برابراست با کشور روم و یونان در داستانهای قدیم ایرانی.

ناظم صاحبقران نامه درمتابعت ازفردوسی وتقلید ازاوسعی و کوشش فراوان کرده است. دنبال این منظومه داستان منظوم دیگری است بنام «**احوال قیطورو واقعهٔ وفات عمر**» که راجعست بمرگ عمر پسر حمزه [۲]

۳ ـ حملهٔ حیدری

یکی ازمهمترین منظومه‌های حماسی دینی حملهٔ حیدری است. حملهٔ حیدری راجعست بزندگی محمد بن عبدالله (ص) وعلی بن ابیطالب (ع) که بحمد خداوند ونعت پیامبر وعلی وائمهٔ اثنی عشر وصاحب الزمان آغاز شده به بعثت پیغمبر واحوال محمد بن عبدالله

۱ ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ لیدن ص ۴۳۸ ـ ۴۳۹ علاوه براین درباب ابن حسام وخاوران نامهٔ او رجوع شود به آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی ص ۷۱ ومجالس المؤمنین ص ۵۵۵ و حبیب السیر ج ۳ جزء سیم ص ۳۳۶ و مقدمهٔ شاهنامهٔ مول ص ۷۷ و فهرست ریو ج ۲ ص ۶۴۲ ـ ۶۴۳ و فهرست بودلیان ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶.

۲ ـ فهرست بلوشه ج ۳ ص ۳۹۴.

وعلی بن ابیطالب علیه‌السلام وغزوات واحوال او تا پایان خلافت وضربت خوردن ووفات وی پایان می پذیرد .

این کتاب ازروی کتاب معارج‌النبوة ومدارج‌الفتوة تألیف معین بن حاجی محمد الفراهی بنظم درآمده است .

ناظم اصلی حملهٔ حیدری **میرزا محمد رفیع خان باذل** پسرمیرزا محمد است که او وبرادرش محمد طاهر که بعدها به «وزیرخان» معروف شد، درعهد سلطنت شاهجهان گورکان ازمسقط‌الرأس خود مشهد بهندوستان رفتند وبمشاغل دولتی گماشته شدند . میرزا محمدرفیع صاحب حملهٔ حیدری پس ازچندی دردهلی بخدمت شاهزاده معزالدین درآمد وازجانب اوحکومت کوالیاررا یافت وتاآخرعهد «اورنگ‌زیب» بهمین مقام باقی بود وپس ازمرگ اوازآن شغل دست برداشت وبدهلی باز گشت ودرآنجا بسال ۱۱۲۳ یا ۱۱۲۴ هجری در گذشت .

بامرگ باذل منظومهٔ حملهٔ حیدری ناتمام ماندوپس ازاوشاعری بنام میرزاابوطالب فندرسکی معروف به **ابوطالب اصفهانی** کاراورا تمام کرد. البته باید بیادداشت که این ابوطالب فندرسکی بهیچروی قابل اشتباه با میرابوالقاسم فندرسکی فیلسوف مشهور معاصرشاه عباس اول نیست . ابوطالب اصفهانی کارباذل را ازآنجا که قطع شده بوددنبال کرد وبپایان رسانید .

درمقدمهٔ ضمیمهٔ اخیریعنی ذیل ابوطالب اصفهانی برمنظومهٔ حملهٔ حیدری باذل کسی بنام «**نجف**» ابیاتی افزوده و گفته است که خود میخواست حملهٔ حیدری باذل‌را باتمام رساندولی مشاغل زیادوی‌را ازاین کارباز میداشت تادرسال ۱۱۳۵ ذیل میرزاابوطالب بدست اوافتاد واوآنرا دنبال حملهٔ حیدری باذل جای داد .

حملهٔ حیدری بدین بیت آغازمیشود :

بنام خداوند بسیار بخش / خرد بخش دین بخش دینار بخش

وچنانکه گفته‌ام پس ازحمدخدا ومقدمات دیگرشرح احوال پیامبروبعثت اوبپیامبری ونیزشرح زندگی علی بن ابیطالب علیه‌السلام ازتولد تاضربت خوردن ودر گذشتن وی در این کتاب آمده است .

باذل درسبب نظم حملهٔ حیدری چنین آورده است :

شبی بودم ازهمدمان بر کران — بخودداشتم صحبتی درمیان...

وسپس بالهام غیبی دراینکه تاچند بغزل متوجهی ، پرداخته و گفته :

بفکرغزل تابکی خون خوری — چنین خون بیحاصلی چون‌خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این — که براو کند سامعت آفـرین
زهاتف شنیدم چواین گفت نغز — بسر آمد ازذوق درجوش مغز
دواندم بهر سوی پیك خیال — ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
که بی‌آب روغن نیایدزماست — بغیر ازدروغی نبد هیچ راست
زدم رای با دل در این مدعا — بپاسخ دلم گفت بـا ذل چرا
نبندی عروس سخن را حلی — ز نعت نبی و ز مدح علی
درآن‌داستان‌هیچ‌جزراست‌نیست — سرمویی آنجا کم وکاست نیست

وآنگاه بتعذّر اشتغال بنظم سرگذشت پهلوانان و شاهـان گذشته و ذکر نام گروهی از حماسه سرایان پرداخته است که از باب اهمیت موضوع نقل آنها را در اینجـا لازم می‌بینم :

چو بربحر شهنامه کردم گذر — صدفها در او یافتم پر گهر
رسیدم بفـردوسی ارجمند — بدیدم سر راه را کرده بند
دگر سو اسد شور انداخته — درفش فریدون بـر افراخته
دگر جا ستاده نظامی‌چو کوه — ز فرّ سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خواجو آراسته — ز سام نـریمان مدد خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان — که این بنده رابسته‌صاحبقران
بسوی دگر آصف نامـدار — سخن کرده برخان‌خانان شمار[۱]
برابر ستاده چو شیران نر — ازآن راهها ساخته پر خطر
دگرجانب استاده قاسم دلیر — بتأیید فرزند حیدر چو شیر[۲]
براه دگر قـدسی پهـلوان — ستاده باقبال شاه جهـان[۳]

۱– مراد عبدالرحیم خان خانان سپهسالار اکبر شاه گورکان است ولی از منظومه‌یی که آصف درباب او گفته تا کنون چیزی بدست من نیفتاده است .

۲– مراد از قاسم قاسمی صاحب شه نامه است . و مراد از فرزند حیدر ، شاه اسمعیل پسرسلطان‌حیدرصفوی.

۳– ازمنظومهٔ قدسی شاعر بنام شاه جهان گورکان هنوز چیزی بدست نیاورده‌ام .

دنبال همین ابیات باذل نام منظومهٔ خود یعنی حملهٔ حیدری وهمچنین موضوع کتاب را ذکر کرده است :

چودیدم سر راه را جمله بند
بنیروی مردان اقبال مند ...
شکستم در گنج معنی بزور
درآن پاسبانان درافگنده‌شور
چو چربید بردستها دست من
زدم کوس شاهی بملك سخن
کنون نامه را میشوم مبتدی
بنـام نبـی و بنـام عـلـی
چوصرصرروان گشت‌چون‌خامه‌ام
ز لطف نبی و علی نامه ام
برآن نامه ها یافت بالاتری
شدش نام ازآن حملهٔ حیدری
کنون میروم بر سر داستان
بگویم ز فرمودهٔ راستان

ازاین کتاب دونسخهٔ خطی درکتابخانهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بنظرنگارنده رسید . یکی ازآن دونسخه که ازلحاظ صحت چندان مورد اعتماد نیست بدین جمله آغازشده است : «مصنف این کتاب حملهٔ حیدری عالیجناب مقدس‌القاب علامی‌فهامی‌اعلم‌الفضلاء مجتهدالزمانی‌میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی‌رضوان‌آرامگاه». درپایان این نسخه ابیات ذیل دنبال متن‌منظومه نگاشته شده است :

کهن بنـدهٔ مخلصان امـیر
که درگاه حق‌راست کمترفقیر
باملای این حمله جرأت نمود
بتـوفیق پروردگار ودود
نمودم تمامش بدوماه وزور
ولی حیف‌کان نسخه مغلوط بود(!)
بود التماسم ز اهل بصر
کسی را بسهوی گرافتد نظر
باصلاح کـوشد بـرای خدا
باميـد غفـران روز جـزا
زهجرت بدش سال اتمام آن
هزار وصد وسی وسه بیگمان

ممکن است درآغازکارتصور رودکه این کتاب ، حملهٔ حیدری دیگری غیر از حملهٔ حیدری باذل است ولی‌چون دقت شود ومقایسه‌یی میان‌آن ونسخهٔ حملهٔ حیدری باذل صورت گیرد بطلان این تصورثابت میگردد ومعلوم میشود ناسخ بی‌اطلاع که از وجود میرزا محمد رفیع باذل آگهی نداشت نام اورا بامیرزامحمد رفیع واعظ قزوینی صاحب کتاب ابواب‌الجنان ازدانشمندان اواخردورهٔ صفوی اشتباه کرده‌وحملهٔ‌حیدری را ازاین مرد اخیر دانسته است وگذشته ازاین درباب تاریخ کتابت حملهٔ حیدری از

خود ابیاتی سست و بیمقدار بر نسخه افزوده [1] .

۴ ـ مختار نامه

گویندهٔ این منظومه شاعریست بنام **عبدالرزاق بیك** بن نجفقلی‌خان دنبلی متخلص به **مفتون** [2] که غزوات مختار بن ابی‌عبیدهٔ ثقفی مبارز ومجاهد بزرگ شیعهٔ کیسانه را بنظم کشیده ومجموع ابیات آن از پنج هزار متجاوز است و بدین ابیات شروع میشود :

سر نامه نام خداوند پاک — کزو جان پاك آمد این مشت خاك
ز تیره زمین تا بتابنده ماه — همه هست بر هستی او گواه

نسخه‌یی ازاین منظومه در کتابخانهٔ آقای حسین نخجوانی موجود است .

۵ ـ شاهنامهٔ حیرتی

منظومه‌ییست ببحر هزج درذکر غزوات حضرت رسول وائمهٔ اطهار که بیست‌هزار وهشتصد بیت دارد . گویندهٔ آن **حیرتی** از شاعران عهد شاه طهماسب اول است که در سال ۹۵۳ منظومهٔ خودرا بنام آن پادشاه بپایان برد . وفات او بسال ۹۷۰ درکاشان اتفاق افتاد . شاهنامهٔ حیرتی بدین ابیات آغاز میشود :

الهی از دل من بند بردار — مرا در بند چون و چند مگذار
الهی ساز آسان مشکلم را — نما راهی بملك جان دلم را

۱ـ درباب حملهٔ حیدری جز نسخهٔ اصل کتاب از فهرست ریو ج ۲ ص ۷۰۴ و ذیل ریو برفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ص ۲۱۱ـ۲۱۲ و فهرست کتابخانهٔ بودلیان ص ۵۱۸ ـ ۵۱۹ و فهرست بلوشه ج ۳ ص ۴۰۴ـ۴۰۵ و کتاب کلمات الشعراء محمد افضل سرخوش چاپ هند ص ۱۰ـ۱۱ استفاده شده است .

۲ـ برای اطلاع از احوال او رجوع شود بهٔ مقاله آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ اول سال دوم نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

وبدین ابیات ختام می‌پذیرد :

چو نظم من بنام شاه دینست ز روی راستی شهنامه اینست
بمدح شاه باید راند خامه بنام شاه باید شاهنامه
چو دل در فکر تعیین عدد شد دوباره ده هزار وهشتصد شد
درین گفتن مدد لطف خدا بود وگرنه حیرتی را حد کجا بود

٦ - غزونامهٔ اسیری

این اسم را برنسخه‌یی ازیك منظومهٔ اسیری که دراختیار آقای حسین نخجوانیست می‌نهم . این منظومه ببحر متقارب درشرح غزوات حضرت رسول اکرم ساخته شده و گویندهٔ آن شاعریست بنام **اسیری** که درعهد شاه‌طهماسب اول ازایران باستانبول رفت ودرخدمت سلطان سلیمان قانونی (۹۲۶ - ۹۷٤) پذیرفته شد ومنظومهٔ مذکور را بنام اوسرود . وی خمسه‌یی بتقلید ازنظامی ساخته و درآن خود را همشأن جامی دانسته است :

بود آیت شعر درشان من که مشهور دهراست دیوان من
نه در خمسه‌ام نکتهٔ خامی است مرا پنجه در پنجهٔ جامی است

غزونامهٔ اسیری بدین ابیات آغازمیشود :

بنام خدایی که بخشنده اوست برازندهٔ کام هر بنده اوست
خدای زمین و خدای زمان خداوند روزی ده غیب دان

ودرآخر کتاب درتاریخ ختم آن گوید :

بود ختم برخیر انجام او که این نامه شد ختم برنام او
بکن سال تاریخ او را طلب حساب از «صفات النبی العرب»

و«صفات النبی العرب» بحساب ابجد ۹٦۷ است [۱] .

۱- درباب سه منظومهٔ اخیر رجوع شود بمقالهٔ حماسه سرایی در ایران بقلم آقای حسین نخجوانی درشمارهٔ ۸ سال ۳ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز .

۷ـ کتاب حملهٔ راجی

غیر از حملهٔ حیدری باذل در باب برخی از احوال محمد بن عبدالله صلعم و سر گذشت علی بن ابیطالب علیه السلام و جنگهای او منظومه‌یی بنام حملهٔ حیدری یا حمله در دست است که البته نباید با حملهٔ حیدری باذل اشتباه شود . این منظومه دو بار در ایران بسال ۱۲٦٤ و ۱۲۷۰ چاپ شد و نسخهٔ چاپی ۱۲۷۰ که بنظر نگارنده رسید در حدود ۳۰۰۰۰ بیت دارد و از اینروی منظومهٔ مفصلی است که بتفصیل از حملهٔ حیدری باذل نیز در میگذرد .

نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند دانای فرد　　که از خاك آدم پدیدار کرد
ز صلصال نا چیز آدم کند　　بیزم قبولش مکرم کند .

داستان کتاب آغاز شده است بمکالمهٔ رسول خدا با فاطمه بنت اسد و تولد علی بن ابیطالب علیه السلام در بیت المقدس و بیان بعضی از حالات پیامبر اسلام و ازدواج او با خدیجه و بعثت برسالت ...

در این کتاب بعضی از تصورات ملی ایرانیان نیز اثر کرد و از آن جمله است داستان دیوی که بخدمت پیامبر آمده قبول اسلام کرد و اگر این کتاب را با حملهٔ حیدری باذل مقایسه کنیم آنرا از لحاظ استحکام الفاظ و زیبایی ابیات بهتر می‌یابیم .

آخرین بیت منظومهٔ مذکور چنین است :

ندانم ازین گردش روزگار　　ز گفتار وارون نا پایدار

ناظم کتاب حمله یکی از شعرای قرن سیزدهم هجریست بنام **ملا بمانعلی** (بمونعلی) متخلص به **راجی** از مردم کرمان که منظومهٔ خود را بامر شاهزاده ابراهیم خان آغاز کرده و در مدح او و تقدیم کتاب بوی نیز ابیاتی درمقدمهٔ کتاب خویش آورده است . نام کتاب او در نسخهٔ چاپی سال ۱۲۷۰ «کتاب حملهٔ ملا بمونعلی» است .

۸ ـ خداوند نامه

از ملك الشعراء فتحعلی خان صبای کاشانی که در ذیل نام شهنشاهنامه از

او سخن گفته‌ام حماسه‌یی دینی در دست است بنام خداوندنامه. خداوند نامه تا آنجا که بر من محقق شده مفصل‌ترین حماسهٔ دینی است . موضوع این کتاب شرح احوال محمد ابن‌عبدالله صلعم از آغاز کار است و پس از آن احوال علی بن ابیطالب علیه‌السلام و نبردهای او و خلافت وی وجنگهای او در دورهٔ خلافت خاصه جنگ صفین ، میآید . آخرین داستان این کتاب در نسخه‌یی خطی که نزد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه دیده‌ام واقعه لیلة‌الهریر از وقایع جنگ صفین است . دو بیت اول این کتاب چنین است :

بنام خداوند بینش نگار خرد آفرین آفرینش نگار
خداوند این گوهرین بارگاه بر افراز این عنبرین کارگاه

و آخرین ابیات آن که در پایان واقعهٔ لیلة‌الهریر آمده چنین است :

در آن قیر گون شب زمردان کار بسی و سه آمد شمار هزار
از آن سی و سه کشتهٔ هورمند دوره یکهزار است وهفتادواند
کشان جان روشن بمینودر است دگر هوشها خار تند آذر است

در آغاز کتاب پس از ستایش یزدان و نعت رسول و مدح فتحعلی شاه قاجار، ناظم داستان از کیفیت تقدیم شهنشاه نامه بفتحعلی شاه و مأمور شدن بنظم خداوندنامه واقدام بر این کار سخن رانده و دنبال سخنانی که قبلا (درشرح شهنشاه‌نامه) نقل کرده‌ام گفته است :

بر آرا یکی نامهٔ دلنواز که آید مرا بزم پیرایه‌ساز ... الخ

در این منظومه نیز صبا کوشیده است از استاد طوس پیروی کند و بهمین سبب بسیاری از اصطلاحات شاهنامه را بعاریت گرفته و در منظومهٔ خود راه داده است اما با همه استادی خود و با اینکه بمقایسهٔ میان خویش وفردوسی درطول مدت نظم شاهنامه وسرعت نظم شهنشاه نامه وخداوند نامه پرداخته ، بهیچ روی بر اثر فردوسی گام نتوانسته است زد.

۹ ـ اردیبهشت نامه

اردیبهشت نامه منظومه‌ییست دینی وحماسی ازسروش اصفهانی .میرزامحمدعلی شمس‌الشعرا سروش اصفهانی ازشعرای بزرگ واستادعهد قاجاری است که درسده‌اصفهان متولد شدپس ازاتمام تحصیلات وسیاحت دربلاد ایران بتبریزرفت وبخدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌قاجارراه یافت وهنگام جلوس ناصرالدین شاه برتخت‌سلطنت با اوبتهران آمدودردربار او بلقب شمس‌الشعراملقب گشت وازشعراء بزرگ وباجاه‌ومکنت شد . اهمیت عمدهٔ سروش درتتبع قصاید فرخی‌است ودرپیروی ازسبك فرخی تابدرجه‌یی رسید که اغلب ابیات اوبعین مانند استاد سیستانی است . غیرازدیوان مدایح‌ازسروش دیوانی درمدح پیامبروائمهٔ اثنی عشروچند مثنوی‌مانند الهی‌نامه وساقی‌نامه‌واردیبهشت نامه دردست است . وفاتش بسال ۱۲۸۵ هجری اتفاق افتاد .

منظومهٔ اردیبهشت نامه حماسه‌ییست دینی کـه سروش درساختن آن محققاً بخداوند نامهٔ صبا نظرداشته زیرا مانند او از شرح احوال حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله‌وسلم آغاز کرده‌است .

منظورسروش چنانکه ازسخنان اوبرمیآید بیان احوال محمدص وائمهٔ‌اثنی‌عشر بوده‌است‌ومیخواست تاصاحب‌الزمان ازیکایك بزرگان دین‌درمنظومهٔ خودسخن گوید ولی ظاهراً مجال اتمام‌کارخود نیافت وتنها تاقسمتی اززندگی محمدبن عبدالله صلعم‌را بنظم آورد .آغازنظم این‌منظومه درچهل‌واندسالگی شاعربود. اردیبهشت‌نامه ببیت‌ذیل آغازشده است :

ابر پاك یزدان فراوان سپاس — که مارا زاهریمنان داشت پاس

وپس‌ازحمد وستایش‌یزدان ونعت پیامبروعلی ویازده جانشین اوسروش آغاز گفتاردرباب خود ونظم کتاب خویش کرده وچنین گفته است :

سروشا کنون شعر پرداخته گوی — سخن‌هرچه گویی‌خوش‌وسخته گوی
گذشت آنکه رنجت فزابدهمی — کنون مژدهٔ گنجت آید همی

سخن از علی گوی و پیغمبرا وز آن یازده شاه دین پرورا
پراگنده کردارشان گرد کن بنظم اندر آور زسر تا بین
بگوی از پیمبر وزو خواه نصر چنین تا بمهدی خداوند عصر
بیارای این نامهٔ سودمند که دانی سخن گفتن دلپسند ...
کنم نام این نامه اردیبهشت بیارایم اورا چو خرم بهشت
بنام شهنشاه گیتی فروز که پیداست دردین روانش چوروز
ملك ناصرالدین شهنشاه نو شکوهش فزاینده چون ماه نو

ودرچندبیت بعد گوید:

مرا سال برسرچهل رفت واند که می پرورد کردگار بلند
چنینم زبان سراینده داد به ازهمگنان رفته وآینده داد

اردیبهشت نامه‌شامل‌چندبخش است واولین‌موضوع داستان ازبخش‌نخست گفتار درخلقت نور مصطفی صلوات‌الله‌علیه پیش ازآفرینش‌جهان‌ومصدّر است‌بدین ابیات:

همیدون گشایم در داستان بپندم در گفتهٔ باستان
بگویم کز آغاز بودش خدای چه‌چیزآفریدوچه‌زان‌داشت‌رای
نهاد خداوند پیغمبران نگاریده پیش ازهمه گوهران

قسمت واقعی داستان ازهاشم ومزاوجت اوباسلمی بنت عمروزادن عبدالمطلب آغازشده وسپس ازاحوال عبدالمطلب وعبدالله وزادن حضرت رسول ازآمنه بنت‌وهب وروایات مختلفی که‌درباب‌شب ولادت پیامبراسلام‌ذکرشده‌ومطالب دیگرتاازدواج‌پیامبرصلوات الله‌علیه باخدیجه وزادن فاطمه وزادن حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام سخن رفته‌و نخستین بخش داستان‌بدین مطلب‌ختم شده است.

بخش دوم کتاب بدین ابیات‌آغازشده:

بیا ای نگارندهٔ نامه ام نگارندهٔ نامه و چامه ام
بکن خامهٔ خویش پیراسته که دارم بسی نظم آراسته
همیدون کنم نامه را پنج بخش ابر من ز بخش گذشته ببخش
بسی رنج بردم ببخش نخست که کردم‌جدا نادرست ازدرست
خبر تاکنون توی در توی بود گنه نه زطبع سخنگوی بود

خبرهای پیچیده آمد ببن — خبرساده اکنون زمن گوش کن
برون آمدم از ره پیچ پیچ — بسوی ره ساده کردم بسیچ
سر نامه دیباچه از نو کنم — سمند سخن را سبکرو کنم
بنام شهنشاه یزدان شناس — که دین‌را بدارد بشمشیر پاس
ابوالنصر شاهنشه نیك بخت — ملك ناصرالدین‌سزاوارتخت...

دراین بخش داستان حضرت رسول ازسر گرفته شده ونخست اخبارپیغمبران درظهور خاتم‌النبیین احصاء گردیده وآنگاه ازبقیهٔ احوال محمد وبعثت ومعجزات اوومعراج و بعضی مسائل دیگریادشده است.

بخش سوم مفتتح است باابیات ذیل:

سروشا کنون داستان تازه کن — ز نامت جهانی پرآوازه کن
سیم بخش بسرای ز اردیبهشت — برویت دری بازکن ازبهشت
یکایك زمن باید ایدون شنید — بسال سیم آنچه آمد پدید...

ومرادازاین سال سیم سومین سال هجرت پیغامبرازمکه بمدینه است. مهمترین‌قسمت حماسی این بخش جنگ بدراست. درهمین بخش شاعرازنزدیك شدن‌سال خودبپنجاه سخن گفته:

مرا سال نزدیك پنجاه شد — ز من پنجهٔ آز کوتاه شد

وآنگاه بمدح میرزا یوسف مستوفی‌الممالك‌آشتیانی وسپس بشرح غزوهٔ احد وغزوات دیگرپرداخته است. آخرین واقعهٔ این بخش، نامه فرستادن پیامبراست بروم وایران و کشورهای دیگر. نسخهٔ اردیبهشت نامه که ازآقای‌عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه نزد منست بهمین‌جا ختم‌شده وناتمام مانده‌است وازاتمام‌آن خبری ندارم.

۱۰ - دلگشا نامه

این منظومه درذکراخبارمختاربن ابوعبیدة‌الثقفی‌است که بکین خواهی‌ازحسین ابن‌علی‌علیه‌السلام‌درکوفه‌قیام کرده بود. این منظومه‌را **میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی**

از شعرای قرن دوازدهم هجری مؤلف کتاب نفیس «سبحةالمرجان» درعلوم ادبی که بسال ۱۲۰۰ وفات یافت بنظم درآورد. این منظومه بـبیت ذیل آغاز می‌شود:

بنـام خداوند لیل و نهـار   خدای نهان خالق آشکار

وتاریخ آغاز نظم آن سال ۱۱۳۱ است [۱].

۱۱- جنگنامه

جنگنامه از شاعری است متخلص به «**آتشی**» حاوی منظومه‌هایی بعناوین: جنگ نامهٔ محمدبن علی - جنگنامهٔ علی علیه‌السلام در بئرالعلم باجنیان - جنگ ادهم بامکید- داستان غزای تبوك و گریختن لشکر ازضرب ذوالفقار- داستان جنگ حیدر کـرار بـا ذوالخمار- داستان شاه‌ولایت وسر بخشیدن برعدمغربی - غـزای شاه ولایت بامهلهـل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کرار با سلاسل ملعون . این داستانها که همه‌دارای جنبهٔ حماسی کامل امافاقد ارزش واعتبارادبی است برخی ببحرمتقارب ومابقی بصورت قصائد مفصل سستی است ومجموعاً درسال ۱۲۷۱ چاپ‌شده .

۱۲- داستان علی اکبر

این منظومه درشرح احوال علی بن‌الحسین‌مشهور بعلی اکبروقاسم بن‌حسن‌است که شاعری موسوم‌به **محمد طاهر بن ابوطالب** درسال ۱۲۹۸ آنرا بپایان رسانیده است [۲].

۱- فهرست ریو ج ۲ ص ۷۱۹ .   ۲- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۲۳۲.



گفتار چهارم

بنیاد داستانهای ملی

مقدمه

فصل اول ـ شاهان

الف ـ پیشدادیان :

۱ـ گیومرث ۲ـ هوشنگ ۳ـ تهمورث ٤ـ جمشید ٥ـ ضحاک ٦ـ فریدون ۷ـ ایرج وداستان او باسلم وتور ۸ ـ منوچهر ، آغاز دورهٔ پهلوانی ۹ ـ نوذر ۱۰ـ زاب ۱۱ـ کرشاسپ .

ب ـ کیان :

(کیان وهخامنشیان ـ جنبهٔ تاریخی داستان کیان ـ کلمهٔ کی ـ فرّ کیانی)۱ـ کیقباد۲ تا٥ـ کی اپیوه، کی ارشن ، کی بیرشن ، کی پشین ٦ـ کاوس ۷ـ سیاوش ۸ ـ کیخسرو ۹ ـ کی لهراسپ ۱۰ـ کی گشتاسپ ۱۱ـ کی بهمن ، آغاز دورهٔ تاریخی ۱۲ـ همای ۱۳ـ داراب ۱٤ـ دارا پسر داراب ۱٥ـ اسکندر.

ج ـ اشکانیان :

فصل دوم ـ پهلوانان

۱ ـ پهلوانان سیستان ۲ ـ کاوه، درفش کاویان، قارن، قباد ۳ ـ پهلوانان اشکانی (گودرزیان ـ فرود ـ پلاشان ـ میلادیان ـ برزینیان ـ فریدونیان) ٤ ـ آرش شواتیر ٥ ـ نوذریان ٦ ـ پهلوانان کیانی .

فصل سوم ـ دشمنان ایران

۱ ـ دیوان ۲ ـ تورانیان (توران وقوم تورانی ـ پهلوانان وشاهان: افراسیاب ـ اغریرث ـ گرسیوز ـ خاندان ویسه) .

مقدمه

داستانهای ملی ایران که درشاهنامه وحماسه های دیگرمی‌بینیم چنانکه گذشت مسائلی ابداعی وابتکاری نیست بلکه اغلب و نزدیك بتمام آنها رامبادی تاریخی است که‌باگذشت روزگارعناصرداستانی مختلفی برآنها افزوده شده وآنها را بصورتهایی که می‌بینیم درآورده است.

مورخان جدید که در تاریخ ایران پیش‌از اسلام‌مطالعه‌می کنندهمواره‌در تحقیق تاریخ‌ایران‌ازسلسلهٔ سلاطین‌مادآغازمی کنند وآنچدرا که درشاهنامه درباب‌پیشدادیان و کیان می‌یابیم ازمقولهٔ خرافات می‌شمرند. بعقیدهٔ من‌این‌حکم نتیجهٔ عدم استقصاء و تحقیق است وهیچ داستان ملی‌وعـام که ازآغازمورد قبول همگان شود وازروزگاران بسیار قدیم آثاری ازآن بیابیم ممکن نیست بی‌اصل واختراعی باشد. ازاینروی‌بصرف اینکه‌ازهوشنگ‌وجمشید و کیقبادوکاوس و کیخسرو کتیبه‌یی‌برصخره‌های جبال‌نمانده یااثری‌اززیرتوده‌های خاك بدست‌نیامده نمیتوان وجودایشان رایکباره‌انکارکردودروغ وبی‌اساس شمرد.

بنابراین باید تعصب و انکار را در این باب یکسونهاد و بادقت و تحقیقی بیشتر بکارپرداخت.

بنابرآنچه خواهیم دید بسیاری از رجال داستانی واساطیری حماسه های ملی ما اصلا و اساساً وجودهای تاریخی وحقیقی بوده‌اند که از بعض ایشان درروایات ملی ومذهبی‌هندوان نیزآثاری می‌یابیم ووجود همهٔ‌آنان بیاری‌قدیمترین قطعات‌اوستا ثابت ومحقق میشود.

در گاتاها که بنابـرتحقیقات مشاهیر خاور شناسان منسوب بشخص زردشت و بالنتیجه قدیمترین قطعات اوستاست نام گشتاسپ و چند تن دیگر از معاصران او را

می‌یابیم وهمچنین در بعضی از یشتهای قدیم که متعلق بحدود قرن نهم ودهم پیش‌ازمیلاد است ، اسامی بسیاری از رجال داستانی (ازپیشدادیان و کیان)دیده میشود وازاین طریق مسلم میگردد که داستان این مردان اصلی قدیمتر از آنچه می‌پنداشتیم دارد . در وجود گشتاسپ و درباریان و اطرافیان او که از ایشان در گاتاها سخن رفته است هیچگونه تردیدی جایز نیست و چون وجود او برای ما مسلم شود وجود نیاکان وی که مانند او عنوان کی(کَوی[۱] یا کَوَ[۲] در اوستا) دارند و اسامی همهٔ آنان در یشتهای کهن مانند فروردین یشت و آبان‌یشت ویشتهای قدیم دیگر آمده تادرجه‌یی محقق‌می گردد. اتفاقاً از بعض سلاطین کیان که شهرت وقدرت بسیارداشتند مانندکاوس درادبیات سانسکریت نیز یاد شده است و بهرحال قرائن تاریخی زیاد که هنگام تحقیق در باب سلسلهٔ کیان بدانها برخواهیم خورد وجود تاریخی سلسلهٔ کیان را ثابت می کند . ازسلسلهٔ پیشدادی خاصه از بعضی رجال آن مانند جمشید و پدرش و یونگهان و فریدون و پدرش اثوّیه (اثفیان) چنانکه خواهیم‌دید در«ودا»سخن رفته است وازاینروی محقق میشود که این مردان‌ازرجال مشترك دوقوم هندی وایرانی‌بوده‌اند وناگزیرروزی که هردوان بصورت قبیله‌یی واحد در نقطه‌یی از نقاط آسیای مرکزی میزیستند برایشان سلطنت میکرده وخدماتی بزرگ انجام داده‌اند چنانکه خاطرهٔ بزرگیها ومردانگیها وخدمات مختلف ایشان دیرگاهی دراذهان هردو قوم باقی‌ماند وهریك ایشان رامختص خود پنداشته و زندگی آنانرا بااساطیروافسانهای مذهبی وملی‌خود درآمیخته‌اند .

برخی‌ازاسامی پهلوانان دیگرمانند قارن و بیژن و گیوو گودرز و فَرودوپلاشان وامثال ایشان را درمیان بزرگان ورجال عهد اشکانی‌میتوان‌دید وچنانکه ثابت‌خواهم کرداین مردان‌اغلب‌ازرجال‌وملوك‌طوایف عهداشکانیانند که هریك‌بنوعی‌درداستانهای ملی‌ماراه جسته وبعهد معینی انتساب یافته‌اند .

چنانکه خواهیم دید اصل واساس تاریخی افسانهٔ دیوان وتوران وتورانیان نیزهر یك بصورتی خاص درتاریخ ملی ایران ثابت ومحقق است منتهی عناصر داستانی بسیاری

---

۱ - Kavi   ۲ - Kava

بر آنها افزوده شده و بصورت فعلی در آمده است .

همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازم وضروراست راه یافتن مطالب داستانی نیز در آنها حتمی است زیرا چنانکه میدانیم حفظ روایات حماسی که همواره قدیمترین روایات تاریخی یك قوم است ، درروزگاران نخستین تمدن هرقوم ، جز از طریق نقل صورت نمی گرفت و میان وجودیافتن ومدون شدن آنها قرنها فاصله بود .

بااطلاع براین مقدمات وبرای آنکه اصل واساس روایات حماسی وداستانهای ملی ما تا آنجا که میسراست روشن گردد ، ومحقق شود که ذهن ایرانیان قرن چهارم و پنجم درخلق این داستانها اثری نداشته ، من دراین گفتاربدشوارترین بحث خودمیپردازم وریشهٔ داستان شاهان وپهلوانان را ازقدیمترین ایام تمدن ایرانی جست وجومیکنم وهمچنین درتحقیق اسامی شاهان وپهلوانان ازلحاظ فقداللغه تا آنجا که بضاعت مزجات من رخصت میدهد ، میکوشم .

مطالب این گفتاردرسه فصل ذکرخواهدشد :۱ـ شاهان ۲ـ پهلوانان ۳ـ دشمنان ایران (دیوان ، تورانیان ، ررمیان وتازیان)



فصل اول

شاهان

الف - پیشدادیان

کلمهٔ پیشدادی وجمع آن پیشدادیان منسوبست به پیشداد و بردسته‌یی ازشاهان اطلاق میشود که میان دورهٔ گیومَرث و کیقباد زندگی می کرده و بر ایرانشهر حکمروایی داشته‌اند.

کلمهٔ پیشداد معادل یك کلمهٔ اوستایی بهمین معنی است که عبارتست از «پَرَذات»[1]. پَرَذات مرکب است ازدوجزء «پَرَ» یعنی پیش که معادل پهلوی آن پِش (پیش بایاءِ مجهول) است[2] و «ذات». کلمهٔ ذات را صرف نظر از املاءِ اوستایی بدو گونه میتوان معنی کرد. درصورت اسمی یعنی آیین وقانون (داد. پهلوی: دات) ودر صورت مفعولی یعنی خلق شده، مخلوق[3] (ازمصدر «دا» یعنی خلق کردن). ازهمین جزءِ اخیر اختلافی درباب اسم مرکب پَرَذات بین محققان ایجادشده‌است. بدین ترتیب که بسیاری ازمحققان آنرا «پیش از آیین»[4]

---

۱ - Paradhâta

۲ - E. Blochet: Lexique des Fragments de l' Avesta, Paris 1900

۳ - ایضاً بلوشه، کتاب مذکور.

٤ - C. de Harlez: Avesta, livre sacré de zoroastrisme, Paris 1881, introduction, P. GXXXIX.

یا «نخستین کسی که آیین آورد»[۱] و بعضی «نخستین مخلوق»[۲] ترجمه کرده‌اند ولی بگمان ما ترجمهٔ اخیر تاحدی دوراز تحقیق است چه املاءِ مصدر «دا» در اوستا (خلق کردن - درفارسی باستان یا پارسی هخامنشی هم بهمین شکل آمده است و « اَدا » یعنی خلق کرد) واسم مفعول آن « داتَ » با کلمهٔ « ذاتَ »[۳] فرق دارد وبنا براین اشتباه درمعنی کلمهٔ ذاتَ ونهادن معنی یکی ازدو کلمهٔ دات (مخلوق) وذات (آیین) بجای یکدیگر دوراز تحقیق مینماید . درتفسیر پهلوی فرگرد بیستم وندیداد درمعنی پرذات چنین آمده است که ازآنجهت پیشدادیان را بدین نام میخوانند که ایشان نخستین کسانند کـه آیین پادشاهی (داتْ ای خوتاییه)[٤] را معمول داشته‌اند[۵] .

درروایات مذهبی مزدیسنان تاریخ بشرظاهراً بسه دوره تقسیم میشود[۶] : نخست عصرمردمی بنام «پَرذاتَ » کـه ذکرآن گـذشت . دوم دورهٔ گـروهی موصوف بصفت «پَئوئیریوتْکَئِشَ[۷] »یعنی نخستین آموزندگان کیش[۸] یا نخستین دینداران کـه مرکب است از دو جزءِ پَئوئیریو[۹] یعنی نخستین، و تْکَئِش[۱۰] کهمعادل آن در زبان فارسی کیش است . - سوم دورهٔ مردمی بنام «نَبانَزدیشْتَ»[۱۱] یا مردم دوره‌های نزدیك ومعاصر وبنابر عقیدهٔ اشپیگل[۱۲] نیاکان نزدیك .

هَئوشَینگهَ[۱۳](هوشنگ) از دستهٔ اولست و در اوستا تقریبـاً همیشه بـا لقب

---

۱ - J. Darmesteter: Zend-Avesta Vol.II P. 371-372

۲ - Arthur Christensen : Les types du premier homme et du premier roi dans l'histoire légendaire des Iraniens, Stokholm 1917 . Tom I, P. 136 .

۳ - dhâta   ٤ - dât-i-khûtâih   ۵ - دارمستتر . زنداوستا ج ۲ ص ۳۷۲

۶ - دوهارله . اوستا . مقدمه ص ۱۳۹   ۷ - paoiryôtkaêsha

۸ - آقای پورداود ، یشتها ج ۱ص۱۷۷   ۹ - paoiryô   ۱۰ - tkaêsha

۱۱ - Nabânazdishta   ۱۲ - Spiegel   ۱۳ - Haoshyangha

«پرذات» آمده و کریستن سن چنین اعتقاد دارد که : « این کلمه بمعنی نخستین مخلوق است [۱] و ترجمهٔ پهلوی یعنی پشداد (پیشداد با یاء مجهول) نیز با این معنی سازش دارد و بعدها که معنی خلق کردن از «دادن» فراموش شد [۲] کلمه پشداد معنی کسی را یافت که نخستین بار آیین نهاد و این معنی خصوصاً براثر اهمیتی که تاریخ داستانی در ایجاد مدنیت بشری بهوشنگ میدهد قوتی یافت. - در ادبیات پهلوی پشداد بر بعضی از اسلاف و اخلاف هوشنگ اطلاق گردیده و در چهرداتنسك «وِگِرْد» [۳] (ویکرت) برادر هوشنگ نیز بهمین عنوان خوانده شده بود. در نخستین فهرست سلسلهٔ شاهان داستانی که بیرونی از آنان یاد کرده [۴] کلمهٔ پیشدادی عنوان سلسلهٔ کاملی شامل هوشنگ، طهمورث، جم، فریدون وحتی ضحاك وافراسیاب غاصب است و این عنوان در آن فهرست و فهرستهای دیگر برجمیع پادشاهانی که تا ظهور کیقباد میزیستهاند یعنی بر گیومرث و . . . ایرج ومنوچهر و زاب و کرشاسپ نیز اطلاق شده بترتیبی که تمام شاهان قدیم از گیومرث تا دارا پسر دارا بدوسلسله تقسیم میشوند، نخست سلسلهٔ پیشدادی و دیگر سلسلهٔ کیانی و این همان روشی است که همهٔ مورخان اسلامی از آن پیروی کردهاند. اما در یشتهای اوستا ازسلسلهیی بنام پیشدادیان اسمی نیامده وعنوان « پَرَذاتَ » تنها برای هوشنگ ذکر شده وچون هوشنگ بدونام در اوستا موسوم است که ظاهراً یکی از آندو قدیمتر و دیگری مربوط بدورهٔ جدیدتر اوستایی است باید گفت که نام « پَرَذاتَ » اسم اصلی اوست که بعدها وقتی نام جدید وی جای نام کهنش را گرفت. صورت عنوانی برای او پیدا کرد [۵].»

ازخلاصهٔ سخنان استاد کریستنسن چنین برمیآید که کلمهٔ پیشداد یعنی ترجمهٔ پهلوی کلمهٔ پرذات اصلا اسم هوشنگ بوده و سپس لقب او گردیده وسرانجام عنوان دستهیی ازپهلوانان اوستایی درمتون پهلوی شده وآخر کار نام سلسلهیی ازشاهان داستانی

---

۱ - درعین نقل قول استاد کریستن سن ازمخالفت خویش با معنی او ازپردات دست نمی کشم.

۲ - در ادبیات فارسی دادن بمعنی خلق کردن دیده نشده است مگر بندرت مثلا دربیت ذیل از مولوی داد بمعنی خلق وآفرینش است :

بلکه شرط قابلیت داد اوست ‌‌ ‌ ‌ داد اصل و قابلیت همچو پوست

۳ - Vêgerd . ‌ ‌ ‌ ۴ - الآثارالباقیه ص ۱۰۳.

۵ - کریستنسن، نمونههای نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان چاپ استکهلم ۱۹۱۸. ص ۱۳۶-۱۳۷ و ۱۴۰

ایران گشته است .

دربعضی از کتب اسلامی دراحصاءِ سلاطین ایران از نام هوشنگ آغاز شده‌است ولی چون درشاهنامه واغلب ازتواریخ قدیم گیومرث (نخستین بشراوستایی) اولین شاه پیشدادی شمرده شده من نیز ناگزیر از نام گیومرث آغاز تحقیق میکنم :

۱ - گیّومَرث

نخستین شاه داستانی - نخستین بشر اوستایی

درشاهنامه نخستین پادشاه جهان گیومرث شمرده شده و در تواریخی که براین روایت ویا مآخذ آن مبتنی است نیز گیومرث اولین شاه دانسته شده‌است وتنها بعضی از مورخان که مستقیماً یا مع‌الواسطه ازمآخذ پهلوی استفاده کرده‌اند اورا نخستین فرد بشر وهوشنگ رااولین فرمانروای ایرانشهر دانسته‌اند .

در روایات مذهبی نیز برای گیومرث سلطنت مطلقه‌یی چنانکه درشاهنامه می‌بینیم تصور نشده است بلکه اونخستین فرد بشر است که خلق شده و از پس او آدم وحوای مزدیسنا یعنی «مَشیَگ»[1] و«مَشیانَگ»[2] پس‌ازچندسال فترت پدیدار گشته‌اند.

گیومرث یا گیومرت تواریخ وداستانهای ایرانی و کیومرث یا جیومرث تواریخ عرب و گیومرد[3] یا گیومرت یا گیوکْ مرت[4] پهلوی : جملگی مأخوذ است ازکلمهٔ اوستایی «گَیَه‌مَرِتَ»[5] ، جزءِ «گَیَّه» که چندین باردراوستا بتنهایی استعمال شده بمعنی جان وعلاوه براین علامت اختصاری نام «گَیَه مَرِتَ» است[6] .

جزءِ «مرِت» ازمصدر «مر» یعنی مردن است ، درفرس قدیم «مَرْتَیَّ»[7] معادل کلمهٔ

۱- Mashyag ۲- Mashyânag ۳- Gaiômard

۴- Gaiôkmart ۵- Gaya-Mareta

۶- رجوع شود به یشت ۱۳ فقرات ۸۶-۸۷ . خورشید نیایش فقرهٔ ۵ . ویسپرد ۲۱ فقرهٔ ۲ .

۷- martya

مرت یعنی مرتوم[۱] پهلوی ومرد فارسی است . مرت یعنی در گذشتنی وفانی و بدین ترتیب گیه‌مرت یعنی «حیات‌فانی» . ازهمین مصدر کلمات «مشیگ» و«مشیانگ» مشتق است که درروایات زردشتیان نخستین جفت آدمی هستند که از نطفهٔ گیومرث پس ازفنای او برزمین پدیدار شدند وچون داستان پیدایی اینان را بتفصیل وچنانکه ازمآخذ پهلوی برمیآید خواهید دید دراینجا تنها بذکر ریشهٔ این دونام میپردازم :

ازمشیگ و مشیانگ پهلوی دراوستای موجود اسمی نیامده ولی شکل ظاهری و معمول آنها چنین میرساند که این هردونام در قطعات مفقود اوستا موجود بوده است . شکل مذکر این دونام از کلمهٔ اوستایی «مشی» (مشیک) و شکل مؤنث آن از روی همین اسم اخیر ساخته شده است اما حرف (ش) اوستایی بعقیدهٔ آندرآس[۲] اصلا urt ودرتلفظ دورهٔ اشکانی uhr بوده است و بنابراین مشی دراصل اوستایی مورتی[۳] (مورتیک) و در تلفظ دورهٔ اشکانی موهریاک[۴] بوده است. ازمورتیک تلفظ موردیگ[۵] (مذکر) یا موردینگ[۶] (مؤنث) بمیان آمده که این دومی درآثار تورفان دیده شده است. از تلفظ اشکانی اشکال موهره[۷] و موهریانه[۸] و مرهه[۹] ومرهیانه[۱۰] (داتستان دینیگ) و متره[۱۱] و متریانه[۱۲] (پندنامگ زراتشت) ومتر[۱۳] ومتران[۱۴] (بند هشن) ومهلاومهلیانه (مسعودی) وملهی وملهیانه (بیرونی) وماری وماریانه (طبری) آمده است . ازتلفظ ادبی پهلوی یعنی مشیگ و مشیانگ (که منشاء آن قراءت غلط اوستایی کلمه است). مشی یا مش و ماشان ومیشی ومیشان ومیشی ومیشیانه (طبری - بیرونی - ابن الاثیر) و غیرها آمده است . بیرونی شکل خوارزمی این دواسم راذکر کرده که عبارتست ازمرد ومردانه و

۱- martôm . ۲- Andreas : Die Vierte Ghâthâ s . 2-4 ۳- murtya
۴- muhryak ۵- murdyag ۶- murdyênag
۷- muhrêh ۸- muhriânêh ۹- marhêh ۱۰- marhiânêh
۱۱- matrêh ۱۲- matriânêh ۱۳- matr ۱۴- matrân

معادل است باکلمهٔ مرد فارسی[۱] .

دراوستا «گَیَه‌مَرِتَ» نخستین کسی است که ازفرمان ورأی اهورامزدا متابعت کرد واهورامزدا ازوقبایل کشورهای آریایی را آفرید . اغلب گیه‌مرت دراوستا باصفت نیکوکار وپاك ذکرمیشود[۲] .

دراوستای دورهٔ ساسانی که اکنون قسمتی ازآن مفقود است گیومرد و نخستین جفت بشرچند بارذکرشده بودند واین اطلاع از کتاب ۸و ۹ دینکرد که خلاصه‌یی از آنست می‌آید . دریکی از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی یعنی چهرداد نسك از تاریخ بشرسخن میرفته ولاشك از گیومرد و نخستین جفت بشر نیزنامی درآن آمده بود . درکتاب هشتم دینکرد (فصل ۱۳ فقرات ۱ـ۴) آغازتاریخ جهان بدین گونه مذکور است :

«۱- چهردات شامل تاریخ بشراست واینکه چگونه اهورامزدا ازخلقت گیومرد یعنی نخستین بشرخلق آدمیان را درنظرداشته ، ونیزاینکه چگونه نخستین جفت بشر، مشیگ ومشیانگ بوجود گراییدند .

«۲- وتاریخ فرزندان واخلاف ایشان تاظهورترقیات انسانی درمیان کشور «خونیرس»[۳] وانتشارآدمیان درشش کشوراطراف خونیرس درآن آمده‌است .

«۳ـ وازنژادهای مختلف آدمی که دراینجا مذکورند وبمشیت خالق بزمین‌هایی که برای ایشان مقدوربوده‌است رفته‌اند ، درآن یادشده ....»

نسك دیگری موسوم به «ورشتمانسرنسك»[۴] شامل اطلاعاتی بود که اهورامزدا درباب گیومرد بزردشت داد ودر کتاب نهم دینکرد (فصل سوم فقرات ۹ـ۱۰) خلاصهٔ آن بدین ترتیب آمده است : «اوهرمزد گفت : در مدت ۳۰ قرن جهان من دور ازآسیب

۱ـ بحث درریشهٔ اسامی مشیك ومشیانك مستفاد است ازآرتور کریستن‌سن ، نمونه‌های نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۹ ـ ۱۰ .

۲ ـ رجوع شود به یشت ۱۳ فقرهٔ ۸۷ . یسنا ۲۶ فقرات ۱۴ و۳۳ یسنای ۵۸ فقرهٔ ۲ ، خرده‌اوستا ۱۴۵ ، یسنای ۲،۶۷ . یسنای ۶۸ ، ۲۲ - ویسپرد ۲۱ ، ۲ .

۳- Xvaniras

۴- Varshtmânsar - mask

فنا بود و پیری در آن راه نداشت ، چون سی امین قرن بپایان رسید دیوان آهنگ گیومرد کردند .... اما سرانجام من دیوان را ازاو دور کردم و بتیر گیهها فروافکندم .»

دو نسك دیگر یعنی هُوشپارَم نَسك[1] وبَغ نَسك[2] نیزاز گیومرد ذکری کرده‌اند ودردینکرد (کتاب ۸ فصل ۳۱ فقرهٔ ۳۰ و کتاب ۱۰فصل ۵۳فقرهٔ ۱۸) خلاصهٔ آن نقل شده است .

درتفسیر پهلوی یسنای۱۹ تعبیرات و کنایات ذیل‌رامربوط به گیومرث‌دانسته‌اند: مرد درست ـ نیك‌اندیش ـ نخستین کسی که اندیشهٔ نیك بدوراه یافت[3] .

از کتب پهلوی آنچه درباب گیومرد و مشیگ ومشیانگ برمیآیددراینجا نقل و خلاصه میشود[4] :

گیومرد گَرشاه[5] (یعنی شاهِ کوه = کوهْ شاه)نخستین بشری‌است که اُهْرَمَزد بیافرید . پیش‌از آفریدن گیومَرد در گاه‌پنجم[6] گاوِاوِگْدات[7] در «اِرانْوِج[8] »میانهٔ

Bag Nask ـ ۲ Hûspâram Nask -۱

West: pahlavi Texts, IV, p. 454, 455, 460 -۳

۴ـ بند هشن : فصل ۳ فقرات ۱ــ۲۶ . فصل ۴ فقرات۱ــ۵ . فصل۱۰فقرات۱-۴ . فصل۱۵فقرات۱-۲۴. فصل۲۴فقرهٔ۱ . فصل۳۰فقرات۱ــ۳ و۶ــ۹ . فصل ۳۴ فقرات ۱-۳ .

— زات‌سپرم : فصل دوم ۶ــ۱۱ . فصل سوم ۱ــ۲ فصل‌چهارم ۳-۵، ۷-۱۰. فصل‌نهم۷-۹.فصل دهم۱ــ۶ .

— داتستان دینیك : فصل‌چهارم ، ۶ . فصل بیست وهشتم ، ۷ . سی‌وششم، ۲ . سی‌وهفتم۴۶، ۸۲. شصت وچهارم، ۳-۷ . شصت وپنجم، ۲-۳ . هفتاو وهفتم، ۲-۴ .

— مینوك‌خرت : فصل بیست وهفتم ۱۴-۱۸ . پنجاه وهفتم۳۰ .

— دینکرد کتاب سوم فصل ۳۵ فقرهٔ ۸۰ ، ۱۴۳ و کتاب هفتم فصل ۱

— ائوکمدئیچا Aogemadaetchâ ۸۵ــ۸۷. گنج شایگان ، ۱۲۲ .

۵ـ Gar-shâh = جَرشاه (تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۸۳)

۶ـ بعقیدهٔ مزدیسنان خدواند درشش گاه که مجموع ایام‌آن ۳۶۰ است جهان وموجودات جهان را بیافرید : نخست‌آسمان را درچهل روز - پس ازپنج روزآسایش‌آبرا در پنجاه وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش‌زمین را درهفتاد روز - پس ازپنج روزآسایش گیاه را دربیست وپنج روز - پس ازپنج روزآسایش حیوانات را در هفتاد وپنج روزپس ازپنج‌روزآسایش آدمی یعنی گیومـردرا ـ وسپس پنج روز دیگرنیزآسایش کرد واین فترتهای پنجروزه هریك یك گاهنباررا بوجودآورده‌اند .

Erân-vêdj ـ ۸ Evagdât ـ ۷

جهان ودر کنار رود « وِه‌دائیت [۱] »آفریده شد . این گاو چون ماه سپید و درخشنده و بمقدار سی نی بلند بود . درششمین گاه در هفتاد روز از روزرام (روز بیست‌ویکم) ماه دی تا روزانیران(روز سی‌ام) مادسپندار مذ گیوه‌رد راآفرید که‌چون‌خورشیددرخشان وبیلندی چهار نی‌ودر پهنا با درازا همانندبود . او نیز بر کنار رود وه‌دائیت خلق‌شد که میانهٔ جهانست. گیومرد برساحل چپ و گاو او گدات برساحل راست ، و دوری‌ایشان از رود با بلندیشان مساوی بود . گیومرد برای یاری اوهرمزد خلق شدو ازین جهت است که اهرمزداورا بشکل آدمیان وباقامتی بلند چون جوانی پانزده‌ساله‌بیافرید. گیو-مردو گاو او گدات هردوازخاك پدیدآمدند . گیومرد راچشمانی درخشنده‌بود چنانکه ازمسافات بعید یارای دیدن داشت . گیومرد و گاواو گدات تاسه هزارسال درآرامش وآسایش میزیستند . دراین سه هزارسال گیومرد ازجای نجنبید وهیچ نخورد ونگفت وتکالیف دینی بجای نیاورد وبستایش خالق نپرداخت اما فکرآنرا درسرداشت . تا این هنگام فنا وزوال وپیری‌دراوراه نداشت ولی ازاین‌پس اهرمن اورافنا پذیرودر گذشتنی ساخت وازینروی نام گیومرد بدین مخلوق داده شد . اما دراین سه هزارسال اهریمن درنهایت ضعف بسرمی‌برد وازمشاهدهٔ ضعف خود وهمهٔ دیوان که گیومرد مایهٔ‌آن‌شده بوددرسراسرسه هزارسال متحیر برجای‌مانده بود . دراینمدت چند باردیوان‌آغازجدال سخت‌را بااوهرمزد باهریمن تکلیف کردند ولی اهریمن‌ازبیم بدین‌کارتن درنمیداد واز ترس گیومرد سربرنمی‌داشت تاآنکه «جِه» [۲] بدکاردرپایان سه هزارمین سال پدیدآمد وفریاد کرد و گفت : ای پدرما ، برخیز، چه من جنگ وستیزی درجهان برپای خواهم کرد که اندوه وبدبختی بر اُهرمزد وامشاسپندان چیر گی یابد . این‌سخنان را دوبار باهرمن گفت ولی اوبدین‌کارتن درنمی‌داد تایکباردیگرجه بدکارفریاد برآورد و گفت برخیززیرا دراین جنگ من چندان شرارمحنت ومرارت برمردنیك (گیومرد) و گاو

۱ - **Vêh-Dâit** – دائیت **dâit** یادائی‌تیك **dâitig** معادلست باکلمهٔ اوستایی‌دائیتی **daitya** و نام یکی ازرودهای مقدس است .

۲- **Djêh** جه دیو مؤنث و نمایندهٔ فحشاء و علاوه براین در زبان پهلوی بمعنی روسپی و معادلست با کلمهٔ جهیك **djahika** در اوستا .

او گداد فروخواهم ریخت که دیگر حیات را برای آندو لذتی نماند ومن روح ایشان را ازمیان خواهم برد وبآب و گیاه وآتش اهرمزد وهمهٔ مخلوقات اوزیان خواهم رسانید. این سخنان رادوبار گفت تاسرانجام اهرمن خشنود شد وبیك جنبش حال بهت راترك گفت وسر «جِه» را ببوسید وبدو گفت چه میخواهی تا بجای آرم ؟ جِه درپاسخ ازو مردی خواست واهرمن که بهیأت وپیکر سنگ پاره ووزغی بود بنظر جِه چون جوانی پانزده ساله آمد چنانکه هوای اودرسر جه افتاد . آنگاه اهریمن باهمهٔ دیوان بپیکار نوررفت وآنرا ازمیان برد وچون اژدهایی ازآسمان برزمین جست واین درروزهرمزد (نخستین روز) ازماه فروردین بود . پس نخست ازآب آغاز کرد وآنگاه بگیاه وسپس بگاواوگدات وآنگاه بگیومرد وسرانجام بآتش وبتمام مخلوقات بتاخت ونیمروز جهان را چنان تیره وتار کرد که گفتی شب تاریك است وبرروی زمین حیوانات زیانکار وگزنده وزهردارفراوان بپراگند چندانکه بمقدارسوزنی برزمین جای نگذاشت وبر گاوو گیومرد شهوت ونیازمندی ورنج وتشنگی وبیماری و گرسنگی بگماشت . پیش ازآنکه اهریمن بدکاربر گیومرد تاختن آرد اهرمزد عرقی براو عارض ساخت وچون گیومرد ازآن حال بیرون آمد جهان را چون شب تیره وزمین را چنان ازجانوران زیانکارپریافت که جای سوزنی نیزبرآن باقی نبود ، آسمان میگشت وخورشید وماه در حرکت بودند و گیهان و ستارگان آن که از نعره های دیوان مازندرانی بجنبش آمده بودند باآنها نبرد میکردند . دراین غوغا گاو او گدات از میان رفت و گیومرد بسستی و ضعف گرایید و اهریمن چون دانست که گاو را کشته و گیومرد را بیمار ساخته است برخود ببالید و گفت اکنون درجهان برای نبرد کسی را نمی‌یابم جز اهرمزد وتنها بشری که بیماراست وازوکاری نمی‌آید . پس برای آنکه گیومرد را از میان برد استوودات [1] را باهزار دیوزیانکار بر او گماشت اما هنوز اجل گیومرد فرا نرسیده بود تا اهریمن بتواند اورا ازمیان برد وچنین گفته‌اند که زندگی گیومرد از هنگام طغیان اهریمن تا سی سال معین شده بود واوازاین تاریخ تا سی سال بزیست .

۱- Astōvidat

آنگاه گیومرد گفت : «اگرچه اهریمن زیانکاربزمین هجوم آورده است ، اما با این حال همهٔ آدمیان ازنژاد من خواهند بود وبکارهای نیك خواهند پرداخت . . . .بیست وچهارروزتمام ایزدان میسوی بااهریمن ودیوان درنبرد بودندتا سرانجام ایشان‌رامنهزم ساختند .

گویند چون گیومرد را اجل فرا رسید برپهلوی چپ بزمین افتاد ونطفهٔ او بر زمین‌ریخت وخورشید آنرا پاك‌ومطهرساخت و نریوسنگ [1] بحفاظت دوبهره‌وسپندار مذ بحفاظت یك بهرهٔآن همت گماشتند . پس ازچهل سال مشیّگ ومشیّانگ بشکل ریواس اززمین رستند وپس ازچندی بصورت آدمی در آمدند . مشیّگ ومشیّانگ پس ازپنجاه سال با یکدیگر نزدیك شدند ونه‌ماه دیگرتوأمانی ازمشیانگ بوجود آمدند که یکی پسرودیگری دختربود ولی یکی از آندورا پدرودیگری را مادرخورد زیرا بسیاراشتها آورولذیذ بنظرمی‌آمدند اما اهورمزدا ازاین پس ازفرزندان ایشان این صفت‌را سلب کردچنانکه دیگرفرزندان خویش را نیوباریدند ، پس‌ازاین‌روز گار هفت جفت فرزند نصیب آنان گشت که ازهرجفتی‌یکی‌پسرودیگری دختربود وهریك ازآندوباآن دیگرمزاوجت کرد . ازاین‌جفتها نیزتا پنجاه سال فرزندان‌بوجودآمدند. اهرمزد بمشیگ و مشیانگ کِشتن گندم راآموخت وایشان را بوسائل کشت وورز آشنایی داد . علاوه‌براین بیاری ایزدان‌مشیگ ومشیانگ بتهیهٔلباس وپرورش‌ستوران وبنای خانه ودروگری وزراعت نیزتوفیق یافتند واینها همه ازایشان بفرزندان بارث رسید .



ازمیان پادشاهان داستانی ایران گیومرث را باید دردرجهٔ دوم وسوم عظمت‌قرار داد زیرا این پادشاه هیچگاه بشهرت و عظمت پادشاهانی مانند جمشید و فریدون نرسیده و نام او بهیچروی مانند این دو بر سر زبانها نیفتاده و در موارد مختلف ازنظم و نثر پارسی تکرار نشده است . مشیّگ و مشیّانگ نیز درداستانهای ملی ایران‌اسلامی

۱– Nêriôsang

فراموش شدند و سیامك هم مقام مهمی دراین داستانها و افسانها ندارد وحتی در یکی ازافسانه (رمان)های فارسی موسوم به «سیاحت‌حاتم» گیومرث چون ساحروافسونگری معرفی‌شده است.[۱]

افسانهٔ نخستین گاو ونخستین بشر با بعض تغییرات در دین میترایی (آیین مهر پرستی)[۲] و مذهب مانی برجای مانده است منتهی در کیش مهر پرستی نخستین گاو موجودی اهریمنی بود ومهر با اوبجنگ برخاست ونابودش ساخت.

نخستین بشر کیش مانوی «مادر زندگان» نام داشت و ازو مردی بوجودآمد که مانویان اورا نخستین نر یا «فرِدومین نر»[۳] یعنی‌نخستین مرد نامیده‌اند و اوست که با پیشوا و راهبر اهریمنان بجنگ برخاست[۴].

در روایات مورخان اسلامی مانند حمزه و طبری و مسعودی وبلعمی وبیرونی و صاحب مجمل و امثال ایشان نیز حدیث گیومرث و مشیگ و مشیانگ به صورتهای مختلفی که همگی منبعث از مآخذ پهلویست ذکر شده است. در این مآخذ نام گیومرث یا کهومرث با لقب کِل شاه و کِرشاه و کوشاه و گل شاه‌آمده است.بیرونی[۵] کِرشاه را «ملك‌الجبل» معنی کرده و گفته است که گیومرث را برخی کل شاه یعنی «ملك الطین» نیز گفته اند و معنی نام او یعنی‌کلمه گیومرث را هم«حیٌ ناطقٌ میّت» آورده. بروایت طبری چنانکه دانشمندان ایرانی مدعی بودند گیومرث همان‌آدم و یا فرزند او وحواست. زن ومردی که از نطفهٔ گیومرث پدیدآمدند در روایت بیرونی میشی ومیشیانه یاملهی وملهیانه وبزبان اهل خوارزم مرد ومردانه[۶] و در روایت طبری

---

۱ - سیاحت حاتم، چاپ بمبئی ۱۳۰۵ قمری، کریستن سن خلاصهٔ این داستان را درکتاب نمونه های نخستین بشر ونخستین شاه نقل‌کرده است (ج۱ ص۹۹-۱۰۰)

۲ - این کیش اصلا ازآیین مزدیسنا منشعب شده وبا برخی ازمذاهب دیگرآسیایی‌آمیخته است.مذهب مهر پرستی بتدریج درامپراطوری‌روم انتشاریافت‌ودرحدود قرن‌اول میلادی نفوذ وانتشارآن‌بدرجه‌یی‌رسید که‌آیین‌عام‌شد.

۳ - fradumîn - nar

۴ - رجوع کنید به‌نخستین‌بشرونخستین شاه‌ج۱ ص۱۰۳

۵ - الاثارالباقیه‌ص ۹۹

۶ - ایضاً ص ۹۹ - ۱۰۰

ماری و ماریانه و مشی ومشیانه و در روایت مسعودی[۱] میشاه یا مهلا ومیشانی یا مهلینه و در روایت حمزه مشی ومشانه و مشه ومشیانه ودرروایت صاحب مجمل مشی ومشیانه[۲] نام دارند وچنانکه دیدیم منشاءِ این اختلاف مغایرتی است که درلهجات مختلف پیش ازاسلام درقراءت این اسامی وجود داشت .

درباب احوال گیومرث و گاواِو گداد ـ(ایودان ـ ایوداد)ومشیگ ومشیانگ در کتب اسلامی تقریباً همان روایات کتب پهلوی با زیادت و نقصان و برخی تغییرات مذکور افتاده و بعضی عناصر اسلامی نیز درآنها راه جسته است اما در مآخذ شاهنامه از این همه روایات جزشرح سلطنت کوتاهی از گیومرث وجنگ اوبا دیوان و کشته شدن سیامك فرزند اوچیزی نبود وچنانکه خواهیم دید سیامك نیزبنا برروایات پهلوی فرزند گیومرث نیست بلکه ازاخلاف اوست . ازمشی ومشیانه درشاهنامه اثری نیست واصولا آنچه درباب گیومرث واخلاف اوتا هوشنگ ازروایات اصیل ایرانی برمیآید درشاهنامه تغییریافته وبشکلی دیگردرآمده است .

درشاهنامه آمده‌است: گیومرث پسری بنام **سیامك** داشت که بدست دیوان هلاك شد و فرزند او بجای پدر وارث تاج و تخت نیا گشت . اما در روایات پهلوی و مذهبی میان گیومرث و سیامك و هوشنگ فاصلهٔ زمانی زیادی وجود دارد بدین معنی که بنا برروایات مذهبی پارسیان میان هوشنگ و گیومرث چند تن دیگرنیزمیزیسته‌اند .

در اوستا پس از گیومرث و پیش از هوشنگ نام سیامك را می یابیم اما چه کسانی که واسطهٔ میان گیومرث وسیامك بودند و چه آنانکه میان سیامك و هوشنگ میزیسته‌اند هیچیك دراوستا مذکورنیستند ولی ازهشتمین کتاب دینکرد که خلاصه‌یی ازیکقسمت اوستای عهد ساسانی است دراین باب اطلاعات خوبی بدست میآید .

بنا برآنچه ازاین کتاب برمیآید دریکی ازنسکهای اوستا موسوم بـه چهرداد که اکنون ازمیان رفته است نام اعقاب مشیگ ومشیانگ تا هنگامی که افراد آدمی فزونی یافتند و در کشور خونیرس وشش کشور دیگر که بر گرد خونیرس قرارداشت ،

۱ ــ التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص۹۳ ۲ ــ مجمل التواریخ ص ۲۱

پراگندند، ذکر شده بود. هریك ازقبایلی که ازفرزندان و اعقاب مشیگ ومشیانگ بوجودآمدند بنا برمشیت اهورمزدا بیکی ازاین سرزمینها رفتند ودرآنجا بآبادانی و تکثیر وادامهٔ نسل پرداختند وهریك آداب وعاداتی خاص یافتند.

دراین کتاب گمشده گیومرث نخستین شاه شمرده نمیشد بلکه نخستین بشر بود و اولین پادشاه کشورها هوشنگ پیشداد. اما پیداست که سلطنت نیازمند وجود رعایا و فرمانبران است و این امر برای گیومرث که جزخود درپهنهٔ گیتی انسانی نمی یافت متعذر بود وچون هوشنگ نخستین پادشاه کشورها شمرده میشد ناچار تا دورهٔ اواعقاب مشیگ ومشیانگ درجهان فزونی یافته و در کشورها جای گرفته بودند و این امر خود نیازمند زمانست و شاید بهمین سبب باشد که می‌بینیم در روایات مذهبی قدیم میان گیومرث وهوشنگ بوجود عدهٔ زیادی از افراد قائل شده‌اند. چون دانستن نام قبایل مختلفی که از اعقاب گیومرث بوجودآمده‌اند برای ما دربسیاری‌ازموارد سودمنداست اکنون ازروی مآخذ مختلف بنقل آنها همت میگمارم:

بنا برآنچه از کتاب هشتم دینکرد برمیآید درچهرداد نسك نام‌اعقاب گیومرث چنین ثبت شده بود [1]: از گیومرد، مشیگ و مشیانگ و از این دو تاز (جدتازیان)و هوشنگ (نخستین پادشاه) وویگرد (موجد زراعت).

در بند هشن این نسب نامه مفصل تراست [2] بدین نحو: از گیومرد مَشیَگ و مَشیانگ و ازاین دو شش جفت نروماده باضافهٔ سیامگ‌ونشاگ و از این‌دوفْرَواگ [3] وفْرَواگِیئین [4] و از این دوتاز و تازَگ (اسلاف تازیان) و هوشنگ و گوزَگ [5] (اسلاف ایرانیان) باضافهٔ جفت های دیگری که اسلاف مازندرانیان و سغدیان و ایرانیان و تورانیان و رومیان و چینیان و قوم داهد و هندوان وشش‌نوع موجود خاص

---

۱ – نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۰

۲– نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه ص ۱۱۱ .

۳ – Fravâg

۴– Fravâgein

۵– Gôzag

دیگر بوده‌اند .

در کتاب هفتم دینکرد این سلسلهٔ نسب بنوعی دیگروجز آنچه در کتاب هشتم آمده ضبط شده است ، بدین صورت : از کیومرد مشیک و مشیانک و از این دوسامَک[1] و ازوی تاز وهوشنگ وویگرد . درنسخهٔ دیگر از همین کتاب فرواک برسلسلهٔ نسب فوق افزوده شد که ازوسه فرزند بنام اَشودات[2] ووهُودات[3] و ماز[4] باز ماندند و این آخری را لاشك باید جد مازندرانیان دانست .

در خُوَتای نامک (خداینامه) که حمزة بن الحسن از آن نقل کرده است[5] شجرهٔ نسب فوق چنین آمده بود : از کیومرث مشی و مشیانه و از آن دو سیامك و ازو فرواك و ازو هوشنگ وویکرد . عین این شجره نسب در آثارالباقیه[6] دیده میشود و در اینجا او شهنگ پسر افراواك (فرَواك) پسر سیامك بن میشی است ومسعودی[7] نیز براین طریق رفته وعلاوه براین هوشنگ وویگرد را نیز برادرشمرده است .

بیرونی[8] ازشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی الشاعرچنین نقل کرده‌است که‌میشی ومیشیانه پس از خوردن نخستین فرزند خود شش جفت فرزندآوردند که‌نام آنان در اوستا ذکرشده است و شکم هفتم سیامك و فراواك بودند که مزاوجت کردند وفرزندی بنام او شهنج (هوشنگ)پدیدآوردند .

ثعالبی وفردوسی که هر دو یك‌مأخذ یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری‌را دردست‌داشتند گیومرث را پدرسیامك وسیامك را پدرهوشنگ شمرده اند .

مسعودی[9] دوروایت دیگرذکر کرده است که‌بنا بریکی از آندوهوشنگ‌پسر گیومرث و بنابروایت دیگر برادر ویست .

---

۱ - **Sâmag** ۲ - **Ashodât** ۳ - **Vohudât**

۴- **mâz** ۵- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض چاپ **Gottwald** ص۲۴و۲۹

۶- الاثارالباقیه چاپ زاخائو ص ۱۰۳ ۷ - مروج‌الذهب ص ۲۲۱و۱۱۰

۸ - الاثارالباقیه ص ۱۰۰ . ۹ - مروج‌الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۰ .

شجرهٔ اخلاف مشیگ ومشیانگ شامل اسامی عده‌ییست که‌هریك موجدیکی از مللند ونام آنان نیز متجانس با نام مللی است که بدانان منسوبند مثلا تاز برادرهوشنگ ملت تازیگ (عرب) رابوجود آورد وماز برادردیگر هوشنگ قوم مازندرانی را .

بنابر آنچه کریستن سن مدعیست [۱] ویگـرد سومین برادر هوشنگ هم که در کتابهای پهلوی قومی بدو منسوب نیست پدر یکی‌از قبایل است وبعقیدهٔ این دانشمند «واکرِتَ» [۲] که‌درنخسین‌فصل‌وندیداد از آن‌نام برده شده وهمان سرزمین‌قندهاراست، منسوب بدین‌شخص‌داستانیست . «واکرِتَ» هفتمین کشوریست که اُهرْمَزدخلق کرد .

یکی دیگرازاین افراداولی قوم‌ایرانی که میتوان‌ملت و کشوری رابدومنسوب دانست « گوزگ » زن هوشنگ‌است که نام ولایت گوزگانان ازاسم او مأخوذست . گوزگان ولایتی‌است که معرب آن جوزجان گردیده‌وناحیتی‌بود درمغرب بلخ که‌راه میان‌مرورودوبلخ‌از آن‌میگذشت. این‌ولایت‌ازولایات‌مهم‌ایران قدیم وشامل چندین‌شهر بزرگ پرجمعیت بودو پادشاهان آنرا « گوزگان خداه » می گفتند [۳] .

اکنون برای توضیح برخی ازمطالب مذکورمطالبی ازدو کتاب معروف‌پهلوی یعنی بندهشن و دینکرت باینجا نقل میشود :

بوندهشن(فصل۱۵فقرات۲۴ـ۳۱) : مشیگ ومشیانگ پس‌ازخوردن نخستین فرزندخودشش جفت فرزندآوردند که هریك برادر وخواهر وزن وشوهر بودند وازهر جفت تا پنجاه‌سال فرزندانی‌بوجودآمدند وخودپس ازصدسال‌مردند.ازاین شش‌توامان یکی مردی بنام سیامک ودیگر زنی بنام نَشاگ [۴] بودوازآن دوجفت دیگری پدید آمدند که‌نرایشان‌فرْوَاگ [۵] ومادهٔفرْوَاگِیْن [۶] بودوازاین‌دوپانزده‌جفت‌بوجودآمد که هرجفت عشـ[illegible]ـدآوردند واین‌عشایرروز بروز بفزونی رفتند وآنگاه‌ازمیان ایشان

---

۱ - ونخستین شاه ج ۱ ص ۱۱۴ ۲ - Vaêkereta

۴ - Nashag ۵ - Fravag

نه‌عشیره‌از کشورخونیرس آغازمهاجرت کردندودرشش کشوردیگرجهان‌سکونت گزیدند وشش‌عشیرهٔ دیگر در کشور خونیرس برجای ماندند . ازاین شش‌جفت‌یکی تازوخواهر و زن‌او « تاز گک » هستند که بدشت‌تازیگک رفتند . یکی دیگرازاین جفتهاهوشنگک وخواهروزن او« گوز گک»اند که‌ازایشان‌ایرانیان بوجودآمدند.ازمیان‌نژادهای‌مختلف یکی نژادی است که در کشورسولیگان [1] (سغدیان) سکونت گزید ودیگرعشیره‌یی که در کشورانیران (غیرایران) ساکن‌شد وآنان که در کشورسینی [2] یعنی‌چین‌ساکن شدند وآنان که در کشوردایی [3] (کشورداهه) رحل اقامت افگندند وآنان که‌در کشور سند (هند) مأوی گزیدند . . . وبدین طریق ساکنان هفت کشور جهان اعقاب فرواگک وسیامکگ ومشیگک هستند . . .

دینکرد (کتاب هفتم فصل۱فقرهٔ ۱۵) : پس ازمشیگک ومشیانگک سیامکگ‌بوجود آمد واعقاب اودرهفت کشورجهان تاآنجا که‌اهرمزد مقدر کرده بود پراگندندوازدیاد وتفرق آدمیان در کشورهای جهان ازاین طریق میسر گشت .

درتحقیق بنیاد داستان گیومرث وسیامکگ واعقاب گیومرث تاهوشنگگ چنانکه درروایات مذهبی مزدیسنان وتواریخ اسلامی یافته میشود وبیان اختلاف آنها باشاهنامه بهمین مختصرقناعت شده است وخوانندگان میتوانند برای تحقیق بیشتر بمنابعی که نشان داده‌ام رجوع کنند .

۲- هوشنگک

درداستان ملی‌ما هوشنگک دومین پادشاه ایرانست که پس از گیومرث بپادشاهی هفت کشورنشست . پدرش سیامکگ درجنگک بادیوان کشته شد وهوشنگک انتقام پدررااز دیوان گرفت وآنگاه که گیومرث رخت ازجهان بربست اوبجای نیابفرمانروایی‌نشست وچهل سال سلطنت راند وآهن وآتش را کشف کرد وجشن سده راآیین نهاد وآب از

Sûlîgan - ۱ Sênî - ۲ Daî - ۳

دریاها بر آورد ودرجویها روان ساخت و کشاورزی و بدست آوردن پوشیدنیهارا ازپوست حیوانات بمردم آموخت .

اما دراوستا هوشنگ پهلوان بزرگ ومرد پارسای مقدسی است که نامش هئوشینگهه [1] ونزدیك بتمام موارد ملقب به «پرذات» است . درباب این کلمه که ممکن است بنخستین قانون گذار یا نخستین مخلوق تعبیرشود قبلا سخن گفته‌ام وهمین لفظ است که درپهلوی به«پشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» بدل شد .

عنوان پیشداد دراوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی بردسته‌یی ازشاهان (ازهوشنگ تا کیقباد) اطلاق میشود ویقیناً این نام راازهمین‌لقب هوشنگ که مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمیشد گرفته‌اند .

دراوستا نام‌هوشنگ چندین بارآمده است . دریشت پنجم یعنی آبان یشت از میان پهلوانان داستانی که به‌اناهیتا (ناهید) قربانی تقدیم میدارند نام هوشنگ هم در فقرات ۲۱و۲۲و۲۳آمده است وبنابرآنها «هئوشینگهه پرذات» در کوه هرا [2] صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند برای اناهیتا قربانی کرد وازدرخواست که بسلطنت مطلقهٔ همهٔ کشورها ، دیوان ، آدمیان ، جادوان وپریان ،کاویان و کرپانان برسد ودوثلث از دیوان مازندران ودروغ پرستان وبدکاران ورن (گیلان) را ازمیان ببرد و « اردویسور اناهیتا» این فضیلت را بدوارزانی داشت .

دریشت نهم یعنی گوش یشت یادرواسپ [3] یشت، آنجا که ازقربانیهای پهلوانان بفرشتهٔ درواسپ سخن میرود درفقرات ۳و۴و۵ نام هئوشینگهه پرذات چنین آمده‌است «هئوشینگهه پرذات به درواسپ برفراز کوه هرا صداسب وهزار گاووده هزار گوسفند قربانی داد وازودرخواست که ویرا برتمام دیوان‌مازندرانی‌غلبه‌دهد وکاری کند که اواز

---

۱ - Haoshyangha

۲ - کوه هرایاهر Hara یا Hara-berezaiti نام اوستایی کوه البرز است .

۳ - Drvâspa

دیوان هراسی بدل راه ندهد وهمهٔ دیوان ازومغلوب شوند وبتاریکیها پناه برند.»

دریشت سیزدهم یعنی فروشی یشت ازفروشی هئوشینگهه نیرومند رحیم برای مقاومت دربرابردیوان مازندرانی وتبه‌کاران وبدیهایی که دیوان خلق کرده‌اند استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۷)

درپشت پانزدهم یعنی رام یشت نیزازهوشنگ پیشداد سخن رفته است که برای نابود کردن دیوان مازندران ودروغ پرستان ورن ازویو فرشتهٔ باد استعانت کرده‌است (فقرات ۷و۸و۹).

در یشت‌هفدهم (ارت یشت یااشی‌یشت) هوشنگ‌پیشداداز«اشی ونگوهی»[۱] (ارد فرشتهٔ ثروت) درجنگ با دیوان مازندران استعانت کرده است(فقرات۲۴-۲۵.۲۶ .)

در زامیاد یشت (یشت ۱۹) هم از یاوریهایی که فر کیانی بهوشنگ پیشداد در تسلط برهفت کشور ودیوان وآدمیان و جادوان و پریان و کاویان و کرپانان و بر انداختن دوبهره از دیوان مازندران و بد کیشان ورن کرده سخن رفته‌است (فقرات ۲۵ - ۲۶)

در همهٔ این یشتها نام هوشنگ درمقدمهٔ نام شاهان وپهلوانان ذکرشده مگر درفروردین یشت (یشت ۱۳) که در مقدمهٔنام شاهان وپهلوانان نام ییمه[۲] آمده و پس از آنکه از آخرین شاه یعنی کوی هوسروه[۳] (کیخسرو) یاد شد نام عده‌یی‌ازپهلوانان آمده است که هوشنگ هم‌در جزو آنانست وازین طریق باید گفت‌فروردین‌یشت‌وقتی نگاشته شده که هنوز نام پهلوانان وشاهان‌قدیم درموارد معین بعدی ثبت نشده‌وسلسلهٔ شاهان و پهلوانان‌کاملا مرتب نگردیده بود و از اینروی سلسلهٔ شاهان فروردین یشت اصیل تروقدیمتر ازیشتهای دیگرست یعنی این یشت خاصه قسمتهای مربوط بشاهان وپهلوانان متعلق بازمنهٔ بسیارقدیم ودورهٔ نزدیك بتدوین گاتاهاست.

چنانکه قبلا دیده‌ایم درجزء نسکهای اوستای عهدساسانی نسکی بنام«چهرداد»

---

۱ - Ashi-Vangûhî
۲ - Yima
۳ - Kavi Husravah

بود که حکم تاریخ داستانی ایران قدیم را داشت و خلاصهٔ آن در دینکرد (کتاب هشتم فصل ۱۳) نقل شده است. درچهرداد نسك بنا بر آنچه قبلا گفته‌ایم نسب نامهٔ هوشنگ فرقی با بند هشن داشت چه بنا بر آنچه درچهرداد نسك آمده بود هوشنگ نوادهٔ گیومرد و ازفرزندان سه گانهٔ مشیَّگ بود واز دوفرزند دیگر یکی ویگرد ودیگری تاز نام داشت اما دربندهشن میان هوشنگ و گیومرد سه نسل فاصله است وبهرحال در کتاب هشتم دینکرد چنین آمده است که رسم زراعت و دِهـانْکانیه [1] (یا دِهکانیه = دهقانی = اصل مالکیت) را ویگَرد پیشداد پدیدآورد ودَهْیُوُپَتیه [2] (بیرونی: دَهُوفَذیَه) یعنی اصل حکومت وسلطنت را که مراد از آن حمایت وهدایت و نگاهبانی خلق است هوشنگ پیشداد ایجاد کرد.

این بود آنچه ازقسمتهای کهنه و نـواوستا که در آنها سخن ازهوشنگ پیشداد رفته است. از میان این یشتها که در آنها نام هوشنگ آمده جز بعض معدود بیشتر دارای قدمت زیاد است و باین ترتیب میتوان گفت که آنچه از اوستا راجع بهوشنگ نقل شد قدیمترین احادیثی است که دراین باب میان قوم ایرانی وجود داشته و تا این روز گار برجای مانده است.

برروبهم وتا آنجا که ازاین روایات مستفادمیشود هوشنگ پیشداد را بایدچنین تعریف کرد: «هَئوشیَنْگهَ پَرَذاتَ» نخستین کسی است کـه بخواست اهـور مزداو امشاسپندان و یَزتان برپهنای هفت کشورسلطنت یافت و نه تنها فرمانروای آدمیان بود بلکه بردیوان وجادوان وبدکیشان وکاویان و کرپانان هم فرمانروایی مینمود. دیوان را منکوب و مقهور کرد وکارشان را بجایی رسانید که از ترس اوبتاریکیها پناه بردند. این پادشاه دو بهره از دیوان مازندرانی وبدکیشان ورن را بکشت وبرای اهورمزدا و فرشتگان برقلهٔ کوه مقدس هرا قربانیها کرد.

بنا بر آنچه گفته‌ام هوشنگ تقریباً درهمه داستانهای قدیم ایرانی جز بعض معدود

---

۱ - dehankânih

۲ - dahyûpatih

نخستین شاه هفت کشورشمرده شده است ولی بنابر مآخذ اسلامی درایران قدیم برخی چنین می پنداشتند که تَخْمَ اُورُوپَ [۱] (تهمورث) نخستین شاه جهان وپدیدآرندهٔ شاهی بود [۲] وباید گفت که این سخنان وروایات لاشك اصلی قدیمترداشته وازمنابعی کهن دراین آثارراه جسته بود .

ریشهٔ اوستایی نام‌هوشنگ (هَئوشیَنْگهَه)کاملاروشن‌نیست . بنا برعقیدهٔ«یوستی» این کلمه ازریشهٔ شی shi مشتق است .

لفظ«شی» مصدروبمعنی سکونت کردن‌واسم‌مصدرآن «شیِ‌ایتی» [۳] یعنی‌سکونت است . ریشهٔ «شی» بشکل خشی xshi هم یافته میشود . [۴]

یوستی نام‌هَئوشیَنْگهَه‌راازین‌اصل‌مأخوذ دانسته‌وآنرا برروی هم‌بخشندهٔ جایگاه خوب ، بخشندهٔاماکن خوب ، معنی کرده است [۵] وچنانکه میدانیم پهلوانان‌ومشاهیر اوستایی هریك نامی‌ازاین قبیل دارند که معمولا گاه نمایندهٔ روح پهلوانی وگاه‌نشانهٔ فکر کسانیست که بکشاورزی وگله‌داری وسایرآثارتمدن روی‌آورده باشند .

ازطرفی دیگرمیدانیم که هئوشینگهه دارای یك نام‌دیگریعنی «پَرَذاتَ»است. استاد کریستن‌سن معتقد است که از میان این دو اسم نام پَرَذاتَ اصیل تر وقدیمتر و نام هئوشینگهه بعدی و جدید تر است . کریستن سن کلمهٔ پَرَذاتَ را با کلمهٔ « پارالاتوس» [۶] سکایی معادل و از یك ریشه دانسته است . چنانکه بعد خواهیم دید

---

۱ – Taxma ûrûpa   ۲ –رجوع شود به‌مروج‌الذهب مسعودی ج۳ص۲۵۲ .   ۳– Shiêiti

۴ – رجوع شود به : E. Blochet: Lexique des fragments de L’Avesta، p. 150

۵– A . Christensen: Les types du premier homme et du premier roi dans l’histoire légendaire des Iraniens، T.1، p. 140

۶–paralatos – هردت درکتاب چهارم (فقرات ۵–۷) افسانه‌یی از سکاهای جنوب‌روسیه نقل کرده است . بنابرآن افسانه هزار سال پیش‌ازآنکه داریوش برسرزمین سکاها تسلط یابد تارگیاتوس Targiatos در آن پادشاهی میکرد.تارگیاتوس نخستین بشر وفرزند زئوس Zeus بود واو سه‌فرزند داشت بنام لی‌پوکزائیس Lipoxaïs و آرپوکزائیس Arpoxaïs وکولاکزائیس Kolaxais (Lipo و Arpo و Kola باضافهٔ سوفیکس کزائیس‌xaïs از ریشهٔ ایرانی‌خشَیَ Xshaia یعنی‌شاه) و از این‌سومی یعنی کولا خاندان سلطنتی پارالاتائی پدیدآمد . کولاشاه کشور خود را میان‌سه پسرش تقسیم کرد .

همین دانشمند تخم اوروپ را « آرپوگزائیس »[1] دومین فرزند « تارگیاتوس »[2] میداند ومیگویدبااین ترتیب باید هوشنگ را همان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی دانست که پدرخانوادهٔ پارالاتایی[3] هست . کلمهٔ یونانی پارالاتاییرا باجزئی تغییرمیتوان‌پاراداتایی خواند وبااین تصورمی‌توان بدین فرض‌دست یافت که در میان قوم سَکَ نخستین بشر «پَرَذاتَ» نامیده میشد وبعدها اورا بنام دیگر یعنی تارگیات خواندند وآنگاه نام اصلی اورا برخانواده‌یی که ازو بوجودآمد نهادند . وقتی ایرانیان پیش ازظهورزردشت این افسانه‌را ازسکاها گرفتند این تغییرات اصلی هم درآن صورت گرفت وپرذات که درشمارپهلوانان ومشاهیرقوم آریایی درآمد نام تازه‌تری یافت که همان هَئوشینگهه باشد وآنگاه نام اصلی اوبرخاندانی ازشاهان که اوبوجودآورد اطلاق شدوآن‌خاندان همان خاندان پرذات یاپیشداد است[4] .

ازمتون پهلوی درباب هوشنگ مطالب تازه‌تری غیرازآنچه دیده‌ایم برنمی‌آید وخلاصهٔ مطالب همهٔ آنها چنین است : هوشنگ پیشداد پادشاه جهان بود. اووبرادرش ویگرد یکی آیین جهانداری را درجهان گذاشت ودیگری آیین کشاورزی ودهقانی را تاآفریدگان اوهرمزد بآسانی وبدرفاه وآسایش زندگانی کنند وآیین اوهرمزددرجهان پراگنده شود . هوشنگ بیاری فرکیانی دوبهره ازدیوان مازندران وشش تن‌ازپیروان خشم[5] را ازمیان برد . دردورهٔ هوشنگ مهاجرت خلق ازخونیرس بشش کشوردیگر آغازشد[6] . هوشنگ چهل‌سال پادشاهی کردوبنا برروایات مذهبی‌پهلوی دورهٔزندگی اوازسال ۶۲۴۳ ازآغازخلقت تاسال ۶۲۸۳ بود[7] .

ازمآخذ اسلامی درباب هوشنگ مطالب تازهٔ مهمی جزآنچه دیده‌ایم بدست

---

۱ – Arpoxaïs   ۲ – Targiatos   ۳ – paralatai

٤ – رجوع شود به‌نخستین بشر ونخستین شاه ج ۱ ص ۱٤۰

٥ – دیو خشم Xishm همان ائشم Aêshma در اوستاست و این‌شش تن پیروان دیو خشم همان سران ورن Varena دربشتهااند .

٦ – خلاصه ازمطالب:دینکرد (کتاب٥ فصل٤ فقرهٔ ۲–وکتاب۷ فصل۱فقرهٔ ۱٦–۱۸) – بندهش‌فصل ۱٥ فقرهٔ ۲۸ – زات‌سپرم فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰

۷ – ازمقدمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ۲۲۷

نمی‌آید . در بعضی از این مآخذ مثلا در تاریخ طبری بنا بر بعضی از روایات هوشنگ از اعقاب «ارفحشد بن سام بن نوح» است و دویست سال پس از آدم میزیست و بعضی دیگر مانند صاحب مجمل [1] وهمچنین طبری و بلعمی اورا مهلاییل نبیرهٔ آدم شمرده‌اند و نسب نامه‌های مختلفی درباب او ذکر شده که بیشتر آنها از مبدعات و مبتکرات عهد اسلامی و غیرقابل ذکراست . طبری لفظ پیشداد را مأخوذ از پیش وداد (قانون ، عدل) دانسته است و بنا برروایت اوهوشنگ بر دیوان غلبه جست وایشان را از معاملت ومصاحبت با آدمیان بازداشت و گروهی بزرگ از آنان را کشت ومابقی بکوه‌ها ودره‌ها پناه بردند.

بنا برروایت مسعودی [2] اوشهنج پسرفروال (=فرواک) پسرسیامك پسر برنیق (=مشیگ) پسر کیومرث، جانشین کیومرث بود ودرهندوستان سکونت داشت وچهل سال پادشاهی کرد وبنا بر بعض روایات برادر گیومرد پسرآدم وبنا برخی دیگر پسر گیومرد بوده .

بنا برروایت حمزة [3] اوشهنج بن فروال بن سیامك بن مشی بن کیومرث چهل سال سلطنت کرد ونخستین شاه ایران بود واورا از آن جهت پیشداد گفته‌اند که نخستین داور بود و بعضی نیز گفته‌اند که اورا پیشداد از آن روی گویند که نخست داد او کرد و نشست او در شهر استخر بود که پارسیان آنرا کذا بوم شاه (مجمل کدابوم شاه ص ۳۸) خوانند (ظ : بوم‌شاه بی کذا اصح است مگر آنکه کذا را در اصل همان کده بدانیم ودر این صورت ترکیب کدا بوم‌شاه خالی از عیب است) و پارسیان چنین می‌پندارند که او وبرادرش ویکرت هردو پیامبر بودند. برآوردن آهن ازمعدن وساختن سلاح و اسباب دیگروشکار کردن و کشتن حیوانات را او بمردم آموخت .

صاحب مجمل برخی از امور دیگر مانند عمارت کردن و کاریز کندن و تألیف علم نجوم را ازودانسته است [4] وبلعمی کارهایی مانند استخراج زروسیم وسایرمعدنیات وبرآوردن در از دریا وجواهر از کوهها و کارهایی دیگرونیز بنای شوش وری رابدونسبت داده است .

---

۱ – مجمل التواریخ ص ۲۴ .

۲ – مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۰ .

۳ – سنی ملوك الارض ص ۱۳ .

۴ ـ مجمل التواریخ ص ۳۹ .

ازبیرونی [۱] جز آنچه قبلا دیده‌ایم و نیز جز ایجاد جشن «خرم روز» مطلب تازه‌یی بدست نمی‌آید. خرم روز یا «نودروز» جشن اولین روز دیماه در سال بود که بنا بر روایت پارسیان در آن روز میان اوشهنج وویکرد وفاق افتاد.

ازمقایسهٔ این روایات مختلف با شاهنامه در می‌یابیم که میان روایت شاهنامهٔ ابومنصوری ومآخذ دیگر درباب هوشنگ خاصه در آنچه از داستان هوشنگ اصیل و بمآخذقدیم نزدیکست اختلاف فراوان وجود نداشت.

۳ - تهمورث

درشاهنامهٔ فردوسی چنین آمده است که پس از هوشنگ تهمورث بپادشاهی رسید و اودر برانداختن دیوان رنج فراوان بردورشتن پشم و بریدن ودوختن جامه را بآدمیان آموخت و بعضی از چهارپایان را اهلی کرد و بسی رسمهای نیکو آورد. وزیر او شیدسب نام در راهنمایی پادشاه بعدل وانصاف سعی بسیار کرد. چون دیوان ازاین پیشرفتهای تهمورث آگهی یافتند در برانداختنش همداستان شدند و بجنگ او آمدند. تهمورث دوبهره از ایشان را بافسون بست و مابقی را کشت. دیوان زینهار خواستند وبپاداش نزدیك سی خط از رومی وتازی و پارسی و هندی وچینی وپهلوی باو آموختند. تهمورث سی سال پادشاهی کردوپس از مرگش جمشید فرزند او بجایش نشست.

تهمورث در اوستا مانند هوشنگ از پهلوانان بزرگ و موسوم است به تَخْمَ اُورُوپ [۲]. «تَخْمَ» دراوستاصفت و بمعنی قوی وزورمند وشکل اسمی آن «تَخْمُ» [۳] بمعنی «نیرو» است [۴]. این کلمه در زبان پهلوی تَهم وتَخم شده‌ودر فارسی نیز بشکل تَهم مثلا در کلمهٔ تَهمتن وتَهمینه آمده است.

در کتیبه های هخامنشی کلمهٔ تخم مستقلا استعمال نشده اما در ضمن یك اسم

---

۱ - آثارالباقیه ص ۱۰۳ و ۱۰۶ - ۱۰۷ و ۲۲۵.

۲ - Taxma ûrûpa   ۳ - Taxmö   ۴ - فرهنك اوستای بلوشه ص ۷۶.

خاص بشکل اوستایی خود یعنی «تَخم» آمده است (در اسم تَخم سپاد [۱] یعنی دارندهٔ سپاه دلیر).

معنی جزءِ دوم یعنی «اوروپ» یا «اُورُوپی» [۲] کاملا معلوم نیست وشاید همان کلمهٔ اُورُوپی باشد که بمعنی روباه یا نوعی از سگ است. بهمین جهت هم بعضی از استادان فن این اسم را روباه تیزرو وقوی معنی کرده‌اند [۳].

نام این پهلوان همیشه در اوستا باصفت «اَزِینَوَنت» [۴] ذکر شده و این همانست که در پهلوی وفارسی زیناوند یعنی مسلح و تمام سلاح آمده ودر کتابهای اسلامی باشکال مختلف غلطی مانند ریناوند وریباوند و دیباوند و امثال اینها ضبط شده است. کلمهٔ «ازینونت» یا «زاِئِنگهونت» [۵] که معنی سلاحدار دارد از کلمهٔ «زَئِن» [۶] یعنی سلاح (زین در فارسی) مشتق است. زَئِن که شکل صحیح‌تر آنرا برخی هَئِن [۷] تصور کرده اند یعنی سلاح واین کلمه در پهلوی «هین» ترجمه شده‌است [۸].

در اوستا نام تهمورث زیادتکرار نشده وتنها در بعضی از موارد مثلادر رام یشت (یشت۱۵) فقرات ۱۱-۱۲-۱۳ ودرزامیاد یشت (یشت ۱۹) فقرات ۲۸-۲۹ ودرآفرین پیغامبر زردشت (یشت۳۲) فقرهٔ ۲ آمده است.

در رام یشت (فقرات مذکور) آمده است که «تخم‌اوروپ ازینونت» فرشتهٔ وَیُو [۹] (باد=رام) را برروی تخت وبالش‌وفرش زرین بابرسم گسترده و کف گشاده بستود وازو درخواست که برسراسر دیوان وآدمیان و جادوان پیروزی یابد وانگرمی‌نیو (اهریمن) رابشکل اسبی‌در آورد وبراو سوارشود واوراسی‌سال ازیکسوی جهان بسویی دیگر براند. وَیُو این آرزوهای اورابرآورد.

در زامیاد یشت (فقرهٔ مذکور) نیز همین مطلب تکرار شده و گذشته از این

---

۱ - Taxma spâda ۲ - ûrûpi ۳- مقدمهٔ اوستای دوهارله de Harlez ص۱۴۰

۴ - Azinavant ۵ - Zaenanghvant ۶ - zaena

۷ - haêna ۸ - فرهنك اوستای بلوشه ص ۱۵۸ ونیز درباب کلمهٔ زیناوند رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱۳۹ - ۱۴۰. ۹ - Vaiu

داستان پادشاهی او بر هفت کشور هم در آنجا آمده است. در آفرین پیغامبر زردشت، در ضمن دعای زردشت بکی گشتاسپ چنین آمده است: «ای کاش که تو چون تَخْمَ اُورُوپَ زیناوَند (مسلح) باشی»

باین ترتیب «تَخْمَ اُورُوپَ اَزیِنَوَنْتْ» یعنی تهمورث زیناوند در اوستا پهلوان و پادشاه مقتدری است که پس از هوشنگ و پیش از جمشید فرمانروایی می کرد [۱] و بر هفت کشور جهان تسلط یافته وسی سال بر آدمیان و دیوان و کاویان و کرپانان و بد کیشان پادشاه بود و بر اهریمن سوار شده اورا از یکسوی جهان بسوی دیگر میبرد.

در شاهنامه و بعضی مآخذ دیگر تهمورث به «دیوبند» ملقب است، اگر چه این لقب در اوستا نیست ولی منشاءِ آن اوستاست زیرا چنانکه دیدیم بنا بر اشارات اوستایی تهمورث بر سراسر دیوان جهان تسلط یافت و اهریمن را مقید و مرکوب خود ساخت. در شاهنامه از لقب زیناوند سخنی در میان نیست ولی در آثار دیگر اسلامی چنانکه گفته‌ام این لقب باشکال مختلف وغلط آمده است.

در شاهنامه تهمورث پسر هوشنگ است ولی در اوستا از این امر سخنی بمیان نیامده و تنها مطلبی که از اوستا بر میآید آنست که تهمورث از شاهانی است که پس از هوشنگ پیشداد میزیسته‌اند.

در کتابهای پهلوی هم سلسلهٔ نسب تهمورث با شاهنامه یکسان نیست مثلا در بندهشن بزرگ (فصل ۳۲) سلسلهٔ نسب تهمورث چنین آمده است: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینگهت پسر هوشنگ - و باین ترتیب می بینیم که میان تهمورث و هوشنگ دوتن فاصله است و باز برعکس شاهنامه جمشید در این نسب نامه برادر تهمورث است نه پسر او.

در فصل ۳۳ از کتاب بندهشن نام تهمورث و هوشنگ باهم آمده است بدین طریق: «اندر همین هزاره (یعنی هزارهٔ نخست) بهفتاد سال هوشنگ و تَهمورِث [۲] هر دو دیوانرا

---

۱ - زیرا همه جا نامش پس ازهوشنك و پیش از جمشید آمده و گذشته ازاین درچهردادنسك هوشنك نخستین پادشاه و تهمورث دومین پادشاه هفت کشور شمرده شده، بود (دینکرد کتاب هشتم فصل ششم)

۲ - Tahmurit

بکشتند» واز اینجاچنین برمیآید که هوشنگ (۴۰ سال) و تهمورث (۳۰ سال) یکی پس‌از دیگری بسلطنت رسیده‌اند ولی‌نسب ایشان بنابراین فقره‌روشن نیست ، از بعضی مآخذ دیگرپهلوی هم‌می‌توان نسب‌نامهٔ تهمورث‌را بااختلاف‌جزئی‌پیدا کرد ولی‌فعلا از ذکرآنها خودداری می کنم . درمآخذ اسلامی‌هم دراین باب‌تشتت آرائی وجود دارد و برروی‌هم گروهی بپیروی‌از شاهنامه‌تهمورث راپسرهوشنگ و برخی‌برادر ویونگهان (پدرجمشید) میدانند ولی‌باآنکه نام ویونگهان وپسرش‌جم درآثارسانسکریت بشکل «ویوَسْوَنْتْ»[۱] و «یَم »آمده‌است ازاسم تهمورث درآن‌اثری‌نیست .

دراوستا همه‌جا هوشنگ‌نخستین پادشاه هفت کشور است (جـزدر یشت ۱۳ که نام‌او دررأس اسامی‌دیگر پادشاهان قدیم‌نیامده وهمراه‌اسامی‌پهلوانان ذکر شده است) امـا‌دربعض‌مآخذ تهمورث نخستین‌پادشاه‌جهان‌وهمان نوح پیغمبرسامی‌است[۲]

استاد کریستن‌سن بامطالعه‌درفقرات ۵-۷ از کتاب‌چهارم هردوت که مطالب آنرا قبلانقل کرده‌ام همچنانکه کلمهٔ سکایی «پارالاتایی» رابا «پرذات» نزدیک‌وازیك اصل دانسته‌درباب نام «آرپو گزاییس»[۳] نیز بتحقیق پرداخته وآنرابا **urupa** جزءدوم‌نـام «تخم‌اورُوپ» نزدیك‌شمرده و گفته‌است : آرپو گزاییس‌ظاهراًدرداستان سکایی‌نام‌نخستین پادشاه ملتی‌بنام «آرپا»[۴] یا «رْپا»[۵] بوده است و این همانست که در اوستا «اِرِپا»[۶] است وبنابرآنچه «آندرِآس» معتقداست آن‌حرف‌اوستایی که هنگام‌نقل باملاءِ لاتین (ə) نشان‌داده‌میشود ازیك‌واو آرامی‌آمده وباین‌ترتیب‌نمایندهٔ **u** یا **o** است‌وازین‌روی«اِرِپا» رابایدهمان«اُورُوپ » دانست . کریستن‌سن‌دنبال‌همین‌بحث گفته‌است که برفرض‌صحت این‌نظر عقیدهٔفردوسی‌در اینکه‌تهمورث پسرهوشنگ است‌ازآنچه در کتابهای پهلوی‌در باب‌نسب تهمورث‌آمده صحیح‌تر است‌زیرا اگرماهوشنگ راهمان تارگیاتوس نخستین بشرسکایی‌وپدرخانوادهٔپارالاتایی‌بدانیم‌بنابراین‌تهمورث‌پسراوهمان‌آرپو گزاییس‌است‌و **arpa = ərəpa = urupa** خواهدبود[۷]

۱ - **Vivasvant** ۲ - مروج الذهب‌مسعودی‌چاپ **Barbier de Meynard** ج۳ص۲۵۲.

۳ - **Arpoxaïs** ۴ - **Arpa** ۵ - **Rpa** ۶ - **ərəpâ**

۷ - کریستن سن : نمونهای‌نخستین بشر و نخستین شاه ج ۱ ص ۱۳۸-۱۴۱ ،

در مآخذ پهلوی از بعضی جهات همان مطالب اوستا در باب تهمورث تکرار شده است ومن آنچه را که از آن میان تازه‌تر می‌یابم نقل می‌کنم :

تهمورث پسر ویونگهان پسر اینْگَهَتْ [۱] پسر هوشنگ و برادر یم (جم) و «سْپِی تُور» [۲] و «نَرس» یا «نَرسَگ» یا «نَرسِس» [۳] سی سال پادشاهی کرد و دیوان و بدکیشان را ازمیان بردواهریمن را بپیکر اسبی در آورد و سی سال بر او سوار بود و از وهفت نوع خطر را که پنهان می‌داشت بعنف فرا گرفت .

یك روایت پارسی متعلق بقرن دهم هجری که در بحر متقارب بنظم کشیده شده در باب تهمورث و داستان او با دیو وجود دارد کـه آرتور کریستن سن آنرا در کتاب « نمونهـای نخستین بشر و نخستین شاه در تـاریخ داستانی ایرانیان » (ص ۱۸۴-۱۹۲) ترجمه کرده است و چون این روایت متأخر و برای ما بی‌حاصل است در باب آن بهمین اشاره قناعت می‌کنیم بنابراین افسانه اهریمن پس از آنکه سی سال مرکوب تهمورث بود روزی در سراشیبی البرز او را بر زمین زد و کشت و بدم درشکم برد و جمشید او را بحیله از شکم اهریمن بیرون کشید و درستودان دفن کرد .

در مآخذ اسلامی در باب تهمورث مطلب تازهٔ مهمی نمی‌یابیم . طبری سلسلهٔ نسب این پادشاه را چنین بیان می‌کند : طهمورث پسر ویونجهان پسر حماداد پسر اوشهنج و چنانکه می‌بینیم در این نسب نامه تهمورث پسر ویونگهان و برادر جمشید است و بنا بروایتی که هشام بن محمد الکلبی نقل کرده تهمورث نخستین پادشاه بابل بود و خداوند چنان نیرویی بدو عطا کرده بود که ابلیس و سایر شیاطین ناگزیر مطیع و فرمانبردار او شده بودند . تهمورث پادشاه همهٔ کشورها بود ، شهر شاپور را بنا کرد ، بر دوش ابلیس می‌نشست و در اقطار عالم می‌گشت ، نخستین کسی است که از پشم و پنبه نسج پدید آورد و موکب شاهی را ترتیب داد ، استفاده از سگان برای حراست گله و شکار و نیز خط فارسی را بمردم آموخت . بوذاسف در نخستین سال سلطنت او ظهور کرد و مذهب صابئین را پراگند .

۱- Aianghat ۲- Spîtûr ۳- Nars، Narsag، Narses

بلعمی نیز اعمالی ازینگونه مثلا رام کردن اسب و استفاده از شتر واستر و خرو گاو وحیوانات دیگروپدید آوردن استر ازاسب وخر ، وشکار و نگاشتن خط فارسی را بدونسبت داده است .

مسعودی [۱] طهمورث را بسر نوبجهان (ویونجهان) پسرهوشنگ دانسته ومهمترین امررا در عهداو ظهوربوذاسف وآوردن آیین صابئی شمرده واورا صاحب سلطنت سی ساله پنداشته است .

حمزه گفته است [۲] که طهمورث پسرویونجهان پسر اَیَنکهدپسر ینکهد(ایونکهد ، هونکهد) پسرهوشنگ ملقب بهزیناوند (دراصل زیباوند) یعنی تمام سلاح، سی سال برهمهٔ جهان پادشاهی کرد . شهربابل وقهندز مرورا بنانهاد وهمچنین در اصفهان مهرین و سارویه را که در روز گاران بعدجزءِ جی گشت بساخت و کردینداد (ظ : کرد آباد چنانکه درمجمل التواریخ نیز آمده ص ۳۹) ازهفت شهرمداین رابنا کرد . درعهداوبت پرستی آغاز شد . رسم روزه داشتن نیزازعهد او و منسوب ببوذاسف و پیروانش یعنی صابئین است .

ثعالبی [۳] نیزمانند دیگرمورخان مذکور تهمورث را ازاخلاف هوشنگ گفته نه پسر او . بنابرروایت این دانشمند برخی سلطنت تهمورث را سی سال و بعضی هزارسال نگاشته اند .

بیرونی سلسلهٔ نسب تهمورث راچنین آورده است [۴] طهمورث بن ویجهان بن ابور کهد(ایون کهد) بن هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج .

ازمشخصات سلطنت تهمورث برانداختن دیوان وپدیدآوردن خط وسواد است که تعلیم آن بامر اوبوسیلهٔ دیوان صورت میگرفت [۵] وبرخی از مورخان طوفان رابعهد اونسبت داده اند [۶]

---

۱ – مروج الذهب ج ۲ ص ۳و ج ۳ ص ۲۵۲ و ج ٤ ص ٤٤–٤٥ .

۲ – سنی ملوك الارض چاپ كوتوالد ص ۱۳ – ٢٤ – ۲۹ – ۳۱ .

۳ – غرر اخبار ملوك الفرس چاپ Zotenberg ص ۷ ببعد .

٤ – الاثارالباقیه ص ۱۰۳   ۵ – مجمل التواریخ چاپ تهران ص ۳۹

٦ – الاثارالباقیه چاپ لايپزيك ص ۲۳ – ٢٤ .

خلاصهٔ گفتار فردوسی باخلاصهٔ گفتار مورخان دیگر چندان مغایرت ندارد. از طوفان و بعضی امور دیگر که منسوب بعهدطهمورث است درشاهنامه سخن نرفته ونیز از سلسلهٔ نسب تهمورث چنانکه بیرونی وحمزه آورده‌اند، و گویادراینجانیز فردوسی عادت معهود خودیعنی مختصرساختن سلسلهٔ انساب‌را بکاربرده باشد.

٤ - جمشید

بنابرآنچه درشاهنامهٔ فردوسی آمده است جمشیدپسر تهمورث پس ازپدر بپادشاهی نشست ونخست بساختن آلات‌جنگ پرداخت وذوب‌آهن راآموخت‌وخودوزره‌ساخت و خفتان وبرگستوان بوجودآورد ودراین‌کار پنجاه‌سال رنج‌برد. پنجاه‌سال دیگر رشتن‌و بافتن‌ودوختن جامه‌را باَدمیان آموخت‌وطبقات‌چهار گانهٔ کاتوزیان(= آتورپان، آذربان) ونیساریان (= رَتشتاران = جنگجویان) ونسودیان (= پسودیان = کشاورزان)و اهنوخوشی (= هوتوخشی = دست‌ورزی)راپدیدآوردوپایگاه‌هریك‌رامعلوم کرد.سپس دیوان رابفرمود تاخاك راباآب درآمیزند وخانه برآورند وآنگاه گوهرها را از سنگ بیرون‌آورد وسپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی‌رانی بمردمان آموخت ودراینها نیزپنجاه سال‌رنج‌برد.پس تختی‌ساخت که چون میخواست دیوبرمیداشت و از هامون بگردون برمیافراشت ودر روزهرمزدازماه‌فروردین براین تخت‌جلوس کرد ومردم‌آنروز را نوروز خواندند. جمشید با این نیکیها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنجه نمی‌شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی وار بخدمت شاه میان بسته بودند و مرغان در برابر تختش صف زده و آدمیان باطاعت درآمده، ولی او ناگهان بخود مغرورشد وخویشتن را خدای جهان دانست و چون‌چنین گفت فرّ کیانی ازو بگسست و هر کس از گوشه‌یی سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران بسوی تازیان‌رفت‌وضحاك را بپادشاهی ایران برگزید و او بایران‌آمد و از ایرانیان وتازیان لشکری گردآورد و برجمشید بتاخت وچون جمشیدکار را برخود تنگ دید دست از

تخت بشست و بگریخت و صد سال پنهان بود و پس از صد سال روزی بر کنار دریای چین پدیدار شد وضحاك همینکه اورا یافت با اره دونیمش کرد و دوخواهر وی یکی ارنواز ودیگری شهرنازرا بزنی گرفت.

با نقل همین خلاصه از شاهنامه و با مطالعهٔ تواریخ اسلامی و روایات پهلوی و اوستایی در می یابیم که جمشید از پهلوانان و پادشاهان بزرگ داستانی و مانند فریدون از بزرگترین مشاهیر قوم ایرانیست و این دعوی ما را بحثهای تحقیقی آینده بخوبی مدلل میدارد.

پیش از شروع بمطالعه در اوستا باید این نکته را ذکر کنم که جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق بقوم هند وایرانی است و بتحقیق میتوان گفت که دیری پیش از تقسیم این نژاد بدو قسمت هندی و ایرانی، نام جمشید در میان آن قوم بوده و اگر در دعوی خود بخطا نروم اویکی از پهلوانان یا شاهان تاریخی نژاد هند و ایرانی پیش ازافتراق وهنگام سکونت، درسرزمین اصلی نژاد مذکور است. بنابراین اگر بخواهیم جمشید را بهتر بشناسیم باید از آثارهندی شروع بتحقیق کنیم.

در ادبیات سانسکریت نام جمشید یَم ونام پدرش ویو سونت[۱] است. ویو سونت در مذهب ودایی دارای نوعی از مرتبهٔ الوهیت است و یکی از دو جفت فرزندانی که ازوودختر «توستَر»[۲] بوجودآمده «یم» و «یمی»[۳] هستند که درست شبیه بمَشیگ ومَشیانگ ایرانیان و اولین جفت بشرند وآدمیان از این دو بوجودآمده اند (در ادبیات پهلوی یم چنانکه خواهیم دید جفتی بنام یِما دارد). جمشید موجودی جاویدان است و اگر چه در شمار خدایان نیست ولی باآنها برابری وهمسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی میکند و بآدمیان زندگی دراز می‌بخشد واگرآدمیان باو شیرچرب و پر از روغن هدیه کنند او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید. یم در

۱- Vivasvant ۲- Tvastar ۳- Yamî

آسمان بآدمیان جایگاههای درخشان عطا میکند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود[۱].

در منظومهٔ حماسی « مَهابهارَتَ »[۲] یَم شباهت بیشتری به یِیم[۳] در اوستا دارد چنانکه مرگ در عهد او همچنانکه در اوستا آمده است وجود ندارد. دراینجا یَمَ با شکوه وجلال بیشتری نشان داده میشود و پهلوانی جاودانی و فنا ناپذیراست وآدمیان را بوسیلهٔ مرگ بمسکن اجدادشان راهنمایی میکند و در حقیقت مرگ«راه یَم» است واو برای میراندن آدمیان دوعامل دراختیار خود دارد که بجستجوی افرادآدمی‌میآیند وایشان را بخطهٔ مرگ راهنمایی میکنند. درهمین خطه اجدادآدمیان‌با یَم بشادیو شادکامی میگذرانند.

مطالبی که در این سطور نقل کردیم خلاصه‌ییست ازآنچه در« وِدا » و منظومهٔ حماسی مَهابهارَتَ وجود دارد و من در نقل این مطالب رعایت‌آخرین درجهٔ اختصار را نموده‌ام. از این مختصر چنین برمیآید که جمشید در میان نژاد هند و ایرانی از زمانهای بسیار قدیم نام و نشانی داشت و قدمت زمان او بحدی بود که اندك اندك در نظر این نژاد بمرتبه‌یی نزدیك الوهیت رسید و دوران قدرتش را دورهٔ حیات جاوید شمردند. شاید یَم کسی بود که در تحکیم مبانی مدنی نژاد هند و ایرانی زحمات فراوانی کشیده و بهمین روی اهمیت و اعتباری خاص یافته باشد. از « ریگ ودا »[٤] و «اثرواودا »[٥] خوب معلومست که داستان جمشید از دوره‌یی بسیار قدیم است واگرما قدمت‌آثار ودایی را هم (که تقریباً به ٤۰ قرن بالغ‌میشود) درنظرآوریم بخوبی‌بقدمت زمان ودورهٔ اومتوجه خواهیم شد.

---

۱ - رجوع شود به قطعات منتخبه از ریگ‌ودا و اثرواودا و مهابهارت در ج ۲ نخستین بشر و نخستین شاه‌تألیف کریستن‌سن ص ٤ - ۱۱

۲ - Mahâbhârata ۳ - Yima ٤ - Rîg -Véda

٥ - Atharva - Véda

در اوستا یِمَ پسر ویَوَنگهَونْت[۱] یعنی همان یَمَ پسر ویَوَسْوَنْت ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمت‌های این کتاب آمده است.

در گاثاها که قدیمترین قسمتهای اوستا و بنا بر تحقیق بسیاری ازمحققان اثر شخص زرتشت است نام جمشید یکبار در یسنای۳۲ فقرهٔ ۸ آمده ودر آن جمشید چون یکی از گنهکاران یاد شده است. ترجمهٔ این فقره با پیروی از تفسیرپهلوی آن چنین است: «یکی ازاین گنهکاران یِمَ پسرویونگهونت است که نخستین باربآدمیان خوردن گوشت حیوانات راآموخت».

در یسنای۹معروف به هوم یشت فقرات ۳ و ٤ و ٥ نام جمشیدآمده است، دراین فقرات زردشت از هَوْمَ[۲] پرسید نخستین کسی که ترا از میان آدمیان آماده ساخت کیست و چه پاداشی یافت؟ هَوْمَ در پاسخ گفت که این ویونگهونْت است و پاداشی که باو داده شد آوردن پسریست بنام «یِمَ خْشَئتَ»[۳] صاحب گلهٔ خوب - با شکوهترین کسی که برزمین پدیدار شد - کسی که نگاه او چون نگریستن خورشید بود - کسی که در دورهٔ شاهیش آدمیان وجانوران ازمرگ فارغ وآب و گیاه ازخشکی بر کنار وخوردنیها از کمی وکاستی دوربودند - هنگام پادشاهی یِمهٔ دلیرازسرما و گرماوپیری ومرگ وآزی که‌آفریدهٔ دیو است اثر نبود - در عهد یِمَ پسر ویَونگهونْت پدر وپسر هردوان چون جوان پانزده‌ساله بنظر میآمدند.

در یشت پنجم یعنی آبان‌یشت (فقرهٔ ۲۵-۲۷) چنین آمده است که یِم خْشَئت صاحب گله‌های خوب برای اَردویسوراَناهیتَ (ناهید) بر فراز کوه بلند هُوکَئیریّه[٤]

---

۱ - Vîvanghavant ۲ - Haoma ۳ - Yîma Xshaêta

٤ - هوکئیریّه Hukairya از بلندترین قلل کوه البرز است. رجوع کنید به یشتها تألیف آقای پورداود ج ۲ ص ۱٤۸

صداسب وهزار گاووده‌هزار گوسفند قربانی کرد وازوچنین‌خواست که مرا بشاهنشاهی مطلق همهٔ کشورها برسان وبردیوان وآدمیان وجادوان وجباران وکاویان و کرپانان چیر گی‌ده ونیروی آنم‌بخش که از دیوان مال وسود وفراوانی ورمه وخشنودی وشکوه را بر گیرم .

دریشت ۹ یعنی گوش یشت یادرواسپ یشت فقرات ۸ - ۱۱ چنین آمده است که ییم خشئت صاحب گله‌های خوب برفراز کوه‌هو کَئیریه صد اسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفند برای « درواسپ » قربانی کرد وازوچنین خواست که مرا یاری ده تا برای آفریدگان مزدا گله‌های فراوان وفربهی مهیا کنم وآفریدگان مزدارا حیاتی فارغ از رنج زوال بخشم وهزارسال تمام ازآنان بادگرم وباد سرد را دور سازم .

در یشت ۱۳ (فروردین یشت) هنگام ستایش فروشی‌های پاکدینان وبزرگان یکجاازفروشی‌ییم پسرویونگهونت با صفات پاک ، زورمند ، صاحب گله های خوب نامی‌آمده وازآن برای رفع تهیدستی وخشکسالی وویرانی وزوال استعانت شده است (فقرهٔ ۱۳۰) .

دریشت ۱۵ (رام یشت) ییم خشئت صاحب گله های خوب برفراز کوه‌بلند هوکَئیریه روی تختی از زروبالشی زربفت وبا برسم گسترده و کف‌دست گشاده « ویو » را ستوده ازو چنین خواست که مرا یاری ده تا درمیان آدمیان از همه فرهمند ترباشم ونگاهم چون نگریستن خورشید باشد وهنگام سلطنت خود جانواران وآدمیان را بیمرگ کنم و گیاه وآب را ازخشکی بر کنار دارم وخوردنیها را زوال‌ناپذیرسازم ... (فقرات ۱۵ - ۱۷)

دریشت ۱۷ (ارت یشت یااشی یشت) ییم‌خشئت صاحب گله های خوب از «اشی‌ونگوهی»[۱] تقاضای یاری کرده است تاآفریدگان مزدا را حیاتی فارغ از زوال بخشدوآنانرااز گرسنگی‌وتشنگی‌وپیری‌ومرگ وباد گرم وباد سرد تاهزارسال دوردارد

۱ - Ashî – Vangûhî فرشتهٔ ثروت که ازطریق حلال بدست‌آید .

(فقرات ۲۸ ـ ۳۱) .

دریشت ۱۹ (زامیادیشت) که در آن فرّ کیانی ستایش میشود نام جمیشد باتفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳ - ۳۸) بدین ترتیب :

خُرّه نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و باشکوه وکارمند وفعال وچست وبرتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی با یِیم خْشَئِتَ صاحب گله‌های خوب همراه بودچنانکه‌او بر هفت کشورزمین‌و بردیوان و آدمیان‌وجادوان‌وجباران‌وکاویان و کرپانان پادشاهی کرد وازدیوان مال وسودوفراوانی و گله وآسایش وشکوه‌رادورساخت. هنگام پادشاهیش‌خوردنیها زوال‌ناپذیر وجانوران وآدمیان جاودانی‌وآب و گیاه‌خشك‌ناشدنی بود.هنگام‌پادشاهیش‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌وآزی که آفریدهٔ دیواست‌اثرنبودواین تاهنگامی‌بود که اودروغ نگفت واندیشهٔ‌خود رابسخنان‌نادرست ودورازراستی‌نگردانید . اما از آن گاه که اندیشهٔ خود را بسخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خُرّه (فرّ) ازوبهیأت مرغی دوری گزید وچون یِیم خْشَئِتَ دورشدن خُرّه را دید با اندوهی فراوان‌سر گردان می گشت و ازترس دشمنان درزیرزمین مختفی‌بود . نخستین خُرّه یِیم خْشَئِتَ پسر ویو نْگْهونْتْ را بصورت مرغ‌وارِغن[1] ترك گفت . مهرصاحب چراگاه های وسیع و گوشهای تیز، دارندهٔ هزار گونه چالاکی ،آن خُرّه را گرفت - چون دومین خُرّه بگریخت ، خُرّه ازیِیم خْشَئِتَ بگریخت، خُرّه یِیم پسرویونْگْهونْتْ‌را بهیأت مرغ وارِغن ترك گفت ، ثْرَاِتَئونَ[2] (فریدون) پسر اَثْویه[3] (اثفیان) ازخاندان توانا آن را بگرفت ، چنانکه بیاری‌آن ازهمهٔ پیروزی‌مندان مگر زردشت ، پیروز تر شد ،

---

۱ - **Vâreghna** خاورشناسان در معنی‌کلمهٔ وارغن **Vâreghna** اختلاف دارند ، بعضی مانند دارمستتر (زنداوستا ج ۲ص۵٦٦)آنرا زاغ‌وبرخی دیگر مثلا بارتولومه‌آنرا عقاب(حاشیه ص ۵۱ ازج ۲نمونهای نخستین بشر ونخستین شاه تألیف کریستن‌سن) ترجمه کرده‌اند .

۲ - **Thraêtaona** ۳ - **Athwya**

آنکسی که بر « اژی دهاك » (ضحاك) دارندهٔ سه پوزه وسه سر وشش چشم و هزار گونه چالاکی ، نیرومند ترین ، دروج دیو آسا ، بداندیش جانوران ، تباهکار ، کسی که اَنْگْرَمَیْنیّو اورا چون قویترین دروجان برضد گیتی آفرید تاجهان راستی را نابودسازد، غلبه یافت ـ چون سومین خره گریخت، خره ازییم خشئت گریخت، خره ییم پسرویونگهونت رابشکل مرغ وارغن ترك گفت ، کرساسپ[۱] (کرشاسپ) دلیر آنرا گرفت چنانکه بنیروی رشادت مردانهٔ خود زورمندترین زورمندان جهان مگرزردشت ، شد .

در همین یشت (فقرات ٤٥ و ٤٦) در باب جدال « سْپِنت مَی نیّو »[۲] و «اَنْگْرَمی نیّو»[۳] (اهریمن) برسر فرکیانی نیزنامی ازجمشید ومخالفان اوآمده است بدین سان که : اهریمن وسپنت می‌نیو برای گرفتن خْوَرَنَه[٤] (فر) دیریاب باهم بجدال برخاستند وهریك پیکهای تندرو سوی اوفرستادند .پیکهای سپنت مینیّو ، وُهُومَنَه[٥] (بهمن ، منش نیک) واش وهیشت[٦] (اردی‌بهشت) وآتر[۷] (آذر) پسر اهورمزدا بودند وپیکهای انگرمینیو ، اَكَ منه[۸] (منش زشت) وائشم[۹] (دیوخشم) ودَهاك[۱۰] (ضحاك) و سْپی تیُوَرَ که ییم را با اره بدونیم کرد .

دریشت ۲۳ (آفرین پیغامبرزردشت) نیزنامی از «ییمَ خْشَئِتَ» آمده و او چون شکوهمندان یاد شده است (فقرهٔ ۳٤).

در « وندیداد» ازجمشید بیش از هرنسك دیگر اوستا سخن رفته و فرکرد دوم از این نسك تنها قسمتی است که بتمامی وقف برجمشید شده ومن عین آنرا ترجمه و نقل میکنم . ترجمهٔ من ازروی ترجمهٔ بارتولومه[۱۱] صورت گرفته است:

---

۱ - Kərəsâspa ۲ - Spenta mainyu ۳ - Angra- mainyu
٤ - Xvarənah ٥ - Vohu–manah ٦ - Asha vahishta
۷ - âtar ۸ - Aka–manah
۹ - Aêshma ۱۰ - Dahâka ۱۱ - Bartholomae

۱ـ زردشت از اهورمزدا پرسید : ای اهورمزدا ، ای پاکترین روح وآفرینندهٔ گیتی وای مقدس ، نخستین کسی ازآدمیان که پیش از من با اوسخن گفتی کیست و نخستین باردین اهورایی وزردشتی‌را بکه‌آموختی ؟۲ـ اهورمزدا گفت : ای زردشت‌پاك، بیمهٔ زیبا ،صاحب گله‌های‌خوب،نخستین کسی‌ازآدمیان‌است که من که‌اهورمزداهستم، پیش ازتویعنی زرتشت،با اوسخن گفتم وباودین اهورایی زردشتی راآموختم . ۳ـآنگاه ای زردشت ، بدو چنین گفتم : ای جم زیبا پسر ویونگهونت خودرا برای‌آموختن و نگاه داشتن دین من مهیا کن . پس جم زیبا درپاسخ من گفت : من مهیای آموختن و نگاهداری دین نیستم ٤ ـ سپس ای زرتوشتر، من که اهورمزدا هستم بدوچنین گفتم : ای یم اکنون که تومهیای‌آموختن ونگاهداری دین‌من نیستی پس بآباد کردن‌جهان من همت گمارو‌آنرا فزونی بخش و پشتیبانی ونگهبانی جهان مرا بپذیر .۵ ـ آنگاه جم زیبا بمن چنین پاسخ داد : آبادی جهان ترابرعهده میگیرم وآنرا فزونی‌میبخشم وپشتیبانی ونگهبانی‌آنرا می پذیرم اما نباید دردوران پادشاهی من نه بادسرد باشد و نه باد گرم ، نه بیماری ونه مرگ ٦ ـ سپس من که اهورمزداهستم بدو دوابزاردادم ، یکی انگشتری زرین ودیگری عصای سرتیز که بزر گرفته بود .۷ ـ وباین‌ترتیب یم صاحب دونیرو وقدرت گشت۸ ، ۹ ـ سیصد زمستان ازدورهٔ پادشاهی جمشید گذشت و زمین‌پرازچهارپایان کوچك‌وبزرگ‌وآدمیان‌وسگان‌ومرغان‌وآتشهای‌سرخ سوزان‌شد. پس‌من یم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسرویونگهونت ، زمین پراز چهارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان‌شده‌است ودیگرچهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان جایی ندارند . ۱۰ ـآنگاه یم روبجنوب بجانب روشنایی وبطرف‌راه خورشیدرفت وزمین را با انگشتری زرین بحرکت‌آورده‌باعصای‌سرتیزخود آنرا سوراخ کردو گفت : ای «سپنت ارمئی تی»[1] عزیز، دراز وفراخ شوتا بتوانی چهار- پایان خردوبزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۱ ـ وجم زمین را یك سیم بیش

۱ ـ Spenta - Armaiti اسپندارمذ — امشاسپند نگاهبان زمین و دختر اهورمزدا..

از آنچه بود فراخ ترساخت چنانکه چهارپایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایگاهی بنابرمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند : ۱۲ ـ ششصد زمستان از دوران پادشاهی جم گذشت وزمین ازچارپایان خردوبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگر چارپایان خردوبزرگ وآدمیان درآن جایی نمیتوانستند یافت. ۱۳ـ آنگاه من،یِیم،راآگاه ساخته گفتم‌ای جم زیباپسرویونگهونت، زمین‌ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان‌ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرشده ودیگر جایی برای چارپایان خرد وبزرگ وآدمیان نیست . ۱۴ ـ سپس یِیم بجانب‌روشنایی، روبجنوب وبطرف راه خورشید پیش رفت و با انگشتری زرین خود زمین را بحرکت آورد وبا عصای سرتیزخویش‌آنرا سوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز و فراخ شو تا بتوانی چهار پایان خرد و بزرگ وآدمیان را برخود جای دهی . ۱۵ ـ و یِیم زمین را دوسیم بیش از آنچه پیشتربود فراخ کرد وچهار پایان خرد وبزرگ و آدمیان درآن جایگاهی بنا برمیل خود یافتند وچنانکه میخواستند زندگی کردند. ۱۶ ـ نهصد زمستان ازدوران پادشاهی یِیم گذشت وزمین پراز چارپایان خردوبزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان گشت و دیگر چار پایان خرد و بزرگ وآدمیان در آن جایی نمی توانستند یافت . ۱۷ـ پس من یِیم راآگاه ساخته گفتم ای جم زیبا پسر ویونگهونت زمین ازچارپایان خرد وبزرگ وآدمیان وسگان ومرغان وآتشهای سرخ سوزان پرگشت ودیگرچارپایان خردوبزرگ وآدمیان‌جایی نمیتوانند یافت . ۱۸ ـ آنگاه یِیم بجانب روشنایی ، روبجنوب ، بطرف راه‌آفتاب‌پیش رفت وباانگشتری زرین خود زمین را بحرکت‌آورد وباعصای سرتیزخویش‌آنراسوراخ کردو گفت ای «سپنت ارمئی‌تی» عزیزدراز وفراخ شوتابتوانی چارپایان خردوبزرگ و آدمیان را برخود جای دهی ۱۹ ـ یِیم زمین را یکباربیش از آنچه‌بودفراخ کرد وچار پایان‌خرد وبزرگ وآدمیان درآن‌جایگاهی بنابرمیل‌خود یافتندوچنانکه میخواستند زندگی کردند .

۲۰-اهورمزدای خالق، آنکه نامش در« ائیرین واجه »[۱] گذرگاه رود دائی‌تیا[۲] مشهور است انجمنی‌آسمانی از یزتان بساخت . ییم خشئت صاحب گله‌های خوب ، کسی که نامش در اَئیریَنَ وَاِجَه گذرگاه رود دائی‌تیّا مشهور است انجمنی از بهترین مردمان بساخت ۲۱ – اهور مزدای خالق با یزتان مینوی در انجمنی که در ائیرین واجه گذرگاه رود دائی تیا برپا شد حاضر گشت ۲۲ ـ و اهور مزدا به ییمَ گفت : ای جم زیبا پسر ویونگهونت : بر گیتی زمستانهایی سخت خواهد رسید و با آنها سرما های شدید و ویران کننده‌یی همراه خواهد بود . برجهان مادی زمستانی سخت‌خواهدرسید و نخست‌ازبلندترین کوهها گرفته‌تا ژرفای‌درهٔ رودخانهٔ اردوی[۳] خواهد بارید[۴] ۲۳ ـ وتنهایك‌سیم‌ازجانوران‌ازمیان‌جانورانیکه‌دربیابانهای‌وحشتناك و کوههای بلند و دره‌های رودخانه‌ها زندگی میکنند میتوانند گریخت ۲۴ـ پیش ازاین‌زمستان، این کشور پر از چراگاهها بود اما در این زمستان از ریزش برف رودهای بزرگی که ازآنها نمی‌توان گذشت درجایهایی که اکنون گوسفندان ازآن میگذرند پدید می‌آید . ۲۵ ـ پس باغی (وَر) که بلندی هریك از چهارسویش یك چَرِتُوْ[۵] باشد بساز و درآنجا نطفه های چهار پایان خرد و چهار پایان بزرگ وآدمیان و سگان و مرغان وآتشهای سرخ سوزان را ببر . پس باغی که بلندی هر یك ازچهارسویش یك چرِتو باشد بساز تا جای‌آدمیان باشد ویکی دیگر که چهار سویش یك چرِتو باشد بساز تا جایگاه چهارپایان باشد ۲۶ ـ درآنجا جویهایی ببلندی یك هاثرَ[۶] جاری‌ساز و چمنهایی بوجودآور . درآنجا همیشه میتوان خوردنیهایی برنگ زر که تمامی ندارد خورد . درآنجا خانها وایوانها وحصاری بساز ۲۷ ـ نطفهٔ مردان و زنانی‌را که برروی

۱ - Airyana-Vaêdjah   ۲ - Dâitya   ۳ - Aredvi

۴ - در اینجا ترجمه‌ها مختلف است مثلا دار مستتر فقرهٔ اخیر را چنین ترجمه کرده است : دراین زمستانها دانه‌های بزرك برف ببلندی یك اردوی Aredvî (ارش) بربلندترین کوهها خواهد بارید. وترجمهٔ متن از بارتولومه Bartholomae است .

۵ - چرتو Tcharêtu مقیاس نامعلومی است و ظاهراً یك میدان اسب را می‌گفتند .

۸ - هاثر Hathra بنابرشرح پهلوی نیمی ازیك چرتواست .

زمین از همه بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور . نطفهٔ هر گونه حیوانی را که بر روی زمین از همهٔ حیوانات بزرگتر و بهتر و زیباترند درآنجا بیاور ۲۸ ـ تخم هر گونه خوردنی را که بر روی زمین از همه لذیذتر وخوشبوترند درآنجا بیاور واز این نطفه‌ها و تخم ها از هریك جفتی‌را درآنجا بگذار چنانکه در تمام مدت اقامت‌مردمان در « وَر » آنها تباه نگردند . ۲۹ ـ مردم گوژ و دیوانه یا پیس دار و خمیدگان و کسانی که درآنها نشانی از « اَنْگْرَمَی‌نیّو » باشد و امثال اینها نباید در آنجا گرد آیند ۳۰ ـ درجلو میدان نُه پل بساز و در میان‌آن شش پل و درعقب سه‌پل.درقسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان بیاور و در قسمت میانین ششصدو درقسمت پسین سیصد . هر قسمتی از وَر را با انگشتری زرین خود نشانی بنه و برای‌این وَر دری درخشان بگذار چنانکه بخودی خود درون آنرا روشن سازد . ۳۱ ـ یِیم با خود گفت باغی را که اهورمزدا بمن فرمان داد چگونه بسازم ؟ آنگاه اهورمزدا به یِیم گفت: ای جم زیبا پسر ویونگهونت ، خاك را با پای خود نرم و با دست‌خمیر(گِل) کن ۳۲ ـ یِیم بهمانگونه که اهورمزدا میخواست رفتار کرد . خاك را باپای‌خودنرم و با دست خود گِل کرد...۳۳ ـ آنگاه یِیمَ‌وَر را که هریك ازچهارسوی‌آن یك چَرِتُو بود برای‌جایگاه‌مردان وزنانی که‌برروی زمین‌ازهمه بزرگترو بهترو زیباتر بودندبساخت. ور را که بلندی هریك‌ازچهارسویش یك چَرِتُو بودبرای جایگاه‌چهارپایان‌بساخت . ۳۴ ـ درآنجا چویهایی بدرازی یك هاثْر جاری کرد، درآن چمنهایی بساخت،درآنجا اوخانها و ایوانها و حصاری بساخت . ۳۵ ـ درآنجا نطفهٔ مردان وزنانی را که برروی زمین از همه بزرگتر وبهتر وزیباترند گرد کرد . ۳۶ ـ درآنجا تخم هر گونه گیاهی را که بر روی زمین از همه بلند تر و خوشبوتر است گرد آورد . در آنجا تخم هر هر خوردنی که بر روی زمین از همه لذیذ تر و خوشبو تر است گرد آورد و ازین نطفه‌ها و تخمها ازهریك جفتی درآنجا نهاد چنانکه در تمام مدت اقامت مردمان در ور آنها تباه نگردند . ۳۷ ـ درآنجا از مردم گوژ و دیوانه و پیس دار وخمیدگان و

کسانی که درآنها نشانی از «انگْرَ مَی‌نیو» باشد و جز اینها اثـری نیست ۳۸ - در پیش میدان نُه پل ساخت و درمیـان‌آن شش پل و در دنبال سه پل . در قسمت پیشین از این پلها هزار نطفهٔ مردان و زنان‌آورد و در قسمت میانین ششصد و درقسمت واپسین سیصد و هر قسمتی از ور را با انگشتری زرین خود نشانی گذاشت و بـرای‌آن دری درخشان تعبیه کرد چنانکه بخودی خـود درون آنرا روشن میساخت . ۳۹ - زردشت پرسید که ای‌آفرینندهٔ گیتی ، ای پاك ، ای اهورمـزدای پاك ، چه روشنیها در این وَر که یِیم ساخته است میدرخشد ؟ ۴۰ - اهورمزدا گفت : روشنیهای طبیعی وروشنیهای ساختگی (مصنوعی) ؛ در تمـام سال تنها یکبار ستارگان و ماه و خورشید درآنجـا غروب‌میکنند ۴۱ - هرسال یك روز بنظرجلوه میکند وهرچهل‌سال یکبارازهرجفت انسان وهمهٔ حیوانات یکجفت بدنیا میآید یکی نرودیگری ماده واین‌آدمیان‌بهترین صورتی در وَر یِیم زندگی‌میکنند .

در قسمتهای گمشدهٔ اوستا نام یِیم چندین‌بار آمده بود . این قسمتهامانندسایر اجزاءِ کتاب بزرگ اوستا بپهلوی ترجمه شده بود ولی اکنون ازآنها هم اثری‌نیست و تنها قسمتهایی ازآنها در بعضی از کتب دینی پهلوی مانند دینکرد (کتابهای هشتم و نهم) ترجمه شده است . درچهارمین فرگرد ازسُوتگَرنَسك[1] چنین آمده بود[2] کـه یِیم (جم) چهارچیزرا برانداخت وآنها : مستی - دوستی دروغی وبد - بدکیشی - خود پرستی بود ، وضحاك این عیبها را باز گرداند .

درفرگرد بیستم همین کتاب[3] آمده است که یِیم[4] ازجهان نیازمندی‌وپریشانی- گرسنگی و تشنگی - پیری و مرگ - زاری و اشك - سرما و گرمای شدیدی که در آنها دیوان با آدمیان آمیخته شوند ، همه را برانداخت و نیز چنین‌آمده است کـه یِیم برای‌آدمیان هرچه را خوب و دلپسند بود مهیا ساخت و می کوشید که همه ازو خشنود باشند .

۱ - Sûtgar - Nask
۲ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۵
۳ - ایضاً دینکرد کتاب ۹ فصل ۲۱
۴ - Yim

در فرگرد نهم از « ورشتمانسر نسك » [۱] یم کسی است که بمردمان خوردن گوشت آموخته است و این یم پسر ویونگهان بمردمان چنین گفت : شما که انسانید گوشت حیواناترا که زیردست شما شمرده میشوند بخورید زیرا ازاین طبقهٔ زیردست مقادیر فراوانی گوشت بدست میآورید ... خلاصهٔ قسمت بسیار مهمی از اوستا هم در کتاب نهم دینکرد فصل ٦٢ یافته میشود که در آن نامی ازجمشیدآمده است .

درتفسیرپهلوی‌اوستا نیز بعضی اشارات درباب یِمْ شِت [۲] دیده میشود . در تفسیر فرگرد دوم وندیداد که ترجمهٔ آنرا نقل کرده‌ام چنین آمده‌است که‌یم اگرچه‌نگاهبانی دین اورمزد را ازو نپذیرفت اما مردی پاك دین وپاك بود وازخود میان‌مردمان نشانی باقی گذاشت . درهمین تفسیر بازچنین آمده است که جم وکاوس هر دوفنا ناپذیر بوده و بر اثرخطای خود فناپذیر شده‌اند .

تاکنون‌آنچه دیده‌ایم ازاوستا یاتفسیرها وترجمه‌های پهلوی اوستاست . درآثار پهلوی نیزازجمشید فراوان سخن رفته است وچون همهٔ آن مطالب بکارمانمیآید بعضی ازآنها را دراینجا خلاصه میکنیم:

درعهد پادشاهی یِم همهٔ کارها ببهترین وجه بنیروی‌آذرفرنبغ [۳] وآذر گشسپ و آذر برزین انجام گرفت و اوآذر فرنبغ را درآتشگاه کوه خرهومند [٤] در خوارزم که خود بنا کرده بود نهاد وآذر فرنبغ فریم را از دست دَهاگ نجات داد . یم خواهر خود یمگ [٥] را بدیوی داد وخود از دیوان زنی گرفت و بدین وصلت از ترس دهاگ‌تن درداد . ور را یم ساخت وآن درپارس درمحل « سرووا » [٦] جای دارد . از یم و یمگ که برادر و خواهر بودند یك جفت بدنیاآمدند یکی نر و دیگری ماده که در یك زمان بدنیاآمدند وآندو را نام میرگ اثفیان [۷] وزیانگ زرشام [۸] بود که ازیشان نیزفرزندان پدیدآمدند . « سپی تور » کسی است که با دهاگ همداستان شدویم را بدو نیم کرد .

---

۱ - دینکرد کتاب ۹ فصل ۳۲ .
۲ - Yim-shêt
۳ - Farnbagh
٤ - Xurrahômand
٥ - Yimag
٦ - Sruvâ
۷ - Mîrag Athfyân
۸ - Ziyânag zarshâm

یِمتاآنوقت که فرّ ازوجدا گشت سلطنت میکرد ومدت سلطنت اوششصد وشانزده سال و شش ماه بود وِصد سال پس ازفرارخود نیزپنهانی سلطنت میکرد .

دربند هشن آمده است که درآخرهزاره (یعنی پایان نخستین هزارهٔ تاریخ بشر) دیوان یم را اره کردند . وَرِیم (ورجمکرد) درجای پنهانیست ودرآنجا نسل بشراز نو احیاء خواهد شد .

درداتستان دینیگ ازباران مَرکوشان [1] سخن آمده و گفته شده است : آخرین طریق نجات ازباران مر کوشان پناه بردن به «ورِیم شِت» است بدین معنی که سرزمینی است بنام وَرِجمشید که بوسیلهٔ آن وتحت نظریم صاحب گله های زیبا پسرویونگهان جهان از نو دارای آدمیان و چهار پایانی که ازبهترین نژادها هستند و درختان بلند و خوردنیهای گوارا خواهد شد وهمهٔ اینها بطریقی معجزه آسا پدید میآید تاجهان ازنو مسکون شود واین موجودات تازه جای موجوداتی را که قبلا بوده‌اند میگیرند واین خود نوعی از رستاخیزست .

درهمین کتاب یکجا ازدعوی خدایی جمشید و گسستن فرّدرنتیجهٔ این گستاخی ازو ، سخن رفته است .

در«مینوگ خرد» نیز جم وفریدون وکاوس هرسه از کسانی هستند که فنا ناپذیر وجاودانی خلق شده‌اند . یکی ازوجوه اهمیت یم آنست که جم هُورمه (خوب رمه ـ صاحب گله‌های خوب) پسر ویونگهان برای آفریدگان اُوهرمزد زندگی بیمرگ ششصد ساله‌یی بوجود آورد چنانکه آنان بی زحمت و ترس و آسیب پیری زندگی میکردند ، اهمیت دیگر یم در اینست که او ورجمکرد را بنا نهاد ، درروایات چنین آمده است که چون باران مر کوشان باریدن گیرد همهٔ مخلوقات اوهرمزد در معرض تلف افتند . دراین هنگام دَرِاین وَر که یِم بنا نهاد باز میشود و همهٔ آدمیان و چهار

۱- بنابرروایات زردشتی درهزارهٔ اوشیدر مر کوش Markôsh نامی بقدرت می‌رسد ودبن پریکان (پریان) راآشکار میکند و با سه سال برف و باران و تابستانهای بسیار گرم نسل بشر وحیوانات ورستنیها رابرمیافکند و تنها درورجمشید آدمیان وجانوران ورستنیها ازنوپدید می‌آیند وجهانگیرمیشوند .

پایان ودیگر مخلوقات اوهرمزد از وربیرون میآیند وجهانرا از نوآبادان میسازند.
سومین اهمیت‌یم در اینست که اوآنکس‌را (یعنی‌تهمورث را) که این وجودشریر(یعنی اهریمن) بلعیده بود ازشکمش بیرون‌آورد..... ورجمکرد در کجا ساخته شده بود؟ ـ یِم ور رادراران‌وِج درزیرزمین بنا کرد وتمام‌انواع نطفه‌ها وتخمهای مخلوقات اوهرمزد از آدمیان وچهارپایان‌بزرگ وچهارپایان خرد ومرغان‌وتمام‌مخلوقاتی که‌بهترو گواراتر بودند بآنجا بـرده شدند و هرچهل سال یکبار ازهرجفت مـرد وزن یك فرزند بوجود میآید وزندگی‌آنهاسیصدسال بطول میانجامد وایشان‌را درآنجا رنج‌وزحمتی‌نیست.

در کتاب‌سوم دینکرد چنین‌آمده‌است: پادشاهانی که درکاردانی‌به‌جم وویشتاسپ شبیهند بهترین شاهانند. پادشاهی که همانند جم باشد کسی است که چون «یِم‌شِت» میان آدمیان ازهمه برتر وبالاتراست چنانکه خورشید درمیان ستارگان‌آسمانی، و کسی است که نسبت بهمهٔ مخلوقات خوب نیکوکار و مهربان باشد. ـ درهمین کتاب از کوتاه‌شدن دست دیوان درخراب کردن جهان سخن رفته واین‌کار بجمشید نسبت‌داده شده است.

در کتاب هفتم‌دینکرد چنین‌آمده‌است که جمشید مردمان‌را بچهارطبقهٔ‌روحانیان وجنگجویان وزارعان وپیشه‌وران تقسیم کرد واین چهارطبقه ازآن هنگام پدید آمد وجهان را وسعت و رونق وآبادانی بخشید. جمشید تاآنجا کـه توانست آفریدگان اوهرمزد رافنا ناپذیر وجاودانی‌ساخت وازپیری و گرسنگی نجات داد. درروایات‌چنین آمده است که اهرمزد به جم گفت: «جهان مـرا همینگونه وسعت ورونق ده وازمن نگاهبانی وپادشاهی جهان رابپذیروآنرا چنان دار که کسی نتواند دیگری رازخم‌زند یاناسزا گوید.» جم‌نیزچنین کرد وبهمین‌سبب زمین‌راسه بارازآنچه‌بود فراخترساخت ودردوران پادشاهی خود جانوران وآدمیان را حیات جاوید بخشید و مخلوقات دیگر یعنی‌آب و گیاه وخوردنی را نیزازتباهی وفساد بر کنار کرد. ونیزدرروایات چنین‌آمده که اوجهان را بخرمی وزیبایی گروتمان (بهشت) گردانید وبفرمان اوهرمزد وررا بنا نهاد تاجهانیان‌ازنیستی وفنایی که زمستان مرکوشان پدید میآورد بر کنارمانند وبازدر

روایات اعمالی بزرگ بجم‌منسوب شده‌است .

درجاماسپ نامگ سر گذشت جمشید چنین آمده است : ازویونگهان یك پسر ویك دختر بوجود آمدند که یکی‌یم ودیگری یمیگ نام داشت . یم همان یم‌شت هورمه (صاحب گله‌های خوب) است که صاحب قدرت ونیرومند وبسیار پیروز بود . هرهفت کشوررا باطاعت درآورد وهفتصد وهفتادسال وهفت ماه برآدمیان ودیوان پادشاهی کرد ودرتمام‌این مدت‌ابروباد وباران مطیع اوبودند واوپادشاه دیوان و دُروجان رافرمانبردار خود وپیروآیین‌آدمیان ساخت ومردمان بتدبیروی درصلح وصفا زندگی میکردند . در پادشاهی‌جم‌ازسرماو گرماوپیری‌ومرگ‌ورشکی که‌آفریدهٔ‌دیوانست‌اثرنبودوهمهٔ‌این‌آفات بنیروی او ازمیان رفت وهفت پریگ (پری) را که ازستاره‌یی بستارهٔ دیگرمی‌تاختند گرفت ویك چشم‌ازهر کدام بکند وبزندان‌افکند وسرما و گرماوهرچیزدیگرراحدی قرارداد وزمین‌راآبادان ساخت . هفتصد وهفتادسال وهفت‌ماه مطیع وفرمانبردار اُهرمزد بود وآنگاه صدسال بایمیگ درکنار دریا پنهان میزیست وچون خودستایی‌آغاز کرد وخویشتن را خداوند شمرد ازپیروزی وشکوه وفرّخود بیفتاد وبردست اژدهاك ملعون که اورا بیوراسپ نیز گویند گرفتارشد واوبیاری سپی تیوروبسی ازدیوان ویرابااره‌یی که هزاردنده داشت بدونیم کرد .

درائو گمدَئچا فقرات ۹۴-۹۶ این‌مختصردرباب جمشیدآمده است « . . . واین یِم‌شت صاحب گله های خوب پسر ویونگهان بود که ششصد وشانزده سال وسیزده روز این جهان را ازمرگ وپیری بر کنار داشت و ازآفریدگان اهرمزد آز ونیاز را دور کرد . اونیزچون مرگ فرارسید تن‌بدان درداد وبامرگ مقاومت نیارست کرد .»

***

تا کنون کوشیده‌ام بعضی‌ازآنچه را که دراوستاوآثارپهلوی درباب جمشیدوجود دارد دراینجا نقل کنم . اکنون بایدازمجموعهٔ این‌روایات واحادیث جمشید راچنانکه درادوارپیش ازاسلام می‌شناختند بشناسیم وسپس اطلاعات خودرا باروایات اسلامی و باشاهنامه مقایسه کنیم .

نام جمشید دراوستا ییمَ ودر ودا و منظومهٔ حماسی مهابهارَتَ یَمَ آمده‌است.

در گاتاها کلمهٔ ییمَ تنها وبی‌هیچ صفت یاد شده‌است امادردیگر قسمتهای اوستاسه‌صفت تازه برای ییم ذکرشده که عبارتست از:

۱ـ شید. دراوستا خشَئتَ (xshaêta) صفت معروف ومهم‌جم است و گذشته از گاتاها دربیشترونزدیك بتمام موارد این پادشاه راباصفت مذکوریاد می کنند. درمعنی این کلمهٔمیان‌خاورشناسان‌اختلافی‌وجود دارد. آندرآس‌خشئت‌را فرمانرواترجمه کرده و بهمین‌سبب کلمه «هورخشئت»[۱] یعنی‌خورشیدراشاه ستارگان‌معنی‌نموده است. لومل[۲] هم در این معنی باآندرآس همراهست چنانکه ییم خشئت را جم شاه[۳] معنی کرده است[۴]. ظاهراًاین‌دانشمندان‌ریشهٔ کلمهٔ خشَئتَ را خشی xshay دانسته‌اندو این‌همانست که درکلمهٔ «خشایثی»[۵] کتیبه های هخامنشی دیده میشود. کلمهٔ خشایثی درفارسی به شاه و «خشایثی خشایثیانم»[۶] بشاهنشاه بدل شده است. در پهلوی کلمهٔ خشایثی به خشاه[۷] وشاه بدل شد که درکلمهٔ پاتخشاه و شاهان شاه دیده میشود. در اوستا از همین ویشهٔ خشی[۸] مصدرخشی[۹] یعنی فرمانروا بودن داریم و «خشیت واخش»[۱۰] یعنی گفتار شاهانه که معادل پهلوی‌آن «گوشن پاتخشاه» است.[۱۱]

اما دستهٔ دیگر ازدانشمندان صفت خشَئتَ را بمعنی روشن ودرخشان می‌دانندو البته عقیدهٔ اخیر بصحت نزدیکتر است زیرا شید در فارسی نیزبا همین معنی‌استعمال شده است و اصل پهلوی این‌کلمه شِت[۱۲] است و «خ» در اینجا بنا بر قاعدهٔ عمومی

۱ - Hvarə - xshaêta ۲ - Lommel ۳ - Jama der könig

۴ - رجوع کنید به نمونهای نخستین بشر و نخستین شاه ج ۲ ش ۱۶۴. ۵ - xshâyathiya

۶ - xshâyathiya xshâyathianam ۷ - xshâh ۸ - xshay

۹ - xshi ۱۰ - xshayat vaxsh ۱۱ ـ فرهنك‌لغات‌اوستایی تألیف بلوشه‌ص۶۰

۱۲ - shêt

حذف شده . حمزة بن الحسن درمعنی شید می گوید این کلمه معنی درخشنده میدهد و بهمین جهت هم آفتاب را خورشید می گویند و چنانکه گویند جمشید از آن جهت بدین لقب خوانده میشد که ازو نوری ساطع بود [۱] . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم خود تقریبا براین طریق رفته و شید را بجای درخشنده و روشن روشنی و فروغ معنی نموده اما صاحب مجمل التواریخ عین عقیده و تفسیر حمزه را نقل کرده است [۲] . بعضی ازدانشمندان که در اساطیر هند وایرانی تحقیق کرده‌اند بر آنند که یَم دَرآغاز کاررب‌النوع آفتاب و جفت او ربة‌النوع ماه بود و ما دراین باب درسطورآینده بحث خواهیم کرد .

۲ ـ دومین صفت مشهورجم دراوستا «دارندهٔ گله‌های خوب» است . این صفت در موارد مختلف از اوستا آمده ولغت اوستایی‌آن «هوثو» [۳] است ومعادل پهلوی‌آن «هورمگ» [۴] یعنی خوب رمه ـ دارندهٔ رمهٔ خوب .

۳ ـ سومین صفت عمومی جمشید در اوستا « زیبا » است که لغت اوستایی‌آن سریرَ [۵] است [۶] .

کلمهٔ یِیم در پهلوی‌به‌ یِمْ بدل وشکل اخیر درفارسی جم شده است . تبدیل یاء به‌جیم در اینجا نتیجهٔ یك اصل عمومی زبانهای ایرانیست که در بسیاری از جایهای دیگرهم می‌بینیم‌مثلا در کلمهٔ یاتوك ویامك که بجادو وجامه تبدیل یافته‌اند . ـ کلمه یَم در سانسکریت وییمَ دراوستا بمعنی همزاد است [۷] .

پدر جمشید در ودا «ویوسونت» ودر اوستا «ویونگهونت» است . اگر بعضی از کلمات سانسکریت واوستایی وفرس قدیم (مثلا ماس ومانگه وماه) را باهم مقایسه کنیم بآسانی می‌فهمیم که‌حرف‌سین‌سانسکریت در زبانهای‌ایرانی‌به‌هاء یا نگه ngh

۱ ـ سنی‌ملوك‌الارض‌ص۳۱ ۲ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۵ .

Hvathwa-۳ Huramag ـ ۴ Srîra - ۵

۶ـ یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۱ ص ۱۸۰ ۷ ـ نمونهای نخستین بشر ونخستین‌شاه‌ج۲ص۳۷ .

بدل میشود و از همینجا در می یابیم که چگونه ویوسونت سانسکریت به ویگهونت اوستا مبدل گردید. ویونگهونت در زبان پهلوی ویونگهان ودر زبان فارسی وعربی وِیَوْنگْهان ووِیَوْنْجْهان شد.

سر گذشت های خارق العادهٔ یَم درودا ومهابهارت، و ییمَ دراوستا برخی را براین تصور داشته است که: این پهلوان داستانی وخواهر او در بادی امراز خدایان قوم هند وایرانی بوده وبعدها بشکل اشخاص داستانی درآمده‌اند. «ماکس مولر»[1] آلمانی معتقد است که ویوسونت دریك روزگار خدای آسمان ودوفرزند توام اویم ویمی خدای روز وخدای شب بوده‌اند و«اِهنی»[2] آلمانی‌هم یم را خدای آفتاب وخواهرش یمی را خدای ماه دانسته است[3] ولی این عقاید وانواع آنها درمیان خاورشناسان چندان رواجی نیافته وبعضی بالصراحة آنها را مردود شمرده‌اند خاصه اوستاشناسان معتقدند که جم در اساطیر هند وایرانی نخستین بشر بوده وبعدها بخصوص در اساطیر ایرانی بصورت پهلوان داستانی بزرگی درآمده است[4] وحتی دارمستتر بامحاسبات دقیق باین نظر میرسد[5] که بنابرمقایسهٔ روایات اوستایی وپهلوی بایکدیگر تاریخ عالم درست ازآغاز پادشاهی جمشید شروع میشود، باین ترتیب جمشید نه‌تنها اصالةً نخستین شاه قوم ایرانیست بلکه نخستین بشرقوم ایرانی هم‌هست. بدین معنی که درآغازکارنژاد ایرانی جمشید را نخستین بشر و نخستین شاه میدانسته است ولی بعدها داستانهای جدید تری درباب نخستین بشر (گیومرث) ونخستین شاه (هوشنگ یاتهمورث) بمیان آمد و برداستانهای ملی افزوده‌شدوبدین ترتیب جمشید درردیف سوم (اگر گیومرث رانخستین شاه ندانیم) ویاچهارم (اگر گیومرث رانخستین شاه فرض کنیم) قرار گرفته‌است.

اگرمعنی یَم رادرسانسکریت وییمَ رادراوستا که معادل فارسی آن همزاداست مناط تحقیق قرار دهیم بعقیدهٔ دارمستتر نزدیك خواهیم شد وباین ترتیب یَم و یَمی

---

١ - Max Müller ٢ - Ehni ٣ - کریستن‌سن: نخستین بشرونخستین شاه ج ٢ ص ٣٣.

٤ - Spiegel: Eränische Alterhumskunde I. s. 530. منقول از: Darmesteter, Zend Avesta, II. p. 17.

٥ دارمستتر، زنداوستا ج ٢ ص ١٦.

سانسکریت ویم َ ویمَگ اوستایی درحکم نخستین جفت بشر بوده وظاهراً ازلحاظ ریشهٔ داستان وافسانه بامشیگ و مشیانگ نزدیك و یکسانند بدین معنی که دراساطیرایرانی بجای لفظ همزاد برای نخستین جفت بشرلفظ تازه‌تری که عبارت ازفنا پذیر(مشیگ) باشد انتخاب شد وآنگاه چون نام یم َ در شمار پهلوانان درآمد بابسیاری از مشخصات نخستین بشری خود برقرارماند ولی‌اثرداستانی یمگ بتدریج ازمیان رفته وازوجزنامی برجای نمانده است . ـ استاد کریستن سن در این باب بحث مفصلی دارد و بعقیدهٔ این دانشمند باحتمال قوی جم وخواهراودرداستانهای هند وایرانی نخستین جفت بشرند[1] .

اما «َور» که بنابرتصریح اوستاومتون پهلوی درایران‌ویج ویابنابرنقل بندهشن درمیانهٔ پارس قرارداشته وسرزمین سعادت وشادکامی وبهشتی است که ازدیدهٔ عالمیان پنهان باشد ، نشانهٔ یادگارها وخاطراتی است که ایرانیان ازقدیمترین زادگاه خود داشتند . درمیان دیگراقوام هند واروپایی نیزنظایرچنین جایگاه سعادت وجود دارد خاصه درادبیات یونانی «باغ الیزه» وادبیات سانسکریت (باغ خدایان) که‌درمهابهارت وصف آن آمده است وبین این باغ خدایان‌هندوان وورجمکرد ایرانیان قدیم شباهت فروان وجود دارد[2] منتهی چون دراوستا وآثار قدیم ایرانی جمشید فاقد جنبهٔ الوهیت شدآنچه راکه بزندگی اودرَور ویا بعبارت دیگربیت‌المعمورایرانیان بستگی دارد ، بدورهٔ شاهنشاهی وی نسبت داده‌اند وازآن جمله‌است بر کناربودن جهان وجهانیان از تمام‌آفات وآلام .

جم پس ازتهمورث بیش‌ازنهصد ونزدیك هزارسال(وندیداد) ویابنابراقوال‌دیگر ٦١٦ سال وششماه وسیزده‌روز(اَئو گِمَدَئچا) ویاششصد سال وششماه باضافه صد سال در اختفا (بندهشن) ویاششصدسال وششماه وشانزده روز(مینوگ خرت) درجهان پادشاهی

---

١ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه ج ٢ص٣٧ ببعد .

٢ ــ درباب ور Var رجوع کنید بتحقیقات دقیق ومفصل‌آرتور کریستن‌سن در ج ٢ نخستین بشر و نخستین شاه ص ٥٥ ــ ٦٢

کرد . دردورهٔ پادشاهیش ازسرماو گرماوپیری ومرگ وآزاثری نبود . همه کس بهیأت جوانان پانزده ساله بودند . جم بسلطنت مطلق همهٔ کشورها ،آدمیان ، دیوان وپریان رسیدوازدیوان ثروت ورونق‌واعتبارو گله‌ها وآسایش‌راساب کرد وچهار گناه‌یعنی‌مستی ودوستی دروغین وبدکیشی وخود پرستی را ازجهان برانداخت تا درنتیجه فنا وزوال‌از جهان رخت بربست وهمهٔ موجودات‌درعهداوازمرگ بر کنارماندند وهمین امر نتیجهٔ آن شد که شمارهٔ ساکنان زمین بسرعت روبفزونی نهد وتنگی‌جای پدیدآید واوناچار شود که زمین راسه‌باردرهرباریکمرتبه بیش ازآنچه بود فراخ سازد .

بنابرروایات قدیم جمشید نخستین شاه یاازنخستین شاهان‌بزرگیست که‌زندگی اجتماعی رامرتب ساخت وچهارطبقه بوجودآورد وآنهاعبارتنداز آثْرَوَنان[۱] (آذربانان ، روحانیان)وارتِشتاران[۲] (جنگجویان)وواسْتریوشان[۳](دهقانان)وهُوتوخشان[۴](پیشه‌وران). تقسیم طبقات اجتماعی بچهارصنف دلیل بزرگست براینکه این افسانهٔ اخیرجدید و متعلق بدورهٔ ساسانی است زیرا درروایات قدیمتراوستایی طبقات اجتماعی ازسه تجاوز نمی‌کند وآنهابنابر گاتاهاعبارتنداز۱ـ خْوَاِتُو[۵] یعنی‌رزمیان۲ـ ورزَنَ[۶] یعنی‌برزگران وائیریامَنَ[۷] یعنی‌روحانیان وبنابرسایرقسمتهای‌اوستا آثْرون[۸] وواستری[۹] ورَثَئِشْتَر.[۱۰] معادل این سه کلمه درزبان پهلوی‌آثْرَوَنان وواسْتریوشان وارتِشتارانست‌و بعدهادرعهدساسانیان طبقهٔ‌اخیرخود بدودستهٔ واسْتریوشان‌وهُوتُوخشان چنانکه دیده‌ایم‌تقسیم‌شد . درشاهنامه اسامی این سه گروه کاتوزیان (گروهی که کاتوزیان خوانیش) ونیساریان (همی نام نیساریان خواندند) ونسودی (نسودی سه دیگر گُره راشناس) واهنوخوشی (چهارم که خوانند اهنوخوشی) است وعلی‌الظاهر درنقل این‌اسامی تحریفاتی صورت گرفته است و یانسخهٔ اساس فردوسی مخدوش‌بود ودربعضی موارد نیز نُسّاخ دخالتهایی کرده‌اند. مصراع

۱ - Âthravanân
۲ - Artêshtarân
۳ - vâsrtriôshân
۴ - Hutuxshân
۵ - Xvaêtu
۶ - Vêrezêna
۷ - Airyâman
۸ - Âthravan
۹ - Vâstrya
۱۰ - Rathaêshtar

« گروهی که کاتوزیان خوانیش» ظاهراً چنین بود:« گروهی که آتورپان خوانیش» . در ریشهٔ کلمه نیساری متحیرم بعضی آنرا از کلمهٔ« نی»دانسته و نیساررا نیزه‌ور ترجمه کرده‌اندو نسودی‌را نیزازپسووفسو[1] دانسته که‌صفت کشاورزوشبانست.[2] اهنوخوشی محققاً هوتوخشی ویاباشکالی نزدیك بهمین هیأت بوده‌است .

ییم نخستین شاهی است که شهرها ودههارا بنا نهاد و نخستین کسی است که خوردن گوشت را بآدمیان آموخت و بدین ترتیب چنانکه در گاتاها آمده است درشمار گناهکاران درآمدوازین حیث میان یِیم ومشیّگ شباهتی وجود دارد با این فرق که مشیّگ باهمزاد خود مشیّانگ مرتکب گناه گوشت‌خواری شدو ییم این گناه‌را بدیگران آموخت . این کاردرشاهنامه باهریمن منسوبست واوست که نخستین بار گوشتخواری‌را بضحاك پادشاه تازیان آموخت . بهر حال این گناه یکی از علل سقوط پادشاهی جمشید است . یکی دیگر از علل تباهی کار او که در یشت ١٩ فقرهٔ ٣٣ آمده آنست که او دروغ زنی پیشه کرد ودرشاهنامه هم این مطلب بشکلی که قبلا دیده‌ایم آمده است . با این دروغ که بنابرنص شاهنامه وداتستان‌دینیگ گسستن از اورمزد وپیوستن باهریمن ودعوی خدایی بودفرّ ازجمشید دورشد ومرگ وبدبختی بآدمیان روی آورد وایشان برروی زمین گمراه گردیدند وبمهاجرت پرداختندودردشتهاو کوهها بسی ازایشان ازمیان رفتند . چون جمشید فرّ را ازدست داد در جهان آواره و سرگردان گشت ودیر گاهی پنهان بسرمیبرد تا سرانجام درآخرهزارهٔ نخست بدست دیوان که گماشته ویار اژی‌دهاك بودند افتاد وبتدبیر «سْپی تیُوُرَ» با اره‌یی که هزار دندانه داشت بدونیم شد .

سْپی تیُوُرَ[3] که نامش درادبیات پهلوی سپی‌تور[4] آمده‌بنابرتصریح بندهشن برادر تهمورث وجَم بوددرصورتیکه دریشت ١٩چنین‌نیست وشاید نسبت دادن اینمردبخاندان

---

١ - Fasû
٢ - مستفاد از یادداشتهای‌آقای پورداود استاد دانشگاه تهران
٣ - Spityûra یشت ١٩ فقرهٔ ٤٧
٤ - بندهشن فصل ٣١ فقرات ٣ - ٥

جمشید درادوار متأخر و جدید صورت گرفته باشد . سْپی تیوَرَرا « دوهارلـه » سپید سینه ترجمه کرده است [۱] .

جمشید درروایات پهلوی چنانکه دیده ایم پسرویونگهان و از اعقاب هوشنگ است وتهمورث برادر اوست . دراین باب مطالب بسیاری از کتب اسلامی مانند تاریخ طبری و تجارب الامم وتاریخ حمزهٔ اصفهانی و مجمل التواریخ با مآخذ پهلوی موافق است اما بنا بربرخی مآخذ دیگر اسلامی جم پسرتهمورث وجانشین اوست وازآن جمله است شاهنامه وبهمین جهت هم درشاهنامه نامی ازویونگهان نیامده . درآثار پهلوی غیرازتهمورث برای جمشید دوبرادردیگربنام نرسیگ یا نرسس یا نرسی - وسپی تور ذکرشده است . ازتهمورث وسپی تور دراوستا نشانی می یابیم اما هیچیك ازآندو دراین کتاب برادرجمشید شمرده نشده اندوازنرسیگ مطلقا نامی دراوستا نیامده است .

درآثار پهلوی برای جمشید سه خواهر یاد کرده اند بنام یَمَگ [۲] وارِنوك [۳] و سَنْگهوَک [۴] . نام دوخواهراخیر کمتر ازیمگ آمده وحتی دراوستا این دوتن که ازآنان چند باریاد شده خواهرجمشیددانسته نشده اند. سَنْگهوَك و اَرِنَوَك در اوستا نام دوزن ضحاك است که درفقرهٔ ۲٤ ازیشت ۱٥ یعنی رام یشت وچند مورد دیگرآمده . دراین موارد نامی ازجمشید نیست وظاهراً انتساب آندوبجمشید بعدها صورت گرفته است. نام این دوزن درشاهنامه ارنوازوشهرنازشده که ضحاك هردورا بزنی گرفته بودوسپس فریدون آندورا ازو ربود . داستان تعلق فریدون به ارنواز وشهرناز نیزچنانکه خواهیم دید چند بار در اوستا تکرار شده و فریدون همواره آرزوی ربودن آندو را از ضحاك می کرده است .

ازیمگ وجمشید بنابرروایات پهلوی پسری بنام میرَگ اَثفیّان [٥] ودختری بنام

۱ - C . de Harlez اوستا ص٥٤٨
۲ - Yimag
۳ - Arenavak
٤ - Sanghvak
٥ - Mirag Athfyan

زیّانگ زَرشام [1] بوجودآمد که ذکرآندودرآثارمنقول پهلوی گذشته است . اَثفیّان جدّ اعلای فریدون ومؤسس خاندان اثفیان است .



نویسندگان اسلامی برخی تحت تأثیرسیرالملوکها یاآثار وروایـات پهلوی و ایرانی وبرخی‌تحت تأثیرتصورات ومقایسه‌ها وروایات دورهٔ اسلامی هریك شرح احوالی ازجمشید یاجمّ‌الشید ترتیب داده‌اند . بعضی‌ازین نویسندگان جمشید راهمان سلیمان نبی دانسته‌اند زیراازبعضی جهات میان این دومشابهتی وجود دارد . برخـی نسب‌اورا چنین بیان کرده‌اند : جمشید پسرویونجهان پسرارفحشد (یاایران) پسرسام پسرنوح [2] . شرحی که طبری ازاحوال جمشید بیان کرده ازبعضی جهات بروایات پهلوی‌وازبعضی جهات بشاهنامهٔ فردوسی نزدیك است و این امر مـدلل میدارد که مأخذ فردوسی از خداینامه های پهلوی چندان دور نبود . بلعمی جمشیدرا مانند خـورشید فروزنده و صاحب پادشاهی هزار ساله دانسته و سخنان او نیز از بسیاری جهات بروایات قـدیم نزدیك است .

مسعودی [3] ازجمشید اطلاعات مختصری داده و گفته است جمشید کسی‌است که طوفان درعهد اواتفاق افتاد و این روایت ظاهراً از روایت اوستایی دربـاب سبب بنای وَرجمکرد متأثراست .

ازسنی ملوك‌الارض حمزه مطلب تازه‌یی درباب جمشید بدست نمی‌آیدجزآنکه سلسلهٔ نسب جمشید دراین کتاب بعین ازروایات پهلوی مأخوذ است [4] .

ثعالبی [5] مطالبی‌را نظیرمطالب شاهنامه بااندك تفاوت نقل کرده واشتباه کسانی

۱ ـ Zyânag Zarshâm

۲ ـ اخبارالطوال ابی‌حنیفه احمدبن داودالدینوری چاپ Guirgass لیدن ۱۸۸۸ ص ٤

۳ ـ مروج الذهب ج ۲ ص۱۱۲ ـ ۱۱۳ و ج ٤ ص٤٥ ـ ٤٦ وکتاب‌التنبیه والاشراف ص ۸٥

٤ ـ تاریخ حمزه‌ص ۱۳و۲٤ ـ ۲٥و ۳۱

٥ ـ غرراخبار ملوك‌الفرس ص ۱۰و۱۱و۱٥و۱٦

را که میان جمشید وسلیمان فرقی نمی‌نهادند یادآورشده‌است . درباب آیین نهادن‌جشن نوروزسخنان ثعالبی بامطالب شاهنامه تفاوتی ندارد .

بیرونی[1] درشرح‌نسب جمشیدودربارهٔ جشن‌نوروزوجشن«سیرسور» (روزچهاردهم دی) توضیحاتی‌درباب احوال‌این شاه‌داستانی‌داده‌است . بیرونی مدت سلطنت جمشیدرا بپیروی ازبعض‌نویسندگان متون پهلوی ۶۱۶سال ودورهٔ اختفاءِ ویرا صدسال نگاشته ونسب جمشید بنابرنقل اوچنین‌است : جم‌ملقب به‌شید پسرویونجهان پسراینکهذ پسر هوشنگ .

صاحب مجمل‌التواریخ[2] گوید : جمشید ، نام اوجم‌بوداما آن‌نیکویی وروشنایی که ازوی تافتی جمشید گفتندش وشید روشنی (ظ : روشن) باشد چنانکه‌آفتاب‌راخور گویند وخورشید یعنی‌آفتاب روشن . انـدر شاهنامه پسر طهمورث گفتست ولیکن درسترست که برادرش بودست ونسب ظاهرست » و بنا براین با توجه بنسب طهمورث نسب جمشید در مجمل التواریخ چنین است : جمشید بن ویجهان (ویونجهان) بن‌ابور کهد (ایون کهد) بن‌هور کهد (هون کهد) بن اوشهنج . صاحب مجمل نسب خاندان پهلوانی سیستان راهمه جابجمشید رسانیده است واین چنانکه میدانیم درحماسه‌های ملی ما همچنین است واین نسب نامه درگرشاسپ نامه وسامنامه بتفصیل‌آمده ـ مدت سلطنت جمشید درمجمل التواریخ ۷۱۶ سال ضبط شده واین مستنداست‌برسلسله‌یی‌از روایات پهلوی که سلطنت جمشید بنابرآنها ۶۱۶ سال بوده ومدت صدسال اختفاءِ او نیز برآن اضافه میشده است . درمجمل التواریخ ازعصیان ضحاك برجمشید و گریختن جم‌بزابلستان ومزاوجت‌بادخترشاه‌زابلستان‌وآوردن فرزندی‌ازاو بپیروی‌از گرشاسپنامه سخن رفته وچنین‌آمده است که پس از گریختن اززابلستان جمشید بهندوستان‌رفت ودریکی‌ازنواحی‌آن صدسال پادشاهی کرد تامهراج (مهاراجه) هندوان بفرمان ضحاك بااوبسیارحرب کرد واسیرش نمود وپیش ضحاکش‌آوردند وباستخوان ماهی که اره را

---

۱ ـ آثارالباقیه ص۱۰۳-۱۰۶-۱۰۸-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۲۶

۲ ـ مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲۵-۳۹-۸۹

ماند بدونیم کردندش.عمارتهای وی راقیاس نیست وازجمله مدینهٔ طیفسون (طیسفون) بود از مداین . اندرعهد جمشید هود علیه السلام پیغامبر بود (این روایت نیز در کرشاسپنامه‌آمده وبنابرآن هود عقد ازدواج میان دختر کورنگ وجمشیدرا بست .)

برروی‌هم درآثار اسلامی مطالب تازه ومهمی جزآنچه در مآخذ قبل از اسلام می‌بینیم در بارهٔ جمشید وجود ندارد ودر بعضی از این کتب آثاری از روایات پهلوی مشاهده می‌شود و بعضی مانند اینکه از یك اصل (ظاهراً خداینامه = سیرالملوك) بنقل روایات پرداخته باشند دراصول مطالب باهم‌شریکند . بعضی‌ازمورخان‌هم‌چنانکه گفته‌ام بنقل روایات مجعول تازه‌یی درباب جمشید همت گماشتند . در بیشتر این کتابها نوروز جشن‌بزرگ ملی ایران را بجمشید نسبت داده وایجاد طبقات چهارگانهٔ اجتماعی ، منکوب ساختن دیوان ، ایجاد شهرها ، آموختن صنایع و فنون مختلف و بعضی از علوم وبسی از اینگونه چیزها را بدومنسوب داشته‌اند وبجز در باب نسب جمشید دربسیاری دیگر ازجزئیات احوال جمشید می‌توان تناسب وقرابتی‌بین روایت شاهنامه وروایات سایرتواریخ معتبرقرنهای اول اسلامی مانند تاریخ طبری وغررا خبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌و کتابهای مسعودی وحمزه وبیرونی احساس کرد واین امر میرساند که نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری بنسبت فراوانی‌تحت تأثیرخداینامهٔ دورهٔ ساسانی واقع بوده‌اند . روایات خداینامه‌هم در باب جمشید همچنانکه بآسانی دریافته میشود مستقیماً ویامن غیرمستقیم تحت‌تأثیرروایات پهلوی واوستایی قرارداشته وظاهراً نخبه وبرگزیده‌یی از مجموع آنها بوده است .

استاد کریستن‌سن بادقت در تواریخ مهم اسلامی مانند تاریخ طبری وثعالبی و مسعودی‌وحمزه‌ومطهربن‌طاهرالمقدسی‌ومجمل‌التواریخ و کرشاسپنامه‌ودینوری وبیرونی وابوعلی مسکویه وشاهنامهٔ فردوسی ومقابلهٔ آنها بایکدیگر تصور کرده است که در خداینامه درباب جمشید چنین نگاشته بود[۱] :

پس ازتهمورث یم (جم) بسلطنت رسید که برائر زیبایی ودرخشندگی اورا شید

۱ ـ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه درتاریخ داستانی ایرانیان ج ۲ص۱۱۳ـ۱۱۷

یعنی درخشنده لقب کردند. جمشید برادر تهمورث وپسر ویونگهان پسر اینگهت[۱] پسر انگهت[۲] پسر هوشنگ بود و بر هفت کشور سلطنت داشت و دیوان و آدمیان را بفرمان آورد وچون بر تخت سلطنت نشست چنین گفت: «فرّ ایزدی بامن یاراست ومن پادشاه شماام. نیکوکاران را پاداش نیك می‌دهم وبدان را از بدی بازمی‌دارم». درپنجاه‌سال نخستین از سلطنت خویش خنجر وزره وسلاحهای دیگر را بساخت. در پنجاه‌سال دوم تا سال صدم از سلطنت خویش بمردم رشتن ابریشم و پنبه و پشم و کتان وآنچه رشتن را شاید، وپدیدآوردن پوشیدنی را، ازآنها آموخت. ازصد تاصد وپنجاهمین سال سلطنت خویش مردم را بچهار دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول آثرونان (آذربانان) یعنی روحانیان، دستهٔ دوم ارتشتاران یعنی سپاهیان. دستهٔ سوم واستریوشان یعنی کشاورزان. دستهٔ چهارم هوتوخشان یعنی پیشه وران و اهل حرفه و بهر یك از این چهار گروه فرمان داد که بکار خود مشتغل باشند و یکی از این چهار گروه یعنی ارتشتاران را بخدمت خود موظف ساخت. ازسال صدوپنجاهم تا دویست وپنجاهمین سال سلطنت خویش بسرکوبی دیوان سرکش ومطیع ساختن ایشان پرداخت وسپس ازسال دویست وپنجاهم تاسال سیصدوشانزدهم دیوان را بقطع احجار وساختن آجروبنای خانه و گرمابه واداشت وبرآوردن جواهررا از کوه و دُرازدریا بدانان آموخت ودیوان این همه کارها را انجام دادند. علاوه براین جمشید انواع عطرها را بساخت وباتهیهٔ اقسام دارو ها علم طب را پدید آورد. سپس بدیوان فرمان داد که تختی تعبیه کنند وچون ساخته شد آنرا بردوش گرفتند و ازدماوند ببابل بردند. مردم ازدیدن او که برتخت خود چون خورشید می‌درخشید بحیرت افتادند وپنداشتند که اوخورشید آسمانیست ودریکروز دوخورشید درآسمان پدیدار شده است. این امر درروز اُهرمزد (نخستین‌رزز) ازماه فروردین واقع شد واز این روی مردم بر گرد تخت اوجمع شدند وهمگان گفتند این روزنواست (یا: نوروز است) وجم فرمان داد که اینروزوپنج‌روز پس ازآن را جشن گیرند ودر روز ششم یعنی درروز خرداد گفت که چون اهرمزد از

۱ - Aianghat ۲- Ananghat

کار مردمان خرسند شده است آنان را از بیماری ومرگ وسرما و گرما وپیری وآز که آفریدهٔ دیواست بر کناره‌ی‌دارد . سیصدسال تمام ازمرگ اثر نبود ومردم ازفقر واندوه وبیماری وآز درامان بودند و کس از سرما و گرما رنج نمی‌برد . اما پس ازاین ایام جم فریفتهٔ دیوان شد وغرور سلطنت بدو راه یافت و گفت من تنها فرمان روای جهانم ومرگ ومحنت را از جهان من دور کردم واز این روی همه باید مرا چون خداوند بپرستند . هیچکس از حاضران یارای جواب نداشت وازینروی همه در برابر این ناسپاسی خموش نشستند . چون جمشید چنین گفت فر ّازاو بگسست وفروهرانی که او را نگاهبانی می کردند از وی دورشدند وجهان پرازآشوب گشت وهمه براوبشوریدند ودهاك که بیوراسپ نیزنامیده می‌شود از اقصای مملکت او برخاست وبراو تاخت و جمشید که تااین روزگار ششصد وشانزده سال وشش ماه فرمانروایی کرده بود ازبرابر دهاك بگریخت وصدسال پنهان بود ولی سرانجام نزدیك دریای چین اسیرشد وبدست دهاك افتاد واویرا باره بدونیم کرد .

۵ ـ ضحاك

بروایت فردوسی بعهد جمشید دردشت سواران نیزه گذار(عربستان) نیکمردی بنام مرداس‌بود که پسری زشت سیرت وناپاك وسبکسارامـا دلیروجهانجوی داشت بنام ضحاك که چون ده هزاراسب داشت اورا بپهلوی بیوراسپ می‌خواندند . این بیوراسپ بفریب ابلیس(اهریمن) پدرخویش‌مرداس‌را کشت .آنگاه‌ابلیس‌بصورت جوانی‌نیکروی براوظاهرشد وخوالیگراو گشت وببوسه از کتفین اودوماربرآورد وپنهان گردید وباز بهیأت پزشکی براوپدیدارشد و گفت چارهٔ آن دومارتنها سیرداشتن آنهاست بامغزمردم وباید دوتن ازآدمیان راهرروز کشت وازمغزایشان خورش بدین دومارداد ومراداهریمن ازاین چاره گری‌آن بود که نسل‌آدمیان برافتد وازیشان جهان پرداخته آید . دراین هنگام ایرانیان برجمشید بشوریدند وضحاك را بسلطنت برداشتند . جمشید ازپیش‌او بگریخت وپس‌ازصد سال گرفتاروباره بدونیم شد . ضحاك هزارسال پادشاهی کرد ودو

خواهر جمشید ارنواز وشهرنازرا بزنی گرفت . درعهد او آیین فرزانگان پنهان و کام دیوان ودیوانگان آشکار گشت ودیوان چیرگی یافتند وهرشب خورشگراودومرد جوان را بایوان شاه می‌برد وازمغز آندومارها را خورش می‌داد . دومرد گرانمایه وپارسا که‌از گوهرپادشاهان وبنام ارماییل و کرماییل بودند بر آن شدند که بخوالیگری بخدمت ضحاك روند تامگر ازاین‌راه هرروزیکتن‌را ازمرگ بازرهانند وچنین‌نیز کردند چنانکه هرماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات می‌یافتند وچون شمارهٔ آنان بسی می‌رسید خورشگران ایشان را بشبانی بصحرا می‌فرستادند . نژاد کرد ازاینان پدیدآمده است. چون چهل سال‌ازپادشاهی ضحاك بماند شبی‌سه‌تن‌را که فرّ کیانی داشتند بخواب‌دید. خوابگزاران اورا ازظهور فریدون آگاه ساختند واودرجستجوی فریدون بود که کاوهٔ آهنگر براوقیام کرد وفریدون رابشاهی برگزید وبجنگ ضحاك برانگیخت واوضحاك رامقید کرد وبدماوند کوه برد ودرغاری بیاویخت تاهمچنان بباد افراه گناهان خویش آویخته برجای بماند .

فردوسی‌ضحاك تازی را چندین‌بارمطلقا اژدهایاد کرده ودراین‌ابیات گفته‌است :

فریدون چنین پاسخ آورد باز　　که گرچرخ دادم دهد ازفراز
ببرّم پی اژدها را بخاك　　بشویم جهان را ز ناپاك پاك
که گر اژدها را کنم زیرخاك　　بشویم شما را سراز گرد پاك

و گاه نیز ویرا اژدها فش واژدها دوش نامیده واین چنانکه میدانیم وازآنچه خواهیم دید نیز برمیآید نشانه یی از تصورات مؤلفان اوستا و راویان روایات واحادیث کهن نسبت باوست .

دراوستا نام ضحاك چندین باربصورتهای دوگانهٔ اَژِی دَهاك[1] و اَژِی آمده‌است . دریشت پنجم (آبان‌یشت) که مبتنی برستایش اردویسوراَناهیتا است ازضحاك درفقرات ۲۹-۳۱براین منوال یاد شده‌است : برای او(یعنی اناهیتا) اژی سه‌پوزه (یعنی ضحاك) درکشور بَوْری[2] صد اسب وهزارگاو وهزار گوسپند قربانی کرد وازودرخواست که او

۱ - Agi-dahāka　　۲ - Bavri

را درتسلط برهفت کشورو تهی ساختن آنها از آدمیان یاوری کند ولی اردویسورا ناهیتااو رایاوری نکرد و بازدرفقرهٔ ۳۴ چنین آمده است که ثرِاِتَئونَ[۱] (فریدون) پسر آثویه به اناهیتا قربانیها داد وازودرخواست که ویرا برازی دَهاكِ سه پوزهٔ سه‌سرشش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیودروج زورمند که مایهٔ آسیب آدمیان است، و آن دروندونیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی وجهان راستی آفریده است ، چیرگی دهد واورا مدد کند تادوزنش سَنگْهْوَكَ[۲] (شهرناز) وارِنوَكَ[۳] (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندام رادارند وزیباترین زنان جهانند ازوبرباید.

دریشت نهم (درواسپ یشت یا گوش یشت) فقرات ۱۳و۱۴عین مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت تکرارشده ودرفقرهٔ ۴۰ ازیشت ۱۴ (بهرام یشت) نیزازاَژی دهاك باهمان صفات سه پوزه وسه سروشش چشم ودارندهٔ هزار گونه چالاکی ودیو دروج نیرومند که مایهٔ آسیب آدمیان است، سخن رفته وازشکست دهندهٔ اویعنی فریدون شجاع نیزیاد شده است.

دریشت۱۵ (رام یشت)فقرات۱۹-۲۱ آمده است که اَژی دَهاك سه‌پوزه در کْوی رِیَنْتَ[۴] (کرند) دارندهٔ راه دشوار بر تخت زرین و بالش زرین و فرش زرین نزد برسم گشاده با کف دست باز وَیُو (فرشتهٔ باد) را ستود وازوخواست که وی‌را یاری دهد تاهرهفت کشور را از آدمی تهی کند ولی وَیُوبدین ستایندهٔ ناجوانمرد توجهی نکرد وآرزوی او را برنیاورد . درفقرات ۲۳ و۲۴ همین یشت وهمچنین فقرات ۳۳و۳۴ یشت۱۷(ارت یشت) مطالب فقرهٔ ۳۴ آبان یشت عیناً تکرارشده است .

دریشت نوزدهم (زامیاد یشت فقرات ۴۶-۵۱) ازمجادلهٔ ضحاك وآذربرای بدست آوردن فرّ کیان بنحو ذیل سخن رفته است : سْپِنْتَ‌مَیْنیو واهریمن هریك برای بدست آوردن این فَرّ بتکاپو افتادند و هریك از ایشان پیك هایی چالاك ازپی آن فرستادند . پیکهای سْپِنْتَ‌مَیْنیو وهومن (بهمن) و اَشاوَهیشْتَ (اردیبهشت) وآذر بودند و

۱- Threataona
۲- Sanghvak
۳- Arenavak
۴- Kvirianta

پیکهای اهریمن اَکَمَن (منش زشت) و اَاِشْم (دیوخشم) واژی دهاك وسْپی‌تیور که جم را اره کرد. آذر پیش رفت وباخود اندیشید که این فررا من بدست خواهم‌آورد. اما اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند از پس اوباشتاب درآمد و گفت ای‌آذردورشو وبدان که اگر براین فردست یابی من ترا یکباره نابود خواهم ساخت چنانکه دیگر نتوانی زمین را روشنی بخشید. آذرچون این بشنید از بیم اژی‌دهاك سهمگین دست ازاین‌کار بداشت. آنگاه اژی دهاك سه‌پوزهٔ دروند باشتاب ازپی اودرآمد وباخود اندیشید که این فررامن بدست خواهم‌آورد اما ناگاه‌آذر برخاست و گفت ای اژی دهاك سه‌پوزه دورشو و بدان که اگر برفرّدست یابی‌من ترا یکباره‌خواهم‌سوخت ودرپوزهٔ‌توشعله برخواهم‌افروخت چنانکه نتوانی برروی زمین برای تباه کردن جهان راستی برآیی. اژی دهاك بترسید چه‌آذر سهمناك بود واز اینروی دست فرا پس کشید.

در چهرداد نسك که از نسکهای مفقود اوستای دورهٔ ساسانیست‌هم شرحی‌راجع بضحاك آمده وعهد پادشاهی اوعهد بیم وخطرخوانده شده بود که پس از سلطنت خوب ودور ازآزار جمشید در ایران پدیدآمد. دریك قسمت دیگر اوستا که اکنون مفقود است یعنی سوتگر نسك که دینکرد حاوی خلاصه‌یی ازآنست از ضحاك باتفصیل بیشتری یاد شد و در اینجا نام ماده دیوی که مادرضحاك است اوذاگ[1] بود. درفر کرد چهارم از این نسك پنج‌عیب بزرگ یعنی‌آز وپلیدی وجادوی ودروغ وبی‌قیدی بضحاك نسبت داده شده وچنین‌آمده بود که فریدون برای برافگندن این معایب با او بنزاع برخاست واورا بانتقام جم نابود ساخت. گذشته از این ضحاك باخبثی فراوان ازچهار خصلت‌زشت یعنی‌مستی، ترفندپرستی، خودپسندی وبی‌دینی‌طرفداری‌میکرددرصورتیکه جم این چهارخصلت‌را از جهان دورداشت وبدین وسیله فنا وزوال را ازمیان برد.

در فر کرد بیستم همین نسك ازاندوهی که بانشرخبر قتل جم ونیرویافتن دهاك بمردم دست داده بود واز پاسخ مردم بسخنان ضحاك یاد شده وچنین‌آمده بود که جم اسباب رفاه وآسایش‌آدمیان را فراهم میکرد اما اوذاگ یِمِشت (جم‌شید) هورمَگ

۱ - Ôdhâg

(صاحب گله‌های خوب) را بلذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوات و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج و پیری و ذبول را پدیدار کرد و پرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ را بوجود آورد.

مراد از پرستندهٔ هفت‌دیو بزرگ ضحاك است و این هفت‌دیو عبارتند از اَکَ مَنَ[۱] و ایندرا[۲] و سَئُورْوَ[۳] و نَنگْهَئی‌تی[٤] و تَئُورْوی[٥] و زَئیریك[٦] و اهریمن[۷].

از آنچه تا کنون از اوستا نقل کردیم مطالب ذیل درباب ضحاك از کتاب مقدس زرتشتیان مستفاد می‌شود: نام ضحاك در اوستا اژی‌دَهاک است و این نام در متون پهلوی نیز ذکر شده. اژی یعنی جزء اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دَهاک مخلوقی اهریمنی است. اژی‌دَهاک چنانکه دیده‌ایم همه‌جا بصورت حیوان اهریمنی خطرناکی که دارای سه‌پوزه و سه‌سر و شش چشم باشد تجسم یافته و مایهٔ آسیب و فتنه و فساد خوانده شده است. از اینجا منشاءِ داستان ضحاك و اینکه برشانه‌های او دو ماررسته بود بخوبی معلوم و بدین‌ترتیب ملاحظه می‌شود که درداستانهای بعدی مسألهٔ سه پوزه و سه‌سر و شش چشم چگونه حل شده و اژی دهاك بصورت کسی درآمده است که‌دو مار برشانهٔ اورسته و او بادومار خودسه‌پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد. شاید این شخص داستانی براثر خونخواری و آزار و آسیب فراوان خود در اوستا و داستانهای بسیار قدیم ملی ما بماریا مخلوق اهریمنی و خطرناك دیگری تشبیه شده و اژی دَهاك نام‌یافته باشد و خاطرهٔ همین اسم هم‌درداستانهای جدیدتر بشکل برآمدن دومار برشانهٔ او درآمده است و چنانکه دیده‌ایم ضحاك در شاهنامه چند باربنام اژدها خوانده شده و این تسمیه علاوه بر آنکه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاك بیاد ما بیاورد میتواند بهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت باین ویران کنندهٔ گیتی و جهان

---

۱ – Aka - manah ۲ – Indra ۳ – Saurva

٤ – Nanghaithia ٥ – Taurvi ٦ – Zairik

۷ – آنچه ازچهر دادنسك وسونگر نسك‌نقل شده‌مستفاد است از ج۲ نمونهای نخستین بشرونخستین شاه تألیف کریستن‌سن ص۱۹ – ۲۰

راستی باشد.

اژی دَهاك در کشور بَوْری[۱] شوکت وقدرت ومکنتی داشت. کشور بَوْری همان سرزمین بابل است و تلفظ این کلمه درفرس هخامنشی بابیرو[۲] بود. دلیل حذف لام بابل دراین هردومورد آنست که درالفباءِ اوستایی و هخامنشی حرف لام موجودنیست و ازینروی لام اصلی کلمه هر دوجا به راء بدل شد[۳]. مرکزحکومت ضحاك بنابرنقل اوستا شهر «کوی رینت»[٤] نزدیك بابل بودواین نام را می توان برنام کرند فعلی تطبیق کرد. بنابربعضی ازروایات اسلامی چنانکه خواهیم دید ضحاك دربابل حکومت می کرد وبنابرآنچه در بندهشن آمده است دهاك دربابل قصری بنام «کُولینگ دو شِت» بنا کرده بود. دارمستتر کوشیده است که این نام کُولینگ دوشِت‌را که در سنی ملوك الارض[٦] کلنك دیس آمده با کْوِیرِنْتَ ازیك اصل بداند[۷] وبهرحال خواه کوی رینت همان کرند کنونی باشد وخواه قصری دربابل، ازمجموع این روایات چنین برمی‌آید که اژی دهاك یکی ازرجال ممالك غربی ایران بوده وعلی‌الظاهرازآشوریا کلده بر ایران تاخته است وچنانکه می‌دانیم پیش از تشکیل دولتهای مادی وهخامنشی ایران چند باردچار مهاجمهٔ لشکرکشان کلدانی وآشوری که در خونریزی وسفاکی شهرتی داشتند شده بود وازاین مهاجمات وخونریزیها خاطراتی درذهن ایرانیان باقی‌مانده و داستانهایی ازقبیل داستان ضحاك وداستان کوش پیل دندان پدیدآمده است.

درروزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشوررا فراموش کردند ضحاك‌را بنژاد عرب که البته‌ازقبایل سامی وباآشوریان وکلدانیان ازیك اصل‌است نسبت‌دادندونسب اورا صراحةبه تاز که بنابروایات ایرانی جداعلای تازیانست رساندند.

---

۱ – Bawri   ۲ – Bâbiru

۳ – راجع بکلمهٔ بوری وباپیرو یا بابیروش رجوع‌شود بەزند اوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۷۵ ویشتها تألیف آقای پورداود ج ۱ ص۱۹۰

٤ – Kwirianta   ٥ – Kûlîng Dushit

٦ – سنی‌ملوك‌الارض چاپ گوتوالد ص ۲۳   ۷ – زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۵۸۱–۵۸۲

دراوستا دورهٔ تسلط وفرمانروایی ضحاك پس ازجمشید وپیش ازفریـدون معین گردیده وازاین اصل درروایات بعدی هم پیروی شده است .

درفصل ۳۲ بندهشن آنجا که ازسلسلهٔ نسب شاهان سخن می‌رود نسب نامهٔ ضحاك بدین‌صورت ثبت شده‌است :

دَهاك‌پسر اَرْوَنداسپ‌پسر زَئی نی گاو[۱] پسرویرَفْشَک[۲] پسرتازپسرفرواك‌پسر سیامك پسرمَشیّه پسر گیومرد . این نسب نامه در بعضی از کتب اسلامی با تغییرات بی‌اهمیتی بهمین‌شکل آمده وفی‌المثل درالآثارالباقیة[۳] بدین ترتیب ضبط شده‌است :

ضحاك بیوراسپ‌ملقب به‌اژدهاك پسرعلوان (=اروندااسپ)پسرزینکا وپسر بریشنند پسرغار(ن ب . قار) پدرعرب عـاربه وپسرافرواك پسرسیامك پسرمیشی‌است وچنانکه بآسانی دریافته می‌شود دراین مورد تنها دراسامی تحریف های مختصری صورت گرفته واین تحریف خصوصاً درنام تاز که ظاهراً درنتیجهٔ اشتباه ناسخان به‌قاروغارتبدیل یافته قابل اهمیت است .

مادرضحا ك درروایات مذهبی زرتشتیان ماده دیویست بنام اوذا گ . بنابرنقل سوتگرنسك چنانکه قبلا دیده ایم همین دیوتبه کاربود کـه جمشید را بلـذّات دنیوی حریص ساخت ونیازوفقروشهوات‌و گرسنگی وتشنگی وخشم وقحط وبیم ورنج وپیری وذبول‌راپدیدار کرده‌وپرستندهٔ هفت دیوبزرگ رابوجودآورده است.

جیمس دارمستتردرباب ضحا ك واصل داستان اوچنین نگاشته است :«داستان ضحا ك بازماندهٔ یکی ازاساطیر کهن است که اصل‌آن ازطبیعت وحوادث طبیعی‌بوده ولی با گذشت روز گار تغییراتی درآن راه یافته‌است . اژدهای سه پـوزه همان اژدهای طوفانست که درودا رب‌النوع نوربا اودرستیزوجدالست وبقایای این اصل دِر اوستا نیز محفوظ مانده وآن جنگ‌آذراست بااژی دهاك و عین این جنگ درودامیان اهی[٤] وایندرا رب‌النوع‌نورجاریست . بنابربعض روایات ودایی تریتَه‌آپتیَه[٥] (تریته پسرآب) اژدهایی

---

۱ - Zainigâv   ۲ - Vîrafshak   ۳ - چاپ لایپزیك ص ۱۰۳

٤ - Ahi   ٥ - Trita âptya

را که سه‌سروشش چشم داشت کشته‌است وبنا بر بعضی‌ازقطعات دیگر کشندهٔ این اژدها تْرایْتَنَه[1] وآن اژدها داسَ[2] نام داشت والبته باید درنظرداشت که دهاک وداسَ با هم ازیك اصلند (همچنانکه‌دو کلمهٔ تْرایْ تَنَه و«تْرَاِتَئونَ» یعنی فریدون ازیك بنیادند) این اُسطورهٔ مذهبی در میان ایرانیان بصورت امر تاریخی مرتّب شده واَژی دَهاک بضحاک تبدیل یافته‌است.

بادقت دراین سطوروتحقیق درروایات ودایی محقق می‌شود که داستان اَژی دَهاك درروایات ایرانی اصلی بسیارقدیم و کهن دارد منتهی همچنانکه جم ازرجال هند و ایرانی دراوستا بصورتی‌تازه که باتاریخ وملیت قوم ایرانی‌موافق‌تراست درآمد همچنان داسَ یعنی اژدهای سه‌سروشش چشم ودا نیز که اژدهای طوفان بود بنابرروایات‌ایرانی اندکی تغییرصورت‌داد وبرمهاجمان اژدها فش مردم کش‌سامی که‌ازکلده وآشورمیآمده وبلاد ایران را باخاك یکسان میکرده وبازمیگشته‌اند منطبق گشت ولی باتمام این احوال آثاری ازداستان وروایت اصلی هند وایرانی چنانکه دیده‌ایم درداستان این‌اژدها باقی ماند.

درروایات اسلامی چنانکه درروایت منقول ازبیرونی دیده‌ایم نسب ضحاك مانند روایات پهلوی باعراب میرسد. بنابرروایت طبری اهل یمن او را ازخود می‌دانسته و نسب اورا به‌علوان بن عبید میرسانیده‌اند ولی همین مورخ ازقول ایرانیان نسب ضحاك را چنین بیان کرده است: بیوراسب بن اوروند اسب بن زینکاوبن ویروشك بن تازبن فرواك بن سیامك بن میشی بن جیومرث وچنانکه مشهود است این نسب‌نامه رابانسب نامهٔ ضحاك دربندهشن اختلافی نیست وحتی اختلاف آن نسبت بآثارالباقیه بسیار کمتر وغیزقابل توجهست چه درآثارالباقیه دراسامی اصلی تحریفات بسیارصورت گرفته. طبری اصل‌نام ضحاك رابروایت ایرانیان‌ازدهاق‌معرّب اژدهاك دانسته‌است بدین‌ترتیب که ژبه ض وهاء هوز بحاء حطی‌مبدل گشته. ازحوادث عهد ضحاك‌بروایت‌طبری ظهور نوح پیغامبر بود.

1 – Trâitana   2 – Dâsa   ۳ – زند اوستا ج۱ص۸۶

حمزة بن‌الحسن نسب ضحاک را چنین آورده: بیوراسف بن‌اروند اسفا بن‌ریکاو ابن ماده‌سره بن‌تاج بن فروال بن سیامك ودراین‌سلسله نسب‌ریکا وبجای زئی‌نی گاوماده سره بی‌اصل وتاج وفروال محرف تازوفرواک است.

ابوحنفیهٔ دینوری ضحاک رابرادرزادهٔ شدیدبن عملیق بن عاد بن ارم بن سام‌بن نوح پادشاه یمن دانسته ونسب اورا چنین یاد کرده: ضحاک بن علوان بن عملیق بن‌عاد و گوید اوهمانست که ایرانیان بیوراسف خوانند. ضحاک بمأموریت ازجانب عم‌خود ازیمن بدابل تاخت وجم ازبرابراو گریخت وضحاك درمقام جست وجوی اوبرآمد تااو را یافت وباره بدونیم کرد وبر کشوراوتسلط یافت. ضحاك پس ازتسلط برجم وتحصیل اطمینان در پادشاهی جادوان را ازآفاق کشور گردآورد وازایشان ساحری‌آموخت چندانکه درآن استاد شد وشهر بابل را چهارفرسنگ درچهار فرسنگ بنانهادومشحون بسپاهی کرد وآنرا «خوب» نامید وبردوش اودوسلعه بشکل دوماربرآمد که اورا سخت آزارمی‌دادند وچون دماغ آدمی میخوردند تسکین می‌یافتند و گویند هرروزچهارتن میآورد ودماغ ایشان بدان دومارمیداد. ضحاک درآغاز کاروزیری ازقوم خود داشت اما پس ازچندی وزارت بمردی ازخاندان ارفخشد (یعنی‌جمشید) موسوم به‌ارمیا ییل داد. ارمیاییل ازچهار تن دوتن راآزاد میکرد وبجای ایشان مغزسر گوسپند می‌نهاد و این‌آزاد شدگان را ازبیم ضحاك بکوهستانها میفرستاد و گویند که اینان نیاکان قوم کرد بوده‌اند. چون شدید عم ضحاک مرد کار او سستی گرفت ووباء درمیان سپاهیان وسران قوم اوافتاد واوناگزیر باستعانت‌ازبرادرازبابل بیرون رفت پس‌اولادارفخشد وقت راغنیمت‌شمردند وبر کشوراوتاختند وازمیان‌ایشان‌نمرود سرانجام‌برضحاک غلبه‌جست واورا درغاری بکوه دنباوند (دماوند) برد ومحبوس ساخت وملك‌برنمرود قرار گرفت‌واو همانست که ایرانیان فریدون خوانند[۱].

چنانکه می‌بینیم در اینجا سلسلهٔ نسب ضحاک‌کاملا باسلسلهٔ نسب اودرمآخذ ایرانی مغایر است واصولا همهٔ روایات دینوری در باب شاهان داستانی ایران با مآخذ

۱ - منتخب از صفحات ۶-۸ اخبارالطول‌دینوری

ایرانی تباین دارد واو کوشیده است تا درروایات تاریخی اعراب وایرانیان توافقی ایجاد کند وازاین دوارفخشدبن سام را باجم بن ویونجهان ونمرودبن کنعان را بافریدون مقایسه کرده است . حدیث ارمایيل دراینجا ودر بعضی مآخذ دیگر مثلا آثارالباقیه بامختصر اختلافی باشاهنامه تکرارشده است . بیرون بودن ضحاک از بابل درروایت دینوری نیز با بیرون بودن ضحاک از دژهوخت گنگ در شاهنامه تناسبی دارد .

بیرونی یکجا[1] درذیل عنوان نوروز بیوراسف راخواهرزادهٔ جمشید گفته است که آخر کار برجم بتاخت واورا کشت وبازیکجای دیگر[2] در ذیل عنوان مهرجان العظیم (رام روز یعنی روز بیست ویکم ازمهرماه) گفته است : همهٔ ایرانیان متفقند براینکه بیوراسف هزارسال بزیست وحتی بعضی نیز سنین عمر اورا از این بیشتر شمرده و گفته اند هزار سال مدت پادشاهی او بود و گویند دعاء معمول ایرانیان یعنی «هزارسال بزی» ازروز گار ضحاک معمول شد زیرا زندگی ضحاک امکان این امر را برایشان ثابت کرد . - و بازبیرونی[3] درذیل عنوان جشن در امزینان یاکاکثل (شب ۱۶دیماه) داستان ارمایيل را که در شاهنامه دیده ایم نقل کرده منتهی این نام در کتاب اوازمائیل ثبت شده و نام کرمائیل نیز اصلا نیامده است . بنای دماوند در روایت بیرونی منسوب بـه ارمایيل است واو پس از آنکه معروف خدمت فریدون گشت مرتبهٔ بزرگ « مصمغان » یـافت (مس مغان یعنی بزرگ ورئیس مغان ومس درزبان پهلوی معادلست با مه یعنی بزرگ درزبان فارسی) . بیرونی درباب دومارضحاک چنین گوید که برخی گویند دومار بـر دوشهای وی آشکار بودند که غذایشان ازمغز آدمی ترتیب می یافت وبعضی گفته اند دوسلعه بر کتفهای اورسته بود که دردآنها تنها باطلی کردن مغزسرمرتفع میشد .

درمجمل التواریخ آمده است که ضحاک را از آن جهت بیوراسپ خوانند کـه بیور(ده هزار) اسپ تازی پیش وی جنیبت کشیدندی واندر اصل نـام اوقیس بن لهوب بود وضحاک وحمیری نیز نامیده می شد وپارسیان ده آک میگفتند از جهت آنکه ده آفت ورسم زشت درجهان آورد از عذاب وآویختن وفعلهای پلید وآک را معنی زشتی

---

۱ - الاثارالباقیه ص۲۱۸ ۲ - ایضاً ص۲۳۳ ۳ - ایضاً ص ۲۲۷

وآفتست . معرب ده‌آك ضحاك است وضحاك بتازی یعنی خنده‌ناك وبسبب اژدرهایی که بر کتف داشت اورا اژدهاك نیز می گفتند « یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند» . صاحب‌مجمل‌اروناسپ پدرضحاك را وزیرتهمورث دانسته ولی‌درشاهنامه چنانکه میدانیم نام وزیر تهمورث شیداسپ است نه‌اروند اسپ .

نسب ضحاك درمجمل‌التواریخ عین‌سنی‌ملوك‌الارض‌است . کرشاسپ زابلی نبیرهٔ جمشید ازپهلوانان ضحاك بود و کوش پدر کوش پیل‌دندان که داستان اودر کوشنامه آمده برادر او . حدیث ارمایل و کرمایل وقیام افریدون‌برضحاك واقامت ضحاك در کلنگ‌دیس که‌آنرا دس‌حت (ظ : دژهوخت یادژهوخت گنگ چنانکه درشاهنامه آمده) خوانند وایلیا یا بیت‌المقدس یعنی اورشلیم نیزفهرست مانند درمجمل‌التواریخ ذکرشده است[1] .

درالفهرست‌آمده که اسم ضحاك در اصل دَه‌آك بود یعنی دَه‌آفت‌وعرب‌آنرا ضحاك کرد وابن‌الندیم بنقل از کلام ابوسهل‌بن نوبخت اورا ضحاك بن‌قیّ‌مینامد[2] .

ازمجموع این‌روایات اصیل بودن‌روایت‌فردوسی ونزدیك‌بودنش‌باروایات مورخان محقق می‌شود . اروندا سپ دراینجا معلوم نیست بچه سبب بمرداس مبدل شده است . قیام‌کاوه که درداستان ضحاك‌آورده‌ام‌خود داستانی‌جداگانه دارد ومن درفصل‌پهلوانان ازکاوه وداستان اوبتفصیل سخن خواهم گفت .

٦- فریدون

پس‌ازجمشید بزرگترین پادشاه‌وپهلوان‌داستانی‌ایران درحماسهٔ‌ملی ما فریدونست خلاصهٔ داستان فریدون درشاهنامه چنین است :

فریدون ازنژاد جمشید پسرآبتین بود ومادرش فرانك . هنگام زادن او گاوی بنام پرمایه‌بزاد.آبتین‌را ضحاك بکشت ومغزاورا بمارها دادوفرانك ببیشه‌یی گریخت وفریدون‌را بنگاهبان پرمایه سپردواوبشیرپرمایه بزرگ شد . چون ضحاك ازحدیث

١ - صفحات ٢٥و٢٦و٤٠ - ٤١ ٢ - چاپ مصر ص ٣٣٢

پرمایه وفریدون خبر یافت فرانک فریدون را برداشت واز ایران گریخت وضحاک نیز پرمایه را کشت. چون فریدون یال بر کشیدو بزرگ شد بخونخواهی پدر کمر بست وبراین آهنگ بود که کاوهٔ آهنگر برضحاک بشورید وسوی فریدون آمد و اورا بشاهی بر گزید . فریدون بجایگاه ضحاک هجوم بردواز دجله بی کشتی بگذشت وبدژهوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهرناز و ارنوازرا رها کرد و از ضحاک که در این ایام بهندوستان رفته بود خبر یافت و باشارت آندو خواهر درکاخ ضحاک بود تا او ازکار فریدون خبر یافته بدژهوخت گنگ آمد و نهانی خود را بکاخ خویش رسانید و فریدون را با شهر ناز درکاخ یافت و از رشك درکاخ جسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گرزی برتارک او نواخت چنانکه برزمین پست شد و خواست او را بکشد اما براهنمایی سروش دست از این کار بداشت واورا مقید ساخت و بدماوند کوه درغاری بمسمار بست . فریدون سه پسر داشت بنام ایرج و سلم و تور و دختران سرو شاه یمن را بزنی برای آنان گرفت و ممالك خود را برسه قسمت کرد . توران را بتور و ایران را بایرج وروم را بسلم داد . تورو سلم ایرج را بنامردی کشتند وفریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست وشاهی بمنوچهرسپرد ودر گذشت .

در اوستا از فریدون چندین بار خاصه آنجا که ازسقوط فرمانروایی اژی‌دهاک سخن میرود نامی برده شده است : در وندیداد(فرگرد اول فقرهٔ ۱۷) چنین آمده‌است: چهارمین کشوری که‌آفریده‌ام ورن[۱] دارای چهار گوشه است همانجا که ثراتئون[۲] بر اندازندهٔ اژی دهاک بجهان آمد .

دریسنای نهم معروف به هوم یشت (فقرات ۷ ـ ۸) چنین آمده است که«دومین باراثوی[۳] هئوم را ازمیان مردم بکار برد وبپاداش پسری بنام ثراتئون از خاندان توانا ازاوپدیدآمد که اژی دهاک‌را کشت .»

در یشت ٥ (آبان یشت فقرات ۳۳ و۳٤) چنین آمده است که ثراتئون پسر اثوی از خاندان پهلوانی در کشور ورن صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند برای

۱ - Varena ۲ - Thraetaona ۳ - Athwya

آناهیتا (ناهید) قربانی کرد و ازو درخواست تا بر اژی دهاک ... چیر گی یابد ودو زن او ارنوک و سنگهوک را ازو برباید . و در یشت ١٤ (بهرام یشت فقرات ٣٩-٤٠) و یشت ١٥ (رام یشت فقرات ٢٣ - ٢٥) ویشت ١٧ (ارت یشت فقرات٣٣-٣٤) نیزعین این مطالب تکرارشده است .

در یشت ١٩ (زامیاد یشت فقرات ٣٦ - ٣٧) چنین آمده‌است که فر کیان پس از جدایی از جمشید به ثرائتون از خاندان اثوی که از همهٔ مردمان مگر زردشت پیروزتر بود رسید .

درآبان یشت (فقرات ٦١ - ٦٦) داستانی از فریدون یاد شده که خلاصهٔ آن چنین است : «پاورو ویفرنواز)[1] ناهید را بستود ، وقتی که ثرائتون فاتح نیرومند اورا بصورت کرکس درهوا بپرواز آورد و بهمین سبب سه‌روزو سه شب در جست‌وجوی خانهٔ خویش بود ونمیتوانست درآن فرودآید. در پایان سومین شب بسپیده‌دم زورمند رسید و به اردویسور ندا درداد که ای اردویسوراناهیتا بیاری من بیا و پناهم ده . پس اردویسور بصورت دختری زیباروان شد وبازوان اورا بگرفت وبزودی‌اورا بزمین وخانو مانش فرودآورد .

در متون پهلوی ازفریدون بسیارسخن رفته است و من در اینجاتنها چند نمونهٔ مختصرازآنها نقل می کنم :

در فصل ٣٣ بند هشن چنین‌آمده است که درآغاز هزارهٔ دوم اژی دهاک دوش خوتائیه[2] (پادشاهی بد) برپای کرد وهزارسال پادشاهی بکرد ودرآخرهزاره‌فریتون او را بگرفت وببست . درهزارهٔ سوم فریتون کشوربخش کرد...

در ائوگمدئچا از فریدون چنین‌یاد شده است : هیچکس از مرگ نرست و اگرچنین بودی دهاک زشت کردار که‌هزارسال ونیم روز کم دوش خوتائیه (سلطنت بد) کرده و جادوی و گنهکاری در جهان پراگنده بود از آن برحذر میماند وفریتون

١ - Paurvô Vifra Navaza

٢ - dush xvatâîh

که اژی دهاک زشتکار را بند برنهاده بود و دیوان مازندران را بزنجیر کرده از آن می‌اندیشید.

در مینوگ خرت (فصل ۲۷ فقرات ۳۸ - ۴۰) چنین آمده است: «ازفریتون سوذ این بوذ، شکستن و بستن اَژی دهاك بیوَراسپ گران گناه، وآن شاه بس دیوان مازَندَر (مازندران) بزد واز کشور خُنیَرس براند.» و در همین فصل (فقرهٔ ۸) آمده است که اُهرمزد جم و فریتون وکاوس را فناناپذیر خلق کرده بود. وباز درهمین کتاب نگاشته است (فصل ۲۱ فقرهٔ ۵۷) که فریتون را مانند جم و کی‌اوُس[۱] (کاوس) اُهرمَزد شکوه ونیرومندی وفرّ بخشید.

بنابر آنچه درفصل ۳۲ بندهشن آمده پادشاهی فریتون ۵۰۰ سال از ۸۰۰۰ سال از آغازخلقت جهان گذشته تا سال ۸۵۰۰ بطول انجامید و در همین فصل سلسلهٔ نسب فریتون چنین ذکرشده است:

فریتونِ اَثفیانپسر پورتُرا[۲] (پور گاو) پسرسیاك ترُا[۳] (سیاك گاو)پسرسپِتترُا[٤] (سپید گاو) پسر گفرترُا[٥] «گفر گاو» پسر رَماترُا[٦] پسر ونفرغشن[۷] پسرجم. اجداد فریدون تاونفرغشن همه ملقب به اثفیانند واینان تمام درمدت هزارسال سلطنت ضحاك میزیسته وهریك صد سال زندگی کرده‌اند.

آنچه تاکنون دیده ایم منقولاتی از اوستا و بعضی از متون پهلوی است و اکنون باید ازمجموع این اشارات فریدون را چنانکه در اوستا وآثار پهلوی یاد کرده‌اند بشناسیم.

نام فریدون در اوستا «ثرِاِتئون» و در ودا «ترای تن»[۸] است. همین اسم در متون پهلوی فریتون «با یاء و واو مجهول» و در فارسی فریدون شده است. پدر او

۱ - Kai - ûs
۲ - Purtôrâ
۳ - Syâktôrâ
٤ - Spêt - torâ
٥ - Gafratôrâ
٦ - Ramâtôrâ
۷ - Vanfargeshn
۸ - Traitana

چنانکه دراوستا دیده شده است اَثْوِیَّ نام داشت و این مطلب دریسنای نهم ویشت پنجم بخوبی روشن است . در ودا معادل این نام آپتیَّ[1] و این آپتیَّ[2] پسر آب وبرآرندهٔ روشنی ازابراست .

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین معنی که ترِیتَ آپتیَّ[3] اژدهایی‌را که صاحب سه سروشش چشم بود کشت . این اژدهاچنانکه درداستان‌ضحاك دیده‌ایم داس نام داشت وپهلوانی که بااوبجدال برخاست یعنی‌ترِیتَ معمولا بنام« ترای تَنَ » خوانده میشود وترای تَنَ بعین همان « ثْرِاَتَئُونَ » دراوستا یعنی فریدون شاهنامه است چنانکه آپتیَّ همان اَثویَّ دراوستا واَثفیان درمتون پهلوی واَثفیان‌وآبتین در کتب اسلامی است وداس همان دَهاك یعنی ضحاك[4] .

دربعضی ازقطعات اوستا اَثْوِیَّ نام پدر فریدون ودربعضی دیگرمثلاً یشتهای ۱۵ و۱۷و۱۹نام خاندان اوست . این خاندان دراوستا باصفاتی حاکی ازقدرت وثروت یاد شده‌است . مثلادریشت۲۳موسوم به‌آفرین‌پیغامبرزردشت (فقرهٔ٤) صفت خاندان اَثْوِیَّ دارندهٔ گله‌های فراوان است . دارمستترمعتقد است که‌افراد خاندان اَثْوِیَّ مردمی‌زارع بودند چه نام‌بیشترآنان باجزءِ گاو(دراوستا گَئْو[5]) مرکب‌است‌مثلاپورُ ترادراوستاباید معادل پورو گَئْو[6] و سیاکَ تْرا بایدمعادل سیاْوَ گَئْو[7] و«سْپِتْ ترا» باید معادل سْپَئِتَ گَئْو[8] باشد[9] ،واین نکته را باید بیاد داشت که « ترا»کلمهٔ‌آرامی معادل‌ثُورعربی‌وهوز-وارشی‌است که هنگام تلفظ باید گاوخوانده شود وبنابراین مثلاپُورُو ترا معادل‌است با پُر گاو(دارندهٔ گاوبسیار) وسیاکَ ترامعاداست‌باسیاه گاووسْپِتْ ترا باسپید گاوو روایت طبری[10] وبیرونی[11] که اسامی بیشتراجداد فریدون راباگاوهمراه‌آورده‌اندنظرماراتأیید

---

۱ – Athwya   ۲ – Aptya   ۳ – Trita Aptya

٤ – درباب داستان فریدون درودا رجوع کنید به‌مقدمهٔ ترجمهٔ اوستای دهارله de Harlez ص ١٤١ و زند اوستای دارمستتر Darmesteter ج ۱ ص۸٦

٥ – gao   ٦ – Pouru gao   ۷ – Syâva gao

۸ – Spaêta gao   ۹ – زند اوستای‌دارمستتر ج۲ص٦٢٥

۱۰ – تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۷   ۱۱ـ الاثارالباقیة ص ۱۰٤

می کند.

وجود نامَ اَثْوِیَّ با شکل آپْتِیَّ درودا میرساند که داستان این پهلوان دارای قدمت زیاد ومتعلق بدوره ییست که هنوزدوقوم هندی وایرانی ازیکدیگرجدا نشده بودند.

آپْتیهٔ ودا و اَثْوِیّهٔ اوستا درشاهنامه آبتین شده است. این نام بشکل اسپیان یا اثفیان دربند هشن نام خاندان فریدونست نه نام پدرفریدون و دراین کتاب چنانکه دیده‌ایم نام پدراو پر گاونگاشته شده است‌ومنشاءِ این روایت یقیناً برخی ازقسمتهای اوستاست که درآنها فریدون ازخاندان اثفیان شمرده شده‌است نه‌پسر اثفیان. چنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم بنابرآنچه دربند هشن آمده از یم و یمگ یعنی جم و خواهراوجفتی مرد وزن پدیدآمد بنام میرگ اثفیان وزبانگ زرشام واین میرگ اثفیان جدا علای فریدونست واورا بهمین سبب ازخاندان اثفیان شمرده‌اند.

یکی ازقسمتهای داستان ثْرَاتَئُونَ دراوستا که انعکاس خفیفی درداستانهای بعدی وشاهنامه کرده است داستان این پهلوانست باویفْرَنوازَ[1] که دریشت پنجم بتفصیل ذکر شده ونام‌اودریشت۲۳ یعنی آفرین پیغامبرزرتشت تکرارشده. دراین یشت بکی گشتاسپ دعا شده است که: «ای کاش تومانند ویفرنوازبتوانی برود رَنْگْهَه[2] برسی» (فقرهٔ٤٤) درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم‌مذکوراست چون فریدون هنگام‌حمله برپایتخت ضحاک برود دجله رسید وازنگهبان رود برای گذشتن ازآب اروند مدد خواست نگهبان رود بگفتاراوتوجهی نکرد و کشتی نداد وفریدون نیز ناچارباسپاهیان ستوردرآب افگند و ازاروند رود بگذشت. دراینجا می‌بینیم که درشاهنامه داستان گذاره کردن اروند رود کوتاه شده است ومی‌توان چنین پنداشت آن نگهبان رود که فریدون را بکشتی مدد نکردتاازرودرنگهه‌یعنی‌اروندرودیادجله بگذردهمان «پُئُورُوْ ویفْرَنَوازَ» است که‌دریشت ٥ و۲۳ ازویاد شده است. فریدون ویفرنوازرا که با اوازدرمخالفت درآمده بود بشکل

---

[1] - Vifra Nvaza

[2] - Rangha

کرکس درآورد ودرهوا بپرواز انداخت واوچندان سرگردان بود تاسرانجام «اردویسور اناهیتا» (ناهید) بفریاد وی رسید وبخان ودان خویشش باز گردانید وشاید بهمین دلیل باشد که حمزة بن الحسن فریدون راپدیدآورندهٔ جادوی دانسته است[1].

ونیزشاید بهمین سبب باشد که درشاهنامه فریدون گاه افسونگر خوانده شده‌است چنانکه در این بیت که از مخاطبات افراسیاب بکیخسرواست می‌بینیم:

مکن گــر ترا من پدر مادرم ز تخم فریــدون افسونگرم

و همچنین فریدون هنگام استقبال از فرزندان خود کـه از نزد سرو شاه یمن بـاز میگشتند برای آزمایش آنان خودرا بهیأت اژدهایی درآورد.

در کتاب ائوگمدئچا و مینوگ خرت چنانکه دیده ایم چنین آمده است کـه فریدون دیوان مازندران را برانداخت ولی ازداستان نبردهای فریدون با دیوان وبند کردن ایشان درشاهنامه اثری نیست.

از گاو پرمایه در اوستا وآثار پهلوی تاآنجا که اطلاع دارم سخنی بمیان نیامده است. گاو پر مایهٔ شاهنامه درآثار فارسی گاه بشکل پرمایون دیده میشود مثلا دراین بیت از دقیقی:

نو بهار آمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[2]

اما بعقیدهٔ من میان این گاو پرمایه یا گاو پرمایون با نام پدر فریدون درمتون پهلوی یعنی پرگاو که بمعنی دارندهٔ گاو بسیار است ارتباط بسیار نزدیکی وجود دارد ویااقلا وجودکلمهٔ گاو دراسامی نیاکان فریدون مایهٔ پیدا شدن داستان گاوپرمایه‌درروزگاران اسلامی شده است.

درمآخذ اسلامی راجع بفریدون مطالب فراوان میتوان یافت ومن تنها دراینجا ببرخی ازآنها اشارتی میکنم. ابوریحان نسب فریدون را بنابررأی جمهورفرس چنین ذکر کرده است: فریدون پسر اثفیان‌کاو پسر اثفیان نیکاو پسر اثفیان پسرشهرکاوپسر

---

۱ ـ سنی ملوك‌الارض ص ۱۰۱ ـ راجع بداستان وبفرنواز رجوع کنید به زند اوستای دارمستتر ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۸۲ و اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez چاپ دوم ص ٤۲۱.

۲ ـ لغت فرس اسدی. چاپ تهران ص ۳٦۳

اثفیان اخنبکاو (ن ب.اخسنکاو) پسر اثفیان اسپیذکاو پسر اثفیان دیزه کاو پسر اثفیان نیکاو پسر نیفروش پسر جم و ملقب به موبد[۱] .این اسامی بیشتر تحریفهایی از اسامی پهلوی اجدادفریدونست مثلاپدر فریدون باجزءِ اخیرلقب خودیعنی «گاو» ذکر شده وچنانکه میدانیم نام اصلی او در پهلوی پر گاو است . پدر پر گاو در ادبیات پهلوی یعنی سیاك گاو (سیاه گاو) ازطریق تحریف نیك کاو و بعد نیکاو شده . لقب شهرکاو یعنی اثفیان جدا گانه و ظاهراً برائر اشتباه نساخ فرد تازه‌یی پدیدآورده است و گویا اصلا اثفیان شهر گاو بود و با این فرض از فریدون تاجم در الآثارالباقیه یازده‌تنند درصورتیکه‌در متون پهلوی هشت تا ده تن مذکور شده‌اند . روایت طبری با روایت بیرونی چندان اختلاقی ندارد ولی نسب فریدون درمجمل‌التواریخ بکلی با این دو مغایراست زیرادر این کتاب فریدون پسر اثفیان پسر همایون پسر جمشید است[۲] . بنابر روایت صاحب مجمل‌التواریخ فریدون از شهرنازخواهرجمشید دوپسر (سلم وتور) و از ارنوازخواهر دیگرجم پسری بنام ایرج آورد . ارنواز و شهرناز دوخواهرجمشید وزن ضحاك بودند که فریدون آندو راازضحاك ربود وهم بسترخود ساخت . داستان تعلق فریدون بارنواز و شهرناز چنانکه دیده‌ایم در اوستا چند بار یاد شده اما این دو زن در اوستا خواهر جمشید نیستند .

در باب غلبهٔ فریدون برضحاك و چگونگی آن در کتب اسلامی روایات متعدد آمده و بعضی از اعیاد نیز بعهد فریدون منسوب شده و از آنجمله است جشن مهرگان که از بزرگترین اعیاذ ملی و دینی ایرانیان ودرعظمت همسنگ نوروزبود . مهرگان بزرگ که از بیست و یکم مهرآغازمیشد بیاد غلبهٔ فریدون برضحاك بود[۳] وبیرونی نوشته است که بستن کستی و زمزمه را فریدون از این هنگام بشکرانهٔ این فتح و دور کردن شرّ ضحاك از خاق خدا مرسوم‌ساخت . جشن « درامزینان » یا «کاکثل» را نیز که درشب شانزدهم دی ماه برپا میکردند بعهد فریدون نسبت داده‌اند[٤] و تفصیل آنرا قبلا درشرح سلطنت ضحاك دیده‌ایم .

---

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۰٤ . ۲— مجمل‌التواریخ ص ۲۷ ۳ — الاثارالباقیه ص ۲۲۳ ،
٤ — ایضاً ۲۲۷

نام سروپادشاه یمن وپدرزن ایرج وسلم وتور دردینکرت[١] پختسرو[٢] آمده است که شاید محرف « پت خسرو » باشد[٣] .

٧ - ایرج

وداستان اوباسلم وتور

مهمترین قسمت داستان فریدون تقسیم ممالك اومیان پسران خود ایرج وسلم وتورو کشته شدن ایرج بدست برادران و کین خواستن منوچهر ازعمان خویش است . خلاصهٔ این داستان درشاهنامه اینست که فریدون کشورخودرا میان سلم وتـوروایرج قسمت کرد . روم را بسلم وتوران را بتورو‌ایران را بایرج داد . سلم وتوربرایرج حسد بردند وبپدرپیغام‌فرستادند وخود بکینه‌جویی آمدند . فریدون ایرج‌را بمقابله فرستاد وایـرج بابرادران ازدردوستی ووداد درآمد اما آنان بدین‌کارتـن درندادند وایرج را بنامردی هلاك کردند . فریدون بکین‌خواهی ایرج کمربست وچون منوچهرپدیدآمد اورا بکین‌جویی ایرج فرستاد ومنوچهرسلم وتوررا بکشت .

دراوستای موجود باین داستان اشارتی نرفته‌ولی‌ظاهراً وبنابرآنچه در دینکرت آمده درچهرداد نسك که نام یکی ازنسکهای مفقود اوستاست ازتقسیم ممالك‌فریدون میان سه پسرش «سَرْم»[٤] و«توچ»[٥] و«اِرِچ»[٦] یاد شده‌بود .

درفقرهٔ١٤٣ازیشت١٣(فروردین یشت) از کشورهـای «ائیریَن»[٧] و«توئیریَن»[٨]و «سَئیریمیَن»[٩] نام برده وازفروشی مردان وزنان پاك این کشورها مدد خواسته شده‌است بدین ترتیب : « فروشی‌های مردان پاك کشورهای ائیرین را می‌ستاییم . فروشی های زنان پاك ائیرین‌رامی‌ستاییم . فروشی‌های‌مردان پاك کشورهای توئیرین‌رامی‌ستاییم.

١- کتاب هشتم فصل ١٣ فقرهٔ ٩ .
٢- paxtsraw
٣- patxusrav
٤- Sarm
٥- Tûtch
٦- Erêtch
٧- Airyana
٨- Tûiryana
٩- Sairimyana

فروشی‌های زنـان پاک کشورهای توئیرین رامی‌ستاییم. فَرَوَشیهای مـردان پـاک کشورهـای سَئیریمین را می‌ستاییم. فَرَوَشی‌های زنان پاک کشورهـای سَئیریم را می‌ستاییم.»

در فقرهٔ ۱۳۱ از همین یشت فروشی «مَنوش چیثرَ»[۱] (منوچهر) پسـر ائیری[۲] (ایرج)ستوده‌شده وبدین‌ترتیب‌از ایرج یعنی یکی از پسران سه گانهٔ داستانی فریدون نامی آمده است.

بعضی ازمحققان ازوجود این اشارات دریشت ۱۳چنین پنداشته‌اند که مؤلف فروردین یشت ازداستان تقسیم‌جهان میان پسران ثْرَاَتَئون یعنی سَرْمْو اِرِچ و تُوچ آگاه بود.

اما همچنانکه گفته‌ایم ازتقسیم کشور میان سه پسرفریدون بصراحت دراوستا یاد نشده و گویا در کتاب چهرداد چیزی ازاین مقوله بوده است زیرا در کتاب هشتم دینکرد (فصل۳فقرات۹-۱۰) عناوین داستان مذکورچنین‌آمده‌است :

« فریدون خدیوخونیرَس و شکستی که بـردهاک وارد ساخت - فتح سرزمین مازندران وتقسیم خونیرس بین‌سرم وتوچ واِرِچ سه‌پسرخود - حکومت منوش‌چهر نوادهٔ اِرِچْ برایران.»

درفصل۳۳ازبندهشن چنین‌آمده‌است که «درهزارهٔ سوم‌فریتون کشوربخش کرد. سَرم و« تورچ »[۳] اِرِچ راکشتند وفـرزندان هُوبَختکان را پراگندند. اندرهمین هزاره منوشچهر زاد و کین اِرِچ بخواست.»

در فروردین یشت علاوه برسه قوم ایرانی و تورانی وسئیریمی دوقوم دیگربنام «سائی‌نی» وداهی‌نام برده شده‌اند وباین ترتیب درفروردین یشت‌ازپنج قوم نام‌برده وپنج کشورشناخته‌اند نه سه کشوروازهمینجا اختلافی راکه میان یشت۱۳ ومتون پهلوی

۱- Manush-tchithra ۲- Airya ۳- Turtch

موجوداست‌مشاهده می کنیم وحتی‌باید بدانیم که درفروردین یشت اثری‌ازتقسیم کشور فریدون یافته نمیشود وملتهایی که بنابراعتقادایرانیان شرقی‌جمعیت مزدیسنان‌جهانرا تشکیل میدادند پنج‌تا بودند .

بنابراین باید منشاءِ فکرتقسیم کشورفریدون رابسه بخش پیدا کرد :

داستان تقسیم یك شاهنشاهی بزرگ‌میان سه پسر که پسر کوچکتر کشوراصلی را صاحب شده باشد ازایام بسیار کهن میان ایرانیان شمالی وجود داشت واین‌داستان را ایرانیان ازادوارقدیمتری بخاطـرداشته وازمیان هند واروپاییان بکشورخودآورده بوده‌اند .

چنانکه درشرح داستان هوشنگ وتهمورث‌دیده‌ایم‌هردوت ازفقرات ۵تا۷ کتاب چهارم خود یکی ازداستانهای قوم سَك را نقل کـرده که بنابرآن کـولاگزاییس[۱] (کولاشاه) ممالك خودرا میان سه‌پسر خویش تقسیم کرد و قسمت اصلی را بکهترین آنان داد . این افسانه اگر هم اصلا میان هند و اروپاییان نبود وازآنان بسکاها و ایرانیان نرسید لااقل در یك روز گاراز قوم سَك بایرانیان شمال شرق رسیده وآنگاه بشکل داستان‌تقسیم ممالك فریدون میان سه پسرخود سلم وتور وایرج‌درآمدوصورت تازه‌یی یافته است .

درباب زمان دخول افسانهٔ مذکور در تاریخ‌داستانی ایران بایدبیك بحث زبان شناسی متوسل شدبدین معنی که از شکل ظاهری کلمهٔ ایرج وتحقیق درباب حروف آن یاری خواست .

حرف ج فارسی در دورهٔ نسبة جدیدی ازحرف« ژ » که در لهجهٔ مرکزی ایران یعنی زبان اصلی دورهٔ اشکانی وجود داشته ساخته شد واین‌حرف معادل است باحرف «ز»از لهجهٔ جنوب غربی ایران که ساسانیان بکارمیبرده‌اند . شکل پهلوی نام ایرج یعنی ارچ که چ در آن ممکن است « ژ » یا « ز » تلفظ شود می‌بایست‌هنگام خواندن « اِرِژ » بتلفظ درآید وبنابر این قیاس میتوان‌تصور کرد که اسماِ رِژازه‌بتکرات دورهٔ

۱ - Kolaxais

اشکانی است . اما تاریخ این داستان را از دورهٔ اشکانیان فراتر نمیتوان برد چه افسانهٔ تقسیم جهان بسه کشور بزرگ مؤید وجود یك شاهنشاهی متحد در ایرانست که از دشمنان شمالی وغربی و شمال شرقی تهدید میشد . دو دورهٔ هخامنشی تنها یك حکومت مقتدر یونانی درمغرب موجود بود ولی در شمال ایران هیچ قدرت سیاسی مهمی وجود نداشت و تنها دردورهٔ اشکانیست که شاهنشاهی ایران از سوی این مرزنیز دچارتهدید گردید یعنی از جانب طوایف تخار و الان و جز اینها . بنا براین می‌توان گفت که در دورهٔ اشکانی جهات دخول وقبول افسانهٔ تقسیم سه گانه بیشتر وجود داشت وافکار عمومی بیشتر مستعد ابتکار یا قبول چنین داستانی بود .

ایرانیان این دوره از روی تحقیق نمی‌دانستند که ملتهای تور [۱] وسئی ریم [۲] که نامشان در فروردین یشت آمده چه کسانی بودند ولی این دو نام را بر ملتهای دشمن که دراین هنگام در دو مرز ایران(شمال وشمال شرقی ـ مغرب)زندگی میکردنداطلاق نمودند وسیئریم به ملتهای یونان وروم و الان،وتور بملتهای شمال شرقی یعنی قبایل تخار وخیون و بعدها به هفتالیان وسر انجام بر قبایل ترك اطلاق شد [۳]

از نام کشور های« ائیرین» و « توئیرین » و «سئیریمین» دردوره های نسبةً جدیدی که شایددورهٔ اشکانیان باشد نامسه پهلوان داستانی ارچ وتورچ و سرم پدیدآمدو ازدو قبیلهٔ تور وسئیریم نخستین درسمت مشرق و دومین درجانب مغرب قرار گرفت .

وجه تسمیهٔ سلم وتوروایرج درشاهنامه باتفصیلات بیشتری مذکورشده‌است بدین ترتیب:پس‌ازآنکه پسران سه گانهٔ فریدون بادختران سروشاه یمن ازدواج کردند وازیمن بقصدایران باز گشتند فریدون برای آزمایش ایشان بصورت اژدهایی دربرابرشان رفت. نخست ببرادرمهتر روی آورد واو گفت مرد خردمند بااژدها بجنگ بر نمیخیزد وازوی روی بتافت .آنگاه بر برادردیگرتاخت واونخست کمان رابزه کرد و گفت درکارزارشیر

---

۱ ـ Tûra ۲ ـ Sairima

۳ ـ درباب زمان ظهور افسانهٔ ایرج وسلم وتور رجوع کنید به :

Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 25

دمنده وجنگی سواررا باهم فرقی نیست و باهر کدام که پیش آیند باید بجنگ برخاست. اما بهمین مایه بسنده کرد وروی برتافت . پس فریدون ببرادر کهتر روی آورد ، اوتیغ ازنیام بر کشید وعنان را گران کرد ونام خود بگفت و گفت تودربرابر ماشیران ازپلنگی بیش نیستی،دراینجا مایست وباز گرد و گرنه پاداش بدخویی ترا خواهم داد . چون فریدون چنین دید وهریك را بیازمود ازپیش ایشان برفت وآنگاه باآیین وسازچنانکه درخورفرزندان بود پیش آمد وازروی آزمایشی که ازپسران کرده بود هر یك را بنامی خواند . مهین را که ازکام اژدها به «سلامت» جست «سلم» نامید ومیانین را که از آغاز تیزی ودلیری نموده بود بتناسب خوی تند «تور» و کهین را که باسنگ وهنگ وتدبیر ورای بودایرج خواند. آنگاه کشورخودرامیان سه پسر بخش کردوروم وخاوربسلم دادواورا خاورخدای خواندند وتوران زمین رابتوربخشید واورا تورانشاه خواندند وایران ودشت نیزه وران(عربستان) را بایرج داد واورا ایران خدای خواندند .

بعضی از نویسندگان و مورخان قدیم مانند طبری نام پسر بزرگتر فریدون را سرم نگاشته‌اند و این درست با اصل پهلوی آن موافقت دارد که خود از اصل اوستایی «سئیریمَ» بود . اما چون درالفبای پهلوی راء ولام مشتبه میشوند (زیراهردو صوت تنها یك شکل دارند) فردوسی و همچنین صاحب مجمل‌التواریخ سلم را که با ریشهٔ عربی (س ل م) هم مطابقت دارد انتخاب کردند . درالآثارالباقیه (ص١٠٤) بجای سرم شرم ضبط شده است .

برخی ازمحققان کوشیده‌اند «سَئیریمَ» را باکلمهٔ روم ارتباط دهند و از یك اصل بدانند و« سْریم » را با هُرُوم یا اَرُوم که تلفظ پهلوی روم است شبیه و همسان شناسند [١] اما پیداست که این کوشش بر هیچ اصل زبانشناسی متکی نیست . قوم « سئیریمَ » را بیشتر خاور شناسان مانند مارکوارت [٢] همان قوم « سَرْمَت » [٣] یا « سورومات » [٤] که در کتاب اول تاریخ هرودت ازآن یاد شده میدانند که در شمال

١ ـ رجوع شود به : Modi، Ariatic Papers، Bombay 1905، p.244

٢ - Marquart ٣ - Sarmat ٤ - Souromat

شرقی بین وُلگا وشمال دریاچهٔ آرال زندگی میکرده وایرانی نژاد بوده‌اند[۱].

نام تور در متون پهلوی چنانکه دیده‌ایم بشکل تُوچ[۲] و تورچ[۳ و ۵۵] وجوددارد. از شکل نخستین درآثارعربی طوج وطوس واطوج وتوز و توژ[۴] و از شکل دومی‌تور[۵] در شاهنامه ومجمل پیدا شده است[۶].

۸ ـ منوچهر

آغاز دورهٔ پهلوانی

منوچهر پادشاه معروف داستانی و نوادهٔ فریدون و کشندهٔ کین ایرج از سلم و تور است. بنا بروایت فردوسی پس از قتل ایرج یکی از کنیزکان اوبنام ماه‌آفرید دختری‌آورد که فریدون او را ببرادر زادهٔ خود پشنگ داد و ازیشان پسری بوجود آمد و منوچهر نام یافت وچون بحد رشد رسید فریدون سپاه و ساز وبرگ فراهم کرد و بکین خواستن ایرج مصمم شد. سلم وتورچون این بشنیدند در خاور زمین سپاهی عظیم گردآوردند و منوچهر هم از تمیشه پایتخت خویش بیرون راند و با گروهی از پهلوانان مانند کرشاسپ وسام ونریمان و قارن پسرکاوه وسیصد هزارسپاهی بجنگ دو

۱ ـ رجوع کنید بتحقیقات اوستایی تألیف کریستن سن

۲ ـ دینکرد کتاب ۸ فصل ۱۳ ۳ ـ بند هشن فصل ۳۳.

۴ ـ بیرونی، الاثارالباقیه ص ۱۰۲ - مسعودی، مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۱۶ وچاپ قاهره ج۱ ص ۹۷ ـ دینوری، اخبارالطوال ص ۱۱ ـ ثعالبی، غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۱.

۵ ـ مجمل‌التواریخ ص ۲۷.

۶ ـ گذشته از مآخذ مذکور درباب داستان ایرج و سلم و تور از منابع ذیل استفاده شده است:

Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique, p. 16-17, 22-25.

Minorsky : Art. Tûrân, Encyclopédie del'Islam.

De Harlez : Avesta, Introduction p. CXLI.

Darmesteter : Zend-Avesta' Vol. II, p. 551, 399.

آقای پورداود، یشتها ج ۲ از ص ۵۲ ببعد.

خونی شتافت ونخست توررا بکشت وسرش نزد فریدون فرستاد. آنگاه قارن بگشودن دژالان رفت (مورخان یکی از نواحی حکومت سلم را الان دانسته‌اند که درحدود باختر واقع‌است) وآنراویران ساخت. دراین هنگام کاکوی نبیرهٔ ضحاك ازدژهوخت گنگ بیاری‌سلم آمدولی بدست منوچهر کشته‌شد وسلم‌نیزهنگامی که بجانب‌دژالان‌میگریخت گرفتارومقتول گشت. منوچهرپس‌از کشیدن کین‌ایرج بایرانزمین باز آمد وبه‌تمیشه نزد نیارفت و فریدون اورا بپادشاهی بر گزید وخود چند گاهی درسوگ هرسه فرزند می گریست تاازجهان برفت. منوچهرصد وبیست سال پادشاهی کرد. درایام سلطنت اوسام به مازندران رفت وباکرکساران وسکساران جنگید وایشانرا بشکست وهنگام مرگ سلطنت راببپسرخود نوذرسپرد.

ازداستان منوچهردراوستا اثری نیست وتنها نامی ازو وخاندان اودرفقرهٔ ۱۳۱از یشت۱۳یعنی فروردین یشت‌آمده است. بنابرآنچه ازاین‌یشت برمیآید«مَنوشْچیثْر»[١] پسریا یکی‌ازاعقاب آئیریَ (یعنی ایرج) است. درآثارپهلوی ازوچند بارسخن رفته و داستانش‌بتفصیل‌ذکرشده‌است.درفصل۳۲بندهشن‌سلسلهٔ‌نسب‌منوچهرتافریدون‌چنین‌ذکر شده‌است:مَنوُش‌چهرپسرمَنوْش‌کَرنَر[٢] پسرمَنوُش‌کَرنَك[٣] پسر«کَمَم‌ثرا»[٤] پسر«زُوشا»[٥] پسر«فْرگُزگَ»[٦] پسر«گُزگ»[٧] که دخترارچ (ایرج) بودوارچ‌پسرفریتون. - دربرخی ازنسخ دیگرهمین کتاب بین زُوشا وکَمَم ثُرا چهارنسل دیگرافزوده شده است بدین سیاق: «فْرگُزگَ» که ازو «بیتَك»[٨] وازو«ثریتَك»[٩] وازو« آئیرَك»[١٠] بوجود آمد[١١].

درهمین فصل بندهشن فقرات۹-۱٤چنین‌آمده است که ازایرج دوپسریکی بنام

١ - Manush - tchithra　٢ - Manshkarnar
٣ - Manushkarnak　٤ - Khamamthôra
٥ - Zusha　٦ - Fragôzag　٧ - Gôzag
٨ - Bîtak　٩ - Thritak　١٠ - Airak
١١ - نقل از مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله de Harlez ص ۲۲۷.

«وانی‌تار» ودیگر بنام «واناستوخ» ویکدختر بنام گُزَگ بوجود آمدند. پسران ایرج را سلم وتور کشتند ولی فریدون دختر ایرج را نجات داد وازپسران پنهان کرد. ازاین دختر دختری بوجود آمد ولی سلم وتورازوجود او آگهی یافتند و مادرش گُزَگ را کشتند. فریدون دختر گُزَگ را پنهان ساخت وفرزندان اورا تاده نسل حفظ کرد تا منوش‌چهر بوجود آمد[۱].

درفصل ۳۴ کتاب بندهشن چنین آمده‌است که منوش‌چهر صدو بیست سال پادشاهی کرد. اوازاعقاب اِرِچ بود و انتقام او را گرفت وسَرْم وتُوْرْچْ را کشت[۲] و بازبنا برهمین فصل از بندهشن پس‌ازچهارده نسل نسب زردشت بمنوشچهرمیرسد[۳].

درفصل ۳۳ بندهشن معنون بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایرانشهر آمد» درباب پادشاهی منوچهرچنین نگاشته شده است (فقرات ۳و۴):

«درهزارهٔ سوم فریتون کشور بخش کرد. سَلْم وتورچ اِرِچ را کشتند و فرزندان هُوبَختکان راپـرا گندند. اندرهمین هزاره منوشچهـرزاد و کین اِرِچ بخواست. پس افراسیاپ آمد ومَنوشچِهررا با ایرانیان به «پتشخوارگر»[۴] براند وبرآنان بیماری و نیازوبسی بلا فرود آورد. «فرش»[۵] «نوتر»[۶] پسرمنوشچهررا بکشت تاپیمانی [که میان منوشچهروافراسیاپ بسته شدمنوشچهر]ایرانشهرازافراسیاپ بستد.»ـدراین‌سطور ملاحظه کرده‌اید که پس ازقتل وغارتهای افراسیاب درایران آخرکارپیمانی بسته‌شد که بموجب آن منوشچهرایرانشهررا ازافراسیاب بازستد.

درباب مصالحهٔ منوچهروافراسیاب‌داستانی‌ازآرِش شِواتیردرمتون اسلامی‌موجود است که ازداستانهای زیبای حماسی ومبتنی بربعض روایات اوستاست ومن درباب‌آرش واصل داستان اودرفصل دوم این گفتارسخن خواهم گفت.

داستان منوچهردرروایات پهلوی باآنچه درشاهنامه می‌بینیم اختلاف داردزیرا

---

۱ ـ نقل از یشتها تفسیر آقای پورداود ج ۲ ص ۵۲.

۲ ـ مقدمهٔ اوستا ترجمهٔ دوهارله ص ۲۲۷ ۳ - ایضاً ص ۲۲۸

۴- Patashxvargar ۵ ـ Frash ۶ ـ Notar

درشاهنامه منوچهرپادشاه‌فاتح بزرگیست که هیچگونه شکستی براو وارد نیامده است وحتی افراسیاب تورانی معاصروهم نبرد اونیست و درعهد پسرش نوذربعرصه می‌آید. نوذرچنانکه دربند هشن دیدیم درعهد منوچهر کشته شد امابنا برشاهنامه این‌مرد پس ازپدربپادشاهی نشست وچند گاهی سلطنت راند وبا افراسیاب جنگها کرده و شکستها دیده و سرانجام کشته شده است . در حقیقت قسمتهای اخیرداستان منوچهرتا حدی شبیه به داستان نوذر درشاهنامه است و من راجع بنوذر جداگانه و بموقع سخن خواهم گفت .

یکی ازخصایص دوران سلطنت منوچهردرشاهنامه وجود پهلوانان بزرگی‌است که قبلا از آنان اثری درشاهنامد نمی‌یابیم . حماسه های پهلوانی وتوصیفات رزم‌آوران درشاهنامه فی‌الواقع وبتمام معنی‌ازاین هنگام شروع می‌شود وپیش ازاین ماازاینگونه مجالس رزم درشاهنامه نمی‌یابیم . درعهد منوچهر پهلوانانی ازقبیل قارن پسرکاوه و کرشاسب وسام ونریمان وزال‌زر ورستم بوجود آمدند که ایرانشهر بیاری وبهمت‌آنان ازگزند تورانیان آسوده ماند . بحث درباب این پهلوانان جداگانه درفصل دوم همین گفتارصورت خواهد گرفت واکنون‌بنا برروش‌معمول‌خودبیعضی‌ازاقوال‌مورخان‌اسلامی درباب منوچهرتوجه‌می کنیم :

ازمیان سلسله نسب‌هایی که درتواریخ اسلامی برای منوچهرذکرشده نسب‌نامهٔ طبری از همه بنسب نامهٔ بند هشن نزدیکتراست . طبری نسب نامهٔ منوچهررا چنین ثبت کرده‌است[۱] : منوشهرپسرمنشخورنرپسرمنشخواربغ‌پسرویرك‌پسرسروشنك‌پسر ایرج پسربن‌بتاك پسرفرزشاك پسرزشاك‌پسرفر کوزك پسر کوزك پسرایرج پسرفریدون پسراثفیان پسرپرکاو(ظ : فریدن پسراثفیان پر گاو) وچنانکه می‌بینیم این‌شجرهٔ نسب ازبسیاری جهات باآنچه درذکرنسب منوچهرازبندهشن نقل شده نزدیکست . صاحب مجمل التواریخ[۲] هم پس ازنقل چند قول درنسب منوچهرروایت طبری را نقل کرده است منتهی دراین نقل بوسیلهٔ ناقل ویابراثراشتباه‌کاتبان وناسخان تحریفاتی دراسامی

---

۱ – تاریخ طبری چاپ‌لیدن ج ۱ ص۴۳۱

۲ – مجمل‌التواریخ چاپ تهران ص ۲۷

صورت گرفته است . درتاریخ طبری بجای کوزك بنت ایرج کوزك بن ایرج آمده است . اما درالآثارالباقیه این اشتباه موجود نیست[۱] و بنابر نقل بیرونی کوزك دختر ایرج ست نه پسر او ومنتهی درالآثارالباقیه منوچهر پسر کوزك دختر ایرج است وبدین طریق روایت بیرونی بروایت فردوسی نزدیکتر است وازاین هردو کوتاهتر سلسلهٔ نسبی است که دینوری نقل کرده ومنوچهر را پسر ایرج شمرده است[۲] . امادرسایر امور یعنی ظهور افراسیاب دراواخر سلطنت منوچهر وحصاردادن منوچهر درمازندران وقتل او واستیلا برایران ، قول دینوری باروایت بندهشن ودیگر مآخذ پهلوی نزدیکتر است .

ظاهراً درباب تاریخ داستانی ایران از آغاز سلطنت منوچهر تا آغاز فرمانروایی زو دوروایت موجود بود یکی مبتنی بر پادشاهی نوذر میان این دوپادشاه ودیگر مبتنی بر تسلط چند سالهٔ افراسیاب برایران وقتل منوچهر وویران ساختن ایرانشهر وبرپاشدن غائله وغوغای تورانیان درایران وپایان پذیرفتن آن باظهور زو. فردوسی وصاحب مجمل التواریخ وبرخی دیگر ازمورخان از روایت نخستین پیروی کرده‌اند ولی بسیاری از ثقات مورخین برقول ثانوی رفته وچنانکه دیده‌ایم و درشرح داستان نوذر نیزخواهیم دید این روایت بااصل داستان منوچهر و نوذر دراوستا ومتون پهلوی سازگارتر است .

۹ - نوذر

بنابروایت فردوسی نوذرپسرمنوچهر پس ازپدر بشاهی نشست وبعد ازروزگاری ازراه پدر بگشت ولشکریان ازاو برمیدند . اما سام او را براه بازآورد . چون پشنگ پادشاه توران ازمرگ منوچهرونشستن نوذر بجای او آگاه شد دوفرزند خودافراسیاب واغریرث رابابزرگان توران زمین وسپاهی عظیم بجنگ نوذرفرستاد . افراسیاب نوذررا پس ازسه جنگ اسیر کرد وبکشت وکارها واژگونه گشت تازال بجنگ افراسیاب رفت وزورا پادشاه کرد .

---

۱ - الاثارالباقیه چاپ لایپزیك ص ۱۰۴

۲ - اخبارالطوال ص ۱۱

نام نوذر در اوستا «نَئُوتَرَ»[۱] آمده است و او پسر منوچهر و سر دستهٔ خاندان «نَئُوتَرِیَه» (نوذریان) شمرده میشود. این نام در ادبیات پهلوی نوتَر[۲] ویانودر[۳] آمده است[۴]. بنا برروایات پهلوی چنانکه قبلا دیده‌ایم نوذردر جنگهای افراسیاب بامنوچهر کشته‌شد و بنابروایت فردوسی از نوذر دوپسر بازماند یکی گستهم و دیگری طوس. باین دواسم در روایات اوستایی وپهلوی هم باز میخوریم وبجای خود یعنی درفصل دوم همین گفتار از این‌دوشاهزادهٔ پهلوان سخن خواهم گفت.

چنانکه گفته‌ام نَئُوتر (نوذر) پسر منوچهر مؤسس خاندانیست که در اوستا نَئُوتَرِیَه[۵] یا «نَئُوتَرِیان»[۶] یعنی‌نوذریان نامیده شده‌است. از این خاندان چند بار در اوستا نام‌برده شده است (مثلا در آبان یشت فقرهٔ ۹۸ ورام یشت فقرهٔ ۳۵ وارت یشت فقرهٔ ۵۵) و از جملهٔ معاریف داستانی ایران جز طوس و گستهم کی گشتاسپ و زنش «هُوتَ‌اُوسا»[۷] باین خاندان‌منسوبند. انتساب طوس و گستهم بنوذر نسبی‌ولی‌انتساب کی گشتاسپ وپدرش «اَئُورْوَت اسپَ» (لهراسپ) بدین خاندان ازطریق تَبَنّی‌است‌زیرا بنا برروایت بندهشن زاب نبیرهٔ نوذر کیقباد جدّ گشتاسپ را بفرزندی پذیرفت[۸].

طوس و گستهم درشاهنامهٔ فردوسی نیز فرزندان نوذر شمرده شده‌اند. این دو فرزند درجنگ اخیر نوذر باافراسیاب پورپشنگ بفرمان اوسوی پارس رفتند تاشبستان اورا بالبرز کوه برند وهنگامی که زال خواست جانشینی برای نوذر معین کند ایشان را لایق پادشاهی‌ایرانشهر ندانست‌ویکی‌از اعقاب‌فریدون یعنی‌زوپسرطهماسپ‌را بشاهی ایران بر گزید.

چنانکه در ذیل‌داستان منوچهر دیده‌ایم از داستان سلطنت نوذرجز درشاهنامه وبعض مآخذ معدود دیگرسخنی نرفته است و بجای آن میان‌مرگ یا قتل منوچهر و

---

۱ - Naotara ۲ - Nôtar ۳ - Nodar

۴ - بنه‌هشن فصل ۳۳ فقرهٔ ۴ - زند اوستای‌دارمستترج ۲ ص ۳۸۵ - یشتها تفسیرآقای پورداود ج۱ص۲۶۵

۵ - Naotarya ۶ - Naotaryâna ۷ - Hûtaosa

۸ - زند اوستای دارمستتر ج ۲ص۳۹۰

آغـاز پادشاهی زاب شرح سلطنت کوتاه افراسیاب در ایران و ویرانیها و آزارهای او یادشده است [۱]

۱۰ - زاب

بنابرروایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت خود بشاهی ایرانزمین نشست وپهلوانان ایران بازال درانتخاب جانشین نوذر رایهازدند. زال طوس و گستهم فرزندان نوذر رالایق پادشاهی ندانست و باموبدان تدبیر کرد وسرانجام ایرانیان بجست وجوی کسی از تخمهٔ فریدون برخاستند وچون کسی را جز زو پورتهماسپ سزاوار گاه نیافتند اورا اگرچه سالخورده بود بپادشاهی نشاندند. زو پنج سال پادشاه بود. در آغـاز کار بیاری پهلوانان ایران زمین باافراسیاب جنگها کرد وچون خشکسالی وقحط جهانیان را آزرده کرده بود هردو جانب پس از پنج مـاه جنگ بصلح تن در دادند و قرار برآن نهادند که جیحون مرزایران وتوران باشد و دیگر کسی از سپاهیان ایران و توران از این مرز آنسوی ترنرود. «زو» مردی عاقل وعادل بودواز خون ریختن پرهیزداشت وپس ازپنجسال پادشاهی بهشتاد وشش سالگی بمرد.

نام زو دراوستا «اُوزَوَ» [۲] ونام پدرش «تُوماسْپَ» [۳] است [٤] اُوزَوَ بمعنـی یـاری کننده وتُوماسْپ بمعنی دارندهٔ اسبان فربه است [۵] این دو نام در زبـان پهلوی بترتیب «هوزوب» [٦] و «توهماسپ» [۷] ودر فارسی «زَو» یازاب وتهماسپ شد.

بنابرروایت بندهشن (فصل ۳۳ فقرهٔ ۵) «چون منوشچهر کشته شد بازفراسیاپ بیامد و باران از ایرانشهر بازداشت تاهوزوب توهماسپان (هوزوب پسر تو هماسپ) بیامد وفراسیاپ را براند وباران بباراند» در فصل ۳٤ از همین کتاب مدت پـادشاهی هوزوب پنج سال معین شده است و درفصل ۳۱ فقرهٔ ۳۵ آمده است که توهماسپ دختر «نامُون» [۸] منجم افراسیاب را بزنی گرفت وازو هُوزُوب پدیدآمد. سه سال بعد نودر

---

۱ - اخبارالطوال دینوری ص ۱۲ - ۱۳. ۲ - Uzava ۳ - Tumâspa
٤ - یشت ۱۳ فقرهٔ ۱۳۱ ۵ - زنداوستای دارمستترج۲ ص۴۰۰ - یشتهاتفسیرآقای پورداودج۲ص٤٦
٦ - Hûzûb ۷ - Tuhmâsp ۸ - Nâmûn.

پدرتهماسپ اورا بنزدخود خواند ولی‌او پیش از پدر درگذشت . بنا برروایت اخیر زو نوادهٔ نوذر است واین روایت بادرآوردن اوزو در شمار افراد خاندان نوذری در اوستا سازگار است .

بروایت بیرونی [۱] سلسلهٔ نسب‌زَوچنین است : زاب بن تهماسب بن کمجهور بن زو بن‌هوشب بن ویدنیك بن‌دوسر بن‌منوشجهر . روایت‌طبری اختلافی با این سلسلهٔ نسب‌دارد [۲] ودر مجمل التواریخ چنین آمده‌است : « زاب ، پارسیان اورا زو خوانندو زه نیز گفته‌اندو بعضی گویندپسر نوذر بود وحقیقت آنستکه پسرطهماسب بن‌منوچهر بود . » [۳] میان این‌روایت با روایت بندهشن (فصل۳۱) نیز اختلافست زیرا بنابراین روایت «هوزوب»پسر«توهماسپ» پسر «اَگای مَسواك» [٤] پسر«نودر» پسر«منوشچهر» است .

در مجمل‌التواریخ بنقل ازتاریخ طبری چنین آمده است : « ... منوچهر برین پسر (یعنی‌تهماسپ) خشم گرفت و ازپدر بگریخت بدورجایی و اورا زنی‌بودازقرابت، نام او مادرك (دراصل طبری مادول) پس‌زاب از وی بزاد چون منوچهر بشنید از پسر خشنود گشت واورا بازخواست » [٥] روایت بلعمی‌در این‌باب چنین‌است : « واو (یعنی منوچهر) راپسری بود نام‌او طهماسپ ومنوچهر براو خشم گرفته بود و خواست که بکشدش، بدان‌سبب که اورادختری‌بودوطهماسپ‌بزنی کرده بود،پس‌سرهنگان‌طهماسپ را درخواستند ، بدیشانش بخشید و گفت که از پادشاهی‌من بیرون شود . آندختر که زن اوبود بستید و در خانه بازداشت و منجمان گفته بودند که او را از این زن پسری باشد که پادشاه شود، پس او را پسری آمد ، زاب ، و پسرش کودك بود که منوچهر بمرد ... »

روایت دینوری درباب زوچنین‌است : « چون فراسیاب نه‌سال برایران‌پادشاهی

---

۱ – الاثارالباقیه ص ۱۰٤
۲ – تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۲۹–۵۳۰
۳ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸
٤ – Agâ i masvâk
٥ – مجمل‌التواریخ ص ۲۸ .

کرد زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمروذ در سرزمین فارس ظهور نمود و افراسیاب را و مردم را بجانب خویش خواند ، همهٔ اخلاف سام بن نوح بر او گرد آمدند چه درعهد فراسیاب رنجهای بسیار کشیدند . آنگاه زاب برفراسیاب تاخت واورا از کشورخویش براند وشهرها ودژهایی راکه افراسیاب ویران کرده بودآباد ان ساخت ودرعراق رودهای بزرگ بنام زابی که اسم آنها ازنام او مشتق است جاری ساخت وآنها عبارتند اززابی الاعلی وزابی الاوسط وزابی الاسفل وشهرعتیق (مراد قدیمترین شهرهای مداینست) را بنا کرد وآنرا طیسفون نامید . آنگاه ازپی افراسیاب رفت ودر خراسان بجمع لشکریان پرداخت ، پس افراسیاب آهنگ او کرد وپس ازملاقات فریقین ارسناس (آرش) که منوچهر آموختن تیراندازی را بدوواگذاشته بود ، چندان پیش رفت که بقدر تیرپرتابی بافراسیاب نزدیك شد وتیری براوافگند واورا بکشت وزاب که خود زخم فراوان برداشته بود یك ماه پس ازمرگ افراسیاب بمرد[1] ». مطلب تازه‌یی که دراینجا می‌بینیم وجود آرش است درعهد زاب درصورتیکه بنا براغلب روایات دیگر اودرعهد منوچهر میزیست ومن درباب آرش جداگانه سخن خواهم گفت .

۱۱ - گرشاسپ

بروایت فردوسی پس ازمرگ زو گرشاسپ جای اورا گرفت ونه سال جهانداری کرد ودر آخرین سال جهانداری اوافراسیاب بفرمان پشنگ بایران روی آورد وچون گرشاسپ مردتخت ایران ازشاه تهی‌ماند و روزگار ستیز وآزار ترکان فرارسید تا زال رستم را بجست وجوی کیقباد بالبرز کوه فرستاد .

این گرشاسپ که برخی او را شریك پدر در پادشاهی ایران دانسته‌اند[2] در شاهنامه غیراز گرشاسپ پهلوان معروف وپدرسام جدرستم است که در اواخر پادشاهی

---

۱ - اخبارالطوال ص ۱۳

۲ الاثارالباقیه ص ۱۰۴ و مجمل التواریخ ص۲۸ و۴۴

فریدون و آغاز کار منوچهر پیروفرتوت بود ومن ازاین کرشاسپ‌پهلوان درفصل‌دوم‌این گفتار سخن خواهم گفت .

با ختم داستان کرشاسپ تـاریخ داستانی پیشدادیان بپایان میرسد و تـاریخ سلسلهٔ کیان بمیان می‌آید وبزرگترین دور پهلوانی شاهنامه ودیگرحماسه‌های ملی‌ما فرا میرسد .



ب ـ کیان

بنا بر روایات ملی ما و چنانکه در شاهنامه آمده است پس از پیشدادیان کیقباد بسلطنت ایران بر گزیده شد واوسر سلسلهٔ پادشاهانی است که بکیان موسومند.

کیان و هخامنشیان این سلسلهٔ کیان را گروهی از خاور شناسان ومتتبعان باسلسلهٔ هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند که میان سلاطین این دوسلسله ، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است ، ارتباطی بوجود آورند و آنان‌را یکسان شمارند . از علل عمدهٔ این اشتباه یکی وارد شدن بعضی از پادشاهان سلسلهٔ هخامنشی مانند دارا ودارای دارایان است درشمار پادشاهان اخیر کیان (بوسیلهٔ مورخان قدیم) زیرا ایرانیان بااطلاع ازحدیث اسکندرو جنگ اوباداریوش سوم پادشاه هخامنشی و نیز با اطلاعی که از کیان داشته و آنان را آخرین دستهٔ سلاطین باستانی ایران می‌شمرده‌اند چنین پنداشتند که جنگ اسکندر با آخرین پادشاه همین سلسله اتفاق افتاده واو دارا پسرداراست که درادبیات پهلوی دارای دارایان خوانده میشود .

این امراز یکطرف ، وهمانندیی که برخی از متتبعان میان ویشتاسپ کیانی (حامی زردشت) و ویشتاسپ پدر داریوش بزرگ حاکم ایالت «پارث» از طرف دیگر تصور کرده‌اند، باعث شد که سلسلهٔ تاریخی هخامنشی همان سلسلهٔ نیم‌داستانی کیان شمرده شود ومثلا کوروش مؤسس واقعی شاهنشاهی هخامنشی همان کیخسروتصور گردد.

از میان خاورشناسان نخست «هرتل» در کتاب معروف خود یعنی «هخامنشیان و کیان» [1] براین عقیده رفته وپس ازو استاد «هرتسفلد» [2] ازعقیدهٔ وی پیروی کرده و

---

۱ – Hertel, Achaemeniden und Kayaniden, Leipzig , 1924

۲ – رجوع شود به مقالەیی که Hertzfeld در مجموعهٔ Modi Memorial Volume که در سال ۱۹۳۰ در بمبئی چاپ شده نگاشت وکتاب دیگر اوبنام : Archäologische Mitteilungen aus Iran که در دومجلد بسال ۳۰ ـ ۱۹۲۹ در برلین بچاپ رسانید .

آنرا باتفاصیل وتوضیحات بیشتری طرف توجه قرارداده است .

هرتل در کتاب « هخامنشیان و کیان » گفته است که افراد اخیر سلسلهٔ کیان فی‌الحقیقة عبارتند ازخاندان هخامنشی ومناط عقیدهٔ او در این حدس وجود عده‌یی ازهخامنشیانست که با آیین زردشتی میانهٔ خوبی نداشتند . مبداء ظهور این نظر برای هرتل فرضی است که در کتاب « زمان زردشت » آورده و گفته است که زردشت دردورهٔ حکومت ویشتاسپ پدر داریوش اول زندگی میکرده است . هرتل چنین پنداشته‌است که‌نخستین‌پادشاهان سلسلهٔ کیان یعنی‌از کیقباد تا کیخسرو رؤسای قبایل غربی‌ایران بودند و ممکن است شخصیت تاریخی داشته و یا اصولا داستانی و افسانه‌یی بوده‌باشند ولی مابقی سلاطین بعقیدهٔ او همان پادشاهان هخامنشی بوده‌اند که در سلسلهٔ داستانی کیان وارد شده‌اند . اما هرتسفلد از این حد فراتررفته و گفته است که‌اولین‌پادشاهان کیان همان پادشاهان ماد بوده‌اند که « هرودت » و« کتزیاس»[1] ازآنان‌نام‌برده‌اند و کوروش نیزهمان کیخسرواست .

باآنکه قول دومحقق مذکور دراین جزئیات مغایرت دارد ولی‌تصورایشان‌همان گمان همانندی کوی‌ویشتاسپ باویشتاسپ پدرداریوش‌اولست که ازجانب پسرشهربان (خشثروپاون ـساتراپ) ایالت « پرثَو »[2] بوده .

بعقیدهٔ هرتسفلد زردشت از مولد خود یعنی « رَگ » (ری) بخدمت همین ویشتاسپ پدر داریوش که در اوستا ملقب به « کوی » است رفته و دین خود را بر او عرضه داشته است .

ویشتاسپ و پسرش سپِنْتوْدات[3] دین جدید را پذیرفتند و حامی و نگاهبان آن شدند . سپِنْتوْداتَ اسم اصلی همان کسی است که چون بپادشاهی رسید نام سلطنتی « داری‌وهوش »[4] را برخود نهاد و اینکه می‌بینیم در داستان کتزیاس نام بردیای‌دروغی

۱- Ktésias ۲- Parthava ۳- Spəntôdâta

۴- Dârayavahush

« سفندا داتس »[۱] دانسته شده اشتباه است چـه این اسم نام قاتل گئوماتست نه نـام واقعی خود او .

استاد نلدکه نیز با مقایسهٔ داستان کوروش با کیخسرو و«آستُوآ گِس»[۲] پادشاه ماد با افراسیاب و « هارپاگوس»[۳] وزیر آستُوآ گِس با پیران ویسه گویی بر آنسر است که میان سلسلهٔ کیان وهخامنشی رابطه‌یی ایجاد کند[٤] .

بعقیدهٔ من آمیختن شاهان اوستایی کیان با پادشاهان تاریخی مادی وهخامنشی خطایی بیّن وآشکار است چه بنابر آنچه از قـرائن متعدد تاریخی و نیز بـا تحقیق در زمان زردشت بر میآیـد پادشاهان کیان یعنی کسانیکه در اوستا با لقب کَوی[٥] ذکـر شده‌اند وآخرین ایشان « کوی ویشتاسپ » است و در وجود تاریخی آنان هم نمیتوان کاملا تردید کرد : متعلق بعهد قدیمتر از زردشت و عبارت بوده اند از رؤسای معروف قبایل مشرق و شمال مشرق ایران که پس از رسیدن بمقام فرمانروایی و عظمت بلقب « کَوی » یعنی شاه ملقب میشده‌اند در صورتیکه پـادشاهان ماد و هخامنشی چنـانکه شواهد و مدارك متعدد تـاریخی ثابت میـکند پادشاهان مغرب و شمال غرب وجنوب و مرکز ایران بوده و از میان آنان تنها دستهٔ اخیر توانسته اند بر قسمت های خاوری ایران حکومت یابند و عنوان سلطنتی آنان خشای ثی یعنی شاه است ، این گروه از لحاظ زمان هم متأخر از زردشتند و اینکه برخی خواسته اند بزحمت ویشتاسپ پـدر داریوش را همان کوی ویشتاسپ حامی زردشت بدانند اشتباه کرده‌اند .

خاورشناس استاد «آرتور کریستن‌سن » دلایلی بر ردّ سخنان هرتل و هرتسفلد آورده است[٦] که چون مؤید گفتار منست بنقل آنها همت میگمارم . خلاصهٔ سخنـان کریستن‌سن را بدین صورت میتوان درآورد :

۱ـ ناحیهٔ شرقی ایران مهد آیین زردشت است وزبان قسمتهای کهن اوستا فی الحقیقة

---

۱ – Sphendadates ۲ – Astyages ۳ – Harpagos

٤ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۳ ٥ – Kavi

٦ – تحقیقات درباب آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن‌سن از ص۲٦ ببعد ـ کیانیان ، کریستن‌سن ص٤ ،

لهجه‌یی از ایران خاوریست .

۲ ـ قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا راجعست بایران خاوری وزبان قسمت های متأخر اوستا هم مانند گاتاها متعلق بنواحی شرقی این کشور است. عنوان "کوی" یك عنوان شرقی است و کوی ویشتاسپ حامی زردشت از آنجهت صاحب این عنوان بود که در مشرق ایران حکومت میکرد . وچون عنوان «کوی» نزد مورخان یونانی کاملا غیرمعروف و مجهول بود پس نمیتوان آنرا عنوانی که متعلق بمشرق ایران نباشد شناخت زیرا چنانکه میدانیم مورخان یونانی تاریخ ایران را بنابر روایات اهالی مغرب ایران گردآورده بودند .

۳ ـ شباهتی که بین داستان کیخسرو و افراسیاب از طرفی ، و کوروش و «آستو آگس» ازطرفی دیگر موجود است نمیتواند بتنهایی دلیل همانندی این اشخاص بایکدیگر گردد وهمچنین است شباهت بعضی از اسامی دیگر که بازوسیلهٔ یکسانی سلسلهٔ کیان وهخامنشی نمیتواند گشت .

٤ ـ مهمترین وسیله یی که طرفداران وحدت هخامنشیان و کیان برای اثبات سخنان خود در دست دارند اینست که ویشتاسپ پدر داریوش را با کی گشتاسپ حامی زردشت خلط کنند . البته مامیدانیم که کی گشتاسپ بنابر آنچه از اوستا برمیآید حامی زردشت ونگاهبان کیش او بود ولی دلیلی در دست نداریم که این کی گشتاسپ همان ویشتاسپ پدر داریوش اول باشد وپیداست که گمان مجرد هیچگاه اساس احکام محقق تاریخی نمی‌تواند گشت .

٥ ـ «بنونیست» خاور شناس معروف فرانسوی در کتاب «مذهب پارسیان بنابر مآخذ یونانی» [1] ثابت کرده است که پادشاهان هخامنشی بنابر آنچه از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها برمی‌آید بهیچ روی کیش زردشتی نداشتند بلکه معتقد بمذهب قدیم آریایی بودند واگرما این نظر را باورداریم یکی دانستن کی گشتاسپ وویشتاسپ هخامنشی پدر داریوش امری محال خواهد بود .

---

۱ ـ Benveniste . The Persian Religion according to the Chief Greek Texts, paris 1929

جنبهٔ تاریخی داستان کیان

با مباحثی که گذشت مغایرت سلسلهٔ کیان باسلسلهٔهخامنشیان محقق گشت اکنون بایددید این سلسلهٔ داستانی‌را ممکن‌است صاحب هیچگونه اهمیت وارزش تاریخی‌دانست ؟

برای بحث دراین مسأله بایدنخست از کوی ویشتاسپ آغازسخن کرد. زندگی کی گشتاسپ وحیات زردشت چنانکه از گاتاها بخوبی‌برمیآید بتمام معنی بیکدیگر بسته و مربوطست وچون در نتیجهٔ بحث های مفصل وجـود تاریخی زردشت ثابت شده است، [۱] ونیز چون صحت‌انتساب گاتاها بزردشت امری محقق ومسلم‌شناخته شده ، باید قبول کرد که وجود کی گشتاسپ که بقول شخص زردشت حامی‌او بود وجودی تاریخی است نه‌داستانی‌وجنبه‌های داستانی‌سر گذشت کی گشتاسپ‌فی‌الحقیقة از یشتها آغازشده ودر ادبیات پهلوی وفارسی بمنتهای‌بسطت و کمال‌رسیده است .

درباب پادشاهان دیگر کیانی که پیش‌از کی گشتاسپ میزیسته‌اند مطالب‌ذیل‌را بایددر نظرداشت :

قدیمترین پهلوانان وپادشاهان یشتها یعنی‌نخستین‌بشر (گیّومرث) و نخستین شاه (هوشنگ یاجمشید) واژدهای سه‌پوزهٔ شش چشم (اژدهاك - ضحاك) و کشندهٔ اژدها (فریدون) همه صاحب‌جنبهٔ اساطیری وبعضی‌از آنان متعلق بعهد هند و ایرانی هستند درصورتیکه شاهان کیان صاحب‌خصائلی بتمام معنی‌ایرانیند، و وجود هریك از آنان از همهٔ جهات بایران ونژاد ایرانی بستگی‌دارد . در زندگی ایشان جنبهٔ اساطیری کمتر یافته‌میشود و سراسر اعمال ایشان دسته‌یی ازنبردهای پهلوانی‌است که بهیچ‌روی‌خارج از دائرهٔقدرت آدمی‌نیست . البته‌درشرح احوال وزندگانی‌افراسیاب کـه از معاصران شاهـان کیانست بعضی‌عناصر اساطیری راه‌یافته است‌اما این‌امر نه تنها دلیل آن نیست که‌معاصران کیانی‌او افراد اساطیریند بلکه نتیجهٔ مستقیم دوحقیقت است یکی‌آنکه افراسیاب بنابرآنچه برخی‌اندیشیده‌اند اصلا خدای‌جنگ و رب‌النوع بزرگ تورانیان بود [۲] ودیگرآنکه‌بهمین‌مناسبت‌در داستانهای ملی‌ایرانیان صاحب‌عمری‌دراز ونمایندهٔ

---

۱ — رجوع شود به اوستای دوهارله چاپ پاریس سال ۱۸۸۱ از صفحهٔ XVIII مقدمه ببعد .

۲ — Hertel : Die Sonne und Mithra› s. 32

ملت توران وقائد ایشان درتمام نهضاتی بوده است که بجانب ایران و برای فرو گرفتن این سرزمین کرده‌اند. دربعضی از روایات متأخر عناصر اساطیری تازه‌یی بر شرح احوال کاوس و کیخسرو نیزافزوده شده‌است ولی این اضافات هیچگاه نباید مایهٔ گمراهی ما در تحقیق گردد زیرا نظیر آنرا درزندگی رجال تاریخی دیگر مانند اسکندر و گیوهم می‌بینیم واین فرد اخیر یعنی گیو که ازرجال اشکانیست بعدها صورت تاریخی خود را ازدست‌داده ودرسلسلهٔ روایات کیانی بشکل فردی جاویدان وفنا ناپذیر درآمده است.

پادشاهان داستانی واساطیری دریشتها هیچگاه بالقب کوی یاد نشده‌اند و این عنوان یکی از عناوین ایرانی ومتعلق بپادشاهانیست که نخستین آنان کوات [۱] (کیقباد) ازپادشاهان مقدم برزردشت ولی نزدیك بعهد اوست. اتفاقاً نام جانشین این کی یعنی «کوی او سدن» [۲] «یا کوی اوسن» [۳] (کاوس) هم بشکل «اوسانس کاوی» [۴] درریگ‌ودا [۵] دیده‌میشود واستاد کریستن سن معتقداست که براثرقدرت کاوس آوازهٔ شهرت او بدرهٔ سندنیزرسیده ونامش درودارا جسته‌است و براثرنزدیکی فراوان که میان ایرانیان شرقی وهندوان وجودداشت ارتباط آنان بایکدیگر بمراتب آسانتراز ارتباط ایرانیان مشرق و مغرب بنظرمیآیدزیرا میان این دودسته طوایف چادرنشین ایرانی دشت‌های وسیع وخشك ایران مرکزی حائل بود ومانع ارتباط آنان بایکدیگرمیشد. [۶]

نام کویان (کیان) بتمام معنی نظیر وهمساز بانامهاییست که درعصرزردشت ویا دورهای نزدیك باو معمول بود وتنهااز آن میان چند نام مانند ارشن [۷] وبیرشن [۸] و سیاورشن [۹] متعلق بازمنهٔ کهن‌تراست. [۱۰]

اگرچه نسب‌نامه‌هایی که بنابرآنها کاوس و کی‌ارشن و کی‌پشین وبیرشن پسران ائی‌پی‌وهو [۱۱] ونوادهٔ قباد بودند، تنهادرمآخذجدید دیده‌میشود ولی‌ظاهراً ازروایت‌اصیل

---

۱ - Kavâta ۲ - Kavi Usadan ۳ - Kavi Usan

۴ - Usânas - Kâvya ۵ - Rigvéda ۶ - کیانیان ص ۲۸

۷ - Arshan ۸ - Byarshan ۹ - Syâvarshan

۱۰ - دراین‌باب رجوع کنید به رسالهٔ تحقیقات درباب‌آیین زردشتی ایران قدیم تألیف کریستن سن ازص۱۷ ببعد

۱۱ - Aipivohu

وصحیحی ماخوذ است زیرا در صورت خلاف لزومی نداشت ناقلان روایات که محققاً سخنان خود را ازمآخذ دینی و قطعات اوستا نقل میکردند کاوس و کی ارشن و کی پشین وبیرشن راپسران ائی پی وهو شمارندواو رانیز پسرقباد بدانند بلکه برای آنان اشکالی نداشت که ازاین اسامی هم مانند قبادوکاوس پادشاهان نیرومندی پدیدآورند و گذشته از این هریك را پسروجانشین دیگری بدانند وفی المثل سلسلهٔ شاهان کیانی را بدین طریق ترتیب دهند : (کوات - ائی پی وهو - ارشن - پشین-بیرشن -کاوس) . همین امرخود دلیل قاطعی است براینکه مدونین تاریخ باستانی روایات خودرا راجع باین چهاربرادر ازمأخذ کهن تری اخذ کرده‌اند که باازمنهٔ نزدیك بزردشت وروایاتی که درآن عهدراجع بکیان پیش از زردشت دردست بودبستگی داشته و بالنتیجه فاقد ارزش تاریخی نبوده است . علاوه براین درباب این چهاربرادر میتوان چنین تصور کرد که هریك از آنان پادشاه ناحیتی بود ودریك روزگار یکی ازایشان یعنی کوی اوسن (کاوس) نفوذ بیشتری یافت و امارت همهٔ قبایل ایران خاوری رابدست آوردچنانکه بنابراصطلاح یشت‌ها «برهمهٔ کشورها ، بر آدمیان وبردیوان» پادشاهی یافت .

سلسلهٔ پادشاهانی که از کیقباد تا کیخسروادامه داردازپنج نسل پدیدآمده‌است. نام «ائوروت‌اسپ» [۱] (لهراسپ) که بنابرآنچه محققان گفته‌اند وجود محقق تاریخی ندارد ، درقسمتهای اساسی وقدیم یشت‌ها مذکورنیست و نام ویشتاسپ تنها آمده و از اینجاچنین برمیآید که مدونین یشتها «هئوسروه» [۲] (کیخسرو) را آخرین فرد سلسلهٔ کیان پنداشته‌اند وماميتوانيم‌این تصورآنانرا خاطره‌یی تاریخی بینگاریم زیرا محققاً سلسلهٔ نسب‌این پادشاهان دردربار گشتاسپ معروف ومعلوم‌بود وعین‌این اطلاع درمیان روحانیان وعالمان زردشتی باقی‌ماند وبعدبصورتی که دیده‌ایم مدون گشت و فاصلهٔ‌میان کیخسرو و کی گشتاسپ نیزدر ضمن‌این تدوین‌منظورشد .

باقبول این‌مقدمات میتوان اطلاعاتی‌را که ازیشت‌ها برمیآید تقریباً در حکم اطلاعات تاریخی‌خاصی دانست که حیات سیاسی‌واجتماعی ایرانیان مشرق‌رادرروزگار

---

۱ - Aurvataspa

۲ - Hausravah

پیش‌از هخامنشیان روشن می‌سازد و اگر این اطلاعات در اوستا محفوظ نمی‌ماند ما نمیتوانستیم بهیچ روی‌از ایرانیان مشرق‌وسلسلهٔشاهان ایشان‌آگهی‌داشته باشیم‌واگر خوانندگان ما نخواهند این‌مطالب رابجای‌حقایق تاریخی بپذیرند دست کم‌بایدبدین حقیقت معترف باشند که حدیث کیان دراوستا کاملا جنبهٔ اساطیری ندارد و بر فرض ثبوت چنین‌حالتی‌اساطیر واحادیث‌آنان‌را اصلی‌تاریخی و محقق‌بود وهمان‌اصل محقق تاریخی‌بعدها اساس‌داستان وافسانهای‌تاریخی‌قرار گرفت.[1]

کلمهٔ کَی

کلمهٔ کَوی که در موارد مختلف از گاتا ها ویشتها بآن باز میخوریم همان کلمه‌ییست که درزبان پهلوی به کَی یا کی بایاء مجهول (Kê) ودرزبان فارسی‌به کَی بفتح‌اول وسکون‌ثانی‌مبدل شده و درتاریخ داستانی ایران قدیم عنوان دستهٔ معینی‌ازسلاطین شده‌است که سلطنت‌آنان از آغازپادشاهی‌قباد شروع گردید.

دربادی امر، خاصه وقتی که دریشتها باین عنوان‌بازمیخوریم ممکن است تصور کنیم که‌کلمهٔ کوی عنوان دستهٔ معینی ازپادشاهان یا پهلوانان اوستاست (همچنانکه درشاهنامه ویا تواریخ اسلامی مشاهده میشود) اماحقیقت امربنوعی دیگراست و کَوی چنانکه ازموارد مختلف استعمال‌آن در گاتاها ویشتها برمیآید بمعنی شاه وامیراست که علی‌السواء بر کیقباد وسلاطینی که ازخاندان اوبوده‌اند ویا برامراء وپادشاهان دیگری که درهمان ایام برقسمت هایی ازایران شرقی حکومت میکرده‌اند اطلاق میشده است.

در گاتاهاکلمهٔ کوی اغلب برای تعیین دسته‌یی‌ازامراء یارؤسای قبایل که دشمن زردشت شمرده میشدند بکاررفته است. اینان پرستندگان دیو بوده و روحانیان ایشان

۱ـ برای کسب اطلاعات بهتر ودقیق‌تری درباب اصل تاریخی داستان کیان رجوع کنید به:
Arthur Christensen : Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique p.34 , sqq. Les Kayanides p.27 sqq.

بعنوان کَرَپَن[۱] خوانده میشده‌اند و زردشت در بسیاری از موارد از کَویان و کَرَپنان و آزارهای آنان نالیده است. از این کویان و کَرَپنان اگرچه پس از دورهٔ سرودن گاتاها دیگر کسی وجود نداشت خاطراتی در سایر قطعات اوستا برجای مانده است.

درعین آنکه امرای مخاصم زردشت بعنوان کوی خوانده شده‌اند درهمان حال هم ویشتاسپ حامی زردشت و نگاهبان کیش او بهمین عنوان در گاتاها یاد شده‌است. این دو مورد استعمال دومطلب را آشکار میسازد: نخست اینکه کَویانی که با کَرَپنان یکجا ذکر شده‌اند دستهٔ معینی از قبایل یا افراد و یا احزاب نیستند ودوم آنکه عنوان کَوی که برای ویشتاسپ ویاامرای مقدس‌مقدم براو مانند کیقباد و کاوس و کی‌ارشن و بیرشن وخسرو آمده‌است نام خاندان خاصی‌ازایرانیان خاوری نیست بلکه‌عنوانی‌است که بهر که امارت و سلطنتی داشت داده میشد و همچنانکه گفتم درست بمعنی امیرو شاه بود.

محیط استعمال این‌کلمه محققاً ایران خاوری بوده‌است زیرا هیچیك ازسلاطین ایران باختری یعنی سلاطین مادی وهخامنشی هرگز در کتیبه ها بعنوان ولقب کوی خوانده‌نشده‌اند بلکه در کتیبه‌های هخامنشی‌عنوان پادشاه «خشایَثی»[۲] یا «خشایَثی خشایَثیانَم» است که بعدها به‌شاه وشاه شاهان (شاهانشاه ـ شاهنشاه) مبدل شد.

ازتعدد کَویان درعصرزردشت، چنانکه در گاتاها ملحوظست، چنین برمیآید که قلمروتسلط و حکومت هریك از کَویان چندان وسعتی نداشت وتنها برخی از کویان مقتدرومقدم برزردشت‌وهمچنین کی گشتاسپ معاصرزردشت‌توانسته‌بودند نواحی مختلفی ازایران خاوری‌رابدست آورند.

کلمهٔ کَوی که بنابرآنچه گفته‌ام در گاتاها بمعنی مطلق شاه‌وامیراست درادوار جدیدتر تاریخ ایران‌وحتی‌درقسمتهای‌اخیراوستانام‌خانواد گی‌ولقب عدهٔ معینی‌ازامیران شد که نخستین آنان قباد و آخرین‌ایشان دراوستا کی گشتاسپ ودرمآخذ پهلوی وعربی وفارسی‌داراب‌دارایانست. درچیثرِدات (چهرداد) نسك‌کلمهٔ کَوی‌بمعنی‌اخیراستعمال‌شده‌و

۱ ـ Karapan

۲ ـ Xshâyathiya

درمآخذ پهلوی این اطلاق شامل وعام گشت وسرسلسلهٔ خاندان کی در دینکرت [۱] کی کَوات [۲] شمرده شد.

درشاهنامه چنانکه خوب میدانیم کلمهٔ کی بمعنی معمول خود دردورهٔ ساسانی واسلامی استعمال شده است منتهی چنین بنظرمیآید که معنی اصلی کلمهٔ کی (امیر-شاه) نیز درذهن فردوسی بوده وآثاری ازاین معنی دربعضی ازابیات شاهنامه مشهود است مثلا:

تو بشناس کزمرز ایرانزمین — یکی مرد بُد نام او آبتین
ز تخم کیان بود و بیدار بود — خردمند وگرد وبی‌آزار بود
تهمتن همیدون یکی جام می — بخورد آفرین کرد برجان کی

وهمچنین دراین مورد:

ندانست[۳] خودآفریدون کجاست — سراندر کشید وهمی‌رفت راست
بیامد بدرگاه سالار نو — بدیدندش از دور برخاست غو
چوآن‌پوست برنیزه بردید کی — بنیکی یکی اختر افگند پی

دراین هرسه‌مورد کی بمعنی‌مطلق‌شاه است‌خاصه‌دربیت‌دوم‌وآخر که‌ممکن‌نیست درآنها مراد از کیان خاندان شاهی‌معروف‌باشد زیرافریدون پسرآبتین‌راازپیشدادیان می‌شمردند. ازینگونه موارد درشاهنامه بازهم میتوان یافت وگذشته ازاین دورنیست که کلمهٔ «کیا» که لقب شاهان مازندران بود (چون قصد بری کردوبگرگان وبآمل-بگذاشت کیا مملکت خویش‌وکیایی. منوچهری) هم لهجه‌یی از «کی» وبمعنی مطلق شاه باشد.

فَرِّ کیانی

پیش از آنکه در باب یکایك شاهان کیانی آغاز بحث و تحقیق کنم مختصری درباب فرّ کیانی که در شاهنامه بکرات ازآن سخن رفته و در داستان های‌حماسی‌ما مقامی بلند دارد سخن میگویم:

---

۱ - کتاب‌هشتم فصل ۱۳ فقرهٔ ۲۱

۲ - Kai Kavat

۳ - فاعل «کاوه» است

دراوستا غالباً وچنانکه تاکنون چند بارملاحظه کرده‌ایم به کلمهٔ خورِنُ[۱] باز می خوریم.معادل این کلمه درزبان پهلوی خُرِّه[۲] ودرفارسی فَرّ و فَرّه است.بنا برعقیدهٔ دارمستترخُرّه ازشکل اوستایی خورِنُ پدید آمده و فَرّ از شکل پارسی فَرنُ[۳] . معادل کلمهٔ خورِ ننگهنت[۴] که دراوستا بسیار آمده و بمعنی صاحب فَرّاست در فارسی فرُّخ است.

کلمهٔ خورِنُ دراوستا معمولا با جزءِ کوی و ائیرین[۵] ترکیب شده وازین ترکیب عبارات «کوئنمِ خورِنُ»[۶] و«ائیرینَمِ خورِنُ»[۷] پدید آمده‌است . اولی را باید فرّشاهی وثانوی را فرّایرانی معنی کرد .

خورنو همچنانکه ازمعنی کلمهٔ فردرفارسی برمی‌آید بمعنی شکوه وجلال و در اصطلاح اوستا حقیقتی الهی و کیفیتی معنویست که چون برای کسی حاصل شود اورا بشکوه وجلال پادشاهی وبمرحلهٔ تقدس وعظمت معنوی میرساند وبعبارت دیگرصاحب قدرت وتقوی ونبوغ وخرمی‌وسعادت می کند . بوسیلهٔ همین‌فراست که پادشاه‌بپادشاهی میرسد وتاهنگامی که پادشا هست خرّه با اویاراست وچون ازوبگسست پادشاهی‌نیزاز کفش بیرون خواهد شد چنانکه درشرح سلطنت جمشید دیدیم‌واعتقاد باین اصل‌تنها منحصر باوستانیست بلکه درعهد ساسانیان نیزاین عقیده بانهایت شدت رواج داشته ودر کارنامهٔ اردشیرازاین فرّچند بارسخن رفته است .

بنابرآنچه ازاوستا برمیآید میان خرّه وآذربستگی فراوان موجود است . همچنانکه سه‌آتش مقدس یکی‌برای موبدان وهیربدان بنام«آذَرفَرَنْبَغْ»[۸] ویکی‌برای جنگجویان بنام«آذرگُشْنَسْپْ»[۹] ویکی برای کشاورزان بنام«آذربُرزین مِهر» موجود

---

۱ - Xvareno ۲ - Xorrih ۳ - Farna

۴ - Xvarenanguhant ۵ - Airyana

۶ - Kavaênem Xvarenô ۷ - Airyanem Xvarenô

۸ - Atar Farnbag ۹ - Atar Gushnasp

است همانطور هم فر بسه شکل درمیآید وچنانکه درشرح داستان جمشید دیده‌ایم فر سه بار ازو روی بتافت و به‌سه کس تعلق گرفت.

خرّه (فرّ) چون بپادشاهی تعلق گرفت بنام کَوئنَم خورِنَ نامیده می‌شود ودرشاهنامه ازفروفر کیانی بارها یادشده‌است.

چنانکه گفتم گذشته ازفر کیان در اوستا از فر دیگری بنام «اَئیریَنِم خورِنَ» یعنی فرّ ایران یادشده است، این فرظاهراً شبیه ونظیرفر کیان ویاعین آنست زیرافر کیان‌هم چنانکه می‌دانیم مانند فرایران مایهٔ عظمت وجلال ایرانست.

معمولا فردراوستا بشکل مرغی بنام «وارِغن»[1] مجسم شده است وچنانکه از برخی قرائن دراوستا برمی‌آید «وارِغن» شاهین یایکی ازمرغان شکاری نظیرآنست و گذشته ازاین فر بصوردیگری مثلا گوسفند هم‌درآمده وبرصاحب فرّ جلوه کرده‌است.

درباب‌فر کیانی (فرشاهی-فرشاهنشاهی) فعلا بهمین مختصر بسنده می‌شود[2] وازاین پس شروع میکنم ببحث درباب یکایك شاهان کیان.

۱- کیقباد

بنابر روایت فردوسی چون تخت شاهی از کرشاسپ خالی ماند زال ازموبدان نشان کسی‌خواست که شایستهٔ تخت شاهان باشد وایشان یکی را ازتخمهٔ فریدون بنام کیقباد نام بردند که نشستش بالبرز کوه بود. پس زال رستم را نزد اوفرستاد وچون پهلوان بنزدیك کیقباد رسید پیام زال را بگزارد وقباد را بپادشاهی ایرانشهربخواند. قباد پیام زال را پذیرفت وبا رستم‌آهنگ تخت وتاج کرد وآنگاه بخواهش پهلوانان ایران بجنگ افراسیاب شتافت وجنگی سخت بااو کرد ودراین جنگ رستم پهلوانیها

۱ - Vâreghan

۲ - برای کسب اطلاعات مفصل‌تری درباب فر رجوع کنید به:
یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۳۰۹ ببعد. زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص ۷، ج۲ ص۵٦۰، ٦۱۵-٦۱۷، ٦۲٤ - ٦۲۵. دهارله، اوستا ص ۵٤۱

نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند وناچارازپشنگ درخواست که تقاضای صلح باایرانیان کندوقرار بر آن نهادند که جیحون مرز ایران وتوران باشد. کیقباد پس از ختم غائلهٔ افراسیاب روی بپارس نهادواصطخر را بپایتختی بر گزیدو بسی شهروآبادی ساخت آنگاه ده‌سال گرد جهان بگشت و باز بپارس آمد وبراینگونه صدسال پادشاهی کرد. کیقباد راچهارپسر بود: کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین.

نام قباد دراوستا کَوات[1] بالقب کوی[2] ودرزبان پهلوی کوات[3] بالقب کی ذکر شده ودرتازی وفارسی قَباد است.

درچهرداد نسك کوات ازاعقاب منوچهرو مؤسس خاندان کیان وپادشاه ایران شمرده شده‌بود. دردینکرد (کتاب هشتم فصل۱۳ فقرهٔ۱۲) آمده است که کوات نخستین شاه کیانی وپادشاهی داد گرونیکمرد و برای آدمیان مایهٔ آسایش وسعادت بود. در کتاب مینوگ خرد (فصل۲۷ فقرات ٤٥ ـ ٤٨) چنین آمده است: «از کی کواذ سوذ این بوذ که اندریزدان سپاسدار بوذ وخدایی خوب کرد وپیوند تخمهٔ کیان ازوی آغازشذ.» ـ در کتاب هفتم ازدینکرت آمده‌است که فَرّ از کَرْساسْپ[4] به کَی کَوات رسید واوجدّ کیان (کیان نیاك) است وبیاری فَرّ برایرانشهرحکمروایی یافت.

درباب اسلاف کیقباد درآثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگردرفقرهٔ ۲٤ ازفصل ۳۱ بندهشن که نگاشته است: «کوات کود کی خرد بود که‌اورا درصندوقی نهادندوبرآب افگندند واین کودك ازسرمامی‌لرزید، اوزاو اورا دید وازآب بیرون کشید و بپسری پذیرفت واورا کوات نامید.»

دوهارله‌این نام رامشتق از کلمهٔ پهلوی «کَواذَه»[5] یعنی آستانهٔ دردانسته وبعبارت دیگر بعقیدهٔ او کوات یعنی کود کی که‌برآستانهٔ دریافته باشند (بچهٔ‌سرراه)[6].

دراوستاازقباد یکبار درفروردین‌یشت (فقرهٔ۱۳۲) درصدرنام شاهان کیان ویکبار دیگر درکیان یشت یا زامیاد یشت (فقرهٔ۳۱) هنگام بحث درپیوستن فَرّ بشاهان کیانی

---

۱ ـ Kavâta ۲ ـ Kavi ۳ ـ Kavât

٤ ـ Karsasp ٥ ـ Kavadah ٦ ـ ترجمهٔ اوستا. مقدمه ص۲۲۷

سخن رفته است.

چنانکه دیدیم درروایات مذهبی پدر کیقباد معین نیست و گفته اند که زاب او را یافت وبفرزندی پذیرفت اما درروایات ملی سلسلهٔ نسب کیقباد معین شده بود وهمین روایات ملی است که ازطرق مختلف مورداستفادهٔ مورخان اسلامی قرار گرفت. ابوریحان بیرونی نسب کیقباد راچنین نگاشته است[۱] : کیقباد بن زَغ بن نوذ کا بن مایشوبن نوذر ابن منوشجهر. درسایر مآخذ مانندتاریخ حمزه وتاریخ طبری وبلعمی هم سلسلهٔ نسب کیقباد با آنچه نقل کرده‌ام اختلاف زیادی نداردوتنها اختلاف آنهادر بعضی از اسامی است مثلا بجای نوذکا ، گاه یوحنا وبجای مایشومیس یامیشوا وبجای زاغ زاب وزاغ وداع وامثال اینها می‌بینیم[۲] .استاد کریستن سِن سلسلهٔ نسب مذکوررا بدین صورت تصحیح کرده‌است : کیقبادپسررَگ[۳] پسرنُو تَران[۴] یا نوترگان پسرمَنوش[۵] پسرنُو تَر[۶] .

درشاهنامه تنها ازانتساب کیقباد بفریدون سخن رفته وظاهراً براثرضیق مقام و اشکالاتی ازقبیل آن نسبنامهٔ اوبتفصیل ذکرنشده است .

درسلسلهٔ نسب منقول ازبیرونی دیده‌ایم که پدر کیقباد زغ یعنی همان زَو یا زاب بوده است ودرمجمل‌التواریخ ازاین امربتصریح یاد شده . این زَویا زاب همان پادشاه پیشدادی است که بنا برروایات قدیم چندی پیش از کیقباد سلطنت میکرد و بنا برآنچه در بندهشن آمده پدرخواندهٔ اوبود اما درروایات ملی ازافگندن کیقباددر کودکی برودخانه ذکری نرفته‌است. درشاهنامه چنین آمده که رستم کیقباد رادرکاخی باشکوه بالبرز کوه یافت ،ظاهراً اساس تصورچنین کاخی برای کیقباد اشارهٔ نویسندگان پهلویست بکاخ بزرگی که کیکاوس درالبرز کوه برآورده بود. سلطنت کیقباد درشاهنامه صد سال معین شده است وعین این روایت دردیگر مآخذ اسلامی نیزدیده میشود اما درروایات مذهبی پهلوی حال ازاینگونه نیست چه درفصل ۳۴ بندهشن دورهٔ سلطنت قباد ۱۵ سال یاد شده است .

---

۱ ـ الاثارالباقیه ص ۱۰۴

۲ ـ رجوع کنید به مجمل‌التواریخ ص ۲۹ . تاریخ طبری ، لیدن ج ۲ ص ۵۳۳

۳ ـ Rag   ۴ ـ Nōtarân   ۵ ـ Manush   ۶ ـ کیانیان ص ۱۰۷

۲ ـ ۵ : کی اَپیوه ـ کی اَرْشَن
کی بیّرْشَن ـ کی پِشین

دراوستا چنانکه دیدیم دوبار (فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت وفقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت) ازقباد سخن رفته وهردوبار بلافاصله پس از کیقباد نام یکی از کیان دیگر یعنی «اَئی‌پی وُهو»[۱] یا «ائی‌پی‌ونگْهو»[۲] آمده است بی آنکه سرگذشتی ازو یاد شود. این کی درمآخذ پهلوی به «کی‌اپیوِه»[۳] مشهور وبنابرهمین‌روایات‌پسرقباد است . امابايد دانست که کی‌اپیوه درمآخذ پهلوی‌هم شهرت بسیارندارد . دربند هشن افسانه‌یی درباب این کی ذکر شده وبنابرآن افسانه مادر او «فرانَگ» نام داشت ودختر یکی ازتورانیان بودوفرّ کیانی ازیك نی که در دریاچهٔ «وورُوکَش»[۴] رسته بود بگاوسحرناکی که پدر فرانگ پدیدآورده بود حلول کرد وبوسیلهٔ شیرآن نخست بفرانگ وآنگاه بکی‌اپیوه رسید . اما دربند هشن یکباردیگرسخن از این کی‌اپیوه‌آمده واین‌بار اوفرزند کیقباد شمرده‌شده است[۵] ـ درسوتکرنسك که یکی‌ازقسمتهای مفقود اوستاست کی‌اپیوه یکی ازجاویدانان مقدس شمرده شده‌بود که می‌باید درپایان‌کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشت ظهور کند[۶] ودریکجا از داتستان‌دینیگ یعنی‌فقرهٔ ۳۳ازفصل ۴۸ اشارتی بفرانگ مادر کی‌اپیوه شده است که از پدر خود گریخت وبکیقباد پناه‌آورد وازآندو کی‌اپیوه پدیدآمد .

ازاین کی در شاهنامه نامی نیامده است ولی درمآخذ دیگر مانند الآثارالباقیة و تاریخ حمزه ومجمل‌التواریخ یادشده منتهی نام اودرهمهٔ این مآخذ دور ازاصل پهلوی و محرّف است.درالآثارالباقیة «کینیه»[۷] ودر مجمل‌التواریخ کی افره[۸] ودرتاریخ طبری

---

۱ - Aipivohu ۲ - Aipivanghu ۳ - Apivêh

۴ - Vourukasha ۵ — رجوع شود به : کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۷۱-۷۲.

۶ - دینکرد کتاب نهم فصل ۲۳ فقرهٔ ۲ ۷ ـ ص ۱۰۴ . ۸— ص۲۹

کیسه آمده و آشکار است که این هرسه شکل محرّف کی‌اپیوه است .

در بند هشن[1] به کی‌اپیوه چهار پسر بنام کی‌اُوس یا کی‌کاوس و کی‌اَرش و کی‌پیشین[2] و کی‌بیرش نسبت داده شده ودر کتاب هفتم دینکرت چنین آمده است که کی‌ارش و برادران اوجمله زورمند وپهلوان وصاحب خوارق عادات بودند . از این چهارتن جز کی‌اوس (کیکاوس) دیگران درمآخذ پهلوی‌شهرت بسیارندارند وازیشان بیش از آنچه دریشتها می‌بینیم اطلاعی داده نشده است وعین این‌حال‌هم برای‌آنان در مآخذ اسلامی ودر شاهنامه برجای مانده است چنانکه در شاهنامه تنها بشماره کردن نام چهارپسر وشرح سلطنت وداستان یکی از آنان یعنی کیکاوس بسنده شده است و حتی درنام یکی از آنان تحریف عجیبی رخ داده یعنی کی‌بَیَرْشْ بصورت کی ارمین درآمده است ولی‌آن سه‌برادر دیگر تقریباً با نامهای اصلی خود یعنی کی کاوس و کی‌آرش و کی‌پشین ذکرشده‌اند .

دراوستا نام این چهارپسر چنین‌آمده است[3] کَوی‌اَرْشَن[4] کوی‌اُوسَن[5] کَوی پی‌سِین[6] و کوی‌بیَرشن[7] و جز کاوس از سه‌پسر دیگر بغیر از ذکر نام اطلاعی داده نشده است .

۶ - کاوس

مهمترین قسمتهای حماسهٔ ملی‌ما مربوط بدورهٔ کیان است و از این میان دورهٔ سلطنت کیکاوس و کیخسرو از همه مهمتر شمرده میشود زیرا دورهٔ این دو پادشاه که از لحاظ تتابع وقایع و بستگی آنها بیکدیگر باید دورهٔ واحدی شمرده شود مهمترین دوره پهلوانی و عهد زور آزماییها و جنگاوری های خاندان گرشاسپ و گودرز وپهلوانان دیگر است . در دورهٔ کیکاوس حدیث هفتخان رستم و

---

۱ - فصل ۳۱ فقرات ۲۵ - ۲۹ ‎ ۲ - pishīn

۳ - رجوع شود به فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ .

۴ - Kavi Arshan ‎ ۵ - Usan ‎ ۶ - Pisina ‎ ۷ - Byarshan

داستان سیاوش وجنگهایی که بخونخواهی اوصورت گرفته وداستان رستم وسهراب و زادن کیخسرو وآوردن او بایران که هریك داستانی دلکش وزیباست درشاهنامه بتفصیل یاد شده است .

بنابر روایت فردوسی پس از کیقباد پسرش کیکاوس بتخت شاهی ایران نشست . نخست آهنگ فتح مازندران کرد ونصایح زال را ناپذیرفته با گروهی ازسواران ودلیران ایران بآن دیار تاخت . ارژنگ شاه مازندران از دیو سپید مدد خواست واو بجادوی کاوس ولشکریانش را کور کرد وببند افگند . یکی از کسان کاوس که از آسیب دیو سپید بر کنار مانده بود خبر بزال برد واورستم را بمازندران گسیل کرد . رستم دیو سپید را بکشت وجگر اورا برچشم ایرانیان کشید وهمه را بینا ساخت . کیکاوس مازندران را باشارت رستم باولادسپرد وبایران باز گشت وپس ازچندی آهنگ جهانگردی کرد وبتوران وچین ومکران وزره رفت وسلاطین این نواحی همه باژوساو پذیرفتند پس بدبربرلشکر برد . شاه بربر بیاری پادشاه مصر وشاه هاماوران بااوبجنگ برخاست اما هرسه شکست یافتند وباژوساوپذیرفتند . آنگاه کاوس سودابه دخترشاه هاماوران را بزنی خواست. شاه هاماوران بتدبیر ، کاوس را باجملهٔ ایرانیان ببندافکند وچون این خبر شایع شدازترکان وازدشت نیزه وران (عربستان) هر کس بایران دست افگند وافراسیاب باسپاهی گران بایران تاخت وباتازیان جنگی سخت کرد وایشانرا ازایران بیرون راند و خودبراین دیارپادشاهی یافت. پس رستم بهاماوران رفت وکاوس رانجات داد واوباسودابه و پهلوانان بایران باز گشت وافراسیاب را ازایران براند و کاخی بلنددرالبرز کوه برافراشت وپس ازچندی بفریب دیوان برآسمان رفت وسرنگون دربیشه یی نزدیك چین بزمین افتاد . چون پهلوانان ازحال اوخبر یافتند بنزدیك اورفتند وویرا ملامتها کردند وبجایگاه باز آوردند واوتشویرخورده وملامت زده چند گاهی روی ازدیگران بپوشید وازاین پس بنیکی گرایید . پس از این داستان سهراب وجنگ او بارستم وداستان سیاوش و فریفته شدن سودابه براو وخشم گرفتن پدر بروی و گریختن پسر بتوران تا کشته شدنش بردست افراسیاب وداستان کیخسرو وآمدن بایران ونشستن بجای کاوس یکایك بتفصیل درشاهنامه آمده است . کاوس تاآنروزگار که کیخسرو افراسیاب را بچنگ آورد و کشت

زنده بود وچون کین پسر گرفت جهان را بدرود گفت. پادشاهی اوصدوشصت‌سال بود اما درپایان عمر فرازو گسسته شد وازنیروی افراسیاب بایران تاخت وبیدادها کرد و هفت‌سال باران ازایرانشهر ببرید. کیکاوس مردی تند وخود کامه وحق‌ناشناس اما در قدرت وشوکت همانند جمشید بود وپهلوانی بی‌نظیرچون رستم داشت. از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود.

نام‌کاوس دراوستا کوی اوسن [1] یا کوی اوسذن [2] آمده است. معنی این نام را میتوان آرزومند(بعقیدهٔ یوستی در کتاب نامهای‌ایرانی [3])ویا بنا برتفسیرهای پهلوی خرسندی دانست [4]. هنگام بحث درباب نام‌کاوس باید بدانیم که این نام درزبان فارسی وبعضی ازمتون پهلوی اندکی ازصورت اصلی خود خارج شده است. توضیح آنکه‌کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب ازکوی واوسن است وبنا براین‌کاوس یعنی کوی اوسن که درزبان‌پهلوی به‌کی اوس [5] تبدیل یافته. با این حال درزبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین‌اسم مرکب افزوده شد. چنانکه کی‌کاوس معادل‌است با«کی کی اوس» وعین این اشتباه‌بندرت دربعضی‌ازمتون پهلوی مشهود است چنانکه‌درذیل داستان کی اپیوه وبرادران اودیده‌ایم.

اگرچه نام‌کاوس دراوستا بیش‌از کیقباد مذکوراست [6] اما مطالب زیادی دربارهٔ اوازاین کتاب برنمیآید. خلاصهٔ مطالب اوستا درباب‌کاوس چنین است: کوی اوسن زورمند بسیارتوانا برفراز کوه ارزیفیٔ [7] صد اسب وهزار گاووده هزار گوسفند به اناهیت قربانی داد وازودربرابراین‌هدایا چنین خواست که‌ویرا یاری کندتابزرگترین پادشاه ممالك گردد وبردیوان وآدمیان‌وجادوان وپریان‌و کویان و کرپنان فرمانروایی

---

۱ – Kavi Usan   ۲ – K. Usadhan

۳ – Justi: Iranisches Namenbuch

۴ – رجوع کنید به یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص ۲۳۵–۲۳۶.

۵ – Kai Us   ۶ – آبان یشت فقرات ۴۵–۴۷ وبهرام یشت فقرهٔ ۳۹ وآفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت فقرهٔ ۷۱ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۳۲.

۷ – Erezifya

یابد وارد و یسورا ناهیت اورا در این کار یاری کرد . این مطالب بیشتر از آبان یشت مأخوذ است ودر دیگر قسمتهای اوستا که درحاشیه مذکور افتاده است درباب کاوس مطلب مهمی دیده نمی‌شود .

از کوه ارزیفیَ که ذکر آن گذشته است اطلاع کاملی دردست نیست ودر این باب تنها بذکر حدس یکی دوتن ازدانشمندان قناعت میکنم :

دارمستتر گوید : ارزیفیَ ظاهراً یکی ازقلل البرزاست زیرا بنا برآنچه از بندهشن بزرگ ودینکرت برمیآید کاوس برفراز البرز هفت کاخ برآورد که یکی از آنها هر پیررا که درآن پای مینهاد بجوانی بازمیگرداند[۱] .دانشمند دیگر دوهارله اینکوه را باحتمال یکی ازقلل جبال بلخ تصور کرده است[۲] وبهرحال باید بدانیم که صحنهٔ اعمال وزندگی کیان بنا برآنچه ازمطالعه وتحقیق دراوستا برمیآید نواحی مشرق و شمال شرق خراسان بود .

اگرچه سرگذشت کاوس دراوستا روشن نیست ولی درمآخذ پهلوی اطلاعات زیاد تری درباب اووجود دارد که بتدریج ابداع شده ویا ازروزگاران کهن بیادگار مانده ودرادبیات پهلوی متجلی گشته است .

بنا برآنچه ازدینکرت[۳] مستفاد میشود درچهرداد نسك وسوتگر نسك ازکاوس بتفصیل سخن رفته وچنین آمده بود که « کی اوس ازسه برادردیگرخود بسال بزرگتر بود[۴] وبرهفت کشورودیوان وآدمیان سلطنت مطلق یافت[۵] وفرمانهای او بسرعت گرداندن

---

۱ – دار مستتر ، زند اوستا ج ۲ ص ۳۷۸   ۵ – دوهارله ، اوستا ص ۴۱۸ .

۳ – کتاب ۷ فصل ۱ – کتاب ۸ فصل ۱۳ ـ کتاب ۹ فصل ۲۳ .

۴ – این فکر البته نتیجهٔ ترتیب اسامی کوی اوسن و ارشن و بیرشن و بیسین است در فقرهٔ ۱۳۲ ازفروردین یشت و ۷۱ از زامیاد یشت چنانکه بعقیدهٔ من تقدم کی‌اپیوه براین چهارتن نیز باعث شده است که کی‌اخیرپدر کاوس وآن سه تن دیگر شمرده شود مگرآنکه بنابرآنچه در بحث ازکیان گفته‌ام نویسندگان فروردین یشت اطلاع خاصی‌در این باب داشته بوده باشند .

۶ – در صورتیکه بنابرهمین مأخذسلف کاوس یعنی کیقباد و خلف او یعنی کیخسرو تنها پادشاه ایران شمرده شده‌اند و این کیفیت یقیناً نتیجهٔ اشاراتی است که در یشت پنجم (۴۵ـ۴۷) بخواهش کیکاوس درفرمانروایی بر همهٔ جهانیان ازآدمی و دیو و پری شده است .

دست نفاذ میبافت . کی اوس بر کوه البرز هفت کاخ بساخت یکی اززرودو ازسیم ودواز پولاد ودواز آبگینه وازاین دژبردیوان مازندران حکمرانی میکرد وآنانرا ازتباه کردن جهان بازمیداشت . این هفت کاخ چنان بود که هر کس که ازضعف پیری در عذاب بود ومرگ را نزدیك میدید چون بدان میرفت بجوانی بازمیگشت چنانکه بصورت پسری پانزده ساله درمیآمد . کی اوس براین کاخها دربانان گماشت وفرمان داد که هیچیك ازآن دوری نگزیند .

دربندهشن (فصل ۳۳) نیزازاین کاخ سخن رفته وچنین آمده‌است: کاخ کی‌اوس مرکب ازچند خانه بود ، خانه‌یی زرین که کی اوس خود درآن میزیست ، دوکاخ آبگینه‌یی که اصطبل اسبان اوبود ودوخانهٔ پولادین برای گله های او - وآنچه از خوردنی‌وآشامیدنی دراین‌جای‌بود آدمیان‌راحیات جاویدمیداد واگرپیری ازیک در آن درمیآمد ازدردیگر بصورت جوانی پانزده ساله بیرون میرفت .

فردوسی کاخ کاوس‌را بر کوه البرز بدینگونه وصف کرده‌است که:اندرآن‌دوخانه برای اسبان واسترعماریکش بود ودوخانه ازآبگینه مرصع بزبرجد تا جای خرام و خورش باشد و گنبدی ازجزع یمانی تا نشستنگه موبد شود ودوخانه ازنقرهٔ خام تا سلیح نبرد را درآن جای دهند ویك خانه اززربرای‌نشست‌خود که براوازپیروزه‌نگار کرده ودرایوانش یاقوت بکاربرده بودند . این کاخ چنان بود که درآن نه‌شب میافزود ونه روزمیکاست وهمواره بهاربود نه تموز پیدا ونه دی آشکار، هوایش عنبرین‌وبارانش می‌بود ، در این جایگاه کاوس ازدرد وغم‌ورنج آسیبی نمی‌دید و رنجها همه برتن دیوان میرسید .

حدیث سلطنت مطلقهٔ کاوس درشاهنامه چنانکه دیده‌ایم بصورت جهان گردی وفتوح کاوس درمازندران‌ودیگرجایها درآمدونیزداستان سلطنت‌وحکمروایی اوبردیوان مازندران مایهٔ پیدا شدن داستان حماسی عظیمی گردید که قسمت بزرگی ازآنرا در شاهنامه وما بقی را چنانکه‌هنگام احصاءحماسه های ملی دیده‌ایم دربرخی ازمنظومه های حماسی دیگرمیتوان یافت .

ازتفسیرهای پهلوی فرکرد دوم وندیداد چنین برمیآید که جم وکاوس هردو

جاودانی خلق شده بودند ولی بر اثر خطا های خویش فنا پذیر شدند[۱] .در مینوگ خرد بر این دو تن فرد دیگری افزوده شده و آن فریدونست بدین ترتیب : «اورمزد جم و فریدون و کی اوس را اصلا نامردنی آفریده بود اما اهریمن ایشانرا فنا پذیر ساخت »[۲] . در سوتگر نسك در باب چگونگی این امر چنین نگاشته شده بود : دیوان از پی تباه کردن کی اوس بچاره گری برخاستند و دیو خشم بر کی اوس ظاهر شد و جان اورا تباه کرد چنانکه دیگر بپادشاهی هفت کشور راضی نبود و بر آن شد که بر آسمان یعنی جایگاه امشاسپندان دست یابد و نیز کی اوس مانند جم و فریتون بر اثر تباهی خرد در «خویش-خدایی»[۳] ناسپاس و حق ناشناس شد[٤] .

یکی از اعمال جبارانهٔ کاوس رفتاری است که با « اُوْشَنَر»[٥] کرد. بنا بر آنچه در داتستان دینیگ آمده اوشنر مردی خردمند و نوادهٔ «پااوُ رْواجیرّ یا»[٦] بوده است[۷] و در دینکرت[۸] از اوُشنَر خوارق عاداتی مذکور است و چنین آمده که همهٔ زبانها را میدانست و بر دیوان چیره بود و وزارت کی اوس یافت و بر هفت کشور فرمان روایی کرد اما سرانجام بفرمان کی اوس هلاك شد و از این اوُشنَر در اوستا[۹] با صفت «پوُروُجیر»[۱۰] یعنی بسیار دانا یاد شده است و وجود همین صفت در اوستا باعث گردیده که در ادبیات پهلوی چنانکه دیده‌ایم اوشنر را نوادهٔ دختری پااوْ رواجیرّ یا بدانند. اما نسب و کار و مقام اوُشْنَر در اوستا معلوم نیست .

دیگر از تباهکاریهای کاوس کشتن گاویست که حافظ مرز ایران و توران بود[۱۱] این گاو را اهورَمزد از آنروی آفریده بود که چون نزاعی بین ایرانیان و تورانیان

---

۱ – زند اوستای دار مستتر ج ۳ ص ۳۶
۲ - مینوك خرد فصل ۸ فقرات ۲۷ - ۲۸ .
۳ ـ خودکامگی باصطلاح شاهنامه .
٤ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات ٥ ـ ٦ .
٥ ـ ôshnar
٦ - Pâûrvâdjîryâ
۷ - فصل ۳۸ فقرهٔ ۳۳
۸ - کتاب هفتم فصل ۱ فقرات ۳٦ - ۳۷
۹ - آفرین پیغامبر زردشت یشت فقرهٔ ۳ و آبان یشت فقرهٔ ۱۳۱ .
۱۰ - pûrûdjira
۱۱ ـ رجوع کنید به دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ فقرات ٦۲ - ٦٦ . زات سپرم فصل ۱۲ فقرات ۷ ـ ۲۵ .

درگیرد، اوسم خویش برحد واقعی ایران وتوران بکوبد ونزاع وجدال را از میان ببرد. کاوس که میخواست بخاك توران هجوم کند پهلوانی بنام «سریت»[۱] را بکشتن گاو فرمان داد. اما سریت کشندهٔ گاو پس‌از اجراءِ فرمان کاوس خود نیز کشته شد.

درکتاب دینکرت[۲] ازرفتن کاوس برآسمان بتفصیل سخن رفته است. داستان رفتن کاوس برآسمان ازسوتگرنسك اوستا بکتاب‌مذکورنقل شده واز اینروی اصلی قدیم دارد وآن چنین است: کاوس برای هجوم وتسلط برآسمان آماده شد وباسپاهی ازدیوان وبدکاران خود را برفراز قلهٔ البرز افگند وبجایی رسید که‌آخرین حدمیان ظلمت ونوراست، دراینجاناگهان کی‌اوس ازهمراهان‌جدا ماند اما دست ازخیره‌سری برنداشت ودرعناد ولجاج باقی ماند. دراین هنگام اورمزد فرّ کیانی را ازوباز گرفت، سپاه کی‌اوس از این‌جای بلند برزمین پرتاب شدند و کی اوس خود بدریای وورُوکَش گریخت. هنگام گریز فرْوَشی کیخسرو که هنوزبدنیای مادی نیامده بود خود را بدونزدیك کرد وازپی اوبحرکت آمد، نیریوسنگ (پیك اهورمزدا) نیز ازپی کی‌اوس روان بود ومیکوشید تاآن فروشی را ازوجدا کند اما ناگاه فروشی فریادی بمثابت خروش سپاهی که از هزارمرد پدیدآمده باشد، برآورد و گفت ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر او را بکشی کسی که ویران کنندهٔ تورانست بوجود نخواهد آمد، زیرا از این مرد یعنی کی‌اوس کسی بنام سیاوش پدید میآید و از سیاوش من بوجود میگرایم، من که کیخسروم، من که ازتوران زمین کسی را که ازهمه پهلوانتر وپهلوانکش تروسپاه شکن تراست[۳] ببند میافگنم، من آنم که شاه توران زمین را بکشورهای دوردست میگریزانم. جان نیریوسنگ ازاین سخنان کیخسرو بیاسودچنانکه دست ازکاوس بداشت واورا بحال‌خود گذاشت. براثراین حادثه کی‌اوس فنا پذیرشد واگرچه توانست بپهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ دیو مرگ بگریزد.

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن مدت سلطنت کاوس را صد وپنجاه سال نگاشته‌اند.

---

۱ - Srit ۲ - کتاب نهم فصل ۲۲ فقرات۷_۱۲ ۳- مراد افراسیاب‌است.

درفصل ۳۳ ازهمین کتاب مطالبی درباب کاوس دیده‌میشود که حاوی اطلاعات تازه‌ییست ومن عین آنرا دراینجا نقل میکنم :

«اندرپادشاهی کی‌اوس، اندرهمان هزاره دیوان نیرو گرفتند واوشنر کشته شدو کی‌اوس منش بد کرد تاآنکه بکارزارآسمان شدوسرنگون بزمین افتاد وفرّ ازو جدا گشت . پس ازاین بااسبان ومردم جهان اناشتن کرد [1] اما ایشان [2] راببوم شَمْبَران [3] بفریب‌اندربند کردند . دیوی بود زنگیاپ [4] نام که زهربچشم داشت واز کشورتازیکان آمده بود تابرایرانشهر پادشاهی کند وهر کهرا بدیدۀ بد مینگریست هلاك‌میساخت. ایرانیان فراسیاپ رابکشورخویش خواندندواوزنگیاپ رابکشت وپادشاهی ایرانشهر بکردوبس مردم از ایرانشهر ببردوبتر کستان نشاند وایرانشهر را ویران کرد وآشفته ساخت تا رُتْسْتَخْمَك [5] (رُستَهم ـ رستم) ازسیستان لشکر بیاراست وشَمْبَرانشاه را بگرفتو کی‌اوس ودیگرایرانیان راازبند بگشادوباافراسیاپ نزدیك سپاهان کارزاری نوبکرد وازاین پس نیز بس کارزاردیگرباوبکرد تاویرا براند وبتر کستان افکند و ایرانشهرراازنوآبادان‌ساخت.»

اگر این قسمت ازفصل ۳۳ بند هشن را با شرح سلطنت کاوس درشاهنامه مقایسه نماییم میان‌آنها قرابتی فراوان مشاهده میکنیم . پس ازحدیث رفتن‌کاوس بر آسمان که در شاهنامه مشروح‌تر ذکرشده است داستان هجوم‌کاوس ببوم شمبران در این سطور اهمیتی دارد .

کلمه‌یی که من شَمْبَران [6] خوانده‌ام درمتن پهلوی است که‌آن را سَمْبرانو یَمْبران‌نیزمیتوان خواند. دارمستتر آنرا بصورت اخیر یعنی یَمْبران خوانده

---

۱ – دار مستتر (زند اوستا ج ۲ ص ٤۰۱) این جمله را چنین ترجمه کرده است:« سپس جهان را از اسبان و مردمان تهی کرد » و اگر این ترجمه را از استاد بپذیریم باید درحقیقت این‌جمله را برای تکمله برآن‌بیفزاییم تا معنی روشن شود [تا بجنك شمبران شاه رود] .

۲ – یعنی کیکاوس و سران سپاه او را

۳ – درباب‌کلمۀ شمبران Shambarân رجوع کنیدبتوضیحات متن درهمین صفحه وصفحۀ بعد

٤ – Zangiâp

٥ – Rôt Staxmak

٦ – Shambarân

است[۱] وبنابرعقیدهٔ مارکوارت این کلمه را باید سمران[۲] خواند[۳] . مسعودی[۴] نگاشته است که کیکاوس با پادشاه یمن موسوم به شَمِّر بن یرعش جنگید واسیرشد اما سَعْدیٰ دختر شَمّر که عاشق کیکاوس بود اورا از آسیب زندان نگاه داشت تا رستم بیامد و او را از زندان رها کرد و کیکاوس با سَعْدیٰ بایران زمین بازگشت و ازو و سعدی پسری بنام سیاوخش پدید آمد . روایت مسعودی تماماً با روایت فردوسی موافق نیست امااز آن در می یابیم که نزد او شَمّر برعکس بندهشن نام پادشاهی است نه نام ناحیه‌یی‌وچون میدانیم که ایرانیان کشوریمن‌را هاماوران میگفتند[۵] بنابراین‌محقق میشود که پادشاه هاماوران که باکاوس غدر کرده و او را مقید ساخته بود بنا بروایات قدیم شمر نام‌داشت‌وبعقیدهٔ من همین‌نام درزبان پهلوی شمبر یعنی‌جزءِ اول کلمهٔ‌شمبران است و الف و نون آخر کلمهٔ شمبران الف و نون نسبت است که در زبان پهلوی معمول بوده وبآخر کلمات افزوده میشده است و بدین ترتیب کلمهٔ شمبران یعنی کشور منسوب به شمبر(شمرِ‌مسعودی‌ومورخان عربی) . ـ دارمستتر[۶] چنانکه دیده‌ایم کلمهٔ شمبران را یمبران خوانده ودرباب آن چنین گفته است : مراد ازهاماوران کشوریمن است ومن‌چنین‌می‌پندارم که اسم هاماوران تحریف وتغییری است که درکلمهٔ حمیرداده شده ودرفارسی معمول گردیده است .کلمهٔ‌یمبر[۷] حدوسط ووسیلهٔ‌تغییرحمیر به‌هاماوران و وجه اشتقاق چنین است : یمیر ، یمر ، یمبر . با این حال کلمهٔ یمبران راشمبران‌نیز میتوان‌خواندوازاین‌طریق‌پادشاه یمن که کیکاوس‌با اوجنگید بنابر نقل‌مسعودی‌شمر نام داشت بنحوی که‌از گفتاراومیتوان‌چنین‌نتیجه گرفت که‌نام‌این کشورشمران‌یعنی کشور

---

۱ – زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ – Samarân

۳ – یشتها تألیف آقای پور داود ج ۲ ص ۲۲۹ نقل از ایرانشهر مارکوارت (Eranshahr von Marquart S . 26)

۴ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۱۹

۵ – ثعالبی در باب پادشاه یمن گفته است که در زبان فارسی او را شاه هماوران یعنی ملك حمیر گویند . رجوع کنید بغرر اخبارملوك‌الفرس چاپ زوتنبرك ص ۱۵۵

۶ – Darmester: Etudse ireniennes II, 221-225 Zend Avcsta Il, 401

۷ – Yambar

شمَر است. بیندافتادن کیکاوس در کشورهاماوران (یعنی شمبران ـ سمبران ـ شمّران ـ یمبران) در شاهنامه عیناً مذکور است منتهی درعبارت منقول ازبند هشن نامی از عشق ورزی کیکاوس با سودابه نیست اگرچه نام این زن جای دیگر ازهمین فصل ذکر شده است. مطلب نسبةً مهمی که دراینجا باید بیاد آورد شباهت ونزدیکی خاصی است که میان کلمهٔ عربی سَعْدی وسوتاپَ [ك] وجود دارد درست نظیر شباهتی که میان نام پدرش شمّر با شمبر موجود است. رفتن رستم بهاماوران و گشودن کیکاوس از بند درشاهنامه نیزعیناً وبا تفصیل بیشتری موجودست.

دیگر ازموارد مشارکت میان روایت بند هشن وشاهنامه حدیث زنگیاپ تازی وحملهٔ اوست بایران که درشاهنامهٔ فردوسی بحملهٔ تازیان بایران تعبیر شده است با این اختلاف که بنا بر نقل بندهشن ایرانیان برای دفع این هجوم بافراسیاب متوسل شدند ولی بنابر نقل شاهنامه افراسیاب خود بایران تاخت و برای بدست آوردن پادشاهی ایران تازیان را ازایرانشهر بیرون راند.

دارمستتر پنداشته است[۱] که این مرد باید ازاعقاب ضحاك باشد چه اولاً ضحاك پادشاه تازیان بود وثانیاً بنابرفقرهٔ ششم از فصل سی ویکم بندهشن جدّ اوضحاك نام داشت. نام این زنگیاپ بشکل «زَئینی گَئُو»[۲] در فقرهٔ ۹۳ از زامیاد یشت باصفت دروغگو آمده. یوستی آنرا دارندهٔ گاوزنده معنی کرده است[۳]. در مورد مذکور از زامیادیشت مختصر اشارتی بکشته شدن زئینی گئو یعنی زنگیاب بدست کاوس رفته است.

نکتهٔ مهم دیگری که در اینجا باید بیادآوریم پیدا شدن رستم است در صحنهٔ تاریخ داستانی و ملی ما. در زبان پهلوی و چنانکه دیده ایم در بندهشن نام رستم رُتَستَخمك یارُتَستَهمك ضبط شده ومن درباب این پهلوان بجای خودسخن خواهم گفت.

یکی ازنکات مهم درداستان کاوس وجود نام اوست درادبیات قدیم هندی واین تنها کسی است از کیان که نام او به «ودا» راه جسته است.

---

۱ - زند اوستا ج ۲ ص ۴۰۱

۲ - Zainigao

۳ - Justi: Iranisches Namenbuch S. 495 نقل از یشتها تألیف آقای پورداود.

درریگ ودانام کاوس (کَوی اوسَن) بصورت«اُوسَنَسْ کاویَّ»[۱] آمـده است[۲] .
بسیاری ازمحققان برآنند که این «اُوسَنَسْ کاویَّ» همان کوی‌اوسن اوستا و کی اوس ادبیات پهلویست واگرما این تصوررا که قابل قبول نیزبنظرمیآید بپذیریم باید چنین بپنداریم که شهرت وقدرتی که کاوس درنـواحی شرقی ایران بدست‌آورده بـود مایـهٔ پراگندن نام اودردرهٔ سند شده واورا درزمرهٔ پهلوانان ونـام‌آوران ادبیات ودا درآورده باشد چه ارتباط میان ایرانیان‌شرقی وهمسایگان‌آریایی ایشان یعنی‌هندوان که در درهٔ سند میزیستند کاری‌آسان وآسانتر ازارتباط‌آنان با قبائل غربی ایـران بود زیرا میان قبایل غربی‌وشرقی‌ایران بیابانهای بزرگ حائل‌بود . نفوذنام کاوس ازایران بهند خود دلیل تازه‌ییست بروجود تاریخی‌اوودیگرشاهان کیان وبهمین جهت باید عقیدهٔدانشمند فرانسوی «شارپانتیه»[۳] را باورداشت که گفته است : «وجود اوسَنَس کاویَّ کـه همـان کوی اوسن اوستاست محققاً وجودی تاریخی است »[٤] . امـا باید میان کاوس باجم و فریدون یا کسان دیگری‌ازنام‌آوران ایرانی که نام ایشان‌را درودا می‌بینیم تفاوتی‌قائل بود وآن دراینست که‌دستهٔ اخیرمانند جم‌وفریدون‌ونظایرآنان ازپهلوانان هندوایرانی هستند که ازداستانهای ایشان‌درادبیات هندوان وایرانیان‌آثاری باقی مانده ودرهریك ازاین دومورد بصورتی خاص درآمده است . اما کیکاوس از کسانیست که‌تنها بآریاییان مشرق ایران اختصاص داشت وذکراودرادبیات ودا اصلی‌نیست .

داستان کاوس ازطریـق ادبیات پهلوی وسیرالملوکها تقریباً بصورت واحدی دراغلب کتب وتواریخ اسلامی راه جسته وازاین جهت ما مطلب تازه‌یی درباب او جز آنچه قبلا گفته‌ایم نمی‌توانیم از این‌راه بدست‌آوریم‌ولی ازآنجا که ترك سنت را جائز نمی شمرم خلاصه‌یی ازمطالب کتب‌مذکوررا بدینجا نقل‌میکنیم[۵] :

---

۱ - Usanas Kâvya

۲ - A. Christensen : Les Kayanides P. 28

۳ - Charpantier   ٤ - Le Monde Oriental 1931 p . 22

۵ - الاثارالباقیه ص ۱۰٤ ـ تاریخ حمزهٔ اصفهانی چـاپ گوتوالد-ص ۳۵ ـ مروج الذهب چـاپ پاریس ج ۲ ص۱۱۹ـ اخبارالطوال دینوری ص ۱۵ ـ مجمل‌التواریخ والقصص‌ص۵٤ـغرراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی‌ص۱۵٤ ببعد .

کیکاوس پسر کی اَپیوه (کی افیوه ـ کی افینه ـ کیسه ـ کنابیه وجز اینها که قبلا دیده‌ایم) در بلخ سکونت داشت و کشوررا ازهجوم بیگانگان حفظ میکرد اما بسی از بزرگان را بقتل آورده بود چه مردی تند خوی و سخت گیر بود. کاوس دیوان را باطاعت آورد وایشان را بر آن داشت که برالبرز کاخی بزرگ برای اوازسنگ و آهن ومس وسرب وسیم وزر برآورند و آرزو کرد که از این کاخ بآسمان رود اما با همراهان سرنگون بزمین افتاد ولی چون خداوند میدانست که ازپشت اوسیاوش وازپشت سیاوش کیخسروپدید خواهد آمد ویرا هلاك نساخت. براثراین عصیان مغلوب پادشاه یمن و اسیراوشد اما رستم با پادشاه یمن جدال کرد و کاوس را ازقید او برهاند و بپاداش حکومت سیستان وزاولستان یافت. مسعودی وثعالبی چنین گفته‌اند که کیکاوس سعدی دخترشاه یمن را برسم زناشویی همراه خود برد و ثعالبی سعدی را با سوذانه(سودابه) مقایسه کرده است [۱]. طبری نیزازاین داستان یاد کرده و گفته است که سودابه رابرخی دختر افراسیاب دانسته‌اند وبعضی دخترپادشاه یمن. این نام در مجمل التواریخ سوداوه ضبط شده است روایت ثعالبی درباب پادشاهی کیکاوس مفصل و از بسیاری جهات عین روایت فردوسی است.

۷ ـ سیاوش

کوی سیّاوَرْشَن [۲] اگرچه بروایت فردوسی پادشاه ایرانشهر نبود ولی چون در اوستا باعنوان کوی یعنی شاه مذکوراست باید اورا مانند کیان دیگر یکی ازپادشاهان خاورایران درروز گارپیش اززردشت ویانزدیك بعهد زردشت دانست واگر کیان هشتگانهٔ پیش ازویشتاسپ راکه درزامیاد یشت وبعضی دیگر ازقطعات اوستابترتیب مذکورند از یك خاندان بدانیم (چنانکه درشاهنامه وروایات مذهبی پهلوی وتواریخ دورهٔ اسلامی دانسته اند) باید باین نتیجه برسیم که کی سیاوش پس از کاوس وپیش از کیخسرو پادشاه مقتدریکی ازنواحی شرقی مثلا بلخ بوده ودرجنگ با قبایل مهاجم آریایی ماوراء

۱ ـ غرر اخبار ملوك الفرس ص ۱۵۸

۲ ـ Kavi Syâvarshan

جیحون که درداستانهای ما بتورانیان معروفند کشته شده است .

درشاهنامه داستان‌اوچنین آمده : روزی‌طوس و گودرزو گیو درشکار گاهی نزدیك توران دختری یافتند ازخویشاوندان گرسیوز (دربعضی ازنسخ دختر گر سیوز) و برسر اونزاعی‌میان پهلوانان در گرفت . پس‌اورا بدر گاه‌آوردند وکاوس‌اورا بخویشتن‌مخصوص کردواز‌و فرزندی بنام سیاوش‌آورد که نزد رستم تربیت یافت وچون بزرگ شدرستم اورانزد پدرآورد . سودابه دخترشاه هاماوران وزن‌کاوس دل بدین پسر باخت اماسیاوش بخواهش وی تن درنداد ، پس‌سودابه اورانزد پدرمتهم ساخت وخیانتکارخواند ، سیاوش ازپی اثبات بیگناهی‌ازآتش گذشت وپس ازچند گاه باسپاهی بزرگ بجنگ‌افراسیاب رفت وچون افراسیاب با اوبجنگ برنیامد التماس صلح کردوآخر قرار برصلح نهادند اماکاوس تند خو بدین‌کارتن درنداد وسیاوش را درنامه سرزنش کرد .شاهزادهٔ ایران‌از پدر رنجوردل شد وبتوران زمین نزدافراسیاب رفت . افراسیاب وپیران ویسه‌مقدم اورا گرامی‌شمردند وپیران دخت‌خودجریره‌را بدوداد وافراسیاب‌فرنگیس‌را . پس‌ازچندی سیاوش بخواهش‌خود واجازت افراسیاب سوی‌ختن رفت ودرآنجا زمینی‌را برگزید و گنگ دژ را برآورد وروز گاری شادان میزیست تا گرسیوز براورشك برد وافراسیاب رابکشتن اوتحریض کرد . چون‌خبر قتل سیاوش بایران رسید غوغایی‌عظیم بخاست . رستم سودابه رابکین سیاوش کشت وبتوران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش بدست کیخسرو گرفته شد وآن داستانی‌جدا گانه دارد . ازسیاوش دوپسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگر بنام فرود از جریره دختر پیران ویسه بازماند .

سیاورشن که نام‌سیاوش دراوستاست ازدوجزء «سیا» یعنی‌سیاه و «ارشن» بمعنی نروحیوان‌نر آمده‌است [۱] وبنابراین میتوان‌آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم « دارندهٔ اسب گشن سیاه » معنی کرد . این‌نام درپهلوی‌سیاوش‌یاسیاوخش [۲] ودرفارسی‌نیز بهمین

---

۱ - یشتها تألیف‌آقای پورداود ج ۲ ص۲۲۶ و ۲۳۴

۲ - Syavush یا Syavuxsh

صورت آمده‌است . درشاهنامه‌سیاوش صاحب‌اسبی‌است بنام شبرنگ بهزاد ویقیناً‌میان داستان این‌اسب ومعنی‌اسم سیاورشن ارتباطی‌موجود است .

بنا بـر فقرهٔ ۱۸ از در واسپ یشت (یشت ۹) سیاورشن دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گـرفت . عین این معنی تقریباً در فقرهٔ ۲۲ از همین یشت‌و فقرهٔ ۳۸ از یشت ۱۷ (ارت یشت) یادشده‌است .

در فقرهٔ ۱۳۲ ازیشت ۱۳ (فروردین یشت) و فقرهٔ ۷۱ اززامیاد یشت نام کوی سیاورشن درشمارهٔ اسامی‌هشتگانه کویان دیگر آمده است . در یشت نخستین فروشی‌او درشمارهٔ فروشیهای کیان وپاکان ستوده‌شده است‌ودریشت اخیرچنین آمده که فر کیانی چند گاهی به کی‌سیاورشن‌پیوسته بود که‌مانندهمهٔ کیان‌دیگرچالاك وپهلوان‌وپرهیزکار وبزرگ منش‌وبی‌باك بود .

در فقرهٔ ۳ ازیشت ۲۳ (آفرین پیغامبر زردشت)آنجا که زردشت کی گشتاسپ را بدعای خیر یـاد میکند چنین آمـده است : کاش که چون کوی سیاورشن زیبا و بی‌نقص باشی .

این بودخلاصهٔ سر گذشت کی‌سیاوش دراوستا وازاین سطور چنین برمیآید که کی‌سیاوش دلیر وزیبا پدر کیخسرو بودوبخیانت بدست افراسیاب تورانی کشته شد و کیخسرو کین‌اوباز گرفت . همین اشارات مختصر منشاءِ روایات مختلفی شد که چون بعهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی رسید داستان دلکش زیبایی را پدید آورد که در حماسهٔ ملی‌مامقام مهمی‌داردومن‌اینك به‌نقل آن‌روایات‌پهلوی‌دراینجا مبادرت میکنم :

درمتون پهلوی سیاوش‌را پسر کی‌اوس وپدر کیخسرو دانسته‌اند [1] در صورتیکه بنابرآنچه گذشت دراوستا ازنسبت‌سیاوش بکاوس سخنی‌نرفته است وتنهادراینجامانند موارد دیگری که درباب کیان دیده‌ایم شایدتواتر اسامی‌علت این تصور شده باشد و یا روایات کهنی بیرون از اوستا دراین‌باب وجود داشته که ما ازآن آگهی‌نداریم .

---

۱ ـ دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۴ وکتاب ۹ فصل ۲۲ فقرهٔ ۱۱. مینوك خرد فصل۲۷فقرات۵۵ـ۵۷. بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵

دراین مآخذسیاوش بانی گنگ دژ (قلعهٔ گنگ) است [۱] و چنانکه دیده‌ایم عین این‌روایت درشاهنامه موجوداست وازینروی برماست که دراینجا باصل داستان گنگ دژ توجهی کنیم . دژ گنگ دراوستا بنام کنگهه [۲] یادشده است . دریشت پنجم (آبان یشت) دوبار بنام‌این دژمیرسیم‌یکبار درفقرهٔ ۵٤ که‌بنابرآن تُوَس [۳] پهلوان ورزم‌آوراز اردویسوراناهیت خواست‌تادرآن برپسران واَسَك [٤] (ویسه) تورانی‌ظفر یابدوتورانیان‌را ازبن‌برافگند ویکبار درفقرهٔ ۵۸ که بنابرآن پسران ویسه برفرازگنگ قربانیهایی باردویسور اناهیت تقدیم داشته ازوخواستندتابرتوس ظفریابند واین‌هردو بار کنگهه باصفت‌برافراشته‌ومقدس‌یادشده‌است ودرموردنخستین‌ازمحل‌ومعبری‌بنام خشتروسوك [۵] نیزدراین دژنام برده‌شده است .

از گنگ دژ درآثارپهلوی بسیارنام‌برده‌اند وچنانکه ازاین مآخذبرمیآید گنگ دژآنسوی‌دریای‌وُورُو کَش [٦] درمیان کوههایی که یکی‌ازآنها کوه‌سیچیداو [۷] است‌جای دارد ورود «پیداگ میان» [۸] (پیدامیان) یا چترومیان [۹] ازآن میگذرد .

بنابرنقل‌بندهشن [۱۰] ودینکرت [۱۱] رستاخیز ایران‌از این‌دژ آغازخواهدشدزیرا خورشت چهر (خورشیدچهر) یکی‌از پسران‌زردشت درآن جای‌سکونت دارد وازآنجا لشکرپشوتن‌رابه‌واپسین‌نبرد (جنگ آخرالزمان) راهنمایی‌خواهد کرد . این پشوتن ادبیات پهلوی‌همان پِشوتَنُو [۱۲] اوستاپسر کی گشتاسپ است که نام اودرویشتاسپ یشت (فقرهٔ ٤) آمده وازجملهٔ جاویدانانست .

درکتاب بندهشن یکجا «گنگ دژ» را چنین وصف کرده‌اند : «گنگ دژ را گویند که دست‌مند وپای‌مند و گویا وخموش‌وهمیشه بهاراست ، درآغاز برسردیـوان

---

۱ - مینوك خرد فصل۲۷ فقرهٔ۵۵. دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۸

۲ - Kangha ۳ - Tûsa ٤ - VaêsaKa

۵ - Xshathro - Sûka ٦ - Vûrukasha ۷ - Sitchidâv

۸ - Pêdâg - miyân ۹ - Tchatro - miyân

۱۰ - بوندهشن فصل ۱ فقرهٔ ۱۲

۱۱ - دینکرت کتاب ۷ فصل۱ فقرهٔ۳۸ ۱۲ - Peshotanu

بود ، کیخسرو آنرا برزمین نشاند . آنجا هفت دیوار است . زرین و سیمین و پولادین و برنجین و آهنین و آبگینگین (آبگینه‌یی - شیشه‌یی) و کاسگینین [۱] با هفتصد فرسنگ راه اندرمیان . پانزده در بدانست که از دری بدر دیگر اسب ببیست ودوروز بهاری و پانزده روز تابستانی شاید شدن .» [۲]

در کتاب روایت پهلوی نیز از این هفت دیوار با اندکی اختلاف سخن رفته است و آنگاه چنین آمده که درمیان این دژ چهارده کوه وهفت رود شناکردنی است و زمین آن بحاصلخیزی چنانست که دریکشب علف بقامت آدمی تواند رست . مسافت یك در تادری دیگر هفتصد فرسنگ است [۳] ودرآنجا کانهای بزرگ از زر وسیم و گوهرها و چیزهای دیگرست. سیاوش گنگ دژ را بفر کیانی برسر دیوان ساخت و کیخسرو آنرا بتصرف آورد و پادشاه آن پشوتن جاودان و فرتوت ناشدنیست ، ساکنان گنگ همواره خرم و سرفراز ودیندارونیکوکارند و با یرانشهر باز نخواهند گشت مگر در آن هنگام که پشوتن آنانرا بفیروزی بجنگ دشمنان ایرانشهر آورد و درروز شمار پیروزی اهرمزدو امشاسپندان ونیستی دیوان رافراهم کند [٤] .

بامطالعه دراین روایات محقق میشود که داستان ور جمشید که از آن درفرکرد دوم وندیداد بتفصیل سخن رفته تأثیر آشکاری درداستان گنگ دژدارد و از بسیاری جهات این دومحل داستانی بیکدیگر شبیهند وحتی جای این دژ رانیز میتوان ازروی روایات درحدود ایران ویج [٥] یعنی همان نواحی که ورجمکرددرآنجاست معلوم کرد. بهمین جهات میتوان چنین پنداشت که افسانهٔ گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانهٔ کاخ کاوس است و بعبارت دیگر نخست افسانهٔ گنك دژ ازروی داستان وَر ساخته شد و آنگاه حدیث کاخ کاوس از قصهٔ گنگ دژ پدید آمد.

گنگ دژ رافردوسی چند بار « سیاوُش ِکرد » خوانده است مثلاً در این بیت :

۱ـ **Kâsagênên** راکریستن‌سن مرصع بجواهرمعنی کرده‌است · رجوع شود بکتاب کیانیان ص۸۳.

۲ـ بند هشن فصل ۱ فقرات ٦ - ۱۲

۳ـ این روایت وهمچنین روایت بند هشن در باب عظمت گنك دژ از بسیاری جهات بروایت فردوسی شبیه‌است .

٤ـ نقل از کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۸۲-٨٤ .

٥ـ مینوك خرد فصل ٦۲ فقرات ۱۳ـ١٤ .

برفتند سوی سیاوش کرد   چو آمد دو تن را دل‌وهوش گرد

دار مستتر بنا بر بعضی قرائن محل گنگ دژ را بخارا یا خوارزم دانسته است[۱] .

در فصل۳۳ از کتاب بند هشن (فقرات ۸ — ۹) خلاصهٔ داستان سیاوش بنحو ذیل آمده است : « فراسیاپ جنگ نو کرد و سیاوخش با او درکارزار آمد اما بخیانت سوتاپیه[۲] ـ سوتاپك[۳] زن کی اوس بود ـ سیاوخش دیگر بایرانشهر نیامد و او را فراسیاپ پیش خود بزینهار پذیرفت وسیاوخش نزد کی‌اوس بازنگشت بلکه‌بتر کستان شد ودخت فراسیاپ‌بزنی کرد واز وی کیخسرو بزاد . سیاوخش را آنجابکشتند... »

این‌خلاصه ونمونهٔ جامعی‌از داستان سیاوش‌درآثار پهلویست اماوقتی این‌روایات پهلوی را باداستان سیاوش در شاهنامه مقایسه کنیم از لحاظ ترتیب و نسق داستانی و توضیحاتیکه در جزئیات آن ملاحظه میشود میان آنها بینونتی مشاهده میکنیم واز اینروی باید داستان سیاوش را در شاهنامه مأخوذ ازداستان مدون ومرتبی‌دانست که‌در شاهنامهٔ ابومنصوری موجود بود زیراداستان‌سیاوش درغرراخبارثعالبی‌نیزشباهتی تام به شاهنامه دارد و چنانکه می‌دانیم مأخذ اساسی و مهم ثعالبی هم شاهنامهٔ ابو منصوری بوده است .

۸ ـ کیخسرو

داستان کیخسرو در شاهنامه بلافاصله پس‌از کشتن سیاوش آغاز شده است . فرنگیس دخت‌افراسیاب وزن سیاوش پس ازآنکه شویش بفرمان افراسیاب کشته شد پسری‌آورد همانند سیاوش بنام کیخسرو . افراسیاب فرمان داد که ویرا نزد شبانان بکوه فرستند تا ازنژاد خود آگاه نباشد . پیران نیزچنین کرد واورا بشبانان کوه‌قلو سپرد ، کیخسرو درآن‌سامان تربیت یافت وچون چندی برآمد پیران اورا نزدخویش آورد وبمهرپرورد وآنگاه باشارت افراسیاب او ومادرش فرنگیس را بگنگ دژفرستاد تاسرانجام گیو پسر گودرز باشارت پدر عازم یافتن او در توران شد وپس از هفت سال

---

۱ ـ زنداوستا ج ۲ ص ۳۸۰   ۲ ـ Sûtâpîh   ۳ ـ Sûtâpak

جست و جوویرا بیافت وبامادرش فرنگیس بایران آورد . پس ازرسیدن کیخسرو بایران برسرجانشینی او وفریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد وسرانجام قرار بـر آن نهادند که هر کس دژبهمن رابگشاید سزاوارسلطنت است واینکارتنها ازدست کیخسرو که فر کیان با او همراه بود برآمد ، آنگاه کیخسرو باشارت کاوس بخونخواهی پدر برخاست وپس ازسالها جنگ وخونریزی افراسیاب راکه آخر کاربغاری نزدیك بردع پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بجنگ آورد واووبرادرش کرسیوزرا بکین پدرکشت. پس ازقتل افراسیاب کاوس سلطنت بکیخسرو داد وخود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو جهن پسرافراسیاب را ازبندبر آورد و پادشاهی توران داد وخود پس ازچندی ازکارجهان غمگین شد ولهراسپ را بجای خود بسلطنت نشاند وخود باطوس وگودرز وفریبرز بکوهی ناپدیدشد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بارآمده واو یکی از پهلوانـان و شاهان بزرگ شمرده شده‌است و اینك بعضی از قطعات اوستا که حاوی مطالبی تازه درباب کیخسرو است بدینجانقل میشود :

در یشت‌پنجم(آبان‌یشت)فقرات۴۹ ـ ۵۰ چنین‌آمده است که : « خسروپهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچهٔ چَئِچَست [۱] صد اسب و هزارگاوو ده هزار گوسفند قربانی کرد و از اوچنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرایاری ده تا برهمهٔ کشورها وبردیوان وبرآدمیان وجادوان وپریان و کرپنان ستمگرپادشاهی و سلطنت یابم و درجنگهای خودازهماوردانی که بر پشت‌اسب با من‌نبرد میکنند پیش‌باشم .

دریشت نهم(درواسپ یشت) مطالب تازه‌تری درباب کیخسرومی‌بینیم وازآنجمله است مطالب‌فقرات ۱۷ ـ ۱۹ : «هَئوم [۲] (هوم) جنگجو وفرمـان روای نیك ، دارنـدهٔ چشمان زرین برفراز هرائیتی بلندترین قلل جبال قربانی هایـی برای درواسپ آوردو

۱ـ Tchaetchasta

۲ ـ Haoma

چنین گفت : ای در واسپ مرا یاری کن تابتوانم فرنگرسین [۱] (افراسیاب) گناهکار تورانی را ببند افگنم وباقید وزنجیر نزد کوی هئوسروه [۲] بکشم تا کوی هئوسروه اورا کنار دریاچهٔ ژرف وپهناور چئچست بانتقام خون پدر خود سیاورشن (سیاوش) دلیر که بخیانت کشته شد و بانتقام خون اغرارث دلیر ، تباه کند . درواسپ توانا وآفریدهٔ مزدا دراین‌کاربا او یاری کرد .

مطالب فقرات ۲۱-۲۳ ازهمین یشت نیزحائز اهمیتی است و آن چنین است : «هئوسروه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی‌ایران برای درواسپ نزدیك دریاچهٔ‌چئچست صداسب وهزار گاو وده‌هزار گوسفندقربانی‌داد وازوچنین‌خواست که ای‌درواسپ‌مقدس ونیکوکار بامن‌یاری کن تاآن گناهکار تورانی‌یعنی‌فرنگرسین (افراسیاب) را کنار دریاچهٔ پهناور وژرف‌چئچست بانتقام خون سیاوش پهلوان که از راه‌خیانت کشته‌شد و بانتقام خون اغریرث دلیربکشم . درواسپ دراین‌کار بااویاری کرد .»

بنابریشت ۱۵ (رام یشت) فقرات ۳۱-۳۲ : ائوروسار [۳] ویو را درآغاز و میان وپایان جنگل سپید برروی تخت‌وبالش وفرش زرین‌ستود و گفت‌مرایاوری ده تا خسرو پهلوان وپدیدآرندهٔ شاهنشاهی‌ممالك ایران برمن دست نیابدومن ازچنگ‌اورهایی‌یابم اما ویبودراین‌کار بااویاری‌نکرد .

ازسایرقطعات اوستا مطلب تازه‌یی‌در باب کیخسرو برنمی‌آید زیرا همه تکرار مطالب گذشته است [٤] وخلاصهٔ مطالبی‌را که میتوان از آنها نقل کرد اینست که : کیخسرو ازبیماری مرگ بر کنار بودوفر کیانی بدوتعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی‌خدادادوتسلط مطلق‌وفرمان‌درست وقاطع وشکست‌نایافتنی‌بود ودشمنان

۱- Frangrasyana
۲- Kavi Hausravah
۳- Aurvasâra
٤- رجوع کنید به یشت ۱۷ (ارت یشت) فقرات ۳۷ - ۳۸ و ٤۱ - ٤۲ ، یشت ۱۹ (زامیاد یشت) فقرات ۷٤ - ۷۷ . یشت ۲۳(آفرین پیغامبرزردشت‌یشت)فقرهٔ۷ ، یشت۱۳(فروردین‌یشت)فقرات۱۳۳-۱۳۵.
۵- Aghraeratha

خودرا بتندی درهم می‌شکست و نیرویی تمام‌بافر الهی‌وفرزندان هوشیار وتواناداشت واز بهشت آگاه وصاحب سلطنتی بارونق‌وعمری درازوهمهٔ خوشبختی‌ها بودچنانکه دشمن رادر میدانی بزرگ در جنگل تعقیب کرد در حالیکه دشمن او(ائوروسار) برپشت اسب بااومی‌جنگید . کیخسروپیروزهمهٔدشمنان‌رازیرچنگ‌آوردو گناهکارتورانی‌افراسیاب و کرسوزد[۱] (کرسیوز) را بانتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث بزنجیر کشید و کشت .

مجموع آنچه ازاوستا درباب کیخسرو برمیآید همینست که اینجا آورده ام و تنها مساله‌یی که بازمانده نقل‌فقرهٔ ۱۳۷ ازفروردین یشت‌است کـه درآن پسری برای کیخسرویاد شده‌بدین طریق : «فروشی آخرور[۲] پسرهئوسروه رامی‌ستاییم،برای‌راندن دروغگویی که دست خویش‌را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه کنندهٔ جهان . » . این‌فقره از یشت ۱۳ بازماندهٔ داستانیست که اکنون چیزی‌ازآن نمیدانیم و در متون پهلوی‌هم اثری ازآن نمانده‌است .

نام کیخسرو درادبیات پهلوی کی‌خسرو یا کی‌خسروك[۳] است . پـدرش سیاوش پسر کی‌اوس ومادرش ویسپان فریه[٤] (= فرنگیس) دختر فراسیاپ بود[٥] واوهشتمین کس‌ازخاندان کیان وپادشاه کشور خونیرس[٦] است ـ مولدش گنگ‌دژبود[٧] . کیخسرو مردی کوشا وکارآمد بودوپیش ازآنکه زردشت‌ظهور کند برآیین مزدا آگهی‌داشت و آنرابکارمی‌بست[٨] .ازمیان‌کارهای اوبیش ازهمه دو‌کار اهمیت‌دارد یکی آنکـه بتکدهٔ بدینان‌رابر کنار دریاچهٔ چیچست[٩] (دژ بهمن درشاهنامه) ویران کرد[۱۰] ودراین‌باب

۱ - Keresavazda ۲ - Axrûra

۳ - Kai Xusrûk ٤ - Vispân-frya

۵ - در این باب رجوع کنید به دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱٤ وکتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب۹ فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ و بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۵ .

٦ - Xvaniras ۷ ـ مینوك خرد فصل ۲ فقرهٔ ۵۸ .

۸ - دینکرت کتاب نهم فصل ۱٦ فقرهٔ ۱۹ ۹ - Tchêtchast

۱۰- دینکرت کتاب نهم فصل ۲۵ فقرهٔ ۵ ومینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ٦۱ .

در بندهشن چنین آمده است [۱] که چون کیخسرو بویران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگی ها را بر کنار میکرد وپرتوی چنان درخشان پدیدمیآورد که دیدار بتکده آسان بود . چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذر گشسپ را بر کوه اسنوند [۲] که نزدیك آن بود نهاد . بنا بر یکی از اشارات داتستان دینیگ [۳] کیخسرو آتشهای مقدسی در گنگ که در آنجا پادشاهی میکرد برفراز جبالی که میان ایران وتوران واقعست بنشاند . دومین کار بزرگ کیخسرو آن بود که فراسیاب وازیاران او کرسیوز [۴] را کشت [۵] .

چنانکه قبلا دیده ایم در باب گنگ دژ چنین آمده است که گنگ دژ در آغاز کار برسر دیوان بود اما کیخسرو آنرا برزمین نشاند ودریکی دیگر از روایات پهلوی چنین آمده است که کیخسرو گنگ دژرا بتصرف آوردوپشوتن یکی از موعودهای دین زردشت در آن پادشاهی میکند ... [۶] در روایات دیگرمطالب مذکور بدین شکل کامل شده است که درعین سلطنت پشوتن در گنگ دژ کیخسرو نیز برتخت خود درجایی که ازدیدگان پنهانست مانندجاویدانان تاروزرستاخیز زنده است ودرین روز سوشیانس را ازپی رستاخیز مردگان یاوری وهمراهی میکند [۷] . درداتستان دینیگ [۸] نیزداستان مذهبی مذکور دیده می شود ودراینجا چنین آمده است که فرشتهٔ « وَیو» راهبر کیخسرو است وهمین داستان باتفصیل بیشتری دردینکرت [۹] ازسوتگر نسك نقل شده است بدین صورت : هنگامی که روز رستاخیز نزدیك شود کیخسرو وای (وایو) فرشتهٔ راهبر مردگان راخواهدید وازوخواهد پرسید که چراآنهمه ازمردان عهدقدیم را که صاحب قدرت وافتخارات فراوان بودندازمیان برده است . «وای» بذکردلایلی در این باب می پردازد آنگاه کیخسرو اورا بصورت شتری درمیآورد وبرآن سوار می شود . وای او و همراهان

۱ - فصل ۱۷ فقرهٔ ۸

۲ - Asanvand

۳ - فصل ۹۰ فقرهٔ ۶۰

۴ - Karsêvaz

۵ - دینکرت کتاب ۷ فصل ۱ فقرهٔ ۳۹ وکتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ و مینوك خرد فصل ۲۷ فقرهٔ ۶۲ .

۶ - رجوع کنید بداستان سیاوش درهمین کتاب .

۷ - دینکرت کتاب ۸ فصل ۱ فقرهٔ ۴۰

۸ - فصل ۳۵ فقرهٔ ۳

۹ - کتاب نهم فصل ۲۳ فقرات ۱ - ۵

ایرانیش را بجایی که هئوئیشت [۱] غنوده‌است راهنمایی‌میکند وسپس بجایی کـه طوس جنگجو خفته‌است میروند وازآنجا بنقطه‌یی‌میرسند که کی‌اپیوه خفته‌است و چون از او گذشتند سوشیانس رامی‌بینندواومیپرسد : این کیست که برپشت «وای» سواراست؟ کیخسرو خویشتن رابدومی‌شناساند وسوشیانس ویرا دربرانداختن پرستشگاه‌بددینان بر کنار چیچست و تباه کردن فراسیاب درود می‌فرستد . آنگاه کرساسپ با گرزی در دست فرامیرسد ، طوس‌از جای‌برمیخیزد و کرساسپ را بآیین مزدا میخواند و جنگ آخرالزمان ازاین هنگام آغازمیشود .

درفصل ۳٤ از کتاب بندهشن دورهٔ پادشاهی کیخسروشصت سال معین شده‌است .

ازآنچه گذشت چنین برمیآید که کیخسرو چه دراوستا وچه درادبیات پهلوی‌از بزرگترین پهلوانان وشاهان نژادایرانیست که مقام مذهبی بزرگی نیز دارد و بتدریج درشمار جاویدانان درآمده است ، دراوستا این پهلوان بزرگ همه‌جا بادوصفت اَرشن یعنی‌شجاع وفحل و «خْشَثْرَی‌هَن کِرمو» [۲] یعنی‌پیوند دهندهٔ کشور ها ـ متحد سازندهٔ کشورها ـ پدیدآورندهٔ شاهنشاهی ، خوانده شده است .

این‌دوصفت‌مهم کیخسرو درسراسرداستان او در شاهنامـه و همچنین در ادبیات پهلوی بتعریض یابتصریح وجود دارد . بنابرروایت شاهنامه کیخسرو همیشه برای‌نبرد باپهلوانان بزرگ حاضربود وبا آنکه پهلوانان ایران از در آمدن پادشاه بجای ایشان بمیدان نبردننگ داشتند اوازاین‌کار خودداری نمی‌کرد چنانکه دریکی‌از جنگها با پشنگ (شیده) پسرافراسیاب که پهلوانی‌را ازپدر بارث میبرد دیرگاهی بجنگ‌تن‌بتن مبادرت جست تاسرانجام‌براوفائق‌شد،وبازچنانکه درشاهنامه می‌بینیم کیخسرونخستین پادشاهی است که توانست خطربزرگ تـورانیان را از ایرانشهر منقطع‌سازد و سراسر ایران وپادشاهان‌وپهلوانان ایرانزمین را ازپارس واصفهان تاخراسان زیرلوای‌خویش برای نجات ایران گرد آورد ومتحدسازد . بنابراین کیخسرو در شاهنامه نیز همچون اوستاهم پادشاهی‌شجاع است وهم‌پدید آورندهٔ‌شاهنشاهی ایران ومتحدسازندهٔ کشورها.

---

۱ - Hâoisht

۲ - Xshathrai Hankeremo

درقسمتهای مختلف اوستا کیخسرو درست بهمان صورتی که درشاهنامه دیده‌ایم توانا و زبردست وپیروز وفرمانروا وصف شده است.

دراوستا ازتعلق یافتن فر کیانی بخسرو وبرآمدن کارهای بزرگی بیاری فرّ بردست اوبارها سخن رفته‌است واین حال عیناً در شاهنامه نیز مشهود است چنانکه زور ونیرو و دوست کامی وزیبایی وشکوه وجلال وپیروزی که بیاری فر نصیب کیخسروشده بودهمه را بحیرت میافگند. ـ کیخسرو در اوستا پادشاه دلیریست که نعمتهای گوناگون براو روی آورده بود، برزورمندترین دشمنان مانند ائوروسارو فرنگرسین و کرسوزد غلبه یافت وانتقام خون سیاوش واغریرث را ازاین دو بگرفت. دراوستا محل قتل افراسیاب و کرسیوز کنارهٔ دریاچهٔ چیچست (اورمیه) استواین روایت عیناً در متون پهلوی دیده می‌شود. ناسخان شاهنامهٔ فردوسی کلمهٔ چیچست را باشتباه خنجست ضبط کرده اند و این کلمه در زبان پهلوی چیچست (با یاءِ مجهول) تلفظ مـی شود. بنابر اشارات اوستا کسی که افراسیاب را اسیر کرد و نزد کیخسرو برد، هئوم[1] (هوم) نام دارد. داستان هوم درشاهنامه نیز با اندك مغایرتی درجزئیات آمده است مثلا بنا بروایت شاهنامه هوم مردی زاهد وازنژاد کیان بود که در عین زهد و ریاضت نیروی کیانی را نیز باخود داشت چنانکه چون باافرسیاب در افتاد نتوانست اورا بزیر آورد وبکمند افگند امادر اوستاهئوم مطلقا باصفت جنگجو آمده‌است.

در کشته‌شدن افراسیاب بدست خسرو قول طبری بامتون پهلوی بیش از روایت فردوسی سازگار است چه طبری نگاشته است که افراسیاب بر کنارچیچست (درمتن حاسب که‌تحریف‌عجیبی‌ازچیچاست‌یاچیچست‌است) بدست‌خسرو کشته‌شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیك آب‌زره دانسته وبرعکس آنچه در متون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون کشیدن افراسیاب از زیر آب باشارت هوم پالهنگ بر گردن کرسیوز افگندند واورا بر کنار آب آوردند وچندان شکنجه کردند که ازدرد فغان برآورد و افراسیاب آوای او بشنید واز آب بیرون آمد، دراینحال کسی از ازراه جزیره رسیدو

۱ - Haoma

اورا بکمند انداخت واز آب بر کشید و بشاهان سپرد وخود ناپدیدشد . ازاین روایت در متون پهلوی وطبری که مأخذ عمده واساسی اوخداینامه بود اثری دیده نمی‌شود وحتی اختلاف بزرگی که میان طبری از یکسوی وشاهنامه ودیگرمآخذ و روایات از سوی دیگروجود دارد آنست که بنابرقول طبری کرسیوز(درمتن تاریخ طبری کی سواسف ودرتجارب‌الامم ابوعلی‌مسکویه [1] کرشواسف) برادر افراسیاب‌پس ازاو بتوران زمین رفت وسلطنت را بدست گرفت‌وپس‌ازوی پسرش‌خرزاسف‌بجای‌او نشست واین‌خرزاسف علی‌الظاهر همان ارجاسپ شاهنامه است که معاصر کی گشتاسب بود وچون حرف «آ» در پهلوی الف وخاء هردو خوانده میشود این اشتباه در خواندن نام « ارژاسپ » پدید آمده است .

درمجمل‌التواریخ‌عین‌روایت فردوسی‌درباب قتل‌افراسیاب مکرر گفته‌شده است‌با این اختلاف که پناهگاه افراسیاب غاری‌نزدیك جیس دانسته شده [2] نه‌نزدیك‌بردع و این جیس چنانکه میدانیم همان «شیز» از بلاد معروف‌آذربایجان قدیم است . ثعالبی نیز عین روایت فردوسی را در باب اسیرشدن کرسیوز وافراسیاب و کیفیت قتل‌آن دو ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌آورده است [3] .

دراوستا برای کیخسرو دودشمن بزرگ نام برده‌اند یکی « فْرَنگْرَسْیَن » یعنی افراسیاب‌ودیگر اَئورَوسار.ازدشمن‌نخستین‌درادبیات پهلوی وشاهنامه وتواریخ‌اسلامی بسیارسخن رفته است امادشمن‌دیگر کیخسرو که دلیرتروخطرناکترازدشمن‌نخستین‌او بود و همواره برپشت اسب و میان جنگل باخسروقتال میکرد درآثار بعدی فراموش شده وازو نامی نیامده است .

دراوستا هرجاازکینه جویی سیاوش سخن رفته نام اغریرث‌هم دیده می‌شود . از اغریرث وداستان او وقتی که سخن ازتورانیان بمیان آید یاد خواهم کرد ودراینجا تنها بیاد میآورم که بنابرنقل شاهنامه نیزهوم افراسیاب را تنها بکین سیاوش ببند

---

١ - چاپ Le Strange ص٤٥ ٢–مجمل‌التواریخ ص ٤٩ – ٥٠

٣ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص ٢٣٢ - ٢٣٤

نیفگند بلکه کین نوذر و کین اغریرث هم اورا براین کار باعث شده بود زیرا اغریرث تورانی ، برادر افراسیاب همواره دوستدار ایرانیان بود وافراسیاب گناهکار تند خوی‌را ازآزار ایشان بازمیداشت .

بنابرآنچه ازآفرین پیغامبرزردشت برمیآید کیخسرو ازمرگ وزوال بر کنار بود . این فکر درمتون پهلوی‌وشاهنامه عینا باقی‌مانده است . در متون پهلوی کیخسرو از جملهٔ جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ بسر می‌برد و برتخت خود در مکانی که ازدیدگان پنهانست نشسته‌است وچون‌روزرستاخیزنزدیک‌شود او وسوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگررا خواهند دید و کیخسرو درشمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبردآخرالزمان یاری میکنند. روایت مذکور درشاهنامه بدین صورت درآمده است که کیخسرو پس از کشیدن کین سیاوش و رهانیدن ایران‌از آسیب افراسیاب‌تورانی ازاین جهان‌روی برتافت‌وبفرمان خداوند درعین‌حیات‌آهنگ جهان باقی کرد و بممانعتهای پهلوانان ایران وقعی ننهاد و سرانجام با طوس و گیو و بیژن و فریبرز از فراز کوهی گذشت و ببیابانی رسید وشبانگاه بچشمه‌یی که درآنجا بود تن بشست وچون بامداد درآمد ازو اثری نیافتند وآن چهار پهلوان نیز نیمه روز همانجا ناپدید و تباه شدند . داستان سفر کیخسرو بجهان باقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم لاشك اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌یی ازحدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا وآثار پهلویست . درروایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنابرروایت‌شاهنامه بدان بیابان رفتند وناپدید شدند تنهاطوس جنگجونام برده شد که جایی خفته‌است و کیخسرو برپشت وای (وایو) ازنزدیك اومیگذرد .

یکی‌ازنکات مهم درتحقیق داستان کیخسروآنست که اورادراوستا ومتون‌پهلوی هیچگاه پادشاه هرهفت کشور ندانستداند بلکه دراوستا همه جاپیوند دهندهٔ کشورها (مراد کشورهای ایرانی‌است) ذکر کرده ودرمتون پهلوی پادشاه کشورخونیرس (ایران زمین) شمرده‌اند واتفاق را درشاهنامه نیزسخنی ازپادشاهی اوبرهفت کشورنیست .

مطلب گفتنی دیگری که برای مادرمقایسهٔ شاهنامه باماخذ پیش ازاسلام‌مانده

ویران کردن دژ بهمن است دراردبیل و بـر آوردن آذر گشسپ بجای آن . چنانکه در قطعات منقول ازمتون پهلوی دیدیم کیخسرو بتکده‌یی را بر کناردریاچهٔ چیچست ویران کرد و آذر گشسپ را بجای آن ساخت[۱] . آذر گشسپ یکی از آتشکده‌های بزرگ ایران در دورهٔ ساسانیست که درشیز قرار داشت و بنا بر روایات مذهبی همین عهد بانی آن کیخسرو بود . اثر داستان ویران ساختن بتکدهٔ نزدیك چیچست و بـر آوردن آذر گشسپ بااختلافات مختصری درشاهنامه وتاریخ سیستان[۲] باقی مانده وازمیان تواریخ عربی درتاریخ سنی ملوك الارض[۳] برمختصری ازاین روایت دست می‌یابیم و آن چنین است که کیخسرو اژدهایی رابنام « کوشید » بکشت ودر آنجا که این اژدها راتباه کرد آتشکده‌یی معروف به آذر کوشید بر آورد .کلمهٔ کوشید را میتوان تحریفی از گوشسپ (گشسپ) دانست .

تفصیل جنگهای کیخسرو با تورانیان گذشته از شاهنامه در تاریخ طبری و غرر اخبارملوك الفرس ثعالبی نیز آمده است ومسعودی[٤] ومورخان دیگرمطالب تازه‌یی در باب اونذکر نکرده‌اند . ازاین مآخذ مطالبی تازه‌تر ازشاهنامه برنمی آید وحتی دربسیاری ازجزئیات میتوان میان آنهاخاصه تاریخ طبری وغرراخبارملوك الفرس وشاهنامه توافقی یافت وچون نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند ازاین کارچشم میپوشم .

۹ - کی لهراسب

بنا بروایت فردوسی چون کیخسرو ازکارجهان ستُه شدو آهنگ جهان دیگر کرد تخت شاهی را بلهراسپ که در درگاه کیخسرو مردی گمنام بود بخشید . بـزرگان و پهلوانان خلاف آوردند و گفتند که اواز تخم شاهان نیست . اما کیخسرو نژاداوآشکار کـرد و گفت که ازپشت کی‌پشین واز تخمهٔ قباد وصاحب فرّ کیانست . پس بزرگان بپادشاهی وی تن دردادند واودرروزمهرازماه مهر تاج شاهی برسرنهاد و دربلخ شارسانی

۱ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۳ فقرهٔ ۵ وبند هشن فصل ۱۷ فقرهٔ ۷

۲ – ص ۳۵ - ۳٦ ۳ – چاپ گونوالد ص ۳٦

٤ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۰ ببعد .

برآورد و آتشکده‌یی بنام برزین ساخت (آذر برزین) . لهراسپ دو پسر داشت یکی زریر و دیگر گشتاسپ و بر درگاه خود دو تن از نبیرگان کاوس داشت که از ایشان بپسران نمیپرداخت وچون این معنی بر گشتاسپ گران میآمد ازپدر آزرده شد ونخست عزیمت هندوستان کرد وسپس بروم رفت و آنجا کتایون دختر قیصررا بزنی گرفت و آخرکار بایران نـزد پدر باز گشت ولهراسپ سلطنت را بخواهش وی بدو بخشید وخود بنوبهار بلخ رفت وموی فروهشت و بستایش داورپرداخت وچون زردشت دین آورد اونیز پذیرای آیین وی گشت وهمچنان بعبادت روز میگذاشت تادریکی ازحملات ارجاسپ تورانی بدست او کشته شد. پادشاهی لهراسپ صد وبیست سال بود . ـ شرح نسب لهراسب درداستان رستم واسفندیار بـا تفصیل بیشتری بدین صورت آمده است : لهراسپ پسراورند شاه پسر کی پشین پسر کی قباد .

نام این پادشاه دراوستا یکبار درفقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آنجا که زردشت تقاضای یاری کی گشتاسپ را ازاردویسوراناهیت میکند، آمده‌است، بدینصورت:« کَوی ویشتاسپ پسر اَئورْوَت اَسپَ[۱] » ، یعنی ضمن بیان نسب کی گشتاسپ بی‌لقب کَوی . ائوروت اسپَ یعنی صاحب اسب تندرو واین نام اگرچه ازلحاظ ترکیب باسامی قدیم پیش اززردشت وبازمان اوشبیه‌است اما وجود لهراسپ عکس بیشتر افراد خاندان کیان بوجود تاریخی کمتر نزدیك است وازدلایل بزرگ براین‌مدعی نخست‌مذکورنبودن نام اودربشتهای اساسی ومهم است ودوم گذشتن ازاسم اودرآبان‌یشت بانهایت سرعت وبدون توجه زیاد وسوم نیامدن نام اودر گاتاها باآنکه بنابرداستانهای‌متأخرمعاصرزردشت بود ودین اوراپذیرفت واگرچنین بود می‌بایست ازونیزمانند بزرگان ونام‌آوران دیگرعصر کی گشتاسپ نامی برده شود . بدین جهات میتوان گفت که نام وداستان لهراسپ الحاقی وبعدی است و بقول استاد کریستن‌سن برای آنکه میان‌سلطنت کیخسرو و کی گشتاسپ ارتباطی حاصل شود نام کی‌لهراسپ درداستانها بمیان‌آمد[۲] .

درچهردادنسك ازقطعات مفقود اوستای عهد ساسانی نام لهراسپ آمده وداستان

---

۱ – Aurvat -- aspa

۲ – کیانیان ص۹۲

اومذ کورافتاده بود.[۱]

ائوروت اسپ درمتون پهلوی وفارسی به لهراسپ مبدل شده و بعقیدهٔ بعضی از محقّقان[۲] این تبدیل بنحوذیل صورت گرفته است : از اَئورْوَتْ اَسپ اوهرَ وداسپ[۳] وازاوهرو داسپ اوهْرْدآسپ[٤] وازاوهْردآسپ اوهْرلاسْپ[٥] وازاوهْرلاسْپ لهراسپ.

دربندهشن (فصل۳۱ فقرهٔ۲۸) سلسلهٔ نسب لهراسپ چنین است : لهراسپ پسر اُز[٦] پسرمنوش پسر کی پیسین برادر کی اُوس .

چون لهراسپ برای سلطنت درعهد میان کیخسرو و کی گشتاسپ انتخاب شد ایجادداستانها وروایات تازه برای اواند کی‌دشوارمی‌نمود وبهمین جهت درمتون پهلوی بعضی ازروایات بنی‌اسرائیل برای‌اوبعاریت گرفته شده‌است مثلا بنابرنقل‌مینوگ خرد (فصل۲۷فقرهٔ۶۷)لهراسپ‌اورشلیم‌راویران کرد و یهودان راپراگند وبنابرنقل دینکرد (کتاب ۵ فصل۱فقرهٔ۵) لهراسپ بهمراهی‌بوخت نرسیه[۷] (بخت‌النصر- نبوکدنصر[۸]) باورشلیم‌تاخت وشاید این روایات بعد ازعهد ساسانی پیداشده باشد.[۹]

درمآخذاسلامی‌ازاین‌پادشاه کیانی‌روایات‌تازه‌یی‌ذکر نشده‌است.ابوریحان[۱۰] نسب‌اورا چنین‌ذکر کرده‌است : کی‌لهراسف‌بن کیوجی‌بن کیمنش بن کیقباد وآنچه‌اوذکر کرده است‌بانقل‌طبری اختلاف‌دارد بدین نحو: کی‌لهراسپ پسر کی‌اوجی پسر کی‌منوش پسر کیفاشین‌پسر کیسه‌پسر کیقباد[۱۱] واین‌نسب‌نامه‌بابندهشن‌مطابق‌است‌چه‌درآن کتاب نسب لهراسپ‌چنین‌آمده: کی‌لهراسپ‌پسر کی اُزپسر کی‌منوش‌پسر کی‌پسین‌پسر کی اپیوه‌پسر کی کواذ.حمزةبن‌الحسن[۱۲] نسب‌نامهٔ‌لهراسپ‌راچنین‌آورده‌است: کی‌لهراسف‌پسر کیاوجان (کی‌اوجان)پسر کیمنش‌پسر کیفشین‌پسر کیافوه(کی‌افوه).روایت‌مسعودی[۱۳] ودینوری[۱٤]

۱- دینکرت کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ۱۵

۲ - زنداوستای دارمستتر ج ۲ ص ۳۹۲

۳- Ôhrvdasp

٤- Ôhrdasp

۵- Ôhrlasp

٦- ôz

۷- Bôxt - Narsëh

۸- Nabuchodonosor

۹- کیانیان ص۹۳

۱۰- الاثارالباقیه‌ص۱۰٤

۱۱- تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۹۸ و ٦۱۷ و ٦٤۵

۱۲- تاریخ‌سنی‌ملوك‌الارض ص ۳٦

۱۳- مروج‌الذهب‌ج ۲ص۱۲۱

۱٤- اخبارالطوال ص۲٦

دراین باب با یکدیگر و باماآخذ سابق فرق بسیار ندارد وفی‌المثل دینوری نسب نامهٔ لهراسپ را کوتاه‌تر کرده و کی لهراسف بن کیمیس (ظ: کیمنش = کیفشین) بن کیانبه (کی اپیوه) بن کیقباد آورده است .

چنانکه دیده شده است در این روایات اسامی تحریفات مختصر یافته که بر اثر وضوح زیاد بذکر آن نیازمند نیستم ولی ازمقایسهٔ همهٔ این روایات باشاهنامه اختلاف بزرگ میان این روایات وروایت فردوسی خوب آشکارمی‌شود .

حدیث ویران کردن اورشلیم وپراگندن یهودان بیاری بخت النصر یا بدست او درهمهٔ این روایات دیده می‌شود[1] .ثعالبی گفته است که بخت النصررا بفارسی بخترشه می گفته‌اند واین تحریفی است از بخت نرسیه یا بختنرسه پهلوی . بخت‌النصر بروایت ثعالبی یکی‌ازسپهبدان لهراسپ بود امادینوری اورا ابن‌عم لهراسپ دانسته‌است وحمزة بن‌الحسن گیوبن گودرزوصاحب مجمل‌التواریخ رهام پسر گودرز آورده و گفته‌است که « در کتاب الاصفهانی لوشه بن‌ویو (نرسه پسر گیو) بن گودرز گوید ودیگرروایت ووبن گودرز (گیو پسر گودرز)».

اما داستان فرستادن بخت‌النصر یا بخت نرسیه بشام درشاهنامه اصلانیامده‌است وبجای آن داستان لشکر کشی پادشاه روم بیاری گشتاسپ بایرانزمین وتلاقی سپاه روم وایران درشام مختصرشباهتی (تنها ازحیث محل واقعه) بداستان مذکوردارد .

۱۰ ـ کی گشتاسپ

خلاصهٔ سخنان فردوسی و دقیقی درباب گشتاسپ چنین است : گشتاسپ وزریر پسران لهراسپ بودند. گشتاسپ زیبا وپهلوان بود چنانکه پس‌از رستم همانند نداشت اما خواهان سلطنت ازپدر بودوچون لهراسپ بخواهش اوتن درندادرنجید وعازم‌هندشد. زریراو رابخواهش باز گرداند ولی گشتاسپ بازاز پدر گریخت ومتنکّروار بروم رفت و پس از هنرنمایی‌ها ورنجها کتایون دختر قیصر را که دلباختهٔ وی‌بود بزنی گرفت و سرانجام

۱ ـ تاریخ حمزه ص ۳٦ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۰ ـ اخبارالطوال ص ٢٦ ـ مروج‌الذهب ج ۲ ص۱۲۱ـ ۱۲۲ . غرر اخبارملوک‌الفرس ص ٢٤٤

پادشاه روم را بر آن داشت که لشکر بایران کشد. زریر نیز بفرمان لهراسپ بمقابلهٔ سپاه روم رفت و گشتاسپ را در خدمت پادشاه روم یافت. پس گشتاسپ و زریر بایران باز گشتند ولهراسپ پادشاهی را بدو بخشید. بعهد سلطنت گشتاسپ زردشت آیین خدا پرستی آورد و گشتاسپ دین اوپذیرفت اما ارجاسپ تورانی برسراین کار بااو از درخلاف درآمد ومیان ایشان جنگها رفت تا سرانجام ارجاسپ بدست اسفندیار پسر گشتاسپ کشته شد. اسفندیار نیزمانند پدر آرزوی تخت شاهی داشت وچون گشتاسپ بهیچ بهانه از رنج خواهش او آسوده نمی‌ماند ویرا بجنگ رستم بسیستان فرستاد و این شاهزاده بدست پهلوان سیستان کشته شد. اما رستم بهمن فرزند اسفندیار را بخواهش پدر بپرورد وپس از چند گاه بخواهش نیا نزد اوفرستاد و گشتاسپ سلطنت به بهمن داد و در گذشت.

نام گشتاسپ بیش از سایر پادشاهان کیانی درقطعات مختلف اوستاومتون پهلوی آمده است. نام اودر اوستا ویشتاسپَ [۱] یعنی صاحب اسب رمنده است (وِیشْتَ یعنی جزء اول این نام بمعنی رَمَنده است) واین نام باصفتی که ازودر آبان یشت (فقرهٔ ۸) آمده یعنی دارندهٔ اسبان تندرو تادرجه‌یی متناسب است. از این پادشاه چنانکه گفته‌ام بیش ازهمهٔ بزرگان ومشاهیر قوم ایرانی در اوستا یادشده [۲] وخلاصهٔ آنچه میتوان درباب اواز همهٔ این موارد مختلف دریافت اینست:

ویشتاسپ، بلندهمت، دارندهٔ اسبان تندرو، از خاندان نَئوتَئیرِیّه (نوذری) [۳] پیروو دوست زرتوشتر [۴] پیغامبر: شهریاری مزدا پرست وپیرومنش پاك وراستی ودارای فر کیانی بود وبیاری فر اندیشه و گفتارو کردار خود را تابع دین راستی گردانید و دین

---

۱ – Vishtâspa

۲ – رجوع کنید به گاتاها یسنا ۲۸ فقرهٔ ۷ ویسنا ۴۶ فقرهٔ ۱۴ ویسنا ۵۱ فقرهٔ ۱۶ ویسنا ۵۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۱۲ فقرهٔ ۷ ویسنا ۲۳ فقرهٔ ۲ ویسنا ۲۶ فقرهٔ ۵ – آبان یشت فقرات ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸ – ۱۰۹، ۱۳۲. درواسپ یشت فقرات ۲۹ – ۳۱، فروردین یشت فقرات ۹۹ – ۱۰۰ – رام یشت فقرهٔ ۳۵، ارت یشت فقرات ۴۹ الی ۵۱، گوش یشت فقرات ۲۹ الی ۳۱، زامیاد یشت فقرات ۸۴ الی ۸۷ – آفرین پیغامبر زردشت یشت – ویشتاسپ یشت.

۳ – رجوع کنید بهمین کتاب ذیل نام نوذر

۴ – Zarathushtra

اهورایی را بمقام بلند رسانید و بر دشمنان خود «تثریاونت»[۱] و «پشن»[۲] و «ارجت اسپ»[۳] از قبیلهٔ «خیان»[۴] و «اشت ائوروونت»[۵] و «درشی نیک»[۶] و «سپین ج اوروشك»[۷] غلبه جست و دختران خود «هومی»[۸] (هما) و «واریذکنا»[۹] (بهآفرید) را که اسیر خیونان (تورانیان) شده بودند رها کرد و بکشور خود باز آورد و مظفر و منصور بخان ومان خود باز گشت.

زن گشتاسپ هوتئوسا[۱۰] از خاندان نوذری بود که مانند شوی خود دین زردشت را پذیرفت[۱۱] و از کسان او پشوتنو[۱۲] است که بیمار ناشدنی و بی مرگ بود و دیگر «سپنتودات»[۱۳] موصوف به تخم[۱۴] (تهم - دلیر) و دیگر «فرش هم ورت»[۱۵] و دیگر «فرش کر»[۱۶] - این چهار تن بنابر روایات بعدی پسران گشتاسپند - و دیگر «زئیری وئیری»[۱۷]، موصوف به «اسپ یئون»[۱۸] یعنی سوار جنگی، قاهر «ارجت اسپ» (ارجاسپ) و «هومیك»[۱۹] است که در روایات بعدی برادر گشتاسپ خوانده شد و دیگر «بستوئیری»[۲۰] که در روایات متأخر پسر و یادگار زریر و کشندهٔ انتقام او است — و دیگر

---

۱ - Tathryâvant
۲ - Peshana
۳ - Aredjat - aspa
۴ - Xyaona
۵ - Ashta - Aûrvant
۶ - Darshinîka
۷ - Spinjaûrûshka
۸ - Hûmaya
۹ - Wâridhkana
۱۰ - Hutaosâ
۱۱ - یشت ۱۵ فقرهٔ ۳۵ و یشت ۱۷ فقرهٔ ۴۶.
۱۲ - Peshôtanu و یشتاسپ یشت فقرهٔ ۴ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳
۱۳ - Spentô - dâta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ - ویشتاسپ یشت فقرهٔ ۲۵
۱۴ - Taxma
۱۵ - Frashhamvareta فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۶ - Frashokara فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲
۱۷ - Zaîrî Vaîrî آبان یشت فقرات ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۱۷
۱۸ - Aspayaodha
۱۹ - Humayaka
۲۰ - Bastawaîri فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳.

«کوارسمن»[۱] ودیگر «فرشوشتر»[۲] وبرادرش جاماسپ[۳] ازخاندان‌هوگو[٤] وزیر کی گشتاسپ.

کلمهٔ کوی ویشتاسپ درادبیات پهلوی کی وشتاسپ[۵] و در ادبیات فارسی کی گشتاسپ شده است. این کی دراوستا وادبیات پهلوی ازپادشاهان باشکوه و دیندار و درحماسهٔ ملی‌ما علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو و فر کیانی همه دراو گردآمده است.

بنا برروایت بندهشن (فصل ۳۳) در اواخر هزارهٔ سوم ویشتاسپ بجای لهراسپ کیانی بساطنت نشست «وچون ویشتاسپ شاه سی‌سال پادشاهی کردآخرهزاره شد.پس هزارهٔ چهارم‌برسید، اندراین هزاره زَرتُ هشت[٦] دین از اوهرمزد بپذیرفت وبیاورد. ویشتاسپ دین‌پذیرفت وآشکار کرد وباارجاسپ[۷] (یا اَرژاسپ) کارزارآغاز کرد ومردم انیران (غیرایران) با ایران دشمنیهای فراوان کردند.»

بنا بروایت دینکرت[۸] نیز گشتاسپ جانشین‌لهراسپ بود و گشتاسپ‌راچندین برادربود که ازمیان‌همه تنهازریر معروفست[۹] چهارپایان این کی بیشمار وشهرت‌وی عالمگیر بود[۱۰].

دریکی ازقطعات مفقود اوستا بنام «ویشتاسپْ ساسْت‌نَسك»[۱۱] از کی‌ویشتاسپ بتفصیل‌سخن رفته و حدیث جنگهای او باارجاسپ وکارها وخصایل وی درآن‌آمده‌بود وبسیاری ازاشارات که در کتاب هفتم دینکرت درباب این کی ملاحظه میشود ازآن کتاب نقل شده است. دین اهورایی درسی‌سالگی زردشت بدو الهام شد و گشتاسپ‌ده سال بعد آنرا پذیرفت[۱۲]. امشاسپندان وآتش اورمزد بر گشتاسپ ظاهر شدند واو را

۱– Kvârasman فروردین یشت فقرهٔ ۳.

۲– Frashaoshtra ۳– Djâmâspa ٤– Hwôgwa

۵– Vêshtâsp ٦– Zarthusht ۷– Artchâsp

۸– کتاب ۸ فصل ۱۳ فقرهٔ ۱۵ ۹– بند هشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۹.

۱۰– دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷۵ – ۷٦. ۱۱– Vishtâsp-Sâst-Nask

۱۲– دینکرت کتاب ۷ فصل۳فقرهٔ ۵۱ وفصل ٤ فقرهٔ ۱.

بپذیرفتن‌وپراگندن مزدیسنا بخواندند واوزن خود هوتوس[۱] را نیز براین کار آگاه ساخت[۲] . برای گشتاسپ واقعهٔ دیگری نیزازاین قبیل‌روی داده وآن چنانست که روح یکی ازمقدسان بنام سریت که[۳] از گروتمان (بهشت) آمده بود بر گردونه‌یی باشکوه که خود بخود حرکت میکرد برویشتاسپ ظاهر شد و او را از وجود دیوی سهمناك خبر داد . آنگاه این گردونه‌بدوبهره شدیك‌بهره جسمانی ویك‌بهره روحانی آنرا که‌جسمانی بود کشتاسپ سوارشد وبا آن میان نوذریان رفت‌وبرآن که روحانی بودسریت برنشست وبه گروتمان‌باز گشت[٤] .

از سه آتشگاه بزرگ ایران (آذرگشسپ - آذر فربغ - آذربرزین مهر) دو آتشگاه در روایات مذهبی ایران منسوب بگشتاسپ است . آذرفربغ[۵] آتش‌موبدان وآذربرزین مهر آتش کشاورزان هردو درهمان محلی که در دورهٔ ساسانی برپا بوده بوسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است . در نسخهٔ معروف هندی بند هشن[٦] چنین‌آمده است که ییم(جم) آتش‌فربغ‌را برفراز کوهی درخوارزم‌برپا کرده بود ودرعهد ویشتاسپ این‌آتش‌را بر کوه رشن[۷] واقع در کابلستان بردند ودرعهد ماهنوز آنجاست . اما بنابر آنچه درنسخهٔ ایرانی بندهشن‌آمده این‌آتش در کوه « کوارَوَند»[۸] قرار داشت و این باروایات اسلامی که مبتنی بروجودآذرفرّبغ درکاریان فارس‌است نزدیکتر میباشد[۹] . آذربرزین‌مهررا گشتاسپ در کوه‌ریوندواقع درخراسان برتپه‌یی‌بنام « پُشت‌ویشتاسپان» بنا کرد[۱۰] .

اشاراتی که در گاتاها وغیرآن درباب جنگ ویشتاسپ با کویان و کرپنان‌شد، در کتاب هفتم دینکرت نیز ملاحظه می شود اما مهمترین جنگهای او با ارجاسپ پادشاه خیونان (تورانیان) صورت گرفت . این پادشاه نیرومند دوتن بدربار ویشتاسپ

---

۱ - Hutôs
۲ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرات ۷٦ - ۸٦
۳ - Srit
٤ - دینکرت کتاب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ۲
۵ - Atur Farrbag
٦ - فصل ۱۷ فقرات ۵-٦
۷ - Rôshn
۸ - Kavârvand
۹ - کتاب کیانیان تألیف کریستن‌سن ص ۹۵ .
۱۰ - بند هشن‌فصل ۱۷ فقرهٔ ۸ و فصل ۱۲ فقرهٔ ۳٤ .

فرستادو باژ وساو از اوخواست اما ویشتاسپ پیام اورا خوار داشت وآغازجنگ کرد . سپاهیان ارجاسپ از خیونان و گروهی اقوام‌دیگر پدیدآمده‌بودند ،جنگهای عظیمی میان‌ویشتاسپ‌وارجاسپ‌در گرفت که بپیروزی گشتاسپ‌ونصرت مزدیسنا ختام‌پذیرفت[۱] . بنا بروایت بندهشن[۲] جنگ نهایی و قطعی این دوپادشاه در کوه « کومش» (قومس‌در کتب اسلامی) صورت گرفت . دراین جنگ کار بر ایرانیان سخت شد و چون لحظهٔ شکست وآشفتگی سپاه ایران فرا رسید کوه «میان دشت» فرو ریخت و کوه دیگری بنام کومس‌ومشهور به « مَتَن‌فریات»[۳] (بفریاد رسیدن) برآمد که مایهٔ نجاح‌ایرانیان گردید . ویشتاسپ پس‌از غلبه برارجاسپ کسانی بنواحی مختلف ایران فرستاد و ایشان رابدین زردشت‌خواند و کتاب‌های‌اوستا رابا چندتن‌ازمغان برای تفسیروتوضیح نزدآنان گسیل‌داشت[٤] .

عمرویشتاسپ‌صد وپنجاه سال بود وپسری‌بنام پِشیّوتن[۵] (پشوتن) داشت که‌از جاویدانانست و پیری وفرسودگی را براو راه نیست ، زن ندارد و بتن وجان قوی و نیرومند است[٦] .

در کتب فارسی و عربی نام ویشتاسپ بنا برقاعدهٔ تبدیل واو به گاف وباء به گشتاسپ و گشتاسب با بشتاسف وبشتاسب مبدل شده است . ویشتاسپ دراین مآخذ نیز جانشین لهراسپ است منتهی بهمان کیفیت که درشاهنامه می‌بینیم درحیات پدر بجای او بسلطنت نشست . ظهور زردشت بنا براین مآخذ در سی امین سال سلطنت گشتاسپ‌اتفاق افتاد . کیفیت‌ظهور زردشت‌وعرض کردن دین برویشتاسپ وپذیرفتاری او تقریباً و بی زیاده‌ونقصان همانست که دربقایای متون پهلوی مشاهده می کنیم و همچنین است جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی وهنر نمایی‌های زریر و پسرش نستور (بستور)واسفندیارو‌پشوتن دوپسر گشتاسپ ومنهزم ساختن ارجاسپ . ثعالبی در

---

۱ – دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۷۷ و ۸۳ ـ ۹۰ وکتاب ۵ فصل ۳ فقرهٔ ۱

۲ – فصل ۱۲ فقرهٔ ۳۲ – ۳۳

۳ – Matan Frayât

٤ – دینکرت کتاب ٤ فصل ۲۱

۵ – Pishiyôtan

٦ ـ دینکرت کتاب ۷ فصل ٤ فقرهٔ ۸۱ .

باب جنگ گشتاسپ وارجاسپ وفرستادن اسفندیار بجنگ رستم مطالبی‌نظیر شاهنامه نقل کرده است والبته‌براثر اتحاد ایشان دراستفاده ازشاهنامهٔ ابومنصوری چنین‌توافق ومشابهتی منتظراست .

در کتاب ایاتکارزریران تنها بشرح‌نخستین جنگ گشتاسپ باارجاسپ خیونی (تورانی) اکتفاشده است واین کتاب‌دربعضی‌ازجزئیات مغایرتی باغرر اخبارملوك‌الفرس ثعالبی‌وشاهنامهٔ فردوسی دارد اما ازبسیاری جهات دیگربنهایت شبیه‌آنهاست .ثعالبی نیزمانند فردوسی قصهٔ‌هفتخان اسفندیار را متعلق بآخرین جنگ اسفندیار با ارجاسپ دانسته است و این هفتخان اسفندیار چنانکه خواهیم دید فی‌الحقیقة نظیر هفتخان رستم است .

صاحب‌مجمل‌التواریخ [1] بنای شهرستانی بنام « رامشاسان» رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است که اکنون «بسا» خوانند واین همانست که حمزة [2] « رامِوِشتاسقان» ضبط کرده وآنراشهرفسادانسته‌است . کلمهٔ « رامِوِشتاسقان » باید شکل غلط ومحرف رام وِ شتاسفان باشد که معرّب « رامِ ویشتاسپان » [3] پهلوی‌است وبازدیهی‌بنام«نمیور» درمجمل‌التواریخ بدومنسوبست که حمزة ممنورضبط کرده

چنانکه دیده‌ایم‌درآثارپهلوی بنای دوآتشکدهٔ بزرگ یعنی‌آذرفرّبغ وآذربرزین مهررا از کی گشتاسپ دانسته‌اند . دقیقی نیزبنای‌آتشکده‌هایی رابگشتاسپ نسبت داده و گفته است :

نخست آذرِ مهر برزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد

اما ظاهراً نام‌آتشگاه دیگر که دقیقی میبایست ازشاهنامهٔ منثورنقل کند دردرج کلام ساقط شد واین نتیجهٔ تطویلی‌است که درتوصیف‌آذربرزین وکاشتن سروکاشمربردرآن‌و برآوردن‌کاخی‌برفرازآن سرو، صورت گرفته‌است . فردوسی بنای‌آذربرزین رابلهراسپ نسبت داده .

زن گشتاسپ بروایث دقیقی دخترقیصرروم و موسوم به ناهید بود که شاه ویرا

---

۱ – ص ۵۲ ۲ – سنی ملوك‌الارض ص ۲۷ Râm î Vishtâspân – ۳

کتایون می‌خواند . میاز این روایت وروایت اوستاومتون پهلوی درباب همسر گشتاسپ چنانکه می‌بینیداختلاف بسیارموجوداست . چه چنانکه دیده‌ایم زن گشتاسپ دراوستا هوتئوس[۱] و درمتون پهلوی « هوتوس » است . گذشته ازاین زن گشتاسپ درشاهنامه ازخاندانی‌غیرایرانیست ولی بنابروایات قدیم هوتوس‌ازخاندان نوذری وبا گشتاسپ از یك تخمه بود . معلوم نیست روایت شاهنامه کی وچگونه درداستان گشتاسپ راه یافته است . بعقیدهٔ من‌روایت‌مذکورمتعلق باواخرعهدساسانی‌وفی‌المثل بعدازدورهٔخسروپرویز است که‌نخستین وصلت‌میان خاندان‌سلطنتی‌ایران وبیزانس صورت گرفت وشاید‌بهمین سبب‌درنسخهٔخداینامهٔپهلوی که متعلق بعهد یزدگردآخرین‌پادشاه ساسانی‌بوده روایت مذکوردرداستان گشتاسپ‌راه‌یافته‌باشد. اصولا داستان‌سفر گشتاسپ بروم‌وسر گذشت‌وی در آن‌سامان‌تنها دربعضی‌ازمآخذ معدودمانند غرراخبارملوك‌الفرس‌ثعالبی (ازصفحهٔ ۲٤۵ ببعد) وقابوسنامه‌وشاهنامه ومجمل‌التواریخ‌دیده‌میشودوروایت کتاب‌اخیر نیزعلی‌الظاهر مستقیماً ازشاهنامهٔفردوسی که‌یکی‌ازمآخذمهم‌آنست‌نقل‌شد . گذشته‌ازاین‌میان‌داستان معاشقهٔ گشتاسپ‌و کتایون‌درشاهنامه‌شباهت‌فراوانی‌بامعاشقهٔزریادرس[۲] با اُداتیس[۳] وجود دارد[٤] . دراین داستان که درعهد هخامنشی‌بصورت منظومه‌یی درایران رائج‌بود اداتیس مانند کتایون (که در عالم رؤیا عاشق گشتاسپ شده بود) در خواب دلباختهٔ زریادرس گشت وبازمانند کتایون مطلوب خود رادریکی ازمجالس جشن وضیافت یافت ومحقق است که‌داستان‌معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون‌ازاین داستان مأخوذاست‌زیرااشارات‌تاریخی قدمت‌آنرا مدلل میسازد .

ازدشمنان ویشتاسپ دراوستا که چندتن وهمه خطرناك‌وسهمگین بودند درمتون پهلوی جزیك تن یعنی اَرجَت اَسْپ (ارجاسپ) کسی یاد نشده است ولی دراین متون دشمن‌جدیدی بربدخواهان ویشتاسپ افزوده‌اند وآن اَخوان[۵] سپیداست که ویشتاسپ بااودر« سپِت رزور»[٦] (جنگل سپید) درناحیهٔ « پتشخوارگر»[۷] جنگید وبروی غلبه

۱ – Hutaôsa ۲ – Zariadres ۳ – Odatis

٤ – رجوع کنید بهمین کتاب ، گفتار دوم منظومهٔ یادگار زریر .

۵ – Axvân ٦ – Spêt-razûr ۷ – Patashxvârgar

یافت[1] اما ظاهراً این روایت مخلوطی است ازحدیث جنگ رستم بادیو سپید وا کوان دیو که نویسندهٔ کتاب از آندواخوان (اکوان) سپید راپدیدآورده وقتل اورابویشتاسپ نسبت داده‌است. گذشته ازاین باید بدانیم که درایاتکارزریران ازتلاقی سپاه گشتاسپ وارجاسپ درجنگل سپید سخن رفته است.

درشاهنامه تنها دشمن گشتاسپ ارجاسپ تورانی است که بااوجنگ بزرگ کرد وسرانجام بدست‌اسفندیاردررویین دژ محصورومقتول شد وداستان جنگ نخستین اوبا گشتاسپ منظومهٔ حماسی ایاتکارزریران راپدیدآورد.

درباب زریروبستور(نستور) وبرخی دیگرازپهلوانان عهد گشتاسپ درفصل دوم این گفتار که خاص پهلوانان‌است سخن خواهیم گفت وهمچنین ازاسفندیارپهلوانترین پسر گشتاسپ، امانا گزیربعض دیگرازمتعلقان گشتاسپ دراینجا باید شناخته شوند:

درشاهنامه ومآخذ پهلوی بگشتاسپ فرزندان بسیارازپسرودختر نسبت داده‌اند. درایاتکارزریران برای ویشتاسپ وهوتوس زن اوسی فرزند ازپسرودختریاد شده است وبنابروایت شاهنامه برروی هم سی‌وهشت تن ازفرزندان گشتاسپ درجنگ باتورانیان کشته شدند[2]. ازمیان پسران گشتاسپ کسانی مانند اردشیروشیرو وشیداسب ونیوزارو پشوتن وفرشید ورد درشاهنامه یادشده‌اند. پشوتن‌همانست که دراوستا[3] (پیشیَ‌اوثْنَ)[4] نامیده شده‌است. پیش ازاین نام اسم یکی دیگرازمعاصران ویافرزندان ویشتاسپ در فروردین یشت آمده وآن هوشیَ اوثْنَ[5] است. بعقیدهٔ دارمستتراین‌هردونام ازیك تن است[6]. این پیشیَ‌اوثْنَ همانست که در ادبیات‌پهلوی پیشُوتن[7] نام دارد واز جاویدانان است که بر گنگ دژفرمانروایی می کند ودرجنگ‌آخرالزمان ازآنجا بیاری سوشیان میآید. پشوتن درشاهنامه همواره چون جوانی هوشیاروعاقل توصیف شده که اسفندیار

۱ – جاماسپ نامك پهلوی فصل ۱ فقرهٔ ۲۰

۲ – پسر بود گشتاسپ را سی وهشت | دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه | بیکبارگی تیره شد بخت شاه

۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳

۴ – Pishyaothna

۵ – Hushyaothna

۶ – زند اوستا ج ۲ ص ۵۳٤ .

۷ – Pishiyotan

را درهمهٔ امورراهنمایی میکرد.

اما فرشید ورد پسردیگر گشتاسپ دراوستا موسوم است به «فْرَشَ هَمْوَرِتَ»[۱] که‌درمنظومهٔ ایاتکارزریران «فْرَ شَوَرْت»[۲] نامیده شده‌است. این پهلوان بنابروایت یادگار زریران بدست «وِژَك» دیو وبنابر نقل دقیقی بدست کهرم سپهبد توران کشته شد.

دارمستتر[۳] معتقد است تمام کسانی که درفقرات ۱۰۲و۱۰۳ ازفروردین یشت از فرش‌همورت تاسپنتودات مذکورند پسران کی گشتاسپند. شمارهٔ این‌اسامی به‌۱۳ بالغ میشود. این فرض تا درجه‌یی درست بنظر می‌آید خاصه که نام پسرانی که ازویشتاسپ میشناسیم‌درآغازومیان واواخر آن‌آمده ودرحقیقت سایراسامی درمیانهٔ آنها قرار گرفته وبلافاصله بعد ازاین اسامی در فروردین یشت نام برادرزادهٔ گشتاسپ یعنی بَسْتَوَئیری[٤] (بستور - نستور) وسپس نام وزیر کی گشتاسپ آمده است.

درشاهنامه ازدودختر کی گشتاسپ یعنی **همای** و **به‌آفرید** سخن رفته است که دردومین حملهٔ ارجاسپ بایران اسیرودر رویین دژ محبوس شدند وسرانجام اسفندیار با رنجهای فراوان خودرا بدان دژ رسانید وایشان رارها کرد. - درفقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ آنست که دیگرباره هُومَیَ[٥] وواریذَکنا[٦] را از کشور «خِیَاَن»[۷] (=خیون - هون - هیتالان - هیاطله) بخانه باز گرداند و این قول بتمام معنی با روایت شاهنامه همانند است. درمنظومهٔ ایاتکار زریران یکبار ازهُومَیَ بصورت هماك یاد شده است که زیباترین دختران ایران بود. گشتاسپ هنگامی که ازقتل زریرآگهی یافت وبکین خواستن کمربست برلشکریان آوازداد و گفت: کیست که شود - و کین زریرمن خواهد. تا هماك دخت خود - بزنی بدودهم که اندرهمهٔ کشور - ازوهژیرتر نیست ...

۱- Frashhamvareta
۲- Frashavart
۳- زند اوستا ج۲ص۵۳۳.
٤- Bastawaîri
۵- Hûmaya
۶- Wâridhkanâ
۷- Xyaona

نام واریذْکَنا درزبان فارسی تغییرشکل عجیبی یافت وبه «بهآفرید» مبدل شد ودرصحت این اشتقاق نگارنده را تأمل ونظراست .

از میان فرزندان کی گشتاسپ از همه نامآورتر در شاهنامه و داستانهای ملی اسفندیاراست که ازاووداستان وی درشرح داستان پهلوانان بتفصیل سخن خواهم گفت:

درشاهنامه ازجاماسپ وزیرورایزن گشتاسپ چند بارسخن رفته است. جاماسپ رهنمون گشتاسپوسرِ موبدان وردان واز پاکدینی وپاکیزه روانی همهٔ اسرار براو آشکار بود، برهمهٔ دانشها دست داشت وستاره شمری نیك میدانست. نام اودر اوستا[۱] جاماسپ[۲] آمده است واو یکی ازرجال بزرگ دربار کوی ویشتاسپ ووزیراو وشوهر پوروچیست[۳] دخترزردشت ومردی شریف وثروتمند و کشور دار وعاقل وجنگجو وفاتح بود. جاماسپ برادری بنام «فرش اوشتر»[٤] داشت که ازو دربسیاری از قطعات اوستا یاد شده واوپدر «هووِی»[٥] زن زردشت بود. این دوبرادرازخاندان هوو[٦] بودهاند[۷]. ازجاماسپ درمتون پهلوی نیزسخن رفته و کتابی بنام وی (جاماسپ نامگ) بپهلوی و فارسی دردستاست واو بنابراین متون نیزمردی عاقل ودانشمند و وزیر کی گشتاسپ بود. در منظومهٔ ایاتکار زریران نام جاماسپ وذکرهنر ودانش اوچند بارآمده است. ازجاماسپ پسری بنام گرامی (درایاتکارزریران گرامیك کرت) نام بردهاند کهدرشمار پهلوانان ازویاد خواهم کرد.

۱۱ = بهمن

آغاز دورهٔ تاریخی

بنابروایت فردوسی درواقعهٔ سیستان دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و

۱- گاثاها موارد مختلف - آبان یشت فقرهٔ ۶۸ و ۹۸ - فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ - گشتاسپ یشت فقرهٔ ۳

۲ - Djâmâspa ۳ - Pourutchista ٤ - - Frashaoshtra

۵ - Hvôvi ۶ - Hvôva ۷ - برای تحصیل اطلاعات بیشتری درباب افراد این خاندان رجوع کنید به زند اوستا تألیف وتفسیر دار مستتر ج ۲ ص ۵۳٤ ،

نوش‌آذر کشته شدند و بهمن بماند. اسفندیار او را برستم سپرد تا رسم شاهی ورزم و بزمش بیاموزد وچون چندی بر آمد گشتاسپ نبیرهٔ خویش را ازرستم بخواست وبشاهی نشاند واورا اردشیرخواند. نخستین کاربهمن کین خواستن از دودمان رستم بود، پس بسیستان رفت وزال را که پوزش آمده بود بند فرمودوآنگاه فرامرزبا سپاهی بزرگ ازبست بیامد وجنگی سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز بپراگندند وبسیار کس از نزدیکان او کشته شدند واوخود زخمهای فراوان برداشت وآخرکاراسیرشد واورا بفرمان بهمن بردار کردند وبباران تیر بکشتند. پشوتن پسر گشتاسپ و وزیربهمن از نفرین رودابه بترسید وبهمن را بر آنداشت که برزال ببخشاید وهمهٔ خاندان رستم را بجای خودفرستد، بهمن نیزچنین کرد وبایران باز گشت. بهمن پسری بنام ساسان ودختری بنام همای وملقب بچهرزاد داشت. چهرزاد سخت نیکوروی بود چنانکه:

پدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خواندورا پهلوی

همای آبستن شد ودر همان حال بهمن بیمار گشت ودر بسترمرگ همای را بجانشینی بر گزید.

نام بهمن دراوستا نیامده واین نخستین باری است که ریشهٔ روایات ملی ما ازاوستا جدا وچنانکه خواهیم دید باتاریخ سلسلهٔ هخامنشی آمیخته میشود.

اما داستان بهمن درمتون پهلوی سابقه‌یی دارد وازاینروی باید ازاین پس برای تحقیق درریشه و بنیاد روایات حماسی ازمتون پهلوی آغاز کرد. درفصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است: «درهمین هزاره (هزارهٔ چهارم) چون پادشاهی به «وهومن سپندداتان» (بهمن پسرسپندداد) رسید ایران ویران بود وایرانیان بایکدیگر بجنگ وستیز برخاسته بودند وازتخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی تواند کرد وازینروی همای دختر وهومن بپادشاهی نشست». درفصل ۳۴ بندهشن دورهٔ سلطنت وهومن پسرسپندداد ۱۱۲ سال گفته شده است. روایت مجمل‌التواریخ بااین قول موافق است [۱] ولی در شاهنامه دورهٔ سلطنت بهمن ۹۹ سال است.

---

۱ ـ مجمل‌التواریخ ص ۵۳.

در کتاب «زندوهومن یسنا» یا بهمن یشت دورهٔ سلطنت کی ارتخشیر (اردشیر) معروف به وهومن پسرسپنددات بشاخهٔ سیمین درخت گیتی مانند شده است ودر کتاب دینکرت (فصل ششم فقرهٔ چهارم) آمده است که وهومن سپندداتان از میان پادشاهانی که پس اززردشت آمده‌اند شهریارراست کردار وعاقل مزدیسنان بود.

درتواریخ اسلامی نیز بهمن‌را کی‌اردشیرخوانده[1] ولقب اورادرازدست[2] دانسته‌اند. آوردن نام کی اردشیر برای بهمن ازآن بابست که این پادشاه را بااردشیراول پادشاه هخامنشی ملقب بدرازدست درپاره‌یی مواردوبااردشیردوم که بادودخترخود «آتس‌سا» و «آمس تریس» ازدواج کرده بود[3] یکی دانسته‌اند. وازهمینجاست که‌بیرونی میگوید «. اردشیربهمن واسمه‌فی کتب‌اهل‌المغرب‌ارطخشست ولقبه‌طویل‌الیدین »[4] ابن‌الندیم همین اسمرا ازطخشاست‌المعروف بالطویل‌الیدین آورده‌است.[5] این لقب‌رادر کتب‌عربی بصورتهای‌طویل‌الیدین[6] وطویل‌الباع[7] ودر کتب‌فارسی‌غیرازدراز دست،درازانگل[8] یعنی درازانگشت نیز گفته‌اندواینهمه باوصفی که فردوسی کرده‌مطابقست:

چو برپای بودی سرانگشت او ز زانو فروتر بدی مشت او

همین لقب را بیرونی آنجا که ملوك فارس را از قول اهل مغرب شماره کرده مقروشر[9] یعنی طویل‌الیدین برای اردشیرپسراخشورش (خشایارشا) گفته است. این کلمه مصحّف کلمهٔ یونانی ماکروخئیر[10] است که در تواریخ یونانی بعنوان لقب اردشیر اول ذکرشده ومورخان رومی «لونگی‌مانوس»[11] گفته‌اند. درتواریخ اسلامی اطلاع بر «ارتخشیرلونگی‌مانوس» ازراه‌زبان‌سریانی‌صورت گرفت وبعقیدهٔ نولدکه‌پس‌ازاین آشنایی مورخان اسلامی‌اردشیرلنگی مانوس رابابهمن یکی دانستند[12].

---

۱ - تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص۳۷ـ تاریخ طبری ص ۶۸۹ ـ الاثارالباقیه ص۱۰۵ـ مجمل‌التواریخ ص ۳۰
۲ - مجمل‌التواریخ ص۳۰ ۳ - تاریخ ایران باستان مرحوم‌مشیرالدوله چاپ اول ج ۲ ص۱۰۹۷ـ۱۰۹۸
٤ـ رسالة للبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا چاپ پاریس ۱۹۳۷ ص ۲۳ ـ ۲٤ .
۵ - الفهرست چاپ مصرسال ۱۳٤۸ ص۳٤٤ . ٦ - الاثارالباقیه ص۱۱۱ ، رسالةللبیرونی‌فی فهرست کتب محمدبن زکریا ص ۲۳ — ۲٤
۷ - الاثارالباقیه ص۱۰۵
۸ - مجمل‌التواریج ص ۳۰ ۹ - الاثارالباقیه ص ۱۱۱ ۱۰-- Makroxeir
۱۱ - Longimanus ۱۲ - حماسهٔ ملی‌ایران تألیف نلدکه چاپ دوم ص۱۳۰.

باتوجه‌مختصری باین سلسلهٔ روایات‌شرقی‌وغربی‌معلوم میشود که پس‌ازویشتاسپ تاریخ کیانیان یکباره بتاریخ هخامنشی نزدیك میشود واین مقدمهٔ پیدا شدن شاهان تاریخی در شاهنامه است وچنانکه خواهیم دید ازاین پس جنبهٔ تاریخی بودن شاهان اندك اندك قوت بیشتری میگیرد تا سرانجام بپادشاهان تاریخی مانند دارای دارایان (داریوش سوم) واسکندرمیانجامد .

یکی ازنشانهای‌آمیزش تاریخ هخامنشی باتاریخ اواخرعهد کیانی جز ازموردی که نشان دادم مطلب ذیلست : مسعودی گفته است[۱] که بازگشت جهودان باورشلیم درعهد پادشاهی بهمن صورت گرفت وبنابرقول دینوری[۲] بهمن چون زنی یهودی داشت دین یهود پذیرفت اما چندی بعد دست ازاین‌آیین برداشت وبکیش مغان باز گشت .

این‌دوروایت نشانهٔ‌آمیزش سر گذشت دوتن‌ازپادشاهانست باتاریخ زندگی بهمن. بازفرستادن یهودان باورشلیم درتاریخ سلسلهٔ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت و ازپادشاهان هخامنشی‌آنکه‌زنش یهود بودبنابروایت یهودان اخشویروش است که‌استر یهودی رابزنی‌داشت[۳] ودریکسانی این اخشویرش باخشایارشاتردیدی ندارم .

بنابرقول حمزة بن‌الحسن[٤] ومحمدبن جریره[٥] بهمن کی اردشیر بیونان سپاه برد وچنانکه دیده میشود دراین روایت موضوع لشکرکشی خشایارشا بیونان وارد داستان بهمن شده است .

باتوجه بمطالب‌فوق ورجوع بروایاتی که طبری وبیرونی ودینوری وامثال‌ایشان ذکر کرده‌اند محقق‌میگردد که داستان پادشاهی بهمن باروایات خارجی خاصه‌روایات یهودان‌آمیخته شده است .

بنابرروایت حمزه بهمن به سیستان وزابلستان لشکرکشیدوازآنجا بسیاراسیر آورد، روایت دینوری وثعالبی وطبری ودیگرمورخان نیزدراین باب تقریباً بریك‌منوال وباشاهنامه همسازاست .

---

۱ – مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۲۷
۲ – اخبارالطوال ص ۲۹
۳ – کتاب استر از سلسلهٔ کتب مقدس عهد عتیق
٤ – تاریخ سنی‌ملوك‌الارض ص ۳۷ .
٥ – تاریخ‌الرسل والملوك ص ٦٨٧ .

مادر بهمن بنابر روایات بعضی ازمورخان اسلامی[1] اسنوریا استوریا استار بود واین علی‌الظاهر همان استرزن یهودی اخشویرش است که در کتاب استراز کتب مقدس عهد عتیق آمده است[2] .

با توجه بشرح سلطنت بهمن درمجمل‌التواریخ بخوبی معلوم میشود که فردوسی درنقل روایت بهمن بسیاری ازمطالب را حذف کرد ویا اصولا درمآخذی که اودر دست داشت داستان بهمن خلاصه ومختصر بود اما ازطریق مقایسهٔ مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بخوبی معلوم میشود که روایات قدیمی کامل ومدونی درباب بهمن دردست بود که هردو ازآن استفاده کرده اند .

بنابرآنچه درمجمل‌التواریخ دیده میشود[3] بهمن درآغازکار کسایون دخترصور پادشاه کشمیررا بنابرمیل رستم بزنی گرفت ولی کسایون بااوغدر کردوبا لوء لوء نامی که از کشمیر باوی آمده بود عشق ورزید واو ولوء لوء همهٔ بزرگان را بدینار وبخشش با خود یار کردند . بهمن گریخت وبمصررفت ودخترپادشاه مصررا بزنی گرفت وآنگاه بایران آمدو کسایون را کشت ولوء لوء رااز کشورخویش بیرون راند .

عین‌این روایت در **بهمن نامه** نیزدیده میشود . دختر پادشاه کشمیردربهمن‌نامه کتایون ودخترملك مصرهمای نام دارد . بهمن پس ازآنکه ازمرگ رستم آگهی یافت (دربهمن‌نامه جاماسپ خبرقتل رستم‌را ببهمن داد)تعزیت‌بداشت وآنگاه بکین‌اسفندیار سوی سیستان رفت. درجنگ با خاندان رستم‌شرح بهمن‌نامه بامجمل‌التواریخ‌اختلافاتی بسیار جزئی وبی اهمیت دارد . بنابروایت بهمن نامه زال وفرامرزوپسرش سام ودو - دختررستم زربانو وبانوگشسپ سه باربهمن را تابلخ بازپس راندند اماآخرکارزال اسیر وفرامرز کشته شد ومابقی افراد خاندان رستم بکشمیر گریختند .آنگاه بهمن‌دودختر رستم را تاکشمیردنبال واسیر کرد وآذربرزین پسرفرامرزودوپسرزواره برادررستم را نیزببند افگند، - پس‌ازاین فتوح بهمن‌ازپی ویران کردن دخمهٔ خاندان سام‌بسیستان رفت‌ولی‌سرانجام‌از کرده‌پشیمان‌شدو برهمهٔ‌اسیران ببخشود وآنانرابسیستان بازفرستاد

---

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۳۰ و تاریخ طبری ص ۶۸۸ .

۲ - بقول صاحب مجمل‌التواریخ اسنور دختر طالوت وبقول طبری دختر بائیرین شمعی‌بود

۳ - ص ۵۳

مگر آذربرزین پسرفرامرز را که باخود برد . اما آذربرزین رارستم پسرتور آزاد کرد و جنگی میان او و بهمن در گرفت و آخر بصلح انجامید . بهمن درپایان کارخود سلطنت را بهمای دخترخویش واگذاشت وخوددرشکارگاه کشته شد .

بینونت مجمل‌التواریخ با بهمن‌نامه بسیار کم وغیرقابل اعتناست وچون اوخود از کتاب اخبار بهمن[۱] نام برده معلوم میشود براصل این روایات مستقیماً دست داشته‌و از آن استفاده کرده است .

ازمقایسهٔ شاهنامه با بهمن نامه ومجمل‌التواریخ درمی‌یابیم که فردوسی‌بسیاری ازروایات را که نظم آنها نیازمند چهل الی پنجاه‌هزار بیت شعر بوده (یعنی داستان بهمن ازآغاز کار تاهنگام‌مرگ) درابیات معدودی تلخیص کرده وعدهٔ‌زیادی ازاسامی رادر روایت خودمحذوف ساخته‌است‌مانند آذربرزین- گشسپ‌بانو - زربانو - رستم‌تور- کتایون یا کسایون- همای دخترملك‌مصر - لوء لوء وامثال‌اینها . اما آثارونشانهای‌این روایات جسته‌جسته درشاهنامه آشکارولایح است .

روابط‌بهمن با اهل‌مصر وهند در بهمن نامه یادآور قسمتی ازتاریخ هخامنشیان است که در داستانهای ملی‌ما راه‌یافته‌وروایت بندهشن که درآغاز همین‌مقال نقل کردم ومبتنی‌است برجنگهای داخلی ایران درعهد بهمن علی‌الظاهر راجع بهمین جنگهای بهمن باسیستانیان و برانداختن خاندان سام‌وجنگهای سخت‌آذربرزین با اوست .

۱۲ - همای

در فصل ۳۳ بندهشن چنین آمده است که پس از وهومن سپندداتان از تخمهٔ پادشاهی کس نمانده بود که پادشاهی‌تواند کردوازاینروی همای‌دختر وهومن بپادشاهی نشست . دورهٔ سلطنتش بنابر آنچه در فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴ بندهشن آمده سی سال بوده‌است .

---

۱ - مجمل التواریخ ص ۲ .

نویسندگان ومورخان اسلامی نیز که منشاءِ سخنانشان خداینامه یا ترجمهٔ آن یعنی سیر الملوك بوده دورهٔ سلطنت همای راسی سال شمرده اندولی درشاهنامه دورهٔسلطنت همای ۳۲سال است .

لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی دیگر ازمورخان [۱] چهر آزاد وبعضی مانند طبری [۲] شهر آزاد نگاشته‌اند واین شهرآزاد (بکسراول) همان چهر آزاداست چه شِهرْ Shéhr در لهجهٔ ایران مرکزی که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست باکلمهٔ چهر درپهلوی ساسانی [۳] .

حمزة بن الحسن وبرخی دیگر از مورخان [٤] نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده‌اند وآن شمیران است که بی تناسب بانام سمیرامیس [٥] نیست وبعضی از نویسندگان نیزدر انتساب اوببهمن مردّد بوده و گفته‌اند که دختر حارث ملك مصر بود ویا از آن زن زاد [٦] وچنانکه دربهمن نامه دیده میشود همای دختر ملك مصر وزن بهمن بود نه دختراو .

کلمهٔ همای را بعضی از مورخان [۷] خمانی وبرخی [۸] خمای نگاشته‌اندواین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است که حرف (ــ) پهلوی دارد.

شرح سلطنت اووجنگ باروميان (یعنی یونانیان) ودرافگندن فرزند بآب تقریباً بهمان وضع که در شاهنامه می بینیم ازدیگر تواریخ قدیم که مستقیماً و یامع الواسطه ازخداینامه یاسیر الملوك درنگارش آنها استفاده شده است ، نیزبرمیآید [۹] .

در سلطنت همای و جنگ باروميان (یونانیان) و بنای عماراتی در اصطخر بدست معماران رومی (یونانی) [۱۰] اثر بیّن وآشکاری ازتاریخ دورهٔهخامنشی دیده می شود.

---

۱ – حمزة بن الحسن ، تاریخ سنی ملوك الارض ص ۳۸ – مسعودی ، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۲۹ – بیرونی ، الاثار الباقیه ص ۱۰۵ - ثعالبی ، غرر اخبار ملوك الفرس ص ۳۸۹– مجمل التواریخ ص ٥٤ .

۲– تاریخ الرسل والملوك ص ٦٨٨ ۳ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱٤۹

٤– مجمل التواریخ ص ۳۰ ٥ – Sémiramis ٦ - مجمل التواریخ ص ۳۰

۷– بیرونی ص ۱۰٥ ـ طبری ص ٦٨۷– دینوری ، اخبار الطوال ص ۲۹ ۸- ثعالبی ص ۳۸۹

۹ – رجوع کنید به تاریخ طبری وبلعمی ودینوری وثعالبی وحمزه ومسعودی ومجمل صحائف مذکوردرفوق.

۱۰ - مجمل التواریخ ص ٥٥ .

۱۴ - داراب

بروایت استاد ابوالقاسم فردوسی داراب فرزند همای چهرزاد و بهمن بود که پس از تولد ، مادر اورا درصندوقی نهاد و بآب افگند و گازری ویرا ازآب برآورد و از اینروی داراب نامید . روایات مورخان دیگر نیز تقریباً ازاین قبیل است جزاینکه دراین وجه تسمیه طریق تحلیل بیشتری پیش گرفته و گفته‌اند چون نجات دهنده او راهنگامی ازآب برآورد که بدرختی بازخورده وهمانجا مانده بود ازاینجهت اورادار (درخت)اب(آب) نامیده ویابقول بعضی چون هنگام یافتن او برآب گفته بود « دار » یعنی بگیر ونگاهدار ، ازاین‌جهت بدین نام خوانده شد [۱] اما درمآخذ پهلوی این نام دارا یادارای ذکرشده چنانکه درترکیب دارای دارایان ملاحظه میشود [۲] و فردوسی از آن‌هنگام که داراب بتخت شاهی بنشست تاآخر اورا دارا خوانده است :

چو دارا بتخت کیی برنشست　　　کمر برمیان بست‌وبگشاددست

از جنگ دارا با فیلفوس [۳] و صلح با وی و گرفتن دخترش را بزنی علاوه برشاهنامه دربعضی‌از مآخذدیگر [۴] نیزسخن رفته‌است . گذشته از این در شاهنامه از جنگ‌دارا وشعیب نیز شرحی‌دیده می‌شود و گویی ازاین داستان‌درزبان پهلوی نیزاثری بودچه درادبیات پهلوی داستانی‌بنام دارا وبت‌زرین وجودداشت [۵] که اکنون اثری از آن دردست نیست. پهلوان این‌داستان یقیناً دارابود وبعید نیست که این بت زرین در سرزمین تازیان بت پرست (درعهد جاهلیت) یافته میشد . و اصولا داستان داراب بدان اختصار که درشاهنامه می‌بینیم نبود وشاهد مدعای ما کتاب داراب نامهٔ طرسوسی‌است که‌اگر چه‌بعد ازفردوسی‌مدوّن گشت امالاشك مبتنی‌برروایات کهن است [۶] ونسختی ازاین کتاب در کتابخانهٔ‌آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه است.

---

۱ - بلعمی ، ترجمهٔ تاریخ طبری　　۲ - بند هشن فصل ۳۳

۳ - این اسم را معمولا فیلقوس باقاف ضبط می‌کنند ولی شکل صحیح‌آن فیلفوس با فاء است.

۴ - مانند غرر اخبار ملوك‌الفرس ثعالبی ص ۳۹۹ ومجمل‌التواریخ ص ۵۵ .

۵ - الفهرست ص ۳۰۵　　۶ - رجوع کنید به فهرست ربو .

پادشاهی دارا بنابر نقل فردوسی دوازده سال بود واین قول باروایت بندهشن[۱] وبسیاری ازمآخذفارسی وعربی‌موافق است.

بروایت فردوسی از دارا دو پسر ماند یکی دارا که پس از وی شاه ایران شد و دیگر اسکندر از دختر فیلفوس که پس از جد مادری خود بسلطنت یونان‌رسید واین روایت را راجع باسکندر بعضی از مورخان دیگرنیز نقل کرده اند.

۱۴ـ دارا پسر داراب

دارا بروایت همهٔ مورخان و چنانکه در شاهنامه می بینیم آخرین پادشاه کیان است که پسر داراب و از فرزند ناهید (دخترفیلقوس) یعنی اسکندر کهتر بودوشهر زرنوش را بنا نهاد اما پس از قیام اسکندر و سه رزم بـا او بکـرمان گریخت و از اسکندر تقاضای صلح کرد و چون آشتی امکان نیافت ازفور پادشاه هند مدد خواست اما اسکندر از پس او لشکر کشید و در این‌هنگام‌دو دستور او ماهیاروجانوسیار بامید رسیدن‌بجاه ومقام‌درخدمت‌اسکندراوراهلاك کردندو کشورایران بدست اسکندر افتاد.

ازاین پادشاه درمآخذ پهلوی چند بار سخن رفته است[۲] وبنا بروایت‌دینکرت او فرمـان داد که دو نسخه از اوستا وزند را حفظ کنند. بنا برهمهٔ مآخذ پهلوی و عربی و فارسی و چنانکه در شاهنامه می بینیم اسکندر در عهد او بایران حمله کرد. بنا بر این دارای دارا همان داریوش سوم هخامنشی است که مغلوب اسکندر مقدونی شد و داستان او با سر گذشت داریوش سوم که هنگام فـرار بدست نزدیکان خـود کشته شد شباهت و قرابت بسیار دارد. بعضی از مورخان قدیم نیز مانند دینوری[۳] و مسعودی[۴] از این حقیقت آگهی داشته و او را همان داریوش یا داریوس‌میدانسته‌اند.

با اطلاع بر این مقدمات محقق میگردد که دارای دارایـان معروف به دارا ـ الاصغر[۵] پادشاهی بتمام معنی تاریخی است و از این طریق در می یابیم که راه یافتن عناصر تاریخی درداستانهای پهلوانی ایران ازشرح پادشاهی بهمن آغازودرشرح‌سلطنت دارای اصغرکامل شده است.

« شرح سلطنت این پـادشاه نفوذ تاریخ بحدی است که پایتخت‌مبهم شاهان

---

۱ ـ فقرهٔ ۸ از فصل ۳۴ ۲ ـ دینکرت کتاب۴ فصل ۲۳ و بند هشن فصل ۳۳

۳ ـ اخبارالطوال ص ۳۱ ۴ـمروج‌الذهب ۲ ص ۱۲۹ ۵ـغرر اخبارملوك الفرس ص ۴۰۲

سابق کیان بصراحت در اصطخر معلوم میشود و از «پارس» سخن میرود :

چو بشنید دارا که لشگر زروم بجنبید وآمد برین مرز و بوم
برفتند از اصطخر چندان سپاه که از نیزه بر باد بر بست راه
همی داشت از پارس آهنك روم که انگیزد آتش ز آباد بوم
چو آورد لشکر به پیش فرات شمار سپه بود بیش از نبات

بنابر بعضی از روایات اشك جد اشکانیان از فرزندان دارای دارا بوده[۱] اما نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری اشك را از اولاد آرش میدانسته‌اند[۲] و این آرش پسر کیقباد بود وعلی‌الظاهر همانست که درمتون پهلوی کی ارشن نام داشته وپسر کی‌اپیوه پسر کیقباد دانسته شده است .

۱۵ - اسکندر

در مآخذ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی از اسکندر بدو گونه سخن رفته‌است . در متون پهلوی این‌پادشاه اغلب با صفت ملعون (گجستك)[۳] یاد شده ومنشاء او کشور اروم[٤] (روم) است و این کلمهٔ اروم در ادبیات پهلوی معمولا بجای یونان استعمال میشده (وهمچنین در متون اسلامی) .

از اسکندر در فصل ۳۳ از کتاب بند هشن چنین یاد شده است : « پس اندر پادشاهی دارای دارایان الکسندر کیسر[٥] (قیصر) از اروم بایرانشهر بتاخت ودارا شاه را بکشت و همهٔ دودهٔ پادشاهی و مغ مردان و پیدایان (نامبرداران) ایرانشهر را بپراگند و بسی از آتشها را خموش و دین مزدیسنان خوار کرد وزند را برومفرستاد و اوستا را بسوخت و ایرانشهر را بنود کدخدایی (پادشاهی) قسمت کرد تا درهمان هزاره (هزارهٔ چهارم) ارتخشتر (اردشیر) پاپکان آشکار شد و آن کدخدایان را بکشت و پادشاهی ایران زنده کرد . »

لقب و صفاتی که از « اسکندر ملعون رومی » در کتب پهلوی مانند بندهشن و کارنامه و ارداي ویرا فنامه و همچنین در نامهٔ تنسر که عبدالله‌بن المقفع آنراازپهلوی بتازی نقل کرده بود آمده ، جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر

---

۱ – مجمل‌التواریخ ص۳۱
۲ – الاثارالباقیه ص۱۱۷
۳ – رجوع کنید به اردای و یراف‌نامه و کارنامهٔ اردشیر پاپکان
٤ – Arûm
٥ – Kaisar

کرده اند یعنی «ویران کره»[۱] (ویران‌کاره - ویران‌کار) سازگار است.

اینها نمونه هایی از سخنان ایرانیانست در باب اسکندر و بدین ترتیب‌می‌بینیم که اسکندر، بر افگنندهٔ شاهنشاهان ایران وسوزانندهٔ قصر شاهان‌هخامنشی‌وجوان شهوت پرست مقدونی در متون مذهبی و تاریخی زرتشتیان نامی زشت دارد و ملعون خوانده شده است.

اما همین مرد در قسمت اسکندر نامه از شاهنامه مردی بزرگ و اصیل و از نژاد کیان است که شرف نسب را با دانش و داد و شجاعت در آمیخته و بفتوح عظیم وکارهای بزرگ نائل شده است. بااین حال یك‌بار درداستان اردشیر ویك‌بار در پاسخ نامهٔ خسرو پرویز بقیصر روم از اسکندر در نهایت بدی یاد شده است و از اینروی چنین باید گفت که فردوسی‌داستان اسکندر رادرمورد دوم‌ازهمان شاهنامهٔابومنصوری گرفته است که چند تن از ایرانیان متعصب در نگارش آن دست داشته اند اما مأخذ کار او در مورد اول کتابی خاص و مستقل بوده است بنام اسکندرنامه یا اخبار اسکندر که در باب آن قبلا در فصل سوم از گفتار نخست سخن گفته ام. ایرانیان هنگام تدوین روایت‌اسکندر تصرفاتی‌درآن کردند واسکندر راکه‌پادشاهی ایران‌داشت بنابر عادت ملی ازنژاد شاهان قدیم ایران دانستند و گفتند که از ناهید دخترفیلفوس و زن داراب و بسال از دارای اصغر مهتر بود.

اتفاقاً بنا بر بعض‌روایات‌وحکایات‌یونانی که‌درباب‌اسکندروجودداشت‌پدراسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانبوس[۲] بود[۳]. عین این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعث بود. در مجمل التواریخ چنین آمده است که: «در سکندر نامه گوید بختیانوس[۴] ملك مصرحان (ظ: جادو) بود،چون از پادشاهی بیفتاد بزمین یونان رفت متنکر وحیلتها کرد تا خود را بدختر فیلقوس رسانید بجادویی، نام وی المفید، و از وی اسکندر بزاد»[۵].

۱ - مجمل‌التواریخ ص ۴۱۸ ۲ - Nectanebos ۳ - رجوع کنید به مقدمهٔ مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۴۹ ۴ - بختیانوس شکل غلطی است از «نختنابوس» یا «نختانوس» که ازکلمهٔ Nectanebos پدیدآمد ۵- مجمل‌التواریخ ص۳۱ - چنانکه ملاحظه شده است دراین روایت نام مادر اسکند المفید معرب Olympide است و ناهید نامی است که مادر اسکندر در روایات ایرانی یافته. راجع بکتاب اخبار اسکندر و اسکندرنامه رجوع شود به ص ۸۹-۹۰ ونیز از ص۳۴۳ ببعد از همین کتاب.

درشاهنامه اگرچه داستان اسکندر بتفصیل آمده است اما بسیاری ازافسانها ازآن حذف شده و همین امر بنظامی فرصت داد تا ازبقیةالسیف آنها و داستانهای تازه‌یی که درباب اسکندر پدیدآمده بود شرفنامه و اقبالنامهٔ سکندری را پدیدآورد.

در شاهنامه نام اسکندر راجزو اسامی کیان می بینیم اما درجداولی که بیرونی از اشکانیان ذکر کرده است اسکندر نخستین پادشاه اشکانی شمرده شده است نه آخرین شاه کیان[1] ولی محققاً در شاهنامهٔ ابومنصوری چنین نبوده است.[2]

ج - اشکانیان و ساسانیان

نظر اجمالی

چنانکه گفته ام از اواخر عهد کیان خاصه ازعهد بهمن پسر اسفندیارروایات ایرانی با تاریخ هخامنشی درآمیخت و خاطراتی که جسته جسته از عهد شاهنشاهان پارس میان ایرانیان باقی مانده بود بروایات وداستانهای شرقی راه جست وحتی نام‌سه تن ازشاهنشاهان هخامنشی یعنی‌اردشیر دراز دست و داریوش دوم و داریوش‌سوم در شمار اسامی شاهان داستانی ایران خاوری درآمد. سرگذشت اسکندرنیز درخداینامه علی‌التحقیق جنبهٔ تاریخی داشته و بنحوی بوده است که نمونه های آنرا در متون پهلوی می بینیم‌منتهی یا نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری درنگاشتن داستان‌اسکندر از متن اسکندر نامه‌های عربی و فارسی استفاده کرده و فردوسی و ثعالبی نیزآنرا بآثار خویش منتقل ساخته اند و یا فردوسی و ثعالبی خود مستقیماً از متون‌اسکندر نامها پیروی نموده اند و بهمین جهت ملاحظه می کنیم که اگر چه از دورهٔ بهمن‌افسانه‌ های ایرانی با تاریخ مخلوط شده و سرگذشت پادشاهان از تفصیل باختصار گراییده است اما ناگهان درعهد اسکندر صورت داستانی شاهنامه تجدید میشود وبا این‌حال ازآغاز عهد اشکانی باز فردوسی بروایات تاریخی متوجه گشته وآنرا بهمان نحوکه از متون پهلوی بر میآید ذکر کرده است.

تاریخ اشکانیان در متون پهلوی باختصار یاد میشد زیرا شاهان ساسانی نسبت

---

۱ - الاثارالباقیه ص ۱۱۳-۱۱۶ ۶ - ایضاً ص ۱۱۷

باین خاندان‌عناد میورزیدند و موبدان ونویسندگان عهد ایشان نیز بآنان‌نظری‌نیکو نداشتند و بهمین جهات بذکر نامشان توجهی چندان نمیکردند . این کیفیت در خداینامه و سپس در شاهنامها و تواریخ ومآخذ اسلامی اثری‌آشکار کرد و ازینروی ملاحظه میکنیم که در تواریخ مهم اسلامی و شاهنامهٔ فردوسی از ایشان جزذکرنام و برخی اطلاعات ناقص چیزی دیده نمیشود .

بنابرآنچه در دینکرت و کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سپس در مآخذ اسلامی آمده پس از اسکندر ایران بچندین پادشاهی تقسیم شده بود و اینحال همچنان‌ادامه داشت تا اردشیر پاپکان که فر کیانی با او همراه بود پدید آمد و آن ملوك طوایف را از میان برد .

فردوسی نیز درباب سلطنت اشکانیان باختصار چنین گفته است : از این‌پس (پس از اسکندر) کسی را تخت و تاج نبود و بزرگانی‌ازنژادآرش(مراد کی‌ارشن پسر کیقباد است ۱)که همه دلیر و سبکسار وسرکش بودند هر یك قسمتی‌از کشور را متصرف شده و در آن پادشاهی کرده اند و ایشان را ملوك طوایف میخواندند[۲] و دویست سال بر همین منوال گذشت : نخستین پادشاه از میان اشکانیان اشك‌ازنژاد قباد بود ۳ دیگر شاپور و گودرز و بیژن و نرسی و اورمزد بزرگ و آرش و اردوان و بهرام (معروف باردوان بزرگ) که بابك از دست او باصطخر شاه بود اما چون اینان از میان رفتند دیگر کسی تاریخشان را برزبان نیاورد :

چو کوتاه شدشاخ وهم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

در سایر تواریخ اسلامی نیز از اشکانیان بنابر همان جهات که گفته ام بتفصیل ذکری نشده است . اینان هم اشکانیان را جزو ملوك طوایف بعد از اسکندر دانسته و روایات مختلف درباب ایشان ذکر کرده اند . بیرونی نخستین پادشاه این سلسله را

۱ – رجوع کنید بغرر اخبار ملوك‌الفرس ص ۴۵۷

۲ – این فکر یادگاری است از نفوذ خاندانهای بزرك در سلطنت اشکانی و امارت و حکومت آنها در نواحی مختلف کشور و اهمیتی که در انتخاب پادشاه و تثبیت مقام سلطنت وی داشتند

۳ – بنا بر روایت شاهنامه اشکانیان و ساسانیان هردو از نژاد کیان و بدین‌ترتیب تمام سلاطین ایران‌از کیومرث تایزدگرد حتی اسکندر از یك خاندان بوده اند.

اشك بن اشكان بن بلاش بن شاپور بن اشكان بن امكناز بن سياوش بن كيكاوس دانسته [۱] و ازجداول متعددی که در باب اشکانیان وجود داشت پنج جدول را نقل کرده است و جدولی که از شاهنامهٔ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق آورده چنین است [۲] : اشك بن دارا — اشك بن اشك — سابور بن اشك — بهرام بن سابور — نرسی بن بهرام — هرمز بن نرسی — بهرام بن هرمز — هرمز — فیروز بن هرمزد — نرسی بن فیروز — اردوان .

ولی جدولی که همین دانشمند از کتاب ابی‌الفرج نقل کرده [۳] بجدول فردوسی نزدیکتر میباشد و آن چنین است : افغور شاه (لقب اشکان) ـ شاپور بن اشکان — جوذر (جودرز) الاکبر — بیژن الاشکانی — جوذر (جودرز) الاشکانی — نرسی الاشکانی — هرمز — اردوان — خسرو — بلاش — اردون اصغر .

از میان این جداول مفصل تر از همه جدولی است که از روی نسخهٔ بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد فارس) نقل کرده است [٤]

تشتت این جداول که در عین حال دور ازقرابتی با یکدیگر نیستند مؤید آنست که تاریخ اشکانیان درمآخذی که این مورخان از آنها استفاده میکردند بتحقیق وتفصیل نگاشته نشده بود و قرابتی که روایت فردوسی با هریك ازاین جداول دارد میرساند که او یکی از جداول را اساس کار قرار داده بود که اتفاقاً با جدول ابوالفرج بینونت زیادی جز دربعض موارد معدود نداشت .

خلاصهٔ سخنان ثعالبی که روایات مختلفی را در باب اشکانیان گردآورده وآنها را بدقت مقایسه ومقابله کرده و شرح سلطنت اشکانیان راباتفصیل نسبةً زیادی نگاشته چنین است [۵] :

پس از اسکندر ممالك ایران شهر وغیر آن بقطعات مختلف تقسیم شد و هر قسمتی دردست پادشاهی افتاد چنانکه بین بلاد ترك تا بلاد یمن و مصر وشام بیش از هفتاد پادشاه داشت که بتوارث پادشاهی میکردند . اشکانیان بر عراق و اطراف فارس

---

۱ — الاثارالباقیه ص ۱۱۲—۱۱۳ ۲ — ایضاً ص ۱۱۷ ۳ — ایضاً ص ۱۱۶

٤ — الاثارالباقیه ص ۱۱۵ ۵ — غرر اخبار ملوك‌الفرس ص٤۵٦ -٤۵۸

و جبال سلطنت داشتند و رومیان بر موصل و سواد و هیاطله بـر بلخ و طخیرستان (طخارستان) وطراخنهٔ ترك (طرخانان ترك نژاد) برخراسان اما همهٔاینان اشکانیان را بزرگ میداشتند زیرا اولاد اشکانیان در نژاد از همه بزرگتر بودند و ثانیاً ممالك ایشان مرکز ممالك دیگر بود و گویند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و بعضی گفته اند از اولاد اشکان بن کی ارش بن کیقباد و اقوال دیگری‌نیزدراین‌باب هست و در اصل ایشان تردیدها رفته ولی محقق است که از نژاد شاهان قدیم‌بوده‌اند و همچنـانکه در نسب آنان خلافست در اسماء آنان وتقدم وتأخر و مدت پادشاهیشان نیز اختلافی هست مثلا طبری در بعضی از روایات خود آورده است که اولین پادشاه ایشان اشك‌بن اشکان بود و بیست و یکسال پادشاهی کـرد و در این روایت صاحب کتاب شاهنامـه (یعنی شاهنامهٔ ابومنصوری) هم با او همراهست جز اینکه درباب مدت پادشاهی او قولی‌دیگر دارد وآنرا ده‌سال گفته است. وباز طبری روایت دیگری دراین باب دارد و گوید که اولین شاه ایشان اقفور شاه بود و شصت و دو سال‌پادشاهی کرد وابن‌خردادبه در این باب با او همداستانست و اخباری نیز بر آن روایت افزوده و من خلطهایی راکه درباب اخبارایشان شده است برعهده نمیگیرم .

سپس ثعالبی از مقایسهٔ روایات مختلف توانسته است اسامی پادشاهان اشکانی را بصورت ذیل در آورد : اقفور شاه الاشکـانـی – ملك سابوربن اقفور شاه – ملـك جوذرزبن سابور – ملك ایرانشهرشاه بن بلاش‌بن سابور الاشکانی – ملك‌جوذرزبن ایران شهر شاه الاصغر – ملك نرسی بن ایران شهرشاه – ملك هرمزان بن بلاش – ملك فیروزبن هرمزان – ملك خسرة بن فیروز – ملك اردوان بن بهرام بن بـلاش (آخر ملوك الاشکانیه) و در باب هر يك از این پادشاهان توضیحاتی داده ومطالبی آورده است و پیداست که او در تدوین تاریخ سلسلهٔ اشکانی از شاه نامهٔ ابومنصوری‌و تاریخ طبری و کتاب‌ابن خردادبه وچند مأخذ دیگر که نام نبرده استفاده کرده‌ونقص روایت شاهنامهٔ ابومنصوری را با مطـالعهٔ مـآخذ جدید مرتفع ساخته اما فردوسی که در انتخاب این روایات مختلف حیران و از بحث انتقادی و تحقیقی درباب‌آنها معذور بود بذکر يك قول و اشارهٔ مختصری باٖبهام تاریخ اشکانیان اکتفا کرده است .

استاد طوس پس از اشارات مختصری بتاریخ اشکانیان **بذکر تاریخ ساسانیان پرداخته** و فصلی از شاهنامهٔ خود را آغاز کرده که روایات ملی‌ما در آن بیش از هر قسمت دیگر تابع حقایق تاریخی شده است . دراین قسمت حوادث و وقایع غیر عادی کمترمشهوداست وجز برخی داستانهای کوچك که عناصر غیرتاریخی در آنها راه یافته مانند سر گذشت اردشیر پاپکان وداستان کرم هفتواد وجنگ بهرام گور با اژدها و با شیر و گرگ و امثال اینها ، سایر وقایع کاملا تاریخی و در شمار وقایع عادی است . تاریخ ساسانیان آن چنانکه در خدای نامه بوده و بوسیلهٔ کتب تاریخی عرب که مأخذ آنها ترجمهٔ خداینامه و آیین نامه و رسالات متعدد پهلویست بما رسیده نسبة با دقت گردآوری شده و در شاهنامه های منثور نیز علی‌الظاهر ابن حال بخوبی موجود بوده است . معلوم نیست در شاهنامهٔ ابومنصوری هنگام نگارش تاریخ ساسانیان ازرسالات مختلفی مانند کارنامهٔ اردشیر پاپکان و سر گذشت بهرام و بهرام چوبین نامه و داستان خسرو و شیرین و بزرگمهر و شترنگ نامه و امثال اینها استفاده شده‌است یا نه ولی اثر مستقیم این رسالات و داستانها در شاهنامهٔ فردوسی روشن و آشکارست و محققاً سر گذشت بهرام گور آنچنانکه در شاهنامهٔ فردوسی می بینیم در اصل از کتب تاریخی گرفته نشده و مأخذ آن داستانی بوده است که درباب این شاه‌وجود داشته .

راجع بمآخذ فردوسی هنگام نظم‌تاریخ ساسانیان و کتب وداستانهایی که‌ممکن است در این باب مورد استفادهٔ او یا نویسندگان شاهنامهٔ ابو منصوری واقع شده باشد در گفتار اول و سوم این کتاب بتفصیل سخن گفته ام و اکنون باعادهٔ آن مطالب نیازی نیست .

فصل دوم

پهلوانان

روایات حماسی ما بر اثر تعدد آثار مشحون باسامی بسیاری از پهلوانان است که حتی شماره کردن نام آنان نیز امری دشوار و تحقیق دربارهٔ ایشان نیازمند کتابی خاص است . ازینروی نگارنده در این فصل اصلا ادعای تحقیق در باب همهٔ پهلوانان ندارد و تنها در باب دسته یی از مشاهیر آنان تحقیق مختصری خواهد کرد.

پهلوانان ایران درمنظومه های حماسی معمولا یا از خاندانهای مشهورند و یا اشخاص منفردی که بقبیله وعشیره‌یی تعلق ندارند. ازمیان خاندانهای پهلوانی خاندان سام از همه مهمتراست و پس ازآن خاندان پهلوانان کیانی را که فریبرز وزریر و اسفندیار از آنانند باید نام برد و در ردیف همین خاندان خاندان نوذریان که طوس ازایشان بود و سپس خاندان گودرزیان و میلادیان وچند خاندان دیگر که در سطور ذیل ازآنان یادخواهیم کرد قراردارند .

۱ - پهلوانان سیستان

بزرگترین و نام‌آورترین پهلوانان ایران در حماسه های ملی ما از سیستان برخاسته‌اند .این پهلوانان ازخاندان بزرگی بودند که نژادشان به‌جمشید می‌پیوست. جمشیدهنگام‌فرار ازضحاك بادختر کورنگ شاه زابلستان تزویج کردو ازوپسری بنام تور پدید آمد . ازتور شیدسپ و ازشیدسپ طُورگ و ازطورگ شم و ازشم اثرط و از اثرط کرشاسپ واز کرشاسپ نریمان وازنریمان سام معروف به «سام یکزخم[۱]» .

۱- بشد سام یکزخم وبنشست زال   می و مجلس آراست بفراخت یال

روایت فردوسی در باب نریمان و سام متفاوتست چنانکه اغلب سام را فرزند نریمان دانسته است ولی گاه نیز ویرا برادر نریمان گفته :

بچپ برش کرشاسپ کشور گشای دوفرزند پرمایه پیشش بپای
نریمان جنگی و فرخنده سام که‌از پیل‌وشیران بر آرند کام

وتنها راه رفع این تناقض آنست که مراد از دو فرزند کرشاسپ را فرزند واقعی او نریمان و نوادهٔ وی سام بدانیم که در بیشتر موارد سام نریمان یا سام نیرم خوانده شده است .

سام را فرزندی سپید موی زاد که بعلت سپیدی موی سروروی ویرازال نامیدند اما سام که‌ازاین فرزند پیرسر ننگ داشت اوراازخودراندو بردامن البرز کوه گذاشت. سیمرغ کودك شیرخوار سام را دید وبرداشت وبنشیم خود برفراز البرز کوه بردو با بچگان بپرورد تاسام شبی پهلوانی را بخواب دید که او را بباشیدن زال در البرز کوه مژده داد واین خواب دوبار تکرار شد . پس سام بالبرز کوه رفت وسیمرغ فرزنداورا از فراز کوه برداشت وپیش سام نهاد وپری از خود بدو داد تا هر گاه بمحنتی دچار شود آن را بسوزاند وسیمرغ بیاری اورود . زال ازجانب پدرپادشاهی سیستان یافت و از آغازکار شیفتهٔ رودابه دختر مهراب کابلی شد ، لیکن سام بوصلت او با مهراب که ازنسل ضحاك بود تن درنمیداد تاسرانجام موبدان اومنوچهر را بزادن رستم پهلوان ازدختر مهراب بشارت دادند . پس سام و منوچهر بازال همداستان شدند و او رودابه را بزنی گرفت وازآندو رستم پدید آمد . زادن رستم بارنج وسختی بسیارهمراه بود چنانکه پهلوی رودابه را باشارت سیمرغ بدریدند ورستم برومند راازشکم مادربیرون کشیدند . دودست رستم هنگام زادن پرازخون بود و«بیکروزه گفتی که یکساله‌بود». چون رودابه بهبود یافت رستم را نزد اوبردند واو ازشادی گفت «برستم !» یعنی آسوده شدم ! وازینروی آن کودك را «رستم» نامیدند :

بخندید ازآن بچه سرو سهی بدید اندرو فر شاهنشهی
بگفتا برستم ، غم آمد بسر نهادند رستمش نام پسر

رستم‌ازآغاز کودکی پهلوانی زورمند بودچنانکه پیلی‌سپید را کشت وبدژسپند رفت واهل آن دژ رابانتقام نریمان بقتل‌آورد ونیز کك کوهزاد را که زال خراجگزار

او بود کشت وپس ازمرگ گرشاسپ پسرزال بالبرز کوه رفت و کیقباد را آورد وبتخت شاهی نشاند وبا افراسیاب که بایران تاخته بود نبردی عظیم کرد و اورا منهزم ساخت ودر پادشاهی کاوس و کیخسرو پهلوانیها نمود تا آخرکار درعهد گشتاسپ با اسفندیار رویین تن جنگید واورا بچاره گری کور کرد و کشت و سرانجام در عهد بهمن بحیلهٔ شغاد برادرخود بچاهی افتاد و بارخش در همان چاه جان داد اما پیش از مرگ کین خود را از شغاد گرفت و با تیر اورا بدرختی تناور بدوخت چنانکه دردم جان بداد.

زال غیر ازرستم وشغاد پسری دیگر بنام زواره داشت که او نیز از پهلوانان بزرگ بود. ازرستم فرامرز وسهراب وجهانگیر و گشسپ بانووزربانو پدیدآمدند. سهراب بدست پدر کشته شد اما ازو فرزندی برزو نام و از برزو پسری بنام شهریار ماند. فرامرز را بهمن بکین پدر خود اسفندیار بکشت و آذربرزین پسر فرامرز را بازربانو و گشسپ بانو وزال ودوپسر زواره فرهاد وتخار (یا تخاره - تخوار - تخواره) پس ازجنگهای عظیم دستگیر کرد وسرانجام همه را باشارت عم خود پشوتن بخشید مگرآذربرزین را که باخود سوی بلخ برد اما رستم تور گیلی اورا در راه از بند بهمن برهاند وآذربرزین پس ازرهایی جنگهای بزرگ با بهمن کرد واورا محاصره نمود و آخرکار صلح کردند وآذربرزین جهان پهلوان بهمن گشت.

اما جهانگیرمانند سهراب جنگی باایرانیان وبرادر خود فرامرز وپدر خویش رستم کرد منتهی شناخته شد و ازمرگ رست اما آخرکار دیوی او را از کوه پرتاب کرد و کشت.

اینست خلاصهٔ آنچه از گرشاسپ نامه و شاهنامه و بهمن نامه و فرامرزنامه و برزونامه و شهریارنامه و بانوگشسپ نامه و جهانگیرنامه و سام نامه در باب خاندان پهلوانان سیستان برمیآید. تحقیق درجزئیات داستان های این پهلوانان فعلا ازوظیفهٔ من بیرونست وکاری که اکنون درپیش دارم تحقیق درمنشاء داستان ایشانست.

دراوستا یکی ازخاندانهای بزرگ خاندان ساماست که ثریت[۱] و کرساسپ[۲]

---

۱ - Thrita ۲ - Kerəsaspa

ازافرادآنند. نام این خاندان دریسنای نهم (فقرهٔ۱۰) وفروردین پشت (فقرهٔ۶۲) وچند مورد دیگر آمده است و ثریت پدر کرساسپ از آحاد آن دانسته شده . کلمهٔ سام در اوستا بشکل سام[۱] آمده ونام خاندانیست نه نام کسی اما درروایات پهلوانی نام دو تن از دلیران سیستان است یکی پدراثرط که در کرشاسپ نامه‌بصورت شم می‌بینیم وباید اصل آن سام باشد (درباب این نام بازسخن خواهیم گفت) و دیگر نوادهٔ کرشاسپ وپدر زال .

ازخاندان سام دراوستا سه تن ذکر شده اند : نخست اثرط دوم کرساسپ سوم اوروخش . کرشاسپ و اوروخش برادر بوده‌اند و یکی ازآرزوهای کرشاسپ گرفتن انتقام وی بود . نام اوروخش برادر کرشاسپ در داستانهای ملی ما فراموش شد امااز اثرط و کرشاسپ چندین بار یادشده وخاصه از کرشاسپ بتفصیل سخن رفته است .

ثْرِیتَ[۲] پدر کرساسپ یکی ازپاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشك دارد . ازمواردی که ازودراوستا سخن رفته یسنای نهم (فقرهٔ۱۰) است . دراین مورد ثریت ازخاندان سام سومین کسی است که عصارهٔ کیاه مقدس‌هوم را مهیا کرد. ثریت دراین مورد نیکوکار ترین افراد خاندان سام است و بپاداش تهیهٔ هوم دوپسر یافت یکی بنام اورواخشبه[۳] ودیگر بنام کرساسپ که نخستین ، مردآیین وقانون وداد بود ودومین مردی دلیر وجنگاور . دیگر از این موارد فر کرد بیستم از وندیداد است . دراین فر کرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزهٔ پران وتب سوزان را ازتنها بر کنار کرد (فقرات ۱ـ۲) ومفاد کلام مذکورچنین است که این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد .

ثریت در کرشاسپنامه بصورت اثرط درآمده وهمین نام در تاریخ سیستان اثرت با تاء منقوط ودرمجمل التواریخ وتاریخ طبری وتواریخ دیگر اثرط با طاء مهمله ثبت شده و املاء آن در بندهشن اَثْرَت[۴] وبنا براین عین ضبط فارسی وعربی آنست .

Athrat – ٤ Urvâxshaya – ۳ Thrita – ۲ Sâma – ۱

طبری[۱] نسب اثرط را چنین آورده : اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسب بن اروشسب بن تور بن فریدون . عین این نسب نامه را درتاریخ سیستان[۲] با مختصر اختلاف ملاحظه میکنیم و آن چنینست : اثرت بن شهر بن کورنگ بن بیداسب ابن تور بن جمشید .ـ در مجمل التواریخ[۳] عین روایت کرشاسپنامه نقل شده است .

نسب نامهٔ اثرط در بندهشن با تاریخ طبری تقریباً یکسانست بدین معنی که جز نریمان همه را مذکور داشته : اثرت پسر سام پسر تورگ[۴] پسر سپئنیاسپ[۵] پسر دُورُوشاسْپ[۶] پسر توگ پسر فریتون[۷] . با نظری باین نسب نامه درمی یابیم که سام دراینجا جای سهم طبری وشم اسدی را گرفته و همان نام خانوادگی ثریت است که در این نسب نامهٔ مجعول اسم پدر اوشده . تورگ همان کلمه ییست که در کرشاسپ نامه بغلط ویا بضرورت شعری بصورت طورگ بروزن بزرگ درآمده وباهمین کلمه یعنی بزرگ قافیه شده است . سپئنیاسپ در تاریخ طبری شیراسب و در کرشاسپنامه شیداسب و در تاریخ سیستان بیداسب شده است .

مسعودی[۸] و بیرونی[۹] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان تصور کرده ونسب نامهٔ او را چنانکه خواهیم دید بنوعی دیگر آورده‌اند . در این نسب نامه نامی ازاثرط نیامده است .

ازدوپسر اثرط ، **کرساسپ** (دارندهٔ اسب لاغر) درادبیات پهلوی وفارسی ازمشاهیر پهلوانان ایرانست . دراوستا نام این پهلوان چند بار آمده است[۱۰] و او پسر ثریت از خاندان سام وموصوف است بصفات گیسودار (گئسو)[۱۱] و گُرزوَر (گذور)[۱۲] و نرمنش (نَئیرِمَنَو)[۱۳] یعنی دلیر وپهلوان[۱۴] . ازصفت نخستین یعنی گیسودار یاصاحب موی مجعد

۱ — تاریخ طبری ص۵۳۲ — ۵۳۳ ۲ — ص۲۵ ۳ — ص۲۵
۴ — Tûrag ۵ — Spaênyâsp ۶ — Dûrôshâsp
۷ — چاپ انکلساریا ص۲۳۲ وترجمهٔ وست فصل ۳۱ فقرات ۲۶—۲۷
۸ — مروج الذهب ج ۲ ص۱۳۰ ۹ — الاثارالباقیه ص ۱۰۴
۱۰ — یسنای نهم فقرهٔ ۱۱ . یشت ۱۹ فقرهٔ ۳۸ — ۴۴ . یشت ۵ فقرهٔ ۳۷
۱۱ — Gaêsû ۱۲ — Gadhawara ۱۳ — Nairemanav
۱۴ — یشتها ج ۱ ص ۱۹۹

درحماسه های ملی ما اثری نیست اما ازدوصفت دیگرصفت گرزور درشاهنامه چندبار به تعریض برای کرشاسپ وسام ذکرشده و سلاح معمول کرشاسپ و سام در شاهنامه و کرشاسپ نامه گرز است . کرشاسپ شیرویه پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرزهٔ گاو روی ازپای درآورد وسام اغلب درشاهنامه صاحب گرز یکزخم و گاه خود موصوف بصفت یکزخم است .ـ صفت دیگر کرشاسپ یعنی نئیرمنو درادبیات فارسی به‌نریمان تبدیل شده است وپسر کرشاسپ گردیده .

پس‌سام (که درشاهنامه ازوباختصار ودرسامنامه بتفصیل سخن رفته)و کرشاسپ و نریمان (که هردو در کرشاسپنامه متقلد اعمال بسیارند) نام خانوادگی ـ نام ـ و صفت یکتن یعنی کرساسپ است لاغیر .

خلاصهٔ داستان کرساسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام ، در موارد مذکور ازاوستا چنین است : کرساسپ اژدهای سرُوور[۱] یعنی شاخدار را که اسبان و آدمیان رامی او بارید کشت . این اژدها زهردار وزرد رنگ بود و برپشتش جویی از زهر زرد رنگ بضخامت یك بند انگشت جریان داشت . کرساسپ نیمروز در دیکی آهنین برپشت این اژدها طعام می‌پخت وچون اژدها گرم شد ناگهان از جای جست وآب جوشان را پراگند چنانکه کرساسپ نریمان از بیم خودرا واپس کشید[۲] اما سرانجام اورا کشت. این پهلوان بر کنار دریای وُورُوکَش[۳] گندرو زرین پاشنهٔ دیورا کشت[٤] وبانتقام برادر خود «اُورواخشیه» هیتاسپ زرین تاج را بقتل‌آورد[٥] ونه فرزند پَثَنیه[٦] و پسران نیویك[۷] و داشتیانی[۸] ودانی‌نَ[۹] و ورشو[۱۰] وپی‌تان[۱۱] و ارزوشمن[۱۲] و سناویذکَ[۱۳] شاخدار سنگین دست را کشت[۱٤] وچون سومین بار فر از جمشید دور شد کرشاسپ نریمان‌آنرا بر گرفت[۱۵] اماآخرکار کرساسپ به خنَ ثَئیتی[۱٦] پری که‌اهریمن

۱ – Sruvara ۲ – یسنای ۹ فقرهٔ ۱۱ ۳ – Vourukasha

٤ – آبان یشت فقرهٔ ۳۸ و زامیاد یشت فقرهٔ ٤۱ و رام یشت فقرهٔ ۲۸

٥ – رام یشت فقرهٔ ۲۸ وزامیاد یشت فقرهٔ ٤۱ ٦ – Pathanaya ۷ – Nivika

۸ – Dâshtayâni ۹ – Dânayana ۱۰ – Varᵊshava

۱۱ – Pitaona زامیادیشت فقرهٔ ٤۱ ۱۲ – Arezôshamana ۱۳ – Snâvidhka

۱٤ – ایضاً فقرهٔ ٤۱–٤٤ ۱۵ – ایضاً ۳۸–۳۹ ۱٦ – Xnathaiti

اورادرسرزمین وَاِکِّرِت[۱] یعنی کابلستان آفریده بوددل باخت[۲] ومطرود ومبغّض گشت. کرساسپ بنا براشارت یشتها جاویدان و نـامردنی است و۹۹۹۹۹ فروهرجسد او را نگاهبانی می کنند[۳].

درسوتـگر نسك شرح مفصلی راجع بکرشاسپ آمده بود[۴] وتوضیحاتی نیزدربارهٔ او درآثار پهلوی داده شده است[۵] و او دراین روایات نیز ازجملهٔ جاویدانانست منتهی چون بآیین مزدایی بی‌اعتنائی کرده بود نیهاك[۶] پهلوان تورانی اورا بتیر زد و اکنون بوشاسب (خواب غیرطبیعی) براوعارض شده ودر درهٔ پیشین[۷] واقع درسرزمین کابل افتاده است وفرّاز فراز سراو وهمچنین فروهران پاك جسدش را نگاهبانی میکنند و چون ضحاك درآخرالزمان زنجیر بگسلد و جهان را بویرانی‌آرد کرساسپ از خواب برانگیخته میشود و ضحاك را هلاك میکند و جهان را بعدل و داد باز میآورد . اسم کرشاسپ درمتون پهلوی کَرساسپ[۸] وپدرش اثرت واو خود ازجملهٔ جاویدانانست[۹] .

باتوجه بمطالب زامیاد یشت درمی‌یابیم که میان کرساسپ وجم‌رابطه‌یی موجود است . بنا براین یشت فرّ سه‌بار ازجمشید دورشد یکبار بمهر ویکبار بفریدون ویکبار بکرشاسپ پیوست . فریدون ضحاك را ببند افگند اما کشتن او و گرفتن کین جم بدست کرشاسپ درآخرالزمان میسرخواهد بود . شاید بنا برهمین اصل است که در روایات پهلوی وفارسی نسب کرشاسپ مانند نسب فریدون بجم پیوسته است .

در یسنای نهم کرشاسپ پس از فـریدون و پیش از زردشت و در یشت نوزدهم (زامیاد یشت) میان فریدون وافراسیاب ودر یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است . بنا براین کرشاسپ پس از فریدون وپیش از کیخسرو و معاصر او افراسیاب تورانی زندگی‌میکرد .اگر کرشاسپ جانشین زاب را که درروایات ملی‌ما غیر از کرشاسپ پهلوانست همان کرشاسپ اوستا تصور کنیم باید چنین پنداریم کـه

---

۱ – Vaekerreta
۲ – وندیداد فرکرد ۱ فقرهٔ ۱۰
۳ – فروردین یشت فقرهٔ ۶۱
۴ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴
۵ – زندوهومن یشت فصل ۳ فقرات ۵۸–۶۲ . بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۷ • دینکرت کتاب ۹ فصل ۱۴
۶ – Nîhâk
۷ – در اوستا پیشینگه Pishingha و در ادبیات پهلوی پیشنسی pêshansê
۸ – Karsâsp
۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۲ وکتاب۷ فصل ۹– دانستان دینیگ فصل ۳۶ .

بنا برروایات بعدی ایرج ومنوچهروزو (نوذر درروایات پیش ازاسلام شاه نیست)میان فریدون و کرشاسپ فاصله شده اند اما بعقیدهٔ من در روایات ملی ما کرشاسپ گنجور فریدون، و کرشاسپ پهلوان فریدون ومنوچهر،و کرشاسپ جانشین زاب ازیکدیگر متفاوتند واز هریك بنوعی‌خاص سخن‌میرود وبرای فهم این حقیقت نظری‌بشاهنامه[1] و کرشاسپنامه‌کافی است . بااین همه بیرونی[2] ومسعودی[3] کرشاسپ جانشین زاب را همان کرشاسپ پهلوان دانسته و نسب نامهٔ این کرشاسپ که بروایت بیرونی شریك سلطنت زاب بوده در الاثارالباقیه چنین‌آمده است : کرشاسب و هوسام بن نریمان بن تهماسب بن‌اشك بن‌نوش بن دوسربن منوشجهر.- ودر مروج الذهب کرشاسب بن یمار ابن‌طماهسف‌بن‌فرسین بن‌ارج .- وچون این روایات جز در ذکرنام نریمان بهیچ روی با روایت‌کرشاسپنامه ومآخذ کهن ترساز گار نیست نبایدآنرا اصیل پنداشت خاصه که میان روایت بندهشن ودو روایت مذکور اصلا توافقی مشهودنیست .

حدیث پهلوانیهای کرشاسپ وجنگهای اوبااژدهای‌سهمناك وبسیاری‌ازاحادیث و روایات دیگر در کرشاسپنامه بتفصیل‌آمده است و در کرشاسپنامه از پسر داستانی کرشاسپ یعنی **نریمان** (که نام او ازصفت کرشاسپ‌منبعث گشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمانست که در شاهنامه گاه بصورت نیرم دیده میشود . از نریمان همواره بعنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است . این پهلوان در دژ سپند کشته شد ورستم انتقام اورا گرفت .

پس از نریمان و سام **زال زر** یا **دستان زال** در روایات ملی از میان خاندان پهلوانان سیستان پدید می‌آید . زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی پدر او را درشیرخوارگی ازخود دور کرد و بردامنهٔ البرز نهاد تا همانجا تباه شود . اما سیمرغ اورا بدید وبرداشت وبکنام خود بردوچون فرزندان‌خویش بپرورد وسرانجام‌چنانکه درشاهنامه می‌بینیم بپدرباز گرداند .

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد . بنا بروایت شاهنامه زال

---

۱ - داستان فریدون ومنوچهر وکرشاسپ جانشین زاب
۲ - الاثار الباقیه ص ۱۰۴
۳ - مروج الذهب ج۲ ص ۱۳۰ .

از آنجهت بدومی گفتند که هنگام تولد موی‌سرو‌روی اوچون پیران سپید بودودستان ازآنروی که پدر با او دستان ومکر کرده واورا بالبرز کوه افگنده بود .

در اوستا از این پهلوان نامی‌نیست اما معمولا درمتون پهلوی اورا دستان‌نامیده ونام او باروت ستخم (رستهم ـ رستم) همراه آمده است [۱] ونیز دراغلب متون کهن‌اورا زال زر نامیده‌اند .

بنا برعقیدهٔ همهٔ محققان زال‌وزرهردو بمعنی پیرودوشکل از یك کلمه‌هستند [۲] . توضیح آنکه راء لهجات کهن اغلب درزبان فارسی به لام بدل شد [۳] وبعبارت دیگر راء ولام درلهجات ایرانی قابل تبدیل بیکدیگرند پس زر وزال‌هردو از یك‌ریشه وبمعنی پیر است وازینروی درشاهنامه زال «پیرسر» وصف شده است .

یکی پیرسر پور پرمایه دید — که چون او ندید و نه از کس شنید

در آثاری که مستقیماً مستند برترجمه های خداینامه است مانند تاریخ طبری والتنبیه ومروج‌الذهب مسعودی والاثارالباقیهٔ بیرونی وسنی‌ملوك‌الارض حمزه‌ازداستان زال سخنی نرفته واوتنها پدر رستم شمرده شده‌است ودراین مواردا‌ورا دستان‌نامیده‌اند واین نام همانست که دربند هشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است . طبری از این پهلوان نخستین‌باردرذکرداستان کیکاوس در حمیر مستقیماً سخن گفته است . بنا برنقل فردوسی زال افزون ازهزار سال زندگی کرد ودر بهمن نامه چنین آمده است :

در ایام دارا دگرگشت حال — برون شد ز گیتی جهاندیده زال

وبنا براین زال ازعهد منوچهر تا عهد دارا زندگی میکرد اما از این پهلوان درشاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود وهمهٔ پهلوانان بدیدهٔ اعتنا واعتبار در اومینگریستند .

درحماسهٔ ملی ماحیات زال بوجود **سیمرغ** رابطهٔ بسیاردارد . این‌مرغ داستانی

---

۱ – بندهشن (نسخهٔ ایرانی) فصل ۳۵

۲ – رجوع کنید به حماسهٔ ملی نلدکه ص ۱۰ وکیانیان تألیف کریستن‌سن ص۱۳۳ ومقالهٔ شاهین بقلم آقای پور داود درشمارهٔ چهارم سال هفتم مجلهٔ مهر

۳ – مانند هربرزئیتی **Hara-Berezaiti** که درفارسی به لبرز وائوروَنت **Aurvant** اوستائی واروند پهلوی که در فارسی به الوند وبوری **Bawri** که درفارسی به بابل تبدیل شد .

عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار درصحنهٔ وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن ودیگر آگاه کردن زال زر از وسیلهٔ قتل اسفندیار و حدیث چوب گز.

سیمرغ مرغ داستانی شاهنامه در اوستا مِرِغوسَئِن[۱] یعنی مرغ‌سئن نام دارد.

از مرغ سَئِن درفقرهٔ ٤۱ از بهرام یشت و فقرهٔ۱۷ از رشن یشت یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی‌آید که مرغ سَئِن مرغی فراخ بال است چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرومیگیرد ولانهٔ او بر درختی در دریای وورو کش قرار دارد واین درختی درمان بخش است و تخم همهٔ گیاهها درآن نهاده شده است. وورو کش یا فراخکرت را چنانکه‌تا کنون چند باردیده‌ایم میتوان همان دریای مازندران‌دانست واز درختی که درآن دریاست درمتون پهلوی وپازند با تفصیل بیشتری سخن رفته ودر کتاب‌مینوگ خرد[۲] چنین آمده است که‌آشیان سین مورو[۳] بردرخت«هرویسپ‌تخمه» (گونه گون تخم) است که‌آنر جدبیش (ضد گزند) میخوانند و هر گاه سین مُورُوْ از آن برخیزد هزارشاخه‌ازآن درخت‌بروید وچون برآن نشیند هزارشاخه ازآن‌بشکند وتخمهایش پراگنده گردد.

کلمهٔ اوستایی مِرِغوسَئِن درزبان پهلوی به «سین مُورُوْ» مبدل شده. مُورو در زبان پهلوی معادل مِرِغو[٤] دراوستا ومرغ درزبان فارسی است وبهمین سبب سین‌مورو پهلوی در زبان فارسی بهسی(مخفف سین) مرغ مبدل شده. وجود درخت هرویسپ تخمه یا درخت سئن که همهٔ داروها و گیاهها‌ازآن پدید می‌آیدلابد درایجاد این‌فکر که سیمرغ پزشك چیره دستی بود ودو بار (برای رودابه و رستم) داروهای مؤثر بزال داد دخالتی دارد وهمچنین است حدیث بردن رستم بکنار دریا برای گرفتن چوب گز که یقیناً باآشیان داشتن او بردرختی که در دریای وورو کش بودمربوط است.

سیمرغ درشاهنامه واوستا وادبیات پهلوی موجودی خارق‌العاده و عجیب است

۱ - Meregho Saêna
۲ - ترجمه وچاپ وست، فصل٦۲ فقرات ۳۷-٤۲
۳ - Sînmurv
٤ - Meregho

و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم .

زال زر بنا برروایات ملی ما در کنام چنین مرغی تربیت یافت وازاینجاست که گاه درشاهنامه صفاتی نزدیك بصفات جادوان برای زال ذکرشده مثلا اسفندیار پس ازآنکه چوب گز را از چشم بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناك است چنین گفت :

بدین چوب شد روزگارم بسر | ز سیمرغ وز رستم چاره گر
فسونها واین بند هازال ساخت | که این بندورنگ ازجهان اوشناخت

اما **رستم** در ادبیات پهلوی رت‌ستخمك[1] یارتستخم[2] ورتستهم[3] نام‌دارد وهمین نام است که در فارسی رُستهم یا رُستم شده . مارکوارت تصور کرده است[4] که کلمهٔ رت‌ستحمك در اوستا راوت ستخم[5] ویکی ازعناوین وصفات کرساسپ بوده است واین دوپهلوان نه تنها ازجهت اعمال پهلوانی به‌یکدیگرشبیهند بلکه از نظر مذهبی نیز شباهت وقرابتی دارند زیرا کرساسپ ورستم هردو درپایان‌کارخود مرتکب عمل‌خلاف دین شدند . اما این وجوه شباهتی که مارکوارت ذکر کرده است مستبعد و نامقبول بنظر می‌آید ووجه شباهت این دو پهلوان تنها دربرخی از اعمال پهلوانیست که در حماسهٔ ملی‌ما مشهود افتاده واین هیچگاه دلیل وحدت دوپهلوان وهمسانی آندو با یکدیگرنیست واصولا تصوراینکه راوت ستخم یکی ازصفات و عناوین کرساسپ بود درهمان مرحلهٔ تصور ونظرباقی مانده است وادعائی درست بنظرنمی‌آید .

نلدکه[6] برعکس مارکوارت معتقد است که داستان زال زر و رستم بهیچ روی دراصل با روایت کرشاسپ ارتباطی ندارد ونسب‌نامهٔ آندوساختگی و مجعول است چه

---

۱ – Rôt-staxmak ۲ – Rôt-staxm ۳ – بندهش بزرك فصل ۳۳و۳۵ .
۴ – نقل ازکتاب کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۳۵ همچنین رجوع شود به رسالهٔ شهرستانهای ایران

۵ – Raota-staxma جزء اول این اسم یعنی راوت یا راود raodha از ریشهٔ راود raod یعنی رُستن است و راود یعنی نمو و بالش . کلمهٔ روی‌یعنی هیأت ظاهر ، نیز ازهمین ریشه مشتق است . ستخم یعنی زورمند وتهم . بنا براین راوت ستخم یعنی «دارندهٔ بالای زورمند » ، « صاحب قامت قوی » وترجمهٔ آن در فارسی«تهمتن» است که درشاهنامه همواره بهیأت صفت ولغت خاصی برای رستم بکار رفته است .

۶ – حماسهٔ ملی ایران ، چاپ دوم ص۱۰

اولا در اوستا از ایشان نامی نیامده است و ثانیاً گرساسپ در اوستا و در بعضی از موارد شاهنامه درشمار شاهانست درصورتیکه زال ورستم ازپهلوانان شمرده میشوند.

شپیگل[1] گفته‌است که نویسندگان اوستا رستم را می‌شناختند اما عمداً ازو نامی نیاورده اند زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است اما نولدکه[2] این فرض را نادرست دانسته و در این خلاف بگمان من صاحب حق است زیرا اگر رستم‌درنظر نویسندگان‌اوستا مطرود بود میتوانستندازو ببدی یاد کنند چنانکه‌بسیاری از پهلوانان را ببدی یاد کرده و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان وپهلوانان بزرگی مانند جم وکاوس و گرشاسپ هم نگذشته اند. بنا براین اگررستم در برابر کارهای بزرگ خود کاری نادرست وناروا کرد یعنی اسفندیار پهلوان بزرگ مذهبی‌وشاهزادهٔ ایرانی را بقتل‌آورد، ممکن بود از این‌کار زشت اونیزبد گویی کنند.

پیداست که رستم وزال در داستانهای ملی‌ما ازپهلوانان سیستان وزابلند و بنا براین ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم را سکاهایی که درایام تاریخی بسیستان تاخته ودرآنجا ساکن شده‌اند باخود ازسرزمین اصلی خویش‌آورده باشند. این تصور اگرچه دربادی‌امر معقول بنظرمی‌آید اما علی‌الظاهر چندان بصواب‌نزدیك نیست زیرا شکل اصلی‌نام‌رستم‌یعنی‌رتستخم‌یارئوت ستخم بتمام معنی ایرانیست و جزء ستخم وستهم وتهم که بمعنی زورمند است درنام تخم‌اروپ وتخم‌سپاد[3] نیز دیده میشود وهمچنین است نام مادر او رُوتابَك[4] که درغرر اخبار ثعالبی‌روداوذ ودر شاهنامه‌رودابه شده واین اسم را نیزنلد که ازاسامی‌اصیل ایرانی دانسته است[5].

اکنون باید دید داستان رستم ازچه عهد پیدا شده و متعلق بچه دوره ییست. چنانکه قبلا گفته‌ام نام این پهلوان اصلا در اوستا نیامده است وبرعکس درآثارپهلوی بندرت بشکل روت ستخمك یا رتستخم دیده میشود. اگر چنانکه قبلا گفته‌ام نام رستم از اسامی سکایی نبوده وچنانکه مـَرکوارت ونلدکه نیز پنداشته و دراین تصور

---

۱ - Spiegel : Arische Studien.s. 126 ۲ - حماسهٔ ملی ص۹-۱۰

۳ - رجوع کنید به همین کتاب ص۴۱۸-۴۱۹ ۴ - Rûtâbak

۵-حماسهٔ ملی ص۱۱

مصیب اند، ایرانی باشد در این صورت باید متعلق بعهود پیش از مهاجرت سکاها بسرزمین سیستان و توطن در آن سامان تصور شود و اگر این فرض نیز مقبول نیفتد لابد باید باین اصل توجه داشت کـه داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق بعهود پیش از اسلام است . توضیح آنکه اگرچه داستان رستم اصلا و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود ، اما با این حال درصدر اسلام درمغرب ایران نیز شهرتی داشت و نضر بن - الحارث از رجال صدر اسلام چنانکه قبلا گفته‌ام[1] داستان جنگ این پهلوان را با اسفندیار در سرزمین فرات آموخت و چون بمکه باز گشت آنرا برای هموطنان خود روایت کرد . پیداست که نفوذ داستانی شرقی ازمشرق ایران بمغرب و عام شدن چنانکه بیگانه یی آنرا از عامهٔ مردم بشنود و فرا گیرد محتاج بمدت بسیار است و چنین میرساند که داستان مذکور مدتها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشت . عمومیت داستان رستم درقرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن ازساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند[2] و بازچنانکه میدانیم سردار معروف ایرانی درجنگ قادسیه موسوم برستم بود واین نام میبایست در اواخر عهد ساسانی مثلا درقرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تاپدر ومادری در اواخر قرن ششم‌میلادی پسرخود رابدین نام بنامند . همچنین وقتی عرب بفتح سیستان نائل شدند طویلهٔ اسب رستم یعنی رخش را یافتند که درباب آن‌داستان هایی میان مردم‌سیستان‌معمول بود.[3] درتاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم‌دستان راشهر عرنین (ظ. قرنین) گفته‌اند[4] و قرنین قریه‌یی‌از روستای‌نیشك بود که بلاذری (طبع‌قاهره) آنرا افریتین آورده‌وابن‌فقیه گفته‌است که‌درقرنین ستورگاه‌اسب رستم‌است.

موسی خورِنی (موسیس خورِن) که عهد اورا باختلاف ازقرن پنجم تاقرن هشتم میلادی نگاشته اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است[5] و ارامنه تنها ملتی از ملل غیر ایرانی نیستند کـه از داستان رستم آگاه بوده

---

۱ – رجوع کنید بهمین کتاب ص ۴۵

۲ – حماسهٔ ملی نلدکه ص۱۱

۳ – بلاذری ص ۳۹٤ وابن اثیر جزو سوم ص۱۰۱ نقل از نلدکه ص۱۱

٤ – ص۸۳

۵ – کیانیان تألیف کریستن سن ص ۱۳۷ ونلدکه ص۱۲

باشند بلکه دریکی ازمتون‌سغدی که علی‌الظاهر متعلق بحدود قرن هفتم میلادی‌است ببرخی از جنگهای رستم با دیوان و همچنین برخش او اشاره شده است [١] از این دو مورد چنین برمیآید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از ایران بکشور های مجاور راه جسته ودر حدود قرن هفتم درآن نواحی مشهور شده باشد.

درفصل ۳۱ ازنسخهٔ هندی‌بندهش فقرات ۳٦-٤١ مطلب تازه‌یی درباب‌خاندان رستم می‌یابیم که دلیل است برقدمت داستان این خاندان خاصه زال و رستم و آن چنین است :

سام شش جفت فرزند داشت که ازهر جفتی یکی پسر ودیگری دختر و هردو رایك نام‌بود. نام‌این شش‌توأمان‌چنین بود : دَمْنَگ [٢] (پایمنگ) ـ خسرو‌مارْگَنْدَگ [٣] اَپَرنَگ [٤] ـ سْپَرْنَگ ـ دَستان. هریك از شش پسرسام سلطنت یکی از ولایات او را داشته اند ومرکز آن ولایات درمشرق ایران واقع بود وری وپتشخوارگر(طبرستان) نیز جزءِ آن شمرده میشده است. دستان بر ولایت سَگانْسی [٦] (سیستان) حکومت میکرد وروتْسْتَخْم واوُزْوارَگ [٧] (زواره) ازپسران اوبودند [٨].

با توجه باین روایت باید یقین داشت که داستان دستان و رستم وزواره که در شاهنامه آنهمه ازایشان یاد شده داستانی مستحدث نبوده وازآن درروایات قدیمهٔملی نیز سخن رفته است زیرا چنانکه میدانیم مآخذ کتب مذهبی پهلوی اغلب نسکهای اوستای عهد ساسانی وروایات مذهبی قدیم بوده است.

با توجه باین دلایل فقط ثابت میشود که داستان رستم متعلق بعهد ساسانی و پیش ازقرن ششم است اما با دلیل متقن تری میتوان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تراست. توضیح‌آنکه نام روت ستخم در فقرهٔ ٤١ از رسالهٔ « درخت آسوریگ»آمده. درختِ آسُوریگ [٩] چنانکه دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست ثابت

١ – Reichelt: die Soghdischen Handschriftenreste des Brtitischen Museums, II, s. 63 نقل از کیانیان ص١٣٨

٢ – Damnag

٣ – Mârgandag

٤ – Aparnag

٥ – Sparnag

٦ – Sagânsê

٧ – Uzvârag

٨ – نقل از کیانیان ص٦٧–٦٨.

٩ – راجع بکتاب درخت‌آسوریك رجوع کنید به مقالهٔ ادبیات پهلوی بقلم وست در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ٢ ص ١١٩ و مقالهٔ درخت آسوریك بقلم Benveniste درمجلهٔآسیایی سال١٩٣٠ از ص١٩٣ ببعد.

کرده اصلا مانند ایاتکارزریران منظومه یی بود متعلق بعهد اشکانی و از این طریق میتوان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن بیادگار مانده است ونگارنده چنین می پندارد که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز ـ گیو ـ بیژن ومیلاد ...) از امرا ورجال و سرداران ایران درعهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت وبراثر کارهای بزرگ خود درداستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض رستم اصلا وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجودی داستانی مبدل گشت وتمام خصائص پهلوانان داستانی دراو گرد آمد.عمر اوبششصد سال رسید ، از هفتخان گذشت ودرآن با شیر واژدها وجادو وديو سپید جنگید ، درخردی سرپیل‌سپید رابزیرآورد ، نیروی اوچندان بود که‌ازخداوند کاهش آنرا درخواست ، بالای او ازقد هفتادرشی افراسیاب درگذشت ، اکوان دیورا ازمیان برد ، ازعهد منوچهر تاعهد بهمن زیست ، پادشاهی کیقباد و کاوس و کیخسرو بدوباز بسته بود ...

با راه یافتن خوارق عادات در زندگی یك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی اورا انکار کرد . چنانکه میدانیم اغانی رلاند درشرح جنگهای شارلمانی پادشاه معروف فرانسه معاصر هارون‌الرشید که در قرن هشتم میلادی سلطنت میکرد بوجود آمده است . دراین منظومه که تقریباً سه چهارقرن پس از شارلمانی پدید آمد عمر شارلمانی از ۲۰۰ سال در گذشته است.بنابراین اگر رستم که عمر داستان او تا زمان نظم‌شاهنامه‌درحدودهزارسال بودششصدسال‌زندگی یابدنبایدمایۀاعجاب‌وشگفتی گردد.

درشاهنامه رخش رستم نیز ازعجایب مخلوقات جهانست . بهترین وصفی که فردوسی ازرخش کرده دراین ابیاتست :

سیه چشم وبور ابرش وگاو دم	سیه خایه و تندوپولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران	چو داغ گل‌سرخ برزعفران
چه برآب بودی‌چه برخشك راه	بروز از خور افزون بد وشب‌زماه
بی مورچه بـر پـلاس سیـاه	شب‌تیره‌دیدی‌دوفرسنك‌راه
بنیروی پیـل و ببـالا هیـون	بزهره چوشیرو که بیستون

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بود و این

صفت رخش یعنی رخشان باز درشاهنامه دیده میشود مثلا دراین بیت :

فرود آمد از رخش رخشان چو باد / سر نامور سوی بالا نهاد

و بنا بر این چنین بنظر میآید که مدوّنین داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده ویا وجه تسمیهٔ اورا ازاین طریق معلوم کرده باشند .

رخش رستم ازحیث هوش وقوهٔ عقل نیزحیوانی عجیب بود چنانکه رستم بااو سخن میگفت واو سخنان ویرا بنیکی درمی‌یافت وکارهای بزرگ مانند جنگ‌باشیر انجام میداد[1] .

از عجائب امور آنست که رستم با همه دلاوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است واین کاراغلب برعهدهٔ پهلوانانی چون‌طوس وفریبرز و گودرز نهاده‌شده ورستم پهلوان شمشیر زنیست که باجنگهای مردانهٔخویش همهٔ مشکلات را ازپیش پای شاهان دور میکند . ازاینجا باید چنین نتیجه گرفت که داستان پهلوانانی مانند گودرز وطوس کهن تر ازداستان رستم است وچون این طبقه‌از پهلوانان‌ازقدیم‌الایام درشمار پهلوانان بزرگ عهد خویش بودند درجنگهاسپاه سالاری برای ایشان تصور میشد اما داستان رستم درروزگاران متأخرتری توسعه وتکامل یافت و بدرجه یی رسید که این پهلوان درهمهٔ جنگها ازعهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت یافت اما شهرت اومایهٔ فراموش شدن داستان گودرز و طوس و فریبرز و امثال ایشان نگشت .

نخستین عمل مهم رستم که درمتون پهلوی بدان بازمیخوریم نجات دادن‌کاوس ازبند هاماوران وبیرون راندن افراسیاب است ازایران که در غیبت‌کاوس براین دیار تاخته وآنرا مسخرساخته بود . روایات دیگری ازقبیل پروردن سیاوش ـ گذشتن‌از هفتخان ـ فتح‌دژسپند کوه ـ خونخواهی ازسیاوش وتاختن بتوران ـ جنگ‌باسهراب ـ جنگ با برزو ـ جنگ باجهانگیر پسر خود وامثال‌این امور همه داستان هاییست که بتدریج دربارهٔ رستم بوجود گرایید

داستان رستم وپهلوانان سیستان علی‌الظاهر وچنانکه در گفتار نخستین‌ازهمین

۱ – رجوع کنید بداستان هفتخان رستم درشاهنامه .

کتاب دیده‌اید در کتاب سکیسران بتفصیل آمده بود اما اکنون از آن کتاب اثری دردست نیست . درایام اسلامی راجع باین پهلوان واسلاف واخلاف اوداستانهای مدون بزرگی وجود داشت که ازآنهانیزقبلا سخن گفته‌ام وازبزرگترین روانی که‌داستانهای رستم را بیاد داشت «آزادسرو» نامی ازمعاصران احمد بن‌سهل بود که ازو و کیفیت استفادهٔ فردوسی‌از روایات وی‌نیز در گفتار مذکور سخن گفته‌ام . نام رستم دربعضی از تواریخ قدیم باعنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کانَ رُستمُ الشّدید . . . جَبّاراً مَدیدَالقامة شدیدَالقوّة عظیمَ‌الجسم»[۱] .

۲ - کاوه، درفش کاویان،

قارن، قباد،

دیگر از خاندانهای معروف پهلوانی خاندان کاوه است که افرادآن درشاهنامه عبارتند ازکاوه ودو پسرش قارن وقباد . داستان کاوه وعلم اودرشاهنامه چنین است :

کاوه مردی آهنگربود وازحاصل جوانی وزندگانی‌پسری داشت که‌کارگزاران ضحاك ویرا بند کردند تا بکشند و مغز سر او را بمارهای دوش ضحاك دهند . کاوه بدرگاه ضحاك آمد و دادخواست وفریاد بر کشید . در این هنگام ضحاك گروهی از بزرگان کشور راگرد آورده بود تا محضری بنویسند وبردادگری اوگواهی دهند ، قضا را در همین هنگام فریاد دادخواهی کاوه در درگاه بپیچید و ضحاك ناگزیر او را بخواند وسبب تظلم ازوپرسید . مردآهنگر داستان پسر را بمیان آورد و برضحاك پرخاش کرد واورا ناسزا گفت و بیداد گرخواند . ضحاك فرزند اورا رها کرد و ازودر محضر گواهی‌خواست . کاوه محضر راازدست‌حاضران بگرفت ودرهم دریدوفریادکنان از درگاه بیرون‌آمد وخلایق براو انجمن شدند واو مردم را بعدل وداد خواندوچرمی را که برشیوهٔ آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست برسر نیزه کرد و خلایق را بیاری خویش خواند تا بروند وفریدونرا بشاهی بخوانند و بیداد ضحاك پایان بخشند و با همان درفش چرمین سوی بارگاه فریدون رفتند . چون فریدون را چشم برآن‌درفش

---

۱ - اخبار الطول دینوری ص۲۷۳ .

افتاد آنرا بفال نیك گرفت وبدیبای روم و گوهر وزر بیاراست و کاویانی درفش خواند و از آن پس هر کس که بتخت شاهی نشست گوهر های نو بر آن چرم بی بهای آهنگران بنشاند تا بجایی که این درفش از بس تابناکی در شب تیره چون چراغ می‌درخشید .

از این کاوه بنا بروایت دیگر فردوسی دو پسر بازماند یکی قارن که سپاهسالاری منوچهر ونوذر باا وبود واز پهلوانان بزرگ شمرده میشد ، دیگر قباد که درلشکر کشی منوچهر پیرانه سر بدست بارمان کشته شد .

کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او علی‌الظاهر در دورهٔ اشکانی و ساسانی ابداع شده وعلت این ابداع وجود درفش معروف کاویان بوده است .

« هرتل » چنین پنداشته است که کاوه همان کوی ائی‌پی وهو[۱] پسر کیقباد است[۲] که ازاو هنگام تحقیق درداستان کیان سخن گفته‌ام . این تصور مقرون بصحت نیست زیرا بنا برقرائن وامارات لغوی نام کاوه درمتون پهلوی میبایست کاوگ یا کاوك آمده باشد درصورتیکه نام پسر کیقباد درمتون پهلوی کی‌اپیوه ثبت شده وهمین نام را با اشکال محرّف غلط که ظاهراً نتیجهٔ تصرف نساخ باشد درمتون اسلامی نیز آورده‌اند وصحیح ترین اشکال آن کی‌افیوه است . بنابراین نمی‌توانیم تصور کنیم که دونام برای یك مرد از دو ریشه دریك دوره معمول بوده باشد وعلاوه براین اشتقاق کاوگ از کوی ائی پی‌وهو بسیار مستبعد و دور از قاعده بنظر می‌آید و همچنین داستان کاوه در آثار کهن بهیچروی دیده نمیشود واز افسانهای محدث دورهٔ ساسانی واشکانیست وبنابراین نمیتوان میان کوی ائی‌پی وهو وکاوگ تناسبی ایجاد کرد خاصه که در داستان های ایرانی کاوگ ازرجال عهد پیشدادی و کی‌اپیوه ازشاهان یاشاهزادگان کیانیست .

از داستان کاوه در اوستا اثری‌نیست وحتی درآثار پهلوی نیز ازو اثری‌نمی‌یابیم اما ازین طریق نمیتوان وجود داستان کاوه را درعهد ساسانی انکار کرد زیرا چنانکه

۱ – Kavi Aipıvohu

۲ –رجوع شود به Christensen :Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique، p. 29

خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همهٔ تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع بایران از سیرالملوکها اخذ شده، آمده‌است و از اینروی میتوان بتحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً بهمان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه میکنیم در خداینامهٔ پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشاء داستان کاوه چیست ؟ - داستان کاوه در عصر ساسانی براثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان میکرده‌اند پیدا شده است.

درفش کاویان درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همهٔ مورخان بزرگ اسلامی از آن نام برده‌اند و از آنجمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاوه کسی است که پادشاهان ایران بدرفش او تیمن می‌جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعد ها آنرا بگوهر ها و زر بیاراستند»[1]. ثعالبی درباب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است[2] که فریدون پس‌ازفراغ ازکار ضحاك چرم کاوه را بدر وجواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس ازوملوك در جنگها وفتح قلاعَ وحصون آنرا تیمناً همراه میبردند و بهمین سبب درتزیین آن راه غلو ومبالغه گرفتند «حتی صارت علی امتدادالایام یتیمةالدهر و کریمةالعمر» وهمچنین بود تا در وقعهٔ قادسیه بدست مردی از قبیلهٔ نخع افتاد و سعد بن وقاص آنرا بر غنائم مسلمین وخزائن یزدگرد وجواهر نفیس آن افزود وبا تاجها و کمرها وطوقهای مرصع وجزاینها نزد امیرالمومنین عمر بن الخطاب فرستاد و خلیفه فرمان داد تا آنرا از هم بگشایند وپاره پاره کنند ومیان مسلمانان قسمت نمایند.

درسایر تواریخ مانند، تاریخ طبری وترجمهٔ بلعمی وتجارب الامم و آثار مسعودی داستان کاوه ودرفش او تقریباً بهمین منوال وبا بعضی اختلافات کوچك غیرقابل ذکر آمده است واز این نویسندگان برخی‌مانندطبری‌پوست‌آن درفش را ازپلنگ و بعضی دیگر ازخرس و اغلب ازشیر دانسته اند. نام درفش کاویان در مآخذ اسلامی بصورت کاویانی درفش ـ درفش کاویان ـ علم‌الکابیان وامثال اینها آمده است. طبری عرض‌این درفش راهشت ذراع وطول آنرا دوازده ذراع گفته و کسی را که درجنگ آنرا بغنیمت

---

۱ - الاثارالباقیه ص۲۲۲ ۲ - غرر اخبار ملوك‌الفرس ص۳۸-۳۹

گرفت ضرار بن الخطاب دانسته که درفش را بسی هزار درم بمسلمانان فروخت . بنا بروایت طبری قیمت درفش کاویان هزار هزار ودویست هزار (۱۲۰۰۰۰۰) درم بود .

اکنون بتحقیق در بنیاد داستان درفش کاویان و بحث در باب نام آن همت میگماریم :

در فقرهٔ ۱۴ از یسنای دهم (هوم یشت) از درفشی بنام « گااُوشْ دِرَفْشْ »[۱] سخن بمیان آمده که آنرا درفش گاو یا گاودرفش معنی میتوان کرد زیرا « گااُو »[۲] یعنی گاو نر ومعادل آن در پازند گاآ[۳] ودر سانسکریت گاوَه[۴] است و گائوش هم بهمین معنی وبمعنی مطلق چهارپای آمده است[۵] . - یوستی وبار تولومه وبعضی از دانشمندان دیگر تصور کرده‌اند که این گاو درفش همان درفش کاویان رایت معروف ملی ایران در عهد ساسانی است اما این تصور بهیچ روی باحقیقت راست نمی‌آید زیرا نه تنها توصیف‌های مورخان اسلامی مؤید چنین تعبیری نیست بلکه پس ازوارسی درمعنی درفش کاویان میتوان بمعنی مغایر آن باز خورد . اما راجع باین گاو درفش فعلا باید چنین گفت که میان آشوریان بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاهیان ایران درعهد هخامنشیان نیز درفشی بهمین شکل داشتند و همچنین شکل گاو دربسیاری از زینت های قصور سلطنتی هخامنشی بکار میرفت[۶] .

روی بعضی از مسکوکات دورهٔ سلوکیان و اشکانیان در دوطرف سکه یکطرف پادشاه درحال ستایش است ودرطرف دیگر نقش بیرق مربع شکلی است که برچوبی نصب شده واین بیرق دربعض سکه ها بی‌حاشیه ودربعض دیگر باحاشیه است . یوستی این نقشها راهمان درفش کاویان دانسته[۷] واُسکارمن[۸] باتحقیق دریك تابلو موزائیك مکشوف درشهر پومپئی راجع بجنگ اسکندر وداریوش هخامنشی (که اکنون درموزهٔ ناپل محفوظ است) وسکه هایی که ازسلسلهٔ فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین

---

۱ - Gâûsh _ drafsha   ۲ - gâu   ۳ - gao   ٤ - gâvah

۵ - E . Blochet, Lexique des fragments de l'Avesta, p. 64

۶- تحقیقات درباب آیین زرتشتی ایران قدیم صفحات ۹،۲۹-۳۰ وکتاب کیانیان صفحات ۴۳،۱۲۸،۱۳۸

۷ - رجوع شود به مقالهٔ یوستی Justi بعنوان تاریخ ایران Geschichte Irans در Grundriss der Iranischen philologie, II Band, s. 486-487.

۸ - O. Mann مقالهٔ کاوه ودرفش کاویانی درشمارهٔ اول سال اول مجلهٔ کاوه .

سلوکید ها برجای مانده ـ ومطالعه وتحقیق دراقوال فردوسی راجع بدرفش کاویـان باین نتیجه رسیده است که درفش مذکور چرم پارهٔ مربعی بود که بر نیزه‌یی نصب شده ونوك نیزه درپشت آن از بالا پیدا بوده‌است‌وبر روی چرم که‌بحریر و گوهر زینت یافته بود ستاره‌یی چهارپر رسم کرده بودند که میان وبالای آن دایرهٔ کوچکی قرارداشت و این ستاره قریب بیقین همانست که فردوسی از آن به«اختر»کاویان‌تعبیر کرده‌است.از پایین چرم چهار ریشه برنگهای سرخ وزرد وبنفش آویخته ونوك آنها مزین بجواهر بوده است .

کریستن سن در مقاله‌یی که بعنوان کاوه نگاشته[1] با عقیدهٔ یوستی و اُسکارمَن مخالفت‌کرده ودرفش کاویان را غیر ازبیرقی دانسته است که نقش‌آن برمسکوکات عهد سلوکی واشکانی دیده میشود . بنا برعقیدهٔ این دانشمند بیرق شاهنشاهی‌ازعلائم ونشانهای خاص سلاطین بزرگ ایران واز زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود ولی، بیرق چرمین معروف بدرفش کاویان ظاهراً ازعهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند وبعد ها ساسانیان نیز آنرا ازایشان اقتباس کردند .

اما اسم درفش کاویان از کَوی (شاه) یا کاویانّ[2] است که بشکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه ، شاهی ، شهنشاهی ؛ ومقصود از درفش کاویان « بیرق شاهی »است . کلمهٔ اوستایی کَوی در زبان پهلوی و فارسی به « کَی » تبدیل شده اما در زبان ارمنی به« کاو» مبدل گردیده است چنانکه کیخسرو در ادبیات ارمنی کاو خسرو نام دارد و در زبان پهلوی مانوی وآثاری که‌ازآن درتورفان بدست آمده کلمهٔ کَوی به گاو یا گو مبدل شده . پس نتیجه چنین میشود که کلمهٔ کَوی در زبان پهلوی به« کَی» و کاویان به« کیان» تبدیل یافت لیکن درترکیب درفش کاویان بهمان‌صورت اصلی باقی‌ماند[3] .

اما قارن پسر کاوه چنانکه گفته‌ام از مشاهیر پهلوانان ایران درشاهنامه است که درعهد فریدون وایرج ومنوچهر ونوذر زندگی میکردواو را فردوسی گاه قـارن

۱ -- متن این مقاله بنظرم نرسید ولی ترجمه یی را که دوست دانشمندم آقای دکتر هوشیار از این مقاله تحت نظر استاد کریستن سن هنگام سکونت خود در آلمان کرده در معرض استفادهٔ حقیر قرار داد .

۲ - Kâvyân ۳ — کریستن‌سن مقالهٔ مذکور .

کاو کان یعنی قارن پسر کاوك (کاوه) نامیده است و او سپهدار منوچهر در جنگ با سلم وتور بود ودرعهد نوذر نیز سپاهسالاری لشکرداشت و تا اوایل عصر کیان زنده بود ودرجنگهای کیقباد با افراسیاب مردانگیها نمود .

داستان قارن واینکه اوپسر کاوه وسپهسالار فریدون ومنوچهر ونوذربودا گرچه مانند داستان پدرش دراوستا اصلا مذکورنیست اما ظاهراً باندازهٔ داستان رستم‌صاحب قدمت است .

توضیح آنکه در عهد اشکانی یکی از خاندانهـای بزرگ که در امور کشوری و لشکری عهداشکانی دخالت بسیار داشت‌کارن نامیده میشد . این خاندان درعهدساسانی هم قدرت خودرا حفظ کرد و تاآنجا که اطلاع داریم تا حدود قرن سوم هجری یعنی عهد مأمون نیزبقدرت وابهت وشکوه خود باقی بود .

خاندانهایی که درعهدساسانی میزیستند سعی داشتند مانند ساسانیان نسب‌خود را بشاهان وپهلوانان داستانی قدیم رسانند واصولایکی ازعلائم عظمت وشکوه وجلال بزرگان ایرانی‌آن بود که نسب ایشان ببزرگان قدیم‌رسد وهمین عادتست که درعهد اسلامی نیزتاچند قرن برجای مانده وخاندانهایی رامانند سامانیان وآل‌بویه وآل‌زیار ورجالی را مانند ابومنصور بن عبدالرزاق واحمد بن‌سهل و امثال ایشان وادار بجعل نسب نامه هایی برای خویش نموده است . خاندان قارن هم که پهلو بپهلوی خاندان شاهنشاهی اشکانی وساسانی میزد ناگزیر می‌بایست بفکرجعل چنین نسب نامه‌یی‌افتد و ازهمین جاست که نسب خود را باجعل نام وداستان قارن پهلوان وانتساب او بکاوه که درفش کاویانی بدو منسوب بود وازاین روی پس ازشاهان ازبزرگترین رجال عهد تصور میشد ، روشن سازند . داستان کارن که درمتون اسلامی نام او قارن ضبط شده از اینطریق پدیدآمده است .

بنا بروایت فردوسی کاوه پسری دیگر بنام قبـاد داشت . این نام در صورت وجود در متون پهلوی می‌بایست بصورت کوات ضبط شده باشد .

۳ - پهلوانان اشکانی

گودرزیان - فرود - پلاشان - میلادیان - برزینیان - فریدونیان - زراسب - زنگه

مراد ازپهلوانان اشکانی دسته‌یی ازپهلوانانند که اصلا از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند . ازمیان این پهلوانان مهمتر ازهمه گودرزیانند که گودرز کشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام ازآنان بوده‌اند . خاندانهای دیگری که در عنوان فوق ببعضی ازآنان اشاره شده است نیز درشاهنامه وجود دارند که رؤسای آنها معمولا همین شاهان اشکانیند وازاین گذشته بپهلوانان منفردی مانند شاپور زنگه وپلاشان وفرهاد درشاهنامه بازمیخوریم که ممکن است اصلا افرادی تاریخی و ازخاندان اشکانی بوده باشند . ازعجایب اموریکی آنست که پهلوانی بنام فرود که درشاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده اصلا ازشاهان اشکانی است .

نگارنده دراینجا سعی میکند داستان یکایك این پهلوانان وخاندانها را مورد تحقیق وبحث قراردهد وتا آنجا که میسراست اصل تاریخی آنها را روشن سازد .

گودرزیان بنابروایت فردوسی درعهد کیان پس‌ازخاندان سام‌نیرم خاندان گودرز کشوادگان اهمیت بسیار دارد . مؤسس این خاندان پهلوانی «کشواد زرین کلاه» از پهلوانان عهد فریدون بود و پسر او گودرز پهلوان بزرگ ومدبرعهد کاوس و کیخسرو است که هفتاد وهشت پسر ونبیره داشت وعلم کاویان دردست خاندان او بود . پهلوانترین افراد خاندان او گیو که پس ازرستم هماورد نداشت «بانو گشسپ سوار» دختر رستم را بزنی گرفته وازو بیژن پدیدآمده بود . بیژن‌ازدلیران بزرگ وشمشیرزن شاهنامه است که پس‌ازرستم و گیو نظیر نداشت . دیگرازپهلوانان گودرزی بهرام ورهام وهجیر پسران گودرزند . پهلوانان این خاندان در رزمهایی که بخونخواهی سیاوش میان ایرانیان و تورانیان درگرفت مجاهدات بسیار کردند ودریکی ازجنگها گودرز خود سپهسالاربود .

نام گیو درمتون پهلوی وِیْوْ(وِوْ)[۱] و گِیْوْ[۲] (گِوْ)(هردوبا یاء مجهول) ضبط شده واوپسر گوتَرز (باواو مجهول) و از جملهٔ جاویدانانست[۳] . این اسم درتاریخ طبری[۴] «بی» ضبط شده واین شکل محققاً از وِیْوْپدیدآمده است زیرا بنا برآنچه میدانیم باء و واو قابل تبدیل بیکدیگرند چنانکه کاوه به کابی وویِشتاسپ به بِشتاسف مبدّل شد. اما همین‌نام رادر کتیبهٔ اشکانی بیستون بصورت معمول پهلوی و فارسی آن یعنی گیو (با یاء مجهول) می‌بینیم ودراینجا گیو پدر گودرز است‌نه‌پسراو[۵] . درداتستان دینیک نام این پهلوان بصورت «وِیوان»[۶] آمده ودر شمار جاویدانان ذکر شده است[۷] امااز‌نام پدر او ذکری نرفته درصورتی که دربندهشن پدراو گودرزاست .

استاد کریستن‌سن معتقد است که چون نام اغلب جاویدانان از فهرست مفصل اسامی یشت سیزدهم (فروردین یشت) استخراج شده است ناگزیر باید نام گیو را هم درهمین یشت جست واز اینروی نام گَاِوَنی[۸] پسر وُهُونِمَه[۹] که در فقرهٔ۱۱۵فروردین یشت می‌یابیم باید همان گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت تأثیرآثار اسلامی گیو جاویدان را باگیو پهلوان اشتباه کرده است[۱۰] .ــ گیو بنا بروایت فردوسی نیزبا کیخسرو وفریبرز وطوس ناپدید شد بدین معنی که چون کیخسرودست‌ازجهان شست وسفر آخرت پیش گرفت فریبرزوطوس و گیو نیزبکیفتی که درپایان داستان کیخسرو ومقدمهٔ داستان لهراسپ می‌بینیم بااو رفتند ودیگر بازنگشتند واز اینجا چنین بر- میآید که داستان گیو پهلوان در روایات‌ملی نیزبا داستان گَاِوَنی مذکوردرفروردین یشت آمیخته است .

گودرز و گیووبیژن ازپادشاهان‌وبزرگان اشکانی بوده‌اند که بتدریج درروایات ملی‌ایران‌راه یافته و درشمار پهلوانان درآمده‌اند. نام گودرز وپسرش گیوبر گوتَرزِس[۱۱]

---

۱ – Wêv ۲ – Gêv ۳ – داتستان دینیك – بندهشن – زندوهومن یشت .
٤ –ص ۶۰۱. ۵ ـ رجوع کنید به Justi, Geschichte Irans, Grundriss. II Band s 432 _ Sir Coyajee: The House of Gotarzcs-Les Kayanides p. 59
۶ ـ Vêvân ۷ ـ داتستان دینیك فصل ۳۶ فقرهٔ ۳ ۸ ـ Gaêvani
۹ ـ Vchunemah ۱۰ ـ کیانیان تألیف کریستن‌سن ص۵۹ ۱۱ – Gotarzes

وپدرش گیُو[1] (در مآخذ رومی) که هر دو از اشکانیانند قابل تطبیق است. گذشته ازین نام بیژن پسر گیو را نیز باید مسلماً از اسامی شاهان اشکانی دانست چه نام او در بیشتر فهرستهای اشکانیان در تواریخ اسلامی بشکل ویجن و بیزن و بیژن دیده می‌شود و از اینروی باید چنین پنداشت که گودرزیان دسته‌یی ازملوك طوایف اشکانیند که ازیك خاندان بوده اند وچون نام آنان در روایات پهلوانی راه جست باز بصورت افراد یك خاندان جلوه گر شده اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی درتاریخ اشکانیان تنها دو تن یعنی گیو و پسرش گودرز را می‌شناسیم و چنانکه «سِر کویاجی» تصور کرده است بیژن را که ازو درفهرست تاریخی خاندان اشکانیان اثری نمی‌یابیم (عکس فهرستهای مورخان اسلامی) بایدنام‌خانوادگی اخلاف گودرزدانست[2]. ازافراد دیگر این خاندان مانند رُهام و هُجیر و بهرام اثری در فهرست تاریخی اشکانیان موجود نیست[3].

اما گودرزِ گیو که مورخان رومی اورا «گوتَرزِس گِئوپوثْروس»[4] نامیده اند یکی از رجال بزرگ ونام‌آور عهد اشکانی معاصر آرتابانس (اردوان) سوم هژدهمین پادشاه اشکانی پسرارد دوم واز بزرگترین طرفداران و متنفذین عهد اوست که برناحیهٔ هیرکانیا (گرگان) دست داشت و درتمام مدت حیات اردوان سوم ازاواطاعت‌میکرد. چنانکه از سکه های گوتَرزِس (گودرز) بر میآید این پادشاه خود را شاهنشاه آریانا وقهرمان اردوان[5] معرفی میکرد وهمین لقب خودمعرف درجهٔ شجاعت گودرز واهمیت او در پادشاهی اردوان سوم است[6].

پس از اردوان سوم پسرش واردانِس اول[7] بسلطنت رسیده (سال ۴۲ میلادی) و

---

۱ – Gêo ۲ – Sir J C. Coyajee, The House of Gotarzes: a chapter of Parthian History in the Shahnameh, in Journal and Proceedings, Asiatic Society of Bengal (New series) Vol. XXVIII, 1932, No. I, P. 215

۳ – رجوع کنید به فهرست یوستی از شاهان اشکانی در فقه‌اللغهٔ ایرانی ج ۲ ص۴۸۲

٤ – Gotarzes geopothros ٥ – Kalymenos d' Artabanus

٦ – گودرز را برخی پسر اردوان سوم دانسته‌اند رجوع شودبقول تاسی توس منقول درجلد سوم‌ایران‌باستان چاپ دوم ص۲٤۱٤ ۷ – Vardanes I

چنانکه خواهیم دید درعین جوانی بفتوحی نیز نائل شده بود اما ناگهان بقتل رسید وپس ازقتل او گوترزِس شاهنشاه اشکانیان شد (۴۶-۵۱م.)[۱] .

در اینکه گودرز در قتل واردانس دست داشته‌است یانه بتحقیق نمیتوان‌سخنی گفت چه گوترزِس دراین هنگام در هیرکانیا (گرگان) بسر میبرد امامحقق است که از منسوبان خود در قتل شاه جوان اشکانی ممانعتی ننموده خاصه که برای خوددراین کار نفعی تصور میکرد .

پس از گودرز وُنُن ازاخلاف ارد دوم وبعد ازوی پسرش ولَگش حکومت یافت ولی بزودی نزاع سخت میان خاندان گودرز، که درهیرکانیا بسرمیبردند، واین پادشاه درگرفت که آخر کار بصلح میان جانبین منجر شد و هیرکانیا بگودرزیان اختصاص یافت . ظاهراً درهمین ایام طوایف الان ازیك جانب و کوشان ازجانبی دیگر شروع بدست اندازی بممالك اشکانی کرده بودند محرك الانیان بنا برحدس ونظر برخی از مورخان امرای گودرزی هیرکانیا بوده‌اند اما کوشانیان جنگجووغارتگر خودسرانه بشمال شرق ایران خاصه تخارستان تاختند وظاهراً خاندان گودرز ازحملات این‌قوم آسیب بسیار دیدند وهمین امر است که مایهٔ ضعف وانقراض خاندان گودرزی شد .

چنانکه گفته‌ام گودرز اشکانی وخاندان او در روایات ملی مانفوذ بسیاریافته‌اند و اثر تمام اعمال و روابط ایشان با امرای دیگر اشکانی مانند واردانس و ولگش اول درشاهنامهٔ استاد طوس بنحوعجیبی آشکار است .

داستان این خاندان ظاهراً در شمال ایران خاصه هیرکانیا شهرت بسیار داشت ومدتها پیش از عهد فردوسی در داستانهای ملی ما راه جست . این داستانهاکاملاصورت پهلوانی داشت وبنوعی بود که کاملا در روایات حماسی می‌توانست راه جوید وشخص گودرز نیز براثر شجاعت وجنگاوری خود لیاقت راه جستن بدین روایات حماسی را داشت چه این مرد بنا بروایت تاسیتوس[۲] پادشاهی شجاع بود . تاسیتوس شرحی درباب

---

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر راجع به واردانس (بردان) وگوترزس (گودرز) رجوع شود به تاریخ ایران باستان ج۳ چاپ دوم ص۲۴۱۳ - ۲۴۲۳

۲ - تاسیتوس Tacitus مورخ مشهوو رومی صاحب کتابهای معروف : Annales و Les Mœurs و Les Germains است که از سال ۵۴ میلادی تا ۱۴۰میلادی زندگی میکرد .

حملهٔ شجاعانهٔ گودرز بآل قارن ذکر کرده است[۱] . گودرز بجنگاوری خود مباهات میکرد چنانکه درسکه هایی که ازو مانده نه تنها خود را شاه شاهان آریان نامیده بلکه بعنوان قهرمان خاندان آرتابان (اردوان) نیزیاد کرده است .

گودرز یکی از پادشاهان معدود اشکانی است که برای اثبات وفاداری اوبآیین ملی اسناد تاریخی در دست است . تاسیتوس گفته است که گودرز درپرستش هرکولس[۲] مبالغه میکرد[۳] ویقیناًمراد ازاین هرکولس ورثرغنه[۴] فرشتهٔ اوستاییاست که نویسندهٔ رومی بنا برعادت نویسندگان رومی ویونانی نام اورا باربالنوع معادل وی در اساطیر مذهبی خویش تطبیق کرده است . گویا یکی از جهات نفوذ گودرز و خاندان او در روایات ملی و کتب مذهبی عهد ساسانی همین امر باشد زیرا در اینصورت موبدان و روحانیان زرتشتی حرمت واهمیت بسیاری برای اوقائل بودند .

هر دواشارت تاسیتوس که فوقاً نقل شده دلیل است بر پهلوانی و دلاوری گودرز وبهمین دلیل است که گودرز در عین پیری ازپهلوانان بزرگ در شاهنامه شمرده شده و فرزندان اونیز همه صاحب سجایای پهلوانان وجنگجویان بزرگ هستند .

حدیث جنگهای تاریخی گودرز و خاندان او نیز بصورتهای نوی در شاهنامه دیده میشود . بنا برآنچه در تاریخ گودرز وآل گودرز دیدهایم برای این خاندان دو دوره وجود دارد یکی دورهٔ ترقی و پیشرفت و دیگر دورهٔ انحطاط و زوال . در دورهٔ اول گودرز و گودرزیان به پیشرفتهایی نائل آمده آل قارن راشکست دادند ووردانس را ازمیان بردند (اما نه مستقیماً) وتخاریان را بجای خود نشاندند ودر زد وخورد با ولگش اول نیز تا درجهیی پیروز شدند و اورا بصلح باخود راضی کردند . اما دردورهٔ دوم بر اثر مهاجرت طوایف کوشان و زد وخورد باطوایف شمالی وشمال شرق قدرت خاندان گودرز روبزوال نهاد وآخرکار ازمیان رفت .

این هردو دوره وجنگها و اعمال گودرزیان بدرستی در شاهنامه دیده میشود منتهی تا درجه یی با داستان طوس آمیخته است .

۱ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۴   ۲ – Hercules

۳ – سالنامه ها کتاب ۱۲ فقرهٔ ۱۳ .   ٤ – Verethraghna

در نخستین جنگی که ایرانیان بسرداری طوس با تورانیان کرده اند، هنگام عبور سپاه ایران از کلات فرود برادر کیخسرو بتفصیلی که خواهیم دید کشته شد. این شاه زادهٔ جوان و دلیر علی‌التحقیق همان واردانس (تلفظ رومی) اشکانی است که ناگهان بقتل رسید، در شاهنامه مسبّب واقعی قتل این شاهزاده طوس دانسته شد ولی قتل فرود مستقیماً بدست بیژن و رهام دو تن از افراد آل گودرز صورت گرفته‌است. بنا بر روایات تاریخی واردانس را ناگهان بقتل آورده اند و گودرز بظاهر دراین کار دخالتی نداشت وتنها گناه وی این بود که از منسوبان خویش در مخالفت با واردانس ممانعتی ننمود. در شاهنامه نیز گودرز مستقیماً درجنگ با فرود دخالتی نکرده‌است و دو تن از خاندان او بی‌اطلاع وی مرتکب این قتل شده‌اند.

پس از داستان فرود درشاهنامه داستان جنگ بیژن وپلاشان را می‌یابیم که در باب آن نیز بتفصیل سخن خواهیم گفت. اساس تاریخی این قضیه لاشك نزاع میان جانشینان گودرز و ولگش اول است که منجر بجدا شدن هیرکانیا ازپارت گردیدولی درشاهنامه بقتل پلاشان بدست بیژن انجامید. از آنچه درشاهنامه می‌بینیم چنین بر میآید که دشمنی ونقاری میان خاندان گودرز و پلاشان وجود داشت چه گیو وبیژن همینکه او را از تیغ کوه دیدند درجدال او بر یکدیگر سبقت جستند وهریك از آن دو آن را حق خود شمرد. این دشمنی و نقار هم یاد آور مناسبات خصمانه‌ییست که میان ولگش و گودرزیان وجود داشت.

تا اینجا درباب پیروزیهای خاندان گودرز سخن گفته‌ام. اما چنانکه‌میدانیم در شاهنامه (داستان فرود) پس از کشتن پلاشان و رویاروی شدن سپاه ایران،توران بخاندان گودرز لطمه و آسیب بزرگی رسید و بیست وپنج کس از ایشان از میان رفتند و از آنجمله است بهرام پسر گودرز که داستان او درشاهنامه ازقطعات بسیار زیبا و دل انگیز است. در جنگهای دیگر یعنی جنگ هماون و داستان‌جنگ گودرز با پیران نیز بسیاری از فرزندان گودرز ازمیان رفتند و گودرز بکین هفتادپسرپیران را کشت. درجنگهای اخیر گاه‌آثارضعف وانحطاط خاندان گودرز بصورت گریختن

گودرز با ایرانیان و پناه بردن بکوه ها آشکار میشود و آخر کاربزرگترین فردخاندان گودرز درشاهنامه یعنی گیو همراه کیخسرو ناپدید شد و بدین طریق با پایان یافتن داستان کیخسرو داستان خاندان گودرز نیز پایان می‌یابد .

در شاهنامه یکدسته ازدشمنان ایران وازیاران و معاضدان تورانیان کشانیانند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند وچنانکه میدانیم درجنگ کاموس گیو و در جنگ با اشکبوس رهام که هردو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله از میان رفت . این کشانیان که خاندان گودرز از عهدهٔ ایشان برنیامدند همان قوم کوشانند که بنا برروایات تاریخی باحملات خودمایهٔ ضعف خاندان گودرز شده اند .

در اوستا بزرگترین کار طوس ازمیان بردن خاندان وَاِسَکَ[1] (ویسه) است[2] اما این افتخار درشاهنامه نصیب گودرز وپسرش گیو شده است . این انتقال که مخالف نص صریح اوستاست نشان میدهد که قوم پارت واهالی مشرق ایران بگودرزیان علاقهٔ بسیار داشتند و از این روی یکی از اعمال بزرگ پهلوانی را بدانان نسبت دادند . علاوه براین تصور می‌رود که یکی از علل انتساب کار بزرگ طوس بگودرز خلطی است که میان اسم اوستائی واسك ونام پارتی وَسَه‌سِس[3] (تلفظ رومی)شده‌است . وَسَه‌سِس که نام او قابل اشتباه با نام‌ویسه است از سرداران وَلْگَش اول بوده[4] وعلی‌الظاهر میان او و گودرز خلافی وجود داشته است .

چنانکه از مآخذ تاریخی برمیآید گودرز پسر گیو است اما درشاهنامه گیو پهلوان پسر گودرز دانسته شده وعین این حالت درمتون پهلوی نیزوجود دارد و معلوم نیست معکوس کردن قضیه از کجا نشأت کرده است .

هنگام‌تحقیق درداستان گودرز چند باربنام فرودبازخورده‌ایم.

فَرُود فرود درشاهنامه یکی از شاهزادگان کیانی پسر سیاوش از جریره دختر پیران ویسه است که هنگام لشکر کشی طوس

۱ – Vaêsaka ۲ – آبان یشت فقرهٔ ۳۴–۵۴ ۳ – Vasaces
۴ – تاسیتوس سالنامه ها ، کتاب ۱۵ فقرهٔ ۱۴ ، نقل از مقالهٔ سرکویاجی

از جانب کیخسرو بتوران در دژ کلات سکونت داشت وچون لشکر ایران بدژ کلات نزدیك شد برای تعرف احوال آن از دژ بیرون آمد اما باآنکه بهرام پسر گودرز او را شناخت و پیام پرمهر اورا به طوس رساند ، طوس تند خوی با اواز درجدال درآمد ونخست«ریونیز» داماد خود و سپس زراسب پسر خویش را بجنگ او فرستاد و این هردو پهلوان بتیر فرود کشته شدند . آنگاه طوس بکین‌جویی رفت و فرود اسب او را بتیر کشت وسپهسالار ایران بی اسب سپر بردوش گرفته باز گشت . گیونیز که‌بجنگ فرود رفته بودبهمین حال افتاد وسرانجام بیژن بنزد اوشتافت وفرود ازچنگ‌او گریخته بدژ کلات پناه برد . آخر کار جنگ سخت میان سپاهیان فرود وطوس در گرفت و در این جنگ فرود پس ازپهلوانیها و مردانگیها بدست بیژن ورهام که هردو ازخاندان گودرزند کشته شد . بهرام پسر گودرز از این امر خشمگین شد و بر نعش فرود زاریها کرد .

چنانکه دیده میشود فرود درشاهنامه ازنژاد کیانست امااین شاهزاده نیزواقعاً از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جست .

در تاریخ اشکانیان همچنانکه گفتیم پادشاهی بنام «واردانس» داریم که در سال ۴۲ بعد از میلاد مسیح بسلطنت رسیدوپس‌از نیل بمقام سلطنت بمجادلاتی با اقوام داهه و تخار دست زد وبفتوحی نیزنائل آمد اما سرانجام ببداندیشی اشراف وبزرگان اشکانی دچار شد ودر حالی که تنها دوستداران او قوم تخار بوده‌اند بطریق نا معلومی بقتل رسید و برخی چنین می‌اندیشند که گودرزیان را دراین کار دستی بود .

البته‌کلمهٔ واردانس‌تلفظ رومی‌نام این پادشاه اشکانی است‌ولی‌بامختصر مقایسه یی میان محیط عمل وعاقبت حیات ونام فرود و واردانس می‌توان باتحاد این دو که اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این هردو درعین جوانی مقتول شده وهردو جنگجو ودلاور وفاتح بوده اند . واردانس و فرود هر دو از خاندان بزرگ و بمقام و مرتبت خود مغرور بوده اند و گذشته از اینها مقتل هردو نیز بهم نزدیك است . فرود در کلات یعنی در شمال شرق ایران بسر میبرد (مگر آنکه روایتی را که در باب قلعه یی بنام فرود نزدیك گناباد میان مردم آن سامان معمولست صحیح بدانیم) و

واردانس نیز پیش از قتل بتسخیر سرزمین داهه وقبایل دیگری که در حدود شمال شرق ایران زندگی می کردند اشتغال داشت . یکی از این اقوام که واردانس با ایشان جنگ میکرد و آخرکار از یاران وجانب داران او شده‌اند قوم تخارند . قوم‌تخار درشاهنامه بصورت فردی که همراه فرود و راهنمای وی بوده درآمده است . تخار در عین دوستداری فرود مایهٔ آشفتگی روابط او بانجبای ایران گشت زیرا فرود را بر-کشتن ریو نیز و زراسب و اسب طوس و گیو وبیژن اغراء کرد . این راهنمایی غلط مایهٔ آن شد که طوس بکین داماد و پسر کمر بندد و پهلوانان ایرانی نیزدرقتل فرود با او همداستان شوند . گویا این امر خاطره‌ییست ازعناد و ستیزی که قوم تخار در آغاز کار با فرود داشته و پس ازآنکه علل ضعف اورا فراهم کردند با او از دردوستی درآمدند ودربرابرنجبا و اشراف بیاری او همت گماشتند .ـ بهرحال ازروایات‌تاریخی چنین بر می‌آید که قوم تخار با واردانس تا آخرین لحظه ایستادگی کرد درصورتیکه نجبا واشراف ایرانی با واردانس وقوم تخار مخالف ودشمن بودند .

دیگر از وجوه مشابهت فرود و واردانس آنست که هردو بدست امرای نافرمان کشته شدند . چنانکه ازشاهنامه برمیآید گیو و بیژن ورُهام که هرسه از خاندان گودرزند بافرود ازدرجنگ وستیزدرآمدند و آخرکار فرود بدست بیژن ورهام کشته شد . اما نام گودرز اصلا در واقعهٔ فرود نیامده است. ازطریق اشارات تاریخی‌میدانیم که گودرز هنگام قتل واردانس در هیرکانیا (گرگان) بوده و بنا بر این مستقیماً در قتل او دستی نداشته است اما معلوم نیست که از کسان خود در مخالفت با واردانس ممانعتی نکرده باشد و گویا خاندان او کاملا در این امر بی‌طرف و بی‌دخل نبوده‌اند خاصه که قتل واردانس بسود گودرز پایان یافت یعنی وسیلهٔ نیل او بسلطنت شد .

از روی این موارد تشابه میتوان بیقین گفت که واردانس و فرود هر دو یك شخصند و فرود نه تنها از کیانیان نیست بلکه از اشکانیانیست که در روایات حماسی ایـران راه جست و مانند دیگر پهلوانان اشکانی بعهد کیانی خاصه عهد کیخسرو تعلق یافت .

پَلاشان

یکی از پهلوانان تورانی شاهنامه پلاشان است . بروایت فردوسی چون طوس پس از فراغ ازجنگ فرود راه توران پیش گرفت از جانب ترکان دلیری جوان و بیدار دل بنام پلاشان مأمور تحقیق در احوال لشکر ایران شد . گیو وبیژن اورا از تیغ کوه دیدند ، نخست گیو خواهان جنگ اوشد اما بیژن باصرار پدررا از این کار بازداشت وخودبمقابلهٔ پلاشان پهلوان رفت و اورا کشت .

این پلاشان اگرچه درشاهنامه از تورانیانست امالاشك همان بلاش اول (ولگش - وَلْگَسِس[1]) اشکانیست که نام او دراین مورد بالف و نون جمع یا نسبت آمده است .

درتاریخ اشکانیان نام پنج بلاش (وَلگَش) دیده میشود که نخستین آنان درنیمهٔ دوم قرن اول میلادی حکومت میکرد . این بلاش نوادهٔ ارد دوم وپسر وُنونِس[2] است. یوستی درفهرست پادشاهان اشکانی اورا بیست و دومین وپدرش ونونس را بیست ویکمین و گودرز پسر گیو را بیستمین پادشاهاشکانی دانسته است[3] . درعهد ولگش اول امرای اشکانی هیرکانیا سعی داشتند قلمرو تسلط خود را استقلالی بخشنداما ولگش باآنان از در نزاع وجدال درآمد و آخر کار توانست بوسیلهٔ پیمانی که با امرای هیرکانیامنعقد ساخت تمامیت ارضی مملکت خودرا حفظ کند .

بنا برتحقیق رالینسن[4] گودرز هنگام سلطنت واردانس اول با او پیمانی بست وبنا براین پیمان هیرکانیا بخاندان گودرز وپارتیا بخاندان واردانس اختصاص یافت[5] . با اطلاع براین امر محقق میشود که هیرکانیا از عهد گودرز ببعد متعلق بخاندان گودرز بود و ازینروی میتوان گفت که اخلاف گودرز درعهد بلاش اول باستناد عهد نامهٔ قدیم خود را مستقل میشمردند و با پادشاه اشکانی بر سر حفظ حق موروث نزاع میکردند . بدین ترتیب مدتی میان دو خاندان گودرزیان و بلاشیان جنگی داخلی وجود داشت . این مسألهٔ تاریخی بعدها بصورت جنگی میان گیو پسر گودرز و بیژن نوادهٔ او با پلاشان درآمده و در داستانهای ملی ما راه یافته است منتهی چون خاندان

---

۱ – Volagases ۲ – Vonones ۳ – رجوع کنید به مقالهٔ یوستی در فقه‌اللغهٔ ایرانی بعنوان تاریخ ایران ج۲ ص۴۸۲ ٤ – Rawlinson ۵ – نقل ازمقالهٔ سر کویاجی

گودرز درشاهنامه از ایرانیان اصیل وشاهدوست و خدمتگزارشمرده شده ناگزیر دشمن ایشان بلاش درشمار تورانیان درآمده است .- قدرت و نفوذ ولگش درعهد خود مایهٔ آن شده است که این پادشاه در شاهنامه بصورت پهلوانی قوی پنجه و نیرومند جلوه کند چندانکه گیو با همهٔ پهلوانی بیژن ازفرستادن او بمقابلهٔ آن مردشجاع بیم داشت .

نام بلاش اول اشکانی در شاهنامه بصورت پلاشان ثبت شده است . افزودن این الف و نون را میتوان معلول یکی ازدوعلت ذیل دانست . نخست آنکه بلاشان شاهنامه نمایندهٔ خاندان بلاش اول یا معاضدان و طرفداران اوباشد و دراین صورت الف ونون بلاشان مبیّن معنی نسبت است ، دوم آنکه این الف ونون معنی جمع داشته باشد ودر این صورت باید گفت پلاشان شاهنامه نمایندهٔ پنج بلاش است که در عهد اشکانی متعاقباً سلطنت یافتند .

تنها امری که درشاهنامه با روایات تاریخی موافق نیست قتل بلاشانست بدست گودرزیان . زیرا چنانکه میدانیم نزاع میان گودرزیان وولگش اول بشکست یاقتل او منجر نشد و از این گذشته ولگش اول اشکانی سلطنتی طویل داشت و بمرگ طبیعی مرد . گویا دلیل این اختلاف اهمیت وعظمتی است که گودرزیان در روایات حماسی یافته‌اند وبهمین سبب دراغلب موارد فاتح شمرده شده‌اند نه زبون ومغلوب

میلادیان یکی دیگر ازخاندان های پهلوانی عهد کیخسرو که با او در جنگ با تورانیان مشارکت داشت خاندان میلاد است . در جنگهای کیخسرو از این خاندان صد سوارشرکت داشت و گرگین میلاد فرمانده آنان بود. میلاد نیزچنانکه نلدکه ومارکوارت اندیشیده‌اند[1] ازپادشاهان عهد اشکانی‌است. بعقیدهٔ مار کوارت‌این‌نام‌محرّف اسم مهرداد یامیثْرَدات[2] است که چند تن از شاهان اشکانی بدان موسوم بوده‌اند و از آن جمله است یکی از دشمنان گوتَرزِس (گودرز) که در کتاب تاسیتوس بصورت مهرداتِس[3] ضبط شده .

۱ – حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۷۵ ۲ – Mithradât ۳ – Mehrdates

در فهرستی که یوستی از پادشاهان اشکانی ترتیب داده بنام شش مهرداد باز میخوریم که یکی‌از آنان معاصر گوترزس و مانند اوبیستمین پادشاه اشکانی وبنابراین ازمعارضان اوست .

نام میلاد جزو اسامی شاهان اشکانی در تواریخ اسلامی نیز مشهود است مثلا حمزة بن‌الحسن[۱] و ابوریحان بیرونی[۲] یکی از اشکانیان را بنام خسرو بن ملاذان یاد کرده اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام دربعض مآخذ بصورت خسرو بن ولادان ضبط شده است[۳] .

در داستان جنگ بیژن با گرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن و افگندن او ببند تورانیان شد گرگین میلاد است . گرگین بهمین سبب بخشم کیخسرو دچار گشت اما بپایمردی رستم بخشیده شد . نقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت‌درآمده است محققاً بقایای خاطره‌یی ازمعاندت‌مهرداتس و گوترزس بایکدیگر است . عناد مهرداتس با گوترزس درحال پادشاه اخیر اثری نداشت و در شاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان‌بیژن سرانجام بمرگ این پهلوان نینجامید

نام میلاد همچنانکه مارکوارت اندیشیده تبدیل باقاعده‌یی ازنام میثردات‌است (بقاعدهٔ تبدیل راء به‌لام) اما نام گرگین‌رادرفهرست‌شاهان اشکانی‌نمی‌یابیم و اگر اشتباه نکنم این نام تبدیلی است از نام وُنونِس[۴] پدر مهرداتِس که بقاعدهٔ تبدیل و او به گاف(مانند ویستهم به گُستهم وویشتاسپ به گُشتاسپ) صورت گرفته است اما این حکم را فعلا درمرحلهٔ حدس باقی می گذارم و درصحت آن اصراری ندارم . درآمدن پدر بجای پسر در داستان گودرز نیزمشهود است وبنا براین اشکالی ندارد که نام پدر مهرداتس در داستانهای‌متأخر بجای نام پسراو استعمال شده باشد ویا ممکن‌است‌واقعاً پسر مهرداتس بنام جد خود موسوم بوده باشد .

برزینیان یکی دیگر از خاندان هـای پهلوانی شاهنامه که در جنگ کیخسرو با تورانیان شرکت کرد خـاندان برزین بود که

۱ - سنی ملوك‌الارض ص۲۶
۲ - الاثارالباقیه ص۱۱۵
۳ - مجمل‌التواریخ ص۳۲
۴ - Vonones

بزرگ ایشان فرهاد نام داشت . از خویشان برزین هفتاد مرددرسپاه کیخسرو بودند .

ازمیان شاهان‌اشکانی پنج تن‌بنام فراآتِس[۱] (بتلفظ رومی) می‌یابیم. تلفظ پهلوی این نام فْرَهات وتلفظ فارسی‌آن فَرهاد است وبگمان من فرهاد پهلوان داستانی یکی ازهمین شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته ودر شمار جنگجویان و دلیران درآمده است .

فریدونیان

فردوسی درشمار پهلوانان کیخسرو از دسته یی بنام فریدونیان ذکر کرده وهشتاد مرد را از آنان دانسته است . ریاست این گروه با پهلوانی بنام اشکش بود . کلمهٔ اَشکَش را ممکن‌است با تردید تغییری ازاشک که اصلاارشك است دانست[۲] . تلفظ رومی‌این‌اسم آرساکِس[۳] است که چندین تن ازشاهان وشاهزادگان اشکانی بدان نام موسومند .

گذشته ازاین اسامی که تاکنون یاد کرده‌ام اسامی پهلوانان دیگری را نیز میتوان اصلا نام شاهان اشکانی دانست ازآنجمله است **زراسب** که درشاهنامه فرزند طوس ولی واقعاً همان سِرسْپَدَنِس[٤] از فرزندان فرهاد چهارم اشکانی است. تلفظ رومی این‌اسم بنام زرسپ بسیارنزدیکست وبگمان نگارنده تلفظ اشکانی آن بیش‌ازین بتلفظ فارسی نزدیك بوده است . دیگر **زنگهٔ شاوران** که درشاهنامه از پهلوانان کیخسرو وصاحب لوائی‌خاص وعده‌یی سپاهی بود ، این اسم رادرفهرستهایی که مورخان اسلامی برای سلاطین اشکانی ترتیب داده‌اند می‌بینیم وازآنجمله درتاریخ طبری[٥] بصورت‌زنده ابن‌سابریغان‌آمده است .

اوصاف این پهلوانان درشاهنامه بنوعی است که ازهمان نظر اول خواننده را با ماهمداستان میکند وبرآن میدارد که‌ایشان راازملوك طوایف وامرای محلی‌ایران دریکی از ادوار تاریخی بداند . این پهلوانان هریك سپاه و درفشی خاص داشتند و از نواحی مختلف بدربار شاه حاضر میشدند ولشکریان ایشان هم مستقیماً ازآنان‌اطاعت می‌کردند . اما همهٔ این امرا وپهلوانان مطیع ومنقاد شاه یا سپهسالار اوبودند و این

۱ – Phraates
۲ – نولدکه حماسهٔ ملی ایران چاپ دوم ص۷
۳ – Arsakes
٤ – Seraspadanes
٥ – ج۱ ص٦١٤

درست همان وضعی است که درعهد اشکانی وجود داشته است .

ممکن است کسی تصور کند که شاهان اشکانی نام این پهلوانان قدیم را برخود نهاده اند وبعبارت دیگر این پهلوانان غیر از رجال عهداشکانی وسابق برایشانند. این عقیده دربادی امر تا درجه‌یی درست بنظر میآید زیرا درعهد ساسانی هم بسیاری ازشاهان را بنام بزرگان قدیم می‌یابیم‌مانند خسرو وقباد واین عادت درعهد اسلامی نیزموجودبوده و معمولا شاهان سلجوقی آسیای صغیر نام شاهان داستانی قدیم راداشته‌اند . اماچون نیك نظر کنیم‌خواهیم دید که تسمیهٔ شاهان وشاهزادگان اشکانی باسامی پهلوانان‌قدیم وحتی باسم اشخاصی که در درجات دوم وسوم اهمیت قرار دارند بسیاربعید بنظرمیآید واگر در خاندان اشکانی چنین امری معمول ومرسوم بود ناگزیرمی‌بایست‌نام شاهان داستانی قدیم برای تسمیهٔ شاهزادگان انتخاب شود (مانند دورهٔ ساسانی).پس باید چنین پنداشت که این اسامی مستقیماً متعلق بعهد اشکانی است نه عهود مقدم برآن وچون خاندانهای بزرگ اشکانی درتمام دورهٔ ساسانی شأن وشوکت وقدرتی را که‌خاص خاندانهای سلطنتی است حفظ کرده بودند نیاکان آنها درشمارپهلوانان ملی در آمدند و ازآنجا که این خاندانها نسبت بخاندان شاهنشاهی ساسانی درمرتبهٔ دوم قرارداشتند نیاکان ایشان (یعنی شاهان اشکانی) هم نسبت بنیاکان ساسانی (یعنی کیانیان با دعای سلاطین ساسانی) در درجهٔ دوم قرار گرفتند .

٤- آرشِ شِواتیر

بنا برروایات مورخین اسلامی پس ازآنکه افراسیاب بر ایرانشهرغلبه یافت ومنوچهر رادرطبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار برآن نهاده شد که افراسیاب بقدر یك تیر پرتاب از زمین ایرانشهر را بمنوچهر واگذارد . دراین هنگام یکی‌از فرشتگان بنام اسفندارمذ آمد و گفت کمان وتیری چنانکه در اوستا معین شده‌است بسازند،آنگاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفگند . پس آرش برخاست و گفت ای پادشاه وای مردم تنمرا ببینید

که از هرجراحت وعلتی عاریست اما میدانم که چون تیر از این کمان بگذرانم تنم بچند پاره تقسیم وجانم تباه میشود ، آنگاه برهنه شد و کمان را تا آنجا که خداوند بدونیرو داده بود کشیدوتیر را رها کرد چنانکه‌از آسیب آن‌تنش‌پاره‌پاره‌شد.پس‌خداوند فرمان داد که بادتیر را از کوه رویان باقصی نقاط خراسان بین فرغانه وطبرستان‌ببرد واین تیر بدرخت گردوی عظیمی که دربزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تاآندرخت هزار فرسنگ مسافت بود . صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت وپرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیریعنی تیرروز بود وازاین جهت آنرا جشن گرفتند ، و گویند که روز افگندن تیر همین روز یعنی روز تیربود که تیرگان کوچك است وروز چهاردهم (کوش روز) تیرگان بزرگ‌است ودر این روز خبراصابت تیر به هدف خود به‌اهل ایرانشهر رسید[۱] . نام این آرش را دربعضی دیگر از کتب‌اسلامی‌ارسناس ضبط کرده‌و گفته‌اند که منوچهر‌تعلیم‌تیراندازی را بوی واگذاشته بود . این ارسناس درجنگی که میان افراسیاب وزاب بن بودکان ابن‌منوشهر‌بن‌ایرج درخراسان در گرفته بود تیری بقلب‌افراسیاب زد چنانکه‌برجای سرد شد[۲] .

روایت اخیر که از دینوریست از هرحیث مهجور و منفرد میباشد اما روایت ابوریحان اصلی درست تر وشهرتی بیشتر دارد .

داستان‌افگندن این تیربدست آرش درادبیات فارسی مثل شده است .ازاوصافی که درباب آرش دراشعار فارسی دیده شده یکی دراین بیت فخرالدین اسعد گرگانی صاحب منظومهٔ ویس ورامین است :

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان[۳] بمرو انداخت او تیر

داستان آرش دارای اصلی اوستاییست . دریشت۸ (تیشتریشت فقرات ۶ـ۷) چنین آمده است : « ماتیشتریه[۴] ستارهٔ زیبا و فرهمند را می‌ستاییم که بجانب دریای وورو کش بهمان تندی حرکت میکند که تیراز کمان « ارخش »[۵] سخت کمان ، آن

---

۱ ـ الآثارالباقیه ص۲۲۰ ۲ ـ اخبار الطوال دینوری ص۱۳

۳ ـ بجای رویان ساری و گرگان نیز دیده شده است .

۴ ـ Tishtrya

۵ ـ Erexsha

آریایی که از همهٔ آریاییان سخت کمانتر بود واز کوه خْشُوث[۱] به کوه خْوَنْوَنْت[۲] تیر انداخت. آنگاه اهورمزدا نفحه‌یی بر آن دمید و آب و گیاه ومیثْرَ دارندهٔ دشتهای بزرگ نیز برای اوراهی فراخ‌باز کردند.»

کوه خشوث که‌آرش‌از آنجاتیر انداخت بعقیدهٔ دارمستتر یکی‌ازقلل‌پَتَشْخْوارْگَر است وجبال پَتَشْخْوارْگَر همان رشتهٔ جبال البرز است که کوه دماوند یکی ازقلل آن محسوب میشود. چنانکه میرخواند در روضةالصفا آورده آرش تیرخود راازفرازدماوند افکنده بود وبنا بر آنچه دیده‌ایم بیرونی این محل را رویان دانسته. رویان یکی از اعمال طبرستانست که شاهان آن را شاه فَرْشْوادْگَر[۳] می گفتند وفرشوادگر ظاهراً کلمه‌ییست که ازنگارش غلط پتشخوار گرپیداشده. رویان لاشك همان رُوییشْنومَند[۴] بوندهشن (فصل۱۲ فقرات ۲و۲۷) و رائیذیتَ[۵] زامیاد یشت است و رُوییش‌نومَند نیز لاشك یکی از اجزاء یانام دیگر پتشخوارگر. اما کوه خْوَنْوَنْت را بایدباحتمال یکی از کوههای اطراف جیحون وحدود فرغانه و نظایر این اماکن دانست و دارمستتر با تردید این کوه را همان کوه بامیان میداند[۶].

اِرِخْشَ که در اوستا باصفت خْشْویویْ‌اِیشُو[۷] (سخت کمان ـ دارندهٔ تیر تیزرو) ذکر شده در ادبیات فارسی به‌آرش شِپواتیر[۸] موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی شِواتیر است ترجمهٔ کلمهٔ پهلوی شِپاك تیر[۹] (با یاء مجهول) میباشد که‌آن هم بنوبهٔ خود ازکلمهٔ اوستایی خْشْویویْ‌اِیشُو ترجمه شده است[۱۰].

آرش در ادبیات فارسی علاوه برصفت شواتیر صفت کمانگیر نیز دارد و نمونهٔ بهترین تیراندازان ماهراست وبا آنکه نام این تیرانداز ماهر درمتون اسلامی دیده میشود در شاهنامهٔ فردوسی از او اثری نیست. اما بجای این‌آرش درشاهنامه بنام‌آرش

۱ - Xshutha ۲ - Xvanvant ۳ - Farshvâdgar

۴ - Rôyishnomand ۵ - Raoidhita ۶ - زند اوستای دارمستتر ج۲ ص۴۱۶

۷ - Xshwivi-ishu ۸ - مجمل‌التواریخ ص۹۰ ۹ - Skêpâk-tir

۱۰ - Darmesteter: Etudes iraniennes II, P.221 و ؛ Zend-Avesta, II, P. 416 III, P.210.

دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنا بر نقل فردوسی اشکانیان از نسل او بودند و چنانکه میدانیم این کی آرش همان کوی ارشن اوستا پسر کوی‌ائی‌پی‌وهو (کی‌اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که درشاهنامه بدین صورت درآمده واورا نباید باآرش شواتیر اشتباه کرد.

۵ - نوذریان

از خاندان های بزرگ درشاهنامه خاندان نوذری است که از اعقاب نوذر پسر منوچهر وبزرگترین پهلوانان آن طوس و گستهم وزراسپ بوده‌اند.

چنانکه در شرح داستان نوذر دیده‌ایم در اوستا از خاندانی بنام نئوتئیریان[۱] سخن رفته است که طوس و گستهم وویشتاسپ و زنش هوتوس از افراد آن بوده اند. از این خاندان در شاهنامه نیز یادشده وفرد مشخص وبزرگ‌آن طوس است که درعهد کیانیان از امرا وسرداران بزرگ شمرده میشد.

چون افراسیاب کار را بر نوذر سخت کرد پادشاه پیشدادی دو فرزند خود طوس و گستهم را بپارس فرستاد تا شبستان اورا بالبرز کوه برند وخود در این جنگ کشته شد. پس از قتل نوذر بدست افراسیاب زال و دیگرپهلوانان برآن شدند که کسی را بسلطنت بر گزینند وچون فرّ با طوس و گستهم همراه نبودنا گزیر «زو» را بسلطنت بر گزیدند وپس‌از زو و کرشاسپ نیزسلطنت بکیقباد رسید واز خاندان نوذری‌بیرون رفت. اما طوس همواره مقام بزرگ خانوادگی خود را میان پهلوانان ایران حفظ کرد و اغلب سپاهسالار ایرانیان وپهلوانی بزرگ منش ومحترم اما تندخو وموصوف بسبک مغزی و کم خردی وشتابزدگی بود. یکی از بدترین آثار این تندخویی او در جنگ با فرود و کشتن شاهزادهٔ ایرانی آشکار شد. اما گستهم هیچگاه شهرت‌واهمیت طوس را نیافت وبا آنکه در داستان نوذر فرزنداین پادشاه شمرده شده است درداستان کیخسرو آنجا که او پهلوانان خویش را سان میدید گستهم فرزند کژدهم شمرده شده است.

۱ - Naotairyâna

طوس پهلوان از کسانی است که باتفاق فریبرز و گیو همـراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شد و این داستان دنباله‌ییست از عقیدهٔ زرتشتیان بجاویدان بودن طوس چه توس[۱] (با واو مجهول) پسر نوتَر[۲] درادبیات مذهبی‌پهلوی جزء جاویدانان است[۳].

نام طوس در اوستا توس[۴] آمده ودر فقرات ۵۳و۵۴ از آبان یشت ازوچنین یاد شده است : توس پهلوان برپشت اسب خویش باردویسوراناهیت درود فرستاد وازوبرای خودو ستوران خویش نیرو و تندرستی خواست تاآنکه دشمنان را از دور تواند دیـد وبرهماوردان وبدسگالان خویش چیره تواند گشت . توس ازاناهیت درخواست تاویرا برپسران دلیر وَاِسَکْ[۵] در گـذرگاه بلند خشثرسوکَ[۶] بر فـراز کَنْگْهَه[۷] (کنگ) برافراشته ومقدس غلبه دهد وبسیاری از تورانیان را بقتل‌آرد .

این واِسَکْ که دراینجا ذکرشد همان«وِسَكْ» بوندهشن[۸] و ویسهٔ شاهنامه‌است که برادر پشنگ وعمّ افراسیاب بوده وپسرش پیران نام داشته .

درشاهنامه داستان زوال خاندان ویسه آمده است بدین طریق که در جنگهای هماون و گودرز وپیران بسیاری از افراد خاندان او ازمیان رفتند واو خود آخر کار بدست گودرز کشته شد . بنابراین درشاهنامه برافگنندهٔ خاندان پیران گودرزیانند نه نوذریان ومن درسبب انتقال این فخر ازطوس به گودرزقبلا سخن گفته‌ام .

پسرطوس در شاهنامه زرسب نام‌دارد واین زرسب همچنانکه‌قبلا دیده‌ایم‌محققاً از شاهان اشکانی است که بدینصورت در روایات ملی راه جسته و ازو در اوستا اصلا سخن نرفته است .

اما گستهم پسر دیگر نوذر دراوستا وِستَارُو[۹] نام دارد . از این ویستارو که از خاندان نئوتئیریه بود دوبار در اوستا[۱۰] یاد شده و او بسیاری از دیویَسنان را کشته

---

۱ - Tôs   ۲ - Nôtar   ۳ - دینکرت کتاب نهم فصل ۲۳ - داتستان دینیك فصل۳۶.
بندهشن نسخهٔ هندی فصل ۲۹   ٤ - Tûsa   ۵ - Vaêsaka   ٦ - Xsathro_suka
۷ - Kangha   ۸ - فصل ۳۱ فقرهٔ ۱٦   ۹ - Vistaûrû   ۱۰ - آبان‌یشت
فقرات ۷٦-۷۷ ، فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲

است . ویستَئُورُو در ادبیات پهلوی ویستَخْم یا ویستَهْم شده وویستهم پسر نوتر دربعض مآخذ پهلوی جزو جاویدانان است[۱] .

٦ - پهلوانان کیانی

درشاهنامه خاندان کیانی ممتاز ترین خاندانست ، شرف و نجابت و زیبایی و شکوه و سر افرازی بهمهٔ افراد این خاندان شایسته و سزاوار بود . همهٔ آحاد این عشیره ازخرد وبزرگ پهلوان وجنگاور بودند، کیقباد و کاوس و سیاوش و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ وبهمن وداراب و دارا همه مردانی شجاع بودند منتهی چون بنا برمراسم ملی ایران باوجود پهلوانان شاه‌نمی‌بایست بجنگ رود ایشان ازجنگ‌پرهیز می کردند اما دربسیاری از موارد کارهای بزرگ بردست ایشان رفته است . کیخسرو شیده پسر افراسیاب راکه ازپهلوانان بزرگ و در نیرو وتاو و توش همسنگ پدربود کشت و گشتاسپ درروم با اژدها جنگید و چون‌سردارقیصرشدفتحها بردست‌او رفت . داراب نیز که متنکروار درسپاه همای مادر خود درآمده بود بادلاوری خویش مایهٔ اعجاب همگان گشت .

گذشته ازشاهان کیان گروهی ازشاهزادگان کیانی‌را در شاهنامه می‌یابیم که در جنگها شرکت کرده و مانند همهٔ پهلوانان ایرانی تن بسختیها و رنجهای نبرد در داده اند و از آنجمله‌اندفریبرز وفرزندان گشتاسپ مانند اردشیر وشیرو و فرشیدورد و پشوتن و اسفندیار وبرادر گشتاسپ زریر وپسر زریر بستور .

از بعض این پهلوانان قبلا هنگام توضیح داستان شاهان کیان سخن گفته و بعضی دیگر را که در داستانهای ملی ما بپهلوانی مشهورند برای این فصل باقی گذاشته ام .

از این میان کسی که درداستان کاوس و کیخسرو نام او بسیار آمده **فریبرز** است . فریبرز پسر کاوس ودرشاهنامه موصوف بدلیری وشاهدوستی است . هنگامیکه گیو کیخسرو را از توران بایران آورد وبزرگانی چون گودرز و زال و رستم قائل

۱ - نسخهٔ زندوهومن یشت موجود در کتابخانهٔ مونیخ . نقل از کیانیان تألیف استاد کریستن‌سن ص۱۵٦

بانتخاب او برای پادشاهی ایران شدند طوس سپهبد جانب فریبرز را گرفت اما بتفصیلی که درشاهنامه می‌بینیم فریبرز بسلطنت ایرانشهر نرسید. با این حال فریبرز پس از انتخاب کیخسرو بسلطنت طریق فرمانبرداری پیش گرفت وبپایمردی رستم بافرنگیس مادر کیخسرو مزاوجت کرد ودر تمام جنگهایی که بکین سیاوش میان ایرانیان و تورانیان برپای بود شرکت داشت وآخرکار نیز با کیخسرو و طوس و گیو بکوه رفت و ناپدید گشت. ازاین شاهزاده دراوستا اثری نیست وحتی ازظواهر امریعنی از اختلافی که برسر انتخاب او و کیخسرو بسلطنت میان بزرگان ایران درگرفته میتوان چنین اندیشید که داستان کیان دراین مورد نیز با تاریخ اشکانیان آمیخته شد و فرد دیگری از امرای اشکانی درخاندان داستانی کیان راه جست زیرا دخالت نجبا و اشراف در انتخاب پادشاه چنانکه میدانیم ازخصائص عهد اشکانی است.

فریبرز شاهنامه را طبری برزافره ثبت کرده ومیتوان هیأت پهلوی این کلمه را بحدس بُرزی فَرَّه (بایاء مجهول)[1] یابُرْزْفَرَّه[2] دانست ولی درآثار پهلوی ازاووجاویدان بودن وی یادی نشده است.

یکی ازپهلوانان بزرگ شاهنامه زریر است که در روایات مذهبی نیز اهمیت بسیار دارد. زریر پسرلهراسپ وبرادر گشتاسپ بود، چون لهراسپ عزلت گرفت ودر نوبهار بلخ معتکف شد سپاهسالاری را بزریر وسلطنت ایرانشهر را بگشتاسپ سپرد و او همه وقت سپهدار گشتاسپ بود تادرجنگ با ارجاسپ تورانی بدست بیدرفش جادو کشته شد. اصل داستان او بتفصیل در منظومهٔ ایاتکار زریران آمده و در گفتار دوم این کتاب ذیل عنوان یادگار زریر نقل شده است. این پهلوان در اوستا بنام «زَئیریوَئیری»[3] موسوم و از کسانی است که نام او دریشت سیزدهم (فروردین یشت)

۱ – Burzêfarrah ۲ – Burzfarrah

۳ – Zaîrî–Vaîrî جزء اول این‌اسم یعنی زئیری Zaîrî بمعنی زرین وجزء دوم بعنی Vara در پهلوی ور و در فارسی بربعنی سینه است. زئیری وئیری مجموعاً بمعنی زرین بر وجوشن است (رجوع شود به یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص۲۸۷) از همینجاست که می‌بینیم درگشتاسپنامه زریر دارای جوشن زرین میباشد. رجوع کنید بدین بیت از دقیقی:

بیاید پس آن نره شیر دلیر — ببرده سوار آنکه نامش زریر
اباجوشن زر درخشان چوماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه

بلافاصله پس از نام ویشتاسپ درصدر نام عده‌یی از کیانیان آمده (فقرهٔ ۱۰۱) وفروشی اوچون پاکان و نیکوکاران ستوده شده است و گذشته از این مورد نام او را دوبار در آبان یشت (فقرات ۱۱۲-۱۱۳و۱۱۷) می‌بینیم ومفصل تر ازاین موارد فقرات ۱۱۲-۱۱۳ یشت اخیراست که بنابرآن زَریر سوارجنگجوقربانیهایی تقدیم اردویسوراناهیت کرد و ازو درخواست که برهُومَیَک[1] دیویسنا واَرجاسپ‌دروغ پرست درمیدان جنگ ظفریابد و اردویسوراناهیت نیز او را کامیاب ومظفرساخت .

زریر در اوستا موسوم است به اَسپَیَئوذَ[2] یعنی کسی که بر پشت اسب جنگ کند - جنگاور سوار[3] - ودر منظومهٔ ایاتکار زریران همه جاباصفت تَخْم سپهبَدیعنی سپهبد دلیرآمده است وپیش از اسفندیار سپاهسالار گشتاسپ بود .

از زریر درعهد اسکندر داستانی مشهور بود که در مقدمهٔ ایاتکار زریران از آن یاد کرده ام . دراین داستان نام زریر بروایت مورخان یونانی زریادرس بوده و این هیأت علی‌الظاهر تحریفی است از زریارس که بنا بر رسم یونانیان علامت es بر آن افزوده شده است .

درمنظومهٔ ایاتکار زریران پسری بنام «**بَسْتُوْرْ**» بزریر نسبت داده شده است که هنگام مرگ پدر کودکی نارسیده بود وچون ازقتل پدر بدست خیُونان آگهی یافت بجنگ آنان رفت وبسیار مرد از ایشان بکشت و کشندهٔ پدر خود وبِدَرَفش جادو را هلاک کرد وچندان جنگید که درمیدان جنگ باسفندیار رسید . اسفندیار چون اورا یافت‌سپاهسالاری را که پس ازقتل زریر برعهده داشت بوی داد وخود جنگ خیونان را دنبال کرد . یکی از مهمترین و زیبا ترین قسمت های منظومهٔ یادگار زریر وصف جنگهای بستور است . این بستور همانست که دراوستا بَستَوئیری[4] یاد شده[5] ومعنی این اسم جوشن بسته[6] یا بر(سینه) بسته است . این نام درشاهنامه به نَستُورمبدل شده است وبه عقیدهٔ من این اشتباه ازنسّاخ نشأت کرده نه ازدقیقی یا نویسندگان‌شاهنامهٔ

---

۱ - Humayaka ۲ - Aspayaodha ۳ - رجوع کنید به‌آبان یشت‌فقرهٔ۱۱۲
۴ - Basta-Wairî ۵ - فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳ ۶ - یشتها تألیف آقای پور داود ج۱ ص۲۸۷ .

ابومنصوری زیرا درغرراخبار ملوك الفرس ثعالبی هم که مأخذ آن شاهنامهٔ ابومنصوری بوده این نام باشکال بستور و بشتوذ و بشیوز و یشیوز وامثال اینها آمده [۱] ومحقق است که این اَشکال همه ازطریق تحریف درکلمه بَستَوَر پدیدآمده نه نستور .

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه **اسفندیار** پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هماورد ونظیری نداشت وحتی رستم زابلی نیز ازمقابلهٔ او عاجز بود. نام او دراوستا سْپِنْتوداتَ [۲] با لقب تَخْمَ [۳] یعنی تهم ودلیر آمده است .

در فصل سی ویکم بندهشن که از نسب شاهان یاد میشود بگشتاسپ دو پسر نسبت داده شده است یکی پیشیوتن (پشوتن) ودیگر سپندیاتّ [۴] . از پشوتن قبلا (در داستان گشتاسپ) سخن گفته ام . اما سپندیات همانست که در سایر متون پهلوی سپنددات [۵] یاد شده و از او درمنظومهٔ ایاتکار زریران به بزرگی سخن رفته است .نام سپندیات در ادبیات قدیم ارمنی سِبئوس [۶] است [۷] .بنا بربعضی ازروایات پهلوی زردشت اورا رویین تن کرده بود چنانکه حربه برجسم اوکارگر نبود [۸] . معلوم نیست این اسم که در متون عربی هم اسفندیاذ است درشاهنامه چگونه باسفندیار تبدیل شد .

در فقرهٔ ۲۹ از فصل ۳۱ بندهشن سه پسر از اسفندیار نام برده اند : وُهومن [۹] و آتور ترسَه [۱۰] و مهرترسه . از این سه پسر اصلا در اوستا یاد نشده وجزوهومن آن دو دیگر نیزدرمتون پهلوی شهرتی ندارند. اما درشاهنامه چهار پسر باسفندیار نسبت‌داده شده است ، بهمن ـ مهرنوش ـ آذر افروز طوس ـ نوش‌آذر . اگر درصدد مقایسهٔ این چهار نام با سه اسمی که در بندهشن یافته‌ایم برآییم بدین نتیجه میرسیم که آن هر سه اسم درشاهنامه باتحریف نسبةً زیادی یاد شده و وهومن ببهمن مبدل گشت ومهر-ترسه به مهرنوش و آتورترسه بنوش‌آذر که شاید اصل صحیح تر آن آذرنوش باشد . اما دربرابر آذر افروز طوس معادلی دربندهشن نداریم‌وحتی به اصلی بودن این اسم

۱ – غرر اخبار ملوك الفرس ص۲۷۴
۲ – Spentô-dâta
۳ – Taxma
۴ – Spandyât
۵ – Spandedât
۶ – Sébéos
۷ – زند اوستا ج۲ ص۵۳۴
۸ – زرتشت نامه نقل از زند اوستا ج۲ ص۲۷۷ نقل‌از : Garrez: Journal asiat. 1869. II, 173
۹ – Vohuman
۱۰ – Aturtarsah

اعتماد بسیار نمی‌توان داشت واین اسم درشاهنامه نیز تنها یکبار ذکر شده است . از این چهار پسر اسفندیاردو تن یعنی نوش‌آذر و مهرنوش درجنگ رستم واسفندیار کشته شدند ، نخستین بدست زواره ودیگری بدست فرامرز .

اسفندیار درشاهنامه در زمرهٔ پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ بدست اوبرآمده که مهمتر ازهمهٔ آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفتخان و گشودن رویین دژاست . اسفندیاردرشاهنامه دو سمت دارد ، از یکسوی قهرمان ملی بزرگیست که شر تورانیان را بهنگامی که رستم ازجنگ بر کنار بود ازایران دور کرد و ازسوی دیگرقهرمان دینی‌نام‌آوریست که توانست دین زرتشت را درایران و کشور های بیرون ازایران بپراکند . شجاعت وجوان مردی واحترام قول واطاعت ازپادشاه از صفات بارز اسفندیار است . نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است بکین عم خود زریر و این کار بنا بر منظومهٔ یادگار زریر بدست بستور پسر زریربرآمده است نه‌اسفندیار . نخستین‌جنگ گشتاسپ با تورانیان بهمت اسفندیار بپیروزی ایرانیان ختام پذیرفت واوپس از این درچهار گوشهٔ جهان گشت و همهٔ مردمان را بدین اورمزد در آورد . ولی بعد بسعایت کرزم[1] یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیدهٔ پدر افتاد و بدژ گنبدان محبوس شد تا پس از حملهٔ ثانوی ارجاسپ تورانی بخواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ رابشکست وآنگاه‌بفرمان‌پدر ازپی ارجاسپ برویین دژرفت . داستان‌هفتخان اسفندیار راجع بهمین سفراوست واین داستان راازبعضی جهات بایدتقلیدی‌ازهفتخان رستم ویا لااقل هردو را متأثر ازیکدیگر دانست . اسفندیار درهفتخان خود باگرگ وشیر و اژدها و زن جادو وسیمرغ جنگید وببرفی سخت دچار شد . رستم نیز درخان سیم خود با اژدها و در خان چهارم با زن جادومصاف داد ورخش او درخان اول باشیر درآویخت . ظهور زن جادو بشکل دختری جوان و نزدیك شدن او برستم تا آخر داستان شباهت فراوان بخان چهارم اسفندیار دارد . حوادث جوی ازقبیل شدت گرما

۱ — نام کرزم در اوستا کوارسمن Kvârasman آمده (فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۳) واو ازمقدسان و نیکوکاران بود اما درشاهنامه مردی حسود است که بحسد اسفندیار را ازچشم پدرافکند .

وفروریختن برف نیزدراین هردو داستان نمونه‌یی داردچنانکه درهفتخان رستم گرمای شدید و تشنگی پهلوان را ازپای درآورد و در هفتخان اسفندیار برف سخت ازموانع راه و مایهٔ آزار شده بود. اسفندیار ورستم هریك درهفتخان خویش راهنمایی‌داشتند، راهنمای اسفندیار کرگسار بود که در جنگ با ارجاسپ اسیر ایرانیان شد ورستم هم درخان پنجم اولاد را اسیر کرد وراهنمای خود قرار داد. تفاوت اسفندیار و رستم در اینجاست که اسفندیار کرگسار را با آنهمه مواعید بقتل آورد اما رستم درپایان کار بپاداش‌راهنماییهای‌اولاد ولایت مازندرن را ازکاوس برای اوخواست.

پس از فتح رویین دژ یکی ازمؤثر ترین و زیباترین داستانهای شاهنامه که‌تالی داستان رستم وسهرابست بمیان می‌آید وآن داستان جنگ رستم و اسفندیار است. مسبب اصلی این جنگ گشتاسپ بود که برای رهایی از خواهش های پسر وباآنکه میدانست مرگ او در زابلستان بدست پور دستان خواهد بود ویرا بجنگ پهلوان سیستان فرستاد. پرستندهٔ تخت شاهی ایران و بر کشندهٔ خاندان کیان، رستم دستان، چون خود را با تخمهٔ شاهان برابر دید ازدر استمالت درآمد امااسفندیار تندی‌میکرد و میخواست دستی را که‌سپهر بلند نمی‌توانست بست ببندد و پهلوانی را که چرخ گردنده با همهٔ اخترانش از گرز او درامان نبود اسیروار نزد گشتاسپ برد وآخرکار جنگ در گرفت وچون رستم درکاراسفندیار درماند بچاره گری زال وراهنمایی‌سیمرغ پهلوان کیانی را بتفصیلی که میدانیم ازپای درآورد وهمین کار مایهٔ زوال خاندان سام وبرافتادن ایشان شد.

روایت‌جنگهای گشتاسپ وفرستادن‌اسفندیاربجنگ تورانیان ورستم راثعالبی[۱] نیز مانند فردوسی آورده است. ثعالبی هم داستان هفتخان اسفندیار را دنبالهٔ آخرین جنگ ارجاسپ دانسته است. فتح رویین دژبوسیلهٔ اسفندیار نظیرفتح دژسپندبوسیلهٔ رستم است. اسفندیار رویین دژ را بحیله گشود و رستم نیز در این کار بتدابیر جنگی دست زد. شباهت این دوداستان بیکدیگر چندانست که گویی یکی ازدیگری‌اقتباس

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲۷۷ ببعد.

یا تقلید شده است وبهرحال اسفندیار درشاهنامه تالی رستم وصاحب همان جلادت و مردانگیهای اوست .

حدیث جنگ اسفندیاررا بارستم ثعالبی[۱] تقریباً مانند فردوسی آورده وصاحب مجمل‌التواریخ نیزعیناً همین روایت رانقل کرده‌است[۲] . تفاوتهای غرراخبارملوك‌الفرس وشاهنامه جزئی است . مثلا ثعالبی بجای سیمرغ نام عنقارا که مرغ داستانی اعرابست آورده . درباب علت جنگ رستم واسفندیار همهٔ مورخان متفق‌القولند مگردینوری[۳] که آنرا نتیجهٔ مخالفت « رستم‌الشدید » باگشتاسپ درپذیرفتن دین زردشت میداند .

در داستان مرگ اسفندیار دو موضوع قابل توجه است یکی آنکه مرگ پهلوان بیکی از گیاهان بستگی داشت ودیگر آنکه از همهٔ اعضای وی فقط یك‌عضو ازسلاح جنگ‌آسیب میدید . نظیراین هردو مطلب را در داستانهای سایرملل آریایی نیز می‌بینیم مثلا در حماسهٔ ملی یونان آخیلوس پهلوان را تنها باآسیب رسانیدن به مچ پا ممکن بود از پای درآورد و در میان اساطیر ملل شمالی اروپا بالدِر[۴] پهلوان فقط باگیاه « گی[۵] » ازمیان رفت[۶] .

در ذیل داستان پهلوانان کیانی از یك پهلوان که در جنگهای گشتاسپ با ارجاسپ تورانی شرکت داشت یعنی از **گرامی** پسر جاماسپ وزیر نیز باید یاد کرد. نام این پهلوان در منظومهٔ یادگار زریر « گرامیك کرت » آمده و او یکی از سه پهلوانیست که در نخستین جنگ ارجاسپ پس از واقعهٔ زریر مایهٔ نجاح ایرانیان شدند و از آندو دیگر یکی بستور است ودیگر سپندداد (اسفندیار) .

در نگارش این فصل که خاص پهلوانان داستانی ایران بود بهمین مختصرقناعت می کنم . در این فصل اگرچه اصل داستان بسیاری از پهلوانان شاهنامه روشن شده است اماهنوز پهلوانان دیگری ازعهد فریدون تا گشتاسپ در شاهنامه برجای مانده‌اند که من فعلا ازبحث درباب آنان عذر میطلبم .

---

۱ – غرر اخبار ملوك‌الفرس از ص۲٤۱ ببعد .
۲ – مجمل‌التواریخ ص۵۲
۳ – اخبارالطوال ص۲۷
٤ – Balder
۵ – gui
۶ – کیانیان تألیف کریستن سن ص۱۲۳

فصل سوم

دشمنان ایران

دیوان - تورانیان - رومیان - تازیان

در حماسه های ملی ایران همواره پهلوانان و شاهان با گروهی از دشمنان دچارند که معمولا از ملل و اقوام مشهور میباشند . از میان این ملل و اقوام چهار دسته یعنی دیوان - تورانیان - رومیان وتازیان ازهمه مهمترند . هنگام تحقیق درباب شاهنامه ببعضی از این ملل واقوام خاصه رومیان وهندوان وتازیان اشاره شدواکنون نیز بهمان اشارات قناعت و از اعادهٔ آنها خودداری می کنم . اماتحقیق درباب دودسته از این دشمنان یعنی دیوان و تورانیان در این فصل کاملا مورد توجه قرار می گیرد زیرا این دو دسته در حماسه های ملی ماحائز اهمیت بسیارند ونزدیك بتمام‌داستانهای حماسی ما برجنگ میان ایرانیان واین دودسته استوار است .

۱ - دیوان

در روایات ملی وحماسی‌ایران ازظهور گیومرث گرفته تا دورهٔ گشتاسپ‌همواره سخن از دیو رفته است و دیوان قدیمترین دشمن ایرانیانند که‌آسیب ایشان پیش از تورانیان بایران رسید و پس از آغاز جنگها و مناقشات ایران و توران نیز تادیر گاه ادامه داشت .

نخستین حمله بایرانیان بوسیلهٔاهریمن‌آغازشد که پسرخود رابجنگ گیومرث فرستاد و درهمین جنگ سیامك پسر گیومرث کشته شد :

برشك اندر اهریمن بد سگال — همی رای زد تا بیا گند یال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ — دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیك او راه جست — همی تخت و دیهیم گرشاه جست[1]...
سیامك بیامد برهنه تنا — بر آویخت با پور اهریمنا
بزد چنگ واژونه دیو سیاه — دو تا اندر آورد بالای شاه

با این وصف نسبت دیوان در شاهنامه باهریمن می‌پیوندد اما از همین قدم نخستین چنین معلوم میشود که میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت چنانکه هردو از آیین جنگ بیك منوال آگهی داشتند وهردو دسته بیك نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند.

هرچه درشاهنامه ودیگر منظومه های حماسی بیشتر مطالعه کنیم صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم وحتی دربعض مواقع بدین نتیجه می‌رسیم که تمدن و هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنانکه خط را بتهمورث آموختند و بفرمان جمشید خانها ساختند وحتی در گرشاسپنامهٔ اسدی آنجا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن میرود[2] بسیاری ازخصائص زندگی شهرنشینی ومدنی بدانان نسبت داده شده است و تنها عنصر افسانه‌یی که در این روایت راه یافته آنست که دندان پیشین این دیوان مانند دندان گراز بود وشاید این تخیل نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری بگراز باشد چه در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت داشت.

در شاهنامه پس از جنگ سیامك با دیوان داستان دیوان مازندران آغاز میشود. این دیوان نیزمانند دیوان دیگر ازتمدن بی‌بهره نبودند و از فنون جنگ و ستیز آگهی داشتند. سام هنگام وصف اعمال خود در مازندران بمنوچهر چنین گفته است:

برفتم در آن شهر دیوان نر — چه دیوان که شیران پرخاشخر
که از تازی اسبان تکاورترند — ز گردان ایران دلاورترند
سپاهی که سگسار خوانندشان — پلنگان جنگی گمانندشان
بشهر اندرون نعره برداشتند — وزآن پس همه شهر بگذاشتند

۱ ـ گرشاه یعنی شاه کوه ـ ملك الجبل
۲ ـ گرشاسپنامه ص۱۶٤

از این ابیات وابیاتی که بعد از آنها در شاهنامه آمده[۱] بخوبی معلوم می‌شود که دیوان مازندران آدمیانی بوده‌اند شهرنشین ولی زورمند وبرومند ودلیر وجنگجو که گاه کسانی از نژاد شاهان ایران نیز با ایشان یار میشدند چنانکه سام در همین جنگ خود از کرکوی نبیرهٔ سلم نام برده که با دیوان مازندران متحد بود و بیاری ایشان بجنگ سام آمد .

وصف سگسار و کرگسار که در دوبیت ذیل :

سپاهی که سگسار خوانندشان   پلنگان جنگی گمانند شان
پس از کرگساران مازندران   وزآن نره‌دیوان جنگ‌آوران

برای دیوان مازندران آمده قابل تأمل است . یکی از محققان چنین پنداشته است که چون این دیوان از پوست حیوانات و احیاناً سگ و گرگ برای پوشش استفاده میکرده‌اند بدین جهت سگسار و گرگسار یعنی مانند سگ و گرگ خوانده شده‌اند[۲] ولی ارتباطی که بعضی میان این وصف و کلمهٔ سك (قوم سَکْ، سیت) تصور کرده‌اند[۳] بنظر من چندان درست نمی‌آید چه راه یا محل مهاجرت قوم سَکْ درایران بنا بر آنچه تاکنون معلوم شده مازندران نبوده است مگر آنکه تحقیقات جدید چیزی دراین باب برما مکشوف سازد .

دیوان مازندران در شاهنامه خطرناکترین دشمنان ایران شمرده شده‌اند. جمشید با آنکه برهمهٔ دیوان دست یافته بود آهنگ پیکار ایشان نکرد و فریدون که تخت ضحاك را بباد داده بود بچنین کار دست نزد ومنوچهر ونوذر و زو و کیقباد :

ابا لشکر کشن و گرز گران   نکردند آهنگ مازندران
که آن خانهٔ دیو افسونگر است   طلسم است ودر بندجادو در است

از میان شاهان ایران تنها کاوس قصد گشودن مازندران و برانداختن دیوان کرد ولی چنانکه میدانیم در اینجا گرفتار جادویهای دیو سپید شد تا سر انجام

۱ — سپاهی وشهری وجنگی سوار   همانا که بودند سیصد هزار
۲ — دارن . کاسپیا ص۸۳–۸۶ نقل از کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱۲ ص۴۲
۳ — آقای جمال زاده ، همان صحیفه از کاوه .

رستم بجنگ دیو سپید رفت و او را کشت و کاوس و دلیران و سپاهیان ایران را نجات بخشید.

دیو سپید بزرگترین و زورمند ترین دیوان مازندران بود که از جادوی نیز بهره داشت و بنیرنگ او کاوس وپهلوانان ایران گرفتار و کورشدند. دیوسپیدبزرگ دیوان وسالار ایشان بود وهزاران دیو دراطاعت خود داشت و میان کوههای مازندران درغاری زندگی میکرد[1] وتخت اوآنجا نهاده شده بود.

پس از جنگ مازندران و برانداختن دیوان آن سرزمین دیگر در شاهنامه سخنی از دیوان نیست تا داستان اکوان دیو که منظومه‌یی کوچك است.

در پایان سلطنت کیخسرو و آنوقت که این پادشاه لهراسپ را بجانشینی خود انتخاب کرد چنین گفت که این مرد دیوان را ازجهان بر می‌اندازد. ازاین پس‌تنها درهزاربیت دقیقی چند بارکلمهٔ دیواستعمال شده وغائلهٔ دیوان بدین ترتیب درشاهنامه پایان یافته است.

چنانکه دیده‌ایم دیوان درحماسه های ملی ما اگرچه‌ازنژادی‌غیر از آدمیان شمرده شده‌اند ولی ازصفات آدمیان بی‌بهره نبودند چنانکه‌مانند آدمیان گردهم‌جمع می‌شدند وسردار وشاه داشتند وبجنگ میرفتند وازفنون جنگ‌آگاه بودند - سخن می گفتند و چاره گری می کردند - از سحر و جادو خبرداشتند - خواندن و نوشتن میدانستند و بآدمیان می‌آموختند - هریك را نامی بود (مانند پولاد - غندی - بید - ارژنگ - اکوان و امثال اینها).

هرجا بنام دیوان مصادف شویم می‌بینیم که در روایات ما این دسته را با هیأتی نزدیك بآدمیان ولی اندکی دور ازیشان تصور کرده اند. معمولا دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند. دندانهای‌ایشان مانند دندانهای گراز بود وموی دراز براندام‌داشتند و دوبیت ذیل راجع باکوان دیو:

---

۱ - بعضی از اهالی مازندران غاری را در یکی از دره های سوادکوه بنام «کیجاکرك چال» بین دو ناحیهٔ دوآب وطالع نشان میدهند که جایگاه دیو سپید بود ، ازین غار عجائبی نقل می کنند ورسیدن بدهانهٔآن دشوار است .

سرش چون سر پیل ومویش دراز — دهان پر ز دندانهاچون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه — تنش را نشایست کردن نگاه

تقریباً جامع اوصاف جسمی دیوانست . بسیاری از اوقات دیو در شاهنامه بمعنی تناور و زورمند نیز استعمال شده واین ازباب تشبیه بدیوانست که درنیرومندی و تناوری مثل بوده اند . مثلا ارجاسپ پس از اطلاع از رهایی اسفندیار از بند پدر چنین گفت :

همی گفتم آن دیو را گر بیند — بیابیم گیتی شود بی گزند
بگیرم سر گاه ایران زمین — زهر مرز بر ما کنند آفرین
کنون‌چون گشاده شدآن دیوزاد — بچنگ است ماراغم وسرد باد

و علاوه براین دیو معنی بدخوی وبد کیش وامثال اینها را نیزدارد .

از قرائن زیادی که در دست است وبعض آنها فوقاً ذکرشد چنین برمی‌آید که دیوان در روایات ملی ایرانیان دسته‌یی از آدمیان بودند وچون همه‌جا ازایشان بنیرو وپهلوانی یاد شده معلوم میشود که مردمی تناور و برومند واز نژادی قوی بوده وچون با ایرانیان برسر مساکن خویش جنگ میکردند میتوان گفت که از نژادی دیگر وپیش از ایرانیان در سرزمین ایران یا نواحی خاصی از آن مثلا مازندران و گیلان ساکن بوده اند .

کیش ایرانی با جادوی مخالف بود واز این روی می‌بینیم که درحماسه های ملی ایران نسبت جادوی و سحر بایرانیان معمول نیست امابملل غیرایرانی وکسانی که معتقد بمزدیسنا نبودند همه جا نسبت سحر و جادوی داده شده است . بنا براین محقق میگردد که دیوان بدین ایرانیان اعتقاد نداشته وعلی‌الظاهر بت پرست ومشرك یعنی معتقد به «دیویسنا» (برابر مزدیسنا) بوده‌اند وشاید تسمیهٔ آنان بدیو نیز بهمین سبب بوده باشد .

در پایان داستان اکوان تفسیری ازکلمهٔ دیو شده که اتفاقاً با قسمتی ازتحقیق ما موافق است وآن چنینست :

تومردیورا مردم بد شناس — کسی کوندارد زیزدان‌سپاس
هرآنکو گذشت از ره مردمی — زدیوان شمر مشمرش ز آدمی

خرد کو بـدین گفتها نگرود | مگـر نیك معنیش می نشنود
گران پهلوانی بود زورمند | بیازو قوی و ببالا بلند
گوان خوان واکوان دیوش مخوان | ابر پهلوانی بگـردان زبـان
تك روزگاراز درازی که هست | همی بگذراند سخنها ز دست

بگمان من علت آنکه درروایات ملی ایران برای دیوان شاخ ودم تصورمیکردند این بوده است که دیوان بنا برآنچه بصراحت ازشاهنامه برمی آید پوست حیوانات بتن می کردند. مثلا اکوان دیو پوست گور برتن داشت ودر سایر موارد هم از«چرم» دیوان یعنی لباس چرمین که از پوست دد و دام تهیه می شد سخن رفته است و چنین می نماید که این بومیان ایران درتمدن ازقوم آریا فروتر بودند وهنوز از بافتن ودوختن آگهی نداشتند.

قوم آریا هنگام مهاجرت وهجوم خود بایران ناچار شدند بااین بومیان دیوپسنا وپوستین پوش و نیم وحشی که بهرهٔ محدودی ازتمدن داشتند و در عین حال مردمی زورمند وتناور بودند بجنگی سخت مبادرت کنند واین جنگ وستیز دیر گاهی بطول انجامید و بهمین جهت درحماسهٔ ملی ایران مقام بزرگی یافت. ظاهراً ازآن بومیان آسیب فراوان بمهاجمین آریایی رسید وهمین امرخود باعث شد که میان ایرانیان یادگارهای تلخ جانگدازی از ایشان بماند و رعب و هراس ایرانیان از این مردم در سراسر حماسه های ملی ایران آشکاراست وظاهراً گروهی ازپهلوانان آریایی درجنگ بااین مردم رنجهای فراوان برده وهنرنماییها کرده بودند و ازین روی می بینیم که نام چند تن ازشاهان وپهلوانان داستانی درغلبهٔ بردیوان مثل شده است وازآنجمله است نام هوشنگ وتهمورث وجمشید وکرشاسپ وسام ورستم.

مهاجمین آریایی برای گشودن مازندران و دیلمان بیش از هرجا رنج بردند. این دو ناحیهٔ کوهستانی وصعب در هجوم اعراب بایران نیز شهرت و اهمیتی از لحاظ مقاومت شدید یافت وچنانکه میدانیم جبال مازندران تا اواخر قرن سوم هنوز کاملا برحکومت اسلامی مسلم نشده بود و درجبال طبرستان ورویان و دیلم مرکزمقاومتی وجود داشت. عین این دشواری برای مهاجمین آریایی هم موجود بود چنانکه برای

راه یافتن بنواحی کوهستانی این سرزمین بجنگهای سخت و خطرناك دست زدند و برنجهایی فراوان دچار شدند . سلسلهٔ جبال البرز وجنگلهای انبوه آن با موانع بیشمار دیگر و حیوانات وحشی و درندهٔ کوهستانها و جنگلهای مازندران همه جا سد راه مهاجمان آریایی بود وجنگ با بومیان قوی پنجهٔ زورمند وشجاع این سرزمین نیز برهمهٔ این موانع افزوده میشد و تصورهمین موانع ودشواریهاست که داستان دلانگیز هفتخان رستم و موضوع جنگهای شدید گرشاسپ و سام و کاوس و رستم را با دیوان مازندران بمیان آورد .

اینست آنچه ازداستان دیوان درشاهنامه برمیآید اما اکنون باید بتحقیق در ریشه های کهن این داستان در اوستا ومتون پهلوی پرداخت :

در اوستا چنانکه میدانیم برابر اَمِش سپِنْتان (امشاسفندان) و یَزتان که موجودات مینوی پاك ومقدس و دستیار اهورمزدا درایجاد ونگاهداشت جهانِ خیرند ، دستهٔ بزرگی ازموجودات شرّ وتباهکار وجود دارند که کار آنها همه مقرونست بفساد وتباهی وپدید آوردن آنچه مایهٔ شروبدیست . سردستهٔ این موجودات خبیث ومخرّب «انگرمئی نیو»[۱] (اهریمن) است که شرّمحض وپدید آرندهٔ سراسر بدیها ومعارض خیر است که درظلمت محض وجاویدان بسر میبرد و از جملهٔ صفاتی که ازو درآثارمذهبی مزدیسنان مذکوراست میتوان صفات ذیل رانام برد : دوژدام[۲] یعنی آفرینندهٔموجودات شر ـ مَئیریَه[۳] یعنی تباهکار ـ دئِوتَم[۴] یعنی دیوترین دیوان ، دیودیوان .

چنانکه اهورمزدا برای ادارهٔ امور خیر امشاسپندان وایزدان را زیردستخود دارد، انگرمئی نیو نیز دسته‌یی از موجودات خبیث یعنی دیو و دروج و یاتوك (جادو) وپئیریکا(پری)زیردستخود دارد[۵] که فعلا ازمیان آنها تنهادرباب دیوانسخن میگویم:

دَئِوَ[۶] در اوستا تقریباً بهمان معنی معمول خود استعمال شده است وبرای آنکه

۱ - Angra-Mainyu ۲ - dujdâma ۳ - Mairya

۴ - daêvotema ۵ - برای کسب اطلاع کامل رجوع کنید به مقدمهٔ اوستای دوهارله ص ۱۲۶ - ۱۳۴

۶ - Daêva

از طرز استعمال این کلمه در اوستا خصوصاً یشتها اطلاع داشته باشیم بنقل سه نمونهٔ جدا گانه از آن میپردازم .

هوشنگ از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد که : مرا یاوری کن که بر همهٔ کشورها وبر دیوان و مردمان و جادوان و پریان و کویان و کرپانان چیره شوم و دو بهره از دیوان مازندران و دروغ پرستان وبدکاران ورن را نابود کنم[١] .

فریدون از اردویسوراناهیت چنین خواست : مرا یاوری کن که بر اژی‌دهاك ... براین دیو دروغ نیرومند که مایهٔ آسیب مردمان است ظفریابم[٢] ...

زریر از اردویسور اناهیت چنین تقاضا کرد : مرا یاوری کن که بر هومیک دیویسنا ... چیر گی یابم[٣] ...

با توجه باین سه نمونه بطرز استعمال کلمهٔ دیو در اوستا پی میبریم و چنین در می‌یابیم که دئو مخلوق خطرناك اهریمن ومایهٔ آسیب مردمان ودر ردیف جادوان و پریانست . گذشته از این چنین معلوم میشود که در اوستا دیو برخدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می گردد (در ترکیب دیویسنا) . این استعمال اخیر نتیجهٔ آنست که دیو اصلا ودر مذاهب آریایی بمعنی « خدا » استعمال میشد چنانکه دانشمندان زبانشناس کلمهٔ دِئوس[٤] وزِئوس[٥] لاتین ویونانی واسامی مشتق از آن را دربعضی اززبانهای جدید اروپایی بادئو دراوستا و « دِوا » درادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده‌اند . «دوا» در سانسکریت بمعنی فروغ وروشنی ونزد هندوان بمعنی خداست[٦] .

گذشته از ترکیب دیویسنا ، درسایرموارد معمولا دئو بمعنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است . همچنانکه مفاهیم خیرمانندراستی و فراوانی و پاکی و یا موجودات اهورایی مانند آب و آتش و امثال اینها هر یک نگاهبانی از امشاسپندان وایزدان یعنی موجودات مجرد پاك دارند همانطورهم مفاهیم شر مانند خشم ومستی و فساد وتباهی وحسد و خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند

١ – آبان یشت فقرهٔ ٢٢ ٢ – آبان یشت فقرهٔ ٣٤ ٣ – آبان یشت فقرهٔ ١١٣
٤ – deus ٥ – Zeus ٦ – یشتها ج١ ص٢٩ .

تاریکی و سرمای سخت ونظایر آنها هریك نگاهبانی از دیوان دارند مانند اَئِشْمَ[۱] دیو خشم و کُونْدَ[۲] دیو مستی و ارسْکو[۳] دیو حسد و زَمَكَ[۴] دیو زمستان وجز اینها که عدهٔ زیادی ازآنها را میتوان دراوستا وسایر کتب دینی مزدیسنان یافت[۵] .

درحماسهٔ ملی گذشته از دیو که بطورمطلق استعمال شده بدستهٔ معینی‌ازدیوان یعنی **دیوان‌مازندران** نیز اشاره کرده‌اند :

از این دیوان درقطعات مختلفی از اوستا[۶] بنام دیوان مازَنَ[۷] سخن رفته است وهوشنگ یکی از معارضان‌بزرگ ایشان بوده . مازن دراوستا نام ناحیه‌ییست که‌بعدها مازندران شده[۸] . دیوان منسوب باین ناحیه علی‌الظاهر از آن مفاهیم یا موجودات مجرد خبیثی که یاد کردم نیستند بلکه ازلحن قطعاتی که درآنها نام ایشان‌آمده‌چنین برمیآید که ایشان گروهی ازآن مخلوقات خطرناك اهریمنی اند که قبلا از آنان نام برده‌ام . در سوتکرنسك یکی از قسمتهای مفقود اوستای عهد ساسانی چنین آمده بود که دیوان مازندران موجودات عجیب و عظیم الجثه یی هستند که درغارها سکونت دارند وآب دریا معمولا تا میان یاسینهٔ ایشانست واگر درعمیق‌ترین‌نقاط‌دریا بایستند سطح آب محاذی دهان ایشان خواهد بود[۹] . در فقرهٔ ۸۱ از فصل۳۷ داتستان دینیك‌آمده است که بزرگ دیوان مازندران اَسْتُوویدات[۱۰] یعنی دیومرگ است .

هَئوشْیَنْگهَ (هوشنگ) چنین‌آرزو داشت که بردو بهره ازدیوان مازندران‌فائق آید.دارمستتر این دیوان مازن را بومیان مازندران و منسوب بیك نژاد وحشی غیر ایرانی تصور کرده[۱۱] والبته دراین تصور خود مصیب است .

درعهد ضحاك دیوان مازندران ازبیم اوبسرزمین خونیرس نمی‌توانستندآسیبی رسانند اما پس از زوال سلطنت او بدین کار دست زدند چندانکه ساکنین خونیرس

۱ – Aeshma ۲ – Kunda ۳ – Araskô ۴ – Zamaka

۵ – درباب دیوان رجوع کنیدبه‌زند اوستای‌دارمستتر ج۳ ص۲۰۹ومقدمهٔاوستای دوهارله‌ص۱۲۶–۱۳۴

۶ – مثلا آبان‌یشت فقرهٔ ۲۲ ۷ – Mâzana ۸ – بعقیدهٔ دارمستتر شکل اصلی مازندران Mazana-Tara بوده است (زند اوستا ج۲ ص۳۷۳) ۹ – دینکرت کتاب ۹ فصل ۲۱ فقرهٔ ۱۷ ۱۰ – Astovidat ۱۱ ـ زند اوستا ج۲ ص۳۷۳

شکایت نزد فریدون بردند و از دست آنان بنالیدند. فریدون با ایشان جنگی سخت کرد و دو بهره از آنانرا کشت ویك بهرهٔ دیگر رابداخلهٔ کوه های خود راندچنانکه دیگر کسی ازایشان نتوانست بداخل‌ایران‌آید مگر دوتن از آنان که نزد فرش‌اوشتر پدرزن زردشت بتعلّم آمدند[۱]. ازایرانیان نیزدیگر کسی جرأت‌نفوذ بداخلهٔ جنگلهای مازندران نکرد مگر کیکاوس به تفصیلی که درشاهنامه آمده است.

مازندران در روایات ایرانی هیچگاه مانند یك ناحیهٔ واقعی از ایران محسوب نمیشد وحتی مردم این سرزمین را از یك جفت پدر و مادر غیر از اسلاف ایرانیان دانسته‌اند[۲]. ودر شاهنامه نیز ازآنان چون یك نژاد خارجی سخن آمده است. درعهد ساسانیان هنوز یکدسته از مردم این سرزمین بت‌پرست بودند. بنا بروایت‌جاماسپ نامك ویشتاسپ از جاماسپ پرسید که آیا دیوان و ترکان از آدمیانند وپس از مرگ روح آنان بکجا می‌رود؟ـ جاماسپ درپاسخ گفت که این هردو گروه از آدمیانند و قسمتی از ایشان آیین اهورایی دارند و گروهی دیگر کیش اهریمنی وبسیاری‌ازآنان ببهشت خواهند رفت.

در فقرهٔ ۱۹ از فصل اول از کتاب اول دینکرت نیز بآدمی بودن دیوان اشاره شده است و بنا بر این معلوم می‌شود که نه تنها دیوان مازندران بلکه همهٔ دیوان در روایات قدیم ایرانی از آدمیان شمرده شده اند مگرمفاهیم مجرد شریر که درباب‌آنها قبلا سخن گفته‌ام.

گذشته از دیوان مازندران که علی‌التحقیق بومیان آن ناحیه بوده‌اند ازمردم گیلان نیز بنوعی خاص دراوستا یاد شده است. وَرِنَ[۳] دراوستا اطلاق میشودبر گیلان ودیلم واین ناحیه بنا برآنچه درفرگرد اول وندیداد ذکر شده چهاردهمین سرزمینی است که اهورمزدا آفرید وثْرَاَئتُونَ (فریدون) برای تصرف آن ناحیه خلق شده‌بود[۴]. مردم این سرزمین هیچگاه در اوستا دیو خوانده نشده‌اند وبنا براین ظاهراً ازحیث

---

۱ ـ دینکرت کتاب۹ فصل۲۱ فقرات ۱۷ــ ۲۴.
۲ ــ بندهشن فصل۱۵ فقرهٔ۲۸
۳ ـ Varena
۴ ــ وندیداد فرکرد اول فقرهٔ۱۸.

توحش ببومیان مازندران نمی‌رسیدند اما علی‌الظاهر نه از نژاد آریا بوده‌اند و نه بمذهب آریایی اعتقاد داشتند زیرا همیشه ایشانرا دراوستا دروغ پرست خوانده‌اند. این نکته نیز قابل ذکر است که ورن گذشته از گیلان نام دیوشهوت نیز هست[1].

درمازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجوددارد ویادر تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسلهٔ جبال سواد کوه در ناحیهٔ عباس آباد بومیان قله‌ای را نشان میدهند و میگویند دیو سپید درآنجاقلعه‌ای داشت. درناحیهٔ دیگر از سواد کوه معروف بدرهٔ «کیجا کرگ‌چال» غاری که قبلاز آن نام برده‌ام منسوب بدیو سفید است. سید ظهیرالدین‌مرعشی بذکرقلعهٔ«اسپی‌ریز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده آنرا متعلق به «دیوسپید نامی که حاکم ولایت رویان بود» دانسته است. این قلعه را بقول مرعشی ملك اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد[2] ـ اسکندر بیك منشی ازقلعه‌یی بنام قلعهٔ اولاد درعهد شاه عباس اول خبر داده و گفته است[3] قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستانست در تصرف الوند دیو بود و او سر بحیز اطاعت در نمی‌آورد و دنبال همین کلام مازندرانیانی را که با الوند دیو همراه بوده اند مازندرانیان دیو سار خوانده است.

این اشارات تاریخی ونیز روایاتی که میان مازندرانیان باقیست ثابت میکند که روایات کهن درباب طبرستان و ساکنان این ناحیه دیرگاهی در ایران باقی ماند و هنوز هم باقیست تابجاییکه دژها وغارها وکوههای‌معینی رابه افراد غیرمعین‌داستانی نسبت داده‌اند.

۲ - تورانیان

بزرگترین دشمنان ایران پس از دیوان تورانیان بودند. مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت و دشمنان دیگر ایران یعنی رومیان و

۱ - رجوع شود به زند اوستا ج۲ ص۳۷۳ - ۳۷۴ و اوستای دوهارله‌ص۱۳۰

۲ - تاریخ طبرستان و رویان ص۳۶   ۳ - عالم آرای عباسی

تازیان و آنها که از دشت هاماوران ومصر بوده‌اند و ازهریك بمناسبت نامی درشاهنامه آمده همه در درجات سوم وچهارم قرار دارند.

نام توران در شاهنامه از اسم تور پسر فریدون نشأت کرده و نخستین دشمنی میان تورانیان و ایرانیان نتیجهٔ آزاریست که از تور و سلم بناحق بایرج رسید. کینه توزی ها و انتقامها از این هنگام آغاز شد، نخست منوچهر بکین ایرج سلم و تور را کشت و آنگاه اعقاب تور خاصه پشنگ وافراسیاب با ایرانیان از درنزاع و جدال درآمدند و جنگها میان ایشان رفت و از تورانیان ویرانیها بایران رسید و چند بار قرار برصلح نهاده شد و باز جنك درگرفت تا سرانجام حادثهٔ سیاوش پیش آمد و این جوان نامبردار بنامردی بدست افراسیاب وبرادرش کرسیوز کشته شد. این خبر سراسر ایران را بهیجان آورد و همه بکین سیاوش کمر بستند تا سرانجام گیو پسر گودرز بتوران زمین رفت و کیخسرو راپس ازهفت سال جست وجو یافت و بایران آورد وکاوس اورا بجانشینی برگزید ومأمور کین خواستن ازتورانیان کرد. سخت ترین وخطرناك‌ترین جنگهای ایران و توران از این هنگام شروع شد وبزرگترین پهلوانیهای رستم وپهلوانان دیگر ایران باز بهمین عهد بستگی دارد. جنگهای کیخسرو و افراسیاب تورانی چندان دوام یافت تا سرانجام همهٔ توران‌زمین را ایرانیان فرو گرفتند و پادشاه توران بهنگ افراسیاب پناه برد و در آنجا اسیر هوم شد و آخرکار بدست کیخسرو بر کنار دریاچهٔ چیچست بقتل رسید.

کیخسرو پس از ختم غائلهٔ افراسیاب پادشاهی تورانرا بجهن پسر اوسپرد واز این پس تادیر گاهی ازجنك وجوش میان ایرانیان و تورانیان اثری در شاهنامه نیست و بالعکس قصهٔ جنگ ایران و روم در عهد لهراسپ بپیش می‌آید ولی ناگهان در عهد گشتاسپ جدال میان این دو قوم آغاز گشت و علت اصلی آن قبول دین زردشت بود ازجانب گشتاسپ و ایرانیان. این امر بر تورانیان که پیش ازاین با ایرانیان همکیش بودند گران آمد و ارجاسپ از گشتاسپ درخواست که دین نو بیفگند وبکیش قدیم باز گردد. باین ترتیب آخرین جنگ ایرانیان و تورانیان صورت جنگهای مذهبی

گرفت و دراین جنگهاست که پهلوانی های اسفندیار بمیان آمد وبا گشودن رویین‌دژ وقتل ارجاسپ بدست شاهزادهٔ ایرانی غائله ختم شد.

توران‌وقوم تورانی

توران اسمی است برای تعیین سرزمین هایی که درشمال شرق ایران قرار گرفته‌واین نام متعلق به‌دوره‌ییست که اندکی‌پیش ازدورهٔ متوسط تاریخ ایران واقعست. چنانکه میدانیم در زبان پهلوی یکی ازادات نسبت «ان» بوده است مانند اردشیر پاپکان - بزرگمهر بختکان - بهمن سپندداتان که مبین نسبت بپدر است ومانند دیلمان، طالشان، گیلان، رام - ویشتاسپان که مبین نسبت ناحیه‌یی بطایفه‌یی یا کسی است: عین این قاعده در کلمهٔ توران‌مجراست‌یعنی الف‌ونون توران مبین‌نسبت یك سرزمین بقوم «تور» می‌باشد.

بنا براین ریشهٔ اصلی این کلمه «تور»است و اتفاقاً روایت شاهنامهٔفردوسی نیز با این تحلیل لغوی‌کاملا همساز میباشد چنانکه درمورد نسبت صورت اصلی کلمهٔ تور محفوظ مانده است:

چو جاماسپ رادید کآید براه　　بسر بر یکی نغز توری کلاه
چنین گفت کامد زتوران سوار　　بپ‌ویم بگویم بـ‌اسفندیار

اکنون باید بتحقیق در ریشهٔ اصلی کلمهٔ تورپرداخت.

درباب تقسیم ممالك فریدون ورسیدن توران زمین بتور و زمان پیدا شدن این افسانه و علل وجهات آن پیش از این ذیل نام ایرج بتفصیل بحث کرده‌ام و اکنون در اینجا از ریشهٔ اصلی کلمهٔ توران و اینکه تورانیان چه کسانی توانند بود در نهایت اختصارسخن می گویم:

دراوستا کلمه تور Tura چند بار آمده است. در فقرهٔ ۱۱۳ و ۱۲۳ از یشت۱۳ (فروردین یشت) دوبار از کسی بنام تُور[۱] سخن رفته است که دوپسر بنام اِرجون[۲] و فْرارازِی[۳] داشت واین هردو نام را متتبعان ازنام های‌آریایی دانسته‌اند.

درفقرهٔ ۵۵و۵۶ از یشت ۱۷ (اردیشت) از قبیلهٔ تور با صفت آسواسپ[٤] یعنی

۱ - Tûra　　۲ - Aredjahwan　　۳ - frârâzi　　٤ - âsu-aspa

دارندهٔ اسب تیزرو سخن رفته است و چنانکه از این فقرات برمیآید این قوم دشمن ایرانیان بودند.

کلمهٔ تُورَ در مورد نسبت تُورِیَه[۱] میشود و معادل لفظ تورانی قرار می گیرد و کشور توران در اوستا تورینَه[۲] است. اگرچه قوم تور دراوستا چند بار دشمن ایران خوانده شده است ولی از بعض قطعات اوستا چنین برمیآید که درمیان این قوم مردمی پاك ومعتقد بمزدیسنا زندگی میکردند[۳].

در فقرات ۵۳-۵۹ ازیشت پنجم (آبان یشت) از جنگی میان توس تهم سپهبد وجوانان دلیر خاندان واِس[٤] (ویسه) در گذرگاه خشثْرسوك[۵] برفراز کَنْگْهه[٦] (کنگ‌دژ) سخن رفته است وهمین اشاره بهترین وسیله‌ییست برای شناختن مسکن قوم تور در اوستا زیرا محل کنگ دژ را چنانکه قبلا دیده‌ایم[۷] می‌توان در حدود خوارزم یا در نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست.

مارکوارت معتقد است که کنگ دژ در محل بخارا بود ودر زبان چینی سمرقند را کْهَنگْ[۸] گویند و بدین ترتیب می‌توانیم مسکن قوم تور را آنسوی جیحون میان این رودخانه و دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) بدانیم. این فرضیه بر روایت فردوسی کاملا منطبق میشود. بنابرآنچه از ترجمهٔ ارمنی آثار بطلیموس برمیآید توران‌همان ناحیهٔ خوارزم بود[۹].

اکنون باید بدانیم قوم تور از چه نژاد بود. آیا تصوری که اغلب مورخان اسلامی کرده ودرشاهنامه نیز بارهاتکرار شده و در متون پهلوی آمده ومبتنی برآنست که توران همان ترکستان و تورانیان از نژاد ترکند، درست است، یا این تصورات باطل بوده وقوم تور از نژاد آریا وبا ایرانیان ازیك اصلند؟

۱ - Tûrya ۲ - Tûryana ۳ - یسنا ۱۲ فقرهٔ ٤٦ - فروردین یشت فقرات ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱٤۳ ٤ - Vaêsa ۵ - Xshathrô - suka ٦ - Kangha ۷ - رجوع کنید بهمین کتاب داستان سیاوش ۸ - Khang

۹ - رجوع کنید به مقالهٔ مینورسکی Minorsky بعنوان توران در دائرةالمعارف اسلامی.

درمتون پهلوی چند باربجای توران بصراحت ترکستان گفته شده مثلا درفقرۂ۷ ازفصل ۳۳ بند هشن چنین آمده است که افراسیاب پس از کشتن زنگیاپ و تسلط بر ایرانشهر «بس مردم از ایرانشهر ببرد وبتر کستان نشاند» وباز در همین‌فصل(فقرۂ۸) چنین آمده است که سیاوش پس از رنجیدن از پدر سوی افراسیاب بزینهار رفت و دیگر بایران بازنگشت بلکه «تنها به‌ترکستان شد و دخت افراسیاب بزنی گرفت.»

بنا بروایت ایاتکار زریران ارجاسپ از کشور خیون آمد و او و همهٔ تورانیان در این کتاب خیونان خوانده شده‌اند وچنانکه خواهیم دید مراد از کشورخیون همان ترکستانست. درمتون اسلامی همواره کشور توران وترکستان یکی دانسته شده و در شاهنامه نیز توران سرزمین ترکانست:

یکی پهلوان بود شیروی نام — دلیر و سرافراز و جوینده کام
بیامد زترکان چویك لخت کوه — شدند از نهیبش دلیران ستوه
(فردوسی)

یکی ترك بدنام او کرگسار — گذشته بر او بر بسی روزگار
(دقیقی)

بنابروایت فردوسی زبان تورانیان ترکی بود واین معنی ازدوبیت ذیل بخوبی برمی‌آید:

بترکی چو آن ناله بشنید هوم — پرستش رها کرد وبگذاردبوم
چنین گفت کاین ناله‌هنگام‌خواب — نباشد مگر بانگ افراسیاب

از محققان جدید اروپایی نیز گروهی دنبال همین نظر رفته و پنداشته‌اند که مراد از قوم تور در اوستا ترکان و توران بمعنی معمول خود درعهد ساسانی و اسلامی یعنی ترکستان است[۱] وبعضی نیز حد وسط راانتخاب کرده چنین پنداشته اند که قوم تور نخست قبایل چادرنشین وغارتگر ووحشی مختلط ازنژاد ایرانی وغیر ایرانی‌بودند و ازمیان ایشان‌تنها برخی بدین مزدایی درآمدند[۲].

۱ – مانند گیگر Geiger در Ostir Kultur s.194 و بلوشه Blochet در مقالهٔ «نام‌ترکان دراوستا» Le nom des turks dans L'Avesta نقل از مقاله سابق‌الذکر مینورسکی در دائرةالمعارف اسلامی.

۲– آرتور کریستن‌سن، تحقیقات در باب مذهب زردشتی ایران قدیم ص۱۶

اما در اوستا خاصه گاتاها بهیچ روی دلیلی یافته نمیشود که مؤید ترک بودن تورانیان باشد.همهٔ نامهای تورانی که در اوستا دیده میشود نام های ایرانی وبتمام‌معنی شبیه ونظیر نامهاییست که بزرگان وشاهان وپهلوانان ونیکمردان ایرانی معاصرآنان دارند و کلمهٔ تور نیز در زبان فارسی بمعنی گرد وپهلوان و بهادر[1] است و در لهجات کردی و طبرستانی وبعض لهجات دیگرمعنی خشمگین و تندخو وخشن از آن‌مستفاد میشود . معنی اصلی کلمهٔ تورنیز خشمگین وغیور است[2] .

از روایات مختلفی که در شاهنامه وایاتکار زریران وحتی قطعات مختلف اوستا می‌بینیم چنین برمیآید که تورانیان مانند ایرانیان اصلا بمذهب آریائی پیش‌اززردشت معتقد بودند ونزاع ایشان با گشتاسپ دراین بود که چرا دین نیاکانراترک گفته‌وبآیین پیری افسونگر گرویده است .

بنا براین مقدمات ناچار باید چنین فرض کنیم که[3] تورانیان اصالهٔ عبارت از اقوام آریایی و از خویشاوندان ایرانیان بودند منتهی قوم ایرانی که بسرزمین ایران مهاجرت کرده وشهرنشینی اختیارنموده بودااندك اندك به‌آریاییان دیگری که‌بتقاضای محیط واقلیم‌چادرنشین بوده وبعادت چادرنشینان غالباً بسرزمین‌آباد مجاورخود(ایران) هجوم می‌آورده اند، بنظر تحقیر نگریستند و آنانرا غیر از خود پنداشتند و توریه خواندند . اماقبایل آریایی میان جیحون وسیحون اندك‌اندك براثر هجوم قبایل جدید آریایی وغیر آریایی مانند سکاها و تخاریان وهیاطله و ترکان که به تناوب صورت گرفت بداخلهٔ ایران رانده شدند ونام‌ایشان بقبایل مهاجم جدیدی داده شد که‌هجوم آنان اغلب تا داخلهٔ ایران نیز ادامه می‌یافت . در عهد ساسانیان این مهاجمات بیشتر بوسیلهٔ قبایل ترك نژاد صورت می گرفت وبهمین سبب است که می‌بینیم در آثار این

۱ – فرهنك برهان جامع ۲ – مقالهٔ سابق‌الذکر مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی .

۳ – این فرضیه با نظریهٔ مارکوارت نزدیکی فراوان داره و تحت تأثیر مستقیم آنست . رجوع کنید بایرانشهر Êrânrhahr ص۱۵۵ – ۱۵۷ .

عهد سرزمین توران غالباً ترکستان یا کشور خیون (هون) خوانده میشود[۱] وتورانیان از نژادهای غیر آریایینه و بهمین جهت هم در خداینامه توران معنی ترکستان و تورانیان مفهوم ترکان داشت و از اینجاست که ما در مآخذ اسلامی و در شاهنامه نیز عین این فکررا مشاهده می کنیم[۲].

پهلوانان وشاهان توران

پس از تور بزرگترین شاه تورانزمین در شاهنامه پشنگ و پس از وی افراسیاب و سپس ارجاسپ است. در عهد این شاهان پهلوانان وبزرگانی بوده‌اند که هریك درشاهنامه مقام‌واهمیتی خاص دارند.

بروایت فردوسی پس از تور زادشم سلطنت توران یافت ولی او بکین تور میان نبست. پس از زادشم پشنگ بسلطنت رسید و او بکین تور افراسیاب را بجنگ نوذر فرستاد، نوذر بدست افراسیاب اسیر و کشته شد و پورپشنگ در ایرانشهر بپادشاهی نشست‌تازال زو را بپادشاهی نشاند وآنگاه هردوجانب دل برصلح نهادند وجیحون‌مرز ایران و توران شناخته شد.چون کرشاسپ جانشین نوذر برتخت پدرنشست‌بازافراسیاب بفرمان پشنگ بایران تاخت و چون کرشاسپ در این اوان فرمان یافته بود زال زر رستم را بالبرز کوه ازپی کیقباد فرستاد و او را بایرانشهر آورد وبرتخت شاهی‌نشاند. کیقباد جنگ تورانیانرا بسیجید و رستم در این جنگ چنان دستبردی بافراسیاب و تورانیان‌زد که ناچارراه توران پیش گرفتند وافراسیاب‌پیش‌پشنگ رفت وازودرخواست که تقاضای‌صلح کند. پشنگ نامه‌یی بکیقباد فرستادوقراربرآن نهاده شد که‌جیحون مرز ایران و توران باشد چنانکه فریدون قرار نهاده بود.

---

۱ – درعین حال دربعضی از مآخذ مانند کتاب هشتم دینکرد وآثار مکشوفهٔ مانویهٔ تورفان ازکلمهٔ توران نیز سخن رفته و در زبان پهلوی این کلمه عیناً مانند توران در زبان فارسی تلفظ واستعمال شده است.

۲ ـ درباب توران وقوم تورانی مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شده است: شاهنامهٔ فردوسی وگشتاسپ نامهٔ دقیقی و:

Minorsky: art. Tûrân. Encyclopédie de L'Islam

A. Christensen: Etudes sur le zoroastrisme de la Perse antique. p. 16.

آقای پور داود: یسنا ج۱ ص۵۳ ـ ۴۷ ـ یشتها ج۲ ص۵۳

ازپادشاهی پشنگ درشاهنامه دیگر نامی نیست و از این پس افراسیاب بشاهی توران نشست . واقعهٔ سهراب و سیاوش وبرزو و جهانگیروجنگهای بزرگی که بااین حوادث همراهست بعهد او روی داد . سیاوش چنانکه می دانیم بر اثر رنجش از پدر بتورانزمین نزدیك افراسیاب رفت . افراسیاب اورا بزرگ داشت ودخترخویش فرنگیس رابدوداد اماسرانجام بتحریك برادرخود گرسیوز شاهزادهٔ کیانی را کشت ولی بپایمردی پیران ویسه از فرنگیس وچندی بعد از کیخسرو فرزند سیاوش در گذشت . چون رستم از قتل سیاوش آگهی یافت باپهلوانان ایران بتورانزمین تاخت ، افراسیاب را بشکست و تورانرا ویران کرد وبایران باز گشت .

چند گاهی بعد گیو پسر گودرز درجست وجوی کیخسرو بتوران رفت وپس از هفت سال اورا بیافت وبا فرنگیس بایران آورد . کیکاوس اورا بشاهی برگزید وازاین پس جنگهای بزرگ ایرانیان بخونخواهی سیاوش آغاز شد وپس ازچند جنگ بزرگ افراسیاب شکسته وپسرش پشنگ کشته شد و سرانجام او نیز همراه گرسیوز بدست کیخسرو بقتل رسید وپسرش جهن از جانب کیخسرو بر توران پادشاهی یافت و با خویشاوندان خویش بتورانزمین رفت وباژ وساوپذیرفت .

از این پس تا عهد گشتاسپ از تورانیان نامی درشاهنامه نیست.درعهد گشتاسپ داستان ارجاسپ توران خدای بمیان می‌آید که پس از ظهور زردشت لشکر بایران کشید ومیان اوو گشتاسپ جنگها رفت تاسرانجام بدست اسفندیار اسیر وبردار کشیده شد وخاندان شاهی توران برافتاد .

سپاهسالاری تورانیان درعهد پشنگ با ویسه و درعهد افراسیاب با پیران ویسه و در عهد ارجاسپ باکرگسار بود و گذشته ازاین چند تن، درشاهنامه ودیگرمنظومه های حماسی نام بسیاری ازپهلوانان تورانی آمده است که ذکر نام همهٔ آنان فعلا برما دشوار است ودر سطور ذیل که مختص است بتحقیق دراساس داستان بعضی از رجال تورانی نام برخی ازآنانرا خواهیم دید .

خلاصهٔ داستان افراسیاب درشاهنامه همانست که درسطور فوق

افراسیاب مذکور افتاد.

اما داوستا[۱] فْرَنْگْرَسْیَن[۲] تورانی باصفت گناهکار (نَئیرِیَ[۳]) آمده و از دشمنان بزرگ ایران خاصه کوی هئوسروه (کیخسرو) و کشندهٔ سیّاوَرْشَن و اَغْرَ اِرَث[۴] است. این مرد تنها یکبار فرّ کیانی را بدست داشت و آن وقتی بود که زَئی‌نی گَو[۵] (زنگیاب) دروغ پرست را که از دشمنان ایران بود کشت اما دیگر بار هرچه کوشید از او نصیبی نیافت وفر از او میگریخت. یکبار فْـرَنْگْرَسْیَن تورانی گناهکار در جست و جوی فرّ خود را برهنه بدریای وروکش انداخت ولـی فرّ ازو گریخت و خود را از دریای وروکش بیرون افگند، فـرنگرسین بخشم آمد و گفت اکنون تر وخشك و خرد وبزرگ وزشت و زیبا را بهم میافگنم تا اهورمزدا بسختی و تنگنا در افتد. گناهکار تورانی همین کار رادوبار دیگر تکرار کرد ولی برفرّه کیان دست نتوانست یافت. ـ فرنگرسین درپناهگاهی که در طبقهٔ وسطی زمین وجودداشت موسوم به‌هَنْکَنَه[۶] میزیست و سرانجام هَئوم[۷] جنگجو وفرمانروای‌نیك، دارندهٔ‌چشمان زرین او را ببند افگنده پیش «کَوی هَئوسْرَوَه» کشید و کَوی هَئوسْرَوَه پهلوان وپدید آرندهٔ شاهنشاهی ایران او را بر کنار دریاچهٔ ژرف و پهنـاور چَئِچَسْت بکین پدر خود سیّاوَرْشَن دلیر که بخیانت کشته شده بود وبانتقام اَغرِیرَث دلیر کشت.

در روایات پهلوی نیز از افراسیاب فـراوان سخن رفته است. دراین روایـات داستان افراسیاب تکامل بیشتری یافته، در کتاب بندهشن (فصل ۳۱ فقرات ۱۴–۱۹)

---

۱ – رجوع شود به‌آبان یشت (یشت ۵) فقرات ۴۱–۴۳ · تیشتریشت (یشت ۸) ۶، ۳۷ : درواسپ‌یشت (یشت ۹) ۱۷–۱۸ ، ۲۱–۲۲ . فروردین یشت (یشت ۱۳) ۱۳۱ ، رام یشت (یشت ۱۵) ۳۰–۳۳ . ارت یشت (یشت ۱۷) ۴۲ · زامیاد یشت (یشت ۱۸) ۵۶–۶۴ . یسنا ۱۱ فقرهٔ ۷.

۲ – Frangrasyan

۳ – Nairya ۴ – Aghraeratha ۵ – Zainigav

۶ – Hankana ۷ – Haoma

سلسلهٔ نسب افراسیاب چنین است : فرْاسیـاپ[1] پسر پشنك پسر زَئشْم[2] پسر تورَك[3] پسر سْپئنیَسْپ[4] پسر دوروسِپ[5] پسر تُوج (تور) پسر فریتون . و از دو برادر او یکی کَرسیوَز (با یاء مجهول)[6] ملقب به کِدان[7] ودیگر اَغریرَث (با یاء مجهول)[8] نام داشت . یکی از دختران او ویسپان فریَه[9] یعنی فرنگیس است که سیاوش او را بزنی گرفت و از او کیخسرو پدید آمد .

فراسیاپ مردی جادو بود[10]. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز گشت. درمینوگ‌خرد (فصل ۲۷ فقرهٔ ٤٤) آمده است که فراسیاپ با مَنوشْچِهر صلح کرد و سرزمین ایرانرا ازپَتَشْخْوار گَر (البرز) تا دُوژَك[11] (کابل) بدو داد اما در اینجا از تیر اِرِخش[12] (آرش) که دریشت هشتم (تیشتر یشت) فقرات ٦ - ۷ ذکر شده نامی نیست .

فراسیاپ منوشچهر وجنگجویان ایران را درپتشخوار گر حصار داده بود ولی اغریرث برادر او برای نجات سپاهیان و پهلوانان ایران بدرگاه خداوند دعا کرد و چون ایرانیان نجات یافتند افراسیاب برادر خود را کشت . هنگام سخن گفتن از داستان کاوس گفته‌ام که بنا برفصل ۳۳ بندهشن (نسخهٔ ایرانی) زنگیاپ دیو آنگاه که کاوس درهاماوران گرفتار بودبرایران تسلط یافت. ایرانیان فراسیاب رابیاری‌خواستند و اوزنگیاپ را کشت وپادشاهی‌ایرانشهر کرد وبس مردم ازایرانشهر ببردوبتر کستان نشاندوایرانشهرراویران‌نمودتارتستخمك (رستم)ازسیستان آمد وبا افراسیاب‌درسپاهان جنگید واز این پس نیزبسی‌کارزار با او کرد تا ویرا براند وبتر کستان افکند .

در کتاب هفتم‌دینکرت (فصل۱ فقرهٔ۳۱) ازتلاش افراسیاب برای بدست آوردن فرّ بهمان شکل که در یشت نوزدهم (فقرات٥٦ - ٦٤) دیده‌ایم نیز سخن رفته و در

۱ - تنها در کتاب هفتم دینکرت (فصل ۱ فقرهٔ ۳۱) نام افراسیاب نزدیك بهیأت اوستایی یعنی فرنگرسیاگ Frangrasiâg آمده‌است .   ۲ - Zaêshm   ۳ - Tûrag

٤ - Spaênyasp   ٥ - Durusêp   ٦ - Karsêvaz   ۷ - Kêdân

۸ - Aghrêrath   ۹ - Vispânfrya   ۱۰ - دینکرت کتاب۷ فصل۱ فقرهٔ ۳۱

۱۱ - Dujhak   ۱۲ - Erexsha

اینجا افزوده شده است که فراسیاب در هر هفت کشور جهان برای بدست آوردن فرّ کشت .

اهریمن فراسیاب را مانند دهاك (ضحاك) والکسندر (اسکندر) جاویدان وفنا ناپذیر خلق کرده بود اما اهرمزد ایشانرا فنا پذیر ساخت[١] . داستان قتل افراسیاب بدست کیخسرو نزدیك دریاچهٔ چَئچَسْت[٢] (چیچست) در اوستا و متون پهلوی وروایات حماسی تقریباً بیك نحوآمده است .

داستان افراسیاب بعقیدهٔ بعضی ریشهٔ بسیار قدیمتری از یشتها وقطعات مختلف اوستا دارد . هرتل[٣] معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ وبزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است . ما بصحت وسقم این عقیده کاری نداریم ولی میتوانیم با هرتل در این باب همداستان باشیم که افراسیاب یکی ازمعروفترین نمایندگان اقوام آریایی آنسوی جیحون بود و اگر ازارباب انواع ایشان نبوده اقلا بزرگترین نمودارپهلوانی وقدرت وچپاول و یغماگری و تاخت و تاز اقوام تورانی بشمار می‌آمده است . درست مانند رستم که در روایات ملی بتدریج نمونهٔ کامل شجاعت و تناوری ونیرومندی پهلوانان ایران گردید .

افراسیاب تورانی در یشتها همچنانکه دیده‌ایم از معاصران ومعارضان کیخسرو و تنها کسی از دشمنان این پادشاه کیانیست که نام او در روایات ملی باقی مانده‌است. سرگذشت اوستایی افراسیاب درروایات متأخر بتدریج تکامل یافت و مفصلترشد چندانکه افراسیاب بنا برروایات پهلوی ازعهد منوچهرتا پایان سلطنت کیخسرو دشمن بزرگ ایران وبا ایرانیان درجنگ بود . درشاهنامه این دورهٔ طولانی اندکی کوتاهتر است یعنی از عهد نوذر آغاز میشودولی چنانکه دیده‌ایم تمام حوادث دورهٔ نوذر دربندهشن و سایر مآخذ پهلوی قسمت کوچکی از آخرین حوادث دورهٔ منوچهر است که با

---

١ ـ مینوك خرد فصل٨ فقرات ٢٩ـ٣٠

٢ ـ Tchaêtchasta

٣ ـ Hertel, Die Sonne und Mithra s. 32. d'après Christensen: Les Kayanides, P. 28 .

تفصیل بیشتری درشاهنامه آمده وشاید این طول عمرزیاددنبالهٔداستان بیمرگی افراسیاب باشد که اهریمن بدوداده واهورمزدا ازوی سلب کرده بود .

افراسیاب درشاهنامه تنها پادشاهی کینه جو و جنگاور و مخرّب نیست ، بلکه در زمرهٔ پهلوانان بزرگست با صفاتی که در ابیات ذیل دیده میشود :

برو بازوی شیرو هم زور پیل — وز او سایه افگنده برچند میل
زبانش بکردار برنده تیغ — چو دریادل و کف چو بارنده میغ
. . . . — . . . .
که آن ترک درجنگ نراژدهاست — دم آهنج ودر کینه ابر بلاست
درفشش سیاهست وخفتان سیاه — ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
همه روی آهن گرفته بزر — درفش سیه بسته بر خود بر
بهر جا که گرد دلاور بود — برزم اندرش ده برابر بود
بیکجای ساکن نباشد بجنگ — چنین است آیین پور پشنگ
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم — ز هشتاد رش نیست بالاش کم
شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب

گذشته از همهٔ اینها افراسیاب جادویی زورمند بود چنانکه میتوانست بجادوی جهانرا برچشم هماورد تیره سازد وقوت از بازوان او سلب کند . قارن پسر کاوه و سپاهسالارایران درجنگ بزرگ نوذر با افراسیاب دربارهٔ پور پشنگ چنین میگفت :

مرا دید با گرزهٔ گاو روی — بیامد بنزدیك من جنگجوی
برویش بدانگونه اندر شدم — که با دیدگانش برابر شدم
یکی جادوی ساخت با من بجنگ — که برچشم روشن نماند آب ورنگ

این دشمن بزرگ ایران مردی تند خوی و گناهکار و پیمان شکن ولجوج و بیرحم بود وچون خبث جبلّت وشراست طبع وی خلجان میافت بهیچ پند واندرز گوش فرا نمیداشت و بعواقب کار نظر نمیکرد . از خون برادر خود اغریرث نگذشت و اورا بجرم یاوری با ایرانیان ورهانیدن پهلوانان ایرانشهر بقتل آورد و از روی پدر شرم نداشت ، داماد خود سیاوش را که ازاوجز پاکدامنی ودرستی ندیده بودبنامردمی کشت و فرمانداد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد

خود توردست بخون‌شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری ونامردمی گریبان جانش را گرفت وبیچارگی ازمیانش برد .

افراسیاب ازمیان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت وبرای نابود کردن این پهلوان بزرگ چاره گریها کرد ، سهراب و برزو و جهانگیر را بجنگ او واداشت ، بزرگترین پهلوانان توران و کشور های مجاور را مانند اشکبوس وکاموس وپولادوند برابر او درآورد ولی‌این مجاهدات او بیهوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره‌اش ساخت .

افراسیاب در شاهنامه برآرندهٔ دژی است بنام بهشت گنگ که کیخسرو او را در همانجا محاصره کرد . بهشت گنگ هشت فرسنگ بالا وچهارفرسنگ پهنا داشت. از همه جای آن‌چشمه‌یی میجوشید و بدستی از آن ویران وخارستان نبود . دراین دژ کاخی بزرگ برآورده بودند وافراسیاب از آن راهی زیرزمین ساخته و چون گرفتار محاصرهٔ کیخسرو شد ازهمان راه گریخته بود .

اما داستان هنگ افراسیاب که درشاهنامه هنگام گرفتار شدن او بدست هوم آمده است در اوستا نیز وجود دارد . درفقرهٔ ۴۱ آبان یشت (یشت پنجم) ازاین‌غاربنام هَنْکَنَ[۱] که در زیر زمین ساخته شده بود سخن رفته و در یسنای یازدهم (فقرهٔ ۷) معروف بهوم یشت چنین آمده است که هئوم افراسیاب گناهکار تورانی را که به‌طبقهٔ وسطی زمین میان دیوار آهنین پناه برده بود اسیر کرد و از طریق مقایسهٔ این فقره‌از هوم یشت با فقرهٔ ۴۱ آبان یشت نیك درمی‌یابیم که مراد از دیوار آهنین میان‌زمین همان هَنْکَنَ (هنگ) است که زیرزمین بناشده ودرشاهنامه بغاری نزدیك بردع‌تبدیل یافته است . در کتب پهلوی داستان هنکن با هنگ باتفصیل بیشتری آمده وبنابراین مآخذ[۲] آن دژدر«بَغْ گَر»[۳] (کوه خدا) بناشده ومسکنی بوده در زیر زمین‌وافراسیاب آنرا بجادوی ازآهن برآورده وبلندی آن بدرازای هزار مرد بوده وصد ستون داشته است ، روشنی این دژ بدرجه‌یی بود که تاریکی شب در آن راه نداشت ، شطی از آب و

---

۱ - Hankana ۲ - بندهشن بزرك چاپ انكلساريا ص۷۹ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ - اثوكمدئيچا ، ۶۱ ۳- Bagh-gar

شطی از شراب وشطی از شیر ازآن میگذشت ، خورشید وماهی ساختگی شب وروز درآن میگشت .

فرنگیس دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در مآخذ پهلوی به «ویسپانفْریَّه»[۱] موسوم است و تبدیل این نام بصورت فارسی خود بنوعی خاص صورت گرفت و کمتر سابقه دارد .

نسب افراسیاب که درشاهنامه بدوپشتْ (پشنگ ـ زادشم) بتور میرسد با بندهشن اختلاف دارد درصورتیکه همین نسب نامه را درتواریخ دیگر اختلاف بسیاری با بندهشن نیست .ابوریحان نسب افراسیاب را چنین یاد کرده است[۲] :فراسیاب بن بشنك بن اینت ابن ریشمن بن ترك بن زب بن اسب بن ارشسب بن طوج . دراین سلسله نسب تنها نام اینت زائد است ودراسامی دیگر تحریفات مختصری راه یافته . طبری[۳] سلسله نسب افراسیاب را بصورت ذیل نقل کرده است : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب بن طوج و باز دنبال همین روایت گفته است که گویند فشك (یعنی پشنگ) پسر زاشمین بوده است و این زاشمین همان ریشمن الآثار الباقیه و زئشم بند هشن و زادشم شاهنامه است .

این نسب نامه ها در شاهنامه کاملا خلاصه و کوتاه شده و تنها روایت مجمل ـ التواریخ[۴] راباآن شباهت وقرابتی است . در کتاب اخیر چنین آمده است که افراسیاب در هرهفت کشورکارزار کرد وشمارهٔ حربهای وی بهزاروصد واندرسید[۵] .روایت دینوری در باب افراسیاب کاملا با روایات دیگر مغایر است چه بنا برآن افراسیاب در جنگی که میان او وزاب در خراسان روی داده بود بدست ارسناس (= آرش) تیر انداز مقتول شد[۶] .

افراسیاب دو برادر داشت : یکی اغریرث و دیگری کرسیوز .

اغریرَث — اَغریرَث درشاهنامه جوانی با تدبیر وعاقل و رحیم و بخشاینده است ، هنگامی که پشنگ افراسیاب را بجنگ نوذرمیفرستاد:

۱ ـ Vispânfrya ۲ ـ الاثارالباقیه ص۱۰۴ ۳ ـ تاریخ الرسل والملوك ۴۳۴-۴۳۵
۴ ـ ص۲۸ ۵ ـ ایضاً ص۴۴ ۶ ـ اخبارالطوال ص۱۳

چو شد ساخته کار جنگ‌آزمای
بکاخ آمد اغریرث رهنمای
بپیش پدر شد بر اندیشه دل
که اندیشه دارد همی بیشه دل
بدو گفت کای کار دیده پدر
ز ترکان بمردی بر آورده سر
منوچهر از ایران اگر کم شده است
سپهبد سپه سام نیرم شده است
چو گرشاسپ و چون قارن رزم زن
جز این نامداران آن انجمن..
اگر ما نشوریم بهتر بود
کزین شورش آشوب کشور بود

هنگامی که بارمان از سپاه توران می‌خواست بجنگ ایرانیان رود اغریرث از گسیل کردن وی بجنگ بیم داشت و با این کار مخالف بود اما افراسیاب تندخوی سخن برادر را نشنید و بارمان را بجنگ فرستاد. چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایران را اسیر کرد و ببند افگند ایرانیان بدو پیام فرستادند و آزادی خود را خواستار شدند. اَغریرَث نیز بدین کار تن در داد و ازینروی مبغوض افراسیاب و بدست او مقتول شد.

نام اَغریرَث و داستان قتل او بدست افراسیاب در اوستا نیز دیده میشود. اسم این شاهزادهٔ تورانی در اوستا اغرِارِث[۱] است و از او در موارد مختلف یاد شده وما این موارد را درشرح داستان کیخسرو دیده‌ایم.

اغرِارِث همیشه با صفت نرو[۲] یعنی دلیر[۳] ذکر شده واز جملهٔ نیکان وپاکانست که بدست تورانی گنهکار فْرَنْگْرَسْیَن کشته شد و کیخسرو کین او را از آن تبهکار گرفت امـا در اوستا هیچگاه از قرابت افراسیاب و اغریرث سخن نرفته است. نام اغرارَث همه جا دنبال نام سیاورشن آمده و کیخسرو بکین او وسیاوش افراسیاب تورانی را بقتل آورده است وبهمین سبب بعضی از محققان[٤] چنین اندیشیده‌اند که اصلامیان داستان اغریرث و سیاوش ارتباطی وجودداشت ولی ازاین ارتباط در آثار پهلوی وشاهنامه اثری مشهود نیست.

---

۱ - Aghraeratha ۲ - Narava

۳ - دارمستتر در قبول معنی معینی برای این صفت حیرانست ولی پایان مقال او بانتخاب صفت مذکور درمتن یا صفت پهلوان یا فوق بشر انجامیده است. زند اوستا ج۲ ص٤٣٦ ٤ - ایضاً همان صحیفه.

نام اغرارث از دو جزء «اغر»[۱] (یعنی از طراز اول ـ از صف اول[۲]) و «رث»[۳] (یعنی گردونه[٤]) ترکیب شده ومعنی ترکیبی آن چنین است: «کسی که گردونهٔ خویش را پیشاپیش میبرد ـ صاحب گردونهٔ پیش رونده» ولی اگر جزء دوم را «ارث»[٥] یا «رثی»[٦] که اولی بمعنی خرد دومی بمعنی کردار است بدانیم معنی چنین خواهد شد: «صاحب خرد عالی ـ صاحب کردار عالی»[۷].

بنا برروایات پهلوی اغریرث برادر افراسیاب بپاداش تقوی و فضیلت خویش پسری بنام گوپتْ شاه[۸] یافت که ازسر تا کمر بصورت انسان ومابقی تنش بشکل گاو است و همیشه بر کنار دریا بقربانی ونثار کردن زور مشغول است[۹]. بنا برعقیدهٔ یکی ازمحققان[۱۰] داستان گوپتْ شاه تحت تأثیر اساطیر آشوری است چه آشوریان هم گاو هایی با سرانسان مجسم میکرده اند که گاه ظروف خاصی برای نثار فدیه با آنهاست و بعید نیست فکر وجود گوپتْ شاه و موضوع عبادت دائم او از آن قوم نشأت کرده باشد.

گَرسیوَز

برادر دیگر افراسیاب که نام اورا درداستانها می‌بینیم کرسیوز است که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود. نام کرسیوز از آغاز جنگ افراسیاب با ایرانیان در شاهنامه دیده می‌شود و اوست که از طریق سعایت افراسیاب را بقتل سیاوش برانگیخت وسرانجام بکین این شاهزاده بدست کیخسرو کشته شد.

نام او دراوستا «کِرسوزد»[۱۱][۱۲] آمده و او نیز مانند فرنگرسین تورانی گناهکار

---

۱ – Aghra ۲ – E. Blochet: lexique des fragments de l' avesta p. 19

۳ – Ratha ٤ – بلوشه ص۱۳۳ ٥ – Erethe ٦ – Rethi

۷ – Darmesteter: Zend-Avesta Vol, II P. 436

۸ – Gôpat-shâh ۹ – زند اوستا دارمستتر ج ۱ مقدمه ص۸۵ – ۸٦ . بندهشن فصل ۳۱ فقرهٔ ۲۰ . مینوک خرت فصل ٦۲ فقرات ۳۱–۳٦

۱۰ – Casartelli: philosophie religieuse du mazdéisme, p. 120

۱۱ – زامیاد یشت فقرهٔ ۷۷ نقل از دار مستتر ج۲ زند اوستا ص۴۳۷ ۱۲ – Keresavazda

است که درقتل سیاوشن دست داشت وبپادافره این گناه بدست کوی هئوسروه‌بر کنار دریاچهٔ چَئچَسْت (=چیچست=اُورمیه) بقتل رسید.

اَرجاسپ

پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران ارجاسپ است که آخرین‌دشمن خطرناك ایران‌شمرده‌میشد.نام اودر اوستا اَرِجَتْ اَسْپَ[1] است یعنی‌دارندهٔ اسب باارج[2] (ارزنده‌ـارجمند).

از این شاه تورانی درفقرات۱۰۸و۱۱۴ ازیشت پنجم (آبان یشت) وفقرهٔ۳۰ازیشت‌نهم (درواسپ یشت) سخن رفته ونام اوهمه جا با صفت درونت[3] یعنی دروغ پرست آمده و او خود خیونی یعنی ازقبیلهٔ خیَئُن[4] دانسته شده است واین قبیلهٔ خیَئُن یکی از قبایل تورانیست که در ادبیات پهلوی به خیون مبدل شد و در منظومهٔ ایاتکار زریران همه‌جا ارجاسپ وپیروان او ازخیونان دانسته شده‌اند.

از این پادشاه در روایات پهلوی بسیار یاد شده و در منظومهٔ ایاتکار زریران داستان جنگ مذهبی اوباگشتاسپ بتفصیل آمده وقسمت بزرگی ازشاهنامه‌بجنگهای او باگشتاسپ و اسفندیارتخصیص یافته است. نام این پادشاه تورانی درروایات‌پهلوی ارژاسپ[5] یا ارچاسپ[6] است که درتواریخ اسلامی به خوزاسف و ارجاسب مبدل شد و خوزاسف قرائت غلط کلمهٔ ارژاسپ پهلوی است.

پیروان ارجاسپ را دقیقی همه‌جا دیوخوانده است:

پس آگاه شد نره دیوی از این — هم اندرزمان شد سوی شاه چین
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو — فرود آمد از گاه ترکان خدیو
برادر بد او را دو اهریمنان — یکی کهرم ودیگر اندیرمان...
بگفتا کدامست کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر ببروگرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم — که با گرسنه شیر دندان زنم

از جملهٔ پیروان بزرگ ارجاسپ در منظومهٔ یادگار زریر **ویدرفش‌جادو** و

---

۱ - Aredjat aspa ۲ - یشتها تألیف آقای پورداود ج۱ ص ۲۸۵
۳ - Drvant ۴ - Xyaona
۵ - Arjâsp ۶ - Artchâsp

نامخواست‌هزاران اند کـه نام هردو را در گشتاسپنامهٔ دقیقی مـی‌بینیم ، دیگر **کهرم** قاتل فرشید ورد که در گشتاسپنامهٔ دقیقی بدست شیدسپ پسر گشتاسب کشته‌شد اما درشاهنامهٔ فردوسی پس از قتل ارجاسپ تورانی زنده بود و بدست اسفندیار اسیر شد . گذشته از این کهرم بروایت فردوسی پسرارجاسپ بود نه برادر او . برادردیگر ارجاسپ **اندیرمان** است که در اوستا[1] وَندَرِمَئی‌نیش[2] نام دارد واز کسانیست که مانند ارجاسپ آرزوی چیر گی بر کوی ویشتاسپ را داشت اما برآرزوی خوددست‌نیافت . در شاهنامه نام این‌پهلوان‌تادرجه‌یی‌دوراز اصل‌است‌و باید وندریمان باشد که‌به‌اندریمان و اندیرمان مبدل شده وعلی‌الظاهر منشاء این تحریف ضرورت شعری بوده است .

درشرح داستان‌تورانیان ازذکرنام خاندان ویسه گزیری‌نیست .

خاندان ویسه بروایت فردوسی سالارسپاه توران‌درعهد پشنگ پدرافراسیاب، ویسه‌بود ودرعهد افراسیاب پسرویسه بنـام **پیران** این منصب بزرگ را بـارث برد و او تـا جنگ بزرگی که به سرداری گودرز کشوادگان بـا تورانیان در گرفت دراین مقـام باقی بود ولی در این جنگ بدست گودرز پسر کشواد زرین کلاه کشته شد .

پیران مردی دلاور وعاقل ورحیم و در عین حال فرمانبردار ومطیع ووطن دوست بود وبا آنکه خونریزیها وبدکاریهای افراسیاب رابنظرخوب نمی‌نگریست‌هنگامیکه توران را درخطر می‌یافت مردانه کوشش میکرد مثلا با آنکه نسبت بسیاوش و فرزند او کیخسرو مهری فراوان داشت همینکه دانست کیخسرو بیاری گیو پسر گودرز از توران گریختد است باسپاهیان خود ازپس او تاخت امـا با نیروی گیو و پهلوانی او برنتافت ومغلوب اوشد . ازمیان تورانیان پیران دومین کسی‌است (بعد ازاَغریرَث) که در روایات ملی ما ازاو بزشتی نام نبرده و اورا باخوی اهریمنی یار ودمساز نشمرده‌اند ولی‌اوبااینهمه‌نیکوییها هیچگاه دست ازوطن وشاه‌خود برنداشت وتا آخرین دم وفادار ماند . داستان پیران وحدیث دانش وخرد وپهلوانی ومردانگی ورحم و وفاداری وحق-

۱ ـ آبان یشت فقرات ۱۱۶–۱۱۷

۲ – Wandaremaînish

شناسی او یکی از دلکشترین قسمتهای شاهنامه است . وجود این پهلوان و اغریرث میرساند که در روایات حماسی ایران خاطره یی از بعض مردم خیر خواه توران که نامشان دراوستا آمده است باقی ماندامابهرحال پیران دشمن ایران بودوحفظافتخارات ایران‌ایجاب میکرد که‌روزگاراین پهلوان پیرصاحب تدبیربدست یك پهلوان‌ایرانی که همال وهماورد اوباشد یعنی گودرز پیردوراندیش بسرآید .

از خاندان ویسه در شاهنامه تنها پیران را نمی‌یابیم بلکه پهلوانان دیگری مانند کلباد - پیلسم - نستیهن - فرشید ولهاك برادران پیران که هریك بدست یکی از پهلوانان ایران بقتل رسیده‌اند هم یادشدند و از پیران دختری بنام جریره‌درشاهنامه می‌یابیم که زن سیاوش و مادر فرود بود و پس از آنکه فرود بفرمان نابخردانهٔ طوس کشته شد جریره دژ سپید کوه را ویران کرد و پرستندگان و اسبان همه را کشت و برخود نیز کارد زد وجان داد . پسر پیران درشاهنامه رویین ودرمجمل‌التواریخ[1] رومین نامیده شده است .

نام خاندان ویسه در اوستا آمده و مؤسس آن وَاِسَکَ[2] نام دارد[3] و خاندان او وَاِسَکَیَّ[4] .

طوس جنگجوی تهم بر پشت اسب خود اردویسور اناهیت (اردویسور ناهید) را ستودواز او چنین خواست که وی را در پیروزی بر پسران دلیر وَاِسَکَ در کاخ خشثر سوك که بر فراز کنگ مقدس وبلند برافراشته بودند یاوری دهد تا او بتواند از تورانیان پنجاهها و صدها - صد ها وهزارها - هزارها وبیور ها - بیورها و بیور ها بیورها (صدها هزارها) بقتل آورد واردویسور اناهیت خواهش او را پذیرفت و او را براین کار یاوری کرد[5] .

پسران ویسه نیز اردویسوراناهیت را در کاخ خشثر سوك بر فراز کنگ بلند و

۱ - ص۹۰ ۲ - Vaêsaka ۳ - آبان یشت فقرات ۵۴و۵۷

۴ - Vaêsakaya ۵ - آبان یشت فقرات ۵۳-۵۵

مقدس ستودند و ازو چنین خواستند که ایشان را در پیروزی بر طوس و بر افگندن ایرانیان یاری کند ولی اردویسور اناهیت با ایشان در این کار همداستان نشد[۱] .

این پسران واِسَکَ که در یشت پنجم می بینیم همان پهلوانان « ویسه نژاد » در شاهنامه هستند که از ایشان قبلا یاد کرده‌ام . واِسَکَ در روایات پهلوی ویسك (با یاء مجهول)[۲] آمده[۳] واز سالاری پسر اوپیران درسپاه افراسیاب غیر ازشاهنامه در مآخذ دیگرفارسی نیزسخن رفته است .

شب اول خرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی ، در تهران

تألیف این کتاب پایان یافته است

پایان طبع دوم کتاب

تهران روز یکشنبه یازدهم مهرماه سال ۱۳۳۳ شمسی

۱ ـ آبان یشت فقرات ۵۷ـ۵۹ ۲ Vêsak ۳ ـ بندهشن فصل ۲۹ فقرهٔ ۶ و فصل ۳۰ فقرهٔ ۱۷

فهرست عام



اعلام تاریخی و جغرافیایی و کتب

و فرق و اقوام

۱ـ فهرست اعلام تاریخی (۱)

آ

الف

---

۱ ــ در تنظیم فهرست اعلام تاریخی وجغرافیایی و کتب و قبایل این کتاب سهم عمده و اساسی با دوستان وشاگردان عزیزم آقایان کاظم نمکی، مسعود ایجازی، مهدی شایسته، محمدحسین امیرحسینی ومحمد صفا دانشجویان شعبهٔ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات تهران است . توفیق این یاوران ارجمند را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت دارم .

۲ ــ رش علامت اختصاری است برای : « رجوع شود به »

• درمواردی که ارقام با قلم سیاه ثبت گردیده علامت آنست که راجع بموضوعی بین دورقم سیاه یعنی دوصفحه مذکور درآن دورقم بتفصیل بحث شده است .

ب

ت

ث

ج

چ

ح

ر

ز

ش

ص

ض

ط

ع

ق

ک

گ

ل

ه

٢- فهرست کتب و رسالات و مقالات



ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ن

و

ه

۳- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی



آ

الف

ز

س

ش

ص

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

٤ـ فهرست قبایل و فرق و اقوام

پ

ت

ث

ج

خ

د

امیرکبیر منتشر کرده است:

احادیث مثنوی
به‌جمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفر

احادیث مثنوی، تحقیقی است پـردامنه در دریـای بیکران شعرمولانـا و دست یـافتن به‌صدفهایی‌که مرواریدهایی ازاحادیث وکلام پیامبرو روایاتی ازقرآن مجید درآن نشسته است.

انجام کاری چنین بزرگ، یعنی شناخت احادیث درکلام پرجذبه و پرقدرت مـولانا کاری است بس دشوارکه شاید فقط از عهده‌ی فاضل گرانمایه‌ای چون استاد بدیع‌الزمان فروزانفر برمی‌آمده است.

در احادیث مثنوی، به تفصیل اصل عباراتی‌که حدیث‌وار درمثنوی‌آمده است،گرد-آوری‌گردیده و با تحقیق و جداکردن سره ازناسره این‌کار مهم صورت‌گـرفته است.

احادیث مثنوی، بی‌تردید یکی ازکتاب‌های تحقیقی با ارزشی است‌که مشتاقان شعر مولوی ناگزیربه خواندن و توشه‌گرفتن وبه‌عبارت بهتررجوع مدام به‌آن هستند.

سبک‌شناسی
تألیف: محمد تقی‌بهار «ملک‌الشعرا»

مرد دانشی بزرگ، ادیب، سیاست پیشه و سخنور، ملک‌الشعرای‌بهار، «سبک شناسی»، دستاورد پرارج خود راپس از سالها کاوش در متنهای سنتی ایران، آفرید. کتاب، زبان ایرانی را از دیرباز و روند دورانهای آن را به‌محک داوری وعیار سنجی می‌سپاردو سبک وشیوهٔ نگارش‌یکایک نمونه‌های‌کتابهای زبان فارسی تدوین شده است... اما جلددوم و سوم هرچند باجلد اول ربط تمام دارد و درواقع هردو متمم جلد نخستین است لیکن با مقدمهٔ مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان ذکر شده است... جلد اول درده‌گفتار، به‌زبان پیش وپس از اسلام مـی‌پردازد وتفاوتهای شکلی و معنوی وگرامری این دو دوره را می‌نمایاند، با فهرستی ازرجال، کتب، قبایل‌و اماکن. جلد دوم فرا دهندهٔ نثردورهٔ سامانی وویژگیهای سبک نویسندگی‌این‌دوره- نثردورهٔغزنوی و سلجوقی و زبان‌ادبی قرن ششم است. جلدسوم ازادبیات قرن هفتم و تأثیریورش‌مغول برادبیات وآثار و شیوهٔ نوشتن نویسندگان را تا قرن هشتم وپس ازآن تا قرن سیزدهم و رستاخیزادبی، می‌گوید، و بیفزاییم‌که این‌جلد نیزهمانند دوجلد پیش‌برخوردار ازفهرست بزرگ ومفیدی دربارهٔ قبایل، اماکن و رجال وکتابها است.



مباحث ادبی

۱